

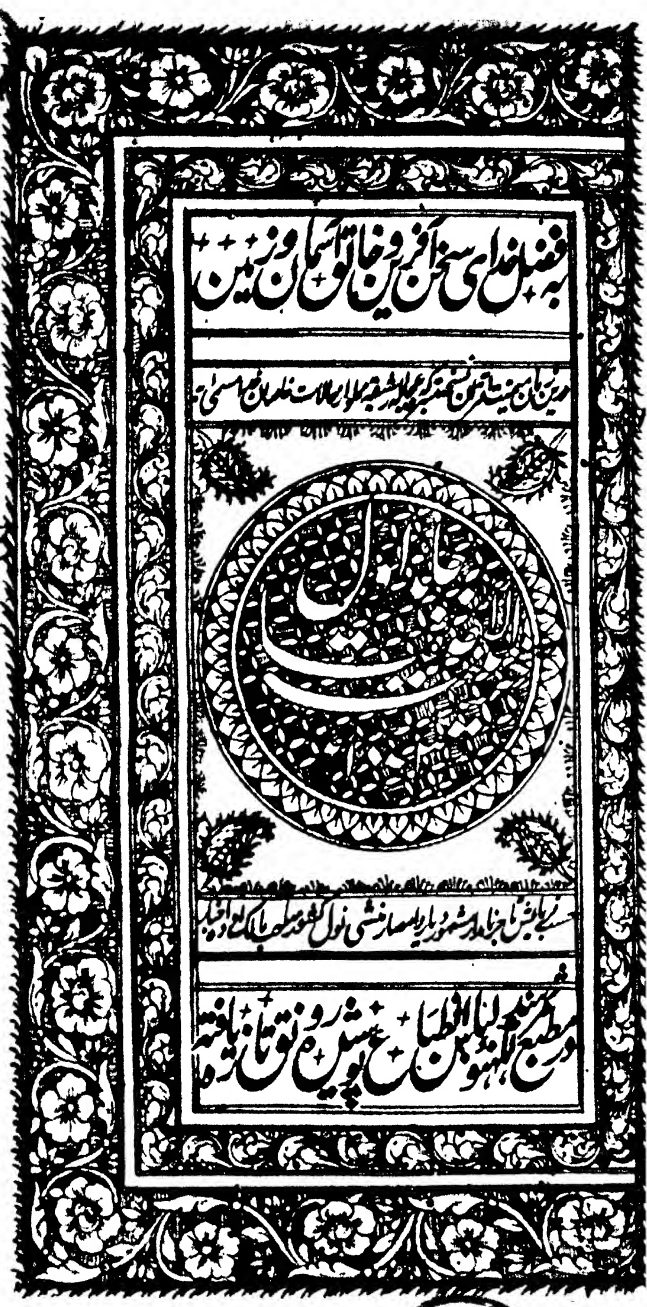
P. Cal 5.3.

I

Cal. Coll. 53
Vol. I (P)



Cal.
 Coll. 5
 Vol. I
 (12)



به نفع خدای سبحان و فی حق آسمان و زمین

درین بابینست خردن سبزه و گلزار و ملاطفت خدای سبحان



در این بابینست خردن سبزه و گلزار و ملاطفت خدای سبحان

درین بابینست خردن سبزه و گلزار و ملاطفت خدای سبحان





بسم الله الرحمن الرحيم

حیدر واحدی را که یکا کی گفت دست و پائین سید فردی از ظهور افواج تعینات بر سید
 عاتات الثالث سکه مشربان که: تَخَذُوا إِلَهًا هُوَ كَبِيرٌ لَكُمْ بَعْضُ عَالَمِ
 تَعْرِجِ حَمِينَ سَابِانِ بِالْكَاهِ اُوَيْدِ تَكْبِ كَيْتِ كَبْرِانِ زِيَاةِ حَشَمِ نَبْكَانِ دَرْكَاهِ اَوْ صَانَتِي كَرْبِ
 اَمْرُكَنِ اَنْوَشِ نَفَرِشِ اَرْكَتَمِ عَدَمِ بُوْجُوْا وَرَدَهْ قَادَسِي كَمْ فَعُولِ عَقْلَادِ سِرْ اَرْبَعَهْ قَدَرِشِ لَمْ
 تَبْرَدَهْ صَدِيقَانِ اَزْ اَدَايِ تَوْصِيْعِ جَمَالِشِ بُوْغُزِ قَرْبِ قَلْبِ عَارِفَانِ اَزْ اَدَاكُتِ اَلْشَّامِ
 اَلْبَرِيْتِ كَلِمَ اَلَا هُوَ مُتَفَرِّدٌ بِدَالِيَهْ دِيْغَانِهْ كَيْسِ كَيْسِ مِثْلِهْ هِيْ وَهِيَ السَّمْعُ الْكَلِمِ
 وَفَعْلَتِ مِثْلًا تَعْبَادِ رَا كَهْ تَاَجِ لَوْلَا كُ سَزَا اَوْ سَتِ شَيْعِي كَهْ زَوْبِ نَدِينِ هَرْ حَنْدِ كَهْ
 مِثْلِ كُوهِ بَاشَنْدِ دِقَاقِلِ شِفَاغِشِ كَلِمِ كَرْ كَوْفِ يُعْطِيْكَ دَهْكَتِ قَلْبِشِ سِرْ كَايِ نِيْزِ
 رَمَتْ لَعَالِيْنِي كَهْ بَرَكَاتِ وَجُوْزِيْ جُوْا وَكَافَهْ اَنَامِ جَهْ كِفَارِ حِيَا جِلِ سَلَامِ بَادِ وَجُوْزِ قُفُوْزِ
 سَبْكَ مِثْلِ اَيْدِيْكَ اَنْتَ اَللّٰهُ اَنْتَ فَخْمِ اَزْ زُوْلِ قَرَامُوْنِ مَوْضُوْنِ سَلَمِ اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَاعْلَمِ
 اَلِهَ كَا حَقِّهَا شَيْئًا تَلِيْدُ الْاَلْبَدِ اَلْمَا بَعْدَ يَكُوْنُ يَنْبِيْهْ اَحْمَرُ الْمُتَعَسِّرِ اَبَا عَيْبِ خَالِيْ زَهْرِ غَلَامِ
 خَلْفِ مَغْنِيْ اَشْرَاعِ اَلْمُجِدِّ غَلَامِ مُحَمَّدِ مَغْنِيْ رِيْمِ اَللّٰهُ فَرِشِيْ اَسَدِيْ اَلْمَا شَمِيْ اَلْمَا حُرِ
 اَخْفَرُ اَلْمَا نُوْبِ سَتَرِ عَوِيْنِيْ اَلْمَا اَوَاخِرَةُ كَرْ حُوْلَانِ خَاكِ سَا سِرْ اَلْمَا اَلْمَا عَيْبِ سِرْ اَلْمَا اَلْمَا

و تصدیق کتاب کلامیه کرامت اعنی مناقب حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث مملکت سید
سلطان ابو محمد محمد الدین عبدالقادر جیلانی الحسینی الحسینی الحنبلی قدس سره العزیز ذی المصطفی
بعضی دوستان صداقت آمین و مغان محبت گرین مکلف حال نیاز مال شدند که معبود
و دیگر احوال مشایخ دینی اولیای اهل یقین جمع آورده بنموده حالات و تزییم خوارق کرامات
آنحضرات جدا جدا سلسله وار برپا دارند تا سالکان طریقت و طالبان هدایت را بهوقوف
حالات مشایخ عظام فیض عام و فائده تام حاصل گردد و شوق بر شوق و ذوق بر
ذوق بنیز آید و محبت بر محبت ترقی پذیرد و برای مولف یا دگاری بر مفسر و دگر گاری
بماند و چون رخت زندگانی ازین سرای فانی بر بندد و باغ خیر باد خود قبول سدی شیرازی را که
نه بماند سالها این نظم و ترتیب را بر ذوق پاک افند و بجای آن عرض نقیصی است که زایا و ماند
که سستی را نمی بینم بقایا
لذا این کم کم بت بگفته مخلصان اعلاص سند مغان محبت پسند
ولی انصاف با سیدانیکه
شنیدم که در روز امید و بیم ابد از این بیکان نبشید کریم
توسل نجاست بوسیله مجایه حضرات تصور نموده بنابر محبت و رنج باجماع این کتب مشغول شد
و نفقه و احوال بر یک بزرگ از کتب و الار تب تقدیر من متاخرین جمع آورده بنیاد این کتب
گوهر سنج نهاد و بنختر نته الامتیا که نام تاریخی است موسوم ساخته بهفت مخزن تقسیم
نمود مخزن اول در ذکر فائده المسلمین شفیع الذنوبین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه
و سلم و خلفای راشدین و آیه دین رضوان الله تعالی عنهم جمیع مخزن دوم در ذکر
مشایخ خاندان نادره اعلییه مخزن سیم در ذکر حضرات خاندان جده شریف اهل بیت
مخزن چهارم در ذکر پیران سلسله عالییه نقشبندیه و مجددیه مخزن پنجم در ذکر بزرگان
سهروردیه عالییه مخزن ششم در ذکر حضرات خاندان بای متفادات مخزن
هفتم مشتمل بر جامع حصه اول در ذکر ازواج مطهرات حضرت سدر
کائنات علیه السلام و الصلوٰه حصه دوم در ذکر نبات و الادباج حضرت
شاه رسالت علیه الصلوٰه و التحیت حصه سیم در ذکر موراث و سالحات
و عازفات که از اهل ولایت و کرامت بوده اند حصه چهارم در ذکر مجامع و محافل

و هر گوییم چنانکه کفران نور بر تویی بان رسید باز آن خبری که شده بخانه من در آمد چون
 صبح شد حال بین و اقمه یکی از اخبار بود که من خواب از اضمات اعلامت
 و هیچ اعتباری ندارد بعد از چند سال بسفر تجارت دفتم چون بدر بجزاوه که سکن بجزاوه است
 رسیدم بوی طاقی شده تعبیر این خواب از تو پرسیدم گفت تو که منی گفتم هر دو که از قریش کدام
 گفت خدای تعالی از شما پیغمبر را خواهد برگزید که تو وزیر وی باشی و بعد از وفات و
 خلیفه وی چون وصل صلی الله علیه و سلم مسووث شد و مرا با سلام خواند و خیلی خواهم فرمود
 دلیل رسالت من خوابی است که تعبیر آن بجزاوه است گفت من این حال از تو شنیدم
 فرمود که از جبریل گفتم لا اله الا الله انزل رسول الله و صاحب شواهد النبوة میفرماید که
 صدیق اکبر فرمود که روزی در سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شامی از آن درخت
 میل بجانب من کرد و خنجر بر سر من بوسید و از وی آوازه شنیدم که در فلان وقت پیغمبر
 آخر الزمان ظهور خواهد کرد و با یکدیگر تصدیق آن صدیق شوی گفتم روشنتر بگو که آن پیغمبر
 و همیشه هست گفت محمد بن عبد الله و قریشی می باشد گفتم وی حبیب انیس من است پس
 از آن وقت محمد گفتم که بگو که که وی مسووث شود و مرا بشارت دهد چون محمد صلی الله علیه و سلم
 مسووث شد باز از آن درخت آواز آمد که پیوسته بشارت می پس از آن بگو که که وی بر محمد و از آن
 پس بهشت کن که از سابقان تصدیق کن که از صدیقان باشی فی الحال بجزاوه آن حضرت
 حاضر شد و وی همان وقت مرا با سلام خواند گفت از شما شنیدم لا اله الا الله و شد آنکه رسول الله
 و فصل است که شبی چند همان در خانه صدیق اکبر رسیدند و وی بخدمت حضرت شام
 رسالت حاضر بود چون بعد از نماز عشاء بماند رسید پس سید که همانان شام خورد و اند
 یازدهم آنکه گفتند طعام ما که در نیم خورند و خداوند است که بتو بایم خورد صدیق در غضب شد
 و سوگند خورد که وی از آن طعام که تا حال سمانش محروم بودند نخواهد خورد و باز فرمود که این
 سوگند از شیطان بود و طعام خوردن آغاز نماز چون طعام اندک بود و او گوید که هر نعمه که
 می باشد شکر از غیر پروردگار است طعام بیشتر از آنکه می بردم تا می پدید آید تا همه با من بر بخورم
 و بخوابی تا آنکه ببار اول بعد از آن که هم در میان آن طعام بخورند و نقل است

بسال نیر دهم از جرت بر سینه خلافت شاد و مسالت شست مدت خلافت وی و سال
 و شست ماه بود و صاحب شواهد النبوة میفرماید که فرمود رسول خدا علیه صلوة و سلام
 الا علی که در اتم سابقه محدثین بودند و قدای تعالی بایشان سخن میگفت و درین است عمر بن
 خطاب است که حق بر زبان وی سخن میفرماید و مؤید این معنی است که در هر امری که اصحاب سخن
 میگفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل شدی ابو هریره رضی الله عنه میفرماید که فرمود
 رسول الله علیه و سلم که در خواب دیدم که دلموی و چاه انداختم و بدان آب کشیدیم چنانکه
 خدا خواسته بود و بعد از آن ابو بکر گرفت و مکید و دو کوفتید و در کشیدن وی ضعیف بود و خدا ایشان
 بروی رحمت کناد و بعد از آن عمر گرفت و دو کوفتید و من هرگز چون وی در کشیدن آب
 مردی توی تر ندیدم که همه عرضهای پیر آب ساخت و خلق را سیراب کرد و این اشارت
 بعد خلافت عمر بود که خلافت وی سیزده روز و سه روز از اقلیم فارس دروم و غیره مفتوح شده
 خلقی بغیار شرف با سلام شدند و نقل است که روزی بروز حضرت عمر بر منبر برآمد و خطبه
 میخواند و درین اثنا ترک خطبه کرد و سه بار گفت ای ساریه بجبل باز خطبه مشغول گشت
 و تمام ساخت حاضرین با تمکین از ظهور این معنی متعجب بودند تا آنکه عبدالرحمان بن عوف
 رضی الله عنه بخیرت حاضر شد و سبب ظهور این کلمات از زبان حق ترجمان وی پرسید گفت
 در آن حال دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوی با کفار محاربه میکنند و قریب است که منطلوب
 غنود چون چنین دیدم بفرار کردم و بایشان آواز دادم که تا بپشت بکوه واده از سکافار
 یا بنده یقین است که حق سبحانه تعالی صد سخن بگوش بایشان رسانیده باشد چون کیست
 برآمد ساریه بعد از سفر بینه مراجعت کرد و گفت که سوز مجده با کفار محاربه میکند و اوقات
 صبح تا وقت نماز محاربه در پیش بود و کفار از پیش و پس کمر را در گرفتند تا گاه شنیدم که
 شنای خدا میکنند که با ساریه بجبل پس پشت بکوه نهاد و چندان محاربه کردیم که فخر یافتیم
 که گریه کردند و بینه تا آنکه ساریه یک ماه راه بود و نقل است که در آن وقتیکه مصر فتح
 شد و عمرو بن عاص بحکم خلیفه ثانی حاکم مصر گردید در آن سال اهل مصر عیدته حاضر آمدند
 عرض پرداز شدند که روایتی است که هر سال درین ماه و دهمی ماه میگردند

پاره پیدا کنیم و ما دو پاره دختر را جدا از هم می‌کنیم که راضی شوند و باز دختر را بخوبی
 جامه و زیور آراسته بدو بیا نوازیم بدین عمل آب رود نیل تا یک سال بخوبی جاری می‌ماند
 و نه خشک می‌گردد و نقصان عظیم خلق عائد می‌شود و درین سال هم اگر این امر انعام خواهد بود
 و بیا بیاب و رعایا خراب خواهد گشت عمر و بن عاص را اطلاع این حال بخبر خلیفه برحق نوشت
 بچواب آن فرمان خلافت نافذ شد که اسلام قاطع این چنین قاعده می‌بدهست و این
 امر است که هرگز مثل آن در اسلام نیست و نخواهد بود و زنهار باز کتاب این امر شنیدند و از
 قس عمر و بن عاص صریحان را از فرمان خلیفه برحق مطلع فرمود و آنها را در کتاب این
 حرکت باز داشت چون ازان روز سه ماهه منقضی شدند آب نیل تمام خشک شد و انبلی آبی دریا
 همه رعایا بیابا شدند و ملایم شدند آخر عمر و بن عاص با دیگر عاصدستی بخبر حضرت خلیفه
 ثانی با اطلاع این حال تحریر کرد و نوشت که از بی آبی دریا اهل مصر غرق دریای فنا گشته اند
 اگر درین باب امداد شود رعایا آباد شوند و نه تا وقتیکه دریای آبست رعایا ابر و غارت
 با ستاع این خبر حضرت عمر کتب و به اطراف خود بنام دریای نیل نوشت که من عباد الله و لا اله الا الله
 عمرانی نیل مصر را بعد از آنکه نکست بخری من قبلک فلا تجردان کان امداد الواحد القهار ان
 یکبریک فقط و نیز حکام مصر تحریر فرمود که این رقیبه را در دریا بنید از فضل اسماء تعالی آب
 دریا جاری خواهد شد پس عمر و بن عاص رقیبه حضرت خلیفه را در دریا انداخت روز دیگر با باد
 شایسته در مد بالا از سابق آب دریا روان و رعایا آبادان شد و ازان روز باز آن عادت
 از دریا برخاست و در مدحت القلوب حضرت سلطان لشان نظام الدین طوی
 تحریر میفرماید که دوزی حضرت خلیفه ثانی در خطبه خویش نوشت بسایه نقاب داد و نه مستبد
 و غرضه خود بخیه میگرد و چون ساعتی برین حال بگذشت از گرمی آفتاب پشت مبارک گرم شد
 و بنظر گرم بماند و نظر کرد فی انوار آفتاب سایه شد و تمام عالم تاریک گشت بوقوع این
 بر ملا حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم از بس فکر بودند که روح الامین نازل گشت
 و پیام رسانید که امروز آفتاب بر پشت مبارک عمر رضی الله عنه چندان تابفت که پشت حضرت
 گرم شد و بنفصه آن تابعت مگر است ازین سبب نور از آفتاب گرفته شد کمال از عمر گناهان

عفو نماید نور که گفته وی باز آمد و در نه تا قیام قیامت همین بلا مبتلا خواهد ماند پس حضرت
 مشاهد رسالت نظر بر منی احدی را از خود و طلب پذیرد و شفاعت آفتاب کرد چون امیر المؤمنین
 بمغوغستانی آفتاب پرداخت فی الحال باز از منو نور آفتاب علالت برگزید و نینسزد
 در رحمت انقلاب مذکور است که چون خلیفه ثانی از قیصر روم خراج طلبید قیصر در سال آن
 کامل کرد و خلیفه چند با سکوس در مدینه فرستاد که قیصر را از بهاء و چشم و غیره احوال عمر خبر دهند
 چون با سوسان در مدینه رسیدند حضرت خلیفه را از نظیر آتش یافتند و حالیکه خود را
 پیوند میکرد و چون دیدند در دل خود کار را آوردند و با خود گفتند که چنین کسی بی عیب که خود را
 خود میداند و چه طور از قیصر روم طلب خراج میکند امیر المؤمنین بنو بر بایان ایشان را بنیشت
 و فرمود که مال از قیصر آوردید از ظهور این حال که زنده بر اندام ایشان افتاد و کل مال رست بی
 کم و کاست عرض کردند امیر المؤمنین در ره برداشت و بجانب روم بر آورد و گفت بنیدانتم
 سر قیصر روم را با سوسان چون چنین دیدند راه خود پیش گرفته هنوز در راه بودند که خبر رسید
 که قیصر روم روزی بر تخت نشسته بود و از اکین در بار حاضر بودند که یکایک نیز از پشت تخت
 از یکا گفت و دست بادره از دیوار برآمد و در ره بر سر قیصر نهاده که بخشش از زن جدا کردید
 و نقل است که پیش از اسلام امیر المؤمنین عمر اهل اسلام بانگ نواز اندرون غار میگفتند
 چون عمر مشرف باسلام شدند همان روز تیغ برهنه کرد و بدست گرفته بایستاد و بجلال منی اغتر
 فرمود که بالای کوه برآمده بانگ با و از بلند بگو پس بلال بالای کوه برآمد و اذان گفت
 لرزه در کفار افتاد که هر روز چه آفت است که محمدیان بانگ نواز آشکارا گفتند و درین میان
 خبر رسید که عمر این خطاب اسلام آورد چون این شنیدند پشت ایشان را شکست گفتند
 که هر روز دین همنام چهارده و اسلام آشکارا شد و نقل است که وقتی امیر المؤمنین عمر بنی
 در راه میرفت و در ره مبارک در دست داشت جفرا ت فروغی در راه میگفت سبب بیکدیگر
 پرسید عرض کرد که جفرا ت من بر زمین بر تخت و زمین جفرا ت مرا فرو برد امیر المؤمنین
 بهمانجا بایستاد و در ره بر کشته بانگ بر زمین زد و فرمود که ای زمین اگر جفرا ت این عیب
 جدی بهتر و نه باین دره و نزع محمدی ترا عدل کنم فوراً زمین بیکجا افتد و تمام جفرا ت که

که در یک فروخته بود بروی زمین آمد بفرات فروش سبوح خود کرد و برفت شهادت
آن حضرت شاه خلافت بسال بیت سوم از هجرت آن حضرت نبوی است
که روز یکشنبه و نهم ماه محرم و برادری روز چهارشنبه بیت دوم هجرت نبوی است
نهم رسیده و روز پنجشنبه بیت دهم هجرت نبوی است و وفات وی بر نمود این روایت
اصح ترین روایات است و آنکه غره محرم سیگوند سال بیت چهار از هجرت شاه میگذشت
که آغاز سال از ماه محرم است و مدت عمر شریف وی نزد جمیع شریف و سال بقول جماعت
سال و نزار بر انوار وی نزدیک بزر حضرت صدیق اکبر است و گویند که فرزند عیسی علیه السلام
متصل قبر حضرت فاروق اعظم خواهد بود و این دو یار بزرگوار در میان دو خمیر ناهار معوض
خواهند شد **قطعه تاریخ وفات از مؤلف** چون عمر چون گنج نریز
رفت و روح پاکش بر سر افلاک رفت و پاک شد سال وصال و عیان و یعنی پاک شد
بدن پاک رفت و **ایضا از مؤلف** با نشین سید اخذت عمر و بود بر فرزندین
عرش آسمان و حاکم عادل خبر گیری خلق و بنده پرور سایه گز بهر زبان و آنه شش
چون زمین جهان پر لال و کرد جلالت رفت و در بلع جهان و سال تاریخ وصال آن جناب
گویند که رفت محبوب جهان و باز سال و شش طرد شد گفت باقت برفت سید از زبان
ایضا از مؤلف عمر آن سید الهی و که آه در دو عالم است اطلاق و نوز
ماند عالم خالص از حسن و در گرفته است بنی زرافاق امیر المومنین عثمان
این **عفان رضی الله تعالی عنه** نیست وی ابو عمر است و ابو سیاف ابو طلحه
و لقب وی ذی النورین بحجت آنکه دو دختر حضرت پیغمبر علیه صلوة الملک اکبر در نکاح و
در آمدند و گفته اند که چنگیزی از او میان این دولت دست نداده است که دو دختر تنی
در نکاح وی در آمده باشند مگر یکی که با بن دولت مشرف داشت و حضرت شاه رسالت با
فرموده که اگر چنین دختر شایسته کی باشد چنگیز عثمان میداد و امیر المومنین عثمان
بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و زاده و روی نصیب
حضرت سید عالم علی علیه السلام است که با عید مذهب و والد آنحضرت توانا بوده و نسب و

این روایت از جمیع روایات
اصح است و آنکه غره محرم
سیگوند سال بیت چهار از
هجرت شاه میگذشت که آغاز
سال از ماه محرم است و مدت
عمر شریف وی نزد جمیع
شریف و سال بقول جماعت
سال و نزار بر انوار وی
دیکر بزر حضرت صدیق اکبر
است و گویند که فرزند عیسی
علیه السلام متصل قبر حضرت
فاروق اعظم خواهد بود و این
دو یار بزرگوار در میان دو
خمیر ناهار معوض خواهند
شد

از جانب پدر و مادر بر آنست حضرت پیغمبر در عبداللغات که چهارم آن حضرت و بعد از عثمان است
نیمصد مملکت وی بعد از گذشتن هشت سال جزو قوه فیل براتع شد و در سال اول از بنی ثنی
بنیوت بنوی بدلات حضرت صدیق اکبر ایان آلوده و بغیر و محمد سال میت و چهارم از سیرت
بر حسن خلافت بنیست و حدیث خلافت وی دوازده سال و دوازده موزست نقل است
که مدعی یکی از اصحاب بخاندان حضرت میرفت و در راه و زنی نام محمد گاه کرد چون بخانه دس
آمد فرمود که چه بوده است شما را که یکی از شما بخانه من در آمده است و در چشم وی از زنا اثری
می یابم بآن شخص شش پاشی آمد و گفت یا خلیفه برحق بعد از آنکه سول الله بر تو می نازل میشود
این دمی نیست بلکه نفوذ است که حق تعالی این بندگان خود عطا می فرماید نقل است
که بعد از آنکه کسی که بادی او آن شهادت یافت حضرت شاه رسالت را بنواب بدید که سیر یافتند
عثمان را در روز پیش از انظار و غریبی کرد و لاجرم روز دیگر آن خود را بگذاشت که با مخالفان
مقتل کند و سعادت شهادت یافت و صاحب شهادت بنیوت سیر یافت که یکی از اوقات
گفته است که در طواف کعبه بودم ناگهانی را دیدم که طواف کعبه میکرد و میگفت خدا و خدا را
بیاورد و گمان ندارم که مرا بیاوردی گفتی سبحان الله و چنین بای چنین سخن نمایند
سیکونی گفت از من گناهی عظیم صادر شده است که امید غفران ندارم گفتی آن که امست گفت
آن روز که لایق المؤمنین عثمان را حاضر کردند من با یکی از مخالفان وی سوگند خوردم که اگر
عثمان گفته خود بر روی برهنه وی طباخه زخم چون وی شهادت یافت بخانه دوی در آمدیم
دیدیم که سر وی در کنار خاتون وی است بخاتون وی گفتم که روی عثمان را برهنه کن گفت متعصب
تو هستی گفت من سوگند خوردم که طباخه بر روی برهنه وی زخم خاتون گیر است و گفت هیچ گاه
نیمداری حق صحبت وی با رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حق اینکه دو دختر حضرت بنیوت علیه
السلام الاکبر در نکاح وی درآمدند و چند فضائل دیگر هم بیان کرد از استماع این معنی مردمانی
باین بودند شرم خورده از آنجا برگشتند و من بقی اتفاقات نکرده و روی خلیفه بر حق برهنه
نموده طباخه بر روی وی زخم خاتون وی آبی بر کشید و گفت ای خاتم الانبیاء رحم خدا بر تو و رحم کند
و گمان کن ترا نیاورد و دست ترا خشک کند و چشم ترا کور گرداند و او را که هنوز زنده است

بسی و پنج پای و ششم از هجرت بر سینه غلاف اجلاس کرد و نیت غلوت و بی پنج سال سینه با جلود
 بقول دیگر چند سال و نه ماه و دو سال نام اهل است از آنکه شافعی و امام احمد حنبل
 رضی الله تعالی عنه میفرمود که در هیچ یکی از اصحاب کرام نبوی صلی الله علیه و سلم آنقدر فضیلت
 پس نرسیده اند که از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسیده اند و صاحب سیر الاقطاب
 تحریر میفرماید که در سه هر چهار اصحاب کبار معجزه حضرت حضرت شاه رسالت بودند که اول
 حضرت پیغمبر متوجه بمصر بود که بر سر راه عراج از جناب ابی خرقه فقر نما عطا فرموده
 حال اگر شما عطا کنید حق آن چه ادا خواهند کرد عرض کرد که صدق و رزم و صداقت کنم من بعد
 بناروق اعظم میباشم همان تقریر از زبان گوهر نشان فرمودی عرض کرد که عدل کنم
 رد او مظلوم از ظلم بستانم پس از آن بختان بن عثمان مخاطب شده فرمود که اگر خرقه
 فقر تقوی عطا کرد و فکر کرد که آن چیست او بعضی پرداخت کرد و رزم و تحمل پیش گیرم عرض کرد
 نوبت جواب با صاحب حضرت ابو تراب رسید گفت که اگر خرقه عاقل فقر باین فقیر عطا فرماید
 در شکریه آن پرده پوشی کنم و حق الامکان در ستر عیوب بندگان حق سعی موفوره بکارم
 و عفو لغاصیر خلق پیشه خود سازم حضرت شاه رسالت ازین تقریر پذیرد بغایت خورشید شده
 فرمود که این جواب حسب مدعای تمییز محمد و رضای الهی گفتی بکیر این فقره فقر آبی را که حق
 و پیش که شاهنشاه ولایت و پیشوای اولیای امت شدی و بر و ارباب میخیزد است
 که چون آن حضرت پای مبارک بر رکابی نهاد افتلح تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر
 بر رکاب دیگر بر دوشتم قرآن میخواند نقل است که روزی جناب ابو حجاب بعد ادا ای نماز
 بآمد در مسجد کوفه نشسته بود شخصی را فرمود که بفلان محله برو و در اینجا مسجدی است متصل مسجد
 خانه است و در آن خانه زن و مرد با هم جنگ نزاع میدارند آن هر دو را پیش من حاضر کن
 آن شخص برفت و هر دو را حاضر آورد حضرت امیر بایشان مخاطب شده فرمود که شب
 چرا با هم نزاع و فساد میدهد بگو گفت که امشب کلاخ من باین زن بایستد انچه من پیش و
 در آمدم لغزنی در طبیعت من پیدا شد خود را اندو باز دوشتم و خواستم که طلاق دهم ازین سبب
 زن با من نزاع و جنگ میکند پس حضرت امیر زن را در محکوت برده بخت تنهایی از او سلب کرد

کوشی تو میگویم باید که جواب با صواب بگوئی و دروغ و کذب را دران راه ندی و آن نیست
که تو در آنجا جوانی با پسر عمر و محبت شستی و او نیز شیفه حسن جمال تو بود و پدر تو نخواست
که ترا زنی بوی دهد آخر شبی با هم جمع شده مجامعت کردند و تو آبستن شدی همان را که با مادر
خود گفتی و از پدر خود پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب نود و نهم را در تر از خانه بیرون بردی و
پسر سه زائیدی و در خرقة پیچیده بیرون دیوار خانه خود میداختی گلی آمد و دی را بوی کرد
بسته بنویس که ندانستی آن سنگ بر سر کوه که خورد و شش شکست و خون روان گردید پس
مادر تو پاره از ازار خود برید و سر کوه که بدان بست و همانجا پسرا گذارفته بخانه خود رفتی
با بر دیگر خدایت که حال دی چه شد زن گفت که چنین است یا ای المؤمنین آنچه گفتی است که هر
سختی سختی و غواهم که حالا بفمای که آن پسر مرا که بر زنند و ماند یا بر دفرمود که و اسد این کس را
که شوهر خود کرده همان پسر است که سوگرسه که از ازانجا بداشت و با خود برد و پرورش نمود
تا بزرگ شود و کوفه آمد و ترا بخواست حق تعالی او را ازین گناه پاک داشت که با مادر خود مجامعت
زن گفت اگر چه فرموده آن حضرت شناسا بدارست و عین صدق است لیکن مرا این معنی
برسانی و ویلی می باید تا بصدق و یقین توین گردا میر المؤمنین بان مرد خطاب کرد تا میز خود را
بروشه ساز و چون بر نشاند که زن خطاب کرد که همین که نشان ضرب بنگ تا مال بر شش
باقی است زن چون نشان ضرب بنگ بر شش موجود یافت سر و پا آن حضرت آورد و باز
پسر گرفته راه خود پیش گرفت نقل است که وقتی اهل کوفه بمحمد است آن حضرت آمده است خانه
کردند که آب فزات اصفیائی است ازین سبب نزاع می های هر دو مان غرق در یاسی نشانده اند
و قریب است که آب جانب شهر جمع کند و اصفیائی آب شهر جمع بر پا گرد و از خدا خواست
که آب دریا با نماز و خوشی که بود و کند با ستاع این التجا علی المرتضی جبهه مصطفی بر دوش
و هر این شهری در آغوش و عصا محمدی دوست و علامه احمدی بر سر کرده و هر او اهل شهر
کنار دهنه قریب رسید و حکمت نماز گذارد پس برخواست و لب دریا ایستاده بان عصا
خطون دریا اشارت که بجز اشارت یک دهنه آب کمتر شیبه چنین سبب اشارت است و بربا
از خدا کمتر شد چون نوبت اشارت چهارم رسید اهل شهر فریاد برآوردند که یا امیر المؤمنین

همین زیاده ازین نمی خواهم که آب کشته شود که این آب مولفین انداز کامل است **نقل است**
 از بی بی اسمانیت عیسی علی اله تعالی عنها که فرمود حضرت خیر الانسا خاتون جنت واسطه
 قیامت فاطمه الزهرا که در شبی که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه با من زفاف کرد و از بی بی
 نیکو که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت با اهلان اهلارین حقیقت بخیرت حضرت شاه رستا
 کردم آن حضرت چون شنید بسجده درآمد بعد از آن سر بر داشت و گفت ای فاطمه زهرا
 ترا باینکه بگفتی که خدا تعالی فیضیت نداد و شوم تر از سایر بر خلق و زمین را فرمود
 که اخبار خود با و سبگوید و آنچه بروی میگردد و خواهد گذشت از مشرق تا مغرب **نقل است**
 که جمعی بن یوسف که عالم اقلیم بودند همه احوال و شیعیه های حضرت شاه را شنید ساخت آخر
 قنبر را که غلام فواد را و خادمی که در کار بود پیش خود طلبید و گفت که قبر تویی
 گفت آری گفت مولای علی ابن ابی طالب هستی گفت مولای من حق تعالی است و علی بن ابی طالب
 من است گفت از دین او نیز ارشاد گفت دینی فاصله از دین دی مرا نگفتی ترا خواهم کشت
 بگو که کدام عذاب ترا بکشم گفت اختیار بدست است بهر عذاب که خواهی مرا بکش لیکن بهر عذاب
 مرا خواهی کشت فردا بهمان عذاب تنهوا می شود خبر کرده است مرا علی المرتضی که ترا خفیه خواست
 که بدترین ظالمان روی زمین باشد پس حضرت قبر از دست آن ظالم اگر شهادت یافت
و نقل است که وقتی علی مرتضی در بعضی سفرها بهشت کرد و رسید و بر است و چپ بگفت
 اگر یان گریان از آن دشت پیرا و بار بگذشت و گفت و اندوه من است بجا که باینده نگران
 ایشان و محل کشته شدن ایشان احوال عرض کرد که یا امیر المومنین این چه جای است
 فرمود که دشت کربلاست و اینجا قومی کشته شوند که بی حساب در بهشت رومند و قاتلان ایشان
 زنده و کورگذاشته باشند **نقل است** که بروقت توجه بجنب سفین اصحاب شاه ابو تراب
 محتاج آب شدند بهای اشارت کرد که آنرا بجا و ند چون مقداری کاویدند سنگی نمود که شد
 که هیچ آلتی بر آن کارگر نمی گردید فرمود که این سنگ بالای آب است جد کنید و در آید
 آنکه میان هر چند نهد که دندنتوانستند برداشت آخر الام حضرت امیر از بنده خود و کند
 در استیناست حق برست خود در نور دید و انگشتان زیر سنگ در آید و نور بر حیدر

هنگام رابر داشته و در ترانه خفت از زیر سنگ چشمه آب شیرین و خوشگوار ظاهر شده است و بعد
 در پوششند چون همه اهل لشکر سیراب شدند باز آن سنگ بالا می چشمه خاد و بجاگ انباشت
 و متصل آن چشمه در پی بود که راسی در آنجا کسوت داشت چون این مال بدید خدمت حاضر شده
 پرسید که تو پیوسته بر سر این گت که خیر گفت که تو فرشته مقرب گفت که خیر گفت پس بپس گفت که
 من علی امی و وصی پیغمبر آخر الزمان ام و دین ما اسلام است گفت دست بیا بدست من ده
 که سلمان شوم حضرت امیر دست بپست داد و راسب سلمان شد بر حضرت امیر از آن
 پرسید که چه چیز تیرا برین آورد که نزد آمدی سلمان مندی عرض کرد که بنای این دیر
 از چند سال است و از بانی این دیر در آنجا کتالی ست که درین موضع چشمه ایست و بر بالای آن
 سنگی ست که کسی آنرا نداند و بر کوه تن نتواند که پیوسته یا جانشین پیوسته پس نظر بودم
 که آن شخص کی می آید امر فرستادیم که کنگ برکنند و چشمه آب ظاهر ساختی وقت را
 فحیت که تو ترانه پیغمبر یا تم حضرت امیر چون آنرا شنید برگشت چند آنکه حاسن ببا کشر
 تر شده فرمود که صد الهی لم کن عند غشی او کنت فی کتبه مسطور این آن باب مازم
 حضرت امیر شده پیش آن حضرت اهل شام مقام که در چند آنکه شهادت یافت **فصل ست**
 که چون حضرت شاه رسالت از مدینه بکوه متوجه شد بجموای رسید که آب نداشت مسلمانان
 تشنه شدند رسول صلی الله علیه و سلم از شتر فرود آمد و فرمود که درین نزدیکی چاهی ست
 پس کیت از جماعه مسلمانان که بران چاه برو و دشکها بر آب کرده بیا که رسول صلی الله
 علیه و سلم فنامن میشود و او را بهشت مردی بر خاست و گفت یا رسول الله من میروم
 پس حضرت رسول الله را با جمعی از مسقایان روانه سوی آن چاه فرمود و مسلمانان را که
 سگودید که من آن جماعه بودم چون نزدیک آن چاه رسیدیم آنجا چند دشتان میوه دار
 بودند از آنجا آواز می میشنیدیم و حکایت بسیار دیدیم نتوانستیم که از آنجا بگذریم ناچاران
 و چند متر حضرت شاه رسالت عرض حال کردند فرمود که آن جلدت شیا طین بود که شما را
 اگر شایسته خیمه بچ کردی به بشما می رسید پس شخصی دیگر بر خاست و عرض کرد که من میروم با
 دی و پیوسته دشتان برفت و از آنجا باز گشت درین اثنا شب در رسید و شگلی با صاحب

و از باب آن حضرت غلبه کرد آخر حضرت شام ولایت علی المرتضی ایامی رسول خدا پدید
 آمد و در آن وقت ماه گردید سید بن ابی طالب که در آن زمان از لشکر آمدیم شکمها بر دوش و شمشیر
 بر دست و علی پیش پیش ما میرفت چون نزدیک دختان رسیدیم آوازهای هولناک و ترسناک
 شنیدیم و چون حضرت را رسیدیم خیال فرمود و با فرمود که ترسیدم دل قائم دارید که
 هیچ گزندی نباشد شما نخواهید رسید چون بیان دختان در آیدیم آتشهای عظیم فرو رختن گرفت
 ای آنکه منبر من سوخته شوند و بسیار سرهای بی جسم پیدا آیند و با و از هر سو آواز میگردید و میگویند
 از ما میرفت از حضرت امیر مای خود فرسای خود بر آتشی نثار میکنند شتابان بر آنجا رسیدیم
 یک دلو در شستم هرانی بن مالک یک دلو آب کشید آخر بسیار شکست دلو و در چاه افتاد و آواز
 چاه از فرغند و مقتدر برآمد حضرت امیر فرمود که کیست که در شک را برود و دلو و دلو و دلو و دیگر بیاورد
 اصحاب گفتند کسی را طاقت آن نیست که از آن دختان بگذرد آخر حضرت امیر مکرر بربست
 در چاه و آمد آواز خنده و مقتدر در چاه زیاد تر شد چون در چاه رسید پاهای آن حضرت بلغزید
 و غلغله عظیم از چاه برآمد و آوازی چنانچه کسی را خنق کرده باشد خدا هر بیگشت ناگاه امیر را بگویند
 آواز بلند گفت الله اکبر الله اکبر انما عبد الله و اخ رسول الله و با آواز داد که شکمها فرو گذاریم
 چون فرو گذاریم همه باب پر کرده بیرون آورد و بعد از آن آنحضرت و دو شک بر پشت و ما همه
 یک یک مشک برداشتم چون زیر دختان رسیدیم آنجا پیچیده و پیچیده بودیم هیچ نماند چون
 از دختان گذشتیم آوازی شنیدیم که باقی مینی و نعت رسول الله و منقبت حضرت امیر
 میخوانند تا آنکه خبر دست حضرت شام رسالت رسیدیم بعد علی المرتضی از سترها با احوال ما مضی
 بحضور آن سرور انبیا عرض کردیم شده فرمود که هم اینک کلمات آید و مردان چنین کنند
 و از همه که نفع یافتی و از جنگ هنیان رو تافتی و بر و ایالت میفرستادند و که
 خدا تیمار من بپای من حضرت شام ولایت و در بار تو پس فرمود و انتاب را از من گرفت و از آن
 علی بعد جناب رسالت تا آنکه حضرت بنوی بجا رسید نزول و می گوید بدانوی شام ولایت
 در حالت چون حالت نزول و می گوید شهاب آفتاب بمنبر رسید و غلغله حضرت امیر فرستادند
 چون آن حالت رخ گشت حضرت رسول علی مرتضی و هر سید که نماز عصر گذارد و غرض

که بشارت گذارد و امیر متکبر ادب و استقامت که سر مبارک آنجناب را از زانوی خود بردارم
استماع این حال سید عالم صلی الله علیه و سلم دست مبارک بدرگاه قاضی الحجابات
برآورد و عرض کرد که ای علی نماز عصر گذارد و است آفتاب را حکم شود که باز ظاهر گردد و هنوز
از دماغ فراغت حاصل نشده و بود که آفتاب ظاهر گشت و پرتو آفتاب بر گوه دوست تهاخت
و علی المرتضی حسب لید عباد ادا می نماز پر وقت و آن روز بوقت غروب از آفتاب آواز می
بجوان آواز آه شنیده میشد و دوم بعد وفات سرور کائنات بوقت توجه حضرت امیر بسبب
جمله چون خواست که از آب فزات بگذرد وقت نماز عصر بود باطل الله اسحاب نماز عصر ادا کرد
و دیگر یاران که بگذراندین جمله پایان و غیره اسباب از دریا مشغول بودند وقت نماز قضا
کردند و آفتاب بغرب رفت ازین مخرج ران و پریشان بخدمت آن حضرت آمدند حضرت علی
دست پدنا برداشت و بجناب حضرت دیاب دعای رتو آفتاب کرد فی الحال آفتاب گشت
و همراه اسباب نماز عصر بوقت ادا کردند چون نماز فراغت یافتند آفتاب غروب و در آن
آوازی چون ناک آفتاب گوش زد و میگشت همه تسبیح و تهلیل پر خوانند **نقل است**
که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را از لشکر فرود بان تهم میداشت که اخبار لشکر و بیجا دیه
بن ابی سفیان میرساند روزی از وی پرسید او انکار کرد و فرمود که اگر راست میگوئی
سوگند یاد کن آن شخص سوگند خورد و فرمود که قسم دروغ برند بان آورده حق تعالی ترا گور کند
پس نیک یافته نگذاشت که نابینا شد **نقل است** که روزی امیر المؤمنین علی با حضرت مجلس فرمود
سوگند مرا ده گفت که هرگز با لی حضرت شاه رسالت علیه الصلوة و السلام و ائمت شنیته
کیون گشت مولا ه علی مولا که او ای و سید و پسر من دروغ نگوید پس دوازده تن از
حاضرین منخل گواهی دادند چون شخص دیگر هم از و اتقان این حال در انجا حاضر بود و
خاموش ماند و زبان را بیکلم آشنا نکرد حضرت امیر بعدی مخاطب شد و فرمود ای شخص
با وجود و قوت این حال زبان بشهادت کشادی فلکهای رستی ندادی گفت پیر شده ام و سبب
شیطه مرا س قوت حافظه من کم گشته است و همچنین از یاد من رفته حضرت امیر علی
آن کیم پیشین گفت ای این شخص حیده و دوستی را بریده که کذب چشیده اینرا بشناس

افنی الحال کوشد و از مجلس برخاست گزنا بنیاد و سکاوی دیگر چند کسان هم که دیده و در نخست
گواهی نداده بودند گوشتند و از آنجا که زید بن ارقم بود میگویند که من هم در آن مجلس حاضر بودم
و شهادت آن پنهان در ششمین فصلی است که در آنجا چشم مرا برده الحال برفت آن شهادت بشمار
و استغفار میکنم **فصل هشت** که روزی حضرت امیر بالایی منبر علی میفرمود که انا عبد الله
و افرسعلی و الله و ارباب بنی الرحمة و انا کما یقال لعل الخیر و حیاه و ولایا فی العالمین پس
هر که بمن از من عوی کند خدا تعالی او را ببوی گرفتند که شخصی از آن مجلس برخاست و گفت
که کیست که از وی خوش نیاید که گوید انا عبد الله و افرسعلی و الله و انا کما یقال لعل الخیر و حیاه و ولایا فی العالمین پس
او را جونی و فسادی در دماغ پیدا شد و بیفتاد و چنانچه پای او را گرفتند و از مسجد بیرون بردند
تا بر سر پست مجنون و دیوانه نمودند **فصل نهم** که چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بفرمود
محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما تخریض کرد و اجابت نکردند گفت اللهم فانی را بر اهل بن شهر مسلط
گردان که هرگز بر اینان ترحم نکنی پس همان شب حجاج بن یوسف عالم متولد بغداد دست
بر سر اهل کوفه رسید و پنجم رسید **فصل دهم** که روزی معاویه بن ابی سفیان عالم کاشم
با خود گفت که تدبیری باید اندیشید که عاقبت کار خود بدانم ما من آن مجلس گفتند که درین باب
شما از همه داناترید گفت من آنرا از علی المرتضی معلوم می توانم کرد که هر چه بر زبان و س
بگذرد حق خواهد بود پس کسی را از مقتدران خود طلبید و گفت که باحق یکدیگر سب و خود برید چنان که کوفه
مستطاب بود باقی مانده از آنجا علی بن محمد بر یکا بعد از دیگری که کوفه در آید و خبر هر که را مشهور سازد هر سه
با یکدیگر تفرق و لفظ و کینه باشند در آنجا که روزی که ساعت موضع قبر گذرانده نماز و خیر و پس آن
هر سه تن گفتند معاویه را که کوفه شده چون یب ترسیدند شخصی از آن سن اهل شهر درآمد با اهل شهر خبر هر که را
رسانید و آنرا از حضرت شاه و اولا جا بزند خبر فرستاد و یبانی و بی خبری رسانید تا آنحضرت بر آن خبر
بسیار غم خورد و از دیگر شخص هم اهل کوفه شد و تصدیق خبر نفات معاویه نمود و از ستم شعل ثالث که کوفه را
و مضاف باین هر دو شخص را تصدیق کرد و اصحاب هم با یکدیگر خبر حضرت امیر علیه عرض کردند که رسیده است
ستوارتر از غم رسیدند و بگفتند طاهر کلاه انکه معاویه وفات یافت و این را هیچ شکی نیست پس از وفات
انیت و نمانده تا این که حضرت امیر شون میفرمود که کلاه او نبرد و نادا میگردانند پس

بخون شهادت خضاب کرده نشود و اشارت انیکس بجانی خود کرد و چون این خبر
 برآید رسید خوشحال شد و دانست که شهادت علیه مرتضی قبل از وفات صحیح
 و در راحت القلوب تحریر است که روزی چند جهود در بازار این شهر
 و با هم ایشان گفتگو می احوال علی مرتضی در میان بود و درین اثنا مسلمانی سائل
 گرسنه بود بروی جهودان آمده سؤال همام کرد جهودان تسخر کردند که تو مسلمانی و درین
 مسجد در آمدی نزد شاه مردان علی برو که هر چه خواهی بیایی هنوز سائل بجواب نپرداخته بود
 که شاه مردان از دور پیداشت جهودان گفتند که اینک شاه مردان می آید پیش دیو و سلاطین
 از آنجا برگشت و بخدمت حضرت شاه حاضر شد و قصه پر غصه خود بیان کرد چون حضرت شاه
 چیزی را با خود همراه داشت با خود اندیشید که این جهودان با سائل تسخر کرده بود و از من
 حال احوال است که سائل محروم بود پس دست او گرفت و پنج با صلوٰه خمس خوانده و دست
 دوم کرد و بخدمت فرمود که برو سائل از آنجا پیش جهودان آمد پرسیدند که از شاه مردان
 چه یافتی گفت آن مرد خدا پنج بار درود صلوٰه خمس خوانده بر دست من کرد و پنج من
 بند کرده رخصت ساخت و مشت من تا حال بندست گفتند باز کن چون باز زد دیدند که
 پنج دینار در دست سائل است حیران ماندند و فی الحال بخدمت آن حضرت آمده و احوال
 عارف نامی مولانا عبدالرحمن جامی در شواهد النبوت میفرماید که یکی از صاحبان گفته که
 شبی در خواب دیدم که قیامت قائم است و همه خلایق را در میدان حشر حاضر آورده اند
 و دیدم که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر عرض کوفتش عین میدارند و سید الکونین
 حضرت حسین بچپ راست سر و کائنات ایستاده خلق را کوزه های آب طلا میفرمایند
 من هم بخدمت ایشان رفتم و آب طلبیدم فرمودند که بلا اجازت جناب بحالت آب و تاب
 نمی شوی پس بخدمت حضرت شاه رسالت رفت از آن جناب آب خواستم فرمود که ترا آید
 عرض انصیب نیست که در میانگی تو شخصی است که علی التقری باید میگویی و نوش نمیکنی من
 کردم که یا حلی الصدیق هم که اگر او را شنیدی او قصد ملک من کند از استماع منی حضرت
 که خودی معقول از بغل بر آورد و چون داد و فرمود که برو این کار را آن شخص علی التقری

با آن کار پیش می آمد و او را بگشتم و بازگشته حال گشتن می بخیرت حضرت رسول قبول عرض کردم
 فرمود که چنانچه این محب علی را آب بفرمید پس که حق محبت او کرده است من کوزه آب از جامین
 بفرمیدم بگریزید و بگوئید می آید که از خواب بیدار شد و تمام شب از بولین خوابید و بودم
 تا آنکه صبح رسید ناگاه او را خبردم زیرا که فلان شخص شب از جامه خوابسته شد وقت فجر گشتگان
 حاکم نند و همایگان بیکگاه گرفتار کردند گفتم سید بن ابی اسیر است که من هم حق جواز تالیفات
 کرده ام و همایگان بیکگاه گرفتار شده اند ایشان را دین بکار گرفتار نشنید و دیدای نیست پس برخاستم
 و پیش حاکم رفتم گفتم که این مقتول را من گشتم و دیگر مردان بی گناه که گرفتار شدند بکار ایشان
 خلاص بایک دو همایوان شبینه رو برو حاکم ظاهر ساختم چون بشنید گفت که تو همه بفرست
 لی جرم هستی و مقتول خود بسزای کردار خود رسیده است اما من مستغفری از حق کتاب
 خود کرده که شخصی بخیمه در حق حضرت امیر مدام تفرید میکرد مسجد بن مالک صلی الله علیه و آله در حق
 وی دعای بد کرد تا آنکه روزی آن شخص بر شتر سوار شده و مسجد آمد و شتر خود بدو روزه مسجد
 گذاشته خود در حلقه مردم نشست درین اثنا شترش از جای خود بر جست و اندرون حلقه
 آمده بهر دو دست خود آن شخص را گرفت و زیر سینه خود نهاد و نشست آن شخص پاره پا بد
 شده و بچشم رفت و حضرت سید کوئین امام حسین رضی الله عنه میفرمود که چون برانیم
 بن هشام از طرف حاکم شام عالم مدینه عالییه مقرر شد بر روز جمعه همه اکابران مدینه را در مسجد بنویسند
 جمع میکرد و در آن پیش منبری نشاند و بعد خطبه در حق والد ماجد بن علی دامت سرای گفت و چون
 لا طایبش بگوش خود می شنیدم و صبر میکردم روزی به بعلوی منبر تکبیه کرده بودم و دهان
 حال در خواب رفتم دیدم که در رومنه عالییه نبوی صلی الله علیه و سلم حاضر و قبر آن حضرت
 بشکافت و مردی سفید پوش برآمد و گفت یا ابو عبد الله کلام این هشام نافرجام است
 نمی سازد گفتم آری بجاالت نا جاری می شنوم و خون جگر می خورم گفتم چنان خود بکشاید بین
 کرد خدا تعالی با او چه کرد چون چشمها کشادم دیدم کلین هشام بد انجم سید بن زین و بد ذکر
 علی الرضی بر زبان به ترجمان خود دارد چون تمام کرد و برخاست و خواست که از من بفرود آید
 ایضا از من بفرید و بر زبانتا و در گوشش بشکست و با من غل السان فلین بگردید و گفت

که چند سال بعد از وفات جناب ابو تراب کافری سیاه دل که آباد و جهاد و پرچم شیر گری
اسد الله بقتل رسیده بودند غزو بن نفیس نام بتمام کفایت اشرف رسید و وقت شب
اندرون روضه عالیہ رسید و خواست که مرقد مقدس آن حضرت را کندید و نقش مبارک
بر آورد و هنوز آسبیده بزم را بر پرانوار رسیده بود که دو انگشت دست حق پرست از قفس
برآمد و بیک ضرب حیدر که کار آن با کاره بانجام رسانیدند علی الصبح چون بخواب
ترا که هر بار نقش پر ادبار او را اندون روضه منوره یافتند آئینه در احتیاط کوشیدند
و گویند که تا حال سوراخه که از آنجا انگشت های مبارک برآمده بودند موجود است و با
ایران و گوهر گران بها که بیاقوت حسینی موسوم اند بران سوراخ بطور نگین نصب
کرده است و محلی میباد که حضرت مرتضوی پیش غلیفه عالیہ داشت یکی امیر المومنین
دوم امیر المومنین حسین سوم کیل بن زیاد چهارم خواجه ابرق قرنی پنجم قاضی ابوالفتح امجد
بن مانی بن زید الحارثی ششم خواجه حسن بصری رضوان الله عنهم جمعین و سلسله های
عالیه فقرای عظام و شاخ و ذوی الاکرام روے زمین همین خلفا است مرتضوی پیشین
و وفات آن جامع الکملات بقبل صحیح تاریخ هجریتم ماه رمضان المبارک
سنه چهل و نه هجرت شاه نبوت بوقوع آمده و بیست یکم ماه رمضان نیز گفته اند و آن حضرت
از دست عبدا زحمن بن یحیی شریعت شناس و حید و قرآن حضرت با اتفاق ائمه اهل طهرت و
سبیل است تاریخ وفات حضرت شاه ولایت از مؤلف
مرتضی شاه علی منیر انوار و چه دهانه دین بنی یافت از و آبادی دهانه پهل چو پنج
و شش هجریتم از خرد بازند انگشت که بودی دهانه ایضا از مؤلف
مرتضی شیر خدا شاه جهان ده عاشق اسد و محبوب بنی ده ماهی دین بنان مصطفی
شاه غایب پهلوان متقی ده گفت چون از فروش بر سر کفشش عروج ده شد اندول
منطقه شد علی ده نیز هجریتم رفت محبوب از زمان ده تا شود تاریخ و شش منطقه ده بند بخت
رفت چون میرون زد هر ده یافت ضرورت علی ولی ده از زمین چون رفت زین علیا
یغتم از سال نوشتن دهی ده بود ذات اول هر اهل دل ده از وفاتش اندیکه سده

[illegible]

باز دل و جان زد کن سر در دام چایا علی سولی علی سولی علی امیر المومنین حسن بن علی
 المرثضه رضی الله تعالی عنه گفت وی ابو محمد و لقب وی یحیی و سید است
 ولادت با سعادت وی در دینیه سنه ۱۰ سال سیوم از هجرت بنوی ابو جواد آمده و زیاده رمضان
 المبارک و جمیل علیه السلام نام نامی وی بخاطر طهارت و تقوی و حریر شستی نوشته بطور بدیه بخت
 حضرت شاه رسالت آورد و گفت که نام این فرزند دلبند حسن کنیده و با قوال میجویم
 ثابت شده که انا هم حسن رضی الله عنه از سینه تا فرق بعینه شبیه آن حضرت صلی الله علیه و آله
 بود که روزی سهیم المومنین صدیق اکبر حسن را بردوش خود گرفته بود و گویند منجور که
 در اندک این شبیه رسول مقبول است و شبیه علی و علی رضی الله عنه آنجا ایستاده بود و تبسم می
 و نقلست که حضرت حسن بیت هجج چپا یافه گذارده بود و نقلست که دزدی
 حضرت رسالت تاب بنمبر بر آمد و رحا لیکه حسن بن علی بادی بود و میفرمود که این پسر
 سید است نود باشد که خدا تعالی اصلاح کند بواسطه وی در میان دو گروه از مسلمانان
 و این اشارت بواقعی بود که بعد از شهادت حضرت شاه ولایت در میان دو فریق یعنی
 شیعیان علی و فرقه معاویه صلح در میان آمد حضرت حسن دست از خلافت برداشت و معاویه
 تفویض نمود و عهد نامه بچند شرائط تحریر گشت و صاحب ابدالنبوت بزرگوار
 ابوهریره یعنی المدینه میفرماید که یک شب حسن بن علی پیش جناب رسالت تاب بود
 چون یکپاس شب بگذشت بحسن فرمود که پیش مادر خود برو بن عرض کردم که اگر حکم شده
 سن پاکب صاحبزاده والا جناب هر دم که شب تاریک است فرمود که لاناگاه بنشین
 آسمان روشن شد و امیر المومنین حسن در روشنی آن بخت نمود و رسید نقلست
 که دزدی حضرت حسن با یکی از اولاد بر سر رضی الله عنه در سفر بود شب زیر نخلی که خشک بود
 فرو داده ندان رعب گرفت کاش برین نخل خرمای تر بودی تا بخور دی فرمود که منجور ای که
 خرمای تر بخوری گفت آری پس دست بد ما برداشت هنوز از دماغ خارج نشده بود که
 نخل خرمای تر شد و بار در گردید و شتر بانی همراه بود گفت واه واه واه عجیب سحر است فرمود که
 واه واه این سحر نیست دعای است مستجاب که حق تعالی با فرزندان پیغمبر قبول میفرماید پس

بالای شکل رفعت و خرمای تر آوردند چند انکه بر اسپان کفایت کرد و آوردند اند
که بعد از انکه خلاف بجایه رسید و معاویه را راداره ستم شد که نیند پیدای پس بر گونم در
و بعد خود ساز و دلکیکن شب در عهد نامه ظهور این امر در حیات امیر المومنین حسن صورت
نی نیست بنا بر آن در صد و قتل آنحضرت گشت و بجهده منکوحه آنجناب انیزش کرد و فریاد
در شربت آنحضرت کرد و بعد منزه بر طلال آن بادشاه امت نشیانات رسید و بعد شهادت
حسن معاویه بنحاطر جمع نیند پیدای را و بعد خود ساخت و تمام اهل شام اول و بیست و نیت
ایضا شد و بعد از آن اهل که مدینه هم باره و جبروت به بیست و نیت دادند و بعضی
برمانند که در زمره خرائین حسن رضی الله عنه معاویه شریک خود انیکار مرمت با جازت نیت
بنفوس که لیکن از کتاب شواهد النبوت و غیره ثابت میگردد که مقدس زهر خورائین
حضرت حسن بعضی با جازت معاویه بوقوع آمد و الله اعلم بحقیقه الحال و حضرت حسن رضی الله
بسال پنجاهم هجری در اوایل ماه ربیع الاول در خجسته ازین دار بر طلال تقبر بایز دستمال
پیوست و نقل است که بوقت وفات حضرت حسن امیر المومنین حسین بر سر بالین و نیت
و میگفت و میگفت که ای جان حسین با من بگو که ترا که زهر داد و که من این انتقام از او
بستانم و او را قبل سایم فرمود که اگر قاتل من شخصی است که گمان من بر اوست انتقام
نستم حقیقه او را پس است و اگر او نباشد بخوانم که بی گناهی بپوش من گشته شود و قسم
بجای که جان حسن بردست قبضه قدرت اوست اگر بر روز قیامت مراد گفتن انتقام
خون خود منیر گردانند در بیست و پنجم تا و قتیکه مالک خود را با خود در بیست و نیت
که حضرت حسن را شش با پیش ازین نیز زهر داده بودند کار گزشت منم باره که و الله اعلم
لا ینتاخرون ساعه و لا یستقدون بحسب کارگر گردید تا پنج وفات حضرت
امام حسن از موقوف مجمع خلق حسن حضرت حسن و حسن بن حسن و ازین
نوحیم حضرت خیر النساء قره العین بنی دو جهان رفت چون از دنیا گفت دل
عجل جان ماند و شد و از جهان و نیز سال با رحال آنجناب و کمال از عالم رفت و عجل
جست حق بر روان پاک او و باقی شد زمین و آسمان و ایضا از موقوف

حسین بن حسن نام جهان نور چشم علی صلی الله علیه و آله زمان چون محب جهان بنوی بود
 بر محب است سال ولادت آن نیز گوسال ولدت آن شاه ماند بی یاور کسبه دور افتی
 امیر المومنین سید القلین حسین بن علی رضی الله عنه کنیت وی ابی طالب
 ابو طالب و لقب وی شهید و سید و سید الشهداء است دوی امام سوم است از ائمه عشر
 ولادت دی در مدینه روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه سوم یا چهارم از هجرت نبوی است
 مدت حمل می شش ماه بود و در عالم بیچ فرزندی شش ماه بود و دنیا بد و کردی و حضرت
 یحیی علیه السلام و میان ولادت امیر المومنین حسن و علوق فاطمه بنی امیة عندها با بزرگوار
 حسین بنجهام روز بوده است و باشارت حق حضرت شاه رسالت او حسین نام کرده دوی
 جهانی بود که چون دلتاریکی نشستی از بیاض جبین و برین رخساره وی بوی راه برودند
 و در ازا سنه تا پاشا بخت بود و یا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت شاه نبوت غیر حق
 که حسین از سن است دهن از حسین ندایتی دوست دارد آنرا که حسین را دوست دارد
 و خوار کند آنرا که دشمن حسین باشد نقیست که روزی سید القلین حسن حسین بنی امیة
 در صحن خانه نبوی پیش حضرت خاتم رسالت کشتی میگرفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 حرس را سیفر نمود که بگریه حسن را بی فاطمه رضی الله عنها گفت که یا رسول الله در نیکی را
 سیفر مالی که خود را بگیرد رسول مقبول فرمود که اینک جبریل حسین را سیگوید که بگیر حسن را
 نقیست از ام بحارث رضی الله عنها که گفت یا رسول الله من خوابی دیده ام که
 از ان سخت تر سیده ام فرمود چه دیدی گفت دیدم که باره از جسم مبارک تو بر پدیده
 و در کنار من نهادند فرمود که نیک دیده فاطمه پس خواهد آورد که در کنار تو بر پیش
 خواهد یافت و بعد از تولد در کنار تو خواهند نهاد نقیست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 حسین علیه السلام را بران است خودی نشانده ابراهیم سپرد و ابراهیم بران چپ پس
 بعدین حالت روزی جبرئیل علیه السلام در رسید و پیغام حق رسانید که ما این هر دو را تو
 جمع خواهم داشت یکی را ازین هر دو خواهم گرفت اکنون ازین هر دو یکی را اختیار کن
 حضرت شاه رسالت در دل اندیشید که اگر حسین وفات کند در فراق وی جان من جدا

اگر سید یا از آنکه در آن خراج کنند تا به کل میگردد ۱۳

وفاطمه بسوزد و اگر ابراهیم برود و در فراق حرف بجان من باشد من در دوا الم و عیسی
 اختیار کردم مگر حالت ندانم که علی و فاطمه را عکین بنیم پس بعد از سه روز ابراهیم
 وفات یافت فلکست از ام سلمه رضی الله عنها که شبی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 از خانه بیرون رفت و بعد از زمانه دراز باز آمد ثولیده بوی و عبا آلوده و چیزی در دست
 گرفته گفتم پدر رسول الله این چه حال است که بر تو مشاهد میکنم فرمود که اشب بر ارضی
 بروند ادعای که آنرا که بلاگویند جای قتل حسین و دیگر فرزندان من نمودند و نشان
 ایشان بر چیدم که در دست موجود است و دست بکشود و گفت ابن الرستان نگردد
 چون من در از دست رسول الله گرفته ام خاکی بود سرخ آنرا دیشبه انداختم و سر از محکم
 پشتم عرض چون حسین بن علی بسفر عراق تشریف برد آن دیشبه را بر سر بزرگ آورد
 و نگاه میکردم دیگر گفتم چون مژدم محمد بن سیاهل روز آنرا دیدم که بجای خود بود
 چون آخر روز نگاه کردم آن خاک در آن دیشبه خون تازه شده بود و دستم که حدیثی شنیده
 و از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم وحی آید
 که بعضی قتل میکنی پیغمبر علیه السلام بهقتاد بن زکریا القتل سانیدم و بعضی خون فرزند
 حسین دوبار بهقتاد بن زکریا خواهم گشت چنانچه همچنان بتوقع آمد و بر روایت
 صحیحی ثابت شده که هیچکس از قاتلان حسین از محابشان نماند که پیش از مرگ نصیحت
 و بجا بیاورد گشت و بدترین وجه هلاک گشت که تفصیل مفصل هر یک بخود که بسزایید
 در کتب اخبار مثل روضه الصفیاء و حبیب السیر و غیره تحریر است فلکست که چون سرای
 عبدالله بن زیاد و محاب وی که قاتلان امیر المومنین حسین بودند در مسجد کوفه آوردند
 خلق کثیر در آنجا جمع بودند نگاه نمیدادند آواز برآوردند که آمد چنانچه ماری سیاه شود اگر گشت
 اول بر سه بهر غلامان گشت بعد از آن دهر اخ بنی عبد المطلب زیاد برفت و سکا
 و رنگ کرد و بیرون آمد و برفت و فاطمه شد بعد ساعتی باز آمد و حرکاتی که اول کرده بود
 کرد و برفت همچنین چند بار آمد و رفت نمود فلکست که شمر ذی یحوش قاتل حسین
 قنداری نزد سرخ از قاتل مال حسین یافته بود و قدری از آن بدختر خود داد و دخترهای دیگر

از نماز و صوم

سپهر و تاز برای وی زیوری بسیار و زر گر چون آن نزد ارتش انداخت ناچیز شد

معلوم میگردد که سال است یا روین یا چه چیز چون شمر برین حال اطلاع یافت نه کار

نزد خود جلبید و باقی زر را نیز بیست و داد و گفت که بحضور من و ارتش بینداز زرگر را

نیز در ارتش نهادنی اخلال میکرد شد و آن بی بهره از آن مال بیج بهره یافت و منقو

و قاتلای امیران و وزیران و سینه تران چند که از غارت اموال اهل بیت بنوی یافته بودند بکشند

و به چینه گوشت آنها چنان تمغ بود که میگوید آن یک یقه هم خوردن نتوانست و مخفی مسا

که تا پنج شهادت شاد و امانت سید کوین حسین هم و محرم الحرام شصت از بخت نهم

شاه رسالت بعقل صحیح ثابت است که بر وجهه بوقت ظهر در دشت کربلا بوقوع آمد و

و بعضی بر آن اند که سید الشهدا و سال شصت و یک در کربلا از لشکر یان یزید پلید ابراهیم

بن ابی سفیان شهادت یافت و نهاد دو تن دیگر نیز از برادران و برادر زادگان و

فرزندان و فلان و معتقدان آنحضرت با وی بحالت تشکی و گرسنگی و جرح شهادت

رسیدند بیت نماد سنگار بدروزگار و ماند برواغت پایدار و تاریخ وفات

سید الشهدا از مولود شه منظم سید الکونین و بادشاه زمانه شاه حسین

رفت چون بن جهان چون طالع بد یافت باز از مدت کمان سال و سال تحریل س

نکودانی و گرت و آتی بر و بر خوانی و دوست محبوب حق مجیب ازل و سال هشت

بجو مجیب ازل و سال تحریل سید الشهدا است هم آخرین و حرح حسین و سال

تحریل سید علی و گفت دل از زمین و آلی و سال و سال و سال و سال و سال

زیت آفاق رفت از دوران بدکن رقم هم باختلاف رقم و زبده دین برفت از عالم

گوهران خلقش سوید خواه به نیز سود و و سید دل آگاه و سال تاریخ سرور و ران

از سر بر آمده است عیان و حضرت علی بن حسین بن علی المر قضا

رضی الله تعالی عنهم وی امام چهارم است و کنیت وی ابو محمد و ابو الحسن ابو کرب

وی سجاد و زین العباد است و ولادت وی در مدینه نبالی سی و هشت و اقبال معنی سی

و شش بوقوع آمد و در سببی بی شهر بانو دختر نرجه و بادشاه ایران است

از نماز و صوم سپهر و تاز برای وی زیوری بسیار و زر گر چون آن نزد ارتش انداخت ناچیز شد معلوم میگردد که سال است یا روین یا چه چیز چون شمر برین حال اطلاع یافت نه کار نزد خود جلبید و باقی زر را نیز بیست و داد و گفت که بحضور من و ارتش بینداز زرگر را نیز در ارتش نهادنی اخلال میکرد شد و آن بی بهره از آن مال بیج بهره یافت و منقو و قاتلای امیران و وزیران و سینه تران چند که از غارت اموال اهل بیت بنوی یافته بودند بکشند و به چینه گوشت آنها چنان تمغ بود که میگوید آن یک یقه هم خوردن نتوانست و مخفی مسا که تا پنج شهادت شاد و امانت سید کوین حسین هم و محرم الحرام شصت از بخت نهم شاه رسالت بعقل صحیح ثابت است که بر وجهه بوقت ظهر در دشت کربلا بوقوع آمد و بعضی بر آن اند که سید الشهدا و سال شصت و یک در کربلا از لشکر یان یزید پلید ابراهیم بن ابی سفیان شهادت یافت و نهاد دو تن دیگر نیز از برادران و برادر زادگان و فرزندان و فلان و معتقدان آنحضرت با وی بحالت تشکی و گرسنگی و جرح شهادت رسیدند بیت نماد سنگار بدروزگار و ماند برواغت پایدار و تاریخ وفات سید الشهدا از مولود شه منظم سید الکونین و بادشاه زمانه شاه حسین رفت چون بن جهان چون طالع بد یافت باز از مدت کمان سال و سال تحریل س نکودانی و گرت و آتی بر و بر خوانی و دوست محبوب حق مجیب ازل و سال هشت بجو مجیب ازل و سال تحریل سید الشهدا است هم آخرین و حرح حسین و سال تحریل سید علی و گفت دل از زمین و آلی و سال و سال و سال و سال و سال زیت آفاق رفت از دوران بدکن رقم هم باختلاف رقم و زبده دین برفت از عالم گوهران خلقش سوید خواه به نیز سود و و سید دل آگاه و سال تاریخ سرور و ران از سر بر آمده است عیان و حضرت علی بن حسین بن علی المر قضا رضی الله تعالی عنهم وی امام چهارم است و کنیت وی ابو محمد و ابو الحسن ابو کرب وی سجاد و زین العباد است و ولادت وی در مدینه نبالی سی و هشت و اقبال معنی سی و شش بوقوع آمد و در سببی بی شهر بانو دختر نرجه و بادشاه ایران است

شماره ۱۱

و مصطفیٰ ابد البیت سیزدهمین که امام هفتم بن حسین دومی بود شب دوازدهم بود
 البیس بعین صورت اثر و با شمشل شده بیاید تا وید از تماز باز دارد وی بوی التفات کرد
 پس پادری را گرفت و پیش زد لیکن حضرت امام با وجود دزدید و تاس پادست از نماز
 بر نداشت پس حق تعالی بهانوقت بر او تکلیف کرد و ایند که این شیطان امیر است طایفه
 بر روی وی زود و لاجل خواند صورت اثر و تماثل بدو گشت و در هوا فاش گشت او را
 از غیبت شنید که چون العابدین از ان روز لقب ملقب زین العابدین شد لقب است
 که وقتیکه حضرت علی اراده و ضو کردی و مستعدا و ای نماز گشتی رنگ رخساره اش زرد شد
 و زرد بر اندام افتاد وی چون اصحاب با غث و نحسین ترسید و هراس پیدیدند فرمود که
 چون وقت پیش جا کمان مجازی غالی از خوف و درشت نیست پس خشک و نماز پیش
 حاکم بی نیاز میباشد و گرد و بگونه غالی از ترس هبیت باشد لقب است که وقتی حضرت
 زین العابدین در خانه خود نماز میگذاشت و ملاقات آتش در خانه اش افتاد و هر چند
 حاضرین مجلس فریاد فریاد کردند و گفتند که یارب رسول الله النار ان حضرت
 سر از سجده بر نداشت و بیاعت مشغول ماند چون آتش شمشل و وی هم از نماز
 فراغت یافت اصحاب احباب هر من بر او ایستادند که چه چیز ترا از انطفای این آتش
 باز داشت فرمود که ترس آتش و درخ لقب است از ترس بی رضی الله عنه که چون بعد
 بن مروان حضرت زین العابدین را محسوس ساخت و بند های گران بدست و بر پایش نهاد
 و کعبه بانان شدید به خاطر آن حضرت مامور کرد و من از راه فرود محبت که مرا بخدمت
 آن حضرت بود و دید و محسوس رفتم و بهار است اجازت ملاقات آن حضرت از پادشاه
 محسوس حاصل کرده بخدمت آمدن پادشاه و لایست رسیدم و آنجناب ابدان حال بد و بیتاب
 شدم و از نزد گر بیا پایانم و عرض کردم که کاشکین بجا نشاید بخدمت امام با طاع این کلام
 بخندید و فرمود که بنده بخانه قتل و سم و غیره بلا دولت موردی ناست و درین طایفه
 ولایت ما عروج می یابد و این بخیر که در پا داری ملوک که در گران و ازین دستگی که در
 هیچ اندیشی و در بنی نایم اگر خواهم بدین وقت از خود و کنیزم پس بنحیر از پا و فضل از دست

و طوق از گردن بسهلترین وجه برآورد و میخواست و فارغ نمیشد گفت که ازین بخت
 که بزین است هیچ غم ندارم تو خوش خورم برو پس سرور قدم آوردم و خدمت گشته چنانچه
 روزی پنج سال نگه داشتند شنیدم که حضرت امام از بندخانه تشریف برد و بخیر و طوق بخیره
 بهما نگاهداشت نگهبانان هر چند که جستند نیافتند بعد از آن روزی پیش عبدالملک
 یقین از من حال علی بن حسین میسرا کرد و گفتم که اوسید است از پسران شاه رسالت صلی الله علیه و آله
 و مقبول این روزی عبدالملک گفت که او در بند ما بود از بندخانه غائب شده همان روزی
 سر زنانه که دیگر کسی را اینجا و خلی بنو پیش من آمد و گفت تو چرا در پناه اهل بیت
 هستی این گفت و غائب شد من در آن وقت هر چند خواستم که سخن نگویم لیکن از فطرت
 دشت و خون زبان من حرکت نکرد و قلست که روزی علی بن حسین رضی الله عنه
 با جمعی از اولاد و اصحاب خود برای تفریح طبع بعضی تشریف برد چون در اینجا نمودند
 و دست بطعام بردند آهوی از پیش آنها گذرد و آن حضرت روی بسوی آهوی کرد و گفت
 من علی بن حسین بن علی ام و مادر من فاطمه از پسر است و با من طعمانی بخورنی حال
 آهوی بخت حاضر شد و قدری طعام تناول نمود من بعد برخاست و روان شد یعنی
 از غلامان آن حضرت باز عرض برداشتم که میخواهم که باریک آهوی را بخوانی فرمود
 که اگر شما او پناه دهند و دست تعرض بوی نرسانند البته باز سخوام غلامان قبول
 کردند پس فرمود که ای آهوی من علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ام و مادر من فاطمه از پسر است
 و دختر رسول صلی الله علیه و سلم است باز بیا و چند عهده طعام باه بخور آهوی باز آمد و طعام
 خوردن آغاز نمود غلامی از غلامان آن حضرت دست بر پشت وی رسانید آهوی فرمود
 و روان روان رو بپشت نهاد آن حضرت از وقوع این حال برآفت و گفت تو پناه مرا
 براندختی باریک تو سخن نخواهم کرد چنانچه باز گاهی آن غلام به کلام من نشاء قلست
 که حضرت امام روزی با اصحاب خود بعضی نشستند بود ناگاه آهوی ماده بیاید و خود
 بر زمین نهاد و فریاد کرد حاضرین عرض کردند که یا این رسول الله این آهوی میگویی
 فرمود که میگویی که غلامان قریشی دیر و زنجیر اسیر کرده برده است و او از دیر و زنجیر

اگر چه پسر ابطلوی من با دشمن و هم از لطف و عنایت تو بعید نیست پس یک کس فرستاد
 و آن ترشینه را با هر چه طلب نمود و چون حاضر شد و آهوا ده به یکج خود شیر داد و علی ابن
 الحسین بآن شخص مخاطب شد و فرمود که اگر سخاوتی کنی که تو و فرزندان تو دایم از دست ظلم
 ظالم و بلای بنده محفوظ باشد این پنج را خلاص کن که نزد ما در خود باشد و قبول کرد و آهوا
 با یک خود دوان دوان رو بجهان نهاد و باو از بلند چتری میگفت که بفهم کس نمی آید فزین
 تا تکلیف نرخص کردند که یا ابن رسول الله این آهوا ده چه میگوید فرمود که میگوید جنگ
 فی الدارین خیر **القلقت** که چون علی بن حسین وفات کرد ناقه سولری وی بر سر تری
 آمد و سر بر زمین نهاد و ناله میکرد و امام محمد باقر رضی الله عنه تشریف آورده گفت ای فدا
 بخیز خداتر از خدایم ناقه سر بر نهشت و همچنان میگوییست آخر فرمود بگذارد این ناقه را
 که نزد صاحب خود سیرود چنانچه بعد دو روز ناقه را جانبا وفات یافت **القلقت** که بعد از
 شهادت امیر المومنین حسین محمد بن ابوحنیفه پیش علی ابن الحسین آمد و گفت من از تو
 بزرگترم منصب امامت حق من است تبرکات صلاح و غیره که از حضرت رسول صلی
 علیه و سلم و علی المرتضیٰ نزد تست بمن بدست فرمود که اگر چه بزرگتری امینک منصب
 امامت حق خاندان رسالت است از خدا تبرک و وعویدار دعوی که حق تو نیست و
 محمد بن حنیفه نشیند و درین باب مبالغه کرد و آخر علی ابن الحسین فرمود که بیایید ما و شما
 پیش حاکمی که میان فریقین با انصاف حکم کند برویم و داد خود از او بخواهیم گفت
 که آن حاکم کیست که نصف ما و شما باشد فرمود که حجر الاسود که پس هر دو فریق پیش
 حجر الاسود بنجا یکعبه آیدند حضرت امام فرمود که شما مدعی هستید اول شما اظهار دعوی
 خود پیش حجر الاسود کنید محمد بن حنیفه دعوی خود پیش حجر الاسود ظاهر کرد و هیچ جواب نیا
 بعد از آن حضرت امام دست بر معا برداشت و بعد دعای سبب سبوی حجر الاسود کرد
 و گفت ای حجر الاسود بحق آنکه موافقت بندها کن خود و هر تو امانت نداده است سخن در آن
 و بگو که امانت و امانت بعد از حسین ابن علی حق کیست و از ما برود که حاضریم که کد کس
 مستحق رزق امانت است چون این کلام حضرت امام تمام کرد حجر الاسود حاضر شد

بجهنمید چنانچه نزدیک بود که از عامی خود بختد بعد از آن بزبان فصیح گفت که حق تعالی
 امانت و ولایت باطنی بعد از حسین بن علی علی بن حسین بن علی علی بن علی را
 درین حق نیست محمد بن حنفیه جوان این شنید دست از خصومت باز داشت **نقشست**
 که وقتی در طواف کعبه دستهای زنی و مردی بر حجر الاسود چسبیدند هر چند جهد کردند علیحد
 نمی شدند آخر کار قرار یافت که دستهای ایشان می باید برید درین اثنا حضرت علی بن
 حسین بن علی در آنجا تشریف آوردید که زن و مرد هر دو بتلاعی بجهنم حجر الاسود انداختند پس
 الرحمن الرحیم بخواند دست مبارک بر دستهای ایشان بایستد بحال خلاص یافتند
 و از مندا ال ابن عمر روایت است که حج رفته بودم و در مکه بخدمت علی بن حسین بن
 حاضر شدم از من پرسید که حال جریمه بن کامل لاسدی که یکی از قاتلان حسینی است
 چیست عرض کردم که او را در کوفه زنده گذاشته ام پس دست به عمار آورد و گفت اللهم
 از قتل نارحمید چون بکوفه باز گشتم در آن ایام مختار بن عبید خراج کرده بود چون با او
 سابقه معرفتی داشتم برای دیدن وی رفتم ناگاه در راه با من ملاقات کرد و با یکدیگر
 میفریم بوضع رسید و انتظار کسی بر دینا چنانچه هاجرا جریمه را حاضر آوردند گفت ای
 قاتل حسین احمد بعد که دست بر تو یا نتم این بگفت و بگذاشت و فرمود دست و پای این قاتل
 خاندان نبوت از تنش جدا سازند چون جدا کردند فرمود که آتش بیفزودید و جریمه را
 بسوزید که سزای قاتلان حسینی ناست پس آتش افروختند و جریمه را بسوزختند چون
 این جان مجسمه طاهر مشاهد کردم گفتم سبحان الله و بحمد الله از من باعث گفتن سبحان
 پرسید من حلال ملاقات علی بن حسین و بد دعا کردن وی و رج جریمه بیان کردم پس
 این حال مختاری الحال از اسب فرود آمد و دو گانه شکرانه ادا کرد پس از آنجا روانه شد
 و بخانه من رسید طعام حاضر آوردم نخورد و گفت کای دوست امروز مرا خبر دادی
 که خدا تیرالی دعای علی ابن حسین در حق جریمه استجاب کرد و سزای آن سزا از دست من
 باور رسید پس امروز آن است که روزه دارم بشکرانه آنکه انتقام قتل حسین از قاتلان
 حسین گرفتیم و بصحبت پیوسته که حضرت علی بن حسین بن علی رضی الله عنه تبارک

و
 در این
 روز
 از
 قاتل
 حسین
 انتقام
 گرفتیم

و
 در
 این
 روز

نیز در ماه محرم سنه نو د و چار و بقول دیگر نو د و پنج ازین سرای بر طلال بقرب از دستال
 رسید و گویند که خاندان خاندان اهل بیت نبوت نبی و صلوات الله علیه آن حضرت کردند از آن
 نبوت شهادت چشمی و بخت خدایه از مصلحت سیدین شاه زین العابدین بود
 محبوب جناب ذوالجلال و الاقبال و یار محب گویا ابدال غوثی و سرور اولاد آن اهل کمال و
 کن رقم تاج فضل و عزیز و عابد و زاهد جمعی بنویسند وصال و سید با دی و قلم شده از خود و
 سید طیب هم از بر وصال و الاقبال آن شده ابن محسن حضرت علی و مقتدر ای اولیا
 ان علی و سید و بر وصال جان و دل و کافق رفت و شد و در آن سیدان ای و
 هم خرد و الی والا جاوه گفت و نیز محبوب است ای ولی و حضرت محمد بن علی
 بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه دی انام نجیب است از ائمه
 انعام شریف است دی ابو جعفر و ائمه دی باقر و در دست فاطمه ثبت الحسن بن علی بود و لا
 و سه در میانه روز جمعه سوم ماه صفر سنه پنجاه و هشت از نبوت حضرت شاه نبوت
 و بقول دیگر سیال پنجاه و هشت بوجود آمده و صاحب شواهد النبوت میفرماید
 که فرمود امام دلاکو هر محمد باقر است اسد غنمه که روز سه بدیدارین بدید اسد رضی الله
 و را دم و بر و سلام گفت و در وقتیکه چشم می پوشید بود و سلام اجاب داد و گفت
 که کیستی گفت محمد بن علی بن حسین ابن علی گفت ای فرزند پیشتر کسی من چشم بر تو دست
 گرفت و پیوسته و میل کرد که تا با من به اجم پیوسته و در شدم پس گفت آن رسول صلی الله
 علیه و سلم بفرنگ اسلام من گفتم السلام علی رسول الله و رحمة الله و بركاته بعد از آن گفت
 که روزی من خدمت جناب وصال و صلی الله علیه و سلم حاضر بودم فرمود که ای جابر بن
 ابی بکر تا آنوقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که دی را محمد بن علی بن حسین است
 و ابی طالب گویند خدا تعالی وی را نور حکمت خواهد داد پس بر از من سلام برسانند
 و نیز غارت نامی مولانا عبد الرحمن جامی میفرماید که شخصی از اوقات
 غنمه که محمد بن علی بن حسین رضی الله عنه مبارک انوار بشام بن عبد الملک بگذاشت
 این وقتی که شبی آن میکردند فرمود که و الله این را از این خواهر خود و ساز کرده از

و خاک این دار از اینجا خواهند ربود حتی که سنگهای بنای این دار را هر خواهند گشت
 باستماع این کلام حضرت امام متعجب شدم و اندیشیدم که آیا در شام را که خواب خواهد کرد و بیدار
 چون به شام وفات کرد و رسید بن شام فرمود که این دار را خراب کنید و خاک این دار از اینجا
 نقل کنید پس همچنان کردند چنانچه سنگهای بنای وی ظاهر شدند و من آنرا بچشم خود دیدم
 و نیز از وی حکایت کرد که روزی بجمعت حضرت امام حاضر بودم که ناگاه زید بن علی
 از پیش ما بگذشت فرمود که و الله من یتیم که زید در کوفه خر و کند و دوسه بکشند و سیر
 بگردانند و مدینه آرند و بر سقوب نصب کنند مرا ازین سخن عجب آمد که در مدینه نصب است
 چون چند سکه گشت آن واقع در پیش آمد و سوار او در مدینه آوردند و نصب همراه آوردند
 و بر سقوب نصب کردند و نقل است که امام بلند اختر محمد یا قریضی السعدی فرمود که پدر بزرگوار من
 قبل از وفات مرا وصیت کرد که بعد من رهبر امامت از حضرت حق بتو عطا گردید چون من
 بمیرم تو مرا غسل دهی که امام را جز امام غسل ندهد و زود باشد که برادر تو بعد از من
 مدعی امامت گردد و مردم را بخود خواند پس باید که ویرا بگذاری که عمر او کوتاه خواهد بود چون
 پدر من بر جمعت حق پیوست و مرا غسل داد و مرا بعد از من بنازعت من بر رفات
 و دعوای امامت را نکنی غریب فوت شد نقل است که وقتی حضرت امام که سفر کرد
 کالیسکه خود بدولت برنقلد و غنصی از صحابی بردار از گوش سوار بود ناگاه گرگ
 آمد و فرود آمد و بر کوهی آمده بایستاد و تا دیر سخن کرد امام دست بدعا برداشت
 و گرگ را رخصت کرد و بهر اسی خود فرمود که این گرگ نزد من آمد و التماس کرد که با من برین
 بدرود گرفتار است بروی وی دعای خیر بفرما و نیز از خدا بخواه که خدا تعالی میسر
 از من بر شیعه ای تو مسلط نگرداند پس مرا کردم و گرگ آنچه خواست از خدا یافت
 و نیز از دیگر روایت است که شبی در دل من دوسه بای صعب در باب اختیار
 مذہب افتاد و در دل اندیشه میکردم که آیا هست که ام مذہب رجوع کنم به هرین فکر
 خواب در بود علی الصبح چون بیدار شدم شغی دروازه من بکوفت و گفت که
 محمد بن علی بن حسین بن علی ترا طلب میفرماید این حاضر شد مشغول نماز بود امامت

نماز که ایدم بعد نماز زوی نسوی من کرد و فرمود که ای دوست از همه مذاهب مذاهب
 اهل بیت بنویس بهتر است پس تو بما باز گرد و سر در قدم آوردم از مستقدان دینی شرف
 نقلست که شخصی بنحمت آن حضرت آمد و سوال کرد که ما شیخ المومنین علیه السلام
 فرمود که حق مومن بر خدا تعالی آنست که اگر آن درخت خرمای که روی بر زمین است بگوید
 که باید درخت در آمدن خود توقف نکند فی الحال درخت خرمای در حرکت آمد فرمود که ای درخت
 این سخن بر سبیل تمثیل از من صادر شده نه که امر و زامان تو بوقوع آمده تا بجای خود ساکن باشی
 و صاحب شواهد البهوت میفرماید که ابو بصیر زاینهار وایت کرده که روزی
 بنحمت امام محمد حاضر شدم و عرض کردم که شما از اهل بیت پیغمبر اید فرمود آری گفتیم
 پیغمبر آخر الزمان دارش پیغمبر این است فرمود آری گفتیم میراث پدر خود گرفته اید
 فرمود آری گفتیم حضرت پیغمبر مرده را زنده و طلیل را سندرست میکرد شما این کار را
 هست فرمود که باذن الله تعالی پس دست حق پرست سبحانی بر چشم من فرود آورد
 فی الحال بنیاشدم و همه مخلوق را بر چشم ظاهر دیدم پس بار دیگر دست بر چشم مالید باز بنیاش
 گشتم و فرمود که حالا ازین دو حال کدام حال آرزوی تست یا آنکه چشم تو در دنیا با دنیا
 باشد و بر وزشتر حساب در بهشت باشی و یا اینکه چشم تو دنیا در دنیا باشد و بخشتر ماخوذ
 حساب شوی گفتیم میخواستیم که دنیا با دنیا باشیم ولی حساب و دخل جنت شوم نقلست
 از شواهد البهوت که شخصی از لغات فرموده که روزی حضرت امام سوار شده میرفت
 و من با کباب آنجناب میرفتم ناگاه در راه دو کس پیش آمدند فرمود که اینها از داند
 اینها را محکم بنید غلامان هر دو را گرفتند باز یکی از غلامان خود فرمود که بالای این کوه
 برو و در آنجا نمانی است چیزی که در آنجا بیایی بیار فلام برفت و دو جامه دان پراست
 از آنجا یافته بنحمت آورد فرمود که یکجامه یک جامه دان در مدینه حاضر هست و یکی غائب چون
 بمدینه آمدم صاحب آن یک جامه دان جماعتی را بهمیت دزدی گرفتار کردند و پیش
 حاکم می برد و حضرت امام جامه دان بوی عطا کرده خلق بیکینه را غلامان خود و دان
 بسزای قطع بد ساپید پس یکی از آن هر دو دزد بنحمت حاضر آمد و گفت احمد مدبر که

خزیه الاصفیاء
 در حدیث
 از امام محمد
 بن حنفی

قطعی دست و توبه من بردست حق پرست فرزند حضرت شاه رسالت بوقوع آمده
 فرمود که دست بریده تو پیش از توبیت سال در بهشت رفته است پس آن شخص
 بیست سال و یک نریت و باز وفات یافت و بعد از شش روز صاحب جامه دانه نانی
 حاضر شد فرمود که در جامه دانه تو دو بدمه هزار هزار دینار است که سکه ازان نیست
 و دیگر ازان دیگر گفت که راست است لیکن میخواهم که نام وی نیز با نامی گفت پیش
 محمد بن عبد الرحمن است و اکنون بیرون شهر دینار انتظار نوشته است آن شخص از سلطان
 بیگانه بود چون چنین کراست بدیده مسلمان شد و شخصی دیگر را بدیده که در دوزی
 ابن عکاسه بخدمت آن حضرت حاضر شد چون در احوال حفر فرزند نام بخدمت ایشان
 ابن عکاسه عرض کرد که فرزند ارجمند بمر بلوغ رسیده است تجز نکاح آن باید کرد
 و ازان وقت مره دینار سر به پیش آن حضرت بود و من عطا کرد و فرمود که در نحاس
 سوداگر که خواهد آمد از وی جاریه خرید خواهی شد بعد چند روز باز بخدمت حاضر شد
 فرمود که نحاسه آمده است همان مره سر به را ببرد و جاریه بخرد با نوقت من پیش
 نحاسه رفتم و جاریه خواستم او گفت که دیگر چه حساب فودخت کرده ام گرد و کنیزیک
 که هر یک از دیگر بترست باقی اند پس ازان هر دو یکی را اختیار کردم و از سوداگر
 قیمت آن پرسیدم هفتاد دینار قیمت گفت گفتم هر چه در مره کن است خرید میکنم
 و ندیدم که در مره چند دینار اند نحاسی گفت من از هفتاد دینار کمتر نخواهم فروخته
 آخر چون مره را بکشادیم و شمار کردیم هفتاد دینار برآمد و نحاسی کردم و کنیزیک را
 هر هفته بخدمت آن حضرت آوردم و خوشدل شد و از کنیزیک پرسید که چه نام داری
 گفت حمیده گفت حمیده فی الدنیا و محمودة فی الآخرة باز پرسید که بکرستی یا شب
 گفت بکره ام گفت از دست نحاسیان چون سلامت ماندی گفت بکره گاه نحاسه
 پیش من می آمد و قصد من میکرد و بری ابیض الراس و اللحية می آمد و در اطرافه میزد
 و از پیش من دفع میکرد و این صورت بیکبار و بار دیگر شد پس آن حضرت حمیده را و
 حضرت جعفر کرد و فرمود که بگیر این جاریه را که کان برکت است چنانچه از پدر علمت و

که تو خود این سخن را از زبان صادق شنیده ای گفت آری گفت که سوگند میتوانی فرمود
 گفت بلی پس نماز سوگند کرد که یا الله انما هو عاقل العاقلین والشهادت
 فهو الحق **الشیخ** امام جعفر فرمود که این چنین سوگند منطوق ندارم و بطوریکه من سوگند ترا دم
 بگو پس گفت که بگو من حمل الله قوته والنجاة الى حمل وقوته فعل کن وکن
 جعفر وقل کن وکن **الشیخ** از نیکنه سوگند خوردن اول قدری تا مل کرد آخر سوگند
 همانوقت از پا در افتاد و بر دستش گفت تا پای او را بکشند و از مجلس بیرون اندازند
 بریغ گوید که آن روز چون حضرت امام جعفر بن منصور آمد لب خودی جنبانید و چیزی نخواست
 غضب منصور فرمودی نشست حتی که ویرا برابر خود نشاند و نیز بریغ گوید که از امام جعفر صادق
 پرسیدم که چه باعث است که آن شخص کاذب و منقرب با وجودیکه بزرگوار باقیم با شما کرد و کاخ خود
 محمول بار از نمرای آن محفوظ ماند و بار دوم سبزه را حید فرمود که اول بار او حق تعالی را بتوبه
 و صفت رحمت خواند حق تعالی در عذاب او تاخیر فرمود که غلبه صفت رحمت غالب بود
 و بار دیگر که من او را قسم دادم در آن الفاظ رحمان و رحیم نبود دنیا بران منقرب سبزه را رسید
و نقلست که روزی خلیفه منصور حضرت صادق را نزد خود طلبید و بحاجت حکم داد که نیکه
 امام داخل دروازه محل شود او را بکش چون امام تشریف آورد پیش منصور نشست منصور
 متعجب شد که چه حاجت او را بقتل رسانید چون باز پرسید منصور حاجت آنرا فرمود و خواند
 و خطاب آغاز کرد که چرا امام را بقتل رسانیدی گفت و الله که من ایام را ندیدم که کی آمد و کی رفت
 اگر بیهوش بقتل رسانیدی **و نقلست** که شخصی از سقران خلیفه منصور میگویی که روز
 پیش منصور را دیدم دیدم که نتیجه و تفرقه نشسته است باعث آن پرسیدم گفت که جمعی خبر را
 از علویان بقتل رسانید و لیکن پیشوای ایشان جعفر تا حال زنده است تا او را قتل نکردند
 خاطر من از طروت ایشان نارغ نیست گفتم وی مردی است مشغول بخدمت اموات دنیا و ملک
 دنیا ندارد و در قتل او چه فایده منصور گفت معلوم شد که تو هم با ما هستی او را منی هستی من
 امر را سوگند نموده ام که تا خاطر از طروت وی جمع نکنم خواب خور من حرام باشد بعد از آن
 گفت که امر را جعفر را بطلب چون او حاضر شود و قتی که من دست خود را بر سر منم باید که تو را بقتل

پس فرمود که امام جعفر را حاضر کنند چون تشریف آورد دیدیم که لباسی مبارک وی می خنیدیم
 که چیزی می میزد و همانوقت تضرع نمود در حرکت آمد و از او عظیم پدید آمد و فرمود که من
 بر چند هزاران و ترسان با استقبال شتافت و همراه خود آورده بر پشت نشاند و خود فرود
 در عرض کرد که یا ابن رسول الله اگر چیزیست حاجت هست بفرما که و اگر دانم فرمود که حاجت
 همین است که بار دیگر مرا طلب کنی و اگر بار داده خود بیایم انقدر دارم انگاه خدمت امام جعفر
 و برین رفت بعد از تشریف بردن وی منصور پیشکش گفت و تاعف شب بهوش
 بماند و چند نماز از وی فوت شدند بعد از نیم شب بهوش آمد و نمازها را قضا کرد و چون فارغ
 نشست با عث سر ایگی و ترسش خوف از منصور رسیدیم گفت که دینیک جعفر بن محمد
 تشریف آورد و از دلمی دیدیم که یک لب دی بر زمین و دیگر بالای قصر من ریخته اند
 که مرا خدا ابتالی فرستاده است که اگر تو بپسبت محضت امام تو بگرددی و سزاقت ترا از او به
 زمین بسبب مال برین تفریق گشت و نقل گشت که او دین علی بن عبد الله بن عباس
 یکی غلام حضرت جعفر صادق را بگشت و مال او تمام و کمال در قبضه خود آورد و آنحضرت
 پیشش داد و آمده فرمود که تو غلام مرا کشتی و مال او را با حق گرفتی جز تو دمای بد ظلم
 و او در بیل استند گفت که مرا از دمای خود میستانی آنحضرت نماز خود را بگشت و با شتاب
 غلامان داد و او را بگشتند و ابو بصیر رحمة الله علیه میگوید که بودید در آیم و کنینک همراه
 شدیم بادی پنج شدم چون برای غسل برین آمدم دیدیم که جماعتی از اصحاب من را
 زیارت حضرت جعفر صادق میرود من نیز همراه ایشان شدم چون خدمت رسیدی دیدیم
 متوجه من شده فرمود ابو بصیر صفای اهل بیت پیغمبر بحالت جنابت آمدن مناسبت
 گفتیم یا ابن رسول الله صواب اویم که خدمت می آیند رسیدیم که اندولت زیاده مجرم
 نمازیم تا بر آن همراهشان شدم فرمود که اگر بعد از غسل نرسیده معیار در غلاب برود
 بیشتر بپس بر خاسته و برای غسل روانه شدم و دیگر می نقل کرد و بهشت که در سه
 یا چهار ضلعی در که میرفتیم ناگاه بر سر کعبه شدم که پیشتر من گاه و باری مرده افتاده بود
 از یک نسبت و میگفت که من و فرزندم بشیر این گاه را که شما شش بگردیم و در حرم

طالعه کار خود میانه حضرت امام بحال وی متوجه شد و فرمود که میخواهی که ده گاه تو بانه
زندگه گرد و پیر زال گفت ای نیکبخت چرا با منی پیرانه خیره زنده میکنی که نسبت خود را
آنچه فرمود که والله سوزن میکنم بعد از آن دست برداشت و دعا کرد و ما را دعا داد و پیرانه
بزرگوار از آن برناست پیرانه خوشحال شده دو گانه شد و بجا آورد و سوزن پیرانه
و دیگری گفته که با امام بفرماد حق بچ میفرمید صدای خرمای خشک فرود آمد چون
وقت بپاشت رسید بخرمای خشک مخاطب گشت که ای خرمای برای ما طعام کن و دخت خرما
نی الحال بنشیند و خوشه های تازه برآورد و بسوی امام میل کرد حضرت امام مرا آورد و داد
که بیا و بسیم الله گو و بخور پس خودیم خرمای بود شیرین و خوشه که گاهی مثل آن خودیم
شخصی دیگر در آنجا حاضر بود و گفت چه خوشتر سحر است که تو داری فرمود این سحر نیست بلکه از
مستجاب و اگر تو خواهی همین قوت و مای گتم و صورت تو سحر بصورت سبک کرد و او را علی
از روی سبک طبعی که داشت گفت پس مالن آنحضرت و دعا کرد فی الفور بصورت سبک گشت
و دوی بخانه خود نهاد حضرت امام مرا فرمود که در منصب وی بر و برقم و او را بخانه خود آورد
و پیش اهل خود بایستاد و دوم بنشینان گرفت او عصا برداشت و او را از خانه بردان کرد
پس از آنجا بازگشت و باز بخدمت حضرت صادق آمد و در خاک میغلیله داشت که چشم
میبارید حضرت امام را بر روی چشم آمد و دعا کرد و بصورت اصلی بازگشت و صاحب
نشو و اهل النبوت میفرماید که شخصی روایت کرده که من با جماعت بخدمت حضرت جعفر
بودم من در غزوه ابراهیم علیه السلام افتاد که حضرت فلیل بنایر عنان را حسب الکلم الکی گفت
و فرستاد که دو گوشت آنها ریزه ریزه کرده با هم آمیخت و با زبانت خود بخامد آنها ریزه
حاضر آمدند فرمود که میخواهید که مثل آن بار دیگر ببینید حاضرین گفتند که آری با اسرار
پس آن داد که ای طالعوس نی الحال حاضر شد باز گفت ای غراب غلی در سبک است
طالع باز حاضر آمد پس گفتی که بگو که چه از جامه پیرانه بپوشد ریزه ساخت و چشم
و سوسای ایشان را گذاشت بعد از آن اول سر طالعوس را برداشت و فرمود که طالعوس
بودیم که گوشت را بخور آن و بر پای طالعوس از آن گوشت کوفته با هم آمیخت و بخامد

بدین نوع در حج کتب تقدیم است که امام ابوحنیفه نعمان کوفی بن ثابت بن قیس بن زید
 بن شهرار بن یزید بن نوشر و ان عادل بود و حضرت علی مخدوم عیسی صاحب
 کشف المحجوب مد ترقی حضرت امام عظیم امام امامان و مقتدای سنان شریف نقباء علیا
 نوشته اند و گویند که هرگاه که بعد از آن روز رسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی بگفتی که
 یا رسول الله جواب آمدی که در ملک السلام دیا امام المسلمین و حضرت یحیی بن معاذ و ای
 عهده الله علیه و باید که پیغمبر اصلی الله علیه و سلم را خواب دیدم من کردم که یا رسول الله بن
 اطلبک یعنی کجا جویم تا قال عند علم ابوحنیفه یعنی فرمود که نزد علم ابوحنیفه و حواجه محمد با مسما
 و در فصل سته نوشته است که وجود سعاد و امام عظیم رضی الله عنه بزرگترین جرات پیغمبر است
 بعد از نزول قرآن مجید نبی است که مسی علیه السلام بعد از نزول اجل سال موافق آن
 ندیب مکر خواهد کرد و در راحت القلوب ملاحظه حضرت ذمیدالدین گنج شکوفه
 منقولست که در آخرین حج چون امام اعظم بطولت غاذا کعبه رفت شیعی دروازه کعبه را بست
 مگر نه بر پا ایستاد و نصف قرآن بر یک پای و نصف دیگر بر پای دیگر ایستاد و فرمود که در گفتند
 حق معزک و ما بعد آن حق عبادتک باقی آواز داد که ای ابوحنیفه شتابی تو را آنچه حق شکر
 بود و عبادت کردی آنچه حق عبادت است پس بایم زیر میم خرابا تا بجان تو و قلست که حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم آب دهن مبارک خود را بانس بن مالک بامانت سپرد و بود که این را حنفی
 خواهم رسانید و آن آب اندرون لبهای حضرت انس رضی الله عنه چون آب است شرب بود
 چون امام اعظم متولد شد حضرت انس آن امانت با امام رسانید و قلست که حضرت امام هر
 نیز از رکعت نماز گذاردی و ماسی سال نماز باده در بطارت نماز شب باجای مثل ما نموده
 و قلست که تا حضرت امام اعظم بر مسجیات بود امام شافعی متولد نشد و تا چار سال
 مد بطن حضرت ولده ماجده خود ماند و بهمان شب که حضرت امام اعظم وفات یافت امام شافعی
 متولد شد و حضرت فرید الدین عطار در تذکره قال و لسا آخر پیغمبر باید که شبی حضرت امام
 در خواب دید که بر سر از حضرت پیغمبر جافه است و آنخوان مبارک آنحضرت را از فرزند بر انوارین
 آورده و علیه و علیه و بسازد از بی بیث این خواب بسیار شده و تفسیر این خواب را این شریف

کتب تقدیم
 نزیه الاسفیا
 در حدیث کبریا
 و فضیلت عبادت

که یکی از اصحاب جناب رسالت مآب بود پرسید گفت که تو در علم پیغمبر اسلام حفظ سنت او را بر کسی
 که هیچ را از تقسیم جدا کنی و قلم نیست که دینی حضرت امام را از دست تو که عزت گیر و دولت
 نشسته در باقی مشغول گرد تا شبی حضرت شاه رسالت مآب در خواب دید که پیغمبر مآب با ابی بنیفر
 ترالسبب این معنی زنده گردانید مانند تاسنت من ایما کنی بطریق من بکار سازی زکریا را بقصد
 عزت و دولت پس از آن روز ترک این عزم نمود قلم نیست که شمع سجد حضرت امام کو دکان
 گوی می یافتند اتفاقا گوی ایشان در مجلس امام افتاد مع کوک را یاری آن نبود
 که گوی خود را از آنجا بیرون آر که کوکی از آن بیان گفت که من تیرم و بیرون می آیم گستاخا
 برفت که گوی بیرون آور حضرت امام چون چنین دید که زکریا که این کوک ملال زاده است
 چون نقص گردند بجهان بود پرسیدند که یا حضرت چگونه دانستی فرمود که اگر ملال زاده بود
 جای او را منع آمدی قلم نیست که حضرت امام را شخصی مالی ترش بود و زدی و تعلیم یون
 شخصی از شاگردان حضرت امام وفات یافت و امام در آنجا ها اشراف برد آفتابی عظیم بود سایه
 فی الاسایه دیوار خانه بدون اصحاب و احوال بعرض پرانند که سامتی در سایه دیوار انگیزش امام
 بغیر از سایه تا دینیک مسیت و غسل دهند فرمود که مرا اندر محاسب بود ارباب است پس ایست که هر کس
 مال خود را از سایه دیوار می منتع یا بکمال آن تمتع داخل شود میشود قلم نیست که شخص مال را در حق
 عثمان دی الزهرین رضی الله عنه را دشمن داشتی تا بعد که آن حضرت را بهر جوانی میفرست
 بی ضیفه رسید او را بخواند گفت ای شخص زشت تو بفلان جو و خواهم دو گو گفت که امام سلمان بنی
 روایه ای که در زمر سلمان مجوسی دبی یون که سلمان هم کی این معنی را رواید ارم گفت
 سلمان الله زمر خود مجوس داد و او اینداری پس حضرت پیغمبر که رواید اسد که دو زمر خود مجوسی
 و بدان شخص کیفیت ملال بد نیست که این سخن انکاست فی الحال توبه کرد و آن افتقاد بایست
 قلم نیست که ابل شمشیر می تو می کردند و از بهر تبرک حضرت امام چه پی خواست حضرت
 امام بنزاکر امت درسی بد او شاگردان عرض کردند که با وجود بنده شماست اینقدر نداد و آن
 بکار سجد چرا که حضرت سلمان آمد گفت سید آیم که مال ملال باب و کل خیر فیشود مال خود
 را ملال میداد چون از زمین خواستند بر دل من کرد و نگذاشت چون رفتی چند بار من را بر من

بر بریه بود و ولادت وی بمقام الوامیان که مدینه و برهز یکشنبه تبایح خفتم ماه مضر
 سن یکصد و سبست و شست بود و قوح آمد و قحط است که چون اول بدر مدی بن منصور
 خلیفه بعد از آنحضرت از مدینه بایند او در و در حبس کرد شیعیان امیر المومنین علی رضی الله
 عنه را در خواب دید که فرمود ای مدی نعل حیتمان تو تیمم ان کفها وانی اکالارض
 و افعلوا الرعا مکه ریح گوید که نیم شب بود که خلیفه المطلبیه چون پیش و فرستند که
 است با و این خوش میخاند گفت برو و موسی بن جعفر بسیار بناخچه آورد و در میان آنکه در شبانه
 و احوال خواب پیش می بیان نمود گفت میتوئی که مرا این گردانی ادا کنه بن خدج کنی
 فرمود که الله بر گرد کرده ام و خواهم که گفت راست میگویی پس ریح گفت که نه از برای
 موسی بن جعفر بوده و ساختگی سفیدی کن تا بعد نیرود و هیچ گوید که شبانه کاری بسا ختم
 و امام را عذبه نموده از خوف آنکه سباده انقی پیدا اگر و پیشتر انام تا ایام خلافت
 با دون رشید با رام تمام و مدینه بود بار دوم چون معاذان در و غلو سخنان بد از طرف آنحضرت
 میگوشت بارون رشید رسانیدند با دون رشید باز آنحضرت را در بعد از طلوع و در حبس کرد
 و چندی در حبس ماند آخر کار و شمنان اهل بیت آنحضرت را از بر داشتند و بنده خانه بارون رشید
 شمارت پیشه و قحط است که چون حضرت کاظم را یکی بن خالد در مطب بوجوب فرمودند
 با دون رشید زبرد او آنحضرت بعد تناول زهر فرمود که امر و زعمان ان اهل بیت رسول الله
 مرا زبرداده اند زردا بن من زرد خواهد شد و پس فردا نصفی سرخ و نصفی سیاه خواهد گشت
 آنکاه من از اینهمان فنا بدله البقا و ملت خواهم که پس همچنان شد که زرد و بود و قحط است
 که با دون رشید علی بن یقطن را که شخصی از امرای او بود و سیاه پای فخره داد و از آنجا
 بیش قیمت از خر سیاه زلفی علی بن یقطن بنا بر کمال محبت که حضرت کاظم داشت آن سیاه
 زلفی را با بسیاری از ملل نجابت آنحضرت بطور تحفه فرستاد حضرت امام دیگر تمام اموال را
 قبول فرمود مگر آن خر سیاه نجس پس کرد و نوشت که این پارچه را باید که نزد خود داری
 که بوقت مشکل و عین حاجت تو بکار خواهد آمد بعد از چند روز غلامی انقلامان علی بن
 یقطن براه نمازی این خبر با دون رشید رسانید و گفت که علی بن یقطن موسی کاظم را

موسی بن جعفر
 از مدینه آمد
 و در حبس کرد
 و در خواب دید
 که فرمود ای مدی
 نعل حیتمان تو تیمم
 ان کفها وانی اکالارض
 و افعلوا الرعا مکه
 ریح گوید که نیم شب
 بود که خلیفه المطلبیه
 چون پیش و فرستند
 که است با و این خوش
 میخاند گفت برو و موسی
 بن جعفر بسیار بناخچه
 آورد و در میان آنکه
 در شبانه و احوال خواب
 پیش می بیان نمود
 گفت میتوئی که مرا این
 گردانی ادا کنه بن خدج
 کنی فرمود که الله بر
 گرد کرده ام و خواهم
 که گفت راست میگویی
 پس ریح گفت که نه از
 برای موسی بن جعفر
 بوده و ساختگی سفیدی
 کن تا بعد نیرود و هیچ
 گوید که شبانه کاری
 بسا ختم و امام را عذبه
 نموده از خوف آنکه
 سباده انقی پیدا اگر
 و پیشتر انام تا ایام
 خلافت با دون رشید
 با رام تمام و مدینه
 بود بار دوم چون
 معاذان در و غلو
 سخنان بد از طرف
 آنحضرت میگوشت
 بارون رشید
 رسانیدند با دون
 رشید باز آنحضرت
 را در بعد از طلوع
 و در حبس کرد و چندی
 در حبس ماند آخر
 کار و شمنان اهل
 بیت آنحضرت را از
 بر داشتند و بنده
 خانه بارون رشید
 شمارت پیشه و قحط
 است که چون حضرت
 کاظم را یکی بن خالد
 در مطب بوجوب
 فرمودند با دون
 رشید زبرد او آنحضرت
 بعد تناول زهر
 فرمود که امر و زعمان
 ان اهل بیت رسول
 الله مرا زبرداده
 اند زردا بن من زرد
 خواهد شد و پس فردا
 نصفی سرخ و نصفی
 سیاه خواهد گشت
 آنکاه من از اینهمان
 فنا بدله البقا و ملت
 خواهم که پس همچنان
 شد که زرد و بود
 و قحط است که با دون
 رشید علی بن یقطن
 را که شخصی از امرای
 او بود و سیاه پای
 فخره داد و از آنجا
 بیش قیمت از خر
 سیاه زلفی علی بن
 یقطن بنا بر کمال
 محبت که حضرت
 کاظم داشت آن
 سیاه زلفی را با
 بسیاری از ملل
 نجابت آنحضرت
 بطور تحفه
 فرستاد حضرت
 امام دیگر تمام
 اموال را قبول
 فرمود مگر آن
 خر سیاه نجس
 پس کرد و نوشت
 که این پارچه را
 باید که نزد خود
 داری که بوقت
 مشکل و عین حاجت
 تو بکار خواهد
 آمد بعد از چند
 روز غلامی
 انقلامان علی بن
 یقطن براه نمازی
 این خبر با دون
 رشید رسانید و
 گفت که علی بن
 یقطن موسی کاظم
 را

قبل از این که در این روز بزرگوار سال رسالت آید حضرت ایضا از مکتوب
 حکیم متنبی و در جواب مذکور ایضاً احوال دین بود و بوی حق تبارک و تعالی را در میان ایشان
 حضرت امام شافعی رضی الله تعالی عنهما گفت وی ابو عبد الله است و لقب
 وی بشافعی و نام نامیش محمد بن ادریس از بیهار قریش است و نسب و بهشت و به طراز
 جانب پر عبد المطلب بن هاشم که بعد از حضرت شاه رسالت است میرسد نام مادر او هم حسن
 بن علی بن قاسم بن زید بن حسن بن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است و در قریشی
 هاشمی علوی فاطمی میخوانند و امام سوم است از ائمه اربعه دین متین و در مدینه بود و مالک
 و رسالت علوم می نمود چون مبراق آمد با امام محمد بن حسین شاکر حضرت امام فخر بنوبت شد
 و استفاده می نمود و ولادت وی بمقام غره و بقولی در سلطان و بقولی در سال کعبه و خواه
 بجری بوقت آمد و نقل است که امام شافعی در سن ده سالگی در حرم میگفت سلفی که
 یعنی چه سیدان من هر چه که بخواهید و در باز دو سالگی فتوی میداد و امام احمد بن حنبل که سن پانزده
 یاده داشت بشافعی وی آمدی و در خانه پدری سر برهنه کردی فتوی بر او افاض کردند
 که تو دین علم و دین مرتبه پیش طفلی خود سال بشافعی می نشینی و صحبت و مشایخ و استادان
 ترک کردی امام گفت که هر چه بیا و میدادیم شافعی معالی آن میدادند و در مدینه فخر بسته بود
 حضرت ایضا از بزرگوار و یکشاه و حضرت امام شافعی فرمود که جناب رسالت ما را
 در خواب دیدم از من پرسید ای اسپر تو کیستی ایشان کردیم که از کترین پیران تو فرمود که نزدیک
 بیا چون نزدیک شدم آب من مبارک خود بدین من انداخت چنانچه بلب لبان و کام
 و زبان من رسید پس فرمود که بعد بر کات خدای بل و ملا بر تو باد و نیز حضرت شاه ولایت
 علی المرتضی را در خواب دیدم که اکثری خلش انداخت مبارک بیرون کرده با گشت من
 پوشانید و علم علی نیز در من سرازیت کرد و نقل است که امام شافعی زاده و جلد و اینه بود
 که همان امانت های خود بعد سپندی روزی دو کس بپلند و جاهدانی پیر از خجست بان
 غضب سپردند بعد از آنان یک کس از آن هر دو بیا و جاهدان هر دو بعد چندی و دیگر کس هم
 آمد و جاهدان بخاست حضرت بی بی فرمود که بر نفس تو داده ام گفت بدون حاضر بی که

نام حضرت کانظم بود و تخلص است که شبی حمیده رضی الله عنهما رسول صلی الله علیه و سلم را
 در خواب دید که سیف نامی ای حمیده که نیک خود بخیزد را به سیف خود موسی بخش کن که زود باشد
 که از وی فرزندی بوجود آید که بهتر از اهل زمین باشد و از ارم رضای الله عنهما نقل
 کند که فرمود که چون بر شما ملائمت میسر گردد و خود نقل حل نمی باشد و در خواب از منم خود آمدن
 تسبیح و تملیل می شنیدم بولی و تثبیت بر من طلبه میکرد و چون بیدار میشدم هیچ آوازی
 نمی آمد و آنحضرت بر وقت ولادت دستا بر زمین نهاد و روی بسوی آسمان کرد و بسیار
 مبارک می بینانند چنانچه کسی مناجات میکند و تخلص است که چون خلیفه مامون چنین
 رضا و ولیمه خود را دید که وی قصد ملاقات مامون کردی امیران و خاندان بایر
 خلیفه استقبال آمدند و پیراهن را که بر دوشه بارگاه خلیفه آویخته بودند پیشان بر پشتند
 تا وی در آمدی آخر الامم سنا چسب و تخلص امیران در باران غرق واقع شد و باکی باقی افتاد
 کردند که من بعد بنامده مسوده استقبال دی نکنند و پیراهن را بر زمین انداختند چون باریک
 امام تشریف فرمائی در بار شد همه امیران بی اختیار برنامشند و استقبال کردند و پیراهن را
 برداشتن و بعد از درون زمین امام با یکدیگر گفتند که این حرکت چه بود که ما کردیم آن باریک
 با هم اتفاق کردند از روی قسم و تاکید قرار یافت که باریک این حرکت گاهی از ایشان بود
 نیامد پس روز دیگر چون اتفاق تشبیهت کردی امام در دما را افتاد و فریاد می کرد و سلام
 اندازید و اشمن پیراهن توقیف کردند نه ایتمالی بمانوقت با وی باریک گفت که آن پیراهن
 و امام باریک را تشبیهت کردند و چون باز قصد بیرون آمدن کردند باریک با وی برخواست و آن پیراهن
 بالابر داشت امیران که آنچنین کرامت غیبه دیدند گفتند که امام عزیز که وفادار است از
 خواب کردن مانخواست و باریک را در دست مسوده و راجعت کردند و تخلص است که بوقت
 صلی عیدی حضرت امام علی رضای الله عنهما باران بنامید که زدهای مامون که زدهای آنان
 اهل بیت نبوی بودند بجز من خلیفه رسانیدند که اذان سوزیکه علی بن موسی الزید خود
 کرد و خدا تعالی باران را زود شد ظهور این امر از منم قدس است این تنم باریک
 پس آن گفت و از آن حضرت دعا می خواند و طلب نمود آنحضرت و منم و از آنجا

فرموده هرگز در پیشگاه بزرگوارش و با جماع کثیر دعای نزول باران بجناب حق سهاست تعالی
 کردنی احوال ایشان پیدا شد و در برق غلام گوید مردم هر کس که در آمدند و خواستند که خود را
 بجای معنوی بیاورند حضرت امام فرمود که ای بندگان خدای بجای خود باشند که این ابر بر اهلان
 شمسیت در اینجا خواهد بارید پس ابرها را بجا بگذشت و دیگر که پدید آمدند خود که ای برجم از بر شما
 نیست بلکه برای فلان زمین است همچنین بر ابر بگذشتند چون ابرها از جماع اهل آسمان شدند
 فرمود که یا ایها الناس این ابر خدا تعالی برای شما فرستاده است شکر کنید و بر خیزید و باران را بجا
 خود شناسید که این ابر نخواهد بارید تا وقتی که شما بجا خود را آرام نگیرید و خود را بجا خود نشیند
 بر فاست و بجای خود نشیند بر چون هر دو آنجا بجا رفتند از آن جهت شروع شد و چند
 بارید که گاهی نبارید و توقف است که شخصی از سقران مامون که هوای ولیمه می سر
 منافع حسد حضرت امام در دل داشت بلمون گفت که تو قطع خلاف از خانه ان عباسیه نمود
 او را و ملی که بر خواهم دولت عباسیه انداخته است خلافت کردی و ملی بن موسی بن
 جعفر را که مقتولان سیاست خانه ان عباسیه اند و ولیمه خود ساختی و گنگان مان باری گنگانی را
 بارید که ظاهر نمودی و در جبهه اش از امان که دولت خواهم دولت خلافت ایام بلند کردی و بینی
 از دعوی جوانمردی و دلاوری و بلند مرتبه بیسیل رسید اگر این معنی بود از پندارت ظهور آمد
 مامون بجواب پرداخت که ظهور امر ولیمه ساختن علی رضا از من نه باعث الفت و محبت است
 که بنایان ملی دارم بلکه این مرد جهان مردمان را به بیت تعلقت خود دعوت میکرد و خود را ولیمه
 کنم امر و مان از بسوی ما خواند و بادشاهی و خلافت ما احضار نماید و انصاف و انصاف ما
 دست بردارد و در صورت دیگر خوف آن بود که قننه بر خیزد که انفسه او آن منش گردان
 می بینم که آنچه کردم خطا کردم لیکن چون امر را خواستم و ولیمه خود ساختن ام حلال علی است
 که اندک اندک از قننه می که کنم بعد و مان دانند که این شخص لایق ولیمه خود بودند و معطل شد
 در آن شخص گفت که امیر خلیفه بعد از من و اهل العین اجتماع در بارش مسامحه کنم که او را خود بخود
 راه خود پیش گیر و بعد از آن در بغداد کسی را از منید و قوا بمانش را نیز بجا و بعد از این
 جده و مردم پیش امیر حاضر خواهند آمد و چون تنها بماند کارش سهل است و آستان زمین بجا خواهد ماند

از دست خاندان عباسیه قبل بسلاطین خود اختیار نمود و او را در زیر کدورت امام نزد
ما سون قشری آورد و به جای خود آرام گرفت بعد از ساعتی حاسد مذکور که آتش حسد و کینه
در دل کافر کشید و میشتعل بود و بسوی تخت کرد و از فرخ که در کوهی پست نشیند و بنشیند و
و فرمان تو باطلار که امت باریدن باران رحمت الهی از شما بسیار مخفی میکنند و صوت شما را
گویند و در شما از بغیر می بینند می دانند حال نیست که در اجتماع اهل اسلام دعا کردی و باران
بارید و در صورت این دولت تهنه تراست بلکه همه مسلمانان راست پس آن ناله اعلان را از زیر
تاشارشته منع باید کرد و حضرت خلیفه سبب ما را شما با کسی موافقت میکنند چه که از ازین
آسمان برود و بر تبه رسیدند باید این چه لای حق است که جایز و امیداری که در غایت
امیر المؤمنین در و مکرمان مرتبه تر بلند از خلیفه وقت دانند حضرت امام با استماع این ملامت
که من منع نمی کنم نه گان خدا را از گفتگو و ذکر نهی الهی که او سمانه تعالی ذات
و آنکه ذکر و بعدی خلیفه است مثل آن مانند یوسف علیه السلام است که با شامه و او را می
خود ساخت کرد و دنیا در دنیا تعالی آنچه رجا و بود بود از غریزه شدن و او کم با پیش نه
می پیرا استماع این تفرقه ان شکن آشفت و گفت ای پسر منی هر می از اند خود
و اند خود تجا و زودی و مثل خود یا یوسف علیه السلام را با سخن با نیک نمود که ای که با
جمله اهل اسلام محتالی با مان رحمت فرستاد پس اگر تو صاحب کرامتی این بدو شیر
که بر قلعه خلیفه نقوش اندنند کن برین سلسله از اگر این کینی مجزه و کرامت باشد استماع
آن فرام و ربای سیاست تماری و موجب فلز مجاری آن مجرب دری بهوش افرو
شده با نیک بران بدو شیر تصویر و فرود که گنجیدان کذاب با گوی اهل بیت نبوی
و طعمه خود سلسله یوسف و حکم بدو شیر تصویر یسوع شیه ان عملی شده و جسته آن
به خواه شایسته ولایت را به طبعه بای قمر الهی گرفته اعضایش هم شکستند و با بهشت
و دست و شترانش فرود رنده و خوش که بر دوش ریخته بود یسین خلیفه اندو تعالی
حیرت مالی بهوش بر زمین افتاد و در گشت چون بدو شیر و لیران کار فرای شده بود
سختی حضرت امام آوردند و بر این قدمت حق نگویانند که حضرت اگر ایضاً این نیک

و این منافق و دشمن بل بیت اطهار را که در دل دشمن و ناپایدار است حضرت شایسته معرفت و کرامت
 ثانی کار دوست و در یکدم نمود که خدا بقای زود حیات انگشت بری است که حضرت یوسف را چه نام
 شما هر دو بجای خود بر وجهی بجه بودید آخر آن هر دو بر وجهی بر سر تمام خوردند و شمشیر
 پس آنجناب و غیره کلاب طلبیده بر سر زوی غایب زود و خلیفه پوشش آمد و از نامت ترس براس پیچید
 حال مقتول ناحق شناسید پاداشت و قتلست که شصت و دو نفر از جوانان رو بکنده که من از
 کو دو بعز میت در اسان جیدن آمد و در من حلا من در گرفت که این را بغیر و من برای من
 فیروزه و غیره چون میبردیدم فلانان حضرت امام علی بن موسی رضا از من آمدند و گفتند شخصی
 از خاندان حضرت امام فوت شده است عله که داری نزد القبر و شش تا کنن دمی بگویم گفتیم
 که هیچ عله ندارم فلانان بار دیگر آمدند و گفتند که حضرت امام ترا سلام میسازند و میفایند که با تو
 عله است که دختر تو متولد شده است که بغیر و شش دمی بگویم فیروزه و دمی بگویم عله آورده
 بگیر و عله را که کن از ستم این سخن جیه این عله که از این حال سوای من و دختر من بیکس
 آگاهی ندارد است عله حواله ایشان نمودم و بدل گفتیم که از این شخص که صاحب ولایت باطنی است
 چند سلسله چه و تعیین جهت که جواب ثانی خواهد داد و چند سلسله بیکه نزد کیه و علی الصلیع
 و در دولت خاندوی رفتم لیکن بسبب هجوم خلق و اجمال آن نشد که بیدار شرف شوم چنانکه
 سلسله چه نامگاه غلامی از آنان درون خانه بدو آمد و نام من پرسید و کافدی بدست من داد
 و گفت که این جواب سلسله ای است چون نگاه کردم جواب بهمان سائل بود و شخصی از اهالی
 بنایج روایت کرد که در دست شاه رسالت علیه الصلوٰه و التیمات را در تاج میم که در سجد عایان
 قشرباع از زانی وار و ولایتی از برگ و دست فرما ساخته پرازد خرابش داده بودند و سلام
 گفتیم شش ماهی از فرمایان و طافرو چون شمار کردم بخنده بود پس تعبیر چنان کردم که بعد سال
 دیگر خواهم زیست بعد از چند روز حضرت امام علی بن موسی رضا رضی الله عنده و بنایج روایت
 شده در جهان مسجد فرود آمد بخیمت وی رفتم و میم که بجا که حضرت رسول مقبول تشریف
 داشت نشسته است و طبقی از خرمایچه بباله ویت پیش منی نماده است سلام گفتند سلام
 گفت و مرا نزدیک خود بنشیند و شش ماهی از فرمایان عله فرمود که بشما و غنیه بود و من عرض کردم که

یا حضرت زیاده ازین عظیم فرمود که اگر جناب رسالت تک سلی الله علیه و سلم زیاده ازین معاصی
 مرا هم هیچ قدر بخود ملاخذه ان عمل نشود و شخصی از خدا مان حضرت علی بن موسی
 را وایت کرد که روزی راین بن ابی الصلت بر دروازه حضرت حاضر شد و فرگفت ای عجم
 که حضرت امام مدجامه از کسوت خاص نمود و چند درهم که بنام دی سکه آرمنا نهاده اند برین طلا
 فرماید پس ای طلب باریت آمدن باین و بجزی حضرت بخدمت حاضر شد هنوز سخن بربانی نشا که بودم
 که فرمود راین بن ابی الصلت بخواب که در آید و در جگر کسوت و چند درهم که طلب میکند پس او را چون
 حاضر شد دو جگر کسوت فاخر دوی هم پوی بخش فرمود و گفت که فلان طایفه جوی را
 در راه که مان در برین گرفتند و مان دنی ازین بزرگ که ده ملل می تاراج برنده زبان و از سر می رفت
 از کار زینت سخن نمی توانست گفت این غل سان سید و شنید که حضرت امام علی بن موسی رضی الله
 است با خود گفت که دنی از اهل بیت نبوت است بخدمت دوی هم شاید که این علامی تواند که در خدمت
 دید که گویا بخدمت حضرت حاضر است و آنحضرت فرمود که علامی زبان کو گوی و سحر ترع است بن هرزه
 بآب کرب و در باره بون خود که انشاء الله خانها بیفت چون بیدار شد عبا خراب کرد و در پیشاوت
 و بخدمت آنحضرت حاضر شد و فرمود که در علاج زبان تو نهانست که در خواب و گفته بودم
 عرض کرد که نخواهم که بار دیگر هم از زبان گو من نشان تو بشنوم فرمود که گوی که من تو را باری
 در و مبارک در دهن خود بگر بگویم خدایه خانها بیافت آنشخص همچنان کرد و باز به فانیست
 که شخصی نامک سید بخدمت آنحضرت حاضر شد و گویا از زبان می گفتند سید است زبان می کلام نموده و آنحضرت
 هم زبان سندی و پیش سید می رانده عرض کرد که زبان می بفرماید از نام که زبان می را که بخدمت سید
 بسا دوی الیدنی اجمال سخنان عربی زبان می گفت که همانند و در و آیت است که در خدمت امام مدجامه
 فرمود که این شخص میاید و پیش آنحضرت بر زمین افتاد و می طلاید آواز سیکر حضرت اکام برین مجلس حاضر شد
 فرمود که این مصغری گوید که درین خانه ماری آمده است و اما در خوردن بچه های ما میکند
 مار نطق از آفریناد میگفت پس یکی از شما دین خانه در آید و آن مارا بکشد خامی غایت
 و اندر دین حجه رفت و دیگر بی تحقیق ماری خوشخواری در چه بهای سقفت خانه میگویی
 و کشت و قتلست که شخصی خدمت آنحضرت حاضر شده عرض کرد که البیرون ملک است

و تا کن که خدا ایتالی مرا پسری عطا فرماید فرمود که البته تو بدو فرزند عطا هست آن شخص
چون از خدمت نفس شد و چند قدم بر رفت و در دل آورد که کی فرزند عطا می نامم کم و کی را
علی حضرت امام باقر علیه السلام گفت بی کی را علی نام کنی و دوم امام عمر یعنی یکی پس
دو دیگر و نیز خواهد آورد و قصه وفات آن نورشیم سرور کائنات بقول ما و ناسی
مولانا بعد از رحلت حامی بدین تمهید صفت شوالها النبوت است که از ابوالصالح خادم حضرت
مردی است که می فرمود که روزی بخدمت حضرت امام ذوی الکرام علی بن موسی رضا علیه السلام
بودم مرا فرمود که این قبه که قبر بارون رشید و دلخواه است بدو از چهار جانب می خاک
بیاورم و خاک آورد و می پود و پنداشت و گفت زود باشد که اینجا برای دفن من ختم کنند
و سنگی ظاهر شود که اگر هر کس که می خواهد از آنجا بیرون آید از آنجا کند یا باز فرمود که از آن
موضع خاک بیاور و دوم فرمود که از برای من در اینجا ختم کنند پس تو بر وقت دفن من خاک بیاور
و بگوئی تا هفت درجه فروریزند و در میان قبر شوق کنند از گدازند بگوئی تا ختم کنند و قبل از آن
از بالای مقام الین سترن تری آب پیدا خواهد شد پس بیکامی که از آنجا بیرون آید بگوئی
پس آب خواهد جویشید و تمام حدیث را از آب خواهد شد و آب مایان خود را خواهی بداد
نمان اگر چه برسد هم خود را خورد کنی و در آنجا اندازی تا مایان خود را بپزی بپزید و بپزید
خواهد خورد و چنانچه هیچ نامه چون مایان نایب شوند دست بر آب بزد و با تو تعلیم کرد و با تو کلون آب
کم شود و از خشک گردد و آنچه گفته ام کنی الا در حضور مامون بعد از آن فرمود که ای ابوالصالح در آن
سین نزد مامون خواهم رفت چون باز آنجا بیرون آیم و چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من بیفتی
و اگر چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من سخن نگوئی چون مشب بگذشت و آفتاب برآمد
جاسر بای فرمود پوشید و منتظر از نشست تا غلام مامون بطلب آنحضرت رسید و باز خود نزد
مامون برود و در وقت نزد مامون بلبقهای پرازا گوزناره نهاده بود و گفت یا رسول الله
ازین خاتم را بگردید و فرمود که اگر خود تیر در نشست است پس مامون گفت که ازین اگر چیزی
تبادل بفرما فرمود که مرا بماند و امید مامون درین باب با خدا نماند گفت تا بفرست
مراستم بعد از آن خود یک نوشته بر پشت و دو سه دانه از آن خورشید و در بانی آنحضرت تا و گنجینه

وی همسه دانه از این بخرد و باقی بینداخت و از آنجا رفت است مامون گفت که ای بزرگوار
 زرتشت که در چینی بر سر خود پوشیده و بر دوش آمد و رجوع بخانه خود کرد گویند که مامون در آن کشور
 زرتشت را پلایل کرده بود و بخود زدن حضرت امام داد و دو سه دانه که خود خدو غالی اند بر دوش او
 گویید که چون مرا فرمان بود که در حالت پوشیدن سر با سمن بگوئی تا با قاشقش بود و دست
 بسرای خود رسید و فرمود تا در سرای را بنیدند و بر فرشتش خود دراز شدند و سمن بر پای ملکین
 ایستاد بود که ناگاه دیدیم که نوجوانی از خود آمد که در شکل و شباهت به حضرت شما هست
 تمام داشت بخندست وی و دیدیم و گفتیم که از کدام راه تشریف آید و وی که در سرای ایستاده بود فرمود
 غمخیزی که مرا با یک لوح از مدینه طلب کردند و روانه نمودند و در رسیدم که گیتی و چه نام داری
 گفت حجت الله محمد تقی بن علی بن موسی رضی الله تعالی عنهم پس طبع پذیرد و گوی
 آمد و مرا بخود برد چون حضرت امام و بر ابدید به ناست و عافیه کرد و مدینه خود کشید و میان
 و چشم وی بود و در و بر لبه خود برود و در آن گشت وی روی بر روی خود نهاد و با بری نشان
 پنهانی گفت در آن حال بر لبهای حضرت امام گفت دیدیم - نیده تر از برکت که امام محمد تقی آن را
 می لیسید و دست پند اندرون بر این گوی که در چینی مثل معذور بر آورد و فرمود که این
 حضرت امام مدینه بخاست حق پیوست و امام محمد تقی فرمود که ای ابوالفضلت یغیبه در خانه آب
 و تخمه بپزد و در آن آب است و در تخمه فرمود که است بار و در خانه تخم سپیدی آب
 سطح ترا نشیر و تخمه از چوب صندل خوش بو تر دیم و در آن تخم و ما نکر و در آن تخم است چوب زرد کوار
 را تا ناسل پیدا و نواستم که بدو کفر فرمود که با من شخصی است که در یکبار حاجت مدد تو هست بعد
 از آن فرمود که در خانه بپزد و آنی است در روی آفتاب و غوطه است به چون آن فرمود و آنجا آمد
 و دیدم که گاهی مدینه مریضه از وی گفت که چون او در خانه آمدیم بان گفتی که من گوی که
 پس فرمود تا بویب بار غرض کردم که اگر که شود و نباری را ببار تا بهت رساند فرمود که در خانه
 برو تا بهیوتی خواهی یافت بپزد و در خانه تخم تا بنی دیدم که گاهی مدینه بعد از مدتی و در وقت
 آن حضرت آورد پس شش حضرت امام را وی بپشت کرد و پیش خانه از نشان نمود و در وقت
 مکرره بود که تا بهت از عجبی تر نیست و توقف نمایند انبیا گفت و بپزد و در خانه تا بهت

شبکاری داشت چون از شته بزدن آمد بازی بنام من نهادند آن بازی شبانه و بعد از
 ساعتی از مهر افرو آمد در مالیتی که در زنجاری ماهی خوردیم زنده بود و ما را از قوع بحال
 تعجب کرد و از اینست خود گرفته باشد چون آن موضع رسید که من ایستاده بودم سر
 بمن کرد و گفت یا محمد گفتم لبیک گفت این چه چیز است گفتم ان الله تعالی مبتلی
 بجهنم و در آن مکانها قصید با نواز الملک و الخلفاء و بحیثه و ن با سالار اهل البصرة چون بان
 این سخن شنید گفت انت ابن الرضا حق و قاضی است که چون نامون و دختر خود را
 را با حضرت نکاح کرد و همراه آنجناب بکینه فرستاد و چون وی بکوفه رسید آفرید و بگوید
 قشربانی آورد و بعضی آن درخت سدر بود که گاهی بارانی آید و پس کوزه آب جلببیک
 جریه از آن بجزر و باقی درخت درخت ناماخت و بجا مشغول شد چون از نماز فراغ یافت
 و بپای نماز نشست رسید آن درخت سیوه دار ببار آورد و بود شیرین و بی آنخوان مردم آنرا تبرک
 میگرفتند و صاحب شاهد النبوت فرموده است که شخصی از اسلامات را داشت که در
 که رفتی در عراق بودم شنیدم که در شام که هر چه چیزی کرده است و در آنجا آمدی بپای
 رفتم و در آن را چیزی داده و پیش من رسیدم و در آن شخصی نفیم و زکی را به پیش من رسیدم که
 تو چون بوده است گفت من مردی بودم در شام بعبادت حق مشغول و در آن مسجد که هر
 مبارک سید کوین امام حسین رضی الله عنه بیزه نصب کرده بودند کیشب سید بقیه
 در آن وقت مشغول ناگاه دیدم که شخصی از لباس من پیدا آمد و مرا گفت برخیز بیاستم چون آن
 راه بخواه آنرا بر ختم خود را در مسجد کوفه دیدم که جای امامت حضرت شلمو لای علی الرضی بود
 فرمود سید الی که این چه جای است گفتم که مسجد کوفه است و نماز ایستادن هم در نماز بودی
 اتفاق کردم بعد از آن از مسجد بیرون آمد و اندکی راه نفیم که بکینه در مسجد نبوی رسیدیم
 در آن مسجد هم دور کعبه نماز بگذارد و در آن شد و در آنک قدم برداشتن خود را در آن
 دیدیم و بطواف خانه خدا بر دخیم چون آنجا بیرون آمدیم آنکس از پیش من غایب شد و خود را
 با ما بیا فتم که بوم از قوع بحال تعجب شدیم و هیچ ندانستیم که آن درخت که بود آنجا بود چون
 یکسال بر بحال گذشت بهمان وقت و همان شب باز آن شخص میباید در آنجا بود و بر

حاکم نشسته کرده بود بجا آورد چون وقت مفارقت رسید او را بنجد اسوگند و دم بلند
 با هم آن شخص سوال کردم گفت که من محمد بن علی بن موسی بن جعفر ام چون باید باشد
 این قصه را پیش بعض مردم بیان کردم رفته رفته خبر بهیجا کم شام رسید و مرا به عوی
 نبوت متهم کردند و دیگران برین نهاد و در اصل من سرای گناه خود یافته ام که راز
 را از داران خدا را افشا کردم با شماع این قصه من بر حال دی ترجم کردم و از جانب
 خود در قعر برای خلاصی وی بجا کم شام نوشتم دی بر پشت رقع بنوشت که آنکس
 که در کیش ویران شام بکوفه از کوفه بیدینه و از بیدینه بکه و از که باز بشام آورد بگوید
 که او را از بند هم خلاص دهد این سخن برین گران آمد نمود و معلوم شد چون باید باشد
 از جای خود برآمدم و بسوی جسر روان شدم تا ویران مال جوبه قصه آگاه گفتم چون بدانه
 محبس رسیدم لشکریان و دربانان را با مضطرب تمام یافتیم پرسیدم که مال چیست گفتند
 شخصی که به عوی نبوت در حبس بود شب از بیس قایب شد میدانیم که وی را این فرد بود
 ملائکان آسمانی بدو ارشته بردند **تقلست** که چون مامون وفات یافت حضرت مامون
 که وفات با هم بعد از تقاضای عود سی ماه بود و خواهر آمد جنازه پنهان واقع شد **تقلست**
 که شخصی بنده است آنحضرت ما فراموش کرد که فلان مصلح که بقلان شتر قیامت ترا
 می رساند و از بامه های جسم پاک شما جا می خواهد که برای کفن خود نگاه دارد فردو که بر و حالا
 آن شخص اگر گرفتار ما می شنیده شده است آن شخص بر رفت و توج ندانست که ایا چه نزد
 آن خواجه بنزل صالح رسیده شنید که آن صالح چیت حق پرست و مدنون گشت **تقلست**
 که شخصی از اصحاب انجیل مستعد روانگی سفر شده برای مداع بخت است آنحضرت حاضر شد
 فرمود که امروز موقع ملائکی نیست بهر حال امروز توقف باید کرد پس صب فرموده انجیل
 توقف کرد لیکن رفیق او که با او همراه بود توقف نشد و از شد خود را نباشد به مقام دیگر
 مقام کرد اتفاقا بوقت شب در آن مکان سیل آمد و رفیق و غرق آب شد **تقلست**
 که چون بعد وفات مامون سی ماه گذشتند تباریح ششم ماه ذی الحجه سن مصادیق و یک
 و بقریل صاحب خبر از اهلین مصلح ماه ذی القعدة روز سه شنبه بنده مذکور مردان مقیم بالله بعد

و این قصه را پیش بعض مردم بیان کردم رفته رفته خبر بهیجا کم شام رسید و مرا به عوی نبوت متهم کردند و دیگران برین نهاد و در اصل من سرای گناه خود یافته ام که راز را از داران خدا را افشا کردم با شماع این قصه من بر حال دی ترجم کردم و از جانب خود در قعر برای خلاصی وی بجا کم شام نوشتم دی بر پشت رقع بنوشت که آنکس که در کیش ویران شام بکوفه از کوفه بیدینه و از بیدینه بکه و از که باز بشام آورد بگوید که او را از بند هم خلاص دهد این سخن برین گران آمد نمود و معلوم شد چون باید باشد از جای خود برآمدم و بسوی جسر روان شدم تا ویران مال جوبه قصه آگاه گفتم چون بدانه محبس رسیدم لشکریان و دربانان را با مضطرب تمام یافتیم پرسیدم که مال چیست گفتند شخصی که به عوی نبوت در حبس بود شب از بیس قایب شد میدانیم که وی را این فرد بود ملائکان آسمانی بدو ارشته بردند

<p>زیر طلال که حضرت تقی را بپای ششم داده بودند ازین دار بر طلال مغرب این دو منزل است انا الله وانا اليه راجعون از مولف قطعه ای از شیخ صاحب جمیع امام باغها و...</p>			
<p>۱۹ ساله در چشم غلبه بر آن بوی چرخ بر چرخ دیرینا و پیدا و گردید ز بهر طلال مریض</p>	<p>۱۹ ساله آن بود تقی جو او در من کعبه گاشتن حسد حق حسن مستفی و کفایت تفسیرش</p>	<p>۱۹ ساله شاه رسید ولی است از پیشتر سال تولد او در تابستان گفت سرور ایام کتابت سال تولد او در تابستان</p>	<p>۱۹ ساله تو برایش قبله محبوب سال تولد او در تابستان گفت سرور ایام کتابت سال تولد او در تابستان</p>
<p>۱۹ ساله گشت روشن ماه و بوی سال میلش از کفایت است خانه از این بوی</p>	<p>۱۹ ساله سال میلش از کفایت است خانه از این بوی سال میلش از کفایت</p>	<p>۱۹ ساله سال میلش از کفایت است خانه از این بوی سال میلش از کفایت</p>	<p>۱۹ ساله سال میلش از کفایت است خانه از این بوی سال میلش از کفایت</p>
<p>است محمد علی که حضرت امام احمد منیل رضی الله عنه کنیت دی ابو محمد و ابو عبد الله است و نام محمد احمد منیل رضی الله عنه است از ایدای ربع دین شریف کرد امام شافعی است ولادت دی با قوال مختلف در سال یکصد و شصت و چهار هجری است ابو قحافه آمد و قول اول از اصح ترین اقوال است و سببی مشایخ را دیده بود و مانند ذوالکفون و بشرفانی و شری نغلی و معروف کرخی و غیره حضرت بشرفانی رحمه الله علیه در حق میفرماید که احمد منیل را سه صفت است که مرا نیست اول طلال طلب کردن برای خود و عیال خود بخندان من که بر من برای ذات خاص خود جویم و دوم احمد بعلم و بوی مشغولست حضرت بوی مشغولم به علم سوم او در علم و دانش پیوسته و من به پیوسته و من به پیوسته شاگردان حضرت احمد ادبی بیار داشت که از طبابت او بپرسیدند و او گفت که ای زنی بخودت امام برو و برای من دعا میطلب و یقین میدارم که دعای دی بر تو بخواند آن شخص بعد از حضرت امام آمد و از او دعا گرفت کهستی گفت من جمعی که دعا در وی بجا است را میدارم دعا میطلب حضرت امام بر فراست غسل کرد و چهار ششول گشت فایده گفت ای شمع حق بود که امام باقر مشغول است پس چرا از اینجا بپرسی بخانه خود سید مادرش بر فراست و در کتب او ندرت شده آنچه گاهی طبل نشده بود لعل است که در کتاب امام که بر لب آب وضو میکند شخصی دیگر هم بالای دی وضو میساخت و خطه حضرت امام فرستاد و نه بر امام آمد و وضو مشغول شد چون آن وضو نجات یافت اصداد و غراب دیدند و گفتند</p>			

که خدا تعالی با تو هر که گفت رحمت کرد و بآن نگذاشت رحمت امام که از بابای خود جانشین
آمده و مضمون تو هم تقلست که امام احمد زنجیری دزدان نهاد و خودی گفت من هیچ
امیر المؤمنین هر وقت که ده دست بر نهادن من بعد بصل فرستادنی آمد طلب فرمودی از آن که
بپوشش صالح بن احمد یک سال و بعد همان تماشای بود و بجایت زبرد و تقوی داشت و ما هم از آن عالم
و شرب از دو ساعت پیش نغمه و در سر او خود خا نساخته بود شرب و زردی با تقستی درین مراد که اگر
شرب طالب را و بیاید و در شرب باشد بدو می گوید و از دور کار قضا محض خیال مندی نه کار که اگر
ترک قضا کرد و بخت جدا آمد روزی از برای امام احمد نان می پختند و خیریه ای از مطبخ صالح علیه السلام
نگرفتند چون نان پیش امام آوردند گفت این نان را چه شد که از روی بوی خیانت می آید گفتند خیر
از آن صالح علیه السلام گفت آنرا یک سال بجا قضای مفضلان مشغول بوده است مطبخ او را و ما از آن
گفتند حال این نان را چه گفت بنید چون سایلی میانگویی که خیریه از آن صالح است و از آن نان
بن جمل اگر بخوای بستان نادمان سبب حکم نان در خانه نهادند و جمل در خانه ماند سایلی نیاید
که بستانند نان بوی گرفت آنرا بد جله انداختند چون خبر یافتن آن نان بد جله بخت امام سید
از آن روز ترک خوردن مایه و جله که در روزانده بود و خود تقلست که چون تو هم خنجر در دست
مایه کرده امام بد جمل هم گفتند او نه که از آن مخلوق گوید چون گفت بر دوست امام کفایت
و بر دوستی خلیفه ابتدا و بر دستگیری مهدی غایب بود گفت ای امام و رای بستی که زنی از زنی
کردم و اگر نثار شد به ان علت را از هر چه بزنند اقرار کردم ما بنده را با هم نمیکند بطل خنجر
صبر کردم در حالی یا قوم که زبانی بستی امیرت امام را با دو کبر سنی اخفت بجا بستی نه
و نثار نثار نثار زدند و گفتند که از آن مخلوق کوفی را بانی نیابی یک آن بختاب زبان این کار و کلام
و تقلست که بومی که معتزله را در بر روی خلیفه تارایه جسد مبارک بختاب میزدند از اتفاقات بد
از آن حضرت گشاده شد و چنان سبب آنکه دستهایش بکفایت بودند و بنده انار استیجانی است
نی لعل و دوست از غیب پیدا شدند بنده انارش بپوشید خلیفه چون مخفی بود بر کار خود که همان
رحمت حق برست تقلست که حضرت امام در حالت نزاع بدست اشاره میکرد و در روز منتهی
پس از حضرت گفت که ای پنهان چه حالت هست که عاقل است و خود که دینی با حضرت چه حال

بیرون آورده بپای زرمند چه قلعه‌ای خفت که در میان ناگفتنی گفت حضرت امام باری
 کلام نرم سبک و در معده آدای آن سپهر نیست میز و منکلی طبع چون خیال مبدی می‌باشد که
 حضرت امام شکی نیست که حضرت امام باطنی می‌باشد که خلیفه متوکل بیمار شده و دینی بران
 منوچهر گشت که اهل آنجا به آن‌ها چار شده و ما در متوکل نذر کرد که اگر سبزش اینین مرز شفا یابد
 مالی از مال خود خدمت آنحضرت ندهد که نثار روزی فتح بر خانان کلاز مقربان متوکل بود گفت شخص
 بخد مت علی بن محمد باید مرستاد و از وی استمداد مالی برای این مرض باید نمود شاید که امام باطنی
 متوکل شخصی بنده است آنجناب مرستاد حضرت امام پیروی بخلافت علاج اهلای فرمود و گفت که این
 بسیار بد و در نخل طلائع اید باذن الله تعالی شفا حاصل خواهد شد اهلای چون شنبه نه بهتر آمد
 فتح بن خانان گفت که تجربه کردن عیب نیست پس تجربه را حاضر کرده و ساینده بر نخل نهادند
 هر قدر زیاد که در نخل بود بیرون آمد و بهر روز یکبار زخم منکلی گشت و در روز سوم غسل شکار و در روز چهارم
 ادوی مذکور و در روز پنجم بهر چو کرده خدمت حضرت امام مرستاد و بعد چند روز بخواهی نه خواها
 اهل بیت محمدی بمرض متوکل بسیارند که امام مالی بسیار در خانه بشماره در خانه خویش جمع کرده است
 و سلاح باقی لاتعداد و ملاخصی فراهم آورده اگر فی الحال هر چه که نژاد است دست خود را می‌گیرد
 و در وسه در زفسادی هر چه را خواهد گشت که امتناع آن از ممنوعات خواهد شد متوکل نیز رسید که
 خود را نزد خود طلبید و گفت که تو اگر بوقت شب بخیر این امام بخانه آن می‌آید اگر ام و در این
 خود را بیرون و در ایام کنی و آنچه از مال سلاح و دغای خود امام جمع کرده است بکلیت مملی خود رفته
 نزد من آری خود و ثلایات سلطانی باشی سمید میگوید که من همانوقت چه بسیار این پیش من
 خانان آن امام زبانه زخم زده بانی نهاده در خانه آنجناب رسیدم چون خانان یک بوزنه آسم که گویا
 ناکاه انداخته و آن خود را از آمدن ای سمید بجای خود باشی آتش من چون شست و شست
 حضرت امام را با منم جاده نشین پوشیده و در سجاده از حصیر البقله است و در جگه خان پیش است
 هر چه هست بگیرم در کام نهادیم و گردیم هیچ نیافتم سوای یک صغره و نیکه که بهمان متوکل رسید
 و ما در پیش بطورقه بخدمت آنحضرت مرستاده بود یک شب که در نخل سلای مبارک رفته
 هر دو بار که زخم و پیش متوکل بر دم متوکل چون آن بر مر که بهر روز خود بهیاد از فیض آن آفرید

و در این روز که در آن روز
که در آن روز که در آن روز
که در آن روز که در آن روز
که در آن روز که در آن روز

گفتند که ما مدت بوقت جاری تو ندانم کرده بود چون شفا یافتی بخدمت می فرستاده بود
که تا حال سر بر می بود و وقت که یک مژده دیگر بان همراه کنی و شمشیر و خلات بخدمت امام باز
بر می رسید میگید که چون من بر دوشه با شمشیر بخدمت آن رو نشخیر بودم شرمسار بودم سر در
قدم آوردم و گفتم که من استنب بی اجازت شما بنماز شما را آورده ام ازین موجب شرمسار
لیکن معذور بودم که مامور بودم حضرت امام نمیشد و فرمود که سلم الدین غلامی از خلیفان بود
تقلست که چون متوکل حضرت امام را از بند بلاق طلبید پس برین رای رسیده بود و در منزل
فرود آمدند که جای ناخوشش ناپسند بود و روزی شخصی از نجاران امام صلاح ابن حمید نام داشت
حاضر شد و گفت که یا ابن رسول الله ما در پدر من ندای تو باد این فعل ناخوشسان من بر مامور
انضای قدر در الحقایق تو می خواهم که در ازین منزل پر دشت فرود آورده اند و هر که ای
حمید تو هنوز درین مقامی ایستحق است حق پرست خود پرست راست من بشارت کرد که به چنین
نظر آوردم که باغهای خرم و نرهای روان و قهرهای بلند و شجره های بلند که باید از بهشت
برین میدانها پرست حیرت برین غالب شد و فرمود که جای حیرت نیست چرا که هشتم این خبر
کمی بینی با ما است ازین جای پر دشت بهشت نیست تقلست که شخصی از قاضی گوید
بخدمت حضرت شاه امامت شکایت کرد و فرمود که در ماه دیگر صبر کن چون دو ماه دیگر بگذشت
قاضی تقضای ربانی ما زین جهان فانی رحلت کرد و تقلست که متوکل صفای خود طار از آن
بترسم جمع کرده بود و دستور دلال از آن مرغان در آنجا جمعی بود که سخن می گوشت و دیگری پس پرست
نمیرسد لیکن وقتی که حضرت امام در آن مقام تشریف می برد به مرغان خاصش می شدند و در
امام در آن مقام تشریف می داشت هیچ مرغی آواز نمیکرد و تقلست که شخصی شعبان را ندان
پیش متوکل آمد و شعبه های غریبی نمود و روزی متوکل شعبه را گفت که اگر تو شعبه خود را بفرستی
بن محمد را شنیده کنی مرا هزار دینار انعام کنم و می گفت که نانی چند گندین سبک تر بخت
کرده چرا می بینی در این جلوی امام بنشاید تا من او را تحمل سازم میمان کرد و در حضرت
امام را نیز طلبیده و بر سر مایه بنشاند چون اهل محل تناول طعام آغاز نمودند حضرت امام هم
بطرف آنان رفته و با یک دراز کرد و بنواسته که نانی بر دارد آن شعبه علی کرد که آن نان

بخدمت حضرت حسن عسکری رتقم از فقر و فاقه خود شکایت نمود تا نایز دوست داد و چون
 بان بکاوید و مژده یافتند بیدار بیدار آورد و بن عطا فرمود و دیگر می رسید است که در
 که در زمان حسین خلیفه بعد از ناجی و قید بودم از تنگی زندان و گران قید بنگ آید چون
 اما چار شدیم بخدمت حضرت امام شکایت آن نوشتم و میخواستیم که احوال تنگی همیشه خودم فرمایند
 لیکن شرم و آفت و نوشتم در جواب بن خرمیز و درگاه از روزگار پیشین و خانه خود خالی گشتن
 قبول باز نماند مگر از زندان خلاص ماند چون در خانه خود رسیدیم دیدم که نایز باز نماند حضرت امام
 نیز در می آید با استقبالش و دیدم مژده بسیار با قه امام و از من کرد و رفت دیدم که در قه
 بختر است که نور خط خود ملنگی همیشه خود بختر و شرم کردی پس این به دنیا بختر خود
 و شرم مدار که هر چه خواهی طلبید بان خواهی رسید و شخصی دیگر روایت کرد که در بن جای بود
 اسپان امام اسطیاری یعنی چاک سوار میگرد و حسین خلیفه بعد از انبلا بود که چاک سوار
 آرام نمی توانست نمود و لجام به بان وی نمی توانست داد چنانکه کسی بر او سوار می کند چند
 بیچاران که بروی او سوار می کردند جان بگشتند تا شخصی از نمای حسین که شمران
 امام دین نمود حسین گفت که چرا این فراری که حسن بن علی ایما کند تا وی برین نمای سوار شود
 در ام که زمانه که در نیکام و نام و عظیم تصور اندیشی اگر غلبه ام کرد تا هم کاری به شک کسی
 بر نمی آید و اگر غلبه غالب آمد حسن از دوستی بهلاکت رسد تا هم برین تصور می است که آن
 از او دینی بهی و اندیشه خوف و هراس که از طرف امام مدعی داری غلامی ای شد پس با خیال
 مستغین لکن پادشاه و دنیا و دین از خود و طلب که در چون بشوش نشین او و حسین از راه
 اتفاق با استقبال آنحضرت شناسند و نیز خود با او و بکار او و چون از طلب که و گفت با امام
 این است که تمام کن حضرت امام بیدار که بار کاتب انتخاب بود و خود که این است را تمام کن حسین
 گفت که خود تمام کن حضرت امام بلیسان خود بیدار و بخت پیشین انبلا بشیر بعد از بیست
 پشت دوی باید چنانچه جوق مزید و بکار و ان که بعد از ان تمام خود بان خط و ادو باز
 و بجای خود نشین است باز دیگر استعجال ملک مال آن مسکن کمال شد و گفت که اگر بخت
 نین هم بیدی از ملک و حمایت بعد نیست باز حضرت امام بخت و زین کرد و بجای خود نشین

فذه ناخته حتی یا ذن الله منه فان الله بالحق هوذا امام برسد که این مرغ سبز بود و مرغانی میکرد
 میمان اند گفت که مرغ سبز چو پیل بود و دیگران ملائک رحمت اند بعد از آن فرمود که یا محمد را بجا آور
 بارگهان کی تفرعینا و لا تخزن و تعلم ان وعد الله حق و لكن اکثرهم لا یعلمون ویرایش را در
 بروم و نقلست که حضرت خدی چون متولد شد ثقات زده بود و گفته که ده ویر باز
 است وی نوشته بود و بعد از الحق و نزق الباطل ان الباطل کان زهوقا و بعد از تولد بعد از تولد بعد از تولد
 در آمد و انگشت سیاه بر جانب آسمان برداشت و گفته که الحمد لله رب العالمین صاحب
 مشواهد النبوت میفرمایند شخصی دیگر روایت کرده که من بعد از امام حسن عسکری از مردم
 و گفتم یا ابن رسول الله علیه و آله که خواه بود بخانه در آمد ویران آورد و کوی که حسن
 و جمال که گویا ماه شب چهارده بود و در عرس سالگی و فرمود که ای فلان اگر تو پیش من این غلامی گرامی
 منی بودی این فرزند خود را بگویم و نام این نام رسول است صلی الله علیه و سلم و کنیت و
 کنیت رسول و از شخصی دیگر روایت است که روزی بعد از حضرت امام حسن عسکری
 در آمد و دست راست وی خانه دیدم پرده بردار و فرود گشته گفتم یا سیدی صاحب این
 بعد از تو که خواه بود فرمود که این پرده را بر عار برداشتم کوی بیرون آمد و کمال طهارت و حسن خال
 و بر خضائه است وی خلی را گیسوان گشته و در کن حضرت امام ششم امام فرمود که نیست
 صاحب شما بعد از من بعد از ساعی آن کو که بخواست و آمدن پرده رفت و امام فرمود که بای
 اوصل علی الوقت المعلوم و باز من مخاطب شده فرمود که برو و بین که در بخانه نیست پرده برداشتم
 و آمدن خانه در آمد دیدم که بهمیکس نه آنجا نبود و شخصی دیگر روایت کرده که روزی
 که حضرت امام حسن عسکری ثقات بانست خضد و از وی ای بعد او را یاد و کس دیگر از خود طلبید
 و گفت حسن بن علی در من رای فوت شده است زود برو وید و غایب را فرود گیر و در که در خانه وی
 باشد مرا از نرسن بیارید و غم و بلسری وی در آمدیم سرای دیدیم بنایات خوبی و بد خبر و پرده
 پرده را برداشتم و آمدن رفیم در بای دیدیم پر آب که اندرون آن جاری است و بعد از آب
 حصیری انداخته و بالای آن شخصی حصین و میل در نماز است و هیچ جهالتات نکرد و یکی از ان
 بود و نفر که پس بودند خواست که پیش منی رعد و در آب در غوطه ماند آب خوردن گرفت و بزرگوار

شیخ افتادند تا بگشند شیخ روی بسوی یاران خود کرد گفت از این دعای خیر از این اشیای
 خلص یافتیم و ایشان باز آنست مرغزاری و فرقی بین هر دو خود رسیدند و قحطیست که در این
 را غافل بود که حکومت شهر کن داشت روزی درویران بگذشتت معروف را دیدت در آن خور
 در سگی پیش استو یک لقمه بر آن سگ می نمود و دیگری خود خور و گفت شرم ندای ای عزیز
 از این معنی که با سگ بچنانان بخوری گفت از شرمیکه از خدا میدارم یک لقمه بسگ میدهم و یک خود
 بخورم و ازین عمل مرا حکومتی حاصل است که زانیست پس سر بر آورد و مرغی را از دهان مرغی خورد
 و بر دست معروف نهشت و مرغی در روی خود را در پای خود میپاشید گفت ای نال بر که از
 خدا تعالی شرم دارم و مرغی خلق بدوی شرم میدارم و قحطیست که روزی حضرت معروف نزدیک
 در طریش رفت داشت زانقافات طریش شکستنی الحال تیمم کرد و باراده و نمود کردن هم زیارت
 سایرین با تکبیر عرض کردند که در حالیکه آب در باغها صلا ده قدم بودیم و در وقت است که نموری
 فرمود که امید زندگی ما پادار تا یکم بهم ندام و باعث تیمم کردن نیست که اگر تحمل از دستت دور
 حضرت ملک الموت روح من بغض کندد حالت مرگ نموده باشم قحطیست که چون زیارت
 حضرت معروف نزدیک رسیده روزی بجز از آن حضرت هم حاضر شد و خواست که آن
 مرد با سببان ننگد آشتی چون وی حاضر کرد و نوبت نزد و کوب رسید و نه بابت سخت جبر و ابراک
 او رسید و آشتی آن بملای آنحضرت شکسته شد و جهان مدد فای یافت و قحطیست که چون
 مرگ حضرت معروف شیخ سری قلی ربالدین بی حاضر بود گفته هر اوستی کن گفت چون من
 ببرم بر این من بعد از چهار که از دنیا بر نه بیرون روم چنانچه از مادر بر نه زانیده بودم و قحطیست
 که حضرت معروف در تفرقه بر نهائی نداشت و بعد از آن او را تر یک اگر میگذشت که قحطیست
 وی عمل اجابت دعا است بهر حاجت که بر توبه آوردند و ما کنند فی الحال مستجاب یکدو قحطیست
 که چون حضرت معروف وفات یافت بمایل اریان بر او دعوی میکردند که از دست و زبانی با
 جمودان و نصاری و اهل اسلام نزاع واقع شده آخر فلانان معروف حاضر شدند و گفتند که گوشت
 پیر ما نیست که جنازه ما برسی که از زمین بردارند و ایشان ام پس جود و زنا بهر چه که در
 شوق بختند بر آشتی اهل اسلام پا ند و چنانعاش را بر داشتند و بجای که وفات کرد و در

در این دعای خیر از این اشیای خلص یافتیم و ایشان باز آنست مرغزاری و فرقی بین هر دو خود رسیدند و قحطیست که در این را غافل بود که حکومت شهر کن داشت روزی درویران بگذشتت معروف را دیدت در آن خور در سگی پیش استو یک لقمه بر آن سگ می نمود و دیگری خود خور و گفت شرم ندای ای عزیز از این معنی که با سگ بچنانان بخوری گفت از شرمیکه از خدا میدارم یک لقمه بسگ میدهم و یک خود بخورم و ازین عمل مرا حکومتی حاصل است که زانیست پس سر بر آورد و مرغی را از دهان مرغی خورد و بر دست معروف نهشت و مرغی در روی خود را در پای خود میپاشید گفت ای نال بر که از خدا تعالی شرم دارم و مرغی خلق بدوی شرم میدارم و قحطیست که روزی حضرت معروف نزدیک در طریش رفت داشت زانقافات طریش شکستنی الحال تیمم کرد و باراده و نمود کردن هم زیارت سایرین با تکبیر عرض کردند که در حالیکه آب در باغها صلا ده قدم بودیم و در وقت است که نموری فرمود که امید زندگی ما پادار تا یکم بهم ندام و باعث تیمم کردن نیست که اگر تحمل از دستت دور حضرت ملک الموت روح من بغض کندد حالت مرگ نموده باشم قحطیست که چون زیارت حضرت معروف نزدیک رسیده روزی بجز از آن حضرت هم حاضر شد و خواست که آن مرد با سببان ننگد آشتی چون وی حاضر کرد و نوبت نزد و کوب رسید و نه بابت سخت جبر و ابراک او رسید و آشتی آن بملای آنحضرت شکسته شد و جهان مدد فای یافت و قحطیست که چون مرگ حضرت معروف شیخ سری قلی ربالدین بی حاضر بود گفته هر اوستی کن گفت چون من ببرم بر این من بعد از چهار که از دنیا بر نه بیرون روم چنانچه از مادر بر نه زانیده بودم و قحطیست که حضرت معروف در تفرقه بر نهائی نداشت و بعد از آن او را تر یک اگر میگذشت که قحطیست وی عمل اجابت دعا است بهر حاجت که بر توبه آوردند و ما کنند فی الحال مستجاب یکدو قحطیست که چون حضرت معروف وفات یافت بمایل اریان بر او دعوی میکردند که از دست و زبانی با جمودان و نصاری و اهل اسلام نزاع واقع شده آخر فلانان معروف حاضر شدند و گفتند که گوشت پیر ما نیست که جنازه ما برسی که از زمین بردارند و ایشان ام پس جود و زنا بهر چه که در شوق بختند بر آشتی اهل اسلام پا ند و چنانعاش را بر داشتند و بجای که وفات کرد و در

تقلست که روزی حضرت معرفت روزه دار بود و بعد نماز عصر بغیر روزهی مدیانه از میرفت علی
آواز داد که عمره الله من ایشیر سامن هذا لما ولعنی رحمت خدا بر من باد و بگو چیزی ازین آب بنوشد
معرفت چون شنید کلمه آب گفت و خوشحالی فرمود و همگی بهایش گفتند که نماز خود روزه دار بود
گفت بلی لیکن بن بدمای و گفت غیبت کردم آخر چون وفات یافت در خواش بدید و بدیدید
خدا تعالی با توجه کرد گفت رحمت که از آن دعای رحمت که از زبان شما شنیدم و بوی میل کردم
آتش بنوشیدم وفات حضرت معرفت بنا بر پنج و دوم محرم و بقول ششم محرم با قول صحیح در
سال دوم و بوی است که صاحب نجات الانس و سفیانا و الیاء و آیات صحیح تحریر فرمایند و بعضی
بسال دوم و شش بن گفتند اما مولف شیخ معرفت بیروالی کن گفت چون نهمان طاق

زید بن عیاض است تاریخش	شعیان نیز زید و آفاق	ایضا از مولف
شیخ و الا حضرت معرفت که شیخ محمد	آکشان و انیس کس میان شدند	سید احوال اندر سید صالح بن
قلب کامل غیر قطب بن عیاض	حضرت شیخ سمری مقلی قدس الهدیه العزیز	

تعبیت وی ابو الحسن مرید معرفت که شیخ وقت را با اهل طریقت
در اوصاف علم کامل است اهل کسب و بعد از من توحید و تحقیق بالا گفت او بود و پیش از
عراق مرید او بود و حال حضرت سید الطایفه جنبه و شیخ مرید او بود شیخ سمری مقلی که از اوقات
کردی و در زمان شستی و دو کافی داشت پرده بردار و بچند و هر روز نماز رکعت نماز کرد
تقلست که در خرید و فروخت از دینار نیم و دینار شش ربع نفع داشت و شیخ معرفت شیخ
تعبیت دینار را با وام خرید که و بهای با وام گران شده دلال باید گفت با وام فروخت
تعبیت بچند دلال گفت نبود و دینار شیخ گفت ممدن باشد آنست که بر دو دینار زیاده از نیم دینار
دو دینار دلال گفت من مال تو بقصان نمی فرستم شیخ گفت من عند خود انقضای یکم و
نه دلال فروخت و نه شیخ تقلست که وقتی باز از بغداد بیرون رفت این خبر پیش شیخ آمد و نه
گفت مقام شکر است که از شغل دنیا خلاصی یافتیم چون آتش نطفی گشت معلوم شد که دلال
شیخ سمری سلامت ماند و این سخن بفرست شیخ رسانیدند بسیار طول شد و گفت بلی اولین سال
در نقصان مال موافقت کردن نماز واجبات است و هر حال خود را برادر برایشان است و تقلست

منح

که از شیخ سری پرسیدند که ابتدای حال تو چگونه بود و فرمود که روزی صیبت ای قدس سره برانگیخت
چیزی بوی دادم که بد رویمان بدو گفتم جزاک الله فیما انک از روز دینا بمن سرگشت روزی که
حضرت نمودن کنی آمد و کودکی تیمم با او بود و گفت این تیمم را جا برنده من جلد بوی نوم گفت آنرا
دینار ابر دل تو دشمن گرداناد و از این شغل راحت دهاومن یکبارگی از دنیا و اهل دنیا فانی
گشتم و از سید الطایفه منید بغدادی قدس سره نقلست که من هم یکس از ندیم و رعایات
کامل تر از سری مطلق که نود و هشت سال بگذشت و پهلوی زمین نه نهادم و در بیماری مرگ
نه نقلست که شیخ خواهری داشت روزی بیدار وی بیامد و دستوری خواست که در
خانه تو خوش بفاشاک بسیار است اگر گوی می باروب کم شیخ اجازتند او تا روز سه باز
خواهر شیخ حاضر شد پیر زنی را دید که خانه شیخ باروب میداد گفت ای برادر او دستوری که
که خانه تو برویم و اکنون آن نامحرم را پای باروب کردن بخانه خود آوردی شیخ بسم کرد و فرمود
ای خواهر این پرورن دیناست که در عشق با میسر شست از ما محروم بود اکنون از حقمان
دستوری خواست تا از روزگار با بوی نصیبی حاصل گردد پس کار باروب خانه با بوی داوند
نقلست که یکبار حضرت یعقوب علیه السلام را خطاب و گفت ای عقیله این انجیر کجاست
که در جهان از عشق یوسف بخودماند را جای عشق یوسف است عشق حق جایزه نیت
انجیر آواز آمد که ای سری فاشکشت جمال با کمال یوسف را به بین این جمال یوسف را
بوی منوچهر بود و جای حسن جمال یوسف نعره زد و بیوشش افتاد و چاکه تا سینه زد و بگوید
چون بهوش آمد نه ای خندید که این من برای شخصی است که عاشقان حق الامانت که نقلست
که روزی شیخ سری در مجلسی است بود که شخصی از نامه ای فیده بغدادی با ستم او موسوم بود
از انظر و بگذشت حضرت شیخ مجذب بلای او را بجا نب خود کشید فی الحال ان سبب درو آید و در
انجیر نبشت شیخ فرمود که در خبره هزار مخلوقات الهی منیع جزیکه این آدمی نیست زیرا که پیر
انواع خلق در فرمان خدا تعالی چنان ماضی فیشود که آدمی چون ماضی میگرد و پس این
ناگاه در غریبی شناسد که چه چیز است و از چه چیز مرگشته فقط پس این سخن تیری بود که از
کمان زبان شیخ برجهت بیدار دل احمد آمد و چندان که نیست که از بوشن نبشت چون تیری که

همچنان گریان برخاست و خانه خود رفت و در شب به هیچ نخورد و سخن نگفت و دیگر بدرآماده
 به مجلس شیخ درآمد و رفته و نگفت ای استاد این سخن تها که فرمودی و دنیا بقل
 من سرگشت بخوام که ترک دنیا گیرم اما نه نمانی کن شیخ فرمود که راه عام هست و خاص عام
 آنست که پنج نماز جماعت بگذاری و اگر یال باشد زکوة بدی و روزه رمضان داری و تزوید
 خدا اقرار کنی و تسلیم کنی که محمد رسول خداست صلی الله علیه و سلم و اخص آنست که نیاید
 پشت پازنی و تنبج آرایش مشغول بنانی و اگر بدین قبول کنی و دل با نمانی و انفراد
 بر داری گفت ای استاد روانه آنکس است اختیار کردم جز آنکه الله خیر لکم گفت عام
 صورتش گرفت بعد چند روز بیرون شکرته عالی گریان و نالان خدمت شیخ آمد و گفت ای
 امام اهل اسلام فرزندم شتم جوان دولت روزی مجلسی آمد و دیوید گشت حال امیدوارم که گشت
 حضرت شیخ را دل بوی سبخت و فرمود که دل تنگی کن چون خواهد آمد ترا خبر دایم که چون
 مدتی بنیال بگذشت شبی شیخ آمد خدمت شیخ آمد خادمی را فرمود تا بروی مادرش بیاید
 چنانچه مادرش با عیال او بیاید پس رایل و مادر او آمد و بگریه افتاد و گریه نمودند و چون
 خوانستند که شیخ احمد بنجانه خود و رسودی نداشت و شیخ احمد بجهت شیخ گفت که ای استاد
 چرا این بلا آمد که دال جان من انداخته کردی که وقت مرا خراب کردند و ساعتی مرا از اجاق
 بازداشتند اما حاصل مشکو شیخ احمد گفت که مرا با وجود بیات خود پیوه کردی و فرزند را حتمی ساختی
 اما حال هر چه که بر سر من خواهد آمد خواه که بشود لیکن فرزند خود را با خود بهر شیخ گفت که بهتر است پس
 شیخ احمد جامه بای انیکو از فرزند بیرون کرد و پاره گلیم کند بر کانداخت و زمبل و دست وی نهاد
 و روان شد مادرش چون چنین بدید بدید فرزند خود را بگریه شیخ احمد راه محرابش گرفت باز
 به خدمت شیخ سری هم نیامد بعد چند سال روزی بوقت نماز عشاء ششمی بنیال افتاد شیخ سری رسید
 و گفت شیخ احمد مرا فرستاده است و میگوید که کاسن با خر سید مال و وقت ملاقات هست مرا در پیش شیخ
 بصورت دید که شیخ احمد در گورستان بر خاک خفته است و نفس آخر رسید و این چنین بنیاند
 گوش بوی که شنید که میگفت انشل به انشل الما ملون حضرت سری سر او برداشت و بکند و فرمود
 شیخ احمد چشم باز کرد و گفت ای استاد بوقت آمدی که ملاقات از من بود این گفت و بکند

و چون حضرت سید الطایفه علیه السلام را در میان جمعیت
 میفرمودند که ای شیخ ما را خبر کن که چه خبر است
 و چون فرمودند که ای شیخ ما را خبر کن که چه خبر است
 و چون فرمودند که ای شیخ ما را خبر کن که چه خبر است
 و چون فرمودند که ای شیخ ما را خبر کن که چه خبر است

سپردند و گفتند که ای شیخ ما را خبر کن که چه خبر است
 گفت که ای شیخ ما را خبر کن که چه خبر است
 و چون فرمودند که ای شیخ ما را خبر کن که چه خبر است
 و چون فرمودند که ای شیخ ما را خبر کن که چه خبر است
 و چون فرمودند که ای شیخ ما را خبر کن که چه خبر است
 و چون فرمودند که ای شیخ ما را خبر کن که چه خبر است
 و چون فرمودند که ای شیخ ما را خبر کن که چه خبر است
 و چون فرمودند که ای شیخ ما را خبر کن که چه خبر است

شیخ سیدی امین سرخدا	محمم راز و واقف قدیم	سال و شصت و پنج و سی و پنج	تیر تاریخ و شصت و پنج
ایضا از مولف	بناب شیخ سیدی امین	که در آن سال	خوش آمد و شصت و پنج
سفر کرد و در جهان آمد	بسال طاعت آن شاه دالی	که آمد که عید الله عالی	ز بهر طاعت شاه مسعود
خبر سلطان ایران از خبر	ز بهر طاعت آن شاه دالی	که آمد که عید الله عالی	چو بود و شاه شاهان زمانه
بجویش سلطان آن زمانه	چو دانش بخشاید و طاعت	سایه آن شاه دالی	سید الطایفه علیه السلام

جنید بغدادی قدس سره گفت که وی ابو القاسم است و لقب سید الطایفه مطلقا
 و زجاج و خواند قوا ریری و زجاج اذن میگفتند که پهلوی محمد بن جنید آنگیزه زرقی و در زمانه
 داشتی لیکن بعد از شای طمس جنید در بغداد است و در باب نقیان ثوری و شصت و پنج و شصت و پنج
 نوری و شبلی و دیگر بسیار شایح سلسله نسبت خود لوی درست کرد و طاعت مسلمان را با عید و شصت و پنج
 و علی مقدم جویری و در شرف الهی میفرماید که در زری از سیدی سقلی پرسیدند که بیج و در او طاعت
 انیریرا شد گفت بی جنید را در جلد از من است و فلسفه است که غلبه نهاد و روزی و در جلد از من
 علیه السلام را در گفت گفت من بی لوب نیاشم که نم در بی جنید محبت و اشتغال کسی که فهمیدند
 محبت و در ادبی لوب نباشد و شیخ ابو جعفر حدیث گفت که اگر فعل مرگ و در جلد از من
 و گویند که حضرت جنید سی سال نماز نشنیده و نماز نباشد و در جلد از من

همان بامداد گذاروس و حضرت جنید قدس سره میفرمود که خدا تعالی تا سیال زبان جنید یا بنید
 سخن گفت و جنید در میان خود و خلق را هم خبری نبود و صاحب تذکره الاولیاء میفرماید که
 از بزرگان خیرت شاد رسالت مآلای علوه و التعمیت را در خواب دید شش شیخ جنید رو بخاطر و کمال
 شخصی فتوی مانکر و حضرت رسول قبول فرمود که فتوی بنید بدو که صحیح خواهد که روشن کرد رسول الله
 و حالتی با تو ماضی فتوی چه گیری چون چه فرمود و چنانکه لغیا را بهر است خود با مات بود و مرا بنید
 و ما مات است تقاسمت که شیخ بنید سمان نشیندی و بعد نکر و در ظاهر باطن شیخ
 آراسته بود روزی فتوی بنید غیر مود و مدی نعره زد شیخ او را شنید که و گفت اگر را بر غیر و
 ترا بهر که در این غیبت و باطنی مشغول شده و آن جوان خود را از خود و زن نگاه میداشت اما
 بجای رسید که طاقت نیاورد و در پاک شد مردمان بقتل داد و او بدو داد و خاکستری شده بود
و ابتدای حال حضرت جنید این بود که روزی از سرستان خانه آمد پدر او را دید که گفت
 ای پدر چه چیز ترا این کرد گفت او در از زکات مالی پیشنال تو سری قطعی بدم قبول نکرد پس
 که یکسکیم که کمر درین بنیدم پس بدم و این هم الا این آن نیست که درویشان خدا را شاید بنید
 گفت من ده ما پدرم پس زکات و پدر خانه شیخ سری سید و در بکونت گفت کیست
 گفت جنید است سری در نکشاد و بنید گفت این از لغیه زکات استان شیخ سری فسر مود
 کرنی ستانم بنید گفت بحق آن ندای که با تو فصل کرد و باید من مدل کرد و ستانی گفت یا بنید
 گو که خدا با من و فصل کرد و باید تو چه مدل کرد گفت با تو آن فصل کرد که ترا درویشی ترک نیاوان
 و بایدم آن مدل کرد که او را بدینا مشغول ساخت پس تو اگر خواهی قبول کنی یا نکنی پدرم اگر
 خدا بد یا نخواهد که ادا می زلفیه کاه بری غرضت که انزال فعدله ساند و بختان ساند حضرت سری بن بخت ساند
 شد و مود و پیش از آنکه بل کتم ترا قبول کردم و در کشاد و دل کوه بگفت او را در دل خود جای داد
 و بنید بنیت سلا بود که او را با خود هیچ بر دور و در محترم در میان چهار صد پیر و بنید بیست و شش
 و در حق ادا می نکرد کسی تقریری در کسیر و شیخ سری مدان مجمع بود و سو که ای نواله العین قوم و
 باب سخنی که بنید سر آرد و گفت که فکر آن است که نعمتی که خدا ترا داده باشد بدان نعمت می
 نشوی و نعمت او را بر ما چه نصیبند از بی هر چه صد پیر استی جان غیر که نعمت از هر چه

دهم برین سخن اتفاق کردند و تقاضاست که چون اقوال توحید حضرت جنید بن زید را
 شد مخالفان نامکار زبان طعن و هجو وی دراز کردند بخلفی و نهاده گفتند که این شخص با تو الیک
 از قبول عقل خالی اند خلق خدا را اندامی برد پس انجمن نقدی که از زبان نمی آید بر دست
 خلیفه گفت که بی حجت شرعی اینجا ضعیلی شکل است آخر حلیه الیخبت که خلیفه کنیز کی داشت خود
 که کتبه زار و دیارش خریدم بود او را بر روزیو بر بار است و بری گفت که نزد جنید برو و خود را بر
 عرضه کن و نقاب از روی غیرت متحاب خود مینداز و بگو که مال بسیار دارم و میخواهم که مال خود را
 کنم و تاحیات خود که بخدمت تو بنده ام پس مرا قبول بفرما که اگر کنیز کاظم غرض و قیده از دقایق که
 فریب فرو نگذاری و بطوریکه باشد بنده را بدم خود آری این گفت و کنیز را بادی از اندام
 مستعینان خود پیش بنده فرستاد چون کنیز که بخدمت آنحضرت رسید مجاب شد بنده ای اعتبار
 نظر بر روی و فرمایشش افتاد و حاصل خواند. سر در پیش افکند کنیز که سبب التیام خلیفه زبان
 مرا نکسار بکشد و آنچه خلیفه علیه السلام کرد بود و بعد چندان بران و دیگر و بنده چون همیشه بر سر
 و آه آه آه سبب بار از دل پیوسته خود بر آه و فی الحال در کنیزک آتش افتاد و در یکدم تو فک
 شد خادم هم ای چون کنیزک را به خیال دید که بخت و پیش خلیفه رفته انمارال که خلیفه رفته
 و بخدمت بنده آمد و گفت ای شیخ چرا این چنین بر روی آن لعبت از زمین السیفی فرو کردی
 بودی که ریاضات و بخوابی و بجا کنی چهل ساله را بر بادوی پسرانی ای که بر روی میشت
 و کنیزک را محض بر بی بحال خود بود و تقاضاست که چون کار شیخ بنیکبیل رسید حضرت سری بود
 ارشاد کرد که بر سر بر آید و بخلق خدا سخن گوید بنده به لحاظ ادب پرستگی خود درین باب مایل کرد
 که با وجود شیخ سخن گفتن من ترک ادب است ناشی حضرت شاد رسالت صلی الله علیه و سلم
 و روا نموده که میفرماید ای جنید بگو که خدا تعالی سخن تر زبان داده است با او ان خبر است
 تا بخدمت شیخ برو و حال واقع بازگو و شیخ را دید و در نهایت او چون جنید را دید گفت تو در زندان بودی
 که دیگران را از گویندن بگویم که بگوئی که کنی اکنون که بگفته بنده صلی الله علیه و سلم خواستی گفت
 شیخ بنده است و گفتار کرد و سخن گفتن مشغول گشت و در مجلس اول از خانه آن مجلس که چنان بودیم
 شرو و کس جان بدادند و معیت و و کس به پوشش شد و تقاضاست که چون حسین بن عطاء

در غلبه مال از شیخ عروبن عثمان یکی تبرک کرده بنید آمد و فرمود که آمد و چنان بناید
 که با سسل بن عبد الله ششری در دین عثمان کرده سبن گفت صحر و سکو و صفت اند
 بنده او پوسنه نید طارخدا و بنده باوصات وی فانی میشود و بنده گفت های بپیشتر صورت
 خطا کردی در صحر و سکر از ان خلالت نیست که صحر و بادنی است از محبت عال حاج و درین
 در محبت و صفت و کتاب حلق بناید و من ای پشتر صورت در کلام تو بسیار فضیلت می بینم عمارت
 بنی معنی که آخر آن یک نظر می آید تخلص است شیخ بنده فرمود که در دل آمد و در شتم که بپیشتر
 بنیم تا روزی بر روی بودم که پری از دوری آمد و روی بمن کرد چون نزدیک آمد شتی از ان
 در دل من پدید آمد گفتم کیستی گفت آرزوی تو انتم ای ملعون چه چیز از از سجده کردن آدم علم
 آمد گفت وحدت تقدسالی و خود گفتم که بعین حق دیگری را سجده کنم من بخواه با و تحیر شدنش لعل
 در صحر منم اگر ندانم که بگو در من میگویی اگر بنده بود از ارحم من نه چپه ایلیس من این شنید با یکی
 و گفت با الله که ای صفتی و نائب شد تخلص است که ششی در روی در خانه بنده آمد بنده ایست
 نیافت روز دیگر بنده در بازار میرفت پیر من خود بدست دلال دید که میرفت فریاد میگفت
 آشنا میخواهم تا گواهی دهد که اینا پیر من از ان است تا بخرم بنده گفت من سید اعم کاین پیر من
 از با لیل است در دیر من بماند و بنده است شیخ که و نائب گشت تخلص است که در روی از این
 بنده در و بلاصوتی ساخت و از خلق تنها شده در اینجا بماند تا چنان شد که هر شب شتری پیش
 آوردندی و گفتندی که ما ملائیکان آسمانی ایم همین شتر سوار شو تا از این شبست بریم و در این شتر
 سوار شندی و براندی تا بجای خوش مقامی و دلکش باصورتی ای دیبا طعام های می و میانه و بد
 و گلهای شکفته و آب و دران پدید آمدی و تا سحرگاه او را در اینجا داشتندی پس خواب شد
 چون بیدار شدی خود را در صحر و خوش پاشی یافتی از ظهور بنی در دل وی بگرفت که من میبکمال
 رسید دام و بوی و عزت در دل غوی پیدا گشت رفته رفتن این غیر مع حضرت بنده رسید به
 و بصحر و دی رفت او را بدی و پنداری مغرور نشسته حال وی پسید و جلوه احوال خویش
 بگفت فرمود که مشبب چون بان موضع روی سته بلال لعل خجالی چون شب شد بر عادت میبود
 همچنان ششرا و دند و بر مقام دل آرام میزد چون بان رسید ببله استهان که بلال لعل ملائکه

هر زمان آفرینشیا طین که موکل بایک کار بودند بهر دو بطور رساندند و او را تنها بجا گذاشته و او خود را
 حوض پر لید و دست و استخوانهای مردار پیش خود نهاده پس بر خطای خود واقف گشت و توبه کرد و از
 آن حضرت شیخ پیوست و تقاضاست که یکبار از نهر مدی ترکب دلی نسبت حضرت شیخ برود و این
 از شرم و ندامت برون رفته و نه شرمش و نیز به شست شیخ را بر روی گذر افلا و در و گز
 آن مرد و از میت شیخ بنیاد و ریشش شکست و چند قطره های خون که بر زمین چکیده بجا افتاده
 نوشته شد و شیخ چون این بید و فرمود که پیش من جلوه گری میکنی و نیازی که من بمقایسه
 حق که کوکابی که نزد من بکارش عمل باند و عیالقام با تو بر اندازم من بجان مریدانه بنیاد
 و جان بداد تقاضاست که حضرت جنید را در سبزه مریدی بود روزی خطره گناه در غلطی
 کرد و روی او سیاه شد چون در آینه بدید تغییر شد و بر جای که که سوخته داشت و از شرم و سبزی
 نمی نمود چون سه روز بخیال بگذشتند آن سیاهی اندک اندک ذایل شدن گرفت و بچند روز
 ریشش جدا گشت و نام از حضرت شیخ بنامش رسید که چادر حضرت را بر سر نهاد و تمام بنده
 با و بخی باشی که امر و چند روز است که مرا کافری بیایم که سیاهی و دیت بر دل سپیدی کرد
 و تقاضاست که شیخ جنید را هشت مرید بود و نماز نماز کمال لایا و البته روزی با افتاد
 هر یک که عرض پروا افتد که نعمت شهادت بحسب نعمتی است بنوعی باید زنت پس شیخ با افتاد
 ایشان هر دم رفت چون هر دو لشکر صفای کشیدند گبری آمد و هر شست و در آن شیخ را بشدت
 رسانید شیخ جنید فرمود که نه همدی و میم و دو ایستاد و مانایان من بر کسی را که گشته شدی
 اصحاب آن بودی می ننهاد و بر آسمان می بودند پس یک همدی بماند و شتم که بشاید از آن
 خواهد بود بیک پیوستم همان گریه بر دل آمد و گفت یا اله القاسم آن بودی نعم از آن من است
 تو بنیاد و بزرگ و شیخ تو هم خود باش و ایمان پیش من عرض کن تا که یقین احکامش که بعد
 سلمان شد و بهای شمشیر که یاران مرا شهید کرده بود و هفت کس را از تو خود کشت و خود نیز
 شربت شهادت چشید روح او بودی نعم ننهاد و الا بودند و قاضی سیلا الفی
 قبول صاحب نعمات الهی و دیگر اهل تو اینجی و ابیات میج بردند شبیه بیت و فرمود
 سال دو صد و نه و هشت از هجرت شاه رسالت علی الله علیه وسلم است و در دستش و فرمود

از شبیه خراسان است و مولود وی ساهمه و نبرد وی و در ابتدا ای صاحب الحجاب خلیفه بعد از حضرت
شبلی و مرنا و نامیر بود روزی نحبیب الطلیح خلیفه بعد از آمدن خلیفه بعد از بکلیه وی سن
خدمت بوی خلقی عطا فرمود و خدمت ساخت چون از پیش خلیفه بازگشت شیخ اجله آب
رو به آستین جامه خلعت لعاب و بن و بینی پاک کرد و معاندان این سخن خلیفه رسانیدند فرمودند
روز وی بازگیرند و از عمل معزول کنند شبلی را این آگاه شدند اندیشه کرد که کسی عطیه خلعتی را دست
مال کند معزول گردد پس خلعت نافره معرفت الهی که بجای نوع انسان عطا است کسی که
دست مال کند و قدرش آن حال او چه خواهد شد این اندیشه تا مرگ او نیاشده بخدمت
حضرت خیر نساج رست و تو بر کوفه نساج و در اسبب آنکه از خوشان جانید بود خدمت حضرت
عزیز فرستاد چون بخدمت عزیز پیوست گفت که حق تعالی گویا آشنائی به تو داده است یا نه
یا بفرش فرمود و فرمودم که تو بمائی آن نمداری را اگر بچشم خودت بدست تو آید و ده رانائی
پس چون مردان قدم از سر کن و خود را درین دریا اندازد گویا آشنائی بدست تو آید گفت چه فرمود
کرد گفت برو یکسال کبریت فروشی کن پس جهان گرد چون یکسال گذشت پیش عزیز آمد
فرمود برو یکسال و یکروزه گری کن بگذرد یکبارگی دیگر نشغل نمائی شبلی به یکسال
باز از بعد او که ای کرد یکسای بوی چیزی نداد و بعد از بقضای یکسال بخدمت شیخ آمد فرمود
اکنون قیمت و قدر و غرت خود را منی کنز را یک خلق بیج نمی از وی یکین چون در ندادند
حکومت کرد و در آنجا برو تا یکسال و دیگر که ای کن حضرت شبلی و آنجا هم رست تا یکسال
بگذشت و در بوزه گری بسرم و یکسای بوز غبت نکردن بعد بخدمت آنحضرت آمد و از آنکه
بوی حکومت در داغ نمانی است تا یکسال و دیگر که ای کن حضرت شبلی میفرماید که تا یکسال
گدا می میکردم و پاره ای نان گرمی با منم خدمت شیخ می بهم شیخ آن پاره نان را بشوین
میداد و در آنجا رست پس میداشت چون آن سال منقضی شد شیخ فرمود که اکنون لایق محبت
شدی بشو یک خدمت در ایشان کنی پس تا یکسال خدمت در ایشان کردم بعد از آن شیخ
فرمود که یا ای که اکنون تدر حال نفس تو نزد بیکت چیست مضای که در خود اکثرین خلق نه
سید انعم فرمود که این خدمت ایمانست و محاسب مذکوره الاولیای که خدمت شبلی

در اول محاسبه مدتی بر مشرب نمک در چشم میگرد و موقع خواب می نمود و گویند که هفت مرتبه
 نمک در چشم کرده بود نقلاست که شیخ شبلی مدام الله الله گفتی در لیشی گفت چسدا
 لا اله الا الله یعنی گوی گفت می ترسم که در گفتن لا اله الا الله ترسید و خسر من قطع گردد و در
 مقام نفی یا هم در لیشی گفت و جی این بهتر بنویسم فرمود که لا اله الا الله است و من غیر
 حق را بنویسم سوای الله گفت از این هم و جی خوبتر بنویسم فرمود که در گفتن الله متابعت مصلحت
 اگر بگویم که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اصحاب را با دادن اموال خود از فرمود و عیسی الله
 نصف مال خود بجنو حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰه و السلام حاضر کرد و ابو بکر صدیق رضی الله
 جمیع اموال خود بخدمت آنحضرت حاضر ساخت آنحضرت فرمود که برای عیال خود بنگه داشتی
 صدیق اگر گفت که الله مرد و لیشی گفت که ازین و جی اعلیٰ تر بنویسم شبلی فرمود که ای جوان
 وجهی با ی خوب گفت ما هست تو پس علی است بهتر ازین گویم که اختیار اهل طریقت است و جب ام
 الهی است و در قرآن شریف آمده علی الله ثم ثم ثم فی خومیم یعقون پس ام الهی بر اسم
 گفتن الله صادر شد در ویش گفت جسی جسی و نعوذ بنو و بیفنا و دوان بد اخطایان
 در ویش از شهادت اقبال بخدمت شبلی دعوی هلاک و لیشی کردند و مبارک الخافه شش خلیف
 بود شبلی گفت مدعی کشش کرد پس بنالید و شتاق شد و فریاد کرد خوانده شد لیسانیت کرد
 درین گناه من چیست خلیفه گفت شبلی باز روی باز پس کنه که از سخن وی حالتی بد و در خطا
 شده است که غریب است که پیشش شوم پس حضرت شبلی فی الغر از دست عیال علی
 یافت نقلاست که حضرت شبلی چندی از مقام خود غایب بود هر چند حبسند یا نهند و از او را
 در میان گروه مخفیان یا نهند گفتند این چه جای شماست فرمود که این گروه بدو نیاز زن
 هستند و مرد و زنهم و بخت گز قدام زن استم و مرد پس ناچار جای من نیست نقلاست
 که در انشب که حضرت شبلی در قاضی کرد و مشرب این بیت میگفت شمع عمل بیت است سکن
 تعجب حجاج الی مسج و جبک الما مولیٰ حمید المومنان الی الناس ما کج المومنی بر خانه که ساکن
 آنی آن خانه را با چراغ حاجت نبود و آن روی با جمال تو که اسید داشته شده است حاجت
 خواهد بود و در یک مردان که بختامی آیند شیخ هستند و خبر فرست شیخ در شهر مشرب گشت

در اول محاسبه مدتی بر مشرب نمک در چشم میگرد و موقع خواب می نمود و گویند که هفت مرتبه
 نمک در چشم کرده بود نقلاست که شیخ شبلی مدام الله الله گفتی در لیشی گفت چسدا
 لا اله الا الله یعنی گوی گفت می ترسم که در گفتن لا اله الا الله ترسید و خسر من قطع گردد و در
 مقام نفی یا هم در لیشی گفت و جی این بهتر بنویسم فرمود که لا اله الا الله است و من غیر
 حق را بنویسم سوای الله گفت از این هم و جی خوبتر بنویسم فرمود که در گفتن الله متابعت مصلحت
 اگر بگویم که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اصحاب را با دادن اموال خود از فرمود و عیسی الله
 نصف مال خود بجنو حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰه و السلام حاضر کرد و ابو بکر صدیق رضی الله
 جمیع اموال خود بخدمت آنحضرت حاضر ساخت آنحضرت فرمود که برای عیال خود بنگه داشتی
 صدیق اگر گفت که الله مرد و لیشی گفت که ازین و جی اعلیٰ تر بنویسم شبلی فرمود که ای جوان
 وجهی با ی خوب گفت ما هست تو پس علی است بهتر ازین گویم که اختیار اهل طریقت است و جب ام
 الهی است و در قرآن شریف آمده علی الله ثم ثم ثم فی خومیم یعقون پس ام الهی بر اسم
 گفتن الله صادر شد در ویش گفت جسی جسی و نعوذ بنو و بیفنا و دوان بد اخطایان
 در ویش از شهادت اقبال بخدمت شبلی دعوی هلاک و لیشی کردند و مبارک الخافه شش خلیف
 بود شبلی گفت مدعی کشش کرد پس بنالید و شتاق شد و فریاد کرد خوانده شد لیسانیت کرد
 درین گناه من چیست خلیفه گفت شبلی باز روی باز پس کنه که از سخن وی حالتی بد و در خطا
 شده است که غریب است که پیشش شوم پس حضرت شبلی فی الغر از دست عیال علی
 یافت نقلاست که حضرت شبلی چندی از مقام خود غایب بود هر چند حبسند یا نهند و از او را
 در میان گروه مخفیان یا نهند گفتند این چه جای شماست فرمود که این گروه بدو نیاز زن
 هستند و مرد و زنهم و بخت گز قدام زن استم و مرد پس ناچار جای من نیست نقلاست
 که در انشب که حضرت شبلی در قاضی کرد و مشرب این بیت میگفت شمع عمل بیت است سکن
 تعجب حجاج الی مسج و جبک الما مولیٰ حمید المومنان الی الناس ما کج المومنی بر خانه که ساکن
 آنی آن خانه را با چراغ حاجت نبود و آن روی با جمال تو که اسید داشته شده است حاجت
 خواهد بود و در یک مردان که بختامی آیند شیخ هستند و خبر فرست شیخ در شهر مشرب گشت

و خلقی بسیار برای نمازخانه برده و از آن بعضی نمازگاه آنحضرت حاضر شد شیخ چون این خبر بدید
بخندید و گفت محب کانی هست که فرمودگان برخانه زنده می آیند پس گفتند یا شیخ وقت آنست
که بگویی لا اله الا الله گفت الا گویم دینی نکند گفتند وین وقت سوای کلمه گفتن باز نیست گفت
سلطان محبت سطره ای که شصت نیکم و پنجاه برپس کی شخص آواز بدوشت و کلمه شهادت بقلین
کرد و شیخ فرمود سبحان الله مرد زنده را قلین شهادت میکند پس چون ساقی برد گفتند چو
فرمود که حالا خوب بپوش این گفت و جان بجان آن عزیز تسلیم نمود و وفات آنجام الکمال است
بقول صاحب نجات الانس مرده ای که پنج سال سه صد و سی و چهار و قبول موافقت سفید الهی را بر
جمعه بیست و نهم ماه ذی الحجه سنه مذکور و بقول صاحب خبر المومنین سال سه صد و چهل و دو و بر تو
آمده و قول آنحضرت قول صاحب نجات الانس است یعنی مومنان وفات آنجناب بسبب صدق
شیخ نیگفته اند و در عمر آنجناب اتفاق هیچ اهل تاریخ نبشتا و در شصت سال است قطعه از کتب
شیخ درین شبلی است

سید احمد امین	سید احمد امین
سید احمد امین	سید احمد امین
سید احمد امین	سید احمد امین

 شیخ عبد الواحد قمی قدس سره که نیست وی ابو الفضل داماد پسر وی و ابو العزیز است
و زلیف علمش ابو بکر شنی است خادم شریعت و سالک طریقت و اتم فیه و اتم اهل سنت
و جماعت بودند مذکور نباشد و در بعضی بران مذکور شد و همچنین بود و شیخ شیلی چون
این خبر بدید وی برست و اشوا و شصت و در راه طریقت قدم نهاد و در راه طریقت
و خلقی خبر را به ابدان ظاهر و باطن رسانید و وفات وی بقول شیخ داماد و در راه طریقت
است و شیخ جوهریت و قدس سره و در راه طریقت امام احمد متل شیخ آمدند است و در راه طریقت
سال وفات وی جاریست و کتبش جوهری نگفتند و قدس سره از راه طریقت
که درین جزو جوان ده نفر از علمای بغدادین است که درین راه طریقت
شوا و شیخ و شیخ ترکان و سید مومنان شادمانی و رسول آن جناب سید
مذاکره مذکور که درین جوانان آمدن است و در راه طریقت و در راه طریقت
و باقیست عارفان که در این محفل گشت بخاک و خاک و در راه طریقت و در راه طریقت

مکوش باطن شنید و گفت یا عبد القادر اینجا آورده است گفت من این شرط بر نفس است اما روح من
 بر قرار و در مشاهد انوار خدایه گاه خود است گفت بخادمین باید رفت گفت من اینجا بزم
 نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام شریف آورد و گفت بر خیز و پیش ابو سعید برو
 بر خاستم و بخانه شیخ ابو سعید رسیدم دیدم که ابو سعید بر در خانه خود حیا به دراختیار آمد و گفت
 چون مرادید گفت یا عبد القادر اینجا من ترا گفتم پس بود که خضر را نیز باستی گفت پس من گفتم
 خود را آورد و طعنه ای که داشت حاضر آورد و لقمه لقمه در دهان من نهاد تا من سر شدم بعد از آن وقت
 پویشانید و صحبت در الان هم گفتم و فوات حضرت شیخ ابو سعید با اتفاق اهل نواح و رجال
 و سیزده مجری است و با تو اهل بعضی در سال پانصد و هشت بود و آند و بنای مدرسه تبر که
 باب الارش که بخت غوث الاعظم منسوب است از اول بنا کرده شیخ ابو سعید است و حیات
 خود بخت غوث الاعظم طاهر موده بود و در آن گهر را حضرت غوث اعظم هم بعد از آن است

قلعه از مولف	ابو سعید بن اندلسی	نورس با جمال ماه عبد	گفت سر و پهل عیش
ما بطیب مبارک بوسید	الضیاء از مولف	شبه ابو سعید آن باب	که از غیبی بود که بعید
بی سال از جیل آن شنید	گفت ابو سعید	و گریه با اختلاف بیان	و گفتم که ما صاحب
الضیاء از مولف	آن مبارک شیخ ابو سعید	مقدای اولیا و اقیان	سال جلیس ما شنید
بوی محبوب پیر با	بسیار از احوال صغی	الغیر خود پیر	شیخ حماد و یاس

برج سلیم قدس سره و کینت وی ابو سعید الله است و نام حماد بن مسلم را یا در مشاب
 فرخنده اگر گویند پیری بود از حیران کبار و مافدا سلوک مقتدای است صاحب خوارق کینت
 در بر صحبت حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جلیلی قدس الله سره العزیز و باره و که انی
 اما در سجاد تعالی علم آتی بوی که هست که در روز دوازده هزار مرید هار و اهل داشت و است
 که در زنی شیخ حماد فرمود که مراد دوازده هزار مرید است و شب ایشان را با و یکم معاجات ایشان
 از خدا استیلا می نمایند و هر که از ایشان بگنای قبلا می بینم دعا میکنند تا در آن دعا تعالی او را توفیق
 توبه دهد و باز جهان بر مدار و تادگاه نماز حضرت غوث الاعظم چون از زبان شیخ انکلام شنید
 در خاطر به به خاطر خود گفتم اینک اگر حق سبحانه تعالی مرا قرضی در این بخت خود ملاحظه کند

لقب دی باز شهب غوث الثقلین حضرت آنجناب برین دلاک و انس به چنانچه در بیان در
 مجلسی حاضر شد مستفیض میشدند جنیان نیز صف بعصف حاضر می گشتند و اسلام می آوردند
 و آنجناب میفرمود که خلیل انس را مشایخ اند و جماعت بنیان دلاک را مشایخ و من شیخ خیر
 و انس دلاک ام و شیخ ابو سعید عبد الله بعد اوی رحمه الله علیه فرموده است که ما نزد
 داشتیم شانزده ساله تا طریقام روزی بالابی بام برآمد و غائب شد هر چند چشم نیافتم چون باز
 آمدم بگردا نهادم و بعد از حضرت غوث الاعظم رفتم و برای عقد و کشتانی کار خود و ملک کردم
 فرمود که ما مشب و ذریه که رخ بر روی زمین دایره بکش و بخوان اسم الله سی نیت بعد القادر
 و در آن شبین در تاریکی شب صداهای بنیان بر تو خواهند گذشت امروز برای عقد و نیت
 کنی و وقت فجر و شاه جنیان بالشکر حاضر شود و از تو حال خواهد پرسید با او بگویی که شیخ غوث
 مرا بر تو فرستاده است و دعا خود را با او بگو و اوی گوید که من همچنان کردم جنیان صف بعصف
 بصورتی تمام شب از پیش من میگذشتند و هیچ نیتوانست که کسی نزدیک دایره بیاورد
 تا آنکه بادشاه ایشان بالشکر انبوه حاضر آمد و بیرون دایره ایستاد و پرسید که حاجت داری
 و نیام آنجناب رحال خود را در گنم فی الحال بالشکر خود فرمود که دیوی که آن دختر را برده است
 فی الحال حاضر کن که جنیان ها نوقت او را حاضر کردند و گفتند که این دیو از دیوان چنین است
 بادشاه با او گفت که چرا باعث شد که این دختر از پیش مرید غوث الاعظم بر روی گنم ترس
 و جمل دختر را غرض آمد و در دل من حاضر فرمود که آن دیو را گردن زنند و دختر را حواله آن کرد
 و اصل آنحضرت معدن برکت از ولایت عقیل است و ولادت با سعادت حضرت
 بهم در آن زمان واقع شده و آن ملکی است و سای طبرستان که از جیلان گیلان نیز گویند گیل جیل هم
 میخوانند و بعضی گویند که جیل و منعی است برکنانه و طبر که در صاه از بغداد و نیز جیل حاجی است
 نزدیک ملائک بجهت این مواضع آنحضرت را جیلی و جیلانی نیز میگویند بلکه بین مواضع چندین
 قیام فرموده باشند چنانچه برج عجمی واقع بعد از کلب سکن است آنجناب اما مال منسوب باشد
 است اما اصل آنجناب از ولایت گیلان است و تربیت آن حضرت بیواسطه از
 روحانیت حضرت بشه رسلان طایفه الصلوة و التحیت است و بر خیزد آنجناب شیخ ابو سعید بخاری

بود شیخ ابو سعید اسامی که بالا تر تیب مذکور شده اند نسبت خرقه به شیخ معروف کرمی
 حضرت امام علی رضا بن موسی رضی الله عنه می رسد و بر محبت آنحضرت شیخ حماد یاس است
 رحمه الله علیه و نیز با خضر علیه السلام بسیار محبت داشت و منبلی فرسب بود و فتوی بر مذاهب
 امام شافعی و امام احمد منبلی می داد و کلمت والد و ماجه منظر حضرت غوثیه ام الخیر و لقب
 امزیه الخیار و نام فاطمه بنت شیخ عبد الله موسی است که از کبار شیخ گیلان به مقتدی
 اولیا و زمان ستیاب الدعوات بود چنانچه عبد الرحمن جامی و لغات الانس و میرزا یکه که شیخ
 عبد الله موسی رضی الله عنه از بزرگان مشایخ گیلان در سوازماد وقت بود و در سوازماد
 هر چه که بنیان گوهر نشان خود را ندی هالطو یو قوع آمدی و صاحب کرامت خوارق بود
 چنانچه جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت به مرقند رفته بودند و در این سو قند از زنان بار آورده
 غارت مال تجارت وارد وقت ایشان شدند اصحاب آنجناب چون بهر نوع مایوس گشتند
 شیخ ابو عبید الله را آواز دادند و استمداد جستند ناگاه دیدند که حضرت شیخ بسواری اسب
 در آنجا تشریف آورده با و از پله میفرماید سبحان تدوس ربنا ورب الملائکه و الروح و قد وید
 ای زن زنان از میان جماعه اصحاب ما و زوان را چنان رغبت و دشت وارد حال شد که همه
 متفرق گشتند و راه های خود را گم کرده بکوه ها افتادند و صاحب اجاب آنجناب بان مال بسلا
 بر آمد و چون کمال خود را ندانند هر چند هستند حضرت شیخ را در آنجا یافتند و هستند که این امر او را
 حضرت شیخ است که کمال مایکسان بند و گشت و تولد حضرت نوح الا عظم و سال هجری
 و قندهار و یقوی چهار صد و هفتاد و یک هجری است بوقتی که عمر و ملده ماجه آنجناب شصت و یک
 که ایام یاس تولد و ولادت رسیده بود و بر روایت صحیح ثابت شده که ولادت آنحضرت
 در گیلان با پنج اول ماه رمضان المبارک بود نوع آمد و تا ایام شیر خاکی آنجناب هرگز ماه
 رمضان بر دشت شیر خور می و چون عمر آنجناب به نود سالگی رسید از گیلان به بغداد تشریف آورد
 بتحصیل علوم شریف و گشت و در بایک زمان در علوم ظاهری و باطنی طاق و شه و افاق
 گردید و در همین سفر اول شصت از زن زنان به دست حق پرست آنحضرت تو که کرده شد
 و در سال پانصد و شصت و یک هجری با شاه و بطنی نبوی و فتوی می فرمود که در آنجناب غایب

مصدورت شده اکثر آنجناب در حالت رفته فرمودی که ای اهل آسمان زمین باید زنبان
 مرا بشنوید که تا یک بار در حق قبول الله تعالی علیه و سلم منور در مجلس رفته آنجناب در نیم
 بهشتا و سوار کرسی خرمشده و چهار صد نفر کلام حق الینام آنحضرت را می نوشته و از تاثیر کلام
 تحقیقت نظام اینده بعد و ذوق مایه حال ساسین میشد که اکثر ایشان حتی در حال میشدند
 و حنا زده بای آفتاب استه می برنده و اکثر رای آنقدر بهوشی خیر بر توج آمدی که با چند روز
 بخود به پیش بومدی و شیخ ابوسعید طبرسی میفرماید که در محفل نعل نزل حضرت غوث الاعظم علیه السلام
 از اوج حضرت خیر علیه السلام ملک الاکبر و دیگر سنیبران علیهم السلام و خیل ملائکه و اجنان را
 مشاهده بود که در کتاب فتنه الطالبین و توح انجیب و املاء المواقف و غیره مشاهده
 از توالیف آن تصانیف حضرت غوث بسیار اند و اهل اخبار علیه مبارک آنجناب کثیف البدن
 سینه بالا و اعضاء الفکر کشاده پیشانی گندمگون چو سستار بود و هرگز ده اند و از آنجناب
 بلند بود لباس بطریق علمای پوشیده و گاهی طلسان و گاهی جامه و دیکر که تمیت آن پارچه
 فی اعدیک دنیا می ازید و آنجناب میفرمود که نمی در شتم تانی پوشانند یعنی خرم تانی خوراندند و بگویم
 تا می گویانند و به آرد و نطق غیر از سلاطین قبول فرمودی تناول کردی و صد قبول فرمودی
 لیکن تناول نکردی و کافرن بجای تفسیر کردی و بیکشش خلق در کین کردیم و میدان زان
 حضرت نور چنانچه هر یک کس از اصحاب و اعیان آنجناب همین گمان برد که بگوید آنجناب ده
 تر از وی و دیگر کسی عزیز تر نیست و تخلص است که روزی دزدی نماز آنحضرت در آمد و اینا شد
 و راه نیافت و درین اثنا حضرت علیه السلام دستسید و گفت یا ولی الله در یکی از ابدال دست
 سنده است هر که ارشاد کرد و بجایش نصب کرده آید زود که در غلغله شغلی اسید داده است
 و گوشت خانه بنیان است بید و دلا برین آرد بجای ابدال متوفی نصب کن حضرت علیه السلام فرمود
 و چون رفت و دزد را گرفت و بخت نیست باریک آنحضرت تا فر آورد آن دزد که راه غلغله گیمایش
 آن شاهنشاه به بدولایت رسید و تخلص است که روزی یکی از ابدال اعیان و در همان وقت
 چون بسبب الایس بنفله سید دل گدازانیکه در شهر بغداد بیج مروی نسبت حضرت غوث
 از ظهور وی مطلع شده سبب حال وی نمود و آنرا از مولد و دانه بغیر انداخته و آنجا انداخته

و چند بی بی و شادان و افتاده بماند آخر با تاس شفاعت حضرت علی بن ابی طالب و تقصیر و بطلان کرد
 همان ابدل مسلوب الحال باز بحال و کمال خود نمود و در **و قلمسست** که روزی حضرت
 غوث الاکظم رضی الله عنه بر روز جمعه بالای منبر علی تشریف داشتند و عظمیفرمود و فریب
 و در صد تن از اولیاء الله مثل شیخ علی بن ابی طالب و شیخ قلیچ و شیخ ابوسعید خدری و شیخ ابوالفتح
 و شیخ جاکیر و قسب البان و صلی و شیخ حماد بن سلمه و ابوسعید خدری و شیخ ابوالفتح
 متقی و شیخ صدوق و شیخ ابی و شیخ مبارک بن علی و شیخ شهاب الدین سرور و شیخ حجت الله علیه
 اربعین غیره حاضر بودند و در عین حال نجلی انوار حقانی بر قلب مجرب سبحانی متجلی شد و مرست آمده
 شده فرمود که قدمی نه علی رقبه کل ولی الله چنانچه اول از همه و دیار الله شیخ علی بن ابی طالب
 بر آمد و قدم مبارک آنحضرت را گرفته برگردن خود نهاد و زیر دامن آنحضرت در آمد بعد از آن جمیع
 اولیاء الله بر فراستند و گردنهای خود را زیر پدین البشر یعنی حضرت غوث الثقلین نهادند و
 سادات و ارباب مشرف گشتند و **و قلمسست** که اکثر از شیخ غلام که پیش از عهد حضرت غوث الاکظم
 رونق افزای عالم دنیا شده بودند بنور پامن باز نمود و بر نور غوثی آگاه شده از حال آنحضرت متعجبین
 خود را خبر داده بودند و جمله آنما شیخ ابوبکر بن مراد الباطنی است که از کبار شیخ متقدمین عراق است
 و صاحب کرامت ظاهره و مقامات باهره بود و در خواب مرید حضرت صدیق اکبر شده بود و مطهر غلزلان
 حضرت خرقه خلافت یافت و خبر داد که بنده از حق سبحانه و تعالی عذر گرفته که هر که در روضه منزه آید
 سوزش آتش در وی اثر نکند و قبر حضرت ابابکر در بطن است و گوشت گاو را باهی و غیره
 که در روضه عالمه وی می برند هرگز نجی نمی گردد و خبر داد که او تا عراق هفت کس اندکی هر روز
 کرنی دوم حضرت امام احمد عجل سیدم بشرعانی چهارم منصور بن عمار پنجم حیدر بغدادی ششم
 سبیل بن عبد الله تهری هفتم شیخ سید عبدالقادر جیلانی دهم الله سر هم العزیز و اربعین بن
 شد که شیخ عبدالقادر کسیت و از کلام نماند ان عالیشان است فرمود که شخصی است شریف عجمی
 که عظمیور را بانور وی در قرآن نامست و فرمود و حضرت غوث الثقلین محبوب سبحانی
 قدس سره که تا بسبت و پنجسال در بیابانها بزم تجوید و تفسیر ریاضت نمود و تا میل سال بپوشید
 حشا غلزاله که گذارد و ارم و بانزده سال بعد از نماز عشا یکپا ایستاده زم زم را می نوشید و می نوشید

و چون از خواب بیدار شد و در آن حال زنده در میانیت روده چهل روز میگذشت
 و بعد از چهل روز از اطفال بزرگ و خفایا و اشیای میلج بیابانی میشد و نیزه فرمود و آنحضرت
 قدس سره که از خواب حق مرا کاغذی عطا کردید بمقدام درازی که نظر کار کند و در آن کاغذ اسامی
 اصحاب و مردیان من که تا قیام قیامت نسبت خود بمن درست خوانند که نوشته بود و در حکم
 که این همگی را بتو بخشیدیم و قسم بغیرت و جلال حضرت حق جلا که که قدم از پیش پروردگار خود
 برینخواهم برداشت تا در فیکه مردیان و متوسلان را بسوی بهشت روانه نکند و اگر چه بمن در
 مشرق برهنه گرد و من در مغرب باشم هر آینه او را بهوشم و اگر کسی دست محبت بمن نداد و با
 و گویند که من مرید عبد القادرم قبول کند حضرت حق او را سیاه رنگان و دیر او مسلمان
 که بر سر من گذشت و یاروی مرا دید و نام مرا شنید و خوشنود شد عذاب گویا قیامت است
 بر دارند و **فات** آن مقتدای موجرات بزیات صبح اشب شب ششم یا نهم یا دهم یا بیانی
 بوقت بعد از نماز عشا سالانصد و شصت و یک یا پانصد و شصت و دو و آنحضرت
 شاه رسالت علیه الصلوٰه و السلام را تحیت بوقوع آمد و بعضی اهل تاریخ یازدهم و پنجاهم و هفدهم ماه
 مذکور نیز گفته اند اما قول صحیح نهم ربيع الثانی است و مدت عمر نو رسال و رفعت ماه و ده روز است
 و عرس سالینه آنحضرت در هندوستان بتاریخ یازدهم و بعضی به نهم ربيع الثانی میکنند و بعد از
 هفدهم ماه مذکور میشود و مزار پر انوار آن محبوب پروردگار در شهرت البلا و بعد از در مدینه
 باب الذریع واقع شده و باید و **السنه** که خوارق عادات و کرامات که از آن
 کلمات بوقوع آمده اند از هیچ کدام ولی الله سرزد نگشته که در محبت الاسرار و تحفه قادری
 و انیس القادریه و مناقب غوثیه و غیره مفصل و مشروح مذکور اند اگر شائق شایق باشد از این
 کتب و الارتب معلوم کند و نیز بمطالعه کتاب گلدسته کرامت که پیش ازین فقیر میرزا آقا تقی میرزا
 آن پروا نداشت برادر که درین مختصر فقیر محض ضبط حل فردی بنویست **منوی** از **نق**

غوث معظم قطب عالم محمّد بن	پیغمبر حق محبوب الباقین	پیغمبر ان میرزا ان	پیغمبر اکبر	پیغمبر برادر
فره چشم جناب معصوم	نور دین خوش خصل	سال تولدش	سال تولدش	سال تولدش
بالتقدیر بمیدان آنالی	خان عالم السعیدان	سال تولدش	سال تولدش	سال تولدش

قاضی چنانوقت از انکار خود تائب و در دیگر وید **تقلست** که در میان اطراف نصیبان
 بجهت حضرت غوث الاعظم شجاعت کردند که وی در گذاردن غارتوقت میکند فرمود که همیشه
 سر در در خانه کعبه در سجده است **وفات** حضرت شیخ و رسال پانصد و هفتاد و نوب
 در موصی است **قطعه از مولف** **ان قسیدایان** **شیر** **ان** **خودین** **خوهران** **الی** **ولی**
 پیر دین مرحوم گویند و هم جوهر در راهی تنی **شیخ احمد بن مبارک قدس سره**
 صاحب کشف و کرامت بود و خادم حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه دلیل بزرگی و مجرب
 کافی است که سبادت خدمت آنحضرت مشرف بود و گویند که چون حضرت غوث اهل تقوی
 و عظم بن جلوس فرمودی وی مرغ خود را برای آنحضرت بمنزله فرست کردی **وفات**
 وی در رسال پانصد و هفتاد و دو و هجری است **قطعه از مولف** **شیخ احمد بن مبارک**
لیفضل از وی یافت از دنیای دون و حیات الاعلی مکان **علتش** **هر قدر** **برین** **یک** **شمار**
نیز احمد نور بانی **شده** **در عیان** **سید احمد** **رفاعی** **بن** **سید ابی** **الحسن** **قدس سره**
 صاحب مقامات علیه احوال طایفه شیخ الصلحامادی الاثقا امام الاولیا از اولاد حق یا و امام
 علی بن موسی کاظم بود و نسبت فرقه دی بی بیچ واسطه حضرت شیخ شریعی میر سید و در او فرجه
 حضرت غوث الاعظم حاضر شده فائده های عظیم برداشت و از غایت محبت والدش آنحضرت
 غوث اهل تقوی همیشه خود خواندی و در راه همیشه زاده خود گفتی و بار بار یاد وی فرمود
کن **ابن** **الرفاعی** **کان** **منی** **ایسک** **لی** **طریقه** **داشتن** **از** **شیخ** **ابو** **الحسن**
 که خواهر زاده سید احمد رفاعی است **تقلست** که روزی بر در خلوت سید اخذ شده بود
 چون نظر کردم پیشین شی شخصی شنیده دیدم که برگز او را ندیده بودم حیران ماندم که از کدام راه
 شخص نزد شیخ رسید پس ساعتی با هم سخن گفتند چون آن شخص فراغت یافت باز رفتی که
 در دیوار خلوت بود و برین رفت و چون برق خاطر در دیوار گذشت بمحاله ایحال من
 بخدایت سید احمد آمدم و پرسیدم که این مرد که بود فرمود که او را دیده گفتم آری گفت که
 هست که خدا ایستالی اما حافظ بحیاط مقرر فرموده است شخصی است از رجال انبیا و صالحان
 است که از دستگاه کربایی هم پخته است اما او را بر خیال خبری نیست گفتم سید چه بر می آید

حضرت حق سبب فرمود که روزی در قهای از جزایر بحر محیط کاه و در آنجا بقیمت تمام روز بهاران سید جمال را ملاقات
 کرد که کاش این بلبلان در آبادی زمین بپایند تا خلق را از دفع تمام کسل شدن بسبب این اراضی مجرب گردانند
 گفتند که او را بچال خبر دادند و فرمودند که ما هم که پیش از حال جوهری و بیان کنم گفتند که اگر بخواهی این اراضی را
 خبر را بگویم گفتی گفتیم آری گفت پس برو گویان خود در کشش فی الحال چشم پوشیدم و در گویان کشیدم و بعد
 آوازی شنیدم که ای ابو الحسن علی سر بر دار چشم بکش چون بر دشت هم و چشم و اگر هم خود را در یکی از
 جزایر بحر محیط دیدم که کار خود حیران بماندم بر ناسم و اندک راه رفتم آن مرد را دیدم شسته بر سر
 سلام گفتند آن نصر را سدا پیش می بیانی کردم سوگند بین واد که آنچه من ترا بگویم همان کنی
 قبول کردم گفت خرقه را در گردن من انداز و مرا بر روی زمین بکش و بگو که این برای منی است
 که بقضای اقدار من کند پیش قدمش را در گلی دی انداختم و خواستم که در برابر زمین کشم تا اقامت
 واد که ای ابو الحسن علی این را بکنند که ملائکه آسمان زمین را می بینند خدا بعتالی برود
 خوشنود دست چو آن آواز شنیدم بخود شدم و هتیکه خود آمدم خود را پیش سید احمد رفای باقم
 و توجع از حال آمدن و رفتن خود آگاه گشتم و صاحب مناسقب غوث شریف
 شفیق محو صادق شیبانی میفرماید که روزی حضرت غوث الاعظم الشیخی از خادم خود فرمود که
 پیش سید احمد رفای برو و بگو که ما عشق یعنی عشق چه چیز است و جواب این باید چنان
 بود که سید احمد رسید و پیغام داد که رسید احمد یکی آه جان کاه و از سید پرسوز خود برآورد و گفت
 ما عشق فاکر محرق ما سوال الله سبحانه و تعالی بر خنی که حضرت سید بزرگان شریف داشت
 آتش در گرفت و من بعد سید احمد تمام و کمال بسخت و قوه و طاقت شدم و باز آن ملائکه بر سر
 آب شده بجای خود بصورت برنت میگردشت خادم چون اینحال دید چه پرسید و باز پس بخود دست
 غوث الاعظم حاضر آمد و حال واقع عرض کرد و فرمود که بانه این مقام ملایم برود آنجا را به بخور و عطر
 معطر کن که جسم سید احمد باز جوی کمال عطر می نماید که در خادم در آنجا رفت و حسب حکم آن مقام را
 معطر و گلاب و دیگر عطریات معطر کرد و چون ساعتی نگذشت آبی که بجای سید احمد بنجد بود و در
 چشم گشت و سید احمد باز ندیده و بقیست که چون حاجت می بخشد سید احمد آمدی
 و فرمود طلبیدی شیخ تعویذ ارقام فرمودی و بوی عطر کردی و اگر خواسته سید حاجت فرمودی کانی غنی

اینکه سید احمد رفای
 در آنجا بود که
 سید احمد رفای
 در آنجا بود که

و می آید هر زود باشد که خدا تعالی ترا بریدی و هر که تمام وی عبد الغنی این تقفیه بود و دعا مسجرت به بلند باشد
و بسیار از اولیاء الله شهادت وی منفاوت کند بعد از این طایفه خود هیچ من نماند که فرست این
بدایع من رسید و عالم ملکوت من نکشف شد شنیدم که تمام عالم و هر چه در عالم است تسبیح خود
و تعالی با اختلاف ثنات میکند از تو شروع نمیزی نزدیک بود که عقل من ایل گرد و حریف غوث
بار به نیک که دوست داشت بر من زودتا عقلی برقرار نماید بعد از آن چند ماه در خلوت نشاند
و کار من تکمیل را بعد از سی سال عبد الغنی این تقفیه پیش من آمد و خرقه یافت از خلفا که
و این تقفیه پیش رسیدن من همچنان بود که شیخ فرموده بود و وفات حضرت ابو عمر
عثمان در سیال یا بعد و متناوب و پنج مجری است قطعه از مولف ابو عمر آن مخزن و خزان

که در آید آب عبادت میکنند و من از ایشانم و من مردی بودم از مقام بکیت که بر کنار و ملک است
 حقه خالی مرا با سر که در شهر برایم در آب عبادت کنم چرا که مقدس است که بعد از پانزده روز در کبر
 عادت عظیم نمودم آمد و خدای امر از آن عادت نگاه داشت این بگفت و باز در آب فرو رفت
 چون پانزده روز نگذشت عادت عظیم در بکیت بود و توقع آمد و آن وقت عظیم بکیت ای بکیت
 رسید و جای نشسته شد **نقل است** که شیخ ابو السعد در هر چه از حق رسیدی رد کرد
 طعام مکتف خوردی و لباس تازه پوشیدی رزقی شخصی پیش می آمد دستاری بود بر سر او
 که بر او دیناری از نه ما خود گفت که این چه اسراف است که غلات حکم قرآن است و در
 که از قیمت آن دو صد درویش را جامه میتوان ساخت یک درویش را پیر سر بند و شیخ از خطه و
 بنور باطن آگاه شد و فرمود ای فلان من این دستار را باراده خود بر سر بسته ام اگر میخواهی بخر
 و برای درویشان طعام میاکن انگشستار شیخ بگرفت و بیازاد رفت و سفره مکتف
 راست کرد و بیاید چون در بر روی شیخ آمد همان دستار بر سر شیخ بسته و متعجب شد شیخ فرمود که
 تعجب میکنی از فلان کس که حاضر است بپرس که این دستار را از کجا آورده است درویش مال را
 دستار پرسید گفت که در سال گذشته من در کشتی بودم با دو خالفت بغاست نذر کردم اگر کشتی
 از کشتی برایم دستاری خوب و عمو شیخ ابو السعد هدیه بهم اکنون شش ماه است که درویش او
 دستار عمو طلب میکردم نمی یافتم امروز همین وقت این دستار بر فلان دوکان دیدم خریدم
 و بخدمت شیخ آوردم گفت دیدی که این دستار من خود بر سر بسته ام دیگری است که
 می بندد و وفات شیخ در سال پانصد و هفتاد و نه هجری است **قطعه از موفات**
 شیخ زنی تبریز عالمگیر بوسه و انکه بود زید حق عاشق حق بگو طبع او هم نه بود خود زید حق
شیخ حیات خبر انی قدس سره از امام خلفاء و ائمه بریدان حضرت غوث الاعظم
 صاحب کرامت و خوارق و کبار شایخ وقت خود بود و شیخ ابو الحسن لیشی میفرماید که در دنیا
 چهار شیخ اند که در تهر مثل اجالت می کنند یکی شیخ معروف کنی دوم حضرت شیخ عبدالقادر
 جیلانی سوم شیخ عقیل نجی چهارم شیخ صامت خبر انی و صاحب سفینه لالو لیا میفرماید
 که شخصی از مسلمانان خبرن گفت که من از زمین در کشتی نشستم چون پیران دریا رسیدیم

سال تریجیش اگر خواهی زمین | شیخ تاج الدین عبد الرزاق قدس سره کنیت
 وی جمعه الرحمن و ابو الفتح فرزند سواد حضرت غوث الاعظم و بشاگرد مرید والد امام خود
 و در ولایت و امامت درجات عالییه مقامات بلند داشت و مفتی عراق بود و در علوم دینی از
 علمای عصر خودی سبقت بر دو کتاب جلاء الخواطر که موقوف حضرت غوث الاعظم است
 جمع کرده است و از وی منقول است که روزی والدین حضرت غوث الاعظم بر آب
 بنام جمعه بیرون آمدن با دو برادر همراه آنجناب بودم ناگاه دیدم که سه باختر بر دو آب بار
 کرده برای خلیفه بغدادی آمدند و بر سرنگان محافظ همراه اند چون بوی خمر غلظت
 والدینم با معلوم گشت که در بری صییت بر سرنگان آواز داد که بایستید ایشان نیایند
 بلکه دو آب را تحویل اندن آغاز کردند چون بر سرنگان ایستادند حضرت غوثیه بدو آب
 مخاطب شده فرمود که ای دو آب بخیوان خدا استیالی بایستیدنی الحال استاده شدند و چون
 بر سرنگان میزدند از بجا حرکت نمی کردند چون چنین دید حضرت غوثیه بغضب تمام لبوس
 بر سرنگان نظر کرد و همانوقت بر سرنگان را قلعی بگرفت و بر زمین افکند و چون مایه بی آب
 می پاشیدند و فریاد برآوردند که ما توبه کردیم که باز با فحاشی شما نکنیم قلعی ایشان بر طرف شد
 و خرمسبلی بر سر گشت چون این خبر خلیفه رسید بخدشت آنحضرت حاضر آمده از جمیع منات
 توبه کرد و تقاضاست که روزی مسید عبد الرزاق مروان غیب را در محفل حضرت غوث الاعظم
 در بنیادیه تبرید حضرت غوث فرمود که جای غوث در سراسر نیست که این مروان غیب اند
 و تو نیز از البشانی و در کتاب انیس القادرید بر دایت شیخ ابوالمعالی صاحب تحفیه القادر
 روایت است که یحیی بن شیخ تاج الدین عبد الرزاق پنج فرزند و دیندار و علمای مود شیخ
 ابوالمعالی شیخ ابوالقاسم عبدالمجید شیخ ابو محمد اسماعیل شیخ ابوالمحسن فضل الله شیخ سید
 جمال الله قدس الله سرهم العزیز و محله این پنج حضرت شیخ جمال الله در صورت محسن
 جمال حضرت غوث الاعظم بسیار شباهت داشت و حضرت غوثیه را بادی بسیار محبت
 و رغبت خاطر بود چنانچه بعد از آنجناب شیخ جمال الله را عمری نایب شد و تا امروز
 زحمه و حیات است و حیات المیرا شتهان ندارد سکونت وی اکثر در دیار سقندریه میباشد

شهدنا جوهر شنبه برنا والى الله محيى حاج الدين كاشف الصدق فى اسرار كبريا
يزيد محمد بن حاج الدين

در بغداد است قطعه از مولا سید ابو الفضل فضل اهل فضل بود فرزند علی آل سید

شهر اولیا مخار باب علم چو رفت از جهان سال میل از خود نداشتد گو بود مهتاب علم

و حدیث از والدین بزرگوار خود نموده فاضل و کامل عالم و عامل و مقتدا ای زمانه گشت و ولادت

و مزار پیرانواروی در بعد از متصل بقبر مقدسه برادرش شیخ عبدالوهاب است قطعه از موقوفه

سال تولیدش گنجیم متقی هر سال انقارش گفت دل عارف حق سپید طیب کرد

غوث الاعظم است و بر سجد و حضرت غوث شسته به دایت خلق مشغول سد و در سجد

بر بخت او آدم و از والد ما بدخود زن خواستم که در حضور ایشان و عطا گویم نصرت دلنده باشد

اہل مجلس انحضرت را الدرد خواست کردند کہ وعظ فرمائید من فروا آدم حضرت الشیخان

از ان اهل مجلس فریاد و فغان برخواست چون مجلس موقوف شد از طوطی مرغی پرسیدم فرمود

حضرت سید عبدالوہاب راویہ شعبان علیہ السلام

<p>وفات است و پنج ماه شوال سال شصت و هجده هجری است و حضرت وی دو سید و شریف یکی ابو منصور عبد السلام دوم شیخ ابو الفتح سلیمان که در وقت خود عالم و عالم شریف و کامل و بزرگوار</p>	
<p>شاه سیف الدین شهید و سید</p>	<p>سال تولدش شصت و هجده هجری است</p>
<p>کشف سیف الدین میر حق خرد</p>	<p>ارجمت آن شد و دنیا و دین</p>
<p>عالم اسرار و ان با صدیقین</p>	<p>شیخ ابو نصر موسی قدس سره</p>
<p>آخرین فرزند حضرت غوث الاعظم است و تحصیل علوم نجاست و الله و غرض نموده عالم عامل و معارف کامل و فقیه و محدث شد و از بعد از پدرش رفته متوطن شد و بها تجاوزات یافت و ولادت وی در سلج بروج الاول سال پانصد و بی و نه و وفات بشب غره جمادی الاخر سال شصت و هجده</p>	
<p>هجری است قطعه از مولف</p>	<p>حضرت ابو نصر با کمال</p>
<p>شده دل مفتاح تولیدش این</p>	<p>در سیر عالم شهر و سینه زمین</p>
<p>نیز شریف از متکلمین</p>	<p>شیخ موفق الدین مقدسی قدس سره نام و</p>
<p>عبد اللطیف محمد بن احمد بن قدامه الجلی است صاحب تصانیف و مقالات بلند جامع علوم ظاهر و باطن مرید و شاگرد حضرت غوث اعظم است وفات وی در سال شصت و هجده</p>	
<p>هجری است قطعه از مولف</p>	<p>چو آن شیخ موفق بن محمد</p>
<p>سفر و زینت بنی اسود خلد</p>	<p>که در چشم و عالم بود منظر</p>
<p>قدس سره فرزند ارجمند حضرت غوث الثقلین است قدوة اولیا و اکمل افعیا و کسب علوم</p>	<p>شیخ ابو احق و ابراهیم</p>
<p>ظاهر و باطن از پدر بزرگ خود نمود و خلق کثیر از فقیهین صحبت وی بکمال حال و قال سید نفیس و سکوت بر فراز حق اتمراح وی غالب بود و در بدو ورع بر مرتبه کمال داشت و از فطریه و شرم پرور و گاه نحو تاسی سال سر بالا ذکر و ولادت وی در سال پانصد و بیست و هفت</p>	
<p>وفات بششم ماه شوال سال شصت و هجده هجری است و مرقد یک وی نزدیک</p>	
<p>مزار ولادش این وی است تاریخ از مولف</p>	<p>سید ابراهیم برینا امامی دین پیشوا می جهان</p>
<p>کاشف بروج نبی تولید است</p>	<p>رطش دان کاشف عالمی کان</p>
<p>چون علی احق ابراهیم دین</p>	<p>یافت جزیت بفضیل حق مکان</p>
<p>سال حملش چو جسم از خرد</p>	

گفت ابراهیم نوری خوان **شیخ صدر الدین قونیوی** کنیت و ابوالمعالی است

و سترین مردان حضرت غوث الاعظم است جامع بودیان علوم ظاهری و باطنی و عقلی و قلبی و نقد و حدیث و زهد و تقوی و ریاضت و مجاهده و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاکر عوی است و کتاب جامع الاحوال را بخط خود نوشته پیش می خواند و بان خاطر میگرد و شیخ محمد بن جندی و مولانا شمس الدین ابکی و شیخ نور الدین علی و شیخ سعید الدین فرغانی و دیگر اولیاء کرام در محبت وی مستفید و تنفیض مانده اند و با شیخ سعد الدین تمیم و مولانا جلال الدین دمی بسیار محبت داشت و وفات وی و سال ششم سی و هجری

قطعه از مولف **صدر دین صدر اولیا کرام** مرشد و مقتدای القرن **ابو السال** میال حضرت

گفت ولی عظیم صدر الدین **الضیاء اولیاء** شاه عالمنا **میدل الدین** شیخ عالی جایز بنی

گفت سر سال مجلس **بادی آفتاب** بنی **حضرت شیخ محی الدین ابن العربی**

قدس سرهما **العزیز** نام ملی دی محمد ز نام پدرش علی بن محمد عربی است صاحب مقامات ارجمند و درجات بلند قطب زمانه و موجد یگانه بادی طریقت و مقتدای حقیقت و عارف معرفت بود و در وحدت وجودی کلام عالی داشت و شیخ صوفیه او را امام موجدان در تصانیف خود یا نوشتند نسبت خرقه وی بواسطه شیخ ابو محمد یونس نصیر با شریعت غوث الاعظم رضی الله عنه میسر و معنی بر آنند که بوسیله مرید حضرت غوث الثقلین است نسبت و هم وی در تقیه بیک واسطه حضرت خضر نسبت ثالث بود بواسطه حضرت خضر علیه السلام میگرد و در اصطلاحات کاشفی نوشته است که شیخ محی الدین عربی در کتاب خود ذکر کرده است که خرقه تصوف از دست ابو الحسن علی بن جامع پوشیدیم ما و از حضرت علی السلام و در مناقب خوشیه شیخ محمد صادق شیبانی قاضی میفرماید که علی بن محمد پدر شیخ محی الدین عربی اول محض لامله بود تا آنکه عرض بر پنجاه سال رسید و شیخ او را و نشاند و فرمود حصول اولاد و خدمت حضرت غوث الاعظم حاضر شد و استقامی و مکارم حضرت غوث داشت و عبادتگاه کبریا بر پشت پا بقع نمیداد و از او که در قسمت این سال اولاد نیست مگر آنکه شخصی دیگر از اولاد خود حصه بوی عطا کند لذا حضرت غوث الاعظم شریف

و بهر دست و خلق و حیاء صاحب بهجت الاسرار میفرماید که شیخ محمد حیات خوشرو و خوش خلق و خوشگو
 بود در مستجاب الدعوات بهر دست بروی خوشنوی ککو چند دست میداد و خدا **ختم آن گویا**
 بود روی نکو خوشی نکو **وفات** وی در سال ششصد و پنجاه و شش بهر دست از مرگ
 بن احمد محمد آن مردین **وفات** کرد ملت و خیر جان بملک از فلک سال انتقال داشت روشن گرامه نوروز
حضرت امام عابد القادری قدس سره نام پدر وی سعد یافعی است و کنیت او
 ابو السعادت و لقب عقیق الدین اصل وی از مین است و قاع خود در حرمین الشریفین بطن
 اختیار کرد و شافعی مذہب صاحب خوارق و کرامت و تصانیف و جامع علوم ظاہری و باطنی
 و اکابر مشایخ وقت خود بود و نسبت خرقه وی بچند واسطه بحضرت غوث الثقلین رسید
 و در اکثر تصانیف خود مثل تاریخ یافعی و کتاب روضه الراعین نشر الحقایق و غیره باحوال احوال
 و کرامت حضرت غوث الاعظم تحریر میفرماید و کمال اعتقاد و اخلاص بآبای غوثیه است **تقلید**
 که چون حضرت سید بلال الدین مخدوم جهانیان و ارومکه معظمه شد امام یافعی بجهت حصول فایز
 سلسله حشمت او را به بللی بخدمت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی فرستاد و وی حسب اقتدا
 به بللی رسید و مطلوب فایز شد **وفات** وی بروز شنبه سبت و یکم جمادی الآخر سال ششصد
 و پنجاه و پنج یا شصت بهر دست و فرار در مکه معظمه متصل قبر خواجہ فیصل و یا من است **از مرگ**
 آن امام یافعی نور آنکه بود اندر مکه یک خطب الکمل **تقدیم** سال ششصد و پنجاه و شش نامی امام یافعی
شاه نعمت الله ولی قدس سره از علمای مشایخ قادریه است خوارق عظیمه از حضرت
 بطور مده اند و نسبت ابائی آنجناب بقول صاحب تشریف الشرفه باین صورت بحضرت غوثیه
 منتفی میشود که شاه نعمت الله بن سید ابوبکر بن سید شاه نور سید لیل بن محمد بن سید جعفر بن سید محمد
 بن سید بهار الدین بن سید داود بن سید ابو العباس احمد بن سید حسن بن سید موسی بن سید
 علی بن سید محمد بن سید تنفی بن سید صالح بن ابی صالح بن سید عبد الرزاق بن حضرت
 غوث الاعظم دوی و بزرگان دوی ارادت خلافت دست بدست بزرگان خود داشتند
 و صاحب توارخ فرشته میفرماید که چون فیروز شاه بمینی در حق احمد قاضی خان الامامه بفرمود
 و شمشیر که در آن وقت و آنجا بکاشته و بشکر بیاورید اما راست است اما نظام کارش حسب خواه

مؤمنی بن سید السادات سید سعید الدین عبد الوهاب بن شیخ السماوات والارض
 محی الدین عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ صاحب غفلت و کرامت و اہست و جلالت
 و ولایت بود بطریق ظاهر غفلتی بار داشت و در سخاوت و شجاعت مشہور و وقت متقول
 و نقول سید احمد علی گیلانی صاحب شجرۃ الانوار می نماید کہ از بزرگان حضرت سید
 محمد اول سید ابوالعباس احمد بن سید صفی مع برادر خود سید ابوسلیمان احمد کہ
 شیخ سیم چمتی در طریقہ قادریہ عالیہ بوی منشی است و در نگاہ ہما کو خان و قتل عالم تاریخ
 انجمن او برآمدہ بروم نشر لغت بدو بعد انطفای آتش فساد ہما کو خان اناج و شہر حلب
 کہ در تعلیم شام و مملکت روم واقع است رفتہ توطن و زید تولد سید محمد غوث نیز حلب
 بوقوع آمد و در غنواں شباب بقدم تجدید بسیم ممرہ عالم پرداخت و در راج لمسکون
 از ممالک ہند و سندہ و خراسان و ترکستان و عرب و عجم سیر کرد و چند بار زیارت مطہرات
 حرمین شریفین مشرف گشت و چندی ببلخ و ہمدان و محکمہ کو فنگران و مدنی در ناگو سکونت
 ساخت و در آنجا مسجدی تعمیر فرمود و بعد سیر قایلیم باز در حلب مراجعت بحدت پدر فرمود
 خود خود و عوض کرد کہ خاطر این فقیر برای سکونت تعلیم نہد بسیار راغب است اگر احوال شہر
 در آن مایہ توطن کنیم فرمود کہ چندی تاخیر کن تا آفتاب عمر ما غروب گردد و بعد از آن اختیار
 گشت پس چندی در حلب ماند و بعد وصال پدر عالیقدر ازادہ خراسان بمسلتان ہمدان
 و باہامی عجیب بمقام دل آرام اوج سکونت برزید و بہدایت مطلق مشغول شد چنانکہ
 صاحب شجرۃ الانوار سال احوال آنجناب در او تہہ شہت قصد و تہتہ و غنیمت تحریر فرمودہ از
 حال سلطان حسین مرزا بادشاہ مرید آنحضرت شد و نیز سلطان سکندر لودی با و شاہ علی
 ارمقہ قلندر آنحضرت گردید و بنایت مرثیہ بندگی و اخلاص بہ نسبت آنحضرت بہرسانید و از جوہر
 معدن حمودی باب فیض اندان قادر بر روی اہل ہندوستان بکشتادہ آنجناب را عالم
 شہر نیز میل بود اکثر منقب غوث الاعظم نظم فرمود و دیوان اشعار نیز ترتیب داد و قادر
 شخلص میکرد و در جمعیات نیز فارو و عارف نامی مولانا عبد الرحمن حاجی باستماع بفضائل
 آنجناب اشعارات تصنیف کردہ خود بجا نیاید آنجناب میفرستاد و فرج شجرۃ الانوار است کہ

ایام شیخ حضرت سید محمد زکریا علیه السلام قطب الدین لنگاه در میان ماکم در یکا سید
 از امرای لنگاهی بجهت مقصد آمد و چه امور بود شبی سلطان قطب الدین لنگاه در خواب دید
 که حضرت غوث الاعظم شریف آرد و فرمود که دختر خود را بیکلح سید محمد نسیم بده که گفته
 تو در همین است پس سلطان حسب الارشاد غوثیه دختر خود بی بی و بیس کسانین را بیکلح
 آنحضرت داد و اما از بطن غوث یک فرزند بود و پدید آمد بعد از آن سید ابو الفتح محمد بنی
 که نسبت آبا می وی چهار واسطه بسید غنی الدین بانی مقام اوچه همیشه و زاده سید اسحاق
 گارزونی میران بادشاه لاهوری که اندرون مسجد نواب وزیران مغل آسوده است سید
 دختر خود بی بی فاطمه بیکلح آنحضرت داد و از بطن حضرت آن معصوم سیده چهار سید بیکلح
 بزرگترین پسران سید عبدالقادر زانی دوم سید عبداللہ زانی سیدوم سید مبارک حقانی
 چهارم سید محمد نورانی بوجود آمدند و بیکلح چهار سید محمد نورانی لا ولد فوت شد و سید ابو الفتح
 که مالک داد و آبا بی نصیب اوچه بود زمین تعلقه اوچه بهر چهار صبیحه خود که در خانه داشت
 تقسیم کرده داد و آبا دسه اوچه گیلانیان که علاحدہ اناوچه بخاریان است در زمین
 حصصی بی فاطمه زوجہ محترمه حضرت سید محمد غوث بفرمود آمد و ابتدای حال آبادی نصیب
 اوچه بدین نوع درج اخبار الاخیار است که چون سید ابو اسحاق گارزونی لاهوری بعد از
 نعمت و خرقه خلافت بسید غنی الدین همیشه و زاده خود او را از نزد خود رخصت فرمود و یکم داد که
 اشترک سوا شود بهر جانب که آن شتر آمد و قونی برود بجا یک نشین به مقام ساز و قیام کن
 سید غنی الدین بچنان محل آورد چون بر سر زمین متصله آبادی سابقه مقام اوچه رسید شتر
 بنشست پس چهار جا بیکلح پرستگیر خود توطن فرمود و آبادانی علیحدہ آباد ساخت و شتر
 ابو الفتح هم در منبرک و صاحب کرامت و عالی همت بود و در دعوت اسمای الی هم پدر بیضا
 داشت و در تصرف بنیان و احضار اولاد او را و شگای تمام حاصل بود و وفات حضرت
 شاه محمد غوث بقول صاحب شجرۃ الانوار و شریف الشہ فی الدہ سال نہ صد و شصت و سی و شش
 و هزار و پانصد و بیستم اوچه مبارک است و صاحب شجرۃ الانوار تا پنج ذوات و هزار و چهل و شش
 پاک رفت بر آرد و عازر مولف است **نور دوس برین بن کر جلالت** **محمد زکریا پیر سید دین**

وارش تحقیقی حضرت غوث الاعظم است لهذا خطاب سید عبد القادر ثانی منی خطاب گشت
 صاحب اخبار الاخبار میفرماید که در بعضی فواید مشایب بنیامیت نعم و ترفه نمودی و بنیامیت
 عیش و طرب التفات بسیار داشت تا بحدیکه چند بار شتر از آلات لغنی و زوایر هر چه بیکدیگر
 همراهی بردند و در آخر حال که بر سجاد و مشیخت قیام کرد و اجتناب کلی از سماع و لغنی نمود و در این
 و طالبان را از این مایه بسیار منع و در بعضی مروز و اگر گاهی اتفاق می افتاد چندان که در مطهری
 دست میداد که نوبت باز باقی روح میرسید و ابتدای حالت جذبه وی آن بود که حوزی در
 میان بان اوج شکار میکرد و ناگاه دید که موراجی بصورت عجیب و از غریب میآید و فریاد میکند در
 در آن بیابان میگشت میگفت سبحان الله روزی باشد که این جوان نیز از مطلق محبت مولی
 همچو این قراج ناله و فریاد کند چون سید از درویش این سخن شنید تیری بود که بر نشاء دل
 وی نشست و حالتی دست داد که دل باز بر تعلق ماسوی الله سرگرد و در روز بر و ناسا
 جذب و آتش شوق و افوا محبت بر دل فیض منزل وی متافرو نازل میگشتند آتش محکم غایط
 از دنیا و اهل دنیا فارغ ساخته بمولی تعالی پیوست و بدین غایت رسید که روزی الدوا بدش
 چند قطعه پارچه پخل نزد وی فرستاد و ارشاد کرد که برای خرقه و اسره و پونین بکار بر و چون پارت
 بحدتش سید ندانم و که از آن پارچه با جلهای سگان شکاری تیار کنند و الدب ز گوارش
 از و نوع انجکت و غضب آمد و حضور خود بلبلیده عتاب آغاز نهاد و همدان شب حضرت
 غوث الاعظم را در خواب دید که تشریف آورد و فرمود که سید عبد القادر فرزند من است و در
 محاسن و بعضی وی بزمی است ترا با وی کاری نیست و زاکه و دیگر فرزندان اند و بزم
 ایشان مشغول بشو پس از آن روز پدر عالی گوهر دست از وی برداشت و بر و حایت غوثیه
 اغلبه لغنی نمود و تعلست که چون سید محمد غوث ازین دارنا پدیدار حلت نمود
 منصب سجادگی و خلافت بذات بابر کات سید عبد القادر قرار یافت و وی کللی محبت
 انضیا و اهل دنیا روی بر تافت و بچ مشغول گشت بر او دانش که در سلک مصاحبان
 شاهی انضمام داشتند و اکثر حاضر باش میمانند و وی گاهی بر و امار حاضری و ملاقات
 بلا شاه نشد ازین سبب غلبه می یافت و با شاه نشست و با و شاه برای صلح خلعت

و بمیادگی ازان جناب در دل تدبیری اندیشید آنحضرت بنور باطن از ریجال آگاه شد
 جمیع فرامین و اسانید و مواجب و وظائف و جاگیر امیش با و شاه فرستاد و فرمود که ما را
 نابینا حاجت نیست بهر که خواهند بپارند بعد ازان سالها سال هم بر بنیوال گذرانید
 و هر چه که از یار و اغیار شناید یا آنحضرت میسیدید بیکدیگر نقلست که یکبار با شاه نذر
 التماس آنحضرت را نزد خود طلبید آنحضرت بجواب نوشت **ه** هیچ باب امین باب روگشتر
 که هر چه میسر و مبارک باد کسیکه خلعت سلطان عشق پوشید است بجایه های بهشتی
 گماشته و لشاد **ف** نقلست که وقتی حضرت سید بر آگاه از دین نماز با مدراجاست بعد
 و ضومجیدان خانه آواز داد و گفت که بیدار شوید و سعادت کونین در یابید لیکن تا رسیدن
 مرومان آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بکلامت رسیدند فرمود که این
 ساعت سید عالم صلی الله علیه و سلم نبده را در عالم بیداری بمشاهده جمال با کمال خود مشر
 ساختن بود و خواستم که شمارانیز دولت دیدار رسید ابرار حاصل گردد اما شما در حاضری خود در
 و آن دولت قبل از حاضری شما با تمام رسید **ف** نقلست که روزی توابی خوش متالی بخت
 آنحضرت حاضر آمد تا سماع بگوید فرمود که سماع حاجت نیست اما صفائی قلب تو میخواهم برو
 تو بکن در باب مابشکن و سر تیرش درویش شو و نزد من آقوال را توفیق رفیق گشت
 و باد نیامد اما شخصی دیگر از آن قوم بنگاه که در آنوقت زبان فرمای ملتان بودند بخت حاضر
 این بن در دل وی اثر کرد و رفت و سر ته کشید و از مال دنیا برخاست و تار کشید و باز آمد
 و در بنوشت چون لحد بگذشت گریه بزاری آغاز نهاد و گفت مرا بر اری بیمار در گواست بود
 حالای بنیم که از گواست جناب آورده است و بدفن می برند حق تعالی بیکت نفس مرا بکشت
 چنین کشت علی بهمان وقت او را عطا فرمود **ف** نقلست که یکبار در ملتان طاعون داشت
 گشت و کار بر خلق تنگ آمد و مردمان از جای و ضوا آنحضرت سنبه می بردند و میخوردند و شفا
 می یافتند چون سنبه با تمام سید خاک بجای پاک و اروی مرض طاعون شدند که بخورد
 فی الحال شفا می یافت و آنحضرت سنبه فرمود که حق تعالی بپداشت غوث از دین و دست من غایب
 عطا فرموده است که بر علیلی در بعضی که دست بر سنام شفا حاصل کند **ف** نقلست که در

در اوج دلتان در دستخوان پهلوان لایق حال سکنه انجاشد که بیماری الحال عجب رسد بملک میرسد و مدای این در دلاوه هیچ بنیال الکیا نیکه شست آخر شبی غیث الدین		
نامی مریدان می حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم را بحجاب دید و حضرت شاه سید علیه الصلوٰة و التحیت چوبی از قسم فی بقدر درازی یکدست بوی عطر و خود که این چوب بفرزندم عبدالقادر واکرن و بگو که بهر جای مرض که این چوب برسانی دود با سید اقصا خوانده و هم کنی هفتعالی شفا خواهد داد چون غیث الدین از خواب بیدار شد چوب بطلبید صلی الله علیه و سلم بدست خود موجود یافت فی الحال بخدمت آنحضرت حاضر آورد و آن پاره چوب را بحضرت بهر چوبی درو مرض که رسیدی شفا حاصل گشتی و ظالمین بسیار از آن مرض در دستخوان پهلوان بسلامت بردند و لادت با سعادت سید عبدالقادر زانی در سال هشتصد و شصت و دو وفات آن محدن البکات بقول اخبار الاخیار و کتاب شجرة الانبا بتاریخ فخر المیرزا و سال هشتصد و پیل و دت عمر فقا و شصت سال و در میرزا نور اوج		
مبارک است از مولود	عبد قادر ولی لائمانی	مقتدا پیر سید معصوم
طرفه مشککات عالم	سل تولید آن ولی مرقوم	میر محمد موم گوتبر جاش
هم بخوان ماه علم و دین مخدوم	شاه هلدست در نهانی غلد	گر کنی سال طمش معلوم
ایضا شیخ نامی پیر القادر	سید عالم شدر روی زمین	طنه تاج الفق اولی شدیم
سال تولدش آن آنکس	سال ترجیلش قوال بیج	دان خدا دان سید القادر
القضا عبدالقادر ولی لائلانی	آنکه ثانی نباشدش ثانی	سال تولد او عجب روز
گشت مهرش نور بر آنی	رطش شد عبان بنی کریم	نیز سر و ارشاه حقان
سال ترجیل او شده پید	نور احسان تاج سلطانی	ارتحالش شد از خرد مرقوم
کاشف زهد سر زبانی	خوان یتا بیخ رطش سرور	فانی فقر میت حقان
الضاجب عبدالقادر شاه علی	که در عالم نیاید تا پیش بر کسی ثانی	پژ تولد آن شام ولایت دلال
ند آرمه هفت میراثی شاه دلالی	گو نمده قلمش لبیل رطش سرور	رمال او نم کنی بکبر و جفانی
سید محمود خنوری لاهوری قدس سره از سادات صحیح النسب موسوی است از سلسله آبائی		

و بی سجد و اسط با امام اعظم موسی کاظم رحمه الله علیه تنهی میکرد و دو نام پدرش شمس الدین
 انوشیروان شمس العبادین محمودی بود که در علوم ظاهر و باطنی وقت نامی و اوستاد گرامی بود
 بعد وفات پدرش بقدر سید محمود بذات با برکات خویش از ولایت خوار بطریق سید و ابوالکلام
 بنده شد جلایا هو کرده در مصلح حاجی سوای بیرونی شهر که حالا از دست سکمان جا بل و بدو
 آورده است سکونت و زید چون آوازه شیخت و برکات وی در اقصای عالم افتاد خلقی
 دست به امان ارادت وی زد و چون طالب روز اول بحیث بدیدار برآورد رسید ابرار
 علیه الصلوٰه الملك الغفار شرف میگشت ازین سبب بحضرت سید محمود حضوری مخاطبت
 و قبولی عظیم یافت و صحبتش در دلمای خلق جا پذیر گردید و سلسله پیران کبار وی بچند واسطه
 بحضرت غوث الثقلین محبوب جلالی شاه عبدالقادر گیلانی میرسد بدین طریق که سید محمود حضوری
 مرید سید شمس الدین انوشیروان العلوفین دوی مرید سید یعقوب دوی مرید عبدالقادر دوی مرید
 سید علی دوی مرید سید سعید و مرید سید احمد دوی مرید آیت الله و مرید الفرج و مرید علیچا و مرید ابوالباب
 بن سید الکونین امام الدارین غوث الثقلین محی الدین عبدالقادر صلیانی قدس الله باریهم است
 وفات سید محمود بانوال صحیح در سال خصد و چهل و دو هجریست و زاری را ندارد و لا بود و مقبره
 جانچ حضوری موجود از مولعت رفت از دنیا بود در غلده بزرگ محمود و ابوالکلام صاحب شمس العبادین
 نیز شمس العبادین بل جلال هم کرم مرید محمود خوان اما فضل از دوی انوش و سال
 سید عبدالقادر گیلانی لاهوری نقیری روشن همیری صاحب معرفت ظاهری و باطنی بود و
 بخدایت سید جمال الدین پدر خود داشت اول در بغداد سکونت و وقت بعد از آن از آنجا
 در لاهور آمده آرام گرفت و در جمیع نام عام گشت سید حاجی و سید سلطان اکبر و سید بنیامین
 المشهور دولت شاه سر فرزند کامل او اکمل داشت وفات وی بنا بر خبر همی در جمیع الاول سال
 خصد و چهل و دو هجری است از مولعت عبدالقادر سید و اکمل صاحب و در آن گیلانی
 کرد ملت چون زواری بنات اسال و شمس عبدالقادر بنی است سید عبدالرزاق
 گیلانی بن عبدالقادر ثانی قدس الله بنده و اسامی سپر اول سید عبدالقادر ثانی
 گیلانی اوچی است صاحب خلیل و صاحب و قاضی و بی بی علی داشت و صاحبی و بی بی و بی بی

پیر بزرگوار نمود و ناگفته بماند داشت روزی در ناگفته بود که چیزی از احوال
بر روی ظاهر نمود و کلام و حضرت مخدوم آوازده داده اند و گوش ظاهر شنیده ام که
طلبیده اند تا واقع چه باشد چون اندک تاخیری در توجیه و جواب این راه یافت وقت
رحلت نیز است رسید بعد از این روز تشریف آورد و حکم داد که بلباس خرقه و اجازت
خلافت نیز است شیخ شریف شریف وفات دی بقول صاحب اخبار الاخیار بتاریخ پنجم

جمادی الاخر سال هفتصد و چهل و دو هجری است از مولف

رفت چون از جهان بیجا جان

میران سید مبارک حقانی گیلانی اوچی قدس سره فرزند ولید سید محمد غوث
گیلانی اوچی حلبی است صاحب زهد و تقوی و عبادت و ریاضت و ترک تجوید جامع سیادت
و نجابت و شوق محبت و ذوق و شوق بود و خرقه خلافت و اجازت از پدر عالم قدس خود
چون عذیب و استغراق بر مزاج حق از اجازت انجناب غالب آمد در حالت سکر از اوچ بر آمد
کهی جنگل مجرب و انبیه است بحدی که به ریاضی آدم نزد خود راه اندادی و به محبت خلق آیت
مستزاده تنها و مجرب و باطن شوالی بماندی و چند سال در خیال گذرانیدی و صاحب گردیدی
میفرماید که در آن حالت بجز یکس کتاب آن نبود که به ریاضت و اجتناب رود اگر کسی معرفت مدش
و مخدوب و مستانه میگشت ازین مکر تا دوازده دوازده کرده امدی از بنی آدم گردانید
عالم میگشت چون آوازده کمال اندام صاحب کمال در شرق و غرب رسید شیخ مخدوم جشتی
که از اولاد حق یاد فرماید این گنجشک بود در ریاضت و کرامت در مجلسی و پشت از او برین
در جنگل کهی بخدمت آنحضرت مستفیگشت و بیک نظر کیسای از آن والا گوهر بر ارباب
اعلی رسید و آنحضرت بیک توجیه بازش تکبیل رسانیده خرقه مبارک عطا فرمود و بشاگرد
که از تو غافل واده جدید پیدا خواهد شد چنانچه از شیخ مخدوم آغاز فاذلان نوشتاهی شد و از
حضرت سید مبارک دلاهور تشریف آورد و همین جا وفات یافت و نوش مبارک او را از لایم و راج
مبارک برده و در روضه عالمیه اندر بزرگوارش فرستاد و وفات سید مبارک بقول صاحب نوشته
در سال هفتصد و پنجاه و شش است از مولف

 شرف عالم مبارک میر کیتا

<p>۹۵۶ فوقین الدین و وزیر ۹۵۶ بود سید مبارک پیر</p>	<p>۹۵۶ و فضل الهی گویا ۹۵۶ کرم با حق سید مبارک</p>	<p>۹۵۶ دربار ادا الپین ۹۵۶ بسال حلقش آن شیخ والا</p>
<p>سید محمد غوث بالاپیر بن سید زین العابدین بن سید عبد القادر ثانی قدس سره از سادات عظام و مشایخ ذوالکرام قادیانیت در عبادت و ریاضت و کرامت متوفی و باوصاف اولیای موصوف بود پدر بزرگوارش سید زین العابدین جعفری رودبرو</p>	<p>سید عبد القادر ثانی پدر خود در راه ناگوار دست قطع الطریق شربت شهادت چشید بعد شهادت پدر ابقدره روزی در سایه عاطفت کید بزرگوار و والد لهامده خویش که یکی از صلوات و قنایات بود پرورش یافت و تعلیم علوم ظاهری و باطنی از اجداد مجرب خویش نمود و در اوج سکونت و شرف از سبب وقوع بعضی امور نارضامندی از قسم سجادی و ستانبری و غیره از سید عابد گنج بخش لیسر عم بزرگوار خود سنجیده از اوج برآمد و بمقام تنگه و کده تعصیب مشهور در پنجاب است سکونت و زریده و بهدایت خلق مشغول گشت و بهما جاتی با سنج چشم شوال سیل منهدم و بنیاه و نه بجری در عهد سلطنت اسلام شاه بن شمس شاه و نایب زاری در عهد</p>	<p>سید عبد القادر ثانی قدس سره از سادات عظام و مشایخ ذوالکرام قادیانیت در عبادت و ریاضت و کرامت متوفی و باوصاف اولیای موصوف بود پدر بزرگوارش سید زین العابدین جعفری رودبرو</p>
<p>رفت از دنیا پدر و در سن جوانی محمد غوث پیر تنگبار دان صاحب شمس سید مستقیم نیز صادق شاه بالا پیر بر</p>	<p>سید بهاء الدین گیلانی المشهور به بهاول شیخ قلندر قدس سره از سادات عظام و مشایخ ذوی الاکرام قادیانیت و سبب آبا کی ام وی بکنید واسطه کفایت غوث الاظم محمد علی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره میر سید به خطری که سید بهاء الدین بهاول شمس بن سید محمود بن سید علاء الدین المشهور زین العابدین بن سید مسیح الدین بن سید صدر الدین بن سید علی الدین بن سید شمس العارفین شمس الدین بن سید مومن بن سید مشتاق بن سید علی بن سید صالح بن سید عبد الزاق بن سید الکونین غوث الثقلین عبد القادر جیلانی قدس سره با سراسر راهی و شیخی بود صاحب طلب و عاشق و شوق و ذوق و محبت جامع کمالات ظاهری و باطنی و زریه و عبادت اکثر احوال و حالات فذب و استغراق بهیوشانه میگردد و زریه و شوق البذل و انجذاب چون پدر عمه بزرگوار وی از بنجد و طریق سیر برآمده و اردوهندستان نشاند و در بدو آن متوطن گردید و در حالت صیغری سنی همراه ایشان بود و آخر سید محمود و الدین بزرگوار آنجا بجا رسید و آنجا بر</p>	<p>سید بهاء الدین گیلانی المشهور به بهاول شیخ قلندر قدس سره از سادات عظام و مشایخ ذوی الاکرام قادیانیت و سبب آبا کی ام وی بکنید واسطه کفایت غوث الاظم محمد علی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره میر سید به خطری که سید بهاء الدین بهاول شمس بن سید محمود بن سید علاء الدین المشهور زین العابدین بن سید مسیح الدین بن سید صدر الدین بن سید علی الدین بن سید شمس العارفین شمس الدین بن سید مومن بن سید مشتاق بن سید علی بن سید صالح بن سید عبد الزاق بن سید الکونین غوث الثقلین عبد القادر جیلانی قدس سره با سراسر راهی و شیخی بود صاحب طلب و عاشق و شوق و ذوق و محبت جامع کمالات ظاهری و باطنی و زریه و عبادت اکثر احوال و حالات فذب و استغراق بهیوشانه میگردد و زریه و شوق البذل و انجذاب چون پدر عمه بزرگوار وی از بنجد و طریق سیر برآمده و اردوهندستان نشاند و در بدو آن متوطن گردید و در حالت صیغری سنی همراه ایشان بود و آخر سید محمود و الدین بزرگوار آنجا بجا رسید و آنجا بر</p>

و سها بنام نون گشت و هزار پانوازش در بد اون زمانه نگاه خلق است رسید به اول شیر
 در قمر مد و طیفه پدر و الا گوهر خود است و بعد از وفات پدر تربیت و تکمیل نموده معصومه خود
 بکمالات کامله رسید و صاحب شجره الا نوار و تذکره حضرات حمزه و غیره
 که سید بهاء الدین بهاول شیه بسیار عطر طول یافت که زیاده از روضه و نگاه و کم از روضه و نگاه
 و چسبال بود و حضرت متاخرین شیخ فاضل بهاء الدین عطر طویل یافت که او را از حق جل علاه عطا گردید
 در و بیعت گشت کم از روضه سال نوبت و قتی و حالت جذبات متناقضات و اسال شیت و بگت ناره
 در ناکر و شیت چون بیت مدید گشت جانوران محرابی بر سر و دوش و آشیانه ساختند و شیت مبارک
 بآن سنگ نشاند و بعد از هفتاد سال چون غار غریبست جلالت مبارک بآن سنگ بر جای ماند و قوت گشت
 که چون سید بهاول خیر از غار کوهر آمد با شارت حقانی بمقامی که حالا حمزه شاه مقیم شهر است
 آمد و در و بکناره در بمقام نمود و زنان زمینداران قوم و مہول که بلب و بیا بر اگر تکیا بی
 بنامه خود بار زنت پیش مردان خود شکایت کردند که بکناره در یا قیصر قلند و صورت سرو با برهنه
 آمده نشسته است و صورت سمنناک میدارد ازین سبب در آب گرفتن ما از آنجا هر ج
 واقع میگردد مردان ایشان بلب آب آمد حضرت سید را از آنجا خبر نیدند ناچار از آنجا بفرار
 و بجای دیگر قیام کردند و از آنجا نیز همین واقع بود و آنکه آخر چون از قاضای بار باز رسیدن
 نامہوار تنگ آمد چوب دستی خود که دلم در دست مبارک آنحضرت می بود بدین باز و فرمود
 که از اینجا دور شو و جای برای قیام ما خالی کن فی الحال دریا از آنجا دور رفت و زمین یا
 بالکل خشک گردید و کوهر بلند از زمین دریا طام گشت آنحضرت بفرار خاطر بر آنجا مقام کردند
 زمینداران چون این کرامت کبری و خوار غظمی بدیدند همه مطیع و متقوا شدند و آنحضرت
 بجای مقام خود سه عدد منج چوب یکی از چوب درخت آرزو یعنی نیم درختی از چوب الی از آن
 یعنی بڑه و سیوم از چوب درخت کوهستانی که زبان هندی آنرا پهاو میگویند و زمین را
 بستان سپ خود قائم کردند فی الحال بکرامت آنصاحب کمال هر سه چوب منج درختان سرسبز
 و گلان برآمدند که منجم آنما درخت ذات الزوا سید و کوهستان تا حال سرسبز و ازاد شک
 شده موجود است و مشہوت پیوسته که سید بهاول شیر را بعد یکصد سال از آغاز زمین

بعد سلطنت اکبر بادشاه بفتح آمد و فرار پادشاه در اوج مبارک است از موله
 از بنو افروز بن رفت جناب شیخ عبداللہ مصوم وصال الکی و از دل پاتن امام حسن علیہ السلام
 سید اسماعیل کیلانی بن سید عبداللہ ربانی قدس سرہ از اعظم مشایخ و کبرا
 اولیای عهد خود بود و ارادت بخدمت پدربزرگوار خود داشت چون آواز کلام حق اتی
 آنحضرت در اقصای عالم افتاد اکبر بادشاه شتاق دیدار پادشاه را بجا شد و آنحضرت را در
 الامور طلبیده از غایت اهتمام و کثرت یکدیگر زمین زرعی در علاقه فیروز پورند گذرانید حضرت
 سید و لامور بتمام لکھی محله که بعد از آن در وقت درباری سکمان رویورانی آورد و بکونت
 اختیار کردند و سودگران لکھی که از کابرتجار بودند بختجارت پارچه فرشی و غیره با قایلیم در دواز
 مینو و نهمه مریدان با ارادت آنحضرت شدند و حضرت سید عالم عامل شیخ کامل صلیب علم
 و علم و زهد و ریاضت بود اگر چه بادشاه و امرای شاهی بوی می پرده تندی بختی خیر بود
 و دل را از غیر حق غالی میداشت وفات وی بقول صاحب شجرة الانوار در سال ۹۵۵
 و هفتاد و هشت است که سال فلات پدربزرگوارش هم بود و فرار پادشاه بتمام لکھی محله
 مقبره حضرت میران محمد شاه موج دریا بخاری اندرون چار دیواری حضرت بی بی کلان
 ندج موج دریا بخاریست و آنحضرت سید سیران کامل و مکمل دل سید حاجی بهاول الدین توم
 سید بدرالدین سوم سید قطب الدین و هشت و سید بهاول الدین شاه المثنوی بهاول شیر بن سید
 محی الدین بن سید شمس الدین بن حاجی بهاول الدین بن سید اسماعیل که فرار پادشاه
 زیر پشت گورستان میانی غروب رویه وضع رنگ و کوٹ عبداللہ شاه واقع است
 از کامل ترین نیرگان وی است از موله رفت چون از جبان بخلد برین
 بر شنبه اسامی گل گشت تاریخ طیش کوه پیر نور میر اسامی سید حامد المشهور
 بحال کج بخش قدس سرہ فرزند ارجمند سید عبدالرزاق بن عبدالقادر ثانی صاحب
 سجاده محبوب سبحانی قدس اللہ با سر راه اسامی و جانشین پدربزرگوار خود است
 نیز ملک مالیشان در فوج المکان مقتدای اولیا منظر انوار کبریا صاحب لغت و کرامت
 والی ولایت و حکمت بود حتی عالی و مقامی بس بلند و هشت و دزدان خود کوشش برگی

موسی بن جعفر و خلفاء خاندان عالیہ قاهرہ بنو عباس و کتب بای و دم مخالفت زو کے انجام کار خود
 بنیر از شپامانی ندیدہ خلق کثیر حلقہ ارادت دی در آمد باو شایان وقت در نماز و فطیران از دم
 وی خاک روی لایق افتخار خود میدانستند تمام عمر در یاد خدا و کار خدا صرف فرمود و بعد است
 خلق معصوم ماند و آخر در حالت حیات بود ام خلافت و سجاده نشینی بود شریف خود سید
 جمال الدین ابو الحسن موسی قدس سره تفویض نمود از جنت مرتجع اذن با و لایق این امر
 که از جناب عالیہ قادریہ اعظمیہ دین باب یافت و بعد از تفویضی این امر علی الشیخ سید
 موسی عفر قریب در سال نهمصد و سی و هشتاد و شست ازین دار پر یافت بر جنت حق پیوست
 و بمقام اوج رفون شد و آنحضرت را خلفای صاحب کمال بسیار از پنج شیخ شریف علی شاه
 که در وقت متبرکه او یافت کرده بطرف غری بلدان واقع است و شیخ فاو و کوفانی که در شریک
 آسوده است از خلفای حق سید سید عالم که پنج تن هستند از موالف شیخ عالم گنج بنیر از
 شد بملک غلذریانی از شیخ موسی است سال اول ازین شاه سید محمد اسیر جاد خواجہ محمود خان
 سال اول ازین ابی سید عالم سید عالم سید عالم سید عالم سید عالم سید عالم سید عالم سید عالم
 فضل نبوی شریف الشیرازی شیخ فاو و کوفانی و ابی وال قدس الله و المتعال
 مرید و خلیفہ خود شیخ سید عالم قدس سره است صاحب مال صحیح و کشف مرتجع و شریک
 ریاضات شاد و مملکت عظیم کشید و چندان کار بنفس نگرفت و برخلاف مراد او رفت
 که از حد تحریر و تقریر خارج است گاهی از اول شب تا صبح بقیام گذرانیدی سبب آنکه در
 رکوع و سجود و بانشد و گاهی تمام شب بر کوع و گاهی بسجود و گاهی در قعدہ بی قیام بسر برد
 چون چند سال برین منوال گذرانید خاطر خیرش از جمیع مساوس تعلقات ماسوی الله
 آسوده شد و تقریر و تفویض از باطن فیض موانعش بر رفت آنگاه برای اقامت سنت
 از اہل بیت و رعیت کطریقہ سلوک و مشایخ طریقت است متوجہ جناب اقدس الہی شد و بشارت
 یافت کہ بنامان عالیہ قادر بیعت کند بار دیگر متوجہ شد و عرض نمود کہ بخدمت کلام سیکہ
 از خلفای این خاندان بزرگ حاضر شده و دست بیعت دہ حکم شد کہ بخدمت حامد گیلانی
 کہ از اولاد سید عبد القادر ثانی و از مقبولان در گاہ ربانی است حاضر شد و مرید و توس

شیخ داود و حکیم رب المعبود یحییٰ چشم روانه شده و شرف یاب خدمت بابرکت آنحضرت شد و در وقت
گشت و طواف سلوک سلسله قادریه را تکبیل رسانید و شرف نبوت خلافت و خرد و امانت
و انانیتای نامدار و مشایخ ذوی الاقدار گردید و صاحب شجره قلاتوار که در دکن
شجره انساب حضرات گیلانی و خلفای ایشان کتابی معتبر است میفرماید که شیخ داود
بارشاد باطنی حضرت نوشیه اعظمیه بخندست حضرت سید حامد کج بخش حاضر شد و خرد و امانت
یافت و نسبت آبائی شیخ داود که رانی بخند و اسطه با نام موسی کاظم میسید بن یزید که سید
داود که رانی بن سید فتح الله که رانی بن سید مبارک بن سید فیض الله باقی بن سید فیض الله
اکرم که رانی بن سید نفی الدین احمد بن سید عبدالحمید بن سید عبدالغنی بن سید عبدالرشید
بن سید ابو الفتح بن سید ابو الکلام بن سید ابو الحسن بن سید ابو الفیض بن سید
ابو الفضل بن سید عبدالباقی بن ابو العالی محمد بن سید ابو الواسع بن سید ابو الیاس
بن سید محمد بن سید محمد ماه بن سید شاه محمد میر بن سید سعید بن سید محمود بن سید ابو احمد
بن سید داود بن سید ابو ابراهیم اسماعیل بن سید محمد بن موسی مرتضی بن امام موسی علی
رضی الله عنهم اجمعین امام موسی مرتضی بن حضرت امام رضا یافته نشود شاید که امام موسی کاظم
و امام زاده هجری یک پسر دارد و اصل بدین نفع هم رسیده که سید محمد اعوجی بن موسی بن
بن امام محمد نفی بن امام علی موسی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد
باقر بن امام علی زین العابدین بن سید الکونین امام حسین بن امیر المومنین سید الله العالی
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و صاحب مغنیته الاولیا میفرماید که اصل و الله
نزد گوار سید داود سید فتح الله از عرب هندوستان قسطنطنیه آورده و بمقام بیت پور
وزیر پهلوان آن در قصبه چلی که بقاصه چلی کرده از راه پور محبوب واقع است توطن پدر
و تولد شیخ داود و بعد از وفات پسر علیقدر بخند ماه بوقوع آمد چون بسن لویغ رسید پیشتر
مولانا اسماعیل که از شاگردان عارف نامی مولانا عبدالرحمان جامی بود که سبب عالم فاکر
نمود من بعد از حقیقی او را بخود جذب کرد و در میرانه با چند سال بزم و ریاضت بستر
نسبت ابولسی بروایت حضرت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی پیدا کرد و در

فیض و نایب بر نایب از روحانیت آنجانب یافت آخر با شارت غوثیه عظمیه برفیق ملازمت
 شد تا گنج بخش گیلانی شربت گشت و بکلمات رسید و صاحب اخبار الانجیا
 میفرماید که وی در مجلس خیابان مضطرب و منتظری نشست که گویا چیزی نگم کرده است و با
 بدر کهن محبوبی روی اظهار کرده ناگاه او را ذوقی و حالتی در گرفت و در بیان این
 و معارف در آنکس و غنای بلند و نکته های ارجمند گفت و فرمود که از جانب عراقی دینی در
 می دزد که اغفر از لغات الهی با تو همراه است و اکثر احوال بجانب عراق منتظر بود و بمنع
 مبنی از نسبت معنوی است که او را حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه بود و فیروز اخبار الانجیا
 که شیخ قطب عالم میفرماید که چون بلا زمت شیخ داود رسید بحجت غلبه طریقه و عظمت
 از خدمت بنمایان خطور کرد که مگر شیخ داود طریقه ممد وید و از دیگران خطره بی آنکه درین
 تقریری بنظر آید سر بر آورده فرمود که من و بیطریقه ضال در بیابان است روش ما پس الفاس
 بطریق متعارف میان ایشان بسند صحیح از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله سلم نشانه
 وفات شیخ داود و اقوال صحیح و سیال نهصد و شصت و دو و هجری است که متاخر الانجیا
 تاریخ وفات آنحضرت از ماده شناق نشان^{۹۷۲} اخذ نموده است و مزار که بار و یقیناً
 که دینی از مصافات تصبیه چینی است واقع شده که صد بار است و عارف تعالی از بزرگ
 معلی وی جاری است و بعد یکسال بر سر محسن سالینه شیخ خلقی کثیر و جم غفیر جمع میشوند
 اهل اراوت و از ایران با سعادت از اقالیم و در نزد یک هزار و نه هزار برادران
 شیخ الابرار حاضر می آیند و چون شب عرس یک پاس شب میگذرد شعل و چراغ
 و شمع که اندرون روضه منوره روشن میباشد کشته میشوند و تمام خلق منتظر طلوع انوار از در
 روضه منوره که بالایی روضه منوره است ایستاده میشوند که یکجا یک جاده نور از پنجره درون
 روضه مبارک ظهور می یابد و تمام خلق بحیثیم عاصمی بنید و گویند که در ایام سابق از درون
 معلی چه چیز نور حضرت شیخ تمام و کمال ظاهر میگردد و این نقل زبان روحا صومام است
 اما حال اظهار انوار از درون دیوار روضه مزار میرزا نور حضرت شیخ الابرار باقی است که
 با وجود تاریکی جلوه نور از درون روضه بر نور ظهور می یابد از موهل حضرت داود شیخ کمال

شد جوان دنیا بخت یافت جا
 کن نعم فیاض کامل طر شش
 زنده دین محترم پرست اهم
 نیز بر حق پرست آمدند
 از متعاجع عظام و اولیای ذوی الاحرام پنجاب استنبات مایه دوزخ و نعمی صاحب
 ریاضت و عبادت و خوارق کرامت مدت المم لسیاهی گذرانید و از بسیاری شایع عظام
 فیض باطنی یافت و از اولیای اهل کمال گشت و نسبت پیران کبار و سبک بد و بدو بطریق
 غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره میرسد که وی یعنی شیخ بهلول مرید
 و حلیف حضرت شاه لطیف برمی قادی است و وی نعمت ولایت از حضرت شیخ جمال الله
 المشهور حیات المیر که زنده جاوید است یافت و شیخ بهلول هم کبار و شرف زیارت حضرت
 جمال الله حیات المیر شده و زقه تبرک حاصل نمود و حضرت شاه لطیف بری سوا از بر فیض
 که از خاندان قادی عظیم حاصل نمود از سلسله عالییه سرورید و از شیخ نصیر الدین کرشی نیز
 فوائد عظیم یافت چنانچه صاحب معارج الولايت شیخ بهلول شاه لطیف را از مشایخ
 سرورید شمار نموده است و از کتاب حقیقه الفقر منقولست که چون شاه لطیف بر
 قدس سره رحمت اقامت از جهان فانی بعالم جاودانی رسید شیخ بهلول برای حل بعضی
 عقده های مقام ولایت در خدمت شرف بر روضه عالییه شیر خدا علی المرتضی رفت و تا دو سال
 در آن مقام دل آرام متکلف ماند و بخدمت جبار و بکشی متنا و گشت چون بمقصود رسید
 بکربلا روضه امام مجتبی سید الشهدا حاضر گشت و بعد سه ماه از آنجا بکلمه عظمیه رسیده مناسک
 حج کیا کرد و از آنجا روانه سمت مدینه مظهر شده مشرف زیارت روضه حضرت شاه بهالت
 علیه الصلوة و التحیت مشرف گردید و بخدمت بی بها و عطایات لالعه و لالتحصی مخصوص گشت
 من بعد در اشرف البلا و بعد آمده بر روضه عالییه غوثیه اعظمیه تا یکسال متکلف ماند و بکمال
 فوائد عظیم و مرشد مقدس آمد و چندی بر آستانه فیض شاه حضرت امام حاضر ماند و علم یافت
 که بکوه جنبه غاری است بلندی کوه در آنجا فقری روشن غیری و مخدونی بخوبی صاف
 خدب و کمال بسلاک بلسله قادریه میماند از لازم که بخدمت وی حاضر شوی و حصه خود بیا
 شیخ بهلول این خبره جانفزاشنیده و آنجا رسید و یکس پس بچوب مراجع انداخت

شسته است و در غار سوای شیخ الابرار و گیسو نیست و چند خدام عالم مقام هم درون
 نماز حاضرند شیخ بهلول انشاالله حال آن بزرگ شمس را و گفتند که شیخ هر روز یکبار
 سر از جبهه اقبیه بیدار و در نظر فیض اثر جعفرین وقت میکند اما یک روز تا شیره قطراتی
 و یکبار در سجده است بوقت نظر طلالی هر کسی که در برومی آید فی الحال میسوزد و خاکستر
 میکند و در نظر طلالی تطیب الوقت و اولیاء نایب میشود و امر و زکرت آمده نوبت نظر طلالی است
 رو بر رو بناید رفت پس شیخ آنروز متوقف شد و بهر از غار شنبه روز آور و علی الصبح
 باز بغار رسید و مجدوب سر بر آورده نظر کمیا اثر دردی که همچو نظر هر چه طبیعت است
 محبوسی رسید چنانچه صاحب حقیقه الفقر ابد بنیقام میفرماید **است شد از می تقرب**

خاندان اسرار حق رفت از غومبختی باطن از فنا یافت هستی باطن

و اسم مبارک آن مجذوب صاحب ناکس میداند بلکه صاحب حقیقه الفقر هم تفرموده و
 ازین که او را در حق میگفتند شیخ بهلول هم وی را بنام مرد حق یاد میفرمود و وفات شیخ
 بهلول با قول صحیح در سال نصد و هشتاد و سه بهرست چنانچه صفت حقیقه الفقر از تاریخ
 وفات شیخ بهلول ارقام فرموده است **کمال سال او** **کمال سال او** **کمال سال او**

شیخ اصال از قبل **کمال سال او** **کمال سال او** **کمال سال او**
از مولد رفت در باغ جنت عالی **کمال سال او** **کمال سال او** **کمال سال او**
 هم بخوان خیر الدین **کمال سال او** **کمال سال او** **کمال سال او**
 و در سخنش **کمال سال او** **کمال سال او** **کمال سال او**

الاسهوری از عالم خلای طبع داود کرمانی چینی وال است جاسمی بود میان علوم
 ظاهر و باطن و هند و جبر و تقوی و سخاوت و ریاضت و مجاهدت بسیار دوام و قیام
 بدار داشت و خوارق و کرامت بی اختیار از وی سر بر میزد و پادشاه ابوالمعالی کرمانی و
 محبت و مودت مستحکم داشت و بوقت عبادت و طاعت پادشاه ابوالمعالی یکبار می بود آخر
 و قتی که پادشاه ابوالمعالی بایازت شیخ و او را عازم الاسهور شد وی هم بوقتضای محبت و اتحاد
 که پادشاه ابوالمعالی داشت بعد اجازت پیر روشن فرمود عازم الاسهور شد و بلا هوای پیر می

الحمد

در محله غلخان که بجهله چرخ نیز ننگ مشهور است سکونت ورزیده و در ارشاد و هدایت طلبان را
حق مشغول گشت و صد پاكس انفعون كرامت وی بهره وافر یافتند آخر در لاهور بنا به
پنجم محرم سال نهصد و شستاد و پنج وفات یافت و بجای قیام خود دفن گشت که در ضلع
وی بطرف شرق نیز ننگ مع کفند دیگر که مزارات صاحبزادگان عالی شان در اینجا است
موجود و یا نگاه خلق الله است از مولف شد و در انفا چو خست شیخ دین الله بچاق
گفت سر بسال انکشت شاه عالی خیر بچاق ایضا شیخ بچاق بر بنما شد چو از دنیا می
رفتش گفت نفی می رفت هم ابو اسحاق تاج عارفان سید میر میران بن سید مبارک حقانی
گیلانی قدس سره مردی بزرگ صاحب علم و علم و شرافت و نجابت و عطا و سخاوت
بود کرامت و خوارق و ولایت مهور و فی داشت خرقه خلافت و ارادت و اجازت از بزرگان
خود پوشید آخر از مقام اوج در لاهور آمد و قبولی عظیم یافت و سرشته تعلیم تلقین جاری
خلق خدا را کمالات ظاهری و باطنی رسانید و در سال نهصد و شستاد و شش در لاهور وفات یافت و در
گورستان میانی مدفون شد از مولف است محبت رفتن بنای فیانی چو آن قبل مبارک میران
و دانش مخزن الاسرار فاضل آن قبل مبارک میران حضرت شاه معوض چشتی
و قادسی قدس سره از اولاد امجاد و اخوان دین گنج شکو قدس سره است اول بزرگ
عالیه شیشه طی مقامات سلوک از پدر بزرگوار خود و بعد از آن چون آوار کرامت حضرت
سید مبارک حقانی اوچی گیلانی بن سید محمد غوث حللی اوچی گیلانی در مع جان و رسید
از دل مشتاق گردید و احرام حاضری خدمت بابرکت وی بست چون بکنایه حوای اخیال
رسید اگر مردمان آن نواح مانع حال وی شدند و گفتند که احدی را از بنی آدم مطلقیت آن
نیست که کعبه سید مبارک حقانی حاضر شود که بیکدم از آنوار تجلیات حقانی میسوزد و جان از
می سپارد و چون توفیق فریق حل شیخ معروف بود از آن قصد باز نیامد و گفت مصراع
بر چه یاد باد ما شستی در آب انداختیم و حال که آدم باز نفس کش است این گفت و سر در میان
جنگل نهاد چون حاضر خدمت شد حضرت سید در اقبه بود و نور باطن از آیدش آگاه شده
سرود داشت و قبسم شده در روی کشتی معروف فکر کرد و مجبور نظر کردن شیخ از یاد افتاد

و تاسه شبانه روز در پیش آمد بعد از آن بپوش آمد و دیگر دید و کلمات ظاهری و باطنی
 رسید و بعد عطای خرقه خلافت بخطاب شاه معروف منوچهر شد و نخست یافت و امام
 علیه السلام نوشاهی شد و وفات شاه معروف بقول صاحب تذکره نوشاهی رسیده
 و شهادت و وفات جوی است از مولف **بجنت رفت زیر بنای قانی** **چو شیر و پل شاه**
عجب تاج و شمش جلوه گر شد از اقدس شاه عالمی به معروف **سید محمد نور بن سید بهاول**
 گیلانی قدس سره فرزند طاهر و صاحب سجاده پدر بزرگوار است و در علوم ظاهری
 و باطنی از دیگر فرزندان عالیشان پدر گوی سبقت برد و والده ماجده اش فخر حضرت شاه
 شاه کمال بخاری است که در تصبیه جوئی سکونت داشت و فرار پدر او از شرم هم بهانایان
 خلق الله است و به پیر جانیان اشتهدار و در صاحب تذکره **حضرات حجه و غیره**
 که چون سید بهاول شیر ازین دار فانی رخت اتاقت بر سبت شاه محمد نور حاضر شود چون بعد
 چند روز تشریف آورد و خواست که بیدار پدر او را بزرگوار مستفید شود بدین اراده رفت
 معلی را و او را در وقت شگافتن زمین حکم کرد که احدی و متنفسی از مردمان در او را نبرد
 فرمایند پس همه متوسلان خود را از آنجا عطا نمودند و سوائی شخصی سماع کرد که بنزد حاکم خود
 را نزد یک مرد قدس بجای پنهان ساخت و خواست که او هم بدولت دیدار شرف گردد
 آخر چون قبر گشایند و دامن کفن از روی مبارک بر انداخته سید نور بیدار پسر نور و والده
 بزرگوار شرف شد و همه را هم نظر جمال با کمال حضرت سید انداخت بجز نگاه آن بی ادب بنزد
 رسید و در چشمش کور شد چنانچه تا چند سال به نابینائی گذرانید بعد چندین بدت چون
 شاه نور بیدار گشت و بزرگوار پدر بزرگوار پرداخت حمای کامل او را و کامل و سقیاب
 کشید همان مملکت که نور البصار و کار دیدار سید بزرگوار از دست واده بود بخدمت حاضر و حاضر
 کرد که من سر انجام اینکار با حسن ترین جوهر کردن میتوانم اما اگر بصارت از چشمم رفته بماند
 فرمود که تا وقتی که در کار معاری مشغول باشی بنیایشی بعد از آن باز کو خواهی شد پس
 همچنان بود تا آمد که تا وقتی که معاری بکار عمارت مشغول ماندی بنیای چشمم وی نمود و دیگر
 گردیده تمام روز تعمیر عمارت می پرداخت چون از کار بجاستی باز بنیای تعمیر و وفات

سید محمد نور و سال نصد و شتا و هشت هجرت از میلادت نور دین نور محمد شاه نور	آشت چون روشن بخت مثل ماه گفت تایخ و ما شن طویه گز سالک اگر محمد شاه نور
<p>شاه قمیس بن سید ابی الحیات کیلانی قدس سره از بزرگان دین شیخ اهل یقین است نسبت آبا می آن بزرگوار بقول صاحب شجره الانوار بچند واسطه حضرت سید عبد الرزاق بن سید الکونین غوث الثقلین محبوب سبحانی میرسد بنظر این که سید شاه قمیس بن ابی الحیات بن تاج الدین محمود بن بهار الدین محمد بن جلال الدین احمد بن شاه داؤد بن جمال الدین علی بن ابی صالح نصر بن سید الافاق عبد الرزاق کیلانی بن غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و در دیار هندوستان سلسله قادر سادات بابرکات سید ابی الحیات و شاه قمیس عاریبی شد و وی اول انا قالیر بکماله در لباس فقر و تجرید و رقصه سالوره خضر آباد شریف آورده طرح آقامت انانیت شخصی نامی که عالم و عامل و صاحب حال و قال بود و مصیبه سعیده خود را بعد نکاح وی در آورده و تمام و قبولی عظیم نصیب آنجناب شد و خلقی کثیر از نواحی آن دیار در طاعت و محبت او آمدند و بسیاری از ایشان بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند از آنجه سید عبد الرزاق المشهور شیخ بهلول که جامع علوم شریعت و طریقت و حقیقت بود و از خلفای کاملین شاه قمیس است و قات شاه قمیس بتایخ سیدم و لقیقه سال نصد و نور و دویجری در ولایت بنگاله بوقوع آمده و لعش مبارک وی از آنجا بسالوره آورده دفن کردند از مملکت چون میرا جهان منانیت</p>	
گشت چون گنج در زمین تو	سال میلاد امام فضل که هم بخوان بکمال استاره نور گفت سرورین بند خاص
<p>سال تخیل و چو کرد و ملوک سید اسماعیل بن سید ابدال قدس الله تعالی سید اهل کمال و عالم صاحب قال شینی صاحب حال بود و در قلعه تیره که قلعه عظیم از قلاع هندوستان است سکونت داشت و سلسله عالیه سی و ارشاد وی در بچند واسطه حضرت سید الافاق سید عبد الرزاق بن غوث الثقلین محبوب سبحانی شیخ عبد القادر حسنی الحسینی الحنبلی الجیلانی قدس سره از السامی میرسد که سید اسماعیل بن سید ابدال بن سید نصر بن سید محمد بن سید موسی بن سید عبد الجبار بن ابی صالح نصر بن سید عبد الرزاق بن محبوب سبحانی</p>	

شیخ عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ و صاحب اخبار الاخبار میفرماید که اول سیکه از سلاطین
 بنامان عالیشان قادریه غلیبه رونق افزای هندوستان شد بزرگان سید اسماعیل و
 که نسل از ایشان احدی از اولاد حق یا حضرت غوثیه رخ بهندوستان نکر و اگر کرد
 قیام نه پذیرفت و برکت افسس یک آن سید الاولیا خلقی کثیر بهایت و ارشاد سید فیض
 و انور نصیب مالایان حق شد چنانچه اماناظم قلعای سید اسماعیل شیخ محمد حسن شیخزادان
 یانی جی شیخ عبد الرزاق جهانه اندکه اسمی گرامی این هر سه غریزان در مخزن چیست این
 و کرده خواهد شد انشاء الله تعالی و این هر سه اولیا مجمع البحرین اند یعنی فیض تام از سلسله غلیبه
 قادریه و چشیده یافتند و **فات** سید اسماعیل قدس سره بحسب قبول صاحب خلد انوار
 در سال نصد و نو و چهارست و در بر انوار در قلع بر تو از **مولف** شد سید اسماعیل در ان الف
 ماهی کنایت در در اسلام غلش اشعیا که تاز وقت **۹۹۴** سید اسماعیل منور نام **۹۹۵** سید اسماعیل بخش گیلانی
 قدس سره بقول صاحب اخبار الاخبار از فرزندان سید محمد بن زین العابدین علیه السلام
 ثانی است و وی بابرادران رونق افزای لاهور شد و علم شیخت فراخت خلقی کثیر از ابتدا
 رسانید و در وقت خود مقتدای عالم بود آخر در سال نصد و نو و چهارین و از انام یاد دارد و
 بنگالہ رحلت فرمود از **مولف** **۹۹۶** که بخش آن بول دین احمد زینا شد و در خلد مسلم
 جویسم از خواجه خوشتر **۹۹۷** از فیاض نامه کشت پیدا **۹۹۸** که بخش است تمام آن گرامی محمد بخش شد سلاطین سید
 شیخ خضر سیدوستانی قادری قدس سره و شیخی بود در سلسله عالیة قادریه غلیبه و در
 سیدستان سکونت داشتی و زهد ریافت و القاب بین حد رسانید که در وقت خود ایجاب
 و مقتدای عهد شد و هیچ مالی از مال دنیا نزد خود نگه نداشتی و دام در گورستان بجا تمیزی
 بیا و آبی بهر سرب و از بزرگ درختان صحرایی بقدر سدری تناول فرمودی و گاهی ناله
 برای خود در تنه درختی و از جامه با صرف یک توبه بند گفتا سیکه که از انان نام از انوبه بسته
 و تنوری از سنگ ساخته بود و او را بهیبه های سبل صحرایی گرم ساختی و در وی نشسته بود
 حق مشغول گشتی و با بادی میلی نداشت گاهی بعد ماهی هم در شه و قریه نیامدی و بغیر
 حق آشنائی نداشتی و ماندن در حشویان صحرایی هم در هم و هم طلیس می بودند و در تمام

بر سنگی که مقابل نورزاده بود ایستاد و فرموده عبادت کردی و آن سنگ گاهی از گری
 آفتاب گرم گشتی و برستان در نور گرم شسته نهنگام عبادت گرم با سخته
و از سفینه الاولیا منقولست که روزی حاکم سیستان برای زیارت خدمت
 آنحضرت حاضر آمد و دید که شیخ در آفتاب گرم بر سنگ نشسته بر اقبه مشغول است نزدیک
 رفته بایستاد و سایه خود بر شیخ انداخت شیخ دریافته سر بالا کرد و گفت که کیستی و در این
 بغض از آمدن چیست گفت که زیارت آمده ام و مطلب آنست که خدمتی بمن فرمایند
 که در انعام آن سعادت دارم حاصل کنم فرمود که هیچ خدمت ندادم که متعلق بشما باشد
 و درین باب الحاح کرد فرمود که بهتر است اگر منظور باشد میگفتم گفت منظور دارم فرمود که
 خدمت اول این است که سایه خود از سر من دور کنی و از جای که آمده بروی که شخصی که
 سیر به سایه آبی است بسایه دیگری حاجتی ندارد و سایه خود دور کرد و در زیر سایه
 و گفت که وقتی که شما بیاد حق مشغول شوید برای من هم دعا فرمایند فرمود حق تعالی آنوقت
 نصیب من کند که از تو در آنوقت یا کنم و غیر حق در دل من نگذرد **وفات** شیخ خضر نقول
 صاحب میراث اصفیه در سال نهصد و نود و چهار است **از مولد** خضر چون آن جوانان
 مقتدای دین و ملی گردید چنان از این الفنا سال صد آن لی غنی آفتاب خان جن بگو
 نیز سالک تقی نورالولی **سید شاه نور حضور** قدس سره فرزند از جنید محمود
 حضور غوری است عربی عالم فاضل عارف تقی بود و ارادت بخدمت والدین و گوار
 خود داشت و در راه بود و وفات پدر نیز گوار بجاوده نیست و اگر است نقل آن
 مانند پدر نیز گوار همچنان از وی جاری بود که هر کسی که بعبیت مشرف میشد شب اول بدیدار
 پیرانوار سید ابراهیم علی الله علیه السلام برود و دیگر دید **وفات** سید نور مجتبی جوادیه
 سادات حضور در سنل خمد و نود و هفت هجری است و فرزند پیرانوار در راه بود و وفات
خلق است از مولد شد چو از دنیا رفت و در سن ۹۹۴ سید و در راه بود و وفات
 گشت تا به وصل ایمان با وی حسن نور شاه نور ۹۹۴ در راه بود و وفات
 هم به آن مقبول شیر شاه نور ۹۹۴ سید و در راه بود و وفات

و جوانترین سید عالم گنج بخش شیخی گیلانی است و بجناب جمال الدین ابو الحسن بن محمد طایف بود شیخ
 عالم مقام و دایه نام من تمام باد بجا افتد هدایت و ارشاد موصوف و زبده ریاضت معروف
 و در خلق و خلق داشت حضرت شاه رسالت و صاحب بجا ده استین غوث اعظم بود و دولت
 خود در مالک هند ثانی نداشت و در بجا بجا حضرت غوث الاعظم سوامی نسبت و کلام
 نسبتی دیگر هم بود که اهل خصوص ابا شد و بار بار بجا بجا حضرت شاه رسالت و شرف ریت
 حضرت غوث الاعظم خواب و بیداری ستم گشت و نیز شیخ عبدالقادر ثانی بطریق
 قبول ملاقات مینمود و فی با حاصل میکرد بلکه مشرف بشرف معیت هم گردید و شیخ محمد
 محدث دهلوی صاحب اخبار الانصار که مدتی کامل و کمال در علوم ظاهری و باطنی بود از
 ویدیان پاک اتقادوی است و در سال هفصد و شتاد و پنج مشرف به معیت شد که در
 خامه الکتاب اخبار الانصار شیخ عبدالحمید حال معیت خود خدمت آنحضرت مفصل مشروح
 اندراج فرموده واقع شد و است آنحضرت در سال یک هزار و یک بعد سلطنت
 اکبر بادشاه است که در نواح ملتان از گوله بندوق لشکریان با شهادت یافت و در اسرار
 برافراورد ملتان است اندرون پاک و در وازه بطرف جنوب شهر مذکور و اول الشیخان
 هم در اطراف مزار سکونت پذیرفت **انزلی** ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰} ^{۱۰۰۱} ^{۱۰۰۲} ^{۱۰۰۳} ^{۱۰۰۴} ^{۱۰۰۵} ^{۱۰۰۶} ^{۱۰۰۷} ^{۱۰۰۸} ^{۱۰۰۹} ^{۱۰۱۰} ^{۱۰۱۱} ^{۱۰۱۲} ^{۱۰۱۳} ^{۱۰۱۴} ^{۱۰۱۵} ^{۱۰۱۶} ^{۱۰۱۷} ^{۱۰۱۸} ^{۱۰۱۹} ^{۱۰۲۰} ^{۱۰۲۱} ^{۱۰۲۲} ^{۱۰۲۳} ^{۱۰۲۴} ^{۱۰۲۵} ^{۱۰۲۶} ^{۱۰۲۷} ^{۱۰۲۸} ^{۱۰۲۹} ^{۱۰۳۰} ^{۱۰۳۱} ^{۱۰۳۲} ^{۱۰۳۳} ^{۱۰۳۴} ^{۱۰۳۵} ^{۱۰۳۶} ^{۱۰۳۷} ^{۱۰۳۸} ^{۱۰۳۹} ^{۱۰۴۰} ^{۱۰۴۱} ^{۱۰۴۲} ^{۱۰۴۳} ^{۱۰۴۴} ^{۱۰۴۵} ^{۱۰۴۶} ^{۱۰۴۷} ^{۱۰۴۸} ^{۱۰۴۹} ^{۱۰۵۰} ^{۱۰۵۱} ^{۱۰۵۲} ^{۱۰۵۳} ^{۱۰۵۴} ^{۱۰۵۵} ^{۱۰۵۶} ^{۱۰۵۷} ^{۱۰۵۸} ^{۱۰۵۹} ^{۱۰۶۰} ^{۱۰۶۱} ^{۱۰۶۲} ^{۱۰۶۳} ^{۱۰۶۴} ^{۱۰۶۵} ^{۱۰۶۶} ^{۱۰۶۷} ^{۱۰۶۸} ^{۱۰۶۹} ^{۱۰۷۰} ^{۱۰۷۱} ^{۱۰۷۲} ^{۱۰۷۳} ^{۱۰۷۴} ^{۱۰۷۵} ^{۱۰۷۶} ^{۱۰۷۷} ^{۱۰۷۸} ^{۱۰۷۹} ^{۱۰۸۰} ^{۱۰۸۱} ^{۱۰۸۲} ^{۱۰۸۳} ^{۱۰۸۴} ^{۱۰۸۵} ^{۱۰۸۶} ^{۱۰۸۷} ^{۱۰۸۸} ^{۱۰۸۹} ^{۱۰۹۰} ^{۱۰۹۱} ^{۱۰۹۲} ^{۱۰۹۳} ^{۱۰۹۴} ^{۱۰۹۵} ^{۱۰۹۶} ^{۱۰۹۷} ^{۱۰۹۸} ^{۱۰۹۹} ^{۱۱۰۰} ^{۱۱۰۱}

در مکه معظمه رسید و بخدمت علی متقی بکسب علوم طاعت برداشت و چون خط خوش داشت
برای شیخ کتباها تحریر میفرمود و لغنا بابت ظاهری و باطنی شیخ مخصوص شده نسخ کتاب
کمال است شیخ بلکه عین ذات شیخ شد و صاحب اخبار الاخیار میگید که تا دوازده سال
شیخ عبد الوهاب بخدمت پیر بنفشه خور در مکه و بعد از شیخ تا بیست و شش سال گذشت
در جمیع سال گاهی حج کعبه از وی فوت نشد و یکبار که بعد از فوت پیر بنفشه خورشین بر
ابوای حقوق فدوی الاحام گجرات تشریف آورد و همدان سال بکسب علم و اجبت فرمود حج
آن سال هم فوت نشد و مدت آمدن کشتی از آن طرف شانزده روز و مدت رفتن هجده روز
بود و آنحضرت تا مدت پنجاه سال عمر ترویج نکرد و بعد از آن متاهل شد و پیش از ترویج هر قوم
رسیدی بر جمله در ایشان و فقر صرف کردی و بعد از ترویج از مال فتوح حصه اهل خود هم
بوی رسانیدی و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که شیخ عبد الوهاب میفرمود که یکبار عیاله
والد خود و سه فرزند و یک دامه را با خود بردم و در بیابانی افتادم بحالتی که هیچ چیز از جنس طعام و شراب
همراه نبود و گرسنگی بر من غلبه کرد و بعد از آن طفلان و در گریه آمدم و والد بزرگ دلداری نمی کرد
و میگفت مبر کن طعام و پیش است همه در بیخالت شب درآمد از خوف و درندگان بالای
صفتی برآمده شب گذرانیدیم علی الصبح و دیدیم که قریب آن دخت چشمه آب شیرین است
و بر مردی نورانی بر آن چشمه نشسته چون ما را دید و قرص گرم از بغل برآمد و عباد او گفت
که درین نزدیکی قریه ایست و اینجا باید رفت پس آن قریه را انور دیدیم و آب چشمه نوشیدیم
و بر راه قریه روان شدیم فی الفور آن قریه رسیدیم آسوده شدیم درین آنجا باز مشوق دیدیم
آن مرد و آن چشمه بجا غالب آمد از قریه روانه شده باز آمد زحمت آمدیم نه آن چشمه در اینجا
بود و نه آن مرد و این بماندیم تا یکدیگر آن مرد و فرزند و نیز شیخ از حال خود فرمود که در ایام
مسافرت ما در شهر از دیار ملبار رسیدیم قاضی شهر مردی شافعی ندیب عبدالعزیز نام
بود که خدمت در ولایت کردی چون ما را هم از گرده در ولایت دید نزد ما می آمد و محبت
میداشت از وی پرسیدیم که در شهر شما مردی باشد از صلیحا و فقرا که با وی صحبت موجب
فایده باشد گفت مردی هست از اهل باطن که اکثر کرامات و خوارق عادات از وی ظاهر میشود

و معتقدان بسیار دارند اما در ظاهر از کتاب نوابی الهی می کنند و شراب بخورند و این سبب مراد
 بادی سرخوشی نسبت پس و نه و یک حسنه اند بی قاضی نزد آن شخص رفتم دیدم که در حال نشستن
 مکانی ساخته با دیو و سگس از آنجا میماند و جماعت کثیر از مرد و زن نزدی نشستند و چون نوش
 در آمدیم دریا گفت و خوشحال شد بعد از ساعتی پیاله در میان آورد و خوردن شراب آغاز
 نهاد و ما نیز شرارت نمودیم بخوردیم گفتیم که این حرام است خوردن و نشاندن هر چند مبالغه می کرد
 امتناع بیشتر میشد آخر گفت که نمیخوری خواهی دید که ترا چه پیش خواهد آمد امشب می میخورم چون
 بزفاستیم جوانان شب شد در زب دیم که بوستانی است لطیف که نموده بهشت بلکه بهشت
 توان گفت خواستیم که اندرون بلوغ رویم همان مرد شراب خوار بر دلایتاده بود و پیاله بد
 داشت گفت که اگر شراب بخوری ترا بر فتن اندرون باغ اجازت هست آن فلاه بیدار نشد
 بیدار شدم و لاجول خواندم و باز جواب رفتم باز همان حالت صعب بطوریکه در خواستم و آنجا
 بسر و کاینات علیه السلام و الصلوة بروم و استعانت آنحضرت خواستم و باز بخواب رفتم
 دیدم که سید عالم صلی الله علیه و سلم شریف بیدارند و عصابه است مبارک آنحضرت است
 زنده و زیاده و بدی آنجناب حاضرین آنان آن مرد شراب خوار نیز حاضر آمد و حضرت بیخواب
 الملك... الا که صابجانب و انداخت و فرمود که سگ شوی نامبارک فی الحال و البقیة سگ
 شد و از آنجا فرار کرد بعد از آن بفرقه میخاطب شده ارضا کرد که حالا او را از نزد خود اندیم و او
 آئیده در آن شهر هم خواهد ماند چون از خواب بیدار شدم دو گانه شکل او نمودم و علی السلام
 بجانب منزل آن شخص رفتم دیدم که هیچ آفریده در آنجا موجود نیست و در شب شب از آنجا فرار
 کرد و وفات شیخ عبدالوهاب در سال یک هزار و یک هجریست از مولف

ز دنیا شد و در غلده علی اناب شیخ المهر عبدو گاب رضا شیخ کامل گنبد است در ریخانی فضل عبدو گاب

سید صوفی بن میر عبدالدین بن اسماعیل گیلانی قدس سره صاحب همت
 و قوت و شجاعت و توفیق بود قدیمی راسخ و غریب متحکم و هست معروف بکلمات ظاهره
 و باطنی و معروف بتابعات شریعت و طریقت و جود و بی صدق طالع الهان خدا بخدا رسیدند
 از لایح و زکات شریعت که در وفات وی در سال یک هزار و دو هجری است از مولف

شیه خلدونی بمبانی ضمیر شیخی زکال بنی و علی بنو سال تحصیل چلو که در نزد مصوم فی رسیلی
 سید کامل شاه لاهوری قدس سره از سادات نظام بخاریت هم سید ولی کامل
 و شیخ مکمل بود اول در طریقه عالیة قادریه جیت کرد و تکمیل رسید بعد از آن نجیب شیخ داماد
 مداری مامور شد و از وی خرقه خلافت و فقر یافت و در اطلاق سید دیوان کامل سیلفند
 و بعد محمد جلال الدین اکبر را و شاه ازبک را و آردا مهر شد و در میان نیستان متصل بر وضع
 با بوسا بطرح اقامت انداخت و خلق کثیر در حلقه ارادت وی درآمد چون فوت شد بجا بنابر
 دفن کردند و بعد از رحیم نامی شخصی سپه دار خاص مشایخی که مریدی بود خواست که گنبد بلند
 مزار آنجناب تعمیر کند چون این اراده مستحکم کرد حضرت سید شب در خواب و توفیق آورد
 و فرمود که مزار را گنبد تعمیر بناید کرد بلکه همین پایه نیست که خاک توده خام گلی را برایش
 وفات آنجناب بتاریخ هفتم صفر سال یک هزار و پنج است و مزار را برافروخته و در وضع بیاورد
 سیدان شریف را و واقع است از مولف آنجناب شیخ کامل صدر دیوان بعلم عشق باطله عالم
 نداشت بر سال انتقالش که شاه شاه کامل تخلص نام شیخ حسین لاهوری قدس سره
 از عظمای خلق شیخ بملول دریائی است حرکت صاحب جلال و جذبه شوق در دیانت بود و طایفه
 داشتی خبر بزرگوار وی سسی مجلس را می از منودان لاهور بود و در عید ملکیت فیروز شاه قلیو اسلام
 پوشید بعد از آن شیخ عثمان پدر بزرگوارش را که سبب افتد گیتی فوت حلال حاصل دیگر و شیخ
 عثمان از بزرگ قومی از افتدگان است اشتهار داشت و شیخ حسین سال نصد و چهل و پنج
 بنام شیخ عثمان متولد شد و بعد از وفات سالی بخاریت شیخ ابو بکر که حافظ و عالم و شریف لاهور بود
 بخواندن قرآن شغول گشت و نام و سالکی شش جز و قرآن حفظ نمود و در آن زمان شیخ بملول
 و لاهور شریف آورد و در مسجد شیخ ابو بکر نزول کرد و شیخ حسین را برای آوردن آب از دریا
 که متصل آن مسجد بود و در آن کسالی جاری بود فرستاد شیخ حسین فی الحال آب از دریا
 آورد و کوزه آب بخیرت حاضر ساخت شیخ بملول بعد از وضو ای در مکانی که تکیه نمود و جمعی
 دعا کرد که انی این طفل را مانت کن و عاشق خود ساز نیز و حاجت امانت رسید و حسین
 بعد از سالگی تکیه جیت پیشه گشت و دهان ایام جوانی عیام نمود و شیخ بملول سید

در نماز تراویح امام کرد و وی تنه بر پشت نصیر تمام قرآن حفظ در تراویح بخواند و صاحب
 حقیقه الفقرا که رقم قائل است اخیال از کتاب وی است میفرماید که بیست و سه سال در تراویح
 در سال تصد و چاه و پنج بوتوق آمد چنانچه میفرماید **در زمانه که شیخ سومی حسین**
 آمد از جبر سجوی حسین وقت خوش بود سالی ستم سال بخواجه تصد بود سال تراویح او بیست و سه
 حقیقه بودی حسین **در چند سال** حسین را که مال رسانید شیخ بملول روانه وطن خود
 شد که در وطن مبارکش فایده نفیث میل از تصد چند پوت است بعد شرف بری
 شیخ خود حضرت حسین تا بیست و شش سال در مدور یا نیست گذرانید روز در میانان و تیران
 کناره دریای راوی و شب بر دوازده الوار شیخ علی محمد گنج بخش سجوری میگذازند وقتی بو
 شب تنها بر فراز شیخ علی حاضر بود که تمام مکان هزار پافوار شد و حضرت محمد موم خود نمودار
 شده توجیه کامل بحال حسین کردند و بخدا رسانیدند حسین را از خوشی فرشتانچه که نمودن
 گشت قبول صاحب حقیقه الفقرا **که بناگذازد قدیر لور** کرد و دیده حسین ظهور
 پیکر خوش بنور نورانی **منظر نور پاک** رحمانی آگشت از دین حسن حسین از بخواجه حاجی نور حسن حسین
 انارادت نهاد در پیش **سزادت نهاد در پیش** **آفتاب** که روزی شیخ حسین عمری و شش
 سالگی سبق تفسیر مبارک از شیخ سعد الله لاموری میخواند و چون بآیه و ما الحیوة تا الایمان لا اله الا الله
 شکیله ایستاد معنی آیت پرسید و معنی ظاهر بیان کرد و گفت و اقال مطلوب نیست حال بیاید
 این گفت و دست جام حال شده از سجده خاست و رقص آغاز نهاد و سر و دگوانی را در سجده
 و کتاب تفسیر در چاه انداخت از کتاب در چاه انداختن دیگر در دیشان مدرسه ملا متکا و زید
 حسین بر چاه آمد و گفت ای آب امانت من کتاب و آب در دیشان و در بیکو نیکند که من
 بمن واپس دانی الحال آب بچو شید و بکناره چاه آمد بجا التیک کتاب بر سر آب و حسین آن
 کتاب از روی آب گرفت و دواله در دیشان نمود چنانکه هیچ اثر آب بکتاب نرسیده بود از روز
 حسین طریقه ملائطه پیش گرفت و پیش بر دست بر کشید و جام پرست حق پرست خود نهاد
 و در ملامت و بدنامی در حق غور میداد و مستانه دار گاه در مسجد و گاه در خانه نماز گاه
 در کوچه و بازار و گاه در درخت و غوغا و در خندان و گاه اشکبار میگشت و غیر از این تعویقه کثیر

در زیارت حضرت ابی طالب علیه السلام

که در حق

که روزی حسین یاران خود فرمود که اگر مرضی شما باشد بازوی در یکا راوی نشسته گیریم یاران
گفتند که اگر آن مرغین نماندید چه کنیم حسین منظور کرد و بازوی درای راوی در موضع نشسته
تشریف برد چون در آن ایام اساک بارش یاران از حد و بهار ذلان سردار موضع مذکور که از
قوم زندان مانده بود همه یاران حسین را که قتل کرده یا زخمی ساخت و حسین گفت که یار
باران حمت بنار یاران شمار اخلاص نسکیم اگر چه بهار خان غلص فقر از دل بود اما بر اس
بارش یاران این جلیه رنگینت پس حسین نزد یاران خود تشریف برد گفت که یاران معامله
چونکس افتاد شما ایستغورن نان مرغین داشتید بر عکس آن در قید گرفتار آمدید بعد از آن
نزد بهار خان تشریف آورد و منتهی فرمود که باین جلیه که رنگینت باریدن یاران ممکن نیست
بلکه از آسمان آتش خن اسید باریدن اگر نان مرغین و شیر و شکر و غیره لازم مضایقت پیش یاران
خاضع آری یقین هست که باران یار دین سهرخان یاران حسین را خلاص کرد و همه شایای مظلوم
حاضر ساخت چون حسین با یاران خود می نشست رو بآسمان کرد و گفت ای حسین یاران من
مسرور است حال ضرورت که باران حمت نفیستی و ما را شاد و ده را آباد کنی فی الحال ایست
آمد و باریدن یاران شروع شد و چندان باریکه خلق سیراب گشت فطاست که فطعتی
حاجی یعقوب نام در مدینه منوره سکونت داشت و امام شیخ حسین بجدینه متکلف می رفت
و آشنائی پیدا کرده بود اتفاقاً او را تقرب سیر اتفاق آمدن هندوستان افتاد و بلا هوای
روزی حسین را در عین چوک بازار دید که مسرت شراب محبت شده با و از دل نفس میکرد
نهایت متعجب شد و از شخصی دریافت نام و نشان و فرمود گفتند که بهش حسین مسکن
لاهور نیست با اینجاست سیر رفت و گفت که آخره آنی که به پهلوی روضه عالیه نبوی متکلف بود
حالا اینجا حال هست که ز حال شما دارمست فرمود که ای حاجی چشم خود به بند چون بند حسین
در مدینه هم همان لباس که دیده بود و دیدم در پا آورد و میدهند و منفقو است که بعضی
معاندان حسینی بگوش که بپادشاه میسازند که در لاهور فقیری حسین نامی است که لرزش
و بر دست می تراشد و لباس سرخی پوشد و ظاهر امر تلب مناهی میشود و بعضی امر که
نام داری و بخت دارد و با و از دل مسرور میگردند نفس میکنند و با و جوی این همه عویدار و ملا

باطنی است با سماع نمینعی بادشاه ملک علی کو تو ال لاسور فرمان نافه کرد که حسین بدین
 را پانیزه مجری کرده و دانه حضور نماید و بعد و فرمان کو تو ال چادر گاهن و دیگر تباری حسین باور کرد
 لیکن با وجودیکه در لاسور بود بدست نیامد تا آنکه روزی ملک علی عبداللہ بیٹی را بنان را
 حسب الحکم بادشاه در لاسور نفاس بر داری کشید و هجوم عام بود حضرت حسین هم از آنجا که کرد
 کو تو ال چون دیگر گرفتار کرد و در مجری فرستاد اما چون بخیر در پای آن پیر و تنگتر می افتاد
 فی الحال می شکست بمیان این که است ملک علی گفت که ای حسین بزور و جوع و دوزخ و غیره
 پاره میکنی پس اگر من ملک علی کو تو ال میخواهی آهنی در بر دوی بای تو کرده نزد بادشاه خواهی
 فرستاد فرمود که انقدر خواسته ام که غریب بینمای آهنی در جیم تو کنند و همان صدره بر سر
 پس این چنین اتفاق افتاد که در فرمان شاهی که در باب قتل عبداللہ بیٹی بنام ملک علی صادر
 شده بود درج بود که پیغمبری که عبداللہ بوقت بردار کشیدن بر زبان آورد ملک علی نقل آن
 بخصور بادشاه عرض دارد و اتفاقات عبداللہ بوقت اخیر از راه شناسم منظر در حق بادشاه
 بر زبان آورد و ملک علی در بعضی خود همه دشنامها لفظ بلفظ درج کرد و بخواندن و علیه بادشاه
 غضبناک شد و فرمود که ملک علی عجب بی ادب است که دشنامهای عبداللہ لفظ بلفظ درج
 و علیه خود ساخت و از سیاست شاهی اندیشه نکرد پس بنام ناظم لاسور حکم صادر شد که پیغمبری
 آهنی در بر مقدم ملک علی زده بکشند و زن و بچه بای او نیز بردار کشند پس تعمیل حکم شاهی آن
 حاکم فخر السیال رسید که ملک علی بامتعلقانش تا حال گورستان میانی میرنگاه خلق است
 و پادشاه ملک علی کشته شد بادشاه حضرت حسین بطور خود و خود طلب کرد و آنقدرت پیغمبر است
 که یکدیست مراحمی شراب و یکدیست جام و رو بروی بادشاه کشته رفت بر بادشاه فرمود که با وجودیکه
 بیعت سلسله قادریه دارای اخیر حالت است حسین جامی از صراحی بر کرد و بدست بادشاه داد
 چون دید بر پادشاه سر و بود جامی دیگر بر پادشاهت راجعی ثالث پرازشیر همه بادشاه داد و بادشاه
 گفت که راجعی دیگر بر پادشاه طلبا بند و بدست حسین و بدست پس اگر از آن مراحمی هم شراب
 و آب و شیر بر آید البته که است بی الحال مراحمی بدست حسین داد و بدست حسین بپایان
 جامها شراب و شیرین بر کرد و بدست بادشاه و آتش بعد بادشاه نظر بر آن حسین را چوبس فرستاد

که اگر تفریح حاجت که است بهت مجسمه نبدایع انوسیت چون بادشاه و محل زیارت شریف بر روی
 که حسین نزد بادشاه بگیم ایستاده است فی الحال و محبس آن در تفریح محال حسین نمود
 محبس هم حسین اموجود یافت از کرده خود تائب شد و با عزا از خصیت که نقلست که آنجا
 عبد الرحیم خان سامان حسب الحکم بادشاه بنشیند ملک شش ماهه مانور شد به دست حسین آمد و
 پانصد روپیه نذر گذارند و استمداد خواست و فرمود که ملک شش ماهه را با پانصد روپیه نذر تو فرستم
 مبطرف و معصوم خواهد شد اما بعد ازین از کسی ولی استمداد کنی عبد الرحیم از آنجا خصیت شد
 ربلمنان رسید و بخدمت شیخ کبیر بالا پیر سپاده بنشین مزار بهار الدین نکر با ملکانی قدس
 بامید فاتحه رفت و یکصد روپیه نذر گذارند شیخ نذرانه قبول نکرد و فرمود که ملک شش ماهه از
 پیشگاه حسین لاهوری بنوعطا گردید عاقت حال حاجت گرفتن نذرانه نیست و حسب
 معالاج الاولایه مشغول باید که وقتی مخدوم الملک قاضی لاهور حنا بنار حسین را دید که
 با او درین رقص میکند خواست که از تنی پرساند حسین چیست و حنا است قاضی گرفت
 و فرمود که ای قاضی ارکان مسلمانی پنج اند اول کلمه توحید و اقرار سالت حضرت سرور
 علیه سلم و خواندن کلمه با تومش یک ایم دوم نماز و روزه آخر من ترک کرده ام و حج و زیارت
 تو ترک کرده پس تفریرت برای حسین چیست قاضی بنخندید و رفت و در حق حقیقه انکار
 که غلامان حسین قریب به دهنه راکس بودند که متصدق حسین بمساعدت کونین رسیدند و بعضی
 که یک لکه و سبست پنجه را و دیای صاحب کمال از حسین بکمال رسیدند اما شازده خلفا
 نامی بگذاشتی که چارنا ایشان معروف بخطاب غریب و چار خطاب دیوان و چار خطاب
 خلکی و چار خطاب بلاول مخاطب اند زیاده ترش و سواد ناز آنکه چهار غریب هستند اول
 شاه غریب بمقام رقی شش ماهه صلحه کرد و مانور زیاده با قدم شاه غریب در موضع لنگوی دالی
 خلع و زیاده سیوم شاه غریب بمقام اچلا پور اقلیم دکن آسوده اند چهارم شاه غریب مزار
 در لاهور متصل مزار انجناب است و او هم چهار دیوان دیوان اول ماد بود و دیوان کور که در
 لاهور در حرم مزار سیوم دیوان بخشی بمقام اچلا پور چهارم الله دیوان در لاهور مزار شایسته
 و دیوان ماد بود و محبوب و مطلوب معشوق آنحضرت بود و از قاضی خلکی اولی و بنی خنک کی دم

به خلکی شاه در لاهور بجوار مناسوم خلکی شاه در وزیر آباد چهارم چند رخس خلکی در آغوش کمر
ارام پذیر پیست و از چهار بلا اول اهل شاه رنگ بلا اول دوم بلا اول سیوم شاه بلا اول
است و از سه پسته بواز را خناب است چهارم شاه بلا اول که با قلم کمر فرار است و ولایت
باسعادت حضرت حسین بقول صاحب حقیقه الفقر ارسال نموده و جل و پنج است چنانچه در
از مصرع ^{۹۴۰} صبح صادق بر ابرج فقر دمیده اخذ کرده است و وفات آن عالم کمال
تصدیق قول مصنف مدوح و دیگر اهل اخبار تاریخ سلخ ماه جمادی الثانی سنه یکتره
بعلد استی و مملکت حلال الدین اکبر بادشاه بود و توفع آمد و عمر شریف بشصت و سه سال سید
بود و صاحب حقیقه الفقر از ماده مستحق ازل و از می محبت است تاریخ وفات ^{۹۴۰} پنج

بر آورده است از وفات	طالب عشق و عاشق نانا	ماه عالم حسین فرامین	گشت خوشحال دل تولد
نیز سلطان سید انقلین	هم رقم شد انیس بری	طرف تولد و زینت دین	گفت سر و سخن شری
سال میل آن شکونین	شیخ محمود و شیخ زکریا	طقتش است شمع عشق	است فیض و سر باطن
المدل بی باطن حسین	ایضا شاه شهید حسین	نور شید زین حسین مخدوم	و رسل و ملائیکه
بادی ابرج حسین مخدوم	در شش وصال و بقیه ما	بادی ابرج حسین مخدوم	شیخ حسین قادی

و چشتی قدس سره از یدیان شیخ عبد الوهاب عقی قادی شافعی بود و در کوفه قیدی
و الا لهی خصوصیت تمام داشت صاحب اخبار الاخیار میفرماید که شیخ حسین از یدیان
قرائین شیخ عبد الوهاب بود و محب عالمی و بهت شگرت داشت و وقتی شیخ حسین از آب
عربا میگذشت و کبک در دریا میشه بود و در او شیه میماند و مجال عبور و میان تنگ آمده و کبک پس از
گذشتن نمی توانست شیخ حسین چون اینچنین حالت بدید یک دست خود کاردی بگیرد
و بدست دیگر چادر خود بپوشد و درون بشیه درآمد و شیه را که در آن میشه بود گرفت و بکارد
ساخت قلع است که وقتی شخصی بر جای بلند ایستاده نماز میگذارد و در نیت نماز وسواس
مینورده و افراط نیت را که از یکدیگر جدا نماند و چنانچه وقت بر حاضران مجلس نگ ساخت شیخ عتی بقهر
بر سینهدی نزد چنانچه در درون آب که در پایان بلندی بود و فیض و بعد از آن افر
از آن وسواس و در خاطری نماند و وفات شیخ حسین بقول صاحب سحر و چشتی سال

یکند و سیزده هجری بسال وفات اکبر پادشاه است **از مولف** حسین بن محمد بن حسن بن علی
 دلی و دجهان شیخ زمانه | چو از دنیا فرو دوس برین رفت | و ما شش شمعان شیخ زمانه
 شمعان محبت الله سرمدی قادری قدس سره | ادا عالم خلای میا نیر بالا بر
 لاسوری است و اول کسیکه دست به جیت بدست میا نیر داد و او بود کمال درج و زهد و تقوی
 اشتها داشت و بکرامت و خوارق موصوف بود صاحب سکینه الاولیا میفرماید که
 روزی شخصی تاجا پسر خود بخد مت حاجی نعمت الله حاضر آمد و گفت که من مبلع شیر بر آکا گنج
 حواله بخور کرده با کجا نرسانه بودم الحال بیم میگوید که آن مبلع را در وان در راه بغارت بردمانند
 ازین کار چه پرانم باستماع انعمی شیخ رو به پسر تاجر کرد و گفت که چرا باید خود دروغ میگوئی
 و حالیکه آن زر را در فلان گنبد بفیلان جادفن کرده بروزر را حواله بدین پسر حسین
 نمیشند در پاشی شیخ انقاد و زر حواله بدین پسر نقلسست که شخصی بخد مت حاجی نعمت
 آمد و عرض کرد که کنیز که خود برو دوشتم و شیفه جمال و بودم حالا از چند روز گریخته رفته است
 توجیه فرماید که باز آید فرمود که امروز بفیلان جادفته نمیشد منتظر باش بعد ساعتی یک ارا به
 خواهد رسید نزد یک آن رفته بگو که کنیز من که درین مهل است بیرون آید و مشغول
 تحقیقات مهل مشو آن شخص همچنان کرد و کنیز خود یافت و قاتل یابی نیست این
 بقول صاحب سکینه الاولیا در سال یکند از سنده هجری بعد سلطنت نورالدین محمد بن طغرل
از مولف چو از دنیا فرو دوس برین رفت | جناب نعمت الله شاه بکجه | و ما شش شمعان شیخ زمانه
 در ایام عالم نعمت الله شاه بدر گیلانی قدس سره | انرا اولیای کاملین نجاب است
 جامع سیادت و شرافت و کرامت و خوارق و در سلسله عالیه تقادریه پر الوهیت بود و ولایت
 و نسبت موروثی داشت نسبت آبائی و بچند واسطه بحضرت غوث الاعظم قطب العالم
 محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره میرسد بدین طریق که سید شاه عبدالدین بن
 میر شرف الدین بن میر محمد بن میر علاء الدین علی بن تمس الدین محمد بن شیدای الدین
 احمد بن محمد بن علاء الدین علی ثانی بن سید قاسم بن محمدی شکسته تاتار بن سید احمد بن
 بن سید ابی صالح بن شیدای نصر بن قطب الافاق سید عبدالرزاق بن غوث الاعظم لاهور

محلی الدین المومنین عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ و آنحضرت احمد اکبر بادشاه در لاهور
 نقشه لیت آورده و بنسبت از سبک انان پنجاب و خاص لاهور بکار اداوت وی در آمدند و
 و که است بیش از آن قبول پروردگار و ظهور کردند و اگر چه صاحب تشریف اشرافا
 و شجره الانوار که را هم نال انجالی از کتاب و است تاریخ و فضا و ی تحریر نموده اما
 از شجره شخصی که مرید این خاندان بود و ظهور پیوسته که حضرت شاه بدر تایخ و دوازدهم
 سال یکروز در خورده در عهد مملکت جهانگیر بادشاه بر حق پیوست و در از انوار و در
 ملاقات با لاریا لکاه نقلی است از مولف **چو پیر الدین ازین دنیا** **سفر نیکو**
 رقم شد فضل حق تاریخ سانش **در سید ولی بدر الکرامت** **شاه شمس الدین قادی**
 لاهوری قدس سره او عظمای اولیای و کبریای خلفای شیخ ابواسحاق قادیانی
 و شیخ ابواسحاق خلیفه اعظم شیخ دراد و چونی دال صاحب شیر گده است که ذکر خیرش سابق
 زبان قلم آمد و در شخصی بود از مدبر بزرگ عالم و عامل و عارف کامل فروریگانه زمانه
 در علم شریعت و طریقت طاق لکانه آفاق از سماع و کشف کرامت بنفایت تحریر و در لاهور
 فتوی عظیم یافت و طالبان خدا فوج در فوج بخدمت آن بحر بیوج حاضر شدند و بادشاه
 وقت شاه جهانگیر از معتقدان بود و گردید گاهی از حکم او سر نشسته و با پنجاب برای عیاد و
 بر سیله وسیله مبله شده حاجت مندا از اندر ریه رقم خود زو بادشاه فرستاد و بادشاه بنده را
 قبول نموده حاجت آن اهل عبادت وافرمودی و **وقات** آن منظر تجلیات با توکل و صبر
 سال یکروز دست و یک چهارم یا زدهم رجب المرجب است و در از انوار و در لاهور و قطعه
 و فضا تاریخ آنحضرت که اندر فلان روضه منوره تحریر است انیست **چو پیر الدین ازین دنیا**
 بیالاست ایندیش بهشت **بجستم خبر خیر سال او** **بگفت ازین لطیف جایش بهشت**
از مولف **شاه شمس الدین ولی باصفا** **شد جواز دنیا بهشت یافت**
 سال حاشیش ایندیش از خود **بادی محبوب شمس الانصاف** **نوع عالم نیز شمع نور تاب**
 باد بخت کرم آمدند **صاحب کرامت هم فانی** **شیخ عالی نیز بادوی**
 سید جیون المشهور سید عبدالقادر ثالث گیلانی قدس سره و در لاهور

و بولیاوی ذری الکرام گیلانی بنی بطیر و لاثانی است شیخی بزرگ عشقی و زاهد و عابد و عالم بود و چون
 که است و شرافت و شجاعت و سخاوت زائد از حد داشت پس بعد از وفات ثالث پسر پادشاه
 ترتیب تکمیل نظامی و باطنی از والد ماجد خویش سید محمد غوث بالا پیر صاحب سنگ و یاقوت
 و بعد وفات پدر بزرگوار بسیرای علم و ستمان تشریف برد و وفای محبت از اکثر مشایخ نظام
 و ادبیای کرام یافت بن بعد از لاهور آمد و با بادی بیرون شهر لاهور در گذر لنگر خان تخلص
 فرمود و محله نو آباد موسوم با اسم رسول پوره آباد کرد و همانجا بسال یک هزار و سب و دویست
 و در لاهور بقایمیکه حالابر و در حضرت شاه چراغ بن عبدالوهاب بنیروی مشهور شد و در
 سید عبدالوهاب و سید محمد لیسران آنحضرت بودند و بی بی فاطمه ثانی اشهر بی بی کلان بی بی
 دولت هر دو دختر والا گوهر آنحضرت اند چنانچه فاطمه ثانی زوجه میران محمد شاه موج دریا بخاری
 و بی بی دولت زوجه سید نظام الدین بن سید میر میران بن سید مبارک بن سید محمد غوث است
 از مولود

عبد قادر چشنندار فنا یافت از حق مجلد و الا جا	فیض اسلام کویتا بخش	محمد غوث خان قاضی
---	---------------------	-------------------

 شاه سید جیر الدین ابوالمحالی قادری کرمانی لاهوری بن سید محمد شمس
 بن سید فتح المقدس سمره ولی لاثانی از سادات صحیح النسب کرمانی است صاحب
 کرامات بلند و مقامات ارجمند و زهد ووری و تقوی و ریاضت بود و در مدینه و خلیفه در زادگاه
 حقیقی شیخ و او و صاحب شیر گدازه است و بعد از هشتاد و سه سال در بانست شافیه و مجاهدت
 تا آنکه گذرانید چون تکمیل کامل یافت و بمنزل اعلی و در جرحی رسید از پیشگاه پیر روشن ضمیر
 بعد از طای خرقه خلافت مامور و سبب لاهور گردید و در راه هر جا نیکو مقام کرد و چاه و نالاب
 و باغچه تعمیر ساخت که از شیر گدازه تالاهور چند جا مقامات دیویمارت بنیجه تعمیر اند و بچوگ با
 شاه ابوالمحالی اشتراک دارند چون در لاهور رونق از گشت خلقی کنیز علقه ارادت و دیویمارت
 و قبولی عظیم یافت و ادنی کرامت دی آن بود که هر کسی که بدست حق پرست و بیعت
 میکرد و همان شب بذلیت حضرت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی رضی الله عنیه و عظمی
 میشد و فقیر بی اندوه محمد داراشکوه در سفینه الادیبا سیکو بدیکه عارف عن اکامه ملا شاه
 تفکر و در می ماسهم ای ما خوند خود تلاصمت الله که عالم و عامل و فقیه کامل بود و زیارت

عاشق الما و بانی شاه ابوالمعالی رفتیم در آنجا نشسته بودیم که شخصی مرد تسبیحی تحفه بخت حضرت شاه
 بطور بدیهه گذراند قبول فرمود و پیشین خود نهاد و در دل من گذشت که اگر شاه ابوالمعالی شرف
 قلوب داشته باشد این تسبیح بمن عطا فرماید چون خصصت شده بغایم مرا پیش خود طلبید نمود
 که این تسبیح حسب دعا خود بگیرد و اگر بهم رسد هر روز برین تسبیح صد مرتبه صلوات بخواند که باز شما
 و شخصی که این تسبیح آورده است عوایب عظیم حاصل گردد و غیر درج سفینه الاولیاست که آخر
 نعمت الله میفرمود که روزی در خاطر من خطور کرد که من ارادت و اعتقاد حضرت غوث الاعظمین
 رضی الله عنه از سبب ارم آیا حضرت غوثیه هم از ارادت من خبردار خواهند بود یا نه و چنانچه بعد
 که آنحضرت خود میفرمایند که اگر من در خواب باشم و در مدین از سرریان در مشرق خوابم بپوشید
 شب در خواب دیدم که دریا بانی از سر بر نهاده ام و حضرت غوث الاعظم تسبیح آرد و
 دستاری سفید بمن عطا کرد و فرمود که ما در خیال از حال تو خبر داریم که سر بر نهاده ای و خود ستم
 که سر ترا بر شتم چون صبح شد شاه ابوالمعالی مرا نزد خود طلبید و دستاری سفید بمن آرد و فرمود
 که این همان دستار است که الشب ترا از غوث الاعظم عطا گردیده است و مخفی مباد که حضرت
 شاه ابوالمعالی نهایت منظور و محبوب حضرت محبوب سبحانی بود و کمال ارادت افغان بآن
 غوثیه اغنیه داشت و بطریق اولی فایده های عظیم از آنجناب حاصل میکرد و حسب الایام از آن
 غوثیه کتابی در ذکر مناقب و کرامت غوث الاعظم تالیف نموده تحفه القادر بر موسوم ساخت
 و سواي آن دیگر تصانیف هم دارد که کتاب حلیه سید عالم صلی الله علیه و سلم که محصور هم بآن
 آن مشرف شده است از عمده تصانیف دی است و دیوان اشعار آنحضرت هم نزد اولاد آنجناب
 موجود است و ولادت با سعادت آنحضرت با اقوال صحیح بر دزد و شنیده هم ماه ذی الحجه
 سلسله نصد و شصت هجری است و سال تالیف از ماده گدای شیخ داود ماسل میگردود و در
 وفات آن نیکذات بنایح شانزدهم ربیع الاول سال یکتر از ولادت و چار هجری و بعد بملکی
 بموتغ آمد و روز مطهره دی در لامور است ببرین موتی در دانه و بر دوس و بر زیدین
 صد با خلق از خاص عام زیارت آنحضرت مستقیم میشوند و اولاد حق یلودی سید مراد الدین و غیر
 اولاد و تقیم از مولف ابوالمعالی خیر دین احمد که شکر نور زوری زمین

بلکه دست حضرت میانمیرا فرستاد پرسید که میان نهادن این ایام کدام است رفته مشغول شدیم
بعضی که و کشته شین اینین در حوالی نخلستان وضع اجود رفته مشغول شدیم اما در کجا جمعیت مانند
که ظلمایا و از این تفسیر سبحان الله و الحمد لله میگویند سبب غمهای ایشان در شغل است
خلل همه آمد حالا در محله خلیفه بنید بگوشت رفته مشغول میسوم با ستاع این تقریر میان
تقسیم شد و فرمود که بر بنید کار عصاره سپرد تا کجا رسیده است و چه در فاسک بلند میگوید
که روزی میان نهادن میانمیر و ملا محمد سیالکوئی بیرون حج و در سایه دیوار نشسته بودند و وقت
خوشش بود ناگاه ابری دباوی پدیدار شد میانمیر فرمود که حالا چار و ناچار از اینجا باید بفرست
میان تنها گفت که اگر بفرستید این لایرو باد و باران را بر هم نریزم تا هوا صاف شود میانمیر این
سخن بجا آورد و فرمود که اهلدار است و خود فرستی میکنی اگر از اینجا جاسته در حجره رویکم کدام
نقصان است که در کار الهی دخل دهم که فعل المود و محو و محفی میباد که میان نهادن می بود اما
با وجود ناخواندگی علم لوح محفوظ چشم ظاهر میخواند و فاسات میان نهادن قبول صاحب کینه بالا
در سال یکبار در دست و هفت چوبست از واقعه وفات حضرت میانمیر چشم بر آب کرد و فرمود
که رونق فقیر خا ز فقیر میان نهادن بر بلکه بخار دمان بوقت آخر وصیت فرمود که کجا نیکو میان
نهادن خون است متصل آن مردن کنند از مولف

مارت حق واقف علم الیقین	از عاشق مستند بچو ملتش	حضرت نهاد که دلی خداست
نیز محبوب بهشت برترین		

حاجی مصطفی سرسندی قدس سره صاحب زهد و تقوی جامع نفس و هوا و ایمان
مردان میانمیر بالا بر سرست حالت سکون و بهوشی بر روی غالب بود و استخراق تمام داشت
فصل است که روزی شیخ حاجی مصطفی امام جماعت شده نماز میکرد و در حالت کسوف و زلزله
و استخراق بر کعبه غالب آمد همچنان در رکوع ایستاده بماند مقتدیان چون دیدند که امام در
دیگر است نماز خود را تمام کرده بر قنند روی تا هفتده روز سبحان در رکوع بود وفات
و بی تاریخ چهاردهم مهر روز چهارشنبه سال یک هزار و سی و نه و قبل بعضی سی و هفت چوبست

از مولف مصطفی بن فضل بانی	شد ز دنیا بخت الا علی	مصطفی شفیق امجد پسند
گو تر میل ان سحر والا	باز تاریخ آن دلی زبان	تاج امرا مصطفی خستار

بد عبد الوهاب کمالی فی قدس سره از سادات عظام و اولیای ذوی کلالیم
 و در سبب تکمیل از سید عبد القادر ثالث کمالی بن سید محمد غوث الابرار فوت و در لایبور
 شیخ از اذنت و خلقی کثیر بحلقه ارادت در آمدن و در سال یکم از روسی هفت جوی و فوات
 زموهت **عبد الوهاب** فضل الحق فوت آخر بحجت الله علیه و علقش کوهام در بن فلیمن
 من سید ولی فرما **سید شیخ عبد الله** بهی قدس سره از عظام سلوات کمالی است
 سبت آبابی وی بچند واسطه حضرت غوث الثقلین محبوب سبحانی محی الدین عبد القادر گلانی
 میرسد بنظر حق که سید عبد الله بهی بن سید عمر بن سید حسن بن سید عثمان بن سید بکر التیج
 بن سید عبد الباسط بن سید شهاب الدین احمد بن سید مبارک بن سید حسن بن سید علاء الدین
 بن سید شمس الدین محمد بن سید ابوذر یاکمی شهمید تاتاری بن سید احمد بن سید اسلم
 صالح النصر بن شیخ سید الآفاق عبد الرزاق بن غوث الاعظم محبوب سبحانی تطب بانی محی الدین
 ابو محمد عبد القادر جلانی رضی الله عنه و همه زریگان فوت و ارادت از دست پدران خود با نوشید
 و قدم بر قدم جبرنگران خود داشتند و وی بعمر پانزده سالگی بطلب حق از بغداد و برآمد به شتار
 تشریف آورد و اکثر مشایخ این دیار را در یافت و در علوم ظاهر و باطن کمال رسیده و در موضع
 که از توالج و علی است طرح اقامت انداخت و همیشه بجز مراقبه مستغرق می بود و خلقی کثیر بحلقه
 ارادت وی در آمد و کرامت و خوارق بسیار از وی بظهور آمدند چنانچه صاحب غنیة الاولیاء بنویسد
 که چون کسی در دیار نهرن اراده آمدن بموضع بهشت میکرد و او را سپردن ده مرده یا نایابیا میزدند
 و حدیث قدرت نبود که باطل سکون و دوست تطاول و ظلم را از کند و فوات انجمان بقول
 صاحب غنیة الاولیاء و سال یکم از روسی و هفت جوی و مدت یکم که در سال و در موضع بهشت
 برکنار در بای جون است از موهبت **اشهد** بنحو در شت برین **شیخ** با اختصار عبد الله
 سال تاریخ علقش سره گفت صدیق خاص عبد الله علیه و علقش کوهام در بن فلیمن
 جاسمی بود میان علوم ظاهر و باطن در موزع حقیقت و تحقیق و در خواندن قرآن فی فاش اول
 از فکران حضرت میا تمیز بود و بعد از ان از خوارق باطن خدمت آنحضرت آمده و همیشه کمال
 باطلاص بهر سبب درک در پیش فرزند ان نموده بعبادت حق مشغول گشت و در اندک مدت

که روزی شیخ محمد میر برکنار راه ریاضی ادبی نشست بود که مار سیاه دراز بیامد و در پیکر او
 ایستاده زبانیکه همگیس نفسمید شنید گفت بعد از آن سه بار گرد آنحضرت طواف کرده راه خود
 پیش گرفت حاضرین چون دریافت کردند فرمود که این را بمن گفت که من با خود دار کرده بودم
 که اگر شما را به منمیداد با گرد شما طواف کنم چون اجازت دادم سه بار طواف کرد و رفت تقاضاست
 که روزی حضرت میان میر و بلخ زین خان مشغول بود و فاخته بر درخت نشسته از غایت سوز
 کو که بیکر شخصی شکاری باید و بسوی آن فاخته غلوه بنداخت غلوه بر سر فاخته آمد و بر سر
 بنفتاد و میاد چون برداشت دید که مرده است لایق فرج کردن نیست بنذاخت و رفت میان
 بنجادی فرمود که برو آن فاخته مرده را بیا چون آورد دست حق پرست خلیش بر فاخته نالید
 فی الحال پدید و بجا خوشست که کوگردن آغازنها شکاری چون باز آن فاخته شنید بارگرم
 بقصد شکار فاخته بیامد خواست که غلوه بندازد از حضرت میان میر اورا منع فرمود که دست ازین فاخته
 بردار قبول نکرد و خواست که غلوه بندازد که در عظیم درجع الیم در دست آن خود پرست ظاهر شد
 و از غایت در بر زمین بنفتاد و غلطید میان میر بر سر او رفت و فرمود که ای بیدر دایم دانهان
 بیدروی است که بجل فاخته دل تافته بکار بروی چون مشغول گردم گفته مرا قبول نکرد و آخر
 صیاد و سر و پا آنحضرت نهاد و تائب شد که آئینه حاجات از کاشکار دست برداشد و درین باب
 قسم عظیم یاد کرد با شماع این تعزیر حضرت میان میر و تنگی دست مبارک خود بر دست آن بیدر نالید
 فی الحال در و ساکن شد شکاری چون اینچنین که است بیدر فی الحال مرید گردید و عبات بلند
 رسید تقاضاست که روزی شخصی بخدمت میان میر بالا سپید حاضر شده بر آشفتمی اسپر جای خوشتر
 عرض کرد آنحضرت بر کوزه پر آب چیزی بخواند و دم کرده بوی داد و فرمود که اسپر خود بنوشان
 انشاء الله شفا خواهد یافت بجا چون نوشید فی الحال تندست شد همچون کسی که گنگ خود را
 رو بردارد و گفت که این طفل گنگ است گویا نمیشود و نوجو بجانش فرماید آنحضرت بقل غلب
 شده فرمود که بگو بسم الله الرحمن الرحیم طفل فی الحال بسم الله بخواند و گویا گشت و در اندک ایام
 حافظ قرآن گردید تقاضاست که روزی میان میر بالا پروردگار خود که بعد از مرده مبارک
 به آن پاک پیکر و بنجادی عطا کرد و فرمود که هرگاه آسیبی یا بیماری بفرزند آن بیدرین مال را

بر سر وی چو انشا الله صحت خواهد یافت خادم آن علیه السلام گفست و هرگاه که کسی زوایل و
 بیمار شدی بر سر وی چو بی فی الحال شفا یابی سوگ آن یک بسیار بیاوران تا سبب و گمان آن
 در و مل بحال صحت رسیدن قلست که روزی میان من و الا بیر باغ تشلیف برود و درخت سو
 مخاطب شده فرمود که از پیشگاه حق بکدام ذکر یا مویستی درخت و سخن آمد و گفت که یا حضرت
 اسم یا نافع تسبیح میکنم قلست که روزی شخصی از قوم من سر و پا برهنه که سوای یکا تهنیدی
 نداشت بنده است حاضر آمد و در نوشت بست بعد از آن شخصی دیگر از دور آمد و بویست بخت
 نذرانه پیشکش کرد میان من و غایت عادت که گاهی نزد نذرانه از کسی میگرفت ز نذرانه وی قبول نمود
 و آن منل داد و فرمود که اسپ خرید کن و بنده است فلان شاهزاده بود که نوکر خواهی شد و درویش
 و یک که حاضر آنوقت بود بر شفت و عرض کرد که یا حضرت شما این زرقام و کمال بان منل غیر خود را
 این حق جمیع فقر الود و سنگدیش از خود حاضر نمودم نیز مستحق بودم که مرا میدادند چنین منل بسیار که بعد
 و بنده است و بعد از آن حضرت میان من و بنده است بنده است بنده است و در بنده است
 در خود دارد و با وجود آن لفظ استحقاق بر زبان می آورد و لافهای دروغ میزند پس از خلافت
 که میان وی گم شود و جان او نیز در محبت زلفت گردد و وزیر ضایع شود و بنده است آن
 کس را که بنده است شوند بعد و وزیر و بنده است آن درویش بنده است زلفت بعد غسل خیزد بنده است
 و میان خود را در مسلمانان و انوش ساخت و از آنجا بنده است حضرت میان من آمد و حضرت تسبیح میبرد و
 فرمود که ای رفیق که خود را و اکث و لغات بنشین درویشی است بر کنه و میان بنده است
 و آنجا بنده است میان من فرمود ای عزیز باین منل که موی عرض کرد که چیزی درویشی از انوش
 کردام میروم که بگرم چون در مسلمانان رسید هیچ نیافت فریاد برداشت و گر به کار و بنده است
 آمده برای یافت میان خود و نصرت و زاری نمود و آن لی ادبی که در و بود و در با خواست چون
 تمام روز بنحال گذشت اسهال خونی بد و وفارقت میان عاید حال مدوشین شد و درویش
 شد حضرت میان من را بر وی رحم آمد و فرمود که کنار دریا رود و آب بخاشی کلان برکنانه بسپارد
 و در کشتی تغییر خواهی دید از وی میان خود بطلب انشا الله خواهی یافت و درویش حسب انشا
 بد بر یافت و دید که در کشتی درویشی نشسته است و در آل و موی که این شخص حملی است یا مرد و

هميان من نزدی کجا خواهد بود آن شخص سر بر آورد و گفت آری من تا هم هميان نروم
و سيدكم که از اميا نيز فرستاده است بيا هميان خود بگير و روشن ديك وی رفت و دريد بسیار
هميان با نزدی نهاده اند هميان خود شناخت و گرفت و شمار کرد و گشت و دست و دو نیم
و سه پوره برآید بر داشت و بخت آن بخت کند و شمار کند و گفت و رفت و همان شب بجای فرستاد
که نیم مال عارض حال وی شده بود و از دنیا در گذشت و آن هميان بدست و کس و خوش و خوش افتاد
و شخصی ثالث هم بصحبت ایشان بود و نیم مال واقع گشت و طبع مال زهر و طعم آن هر دو
و گشت و خود و تصاص آن گشته شد و هميان در سبت المال سر کار بادشاه ضبط شد و شخصی
نور محمد خادم آنحضرت نقل کرد که شبی میانیر بالا بر بالای حجره قنبر لعل برود و بن فرمود که کوزه
و ما و کس و غلبین را بالا بگذارد و زود جواب کن من با کس و غلبین ایشان را بالا گذارم اما کوزه را برایش
کردم چون آن شب حصه باقی ماند بیدار گشتم و بیدارم اند که کوزه آب را از او نخواست بالا گذارم
کوزه آب میزد و دیالافتم دیدم که میانیر در خوابگاه نیست تصور کردم که شاید در سبت انظار افتاده است
و سبت انظار دیدم و آواز داد و صبح اشاره نشد ناچار چراغ روشن کرد و تمام حجره را باقی خانه نفوس آنحضرت
نیا نفتم متحیر شدم که آیا کجا آنحضرت برده است چون صبح شد از بالای حجره آواز داد که کوزه آب بسیار
کوزه بخدمت برده و بے اختیار شده است و من خودم فرمود که آب مادر غار بود که در کوزه
که انقباض کردن در آنجا نور است و حاصل میگردد و این نیست از اسرار الهی عجایب از زبان بیان نمیشود
که در ایامیکه ببالگه بادشاه در شهر بود بعضی مردمان بخندان غرضات شیخ عبدالحق محمد شریف از اسلام الدین
که از انظار علم و ادب اقباطی باقی بود بعضی بادشاه رسانیدند و بادشاه فرمود که شیخ عبدالحق از اسلام الدین را بیا
بیا نید و شیخ نورالحق سپید شیخ عبدالحق در کابل برود و چون شیخ عبدالحق از و سبیل
بلاهور رسید با خاطر ایشان بخدمت میانیر بالا برآمد و حال واقع عرض کرد و فرمود که در شهر
نخواهی رفت و زبیر تو در کابل زده مرا حسام الدین از و بلی جدا کرد و همه خوشم و مردم در بلی با
بعد چهار روز خبر وفات جهانگیر بادشاه در بلاهور رسید و فحش بادشاه و بلاهور آورده و فحش
و آن هر یک کس بطرف و بلی محادوت کردند و منقو گشت که شخصی از امر آلاهور پادشاه
در حجره خود کند و آب پادشاه را بسیار پلشتان شد و کوزه آب بر کوزه خدمت میانیر آمد

اوضاع حال کرد و آنحضرت سوره الفجر بخواند و در آب دم کرد و قدری از آن بنوشد و فرمود که این
 آب را در چاه بنهد از آن شخصی بخیاں کرد و آب چاه شیرین و سرد گردد و منقوشست
 که اهل اسلام قلعه کا نگر و هجده سال محاصره داشتند فتح میشدند و آخر یکی از افسران فوج
 که محمد بن آنحضرت بود و بدو عیسی التماس فتح قلعه کرد در پشت رقه جواب نوشت که انشاء الله
 قلعه از دست تو فتح خواهد شد بعد چارده روز قلعه فتح شد و منقوشست که محمد فاضل نامی
 شخصی مدینه حضرت میانه بود پیش رفت شد فرمود که نگین مشو اهل به تو حامل است سپر خواهد آورد
 و خادم چون در خانه رفت دریافت که فی الحقیقت اهل به تو حامل است بعد انقضای مدت گل
 پسری زاید آنحضرت او را باطل فصل موسوم ساخت و فاضل فرمود که قلعه چنین بود که فزاید
 و خرمی زاید لیکن سه بار از خداستغالی درخواست تولد پسری کردم قبول فرمود پسرتو عطا کرد
 و منقوشست که کنیزک شخصی بابل بسیار که امانت بگانه بود فرزند چون پنج چاره ندید
 بنحمت آنحضرت حاضر آمد و دستهای دعا کرد فرمود بر تو که کنیزک تو در خانه نیست آنحضرت چون
 در خانه رسید دید که کنیزک موجود است از کنیزک حال واقع استفسار کرد و گفت که از اینجا آمده
 و در ترزقه دوم امروزمه این کت شخصی بازگو من بگرفت و مرا در بنجاره رسانیدند و از ترزقه
 این واقع میراثم که استفسار ساخت بعد بچهل و طری کردم و منقوشست که شخصی عالم فاضل
 ملاسنکی درستانی نام خادم آنحضرت بود و از مدت مدید بنحمت آن حضرت حاضر بود
 روزی شیخ کبیر بیان میربوسه فرمود که یک بار شمارا بر دستاق وطن خود ببرد
 و منبرعلقان خود باید گرفت اگر چه دل ملاسنکی بر این معنی طبعی نبود اما تمیل ایشان در آن
 وطن شد و در بنجستان رسیده بعد از شام داخل رستاق شد و نزدیک خانه خود رسید
 دید که هجوم کثیر در خانه وی است و همه افرخته اند و طعام بکثرت پخته میشود و از شخصی حال
 استفسار کرد و گفت که اینجا ملاسنکی نام شخصی است و او از دست دسال بنده و آن فرزند
 چند ماه گذشته اند که خبر فوت او رسیده بعد از ایام مدت امروزشخصی دیگر خوشگاری عیال و
 نموده است و مجلس نکاح ترتیب داده اند از آن معنی ملاسنکی تبعه کشید و خواری و
 حضرت پیران خود رفت درین اثنا جمله خویشان آشنایان ملا را بختند همه جمع آمدند و گفتند

تمام اور اور خانه بردند و آن مجلس که منعقد شده بود در نشان گشت پس ملاحد گاه و خاه خود
 بماند و خاطر از نان و لقمه وزن و وزنند جمع کرده باز بخدمت میامیر حاضر شد هنوز منتهی بر بلبل
 نیامده بود که آنحضرت فرمود که ای ملا اگر یک ساعت خود را بدیر میسایندی قیامت عظیم واقع شود
 ملا سرور پای آنجناب آورد و شکله عظیم او اگر در منقوش است که روزی حضرت میامیر
 باملا شاه خلیفه خود بقبرستان قشربین برد و بر سر قبر حجی نام داشت مشغول گشتند ملا شاه
 از راه کشف تبو گفت که یا حضرت صاحب این قبر میگوید که من آن جوانی از مغان بودم
 و استرایی کردار ناشایسته خود را بجناب گرفتارم الحال شما عزیزان بر سر غرامین ها آنجناب کین
 در عذاب بمانم فرمود از صاحب قبر پرس که عذاب تو از چه نفع میشود ملا شاه تو جز خود گفت
 که میگوید که اگر نیت از بار کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله خوانده ثواب آن بمن بخشید
 عذاب من نفع میشود پس حضرت میامیر جمله خادمان و مردانج یاران خود را طلب کرد و فرمود
 که همه با اتفاق کلمه طیب بخوانند چون با تمام رسیدند آنحضرت که صاحب قبر میگوید که بکلمه
 طیب و الفاس پاک شما عذاب برادر من برداشتنند و لاوت با سعادت یکلمه بالا آنجناب
 صاحب سکینه الاولیا بسال نصد و پنجاه و هفت بمقام سیدستان وفات برداشتنند از غار نهم
 تا پنج هفتم ماه سید الاول سال یکم از رحیل و پنج در عهد مملکت شاه جهان با و شاه است
 تا یکم فراموشی لاهور نواب وزیر خان منحل بود و در از پانوار در لاهور است و عمر شریف هشتاد
 و هفت سال بود و آنحضرت زیاده از شصت سال در شهر لاهور اقامت در زید و حضرت میامیر
 چهار برادر و دو خواهر داشت برادرانش یک سیان قاضی و دوم قاضی عثمان سوم قاضی هر
 چهارم قاضی محمد نجم میسنی خود آنحضرت قدس سره و خواهرانش یکی بی بی بابوی دوم بی بی
 جمال قاتون که دلیه عارف بود و ذکر خیرش در مثنوی مفتح غلبه آمد انشا الله تعالی و پنج و هشت
 آنجناب از آنحضرت تا فتح القندقاری درج کتاب سکینه الاولیا است این است

میامیر و فرزند عارفان که فانی در شریک است	خرد و سال مبارک داشت	نفر و در الاولیا نیست
از موی لعل	میامیر و فرزند میامیر است	دافعت از دوحرم اسرار است میامیر نیست تولید
هم میامیر چشمه الوار	باز فرمود شیخ و آله	مفضل تولید و بعد از آنکه میامیر است

و خاک و غش پاک هیچ یک نصرت نکرده بود تا پنج وفات سید غلام غوث به
 غلام غوث قطب بر در عالم اولی یک حق آگاه در مجاه و لسان شایخ حق آگاه گفتم
 در مبادیه نیز با وی شاه مجاه تا پنج وفات شد عالم شاه جاک حاکم دور زمان
 شد چنان درینا بخت شد در شب سال وصل است با وی عظیم هر کمال شایخ و فصل حبیب
 سید شاه بلاول بن سید عثمان بن سید عیسی قادری لاهوری قدس
 از کربای شایخ متاخرین و عظمای اولیای دین بنامیت تنقی و تشریع و مایم و قائم و مایم
 و زاهد و ممتاز الوقت بود و در خرقه ارادت و خلافت از سید شمس الدین قادری لاهوری یا
 که خلیفه شایخ ابوالسحاق لاهوری بود و در مقدمه قدس و مقام محله فرنگ واقع است صاحب
 محبوب الانسلین که کنایه صرف در ذکر شاه بلاول است میفرماید که بزرگان شاه بلاول
 هجایون بار شاه از اقلیم هرات بهند آمدند و موضع شیخ پوره که دهمی بفاصله ده کرده از لاهور
 از بابوشاه در جگه یافته همانجا متوطن شدند و تولد شاه بلاول نیز در شیخ پوره بوجود آمد و وی
 مادرش بود چون بمرسیت سالگی رسید روز طفول هم عمر همسایه و وفات یافت آنحضرت
 بر بالین و نشر لعین بر و فرمود که ای یار خشن بی وقت چه معنی دارد بر خیر تا با هم بازی کنیم
 متونی فی الحال چشم باز کرد و بخواست و همراه آنجناب روانه شد با سماع انجیل جبرنگار و
 سید عیسی ویرا برای خواندن علم در لاهور فرستاد چنانچه شاه بلاول بحسن سخی شیخ فتح محمد که از
 اعلم علمای لاهور بود در اندک ایام کمالات علوم ظاهری موصوف شد و شوق و ذوق یلوه
 مولی در دل حق منزل وی پیدا گشت اتفاقاً روزی یکباره در یک راهی میرفت شیخ شمس الدین
 آنکشتی فردوسی آمد با هم ملاقات واقع شد و شیخ شمس الدین محبت تمام و مستغرق گشت و
 که او سیمای تعالی ذات شمار برای معرفت ذات خود آفریده است پس شمارا لایق است که بعجت
 ما باریند و حصه خود از فیض بالین که نزد ما امانت شاه است بگیرد پس شاه بلاول بهان وقت
 دست ارادت بد امان آنحضرت زد و یکسب طریقت مشغول شد و تقصیر است که در
 شاه شمس الدین بکناره دیار سایه رفتی تجواب استراحت بود در شاه بلاول خدمت آید
 آگاه در بهقانی در سید و بالایی درخت بر آمد و چوبهای خشک از درخت شکسته زیر پا گذاشت

و صفاه بلبل بر چند منع کرد و فرمود که ازین حرکت در خواب استراحت پیر شو ضمیر من غلام واقع
 میشود و من بیکار نمودم و بیدار نشود و تو صفت کن و بهتان هیچ خیال نکردی و هرگاه تیر و زهر و کمر بست
 و بهتان از درخت زیر افتاد و دو کج و دوشاه شمس الدین چون از خواب بیدار شد استفسار
 آن شخص کرد و آنجناب حال واقع عرض نمود و فرمود که ما فقرا را چنین جلال و قصه نمی باید پس شمارا
 مناسب که تا وقتی که این حالت جلال شما فرو نگیرد و در محله شاه ابوالاسحاق در حجره بخلوت نشینی
 و تملک و تران مشغول باشی و پیش از بلال و ناخند سل در خلوت ماند و بقیام نماز و میام نظم
 میگذرانند و غیر درج محبوب الواصلین هست که در محله شیخ ابوالاسحاق بنمازمها حضرت شاه
 پسری تولد شد و قالان حسب اسم پنجاب برای گرفتن زر مبارک بادی برد و روانه آمدند
 در قص و سر و سیک و ند چون وی منقلب محض بود و نگدل شد حضرت شاه بنور باطن از خیال
 آگاه شده و آفتاب گلی بدست گرفته از محره بیرون آمد و آفتاب بدیو از همسایه زده بشکست و حال
 همه در می آفتاب زده خالص شدند و قالان قافله زبر داشتند و راه خود پیش گرفتند و همسایه
 کم باید از قاضای قالان خلاص یافت و منقوس گشت که در خاقانه و الا ابا حضرت شاه از
 عام جاری بود و طایق بسیار نان و وقت میخوردند و آنحضرت هم پوشاک شاهان می پوشید و رستا
 بسیار از قسم غرور و غیره در مطبخ آنجناب موجودی ماندشی و زوی باراده و زوی آه باب
 در مطبخ آنجناب و راندن نیا شد و بگوشه خود را پوشیده ساخت چون روز شد و از تعلیم
 فراغت حاصل گشته آنحضرت در دغه مطبخ را زود خود طلبیده فرمود که شخصی را بنیاد گوشت مطبخ را
 پوشیده شده نشسته است او را بیرون اگر و حصه مضاعف بوی بعد از شب گرسنه است و از غیر
 چون او را تلاش کرد و یافت او نان گرفت و انتهای حلخری خود بخیر حضرت شاه که چون
 رو بآورد و نغذد با کرد و سر در قدم آورده مرید گشت و نیا شد و نیز درج محبوب الواصلین است
 که اوقات شبانه روز حضرت شاه متقسم بودند که از صبح تا چاشت بر اقبه و جلوس مشغول میبود
 بعد از آن تقسیم طعام از دست خود مصرف میگشت و در دوپه تریک ساعت قیلوله میکرد
 بعد از آن نماز را با جماعت میخواند و بعد از آن در دوپه بجای ایشان متوجه میگشت
 و درین اثنا خلقی شیر کوزه های آب بدست گرفته حاضر میشد و وی دم مبارک و در کوزه میداد

و این علمایک و که آن آب بر کشفای بیماریان کثیر اعظمی بود و هر وقت که در فتنه ایشان ملازم
خاص حاضر میشدند و کسانی را که بخدمت پادشاه وقت یا امرای عهد حاجتی میر و دستهای ایشان
سفارشها را تخریک میشدند در بر لوح سفارشند الله پس باقی پیوسته نوشتند و کسی که آن
سفارش نامه را نظر آن شخصیت بخیرت پادشاه یا امیر شاهی میزدی فی الحال حاجت روانی او
بطور آندی بعد نماز عصر باز بر آیه و مثل و عبادت ناشامی پرداخت و وقت شام افطار سوم
بجود آب میکرد و بعد نماز مغرب و حجره خاص نشسته تا در ساعت بادای نماز داخل و صلوات او این
توجه صیغی مومن بعد از تقسیم طعام مشغول میگشت و خود بر پاره نان جوین و ساک چولای کفای
کرده یک پاد و نوالتناول میکرد و بعد نماز عشاء و غلوت کثیف بفرموده تا وقت نماز تهنیت
مقرآن میخواند و تقصیرت که روزی شنبه اوطالب بنصب دارد و برای که مرید انتخاب بود و بخت
عوض کرد که سال در دیهات با گنیزن بدان حجت بود و عینا مده در بناب توجه فرامید شایع
ان معنی رو با همان کوفی الحال پاره زری نمودار شد و بار بخت طلب شد و فرمود که بر و بر دیهات
جاگیر اوطالب بارش کن از بنایه بزند و همان روز بر دیهات جاگیر اوطالب چندان بدان بارید
که خلق سیراب شد و فاست شاه بلاول بقول مناسب حقیر الوا صلیون سفینه الا و لیا رسال
یکبار چهل و شش تن عشا نشین و شنید تبلیح لبست و ختم با شجیان بود و عمر فتاب رسال
و فرار بر اتوار بیرون دروازه دلی است و چون سابق بقبره عالی انتخاب بر لب دریا آمدی
در سال کنیز او در و صخره چاه و دو آب دریا نیز و یک بمقبره رسید و خوش ساری فراز گوید
پس صندوق نقش آن شخصیت را از بنایه آورده بجای دیگر نزدیک ترازان دفن کرد و در آن وقت
در بنایه خود غلظ علی جانب شد بلاول شاه ملک را قبول حق مستی بخیر و اگر کامل نفیل است
بلاول قبل در بنایه خود و در قبول حق ادعای انقباسید ثابت بلاول و اگر و اعط بلاول طلت
بلاول بر محبوبیت و مال آنست در بنایه فلان سید عبد القادر بخاری که آبادی دارد
قدس سره از علمای مشایخ خاندان قادریه اعظمیست و در اکثر آبادی سکونت داشت
شیخی بود صاحب کمال و علم و عمل و زهد و تقوی و ریاضت و عبادت تمام بندگانند پس
و شبانه و تلقین و توجیه و ان رخصت در عبادت کند و بنی سحر و قیل و لعل و

<p>خواب نکوستی و از روز بوقت نه فات گاهی در روز طعام نخوردی آخر بقول صاحب مخبر الیوم صلی</p>	<p>سال یکین در پنجاه و نین دایر آفت بر حجت حق پیوست حرار پرنوار وی در کبریا است از موف</p>
<p>شیخ عبد القادر آن بختی را شد چنان دنیا بخت یافت که او غلامش بار در</p>	<p>امادی صدق عبد قادر مجتبی</p>
<p>مولانا شیخ عبد الحق محدث و بلوی عم البخاری علیه الرحمة الله الباری از محول علما و عرین فضلا بود و بوقت خود در علم و عمل در بهر ریاضت ثانی نداشت اعتقاد کامل بجناب نوشته اعظمیه هم رسانیده بود اول بخدمت حضرت شیخ سید جمال الدین ابو حسن مسی پاک شیه گیلانی خلف الصدق شیخ حاکم گیلانی قدس سره مریدش و فایده مایه داشت بعد از انان صحبت شیخ عبد الوهاب رمعی خلیفه شیخ علی بنی مستفید شد و فیضی کمال حاصل کرد و در قریب یک دانت در علوم ظاهری و باطنی کامل و اکمل گشت و در شریعت و طریقت و حقیقت مقتدای وقت شد علی الخصوص در علم حدیث و تفسیر با تفسی الغایت تکمیل هم رسانیده بود و از انصاف بسیار است چنانچه شرح مشکوٰه عربی و فارسی از عمد طبعانیت وی است که بسیار مقبول و مشهور است و اکثر مواضع کلام و محال را ترجمه آسان سبیل تر نوشته و سوا آن کتاب مراط المستقیم و اخبار الاخیار و شرح فتوح الغیب و کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب در احوال مفصل بدین مینورده و غیره رسائل در علم تصوف و سلوک تصنیف کرده او نیند چون در زمان جهانگیر بادشاه قبولیت تمام نهشت اکثر علمای فقرا و ساکنین بعضی میسایند و در دفع زندقه و الحاد بسیار و سکوت چون شیخ احمد کابلی سرسندی نمود و الف ثانی قدس سره معاصر وی است و شیخ عبد الحق از مکران و بود برضامین مکتوبات شیخ احمد بسیار اعتراضات از روی ظاهر نوشت و با هم جواب سوال بسیار و وقوع آمدند چنانچه در کتاب معراج الولایت تفصیل مذکور اند آخر با هم بر در بزرگوار صفائی کلی بنوع آمد و شیخ عبد الحق از اعتقاد آن تا حضرت شد و وفات شیخ عبد الحق بقول صاحب مخبر الیوم صلی یگانه و قال صحیح در سال یکین در پنجاه و یک است بعد از شاهجهانی و در زیر انوار در دلی است از موف</p>	<p>ز دنیا رفت و خلف علی هو عبد الحق بنی پاک معصوم و جاب شیخ و ملش طایفه گشت و عبد الحق امام دین محمد و در شان حق دلی است در شان شیخ ما گشت معصوم و دایر لایحه است معنی نیز نزل گزیده سال میر عنایت الله المشهور بمسکین شاه امری لامهوری قدس سره مرید و خلیفه نایب</p>

لاهوری است در کمال است ظاهری و باطنی پیر کمال و شیخ کمال موجود با عشق و شهنشاهی
 بنام امری نیست و وی بخانیکه جلال و صفه تبرک و وی واقع است تشریف میباشند و بر
 حصول قوت حلال زراعت میگردون زمین زراعت بارانی بود اتفاقا یک سال
 امساک باران بود قوت آمد و زراعت بارانی بهر یک علم تلف گشت سبب زراعت مشکین
 امری که زراعت وی شاداب و سرسبز ماند و غله هم خاطر خواه حاصل شد ازین سبب بسکین نامی
 اشتها یافت یعنی زراعت وی بامر الهی بی انداد آب و باران سرسبز ماند و وفات و
 در سال یکین و پنجاه و دو و چوبی است و وزیر انوار و لاهور است از مولا **سید**
 حضرت سید شیخ برادر **سید** که در پیش ویدیشک داشت به تاریخ حال آنجناب **دل** و در پیش ویدیشک داشت
سید محمد مقیم حکم الدین بن شاه ابوالمعالی بن سید محمد نور بن سید بهاول الدین سهروردی
 بهاول شیه گیلانی قدس سره از اعظم خلفای پیران پیر سید حیات المیر جلال الله فی الدنیا
 گیلانی است جاسمی بود میان علوم ظاهری و باطنی و کلمات صوری و معنوی و بسیار در نجابت
 و قوت و شجاعت و در عهد خود شیخ زمانه و مقتدای یگانه بود و چون پدرش شاه ابوالمعالی بر
 حق پیوست سید محمد مقیم شاه زنده پیر برادرش خورشید سال بمانند و بر وزیر گواران سایه
 عاطفت شانی پرورش یافتند و اندک زمان از کسب علوم ظاهری فراغت یافتند چون محمد تقی
 شوق حصول طریقت و امنگی جلال گردید و بهر شب بامید کشایش عقد باطنی بر وزیر انوار سید
 بهاول شیر جدا میخورد و در وقت معلی را در بغل گرفته خواب میکرد و یک شب خواب دید که سید **دل**
 از وزیران تشریف آورده کمال شایسته بحال وی مهندول داشت و فرمود که ای نور العین
 حصه نصیب تو پیش من نیست بلکه پیش سید جمال الدجیات المیر میر و حضرت غوث الانظم منی الله
 که زنده و ایمن است امانت داشته اند در لاهور باید رفت که او را در آنجا خواهی یافت شاه مقیم
 فی الحال از مقام جبهه راهی لاهور شد چون بتنام گورستان ریانی متصل لاهور رسید حیات المیر
 در جبهه یافت فی الحال دست ارادت به آمان آنحضرت زد و بیک نظر فیض اثر پریشانگی
 رسید که شاه شاهی این بیت معنیه شاه محمد مقیم است مرا منی بجان بدان نظر پرورد
 که میبوی بهر حسن و جمال گویدم و تقاضاست که روزی شاه محمد مقیم با اصحاب خود زیر درخت نشسته بود

بدین غایت سید که تمام شب بطاعت خانه با دو سر و دست میماند و بر وزم بجای می نشیند که بخواهد
 در آنجا بماند و پائی چشم ندانده شد و آنجا رسید لکن با دو سر و دست رجوعی و بختی بجانب حسین نبود
 و خود را بجایه و از غیر میداشت اما آنچه مادر بود وقت شب با اهل خانه خود تقاریه میکرد و در آنجا
 پوشیده میداشت حسین علی الصبح آنرا بر سر باز داشت تا شام میگفت چون چند سبیل بر
 حال بگذشت شهر عشق حسین در عالم فدا و فدا شده آن دیوانه مشغول ماندند و بگویم اهل بیت
 سید نبی الی اهل بیت عشق حسین در دل مادر و نیز روز گشت و گاهی بعد از آنکه دست حسین
 حاضر شدی تا خود را چنین حالت دید پیش آمد که شب در روز بخدمت حاضر ماندی و گاهی مفارقت کرد
 به جای خیال مادر و پدر شیخ مادر و پسران بر بخندید و با نعل ع پیش آمدند و نیز نیت داد و آنرا در خیانت
 و مادر و پسران که با برائی غسل در یابی گنگ میروم شمارا هم همراه رفتن خواهد بود و مادر حکم والدین را
 شده بر حاصل نصرت بخدمت حسین آمد و نمود که والدین خود را که کرده است و گاه شوی و بر زور
 انشاء الله تر ابدی گنگ رسانید و خواهد شد پس با دو سر و راه والدین رفت و بنظر استعجاب که دست
 حسین در راه بود و چون روز غسل سید بخدمت حاضر آمده الهی رسیدن خود را بکار و شیخ
 حسین با مادر و پسران شهر رفت و مادر و پسران که قدم بر قدم من و بنده چشم پیش از بچنان کرد
 چون چشم بکشد خود را با حسین بر لب دریا گنگ یافت غسل نمود و مادر و پسران خود را قات کرد
 و باز بخدمت حسین آمد و بطوریکه رفته بود و یک لحظه بلا هو را در میان روز بشارت تصدیق اسلام
 مشرف گشت و بعد و ماه چون موسم سبنت و مهلی رسید و بنده ان بعشیر عشق مشغول شدند
 حضرت حسین هم بخاطر مادر و پسران مجلس شام و رقص گوم نمود و بر یکدیگر گنگ گلال ماند و خشت خانه احوال
 رسمهای است که بر روز سبنت هجوم کشید و از حضرت حسین میشود و رنگ گلال بر روز شامی ان
 و بعد از آن مجلس شام از خلفای نظام آنجناب شیخ مادر و پسران شعبان و شعبان ثلثی و ابراهیم
 در میان محمود شیخ یعقوب و پسران خان قوم شد و قاضی شاه و اباجی و عبد السلام و ابوالحسن
 و شیخ کلا و شیخ یاسین شیخ صالح شامل بودند که به حضرت بتابعیت پیرو و خضر بر یکدیگر گنگ
 انداختند و در مجلس و در رقص کردند و پسران محفل حضرت مادر و پسران بتبعیت خضر شوم شوم
 گشت و یک نظر که میاید از کلمات سید نفیست که چون شیخ مادر و پسران که تاملات نام رسید

ج
 در آنجا بماند
 و پائی چشم

حسین پور شاد و کرد که لای ترا می ماند که از لامور نوکر راجه بانسنگه شده و در موم کمن همراه و در وی چند
از نامفارقیت کنی مادی و تحصیل حکم همراه راجه بانسنگه روانه شد چون حاکم کمن بمقام بدین آمد جنگ
شروع گشت فوج مانسنگه دل بزرگزینا و مانسنگه از قوع اجمال پر ملال شده از آنجا بخت
شیخ مادی و مادی که برای فتح دست دعا بجناب که بیا بردار و شیخ مادی و انجایی که قبول کرد و
باطن مودی جناب حسین شد حسین نیز از آن کشف خبر و از بزرگ است خود را در انجا رسانید و چون
که راجه بگویند که همین وقت جنگ دشمن سوار شوند انشا الله فتح خواهد یافت مانسنگه بپای
همان وقت جنگ مشغول شد و دید که فوجی عظیم از تلمذان و فوجی پوسل آسمان فرو می آمد و فوج
جنگ میکند چنانچه در همان روز نظریات بعد از آن بر دو حضرت با اتفاق همدگر در لامور آمد و گفت
که چون ایام وفات حسین نزدیک رسید متصل شاه در و چاه و باغی شقه تبار کرد و فرمود که بعد از
مدفن را انجا است لیکن مدفن باغی نیست و بعد وفات ما بکیال مادی و از نیجاسم خواهد کرد و یاد
سال نزو مانسنگه خواهد گذرانید چون لعش از شاه در بر آورده بمقام مادی و پور و فوجی فرستاد که باز
خواهد آمد و بسجاده نشینی مامان خواهد شد چنانچه چنان بوقوع آمد که بعد وفات حسین یک سال
مادی و موبند و ستان نزو مانسنگه رفت و در دوازده سال در انجا ماند و بسال سیزدهم لامور آمد و در
سی و پنج سال بسجاده نشینی مادی و ماند و لا اوت با سعادت شیخ مادی و در سال نهم صد و شصت و
و سه وفات و سال یکین از و چاه و شش و سی و پنج بست و دوم مادی الحاق قبول صاحب تصدیق
و عمر شریف مفقود و سه سال بود از مولود عاشق الله محبوب حسین
مخزن علم و عمل نویسد و خواهد دم شیخ غلیل انکبوتاه بست به عزت مادی و سال
فیض حق محبوب شد از انکبوتاه سال هجدهم و آه ایضا شیخ مادی و موبند و ستان
سال تلمذی و از بزرگین سال شصت و یکم از انکبوتاه سال هجدهم و آه ایضا شیخ مادی و موبند و ستان
ایضا حبیبی بنده از شیخ مادی و موبند و ستان ایضا شیخ مادی و موبند و ستان
خواججه بھاری علیہ رحمۃ اللہ الباری از غلطای خلایق میانیه بالا پر لامور بست عالم عالم
نقد و حدیث و تفسیر قرآنی و واقف با سراج حقانی بود و تپیر حاجی بود و سکنوت و شست و در ان اقبال تصدیق
تحصیل علوم نظایری از وطن برآمد و در قصبه کوه پور نزد شیخ جمال الدار با کسب علوم پرور است

بعد از آن در راه رسید و تحصیل علوم دینی از ملا محمد فاضل الهوسری نمود و در خانه وی سکونت ورزید
 و در محضر تیس سالگی در دیوانه کمال رسید و بعد از وفات پیرش تفسیر میانه در راه رسید و بعد از وفات
 یافت خلق خدا و نوح و فرج بحلقه ارادت وی درآمد محمد را شکوه در سکنه الاولیاء پیغمبر کرد که
 در خانه غایبمان نام شخصی تهنیت بخش مجلس بود و خواجیه بهاری هم تهنیت داشت و در خانه بن
 سخن در باب توحید میفرمود چون بسبب موافق ترستان آتش در میان نه افروخته بودند خواجیه بهار
 میخواست و در آتش آمد و ساعی نشست گفت چه حاجت است که در میان توحید قتل گویند
 حال توحید نیست و پس بعد از آن صبح و سالم از آتش برآمد و نیز در سکنه الاولیاء است که در
 اباسیکه خواجیه بهاری در خانه شیخ محمد فاضل سکونت داشت روز یکم ایام محمد فاضل بر خواجیه بهاری کاشه آتش
 برید چون بر در حرمه خواجیه رسید دید که خواجیه را کسی قتل کرده است و اعتقاد وی از هم جدا شده اند
 فریاد برآورد و نوز و شوهر آمده حال واقع بیان نمود محمد فاضل بذات خاص خود را آنجا رسید و دید که خواجیه
 صبح سلامت سر و در اقبالانخته نشسته است بالیه خود گفت که اولیا الله را حالات معطلات
 آنچه که دیدی هیچ جای تعجب نیست تعلست که شخصی طفل میروم خود را که داغهای مفید جسم
 داشت بخدمت آنحضرت حاضر آورده بود که پس ازین طفل را نزد ایشان ببرد که علاج این مرضی که بود
 پس هر روز بیک یک داغ سفید داشت می نهاد و آن داغ به میشد تا آنکه هر داغها نفع شدند و
 محمد را شکوه میفرمایند که در سال یکین از پنجاه و یک هجری مرزا آصفی بیگانی ایران اراده خیرند بار
 کرد و من ذکر آنمی نویسم خواجیه بهاری که درم فرمود که او را چه مجال که بر ملک ملکیت شما دست
 دراز کند انشاء الله گذشته خواهد شد پس بعد یکماه خبر رسید که میرزا مذکور را دشمنانش زهر داد و ملک
 شد و وفات خواجیه بهاری بقول دارا شکوه در سال یکین از شصت هجریست مغایر با انوار دلاهور است

از مولودت بهار جمعی پنج بخت داشت	ز دنیا بخت یکسر بر کنار	ابوالحسن سرور در قم کرد
که سلطان الکلی خواجیه بهار	بجویش معنی رحلت او	فغان خوان وصل آن محبوب بلری
<p>شاه سلیمان قادری قدس سره از کالمین خلفاء اعظم سجاد نشینان شاه منصور پشته و قادری است و در جذب و عشق و محبت و سکرو حالت و خوارق و کرامت شانی عالی و تزیینات داشت و در عمر چهل ساله منقول از حضرت شاه معروف پشته شد و حالت سکرو جذب بر سر است</p>		

و پیش میان مگو در موضع سبیل و آن سکونت داشت اتفاقاً روزی شیخ معروف در موضع مگو
تشریف آورده بنام مگو و شب با شیخ تمام شب مگو خدمت حاضر ماند و آن اثنایه سلیمان
که خود سال بود در معین برای بازی میگردید چون نظر شیخ معروف بر جمال باکمال شاه سلیمان افتاد
از غایت محبت دست بر رویش بالیده بوسه پیشانیش داد و بیان مگو فرمود که این بزرگوار است
و این پس فردی خواهد شد که عالمی از فیض او بهره و در خواهر گردید چون شاه معروف خست شد دریا
مگو در زیر پتیه در راه او گویا شول شد و شاه سلیمان از اکثر اوقات و عالم طفولیت هم حالت و صبر
نایب گشت چون بی یلین رسید به خدمت حضرت معروف حاضر آمد و کمیل نیت و از کمالان وقت
شد و حقوق طاقت نادر و حاصل کرد و بنام سلیمان سماع شنید و در وجود توابع کرب و وظیفه
کامل و اهل کی مولانا و عیال این راهی محمد نوشاه گنج بخش قس سر و اخذ شد و در کتاب
تذکره نوشاهی که تصنیف کرده اند از حیات بن جمال الدین بن حافظ برخوردارین حاجی نوشاه
گنج بخش است مذکور است که در ایامیکه شاه سلیمان در موضع خود تشریف می داشت بنام تعلیم و در
قیام پذیرفته بود و بهر وقت و بهر حال سر در راقبه انداخته میباید شخصی با فنده کج بالین که نماییه
تعلیم و در روز و از راه بیاطنی نقل حال شاه سلیمان میکرد و بوقت نقل کردن همانطور گردن خود
ان کرده و در راقبه می نشست و متوجهی نمود روزی شاه سلیمان در راه میرفت از اتفاقات همان
بافنده در راه پیش اندوخی مخاطب شد و فرمود که نقل حال فقر کردن و تسخیر نمودن به و یک نمیدید
ازین حرکت باز آورده نیز خواهی یافت با فنده گستاخ شد و گفت که مانند تو بسیار فقرای همکار
دیدم هم بود کار خود کن شاه سلیمان فرمود که بطوریکه بنیت من نقل حال من میکنی بر سر برون
هم کن تا به نیم با فنده از راه جمل زیاد تر گستاخ شد و بهمان موضع به روز از نوشتن و گردن
کج نموده سر در راقبه انداخته فی الحال گردش کج شد به آن حالت که باز تا وقت درگ
راست نشسته و بنوعی نیاز پیش آمد سو دندان داشت و نیز منقوست که چو در پی هماسه و از موضع
چاک چارفرزند داشت و فرزند چهارم او ساقیال نامی بود چون شمره که راست و خوار شاه
سلیمان شنید از او معاصری بخد مت بارگشت روی کرد و بوقت روانگی چهل و پیر و پادشاه بزرگوار
شاه سلیمان از پدر خود خواست چون چو برادر بزرگواران شیخ سلیمان چند بود و با یک گفت که در بعضی

در این کتاب
در بیان احوال
و وفات
و تدفین
و کرامات
و معجزات
و غیره
و در بیان
و کرامات
و معجزات
و غیره

سیر وی که از قوم تعلیم فرزند است بخیرست وی پهلوی پند را نگذارد چندی در چار و پهلوی
کافی است بان اگر بخت شیخ سلیمان چند بر که از قوم اشرف است بر او ایقده نذر را نگذارد
مضایق نذر و آخر سناپال فرزند همان سخن بد نشنید و چهل و پیمانه نذر گرفته بخیریت شاه سلیمان در
موضع بیل و وال مشرف شد و چهل و پیمانه نذر را نذر حضرت شاه چار و پیمانه آن قبول فرموده
فرمود که چون اجازت پدر تو برای دادن چار و پیمانه و چار و پیمانه گرفتم و از خدا خواستم که من
بچوب چرم کوب تعلیم در زمان شکسته گرد و پس همچنان بوقوع آمد که بعد چند روز چوب چرم همان
بزر و وجه منگوه خود که مادر سناپال بود بسببی مس الاسباب غصه کرد و بر زبان آورد که فردا
ترا از جهان خواهم گشت چون همان عادت جلی داشت که سخنی که از زبان میگفت باز از آن باز
نمی آمد ز شرا نکل جان خود و انگیزه حال شد و گفتش در می هم بیا و خود این از در میان نهاد و حال
گشته شدن خود ظاهر ساخت و داد او را است کفش در ز قسلی پس کرد و گفت خاطر جمع دار که شب
کار آن مودی تمام خواهم کرد چون پاسی از شب بگذشت آن کفش در در رسید و بجالت خوا
چهری همواره انقباض چرم کوب بگشت و یکایک چرم کوب کاروی باتمام سبانه وفات
شاه سلیمان با قوال معجز در سال یکده از شصت و هفت است از مریه
سلیمان مقتدای هر دو عالم شد و در پیشوائی اهل دوران وصال یافت درین مستقیم است
در گذشت شیخ درین کامل نمایان اگر به وصال آن شهید شاه سلیمان پیر شاهی شاه جوان
سیاحان محمد حضور می بر شاه نور بن بشیر محمود حضور می ملا بهور قدس سره
از غطای مشایخ خاندان عالیشان تمام است و نسبت آبائی کرام و در حضرت امام موسی کاظم
رضی الله عنه میرسد که سابق بترتیب تمام در احوال سید محمود و فصل درج کرده شده است و وی
ترتیب ظاهر می و باطنی از شاه نور پدر بزرگوار خود یافته و بر کس که بر او گشته بود اول بنایت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مشرف گشتی وفات سید جان خود با جوانی صحیح سال که
در شصت و هفت و بیست و سه سال یکده از شصت و هفت است از مریه
جان هر دو جهان نمایان اگر چون جهان بگذرد و این در میان است و بیشتر باز چو در محض حضور
محمد صالح اکبر آبادی قادری قدس سره از اکابر شایخ قادریه غفر له و غفر له

شخص الشیوخ است عالم علوم غایبی و باطنی و واقف موزن شریعت و طریقت بود و دیگر
و عشق محبت و نفاعت و مروت و عمل در عهد خویشانی داشت خلق کثیر بمحلقه ارادت کرد
و وفات وی بقول صاحب غفر الله لعلین بتایخ سیزدهم ماه ذی قعد و جمعه سال یکصد
و شصت و بیست و چری است و مزار میر انوار در اگر آباد است از موقوفات

مشهد الاشباح و جهان	ابریق آگاه صالح متقی	گشت سده و سال	چهل و سال	زنده و شاه صالح
---------------------	----------------------	---------------	-----------	-----------------

سید عبدالمزاق المشهور شاه چراغ لاجوری قدس سره از کبرای اولیا و اعان

مشایخ قادریه است و نام پدر عالم قدس وی سید عبدالباقی بن سید عبدالحق و شاد است بن
غوث بالا بیرین زین العابدین سید عبدالحق ثانی بن سید محمد غوث اوجی گیلانی است و در

میان علوم غایبی و باطنی و شرافت و نجابت و بیاد است و شجاعت و سخاوت و خرد ارادت

و خلافت از پدر بزرگوار خود داشت و چون میل شد به آنجه دی حیات بود فرمود که در خانه

پیدا شده است که خانه خاندان ما از نور گردید پس از آن روز بختاب چراغ شاه مخاطب شد و گفت

سیاحت بسیار کرد و زیارت حسین الشرفین مشرف شده از مشایخ حرمین المحترمین نواید

و فیوض و افواصل کرد و شاه جهان بادشاه که از محققان آن آنحضرت بود و چند نعمت که یکبار

فرزندان ایشان و خرد و منسوب ساز و قبول یافتند و وفات آن جامع الکملات بسایخ

بست و در دهم ماه ذی القعد سن یکصد و شصت و شصت و بیست و دو و لا یتصل فرارات پدر

خود بدفون شد و شاه جهان بلو شاه روضه عالی بر مزار آنجناب تعمیر ساخت که مشهور است

مصطفی بن شاه چراغ پنجم فرزندان وی که هفت کس و چند بسیار بزرگ و صاحب کرامت خارق

بود و بتایخ سیزدهم شعبان سال یکصد و شصت و دو و وفات یافت از موقوفات

شاه دنیا شاه عقبی شه چراغ	رفت چون او از جهان بختان	گشت روشن سال	چهل و سال
---------------------------	--------------------------	--------------	-----------

سید علی آفتاب عازقان	ایضا چراغ بر دو عالم بعد از آن	چو روشن گشت اندر غدا	علی
----------------------	--------------------------------	----------------------	-----

عجب تباریخ و تملش جلوه گشته	سراج الاقفا قطب عالم	تایخ وفات	سید مصطفی
-----------------------------	----------------------	-----------	-----------

بن شاه چراغ ابر موهبت	رفت چون مصطفی زوارنا	افت از فضل حق کمال	سید مصطفی
-----------------------	----------------------	--------------------	-----------

است ایچ طمش سرور	سید مصطفی جمال بهشت	تایخ وفات	سید مصطفی
------------------	---------------------	-----------	-----------

قادری قدس سره از غلغای نادر و یاران نوحه و مجاورتی الهی الاقدار میانه بالاکری
 لاهوری است صاحب حالات و مقامات و خوارق عادات بود نام وی شاه محمد گشت
 وی را خود لقب دیسان الله و نام پدر وی ملا محمدی بود و مولد و موطن وی موضع ارکان
 از مضامین روستاق اقلیم بخشان است از صغر سنی اطلب حق از وطن برآمده در کشمیر
 رسید و ناسته سال در آنجا مانده روانه هندوستان شد و از لاهور گذشته متوجه اگره گشت
 و در راه از شخصی تعریف حالات میانبر شنید و خواست که باز پس بلامور آید لیکن همراهی
 نگذاشتند که بلامور آید آخر در اگره رسید و بی نیل مقصود باز پس شد و در لاهور متوقف
 بجهت حضرت میانبر گشت و در ریاضت و مجاهده و ترک دنیا از همیاران میانبر ممتاز شد
 بدین غایت کتب غلامی و نیکوکاری همراه داشت و در خانه اشرا گاهی دیگر بر پاشت
 و چراغ افروخته گشت و تا بهشت سال تمام شب بکیندن میگذرانید و بحسب مردم فکر خفی میکرد
 و بپوش و عشا نماز ادا می نمود و در تمام عمر گاهی شمش خواب آشنانشد و گاهی حاجت غسل
 ضروری لاحق حال وی نگردید و میفرمود که غسل احتکام بحالت نوم است و غسل خواب
 بحالت قرینت زن من نه خواب و ارم و زن ازین سبب از غسل خواب احتکام پاکستم
 و حضرت ملا شاه را در گفتن اشعار و مدائنه عارفانه بسیار شوق و اشتیاق داشتند و حاصل بود
 چنانچه دیوان ملا شاه از مشایبه تصانیف و کلی است و چون تکمیل رسید و خرقة خلافت یافت
 در کشمیر توپان گرفت و آوازه کمال لایستوی در اقصای عالم افتاد خلق خدا فوج فوج بجهت
 آنحضرت حاضریه و استقبال گشت و وی روح هر چه از غلغای رشتن قائم النبیین بر مجلس
 فرمودی ازین سبب مردم قوم شیکه کشمیر بزرع وی میخواستند و باراد نکلا و بحث و نزاع
 در مجلس می آمدند اما بامداد آسمی هر کسی که در بروی آمدن میبشد و چشم ظاهر بیدار بر انوار
 سید البر و اصحاب کبار و زیارت حضرت نوح الا بظلمت شربت میگشت ازین سبب
 هزار و هزار بلکه بی تعداد و بیشمار از اهل بیعت و اهل اسلام صحت جماعت میشدند
 و در میان اینجاندان تا حال در کشمیر نبوت انطیق بود و آنرا و محمدا را تشکوه در سکنه الاولیا
 میفرمایند که روزی مراد مسئله ریت حق مشکلی بود و آنرا آموخته به سبب بجا می رسید خواستم

میگشت و در تفرشانی عالی رتبه بلند داشت و صاحب تصانیف است که احوال اقلیش از تصانیف
 از هنرمند الشمس است و از تصانیف مشهوره و کتاب مغنیة الاولیاء و سکنیة الاولیاء و ستر که در دیوان الکبری
 و رساله الحی و رساله المعارف و غیره است و بخشش با یحیی حیدر است که از زبان گویش نشان آوردن
 گشته و یاخوشید و صانیت است که از افق لبان مطلع انوارش طلوع شده مغزی با یحیی بخش را
 بعهده دلی باید که معانی آن در وی امکان پذیر بود و تمام عمر خود در معرفت حق گذرانید و خوانین
 و اربابا پادشاه و از رفعت و شهادت یافت قصه شهادت وی زبان زده خاص عالم است که از
 نورنگ زیب عالمگیر برادر خود قتل رسید و شاه عالمگیر حرف بطبع فراموشی نهند و ستمی تحت نشانی
 مملکت آن گوهر دریای وحدت را بشکست و گویند که چون دارا شاه شهادت یافت پیش
 نه ساله از دربر عالمگیر آوردند و پندای سپهر جلوه و حالت چیست پس این شعر فی الهدیة زبان گوشت
 سحر دارا بر دل من کزین بویعوب نیست : او سپهرم کرده بود و من پدرم کرده ام عالمگیر تمام
 این فقره ریخت بر بنجد و گفت گرگ را گشتن بچه اش نکا بد استن کار و دندان نیست این را هم
 بکشید پس آن در قیوم دریای شاهی را هم بر پیش سیاست آورده و دارا السلام مستان و وقوع
 قتل دارا شکوه بر وجهه تبارخ یکم محرم سال یکزار و هفتاد و پنج و در روضه عالمگیر کتاب
 از دیوانه شازده و یاخوشید شاه دارا ولی پاک عید است تاریخ طاعت شاه ایشاه اسلام پادشاه عید
 ایضا شاه دارا شکوه کند در شجاعت و در جوانی گیر است در شوق معنی شاش خواججه تباری و در گیر
 باز گو سال جلالتش سرور شاه دینی شهید عالمگیر شاه صفی الله المستور عین الرحمان
 قدس سره فرزند دلبند و خلیفه ارجمند حضرت شاه قیوم محکم الدین صاحب جوهه است مصداق
 کریمه و منظر تجلیات تقی که بحکم الاخلاق عظیم الاشفاق جامع علوم ظاهری و باطنی و اقیانوس رموز
 صوری و معنوی بود و بعد وفات پدر عالیقدر بر سر پادشاهی نشست چون زبان حق بر زبان
 وی برای بر امور از امور دنیا و دینی سیف قاطع بود و هر چه که از زبان او برآمدی بهمانطور ظهور می
 و نفس پاک و پاکبازی بر خطا رفتی ازین سبب مخاطب خطاب سیف الرحمان شد چنانچه در
 شخصی بخدمت وی ذکر کرد که علان تسمه درخت که در مرغ شما بود خشک گردیده است فرمود که بنه
 سر بر است آن شخص نه از امتحان بهمانوقت در باغ رفت و دید که درخت سرسبز و شاداب است

فقط است که چون حضرت سیدت الزمان اراده تعمیه کردند مزار والد ماجد خود کرد و بهما فرمود
 که کاغذ فرو خرج عمارت روضه نموده بنویسین رقم عمارت قایم کن که بهل از خرج یکبار بیشگی هم
 تو کرد قایم عمارتی انور کاغذ طیار ساخت فرو خرج متعادل چند هزار روپیه نوشتند بجز دست اندر
 و آنحضرت چون کاغذ را دید و این مصلا را داشت فرمود که در طلوع بهستان معماران را بر مصالحه و
 موجود یافت بر داشت و شما که در مطابق تعداد فرموده خویش یافتید کم و زیاد به جمع کردند
 باز معماران بدست حاضر آمد و عرض داشت که آرزو در تحریر کاغذ کرده عمارت سه سو کو تو مع آید که خرج
 سفیدی در روضه نور درج کاغذ نشده است زردی که در کار است تا کار با خاتم سفید فرمود که آرزو
 بسبب کاغذ نوشته تو اینجا از غیب عطا شده بود و حاله تو کرده شد حاله میارم که این مکلف
 حال ملائکان ما را اعلی شوم الحال این خرج از جای دیگر بهرسانیده خواهد شد و وفات آن
 جامع الکمالات بقول صاحب تذکره حضرت جبه تبایخ نهم ماه ربیع الاول سال یکم از وشتاد
 و بدست عمر بنیاده و نه سال مزار را انوار بقام جمعه و تقسیم از مولف چون معنی الله زیادت
 رحلت آن شاه معصوم سید خوان معنی الله ولی مقسم هم صفی الله محمد و هم معصود
 شیخ حاجی عبد الجلیل قدس سره از غلطای خلفای خاندان قادریست و در شرح
 رنگ بلادل دوی در پیش شیخ مدهود و کریم شیخ حسین المهوری است ماضیاتیات
 بلند و کرامات آنجند بود و روضه علیه قدم رسول صلی الله علیه و سلم که در المهور بر بنی اندوازه
 تعمیر کرده وی است و وی آدم میل که حضرت شاه رسالت علیه الصلوه و التحیت را که از چند
 پیشت در خاندان وی بود و در میانها دو گنبد عالی تیار کرد و چنانچه بالای گنبد بخط خوش عمارت
 عالی تحریر است که این قدم رسول اول از شیخ مسعود بود و از وی بدست شیخ سالم و از وی
 بدست شیخ مسلم و از وی بدست شیخ عاقل و از وی بدست شیخ جواد و از وی بدست شیخ باقر
 و از وی بدست شیخ اسد و از وی بدست شیخ نصر و از وی بدست شیخ طاهر و از وی بدست شیخ
 طیب و از وی بدست شیخ نجیب و از وی بدست شیخ حبیب و از وی بدست شیخ جمیل رحمه الله
 بهمین سید و حاجی جمیل سیاحت بسیار کرد و بهجت بار بار است حدین شرفین مشرف شد
 و شخصی غلام رسول نامی سوداگر که مال بسیار داشت و راهبر و دستار و بود و نیزه را در ج

کعبه کرد و برای حصول خصصت بخداست اندیش بجای نمود که نماز فرمود که نماز نیست حج خوش
که مقبول اند ثواب یک بتزخیشیم او گفت که مرا عطا ده از حج شوق آستانه بوی سرور کاش
علیه السلام و الصلوة بسیار و سنگی حال است اگر اجابت شود عین غایت شماست فرمود که شب
در خیابانش فردا اگر مرضی تو شد اختیار باقی است چون شب شد غلام رسول در خواب زیر
که اول در بیت الله رسید حج کعبه بجای آورد و از مکه در مدینه منوره مشرف شده زیارت
روضه منوره حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والسلام ممتاز شد و حرم بسیار که دلخواجی است
ندامید بد که حج زیارت غلام رسول مقبول شد چون بیدار شد همانوقت بخداست ماضی
سر در پا آورد و در مدینه شد و آنچه که داشت براه خدا صدقه نمود و از همان مال حلال و کسوفه علیه
قدم رسول صلی الله علیه و آله تمکین گشت و وفات شیخ جمیل در سال یکزار و هشتاد و دو و بعد
سلطنت او رنگ زیب عالمگیر بادشاه بوقوع آمد و هزار و دویست و سه قدم رسول است

از مرگوت جیل آن جمال ایلان پیر چو بایافت در غلبدی قل قیل دم طغش شمشیر آستان
در باره محبوبت شیخ ابیسیل حاجی محمد باشم گیلانی قدس سره از اسادات عظام
گیلانی و کربلای مشایخ قادریه عظیمه است نسبت آبائی و سبب بچندنا سطر سید محمد غوث حلبی
او چو گیلانی میرسد بنظر نق که سید محمد باشم بن سید صفی علی بن سید بدالدین بن آیت مایل
بن سید عبداللہ ربانی بن سید محمد غوث قدس الله سرهم العزیز و وی یکصد و شصت سال عمر داشت
و دوازده سال در سیر ملک عرب و عجم و شام و عراق گذرانید و در طلب رفعت و زیارت و زیارت
حلبی جد بزرگوار خود مشرف گشت و از محبت بسیارهای مشایخ عظام مستفید و مستفیض گشت از ایشان
بلا سواد آمد و مقام کرد و قبولی عظیم یافت و خلقی کثیر بکافه اوست و در اندک روز جمیع مقامات
و رتبه چارگتری روز برآمده و سال یکزار و هشتاد و هفت رحلت حق پیوست و در راه مرگوت

از مرگوت شاد چو از دنیا بفریفتن سید باشم علی مقتدا سال ترحیلش شصت و شصت و یک
با صاحب با شمی قطب مصفا سید سرور دین جنوری لاهوری قدس سره
از بزرگ و متقی صاحب مقامات بلند و کرامات بسیار بود و نسبت مرادت بجهت
سید جان محمد جنوری داشت که پدید بزرگوار و مرشد وی بود و از محمد سید محمود جنوری تا رسید

سهروردین که است رسول نماز تاجا پشت در خاندان پانچ حضرت قائم ماند و صد باطلان
 ویدار رسول الله حسب و نحوه بشارت شدند و وفات سید سهروردین بموجب
 شجره اولاد سید جانچ حضرتی بتاریخ سبت و یکم شوال روز جمعه و سال کینار و یکصد و شصت
 و هشتاد و نوار در راه بود و در راه ایام پیر بنده گواروی است از مروت ^{از وقت} جواز دنیا لغو و من بین
 جناب سهروردین شیخ نقی بن ^{ای} تاریخ و هشتاد و شصت ^{از وقت} اگر سهروردین سید الدین
 سید محمد امیر قدس سره از سادات معج النسب گیلانی است و از اولاد سید علی شمس
 آقندری الشیرین سید سعید العجمان بن شاه محمد مقیم محکم الدین معتدای اهل بهایت باو شجره
 ولایت بادی شریعت و طریقت عارف معرفت بود و ولعه وفات سید العجمان بر تخت سجده
 بنشست که سید سعید العجمان سوگ چهار دختر اولاد و زنی نداشت و صاحب تذکره
 حضرت حجه بیضا که شیخ اشرف الامیری که صاحب عورت اسمای اتقی بود یکی از اجاله اهل
 عالمگیری شده و خواست که دختر شخصی از روستا تو که کو که ساکن پنجاب که در حسن جمال شرفا
 بود و نکاح خود را آورد و پدر دختر منظور داشت و ازین سبب نکاح کرد و خواست که قبل از آنکه
 نکاح دختر بشیخ اشرف بوقوع آید دختر اینک شخص دیگری افغانان که ارام شیخ یاسات
 در بدین اراده بحضور سجاد نشین از حضرت گنج شکر و غیره این خواست پیشین و اما بچسب
 انجیال مال اندیشی خوف جاه و چشم شیخ اشرف منظور نکرد و آخر سید محمد امیر التجار پدر دختر قبول کرد
 و دختر شش اینک خود را در شجره شمس با سماع انجیال بحضور عالمگیری بادشاه بدو نام و دختر او خواست
 و حسب الطلب عالمگیری سید امیر و در دلی شریعت بر و ویر و ن شتر خمر زن شدند هنوز خبر شریعتی کردی
 آنجناب بر بادشاه خیمه بود که بریدی از مدینان آنحضرت که با سبانی بادشاه مقرر بود و بعد
 حاضر مد و عرض کرد که بادشاه بلحاظ و ضابطه داری شیخ اشرف بحق شما اراده و دیگر دانه که شایان
 شان شما نیست ازین جهت ترسانم و متبادر که کار بادشاه همین شب با تمام ترسانم باطل و حایر است
 با سماع آن شیخ حضرت شاه دل آگاه فرمود که بادشاه با سبیل خلق خداست بقیه است که از حق
 مخوا بگذشت و اگر تجاوز کرد از خدا خواسته ام که بجای آن دیگر بفرموده و بدین آن با سبیلان خیر
 شریعت آوری سید امیر عالمگیری سید بادشاه با اطلاع این خبر شیخ اشرف می کرد و دخترشاهی

سکونت داشت فرمود که از امر وزیران شش بجایگاه نیمه سید میردعی علیست خیر زن شود تا
انقصال مقدمه بلاطلافاضر ضرورت کرد که در مشقه دولت و حکم شرع مقدم علیت داری آمد
از مضاجحان نخواهد شد شیخ اشرف بسبب انتقال به مقام که موجب برپای عزت او بود از دعوی نسبت
دست بردار شد و حضرت سید ظفر منصور و سپس شریف بوطین خود آورد و نقلست ملک چون
نعمیه چندی در دلی قیام پذیر شد و اکانه کمال و ولایت آنحضرت در افواه عوام افتاد و در
پادشاه نیز پراده زیارت آنحضرت سوار شد حضرت میرزا اراده شاه عالمگیر نور که امیر و واقع شده
بر بهانه منع حاجت در بیت الخلا تشریف برد و از آنجا غایب گشت پادشاه چون اهل غیر آنجا شد
انتظار تشریف آوری آنجناب از بیت الخلا میکرد و آخر بفرزند بزرگترین آنحضرت سید نور محمد زبا
اشارت اشارت رفت وی بر دروازه بیت الخلا رسیده آواز داد چون هیچ اشارت اشارت
نشد و دانست که در پیشگاه الخلا تشریف میدارد و آنجناب پادشاه رسانید و پادشاه بی حصول زیارت
و انقیاد خیزد آنحضرت چون جوی آنحضرت موعود شد پادشاه بسیار ملوم کرد که حضرت میرزا ای بیاض حضرت
قطب الاقطاب که بکات قطب شاه شهنشاه در موالیتنا دهست سید نور محمد بوالان شاگرد
که قول آغاز کنند چون قول آغاز شد صبح مبارک درآمد و در نشرین آورد و نقلست که چون آنجناب
از محرمه و از دلی شد شب در منزلی فرو آمد و همه خدام خواب نهند و حضرت شفقی از خدا بخدمت فرمود
و پایی مبارک میمالید ناگاه دید که بطرف پای آنجناب شفقی بصورت عجیب و بیعت خواب آمان
در از ایستاده است خادم پرسید که یا حضرت این کیست که رو برو خوابنا پوش ایستاده است فرمود
که ترا برین چه کار برود و در خواب شو خادم خواب نداشت لیکن بسبب بیعت در عرض اب که بفرمودی
میگشت باید دیگر بعضی پرورخت و همان جواب یافت چون مشق شفقی شد علی الصبح خادم
بخدمت آمد و دست بستره انزال آن شخص استفسار نمود که او پادشاه و جتیان بود و را
میگفت که اگر پادشاه شود سلطنت عالمگیر را بهم بفرم اما اجازت ندادم که کاغذ و معلق بفرم
بل و ملا دشم وفات سید محمد میرزا نیست و بفرمودی الاثنی سال کنیز رکعت و دست
از موهن

شیخ حجت میرزا	شیخ حاجی محمد قاضی	المشهور بنو جرج بخش قدس سره
---------------	--------------------	-----------------------------

نوشته تباروت قرآن مشغول و شیخ محمد حیات صاحب تذکره نوشاهی در کتاب خود ملاحظه
 که چون اقامت نوشاه علیجاه در موضع نوشته که موضع خسرال و بسطو قرار یافت روز
 ششخصی بگوش حق نبوش و رسانید که ملاکریم الدین ساکن موضع چو کالی بخدبت غیر روشن
 که در موضع بسطو مال متعلقه برگشته بهره میماند رسید و فایده عظیم برداشت و از مقبولان حق شد
 اگر شام هم در آنجا تشریف برد خالی از فائده نیست پس حضرت نوشاه بر بنیانی ملاکریم الدین بسطو را
 رسید و بخدمت شاه سلیمان فرستاد شاه سلیمان چون دید فرمود ای جوان بسیار انتظار داری
 بیا بنوش آیدی که خانه ما فائده است و هر چه نزد ما است امانت شماست پس میفرمود کرد
 و نزد خود جای داد و تکمیل رسانید و بدین غایت رسانید که شاه سلیمان فرزندان خود کج محمد
 و حیم داد و دیگر بریه ان و غایمان خود را برای تربیت و تکمیل حواله دی نمود و خطاب نوشاه
 که هیچ بخش فحشاء شد و غیر از تذکره نوشاهی منقول است که اگر چه بزرگان نوشاه علیجاه آهنگ
 بقوم گلگویی داشتند اما در اصل گلگو نبودند بلکه از قوم ککرو مال بودند و سبب تبار ایشان بقوم
 گلگو نیست که کسی از بزرگان آنجناب بوقت راج و سهو داری لبشوق مجازی و خمر گلگویی
 فرغیده شده از غایمان آواز گشت و غلبه فلکویان شده و کسب گلگویی اشتغال نمود من بعد از
 از عشق مجازی بمنزل حقیقت رسید و انا و لیای حق و عاشقان خدا گردید آواز زدن بزرگان
 آنجناب در هر یک پشت بزرگی صاحب و لایست بود و ای مدتی پنجم نبد گو حضرت نوشاه
 شیخ حیم الدین بسیار بزرگ و عزیز الوجود بود و برادر از خود علاء الدین پدر آنجناب لطیفترین
 گوئی خبر داد که ای برادر من می بینم که بخت تو فرزندی بود و آید که بادشاه ظاهر یا بادشاه باطن
 گردد و منقعه است که شخصی سلبانی ایلین در آنکه نابینا بود و بعد از دعا و امید شفا بخدمت آن
 محبوب که بیاض آمد و حضرت الیه در راه بر و خود بنشاند و فرمود که چشم بکش و بجا بیایان
 زن چشم بکش و در عالمیکه بینا بود و حافظ معموری خلیفه نوشاه و الامجا میفرماید که روز سه
 بخدمت حاضر بودم که در دل من گذشت که بر دوشتر بمقام فرقه فرقه خوانده بود و گردان
 آن قوم را طلبا خوانند و بر فرقه زیر علم گرفته خود خواهد بود یا این مسئله است است
 چون شب شد خواب دیدم که قیامت قائم است و جو ضلوع بسیار و طهارت بسیار نظری می نمود

سخنم و آن علم بلند تر دیدم و گفتند که این علم غوث الاکظم محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی است
چون علم نوشاه عالیجاه تلاش کردیم دیدم که زیر آن علم آنحضرت بایاران خود نشست بلند
نشسته است چون واردید فرمود که بانشین که جای تویزیر همین علم است چون صبح شد بخدمت
حاضر شدم و هنوز خاموش بودم که متبسم شد و فرمود که نظر این سئله بوم الحشر و نصب علم با است است
و بهمان طور که دیدی بظهور خواهد پیوست و نیز در کتاب تذکره نوشاهی مذکور است که شخصی
چون نامی حجام مرید آنحضرت در موضع ماهوکی میماند روزی عرض کرد که اگر آنجناب در وقت
من تشریف بریدی و حسب تلهو رکبت است التجاهی و قنبل شود روان گردید چون موضع ماهوکی
از نو شهره فاصله دو کرده دو وقت عین نما عصر بود بایاران برآ ادا علی و عصر عرض کردند فرمود که در
زمین چون حجام رفته خواهم گذرانید بایاران خاموش ماندند و استند که تا رسیدن به مقام ماهوکی
آفتاب غروب خواهد شد و نماز فضا خواهد گردید اما چون حد آنجا رسیدند آفتاب بهمان مقام بود
که بوقت ادیر در آنجا آرام یافت و هیچ خیال گذاردن نماز نبود و آفتاب هم از آن مقام تجاوز نکرد
پس انا آنجا بزمین چون حجام رسید و باوای نماز پرداخت چون نارس شد بایاران خود نماز
گشت و فرمود که ای بایاران خدا غریب و جلالة کاندگان اند که اگر آفتاب را متاب بگویند
که البتاه باشد چه مجال دارد که از جای خود حرکت کند و نیز تذکره نوشاهی زبانی شیخ
ساج الدین فرزند حافظ مموری که نواسه نوشاه عالیجاه بود منعولست که کسی حضرت نوشاه را
استراحت بود و بایاران بخدمت نشسته بودند که ناگاه از زبان مبارک برآمد که نزدیک نزدیک است
مبارک برداشته ممانعت نمود بایاران ازین راز آگاه نبودند چون صبح شد همه با اتفاق تفسیر
حال این راز نمودند فرمود که معلوم خواهد شد ساعتی نگذشته بود که شمسیه نامی چو در موضع پانده
مرید آنحضرت بخدمت حاضر آمد بوی فرمود که چه در پی شب بخیر که بشت عرض کرد که از توجیه موجب
حضور جان بخششی شد و نقل کرد که شب در خواب بودم که در میان لبه کشتن من آمدند و جویم
کشیدم و بهرین فرمودند که اول چهل یا نجاه کس بر موضع پانده و مال تاخت نمایند و مرا هم را سیاه
و بنال خود کرده بپرون آرند و بگویم ایشان بیرون دیده در کعبه گاه البتاه باشند
و باز با اتفاق همدگر رفتند و پانده تاخت بردید آروند و فرمودند من با جبرائیل خود

بیرون چو رفته بسبب تاریکی شب از بهر گریه افتادیم پس دانداوم که هر ایمان من کدام طریقی
 آن دشمنان که در کین گاه بودند را آواز دادند که این طرف بیا ایشان را هر ایمان خود پیدا شده
 با این طرف رفتم چون نزدیک ایشان رسیدم نیز دشمنان گریه بر من حمله آوردند آنوقت از قتل
 از زبان من نام حضرت نوشا برآید و دیدم که آنحضرت بذات بابر کاست خود را آنجا تشریف آورد
 چون مشرف بدیدار شدم اند خود بخود شدم چون بهوش آمدم اثری از معاندین ندیدم فقط
 که روزی زمینداران قریه سپینال شکایت کم زراعتی و خست حالی و گرانی جمع معالیه مرا که بقدر
 و هزار روپیه بود بخدمت آنجناب کردند و من بود که چند جمع قریه خود بخواید عرض کردند که اگر بخواهید
 مستقر گرد و بسیار سهولت است فرمود که من صد روپیه جمع مقرر خواهد شد ان شاء الله تعالی آنجا بخدمت
 صوبه بلا سوچ و دهری ده را طلب کرد و جمع ده من صد روپیه التمام مقرر ساخت اما چون برای طلب
 یکبار در روپیه بیکنای ده ظاهر ساخت چون آنجا بخدمت نوشا رسید چو دهری را طلب کرد و فرمود که
 روپیه جمع سپینال بر لوح محفوظ نوشته شد و چرا یکبار صد روپیه ملا بر میگفتی چو دهری شمرده و متوجه
 و نیز درج تذکره نوشاهی است که چون مادت حضرت نوشا عالیجاه آن بود که اگر چند نفر
 یا مسکین و مسجد جمع میشد آنحضرت برای گذار به قوت ایشان این تدبیر میکرد که اول آنحضرت
 از خانه خود میگرفت و برای باقی از تمام ده بذات بابر کاست خود گدائی میکرد و بقدر که طعام
 مسافران جمع میساخت روزی برای گدائی در موضع تشریف برده بود چون بر دروازه
 مسیحی سستی را بچپه رسید و طعام خواست زن سستی که مسکلی محض بود آواز در زیران خواند
 و جواب داد که یا حضرت ام و زود خانه ما را در نیست آنحضرت از آنجا برگشت همان آواز
 آری بپسید هر چند جبهه کردند و زور نمودند جدا نمی شد و منی شکست آخر کار شوه آن زن مکار
 بجاالت زار و زار بخدمت نوشا و الاجاه حاضر آمد و بجز و نیاز بسیار کرد و فرمود که زن تو
 خلاص خواهد شد چنانچه خلاص شد و وفات حضرت نوشا بقول صاحب تذکره
 نوشاهی در سال یک هزار و یکصد و سی و هجری در عهد سلطنت اوزبک زبک که است از دیهانت

حضرت نوشا شاه با کمال	در زمانیت چون ملک چنان	ملکش گم بود حق گنجش	از ممدی گنج بخش جهان
باز سال بحال آنجناب	تقلید بهر گنجش ایمان	چو فایز محمد اعظم است	نی سال نخلش گلستان

هیچ شکایت بر زبان نیاورد و از بهمان طعام چنانکه خواست تناول نمود چون طبق بر داشتند
 و میزد آن طعام پس مانده بطوریکه با هم تقسیم نمودند و دانستند که بجای شکرتری بر سر بخ نمک نداشتند
 شده است پس صاحب تاج بالجام و نیاز زندگی پیش آن مد فرمود که ما با من شکر خورده ایم
 از نمک خوریم ندارم و **اولاد است** سید عبدالحکیم هم سال یکبار روی دیک در عهد ملکیت جهانگیر
 و وفات آن جامع الکملات و سالان یکبار دیکصد و هشت بلوق آمد و در آن عمر نهاده
 و هشت سال و زار بر انوار در لاهور است و سابق گفته عالی بر مرقد مقدس که بود عالم البیدلیاب
 زمانه مساشده و اولاد اما مجازش در لاهور بود وضع اچره و غیره سکونت میداد و از اولاد در شهر
 مسیان جمعیات و محمد صدیق در لاهور موجود اند و عوس سالانه حضرت میکنند و **وفات**
 سید عبدالحکیم آن سید فیض که بود و مطلع بر سعادت **پیش از تقنین تولد نگیر** و سالش گوشتن و **وفات**
سید محمد فاضل مشوکل بن سید محمد با ششم کیلانی قدس سره در توکل در است
 و عبادت یگانه زلفه و مقدسای خلق بود و در ترک و تجرید شمره آفاق با دنیا و اهل دنیا کار
 نداشت و تار بست از خانه خود بیرون نیامد **تقلست** که چون سید با ششم در عالم بقدرت
 روانه بست که الله شد بوی نصیحت کرد که ای نو العین گوچه گروی دین را گروی لبر تو
 داشته رز و شب بخانه خود عبادت حق معروف باشی پس بتبیل انشودیدی تا وقتیکه
 حیات ماند قدم از خانه بیرون ننهاد بحدیکه بعد از مرگ جنازه وی از خانه بیرون در رفت و **وفات**
 شجره الانوار میفرماید که سید محمد فاضل زاهد و عابد و مشوکل دائم الصوم و دائم العیام و عالم دل
 بود و کتاب جوهر کرمه مدام نزد خود میداشت و بوقت فراغت مطالعه آن میکرد و عالمکیا شاه
 از ارادتمندان وی بود و چند بار بخدمت حاضر آمد و نقد و فسخ با گریه پیشکش نمود قبل رفتن او
وفات آن جامع الکملات بتاریخ دوم ماه فالج سال یکبار دیکصد و دوازده هجریست
 و زار بر انوار بیرون لاهور متصل خانقاه سید اسماعیل محدث است و سابق روضه نموده
 و عمارت و پسند و مسجدهای در آنجا تعمیر بود که عالمگیر پادشاه آن همه عمارت را بارت و ملی تعمیر
 کرده بود و سید شاه بدر شتم داشت لیکن بنیاد آن موضع فرنگ که پیشتر شیخ **وفات**
 سید شتم بوقت ابتدای عمارت انگریزی با وجود مگر گوی نچنین مسجد عالیشان است

و خشت های آنرا فروخت نمودند از راه بزیجصلتی بریح خیال بیت الله در دل ایشان نیامد
 در وضع مقدسه هم که بعمارت سنگ تمیز شده بود سکمان سنگین بل تخته های سنگ را از وضع
 مقدس کنندید و در وضع مقدس را ننهدم کردند از موهف سید فاضل علی اهلین
 شد عوا و دنیا می و ن باندر جهان قبله دین فاضل مد ظلتش نیز سید اصفیا فاضل بخیران
 عاقل فاضل بگو تاربخ او باز قطب باشد فاضل کن بیان خواجهمیرزا فاضل قادری
 نوشاهی قدس سره او کبار اصحاب و اعظم اصحاب حاج محمد نوشاه است در کابل سکونت
 داشت و طلب خدا دار و دهنده و ستان شد و چندی بنو کرمی عالم گیر اشتغال نمود پس از آن
 علایق نموده خدمت حضرت نوشاه رسید و مرید شد و غایت سوز و گداز روح و ستودن و تر
 و عجب بهم رسانید و بعد تکمیل خرقه خلافت یافته دین خود شرف تر خیرانیت صاحب
 آنکه نوشاهی میفرمایند که خواجهمیرزا فاضل در کابل بلقب بلقب بود بدین سبب که اگر ناسق را
 بنظر فیض اثر وی میگذاشتند دلی را گرفته را بنده نشسته آوردند زنده میشد و اگر نظر بر سر
 بر زنده انگندی مجردی تقلست که روزی چند و جهان کابلی بنظر امتحان کرامت و
 شخصی زنده را بر چارپائی غلطانیده مرده قرار دادند و جنازه او بر پشت از پیشان حضرت گذارند
 خواجهمیرزا آنکه ادای نماز جنازه فرض کفایه است همراه جنازه شدند چون موقع ادای نماز جنازه
 رسید خواجهمیرزا امام کردند و بجهلی ایام رفته بود که چون خواجهمیرزا آنرا کردند بر خیزی و گوی که چو
 سوجه شمارنده شده ام و ما بجهل خنده و تسبیح خواجهمیرزا عرض چون تکبیر گفت فالص ارجاع روح مرد
 جهلی قبض کرد و برخواست همه چیران باندند و سر در پای شیخ آوردند و نماز ارجاع نمودند و التماس
 آوردند که عالا این مرده باز زنده گردد و قبول نفرمود و حضرت القلم بجاهد و کاین تقلست
 که در باغ بادشاهی کابل قطعه کوسه از بالای کوه بغیا و کوسی یارای آن نبود که او را بر و در آخر
 باغبانان بنده خواجهمیرزا آمد درین باب مدخواستند خواجهمیرزا در باغ تشریف برد و در کوسه
 پاره کوه کرده نوحه الله بر آورد پاره کوه پاره پاره شده بهوشد و آنجا دورتر پاره کوه
 بنفاد و زمین باغ غالی شد حاکم کابل چون آنچنین کرامت بدید به باغ نزد خواجهمیرزا
 تقلست که چون خواجهمیرزا فاضل مدامست و بدینش جام محبت نهند و کلام لائق و اهلوت

در این کتاب
 در این کتاب

وانتم سگری اکثر اوقات زلفین نما هم از وی ترک کرده پشند ازین سبب سگ کابل مستعد
انویت دی شدند در ریاب منوی را قلم نموده خواجہ را نزد خود خواندند گفتند که ترا خواندن نماز
فرض است اگر بخوانی حد شرع بر تو جاری میکنم فرمود که نمازی وضو جایز نیست پس علماء آب
برای وضو بطلبیدند و خواجہ بوضو کردن مشغول شد چون آب بر دست خواجہ ریختند آب آنوقت
خواجہ روان نمیشد و چنان خشک میشد که گویا بر آتش افتاده باشد فرمود که هرگاه آب بر اعضا
روان نگردد وضو درست نیست ازین سبب من محذورم آخر علماء دست از خواجہ برداشتند
وفات خواجہ فیضیل باحوال صحیح و سالانگی و یکصد و یازده دیاد و زده بحسبیت دمر اگر بزرگوار

در کابل است از مولود	خواجہ دین فیضیل و اصل حق	شد ز دنیا چو در بهشت برین
و طشست عارف بهشت	بزرگوار فیضیل و اصل دین	باز فرما کرم اخت

سال ترحیل آن شه حق بن شیخ رحیم داد قادی قدس سره سپهر بیک سیمین
شاه سلیمان قادی است متوکل مصاحب علم و علم جامع اوصاف و کمالات بود و بعد وفات
شاه سیدان بخدمت حضرت نوشاه عالیجاه تربیت تکمیل یافت نقل است که شیخ رحیم داد
استراق بخدمت داشت و پاس لقمه بجدی بود که سوای لقمه حلال که از دست خود میداد
نخوردی و پوشش می یک تپند و یک چادر و یک دستار سفید لک میداد که قیمت تمام پادشاه
بر رویه بچشمی ازید و از شمع بنیه و آفتاب منقوش است که وقتی شیخ رحیم داد زراعت خرپوزه
کاشت کرد و یکی از فرزندان خود را بنگهبانی زراعت مامور فرمود شخصی سپاهی دار و زراعت
شده خواست که خرپوزه بگیرد و خزانده مانع آمد سپاهی تمام بر روی صاحبزاده و خرپوزه برد
صاحبزاده تالان و اگر بایان بخدمت آمده احوال ظاهر کرد فرمود که صبر کنید او برای کرده خود
خواهد یافت چون شب شب سپاهی را احاطه داد که دیوانه شود پیش هر یک
کس میرفت و بزار الحاح میگفت که برای خدا چند پاپوش بر من بزنید تمام شب او را
بهین حال گذشت چون صبح شد متعلقش بخدمت شیخ آمده بعد از آنکه شمع
کنانیدند و چاهی بحال خود باز آمد وفات شیخ رحیم داد و سالانگی و یکصد و یازده
هجری است و دمر پادشاه و وضع سبل و احوال متصل از حضرت شاه سلیمان است از مولود

شهر دنیا چو رشت برین	متقی اعظم و عظیم حسین	سال تاریخ علت نشاء گفت دل شرف در کیم حسین
سید محمد گیلانی قدس سره	فرزند ولید و خلیفه عظیم پدر عالی قدر خود سید محمد باقر گیلانی است	مشایخ باوقار و اعلم و زکاء خود و عزت و دست و چمت و خدا یاد و در سلوک نسبت قادر بر سال
دار و کما اگر طالب بران عمل کند	بطلب رسد و در عقاید اهل سنت نیز کتابی تصنیف کرده وی است	که حکم کن بر آن جای سخن نیست و لاوت با سعادت وی بقبول صاحب شجره الانوار در
سال یکصد و سی و یک	و وفات و بر درگاه شانه ششم شهر شهبان سید کبیر و یکصد و پنجاه و شش	در درگاه علی دلاهور است از موفقت
عمر جان شاد آمد اندر شمار	سید حسن پشاور سیلانی	قدس سره مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود سید عبداللہ گیلانی است شرافت و کرامت و ولایت
موروثی داشت جد بزرگوار وی	سید محمود اول از اشرف البلاء و بعد او در ملک شمشاد آمد و سکونت	در زند چو ن یافت پسرش سید عبداللہ در پناه و شرف آورد و سکونت و زیاده
بزرگی بود صاحب قهر و زهر دور و قوی و سیاحت و مسافرت بسیار کرده بغیر صحبت	بسیاری از اولیای اللہ رسیده زوجه وی نیز رسیده و او از اولاد سید علی بهدانی قدس سره	که در طاعت و بندگی و عبادت و غیره بود و سید محمد خورشید لاهور که در زار پرنوار و وحی لاهور است
خلف الرشید وی است و نسبت آبائی وی بچند واسطه بحضرت غوث الاعظم محی الدین سید	عبد القادر جیلانی بدین طریق میرسد که سید حسن بن سید عبداللہ بن سید محمود بن سید علی	بن سید عبدالیاس بن برادر الدین حسن بن سید شهاب الدین احمد بن علاء الدین علی
بن احمد بن شمس الدین قادری بن محی الدین شمس الدین قادری بن احمد متقی بن سید صالح بن سید	ابو نصر صالح برج سید عبدالزاق قطب الافاق بن غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی	قدس سره و سید عبداللہ السامی و وفات آن جامع الکملات بقول صاحب پیرایه غوثیه در
سال یکصد و یکصد و پنجاه و سی است و زار پرنوار در پناه است از موفقت	رفت از دنیا چو رشت برین	عمر جان شاد آمد اندر شمار
سید حسن پشاور سیلانی	سید عبداللہ بن سید محمود بن سید علی	بن سید عبدالیاس بن برادر الدین حسن بن سید شهاب الدین احمد بن علاء الدین علی

سیک و چون حضرت شاه پرست بکلی دست از دنیا و کار دنیا برداشته دل از فقر بست و
از مقبره لان حق گشت و بسال کهنه در یکصد و بیست و نین بار پیرمال بقرب از و متعل بیت از مو

رفت از دنیا و در خطه برین شیخ محمد الدین و متقی راجش عکین و شیخ محمد الدین و

شاه در گاهی قادیانی قادیانی قدس سره در سلسله قادریه عظیمه و در خطه قادریه
شاه چراغ گیلانی است زاهد و توسع و متقی بود و از سنگه همراه شاه چراغ بلاهور آمد و بعد از
اخذ خرقه قادریه از خاندان چشتیه مباریه نیز فیضی کامل حاصل کرد و بهر دو افرودشت نقلست
که متصل فلقاه دی چاه و متقی بود و روزی عرض کرد که پسرم بعلت و دنیا می قسم پانی و آت
بیار است توجه بفرمایند که صحت یابد چون در آنوقت وقت خوش داشت فرمود که لعل را بآب
چاه خود بشو صحت خواهد یافت بلکه ما از خدا خواستیم که تا قیامت هر کسی که لعل خود را که بعلت پانی و آت
بیار باشد آب چاه تو غسل دهد شفا یابد پس آن نینداز پس را آب چاه خود غسل داد و شفا حاصل
کرد بلکه تعامل شخصی که لعل بگیرد از آن آب چاه غسل میدهد شفا می یابد چنانچه بزرگش بند
خلق بسیار طفلان را بر آن چاه میزد و غسل میداد و بفضیل الشی شفا می یابند و بعضی بوقت غسل
نان خیرین و نمکین بخاخرن تقسیم میکنند و چاه مذکور بجای پانی و آتیار و دانه است و دارد
که در میان موضع مزنگ و لاهور متصل مزار سید اسماعیل محدث واقع است و قات
شاه در گاهی در سال کهنه در یکصد و بیست و دو هجری در عهد ملک شاه عالم بادشاه بن شاه عالم
و مزار متصل چاه پاتا نو ادر اسلامه است از موهبت گشت شریعت از آن چاه چاه کبری

محدث شیخ و ملکشیر در قطب سر و شاه در گاهی شیخ تاج محمود قادیانی قدس سره

پسر خود شاه سلیمان قادیانی است وضع قلندرانه و طبع رمانه داشت بظاہر پیشانی بطلین
جمع تربیت و تکمیل از حاجی محمد نوشا یافت و بعد وفات پدر بر بجهاد شجاعت نشست و هر
که از زبان مبارک فرمودی بهمانطور بوقوع آمد صاحب تذکره نوشایی میفرماید که در وقت
تاج محمود بر موضع کلبه اوزالی تشریف برد چون در آن ایام امسک ماران حرم آبی بود و چوهری
چنانکه از هر درش لعل و برای طلبه های حصول مدعا از جناب کبریا خدمت او عرض کرد چون
در آنوقت وقت نصف النهار و گرمی آفتاب بود تاج محمود از سایه چادره و آفتاب شست

و متوجه شد ساعتی نگذشت که بود که ابرید گشت و باران رحمت شروع شد چون بار پات شیخ
 ترکشتم مردمان التها آوردند که اندرون حجره نشرفت آرد بنیاست و اندرون جبهه آمد باران
 هم موقوف شد حاضرین نمکین شدند فرمود که اگر بار دیگر باران مطلوب است بیرون میروم پس
 بار دیگر میزدان رفت باران باز آواز شد بچنین که بار اتفاق آمد و دست افتاد چون باران بکثر
 باران سیر شدند شیخ از میدان بنیاست و اندرون حجره آمد و باران هم لکلی مسدود گردید گشت
 که ملا غازی مرید شاه سلیمان شیخ رحیم داد سپر کلان شاه سلیمان از تاج محمود نایب رنجبشت
 و وقتی بسبب مناقشه آراضی نیامین هر دو صاحبزاده برادران حقیقی تکرار واقع شد ملا غازی که
 حامی شیخ رحیم بود و بدین فرود که شاه سلیمان اورا بسیار عزیز میداشت و بغیر زندی یاد میکرد
 از زمین برداشت و خواست که تاج محمود زنده حاضرین بمانعت پیش آهند و در آنوقت تاج محمود
 فرمود که از خدا خواستم که بدست بایک چوب بر من برداشتی دستهای تو شکسته شوند تا هشت ماه
 بیمار مانده بمیری و اینکار شدنی است و در یککار حمایت رحیم داد و خطاب فرزند شاه سلیمان بکار
 خواهم آمد اتفاقا همان روز ملا غازی برای دروکنانیدن غله خود بر سیه ای دریا میرفت ناگاه شمیری
 و لیسر از غیب پیدا شد و بمهری ملا غازی رو نهاد و از مردم همراهانش در گذشته نزد
 آمد و هر دو دست وی بنیچه های خود گرفته پیچیده تا که شکست بعد از آن بگذشت و رفت پس
 ملا غازی بهمان بیماری تا هشت ماه بیمار ماند من بعد وفات یافت و صاحب تذکره
 نوشاهی از زبان شیخ آفتاب ماسخزاده شیخ تاج محمود نقل میکند که وقتی شیخ محمود در موضع بلوکه
 بر چاهی بحالت جذب و مبهوشی نشسته بود که محله عوسی نو که خدا از آزاره گذر کرد چون طلبکار
 نیابت حسن پرست و مشتق دوست افتاده بود و در آنحالت بحالان جمله فرود که برده محله بردارید
 که یک جلد مالع حقیقی از آینه انصورت لغز بنیم شود عوس با ستمی این سخن بر آنصفت و کلاما
 غلط گفتن آغاز نهاد چون قدمی راه رفت عوس خود بخود از محله بیرون افتاد و دیوانه شده
 بر خاک منطلع و جامه های خود پاره پاره کرد و شورش از کرده خود بشیمان شد و بجهت آنحضرت
 آمده نایب گشت و عفو تاعاصیه خواست فرمود که برو عوس تو باز بحالت اصلی آمده است پس
 همچنان بوضع آمد و وفات شیخ تاج محمود در سال یک هزار و یکصد و بیست و سه هجری در آخر

سلطنت شاه عالم بن مالک بادشاه بوقوع آمد از موهبت کرد از دنیا چو رحمت مفرود	سال میل است قیام من	باز شد پیدایش اصیفا این سر و گشت سال طیش
عاقبت محمود تاج اولیا	شیخ عبد الحمید قادری	نوشاهی قدس سره از غافلان و
و بعد از وفات پیر خیر تادم حیات بهدایت نوبی صرف گشت وفات وی سال کبیر	و یکصد و بیست و پنج جری است بهین سال محمد زالدین جهاندار شاه هندوستان	بعد سلطنت بیجا و بازده ماه و پنجاه و دو سال سنین عمر از دست لشکر فرخ قیقل سید از موهبت
شیخ نور محمد بن سید محمد امیر گیلانی قدس سره	عقل در موشن از دین	از اولیای مادر زاده و سر ذوق و ادب جامع کمالات ظاهری و باطنی بود و در سجادات و شجاعت نظری
نداشت و بعد وفات پدر بر سجاد و پیشرفت حضرت حمزه قیام فرمود و در سنهای خلق گشت	وصاحب سراج الاولیای میفرماید که حضرت نور محمد میفرمود که در ایامیکه وقت طفلی سپاسخین	قرآن حمید میخواندم معانی قرآن بر من منکشف بود و در روزی از غایت درددلی گریه میکردم معلم
باعث گریه رسید چون حالات باطنی ام بر حضرت ابو محمد منکشف بودند بعد از آنکه غمناک شدم	باعث گریه رسیدن هیچ حاجت نیست وفات آنحضرت بقول صاحب سراج الاولیای تا پنج	نوزدهم شهریور الحج سال کبیر و یکصد و بیست و ششم شهریور هفتاد و سه سال است و صاحب
سراج الاولیای ماهی تاریخ وفات آنجناب دخل الحبیة ابد و ثانی بهاول شهر تیر فرموده است	از موهبت نور محمد بن عالم خیر	بر غرض است و رفت از غنچه در تاریخ طیش و سیم بر غرض
گفتا که نور محمد کبیر حق	شیخ خوش محمد قادری	نوشاهی قدس سره
از به ان پاک اعتقاد و خلفا	حق یاد حاجی محمد نوشاه است و بعد از حضرت نوشاه	چنان گستاخ بود که دیگر از آنچنان تاب سخن نبود اکثر اوقات که نوشاه در جنب میبود و با کسی سخن
نمی کرد و نزدیک رفتی و بنشینان چرب خویشد ساختی خوار و کرامت بسیار از خوش محمد	بطور حسدند و معتقدان و از خیل فقر و طلب بسیار بودند و شاه ظفر می هند و می بخانی بسیار گفتی	

<p>وفات وی در سال یکزار و یکصد و بیست و هفت هجری است از مروه لبن</p>	<p>چو از دنیا بفرود رفت جناب شیخ علی گاه سوال الحسین سال دهاشتم بود که شد از اهل دل علی الله تعالی</p>
<p>حافظ بر خوردار نوشاهی قادری قدس سره فرزند عالیه و خلیفه علی گاه لبن</p>	<p>نوشاه است و صاحب زبرد ریاضت و ذوق شوق و وجد و سماع و متقی و همان نواز بود</p>
<p>شب در روز و جذب استغراق و توجه الی الله میگذرانید و خوارق و کرامت بسیار از وی ظهور</p>	<p>آمدند لقلمست که در وی حافظ بر خوردار از قدرت سیراب کردن زراعت خود بود</p>
<p>از پیرو نام زمیندار برای یک روز چرخ چوب چاه بعایت طلبیده از او کار کرد و گفت که</p>	<p>من خراب میگردد و فرمود که انشاء الله تعالی خراب خواهد شد چنانچه همان روز عمارت چاه بفتاد</p>
<p>هر بار که تعمیر میکرد تا کم نمیکشت و غیر درج نکرده نوشاهی است که در وی حافظ بر خوردار در</p>	<p>عادت استغراق در خانه شش فرود شسته بود و متصل آن دختر زمینداری چرخه میزد و چرخه</p>
<p>می سرانید و بر سر دو آن دختر خوش آمد و حالت و مدار می گشت و فرمود که ای دختر بیا و در</p>	<p>همان سر و دیگر دختر شرمناک شد و بار دیگر گفت چون دختر بخانه خود رفت بدو شکم گرفتار شد</p>
<p>سجدیکه بحالت نزع دوازده علاج الطب و هیچ فائده نکشت آخر کار مادر و پدر دختر بخیر است حضرت</p>	<p>حافظ حاضر شده ستمی معافی تقصیرش نذر فرمود که او را بر بوی بیاید چون آوردند ارشاد کرد</p>
<p>که جان سر و کمی سرانیدی بگو انشاء الله شفا خواهی یافت دختر چون سر و آغاز کرد فی الحال</p>	<p>شفا یافت وفات حافظ بر خوردار با قول صحیح در سال یکزار و یکصد و سی و هفت لبن</p>
<p>شیخ مخوردار بر کامکار شده چو از دنیا بخت یافت حافظ عالم بگو تاریخ او نیز زیاد و سدا لبن</p>	<p>سید عبد الوهاب بن سید سرور الدین بن جاسم حضور علی هجری لبن</p>
<p>مسرحه از اسادات عظام و مشایخ ذوی الکرام بود و در زهد و تقوی شانی بلند و شفا از جنبت</p>	<p>و در لاهور به بدایت خلق اشتغال مینمود خلق کثیر بوسیله جمیل و سه سالک سلوک هدایت شدند</p>
<p>وفات وی هر دو جمعه تباریح بیست و یکم شوال سال یکزار و یکصد و سی و یک هجری است</p>	<p>و مزار در لاهور است لبن چو سید عبد الوهاب از جهان رفت</p>
<p>یکی با مدتی سالک شاه تفرید و اگر افضل کمال عبد الوهاب شیخ محمد تقی قادری</p>	<p>دو تاریخ و سال دست و پا لبن شیخ محمد تقی قادری</p>

نوشاهی قدس سره از مریدان با مفاخر مقتدان با وفا حضرت نوشاه عالیجاه است عشق
 مرشد خود درجه فنا فی الشیخ داشت و در عنوان شباب بخدمت انتخاب حاضر شده و مقبولان
 بارگاه حضرت نوشاه گشت لقلست که چون محمد تقی بزوجه مرشد ارشد خود دست جام
 محبت شد از خود بخود بود و یک روزی بتقریب عید قربان مردمان قربانی میکردند چون بی حال
 و پیر رسید که امروز چه روز است که ندیج گویند ان مشول میگفتند که امروز روز عید است بزرگ
 مسلمان واجب است که قربانی بدهد گفت من هیچ ندارم که قربانی کنم سوای بعضی دکه در راه خدا
 قربان شش گم این گفت دکه را گرفته بطوق خود را ندنوز شاگرد قطع نشده بود که مردمان شنیدند
 و دستش میگرفتند و همان حال خوشچکان او را بخدمت حضرت نوشاه بردند نوشاه عالیجاه چون
 او را بدید خیال دید خوشحال شد و در حق وی دعای خیر خواند و دست مبارک بر او اجابت مس که در حال
 زخم ندیج گشت بعد از ان از نهایت غیال بخدمت شد و تا دوازده سال مدتی را در راه خدا گذراند
 بجا آمد که از خود بخود بود و دنیا و دینا کامل نیاکان داشت و وفات وی در سال یکم از کعبه مدینه
 از مولف تقی رفته چون بنیان فنا فی السال تحیل و فیال شده و نقل شده که در قسم
 عیان شد تقی تفسیر خواجیه با ششم دریا اول نوشاهی قاضی قدس سره از مریدان
 حضرت حاجی محمد نوشاه است و سخاوت او شجاعت و کرامت و خوارق و زهد و تقوی و جسامت
 و شمه آفاق بود و از غایت مهمان نوازی و سخاوت که داشت او را شاه با ششم دریا اول میخواندند
 و در علوم ظاهری هم چندان استعداد کامل بهر سائیده بود که در فقها و محدثین وقت ممتاز بود و سلسله
 شاگردی بمولوی عبدالعظیم سیالکوٹی و مولوی عبداللہ موحد دست میکرد که اول دینور سالی
 از مولوی عبدالعظیم و بعد از ان از مولوی عبداللہ علم حاصل کرد و بعد از پدر عالیقدر رجاء و شجاعت
 تا کیم شده بسیار طالبان حق را بجن سینه لقلست که روزی شخصی مبارک نام ربوب کو
 آمده کلمات ناسرگشتن آغاز نهاد و بوالشش فرمود که که نیانت و که خواهد کرد و نخواهد یافت پس
 بهما نزد مبارک را و بیل کلاان بر پشت برآید و در چند روز هلاک شد لقلست که روز
 آنحضرت و خاندان حضرت نوشاه شریف داشت که شخصی چهار که دست و پایش شل شده بود
 به چهار بابی انداخته بسته عای دعای شفا بخدمت حاضر آوردند فرمود که این چهار بار بر او

<p>یکه از دیکه مدتی قبول بعضی دسایل یکه از دیکه مدتی خوشن جبری در عهد سلطنت محمد شاه است و در زمان افشارش سالها بودست و در آن دهانش بلب لیسید بی بی از اولاد سادات بخاری بود که در زمین آباد شریفیت از مولد</p>		
<p>سال تاریخ و حلقش سرور</p>	<p>در دهائی زمانه بدرالدین</p>	<p>رفت چون از جانب بلخ غنا</p>
<p>سال ترحیل آن شه در آن</p>	<p>بدر دین بزرگ شریف بخاری</p>	<p>آفتاب بخت آمد بس</p>
<p>شاه شرف الاسلام قدس سره از کمال اولیاد کمال شیخ زمانه است اصل که از قصبه طاله است و بزرگان وی از قوم کتربان پوری بودند و بزرگوار وی با سلام مشرف شد و به ه قانقوئی طاله مامور گشت چون شایسته تولد بنام سعادت مند موسوم گردید و تربیت پدر علم ظاهری حاصل کرد چون بعمر سی سالگی رسید اتفاقا عید از هم برادرش فوت شد و در وجه مسلمات بیکم سوره بماند چون و خبر گیری آن بویه بخوبی میکرد و اکثر اوقات نزد وی آمد و رفت می نمود و در وجه سعادت یعنی شرف شاه او را بزرگوار برادرش مشتم ساخت و در تمام طاله بد نام کرد ازین سبب شیخ سعادت مند دل از دنیا برداشت و از طاله در راه مرگ آمد و بخدمت شیخ محمد فاضل قادری شطاری حاضر آمد و وصیت کرد و تکبیل رسید و بختاب شاه اشرف مخاطب گشت و الهیه وی از طاله آمده هر چند خواست که باز در طاله رود و بکار خانگی مشغول گردد وی قبول نفرمود و از دل جان بیا حق بحالت تجرد مشغول ماند و وفات وی بقبول معتبر یکه از دیکه مدتی هفت هجری است و فرار بر افوار در راه بودست و سلسله این که بشاه شرف روزگرفت شاه رضا قادری شطاری تحریر شد که این هر دو بزرگوار را به خواج ماهش بودند از مولد</p>		
<p>سال تاریخ و سال آنجناب</p>	<p>شد عیان محبوب دین تاج اشراف</p>	<p>رفت از دنیا چو در سلبدین</p>
<p>قدس سره که بفرختم حافظ بر عودا است نهایت بزرگ و عالم و عامل از فقیر متقی بود و بعد تحصیل علوم از خدمت حافظ محمد تقی ترخیص حاصل کرده در موضع بسیار دال خدمت شیخ رحیم و فرزندان سلیمان حاضر شد و فیض کامل یافت بعد از آن بخدمت شیخ میر محمد سجاولی و ملا محمد تقی و شاه محمد و کطفای حضرت نوشا با یکا گشت تا آنکه نسی نمی یافت آخر بخدمت شیخ عبدالرحمان الشیو راک رحمان حاضر شد و تکبیل رسید و صاحب حال عالم قال شده برین حالت</p>		

جانب فایز گشت که به کسی که نظیف اثر میکرد مست و مدبرش میشد و چون بر غایتی شست
 و ز راه کشف خبر میداد که حضرت شیخ ملا نجاست و فلان کار میکند و در حالت و بعد اکثر حال از بالا فغان
 بر زمین افتادی و آسیب ماید شدی و چون آواز کشف و کرامت و در اقصای عالم رسید
 شاه محمد غوث ولد سید حسن از پشاور بجهتش آمد و فیض کامل یافت و دیگر شیخ محمد عظیم فرزند
 شیخ ابوسعید که بنجاب و سوسا را بطریق شیعه زنا و کی نسبت و اما و می فرزند داشت آنقدر
 کامل و مکمل شد که ثانی نداشت شیخ سلطان محمد برادرزاده ثانی شیخ توحید و تاد از ده
 سال طعام نخورد و شیخ عبد الحلیل همیشه برزاده وی را نیز آنچنان حالت جذب حاصل گشت که کمال
 القدر طعام بجاقتش نرفت آخر کشیده رفت جان بجان آفرین داد شیخ محمد حیات صاحب کونیا
 میفرمایند که روزی بنماطرن گشت که شیخ نجم الدین کبری هرگاه که بر سبوی فاضل نظر انداخته بچشم
 و اگر بچشم انداختی بشکست آیا این سخن راست است یا نه شیخ بر خطه زمین شرف شده فرمود که اگر
 حق تعالی را بیدگان اند که این تاثیر در نظر ایشان نهاده اند و سر برداشت و بجانب پیشه که طلاق
 حجه نهاده بودند نگاه کردی الحال شیشه بشکست و بر زمین افتاد و فوات آنحضرت تاریخ
 روز از دهم رجب المرجب مطابق نوزدهم ماه چیت بروز و شنبه وقت نماز شام و عین نماز بطلان
 که در رکعت نماز بقیام بخواند و در سجده رکعت سوم وفات یافت و بسال وفاتش سن
 هجری یک هزار و یکصد و سی و هفت بود و از دسده صاحبزاده عالم قدر بماند اول شیخ محمد که بعد
 از وی بر سر سجاده گویایم فرمود در دم شیخ گل محمد که اسم با سبی سیوم محمد عظیم که صاحب مراتب
 عظیم بود و خطاب بحضرت شیخ معصمت الله از بنیگاه شیخ عبدالرحمان امیر حمزه بملوان شاه
 ثانی عطا شده بود و از مرگ او عالم شد چو در حلقه معصمت الله

جناب شیخ خداداد معصمت الله	خرد فرمود عاشق معصمت الله
----------------------------	---------------------------

ز دل جستم چو سال ارتحالش
 قریس سره مخاطب بنجاب نور محمد نوریت و از کیا خلقای حاجی محمد نو شاه رحمت
 اول بعلم ظاهری شاگرد حضرت نوشا بود و بعد از ان مرید شد و بکمال حال رسید فلکست
 که روزی شیخ بلاول نام معلم موضع نوشه و بخدمت حضرت نوشا حاضر آمد و در آنجا دید و فرمود
 که برائی خدام احاطی مثل حلال احمد بیگ عطا شد حضرت نوشا بستم شد فرمود که هر یک را

فراتر از این حسب حوصله امید بند که خواستش است و ادب می خالی بهوش شده و زیرین بنفشه و در طلب
تا آنکه از سیف مکان بر خیزد و تا چند روز بهوش ماند بعد از آن اورا حالتی در داد که چون در
خانه خود نشسته بود یکبار به سجده اهل خانه پیش سپیدندی که باین زوئی باعث برخاستن
میگفت که در وقت حضرت پیر فرخانه خود از جای خود برخاسته اند برای تعظیم غایت ام آخر کمال
بسیار بیتاب شد و بدست حضرت شاه حاضر آمده عرض کرد که میخواهم که حال من موافق حوصله من
باشد و الا خواهم خدمت حضرت شاه آب طلب کرد و قدری بنوشید و باقی نوبت بنوشانند
چون نوش کرد حال موافق حوصله خود یافت و محضی میباید که ششج احمد بیگ سرور اوردان
کامل و مکمل بسیار اند و بسیار خلق از او فایده ظاهر و باطن یافت چنانچه سید افورس نامی که از دربار
رستمی است و محمد ملقب رستمی که از ابدان و عابدان و صالحان الدنیه و قاعه الدلیل بودند و بر بزم ششم
افطار میکردند از کاطین مردیان خواند و بعد بنوام مرید خواند و او را که در وقت سماع توکل و
سوالی هم هست خواند چنانچه نیمان بود و سماع آمدی که در وقت سماع او جانوران از هوا افتادند
و حافظ محمد و هم رستمی ساکن چاک حافظان مرید و جهان مست باد و است بود که بعد
آمده تا یکبار هفت بخورد بود و حسین حاجی خلیفه وی چنان سیف اللسان بگوید که هر چه از زبان
بفرمودی بخوان بود و سماع آمدی و محمد حیات صاحب نذر نوشای هم مرید خلیفه و سماع بود
و فوات آن جامع الکملات و رسال کنیز و یکصد و چهل جریست و در آخر از او رسال الکملات

چرا افضل صفایات الهی	انصافیت از صاحب	از شتاق کرم جویش	که تاج القیصران علی غایت
سید حاجی عبد الله کیمانی	قدس سره	نام پدر بزرگوار وی	سید اسماعیل بن سید محمد تقی
بن سید صوفی بن سید عبد الله بن سید اسماعیل	بن سید عبد الله کیمانی	است	از مشایخ مشهور
ترین لاهور بود و مستغنی از اج	تازنده بود و در دوازده	ایل نیافرقت	و در روز شب بند رسید
علوم و ملقبین اهل حق معروف	نیماند و نواب	ذکر یاجان	ناظم لاهور یا آفر خوار و حقیقتان مریدان
وی بود و وفات	سید عبد الله بقول صاحب	سجده الانوار	تاریخ یازدهم ربیع الثانی سال
و یکصد و چهل و یک	حجریست	و در روز	فرستاد اسماعیل محدث مدون شد از مولود
رفت از دنیا چو در گذرین	سید عبد الله بن	سجده سال	تخلیص بخوانش
شیخ جمال الله نوشاهی	قادر سی	قدس سره	فرزند ششم خان
دیر کمال تارک الدنیا	صاحب جذب	و وجد و تواجد و سماع	بر هر که نظر کوجب انداختی مستحق داده
شده و چون بخواب	بفرست آواز	ذکر موارذل حق	منزل وی علانیدی بر آنکه همه حاضرین
ظاهر می شنیدی و محمد حیات	صاحب تذکره	نوشاهی	که فرزند دلبندی بود و میفرمود که
شیخ جمال الله زیارت	خانقاه	نوشاه عالیجاه	تشریف بردید که در کتاب نام زمیندار موسی
در زمین خانقاه	نوشی خود	چون چند منع کرد	باز بنیاد صبر کرده و پس شریف آورد و بقره الهی
جمعه و ششی وی	محرور	نام آن زمیندار	نابکار از شرارت با دنیا و بخان بدو سی
آورد و در دوم	دزدان	نجان	اش آمده به مال و متاع وی بگارت برزند یکبار
محتاج شد و وفات	شیخ جمال الله	بقول تذکره	نوشاهی تاریخ دوازدهم ربیع الثانی
بروز سه شنبه	بوقت	ماز شام	سال یکصد و چهل و دو است از مولود
گشت جوان	شیرین	آن جمال	با کمال رفت
حافظ معموری	نوشاهی	قادر سی	قدس سره
ذوق و شوق و وجد	بجاست	سماع بود و سوا	ارشته یک جدی دار و لوت
و فرزند وی	داشت	عقی بی	مسائره دختر والا گو حضرت
سعادتمند	نوجود	آمدند	یک شیخ حاج الدین که تلج فوق اهل

یافت و در خواب بلامرست اسیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مشرف شد و در دم بخوابید
صوفی سیوم شیخ نظام الدین چلند شیخ امام الدین که قلندر مشرب بود قید بود و دام و سلطان و وزیر
مولانا می روم بیکه را نید و وفات شیخ محمود در سال کنه از دیکه و جیل پنج است و
در خفا نذر جان مبدع شیخ محمودی خواند و در آن ظاهر از غلظت تار و آغ و محبتی محمد و هم احمد عیان

شاه محمد غوث لاهوری گیلانی قادری قدس سره فرزند دلنید جیس پشوری
جامع علوم ظاهر و باطن کاشف راز و طایف و حقیقت بود و در خاندان قادریه غلیظه خلافت ابوبکر
از پدر و زریگوار خود داشت و در طلب حق سیر تمام هندوستان نمود و چنانچه خدمت میران سید بیکه
جستنی عبدالغفور لغشینی و فلفای حاجی محمد نوشا و غیره و صاحبان وقت حاضر شدند و
اندوخت و بشرف بالینی شرف شد و اجازت تلقین سلسله چشمیه و لغشینی هم داشت خوار
و کرامت بی اعتیاد و می سمر بر میز ند چنانچه در رساله غوثیه که تصنیف کرده خود آنحضرت است بنویسند
که چون من تملک حق در لاهور رسیدم شب در مقبره عالیه میان میر لاهوری که بلاهت و سیرت
شعبی حضرت میان میر بر من ظاهر شدند و توجه موهبه معرفت فرموده شعبی عطا کردند و از آنجا که در آن
مشغول باش پیش کسی انظار ملین باید اوان از آنجا غایب شد شیخ حامد لاهوری آمد و
استفاوه نمودم شیخ از راه کرامت دریافت و گفت آنچه بوقت شب میان میر لاهور و شعبی
عنایت کرده است همان کافی است و شیخ حامد مری بود در ویش صاحب دل و معر خاندان
قادری و متصل زار پیر علی گنج بخش سجوری قدس سره میماند و منقول است که شخصی از پیران
شاه محمد غوث که آن هم محمد غوث نام داشت در ایشا و میماند و بزرگ بود و در ایامیکه پادشاه
در کابل سلطه شده به بنجر هندوستان مستعد شد اول به مقام پشاور آمده و استعداد
انیمنی از کابلان وقت نمود حاضرین وقت عرض کردند که درین زمانه شاه محمد غوث مر کمال
و اکمل لاهور موجود است اگر برای استمداد همراه باشد نهایت مفید است پس بنا بر شاه
شاه محمد غوث را در پشاور طلب کرد و آنحضرت انکار داشت که طریق سیر پانیت که نزد پادشاه
بودند و باستمدادی پر داند که برای هر یک استمداد حق بل علی کافی است نادر شاه باستماع این
انکار بر آشفت و گفت که اول لاهور رسید منرا عدول علی شاه محمد غوث را بخانه بعد از آن

قدم بطرف دہلی شہر و از لشکر کوچ کرد چون بر لب آب آنگ رسید دیکه دریای ایک در
 نهایت لطیفی است طاقت محو نیست لہذا چند روز بکنار دریا قیامت کرد اما روز بروز آب
 در ترقی بود و آخر ناچار چند برسکا استراحت نمود و عا بنجد دست محمد غوث کہ مرید شاہ محمد غوث پوششی نہ شاد
 و بجز آب پرواخت کہ این ہمہ توقعت از شامت ارادہ بداد شاہ است کہ نسبت سید محمد غوث
 اندیشیدہ است اگر شاہ از آن ارادہ باز آید بکن نیست کہ از آب دریا عبور نماید باو شاہ چون این
 شنید تا بخت و در لاہور رسیدہ خلعتانہ ملاقات کرد و احوال شہید بہت کہ بوقت
 عملداری نونال سنگہ نیز بخبت سنگہ دہلی لاہور صلح و تجویز ملار و حسن نگلی تجویز شد کہ چون
 شہ لاہور تا فاصلہ دور و در قدر کہ در خان و عملات باشند منہدم قطع کردہ میدان
 تجویز کردہ کہ چنانچہ بسیار عملات و در خان قطع و منہدم شدند و بسماری عمارت قطع و در
 مزار چہ انوار شاہ محمد غوث رسید اول چار دیواری سیر و بالکل منہدم شد و در خان ہم قطع شدند
 چون نوبت بسماری چار دیواری اندر دہلی رسید کہ ملک سنگہ والد نونال سنگہ فوت کرد و چون
 نونال برای موقوفہ دی سیر در شہر رفت بوقت واپس آمدن سنگی از سنگماخی روانہ فلک آباد
 اندر دیوار بنیاد و بر سر نونال سنگہ آمد و آن نونال باغ جوانی جوان بود و مزار حضرت شاہ محمد
 از ہندام سلامت بماند بلکہ تمام کارخانہ اندام قطع و در خان ہم در ہم شد و وفات حضرت
 شاہ محمد غوث بقول صحیح و اصح در حایت صاحب شریف الشرفاد سالیکہ از یکصد و پنجاہ دور
 چہرست و مزار چہ انوار و لاہورست و بعد از آمدن ناو شاہ بپندوستان یکسال بر حثت حق پو
 از موقوفہ چون محمد غوث فوت کرد سال مول آن دہلی متفقہ امارت محمد سادک کن ریم
 ہم بفرما راہ برسید ^{۱۱۵۲} سیچ پیر محمد المشہور و پیر قدس سرہ از نظام خلفای
 حاجی محمد نوشاہ است و در غور و سالی خدمت دی رسیدہ تربیت و تکمیل یافت و در بعد جماع
 و ذوق شوق غلو تمام داشت از آنجا کہ راستی صدق و روح و تقوی موصوف بود حضرت شاہ اورا
 بہ پیر محمد سجایرینی راست گو مطالب کرد و بہر کہ خدمت و حاضر شد بیک نظر بغیر اثر و حاجی صاحب دہ
 و حالت ہی گشت و چون حضرت نوشاہ بر حثت حق پیوست بہر محمد موصوع نوشہر و دیلمان
 کہ بر دریای چنار واقع بہت سکونت داشت کہ از گجرات بطرف شرق بلغا شد شش کہہ داشت

وفات پیر محمد سال یکصد و پنجاه و هجری از مولف شیخ دین پیر محمد مقتدا
 شد چنانچه بخت را که سال تحلیف و حتم از زنده شدن عیان نمودیم ^{در کتاب} قاضی کریم الدین
 نوشاهی قدس سره از یاران همدم دوستان محرم و خلفای نامدار حاجی محمد نوشاه است دور
 علم معلوم و مرقوم و تقوی ستره آفاق بود اول بعد از قضای قصه وزیر آباد و مامور ماند بعد از آن استغفار
 نموده به تین رجوع بخت آورد و در حضرت نوشاه شد و صاحب ذوق شوق عشق محبت و دوست
 و توانا گذشت و بعد وفات حضرت نوشاه بهدایت خلق همرفت ماند وفات وی بسال
 یکصد و یکصد و پنجاه و هجری است از مولف رفت از در چون بخند برین اگرین صاحب تقی الدین
 سال تیغ ارجحال او است مصباح اهل قیامی شیخ عبدالرحمان المشهور به پاک
 رحمان نوشاهی قدس سره از کبا خلفای حاجی محمد نوشاه است در ولایت رتبه
 عالی و در جلال او داشت و عنایت در مدالی حضرت پیر چند آنکه حال وی معروف بود که بحال تکلیف
 از خلفای عظام نبود که که نوشاه عالیجاه میدان خود را برای تکمیل بخیریت و مامور فرمود
 و بعد وفات آنجناب نیز بسیاری از خلفای نوشا بهیله خدمت عبدالرحمان تکمیل رسیدند بلکه
 پسران حافظ سجود و در بنیره های نوشاه نیز تربیت و تکمیل از عبدالرحمان یافتند و هر کسی که خدمت
 وی حاضر میشد بهیله بر نمی ماند چون صفت صمدیت و حال آنجناب غلبه داشت غلبت بطعام نمیکرد
 چنانچه محمد حیات صاحب تذکره نوشاهی میفرماید که روزی خدمت شیخ رحمان حاضر شدیم پرسیدیم
 که باعث نخوردن طعام آنجناب چیست فرمود که ما را غلبت طعام نمیشود و اگر گاهی لقمه در دهان
 می نهیم از خلق فرمودند و نقل است که روزی حضرت نوشاه بسبب قنوت صمدیه در موضع
 پنجاه آتشعلت میبرد و در راه موضع پیری که ده مسکن شیخ عبدالرحمان است شب بانشاء آتش
 شیخ عبدالرحمان بخیمه بود و در راه میگذشت نوشاه عالیجاه را نظر توجه بر او افتاد و دست بآتش
 شد و در سکنا ده بر رحمان دیوانه نشسته گشت چون مادر و پدرش از آن طفل امید شدند
 بخیریت حضرت نوشاه حاضر آوردند حضرت نوشاه او را فعلی قبول فرمود و ماموریدش را
 نصحت نمود و بر تربیت ظاهری و باطنی وی پرداخت و بعد از آن نرسیدن هزار اعلان بر
 زمین فرود آمد مامور کرد و چنانچه شاه رحمان هر روز در بخت داشت تا نهای زمین از آن اعلان

بر سروداشته می برد و نان خود هم از مطبخ می گرفت اما نمی خورد و فقیر امیداد و بزرگان میگفت
که من از مطبخ نان خورده آمدم و تمامت چهل و نهم برین منوال گذرانید که لقمه در زبان و ذر غنمت
آخر حضرت شاه از راه کشف بر خیال مطلع شد و از راه غایت عنایت نان و سبک و خود خوراند
و از دنیا و عقبی مستغنی ساخت و ریاضت و مجاهده شیخ عبدالرحمان بدین حد کمال داشت که پس
شبها بحالت محکوم در سجاده آویزان شدی و تمام شب بیدار بجا گذرانیدی و چون خلوت میکرد
در زمین توبه کند اینده از سر بند میکرد خود تا چهل چل روز در میان می نشست و گاهی خود را از
کامدان بسته بر زمین می کشانید و در مویم تابستان در آفتاب و در زمستان در برف و یخبندان تن در
دیده و شب می نشست و گاهی بزمستان در دریا ایستاده بیکر قش مشغول گردیدی و از گرمی گر
آفتاب آب دریا گرم شدی و بر سر که نگاه محضت انداختی صاحب کشف و کرامت گشتی نقل است
که روزی عبدالرحمان بر حال سعدی خادم خود بایستاد و فرمود که از خدا تعالی خواسته ام که هر
مردی که نظر اندازی شفا حاصل کند و هر مردی که توبه بشوی زنده گردد و هر فاسقی که دست بانی
ولی الله شود پس همچنان بظهور آمد که روزی زنی دختر مرغی خود را بخدمت شیخ سعدی آورد
و دختر در راه فوت شد چون نزد شیخ سعدی آمد دختر را مرده یافت نا امید شد شیخ سعدی متوجه
دختر شد دختر فی الحال زنده شد آئین یاره های لقمه خود را بطور شکر اندیشش که پیش شیخ سعدی
بگرفت و بخدمت بی بی صاحبه دختر شیخ عبدالرحمان برده بوی پوشانید چون آنجناب شیخ عبدالرحمان
رسید بر آشفته و گفت ای سحر لایق عطا ای این نعمت نیستی که از بندگان خدا در گنجی انوار
آن کرامت از شیخ سعدی گرفته شد و فاست حضرت عبدالرحمان در سال کینرا که امید بخاک
همچو سبب و فرار گویم با بقیام طبری عبدالرحمان است و شیخ الداد برادرش هم مرید و ظیفه و زبون
و ذوق و شوق با کمال داشت او هم در جوار مراد مدفون است و منی مباد که در فرقه عالی نشین
همه مرغان صاحب حال و ذوق سماع اندام در فرقه عالی پاک رحمانی از حد زیاده مرستی است
و شخصی را که حالت دگر روید در سن پانچمی که انداخته و از کون می آویزند و اگر از زیر عمل هم
بموش نیاید در سن و یا بذاخته بر زمین یکشند و فرقه بر محو سبباری نیز اگر صاحب حالت
و سماع اندامان بقدر مرستی ندارند از موقوف چون باب میلین شکر پاک و بخت زمان قبول

سید محمد غوث بیوم امیر علی مولف کتاب شیخوۃ الانوار چهارم سید ابی صالح بودند رحمة الله علیهم
 اجمعین از مولف شاه عالم شیخ عبدالقادر است **میر اکبر شیخ** او در سنه ۱۰۴۲
 شد در اتولید مبارکین است **باز نام** شد در سنه ۱۰۴۲ **میر اکبر** شیخ او در سنه ۱۰۴۲
 نیز مهدی متقی وقت شد **شاه فرید** نوشاهی لاهوری قدس سره
 از خلفای نامدار بر مروج پیمار است صاحب بزرگ استغراق عشق و در جود و معال بود دل
 بنجد است اگر دگر کی شایان ختائی مشغول بود آخر دست از دنیا برداشت و دل در خدا
 بست و بخدمت شیخ بر مروج پیمار آمده مرید گردید و تکمیل رسید و از اولیا وقت شد و بر
 بزرگوار دی سید محمد علی بن سید علی بن سید فتح علی رازا اولاد سادات بهائیه حسینی بود
 و بمقام رسول نگر کنار در سیاحت سکونت بداشت بعد حکما خلافت چون شاه فرید اللہ شد
 پیوسته بخدمت لاهور آمد و بی بنام کو نام شاه فرید آباد کرد و در آنجا سکونت کرد و بدایت خلق
 معروف گشت و وفات آن جامع الکملات بقبل صاحب تذکره نوشاهی در سال
 یک هزار و یکصد و پنجاه و شصت هجری است و مزار بر انوار بلا هویدا است **از مولف** چون فرید مایه سید
 شد و دنیا بیرون بگذرید **از خود** بهر انتقال او **شاه عیسان** آن کتاب قمر فرید
شیخ فتح محمد نوشاهی قدس سره از مریدان نوشاه عالیجاه است دقت به است
 و توبه وی این است که حضرت نوشاه و خواب و در بلبوبی ارشاد کرد که حصه باطنی تو نزد ما
 حاضر شود و بگره گیر که بگفتن فلان میگردد و این چون با سوم هم ارشاد و نماند گشت بیاب شده از خاک
 روان شد چون بمقام چکد هینال رسید شنید که در نیجا فقری روشن نمیشد فوت شده است
 و جنازه وی بردوش گرفته می آوردند شامل جنازه شد و از آن موقع دامن رسید مردم را بر
 دربار آخرین اندا کردند و هم در آنجا حاضر شده بدیدار مشرف گشت و بشناخت و گفت
 که شخصی که در خواب مرا بر او عطا می حصه باطنی سید بار نزد خود خوانده است همین بزرگوار است
 و نام آنحضرت از حاضرین پرسید گفتند که نام این بادشاه اعلیم حضرت نوشاه عالیجاه است
 چون بشنید میبوش بر زمین افتاد و ناچند روز بهوش ماند چون بهوش آمد و در سر
 بیابان نهاد و در گوشه تافرش بر سر مگسوف شد و یکی از کاطان وقت گردید که کلماتش

[illegible]

تقدیر منزه نصیحت کرد و او بار دنیا را برین سبب شیخ در جلالت آمد و بر دوست بر زمین در گفت
شمارا خداست و برین کنان و بر خاست آمد و بر راه بود که از غیب آتش درده افتاد و دو تمام
و کمال مسخرت و تقاضاست که روزی شیخ رحمت الله از شکار شتر مرغ می آورد و بنیدار آن
سهمیال همراه بودند و در راه محمد علی اسپر ساهیل زمین را مقدم اسپر ماوی خود را و ندیده
پیش از شیخ شد و یک چاک بر اسپر شیخ هم زد و شیخ بنظر غضب در کردید و فرمود که انشاء الله
بر اسپر سوار نخواهی شد فی الحال اسپر ماوی که نمیتی ششصد روپیج بوزن پاد افغان ده سگانت
بر قوه بعد از آن انچنان افلاس رنگی و رنگارنگی ایشان شد که گاهی بر اسپر سوار گشت
و فاست آن مخزن البرکات و رسال یکبار و یکصد و شصت و هفت و هشت از موف

شد جو رحمت انچنان چرود	مست تاریخ آن شبه ابرار	رحمت الله و شتر مرغ
رحمت الله معون الانوار	شیخ نصرت الله قادری	نوشا تهرانی سر مهر

ما جز او چه جام جانظر بخورد این حاجی محمد نوشا عالیجاه است عالم تجر و فقیه کامل الماکل
در شهر سیالکوٹ تحصیل علم کرد و بعد از آن بکسب حصول ولایت باطنی از خدمت والدین خود
جد و جد بطبع بکار برود و از کمالیک وقت شاد چون پدر شرفات یافت چند فیض از ابرام
نوری هم حاصل نمود و وفات وی در سال یک هزار و یکصد و هفتاد و هشت و هشت از موف

رفت از دنیا چو در خلد برین	نصرت الله سر هر کون و مکان	رحمت الله و شتر مرغ
سر نصرت و اصل کامل بخوان	میر بهلی شاه قادری	شطاری تصویر

قدس سره از عظمای خلفای حضرت شاه عنایت قادری لاهوری است و در قصبه
تصور سکونت داشت و نسبت به این کبار و بچند واسطه بشاه محمد غوث گوالیاری
میرسد که اسامی گرامی هم حضرت در ذکر محرفا قادری لاهوری مندرج شد حالیکه نزد
عابد و زاهد صاحب ذریب و سکر عشق و محبت و در وجه و سماح و در قوه و خفا و بلند و قهار و مجرب
داشت و اشعار وی در بیان پنجابی که ملوا از معارف و قوه اند زبان زده و حاصل عوام اند
و کافی مای مجرزه وی در مجالس اصفیاء و اولان میخانه که موجب زیادتى شوق و ذوق میگردد
خوارق و کرامت بسیار از وی نقل میکنند و وفات وی در سال یک هزار و یکصد و هشتاد و هشت از موف

چو بانی شایخ بر عالم ایستاد و در مقام خویش اندر غلظت و در آن کرم شیخ اکرام و تلاش اگر بادی اگر مستقیم
 شیخ سعد الله نوشاهی قدس سره نیز فرزند و بلند حافظ بر خود است و با وجود
 ولایت و کرامت طبابت میکرد و درگیری بر میان ظاهری و باطنی حواله دی بود و
 که چون والد و حافظ بر خود را بعد شادی که ضللی شیخ سعد الله و نصرت الله در دور او از
 بخانه بانی علیحد و علیحد فرستاد گاومیش شنبه در شب شیخ نصرت الله و بچه اش شیخ سعد
 خطا فرمود انجمنی بر خط سعد الله گران گذشت و گفت که اگر منی والد باشد بچه گاومیش هم
 بشیخ نصرت الله بجهت و یا گاومیش چون از من نمایند اگر من بود تقسیم شد بجهت از نذر الله
 خواسته ام که بچه گاومیش بر دویم نیز چنانچه در روز گاومیش و بچه اش که بر بد نقلست
 که شیخ سعد الله اضنی خود کاشت در زمین موضع هاگت داشت و سید انا هم قدم نهادند و
 که یکی از معاندان اهل فقر و دمام در اخذ معامله و غیره تکالیف بسیار باخفت بسیارند و
 صبر میکرد آخر چون تکالیف بحد نهایت رسیدند فرمودای سید احلا لا تعصبه اگر گفتار
 خواهی شد چنانچه در اندک ایام برود و پدرش که چون ولایت کار بردند بگردند و مال و شایسته
 در دین برزد و خود سید تابینا شد و بحال غراب گرفتار شده و در برگه ای میگوید آخر همان حال
 فوت شد و وفات شیخ سعد الله در سال که از او یکصد و هفتاد و پنج حریست از موی
 شیخ سعد الله در ایام آنکه از دنیا بخت شد و سال تاریخ و حال آنجا که گفت سر شیخ سعد الله
 شیخ محمد بن علی قناری قدس سره منکر است و خوارق جامع کمالات ظاهری و باطنی
 از اولاد سید شاه مقیم محکم الدین صاحب حمزه است و بیرون لاهور یا زوی دریا روی مقام
 موضع کوٹ بگمکنوت داشت طالبان حق و حق میبایند نقلست که چون چاشنه تاج
 افتخاران کابل را لاهور رسیدند و حیدران نواحی کوٹ بگمکنوت را حاضر آمده عرض کردند که
 سکنای لاهور و نواحی آن از خوف ثارت افتخاران با مال متاع و متعلقان خود و لغز افتخاران
 پس بباب اعاوان هم هر چه حکم شود بعمل آید از خدا شد که هر کسی که در موضع کوٹ بگمکنوت
 مانوست پس بانی حق و در موضع کوٹ بگمکنوت آمده ناه جیتند و افتخاران لاهور و نواحی
 را بغارت بردند و احدی متوجهست کوٹ بگمکنوت و وفات آن میکذات در سال که از

<p>و یکصد و ششادریک است از مولف گشت بنامش و صاحبان اهل بد پاک محمد بن علی شاه سمر و دار قادیانی قدس سره</p>	<p>از مولف است از مولف گشت بنامش و صاحبان اهل بد پاک محمد بن علی شاه سمر و دار قادیانی قدس سره</p>
<p>از مردان کاظمین صاحب خان قادیانی است و صاحبان شخصی بود که نعمت ولایت و غفره خلافت از حضرت شاه میر سجاد و شین حضرت حجره یافته بود و مهاجرت خان کلان است داشت و شاه سمر و دار سمر و کلمات رسید و در علوم ظاهری و باطنی افتخار و حدیث و تفسیر طریق یگانگی آفاق شد و حسب الامای پیران نظام مقام بابک ال که از الامای سمر و دار بطرف شمال آرزوی دربار اوی است سکونت پذیر شد و تدریس ظاهری و تلقین باطنی معروف گشت و بعد وفات پیر شیخ غیر خود صاحب ارشاد گشت و با جازت و سمر و دار و شین شین و معتدای خلق خدا شد و نقل گشت که چون احمد شاه درانی در پنجاب آمد و تاراج آغاز نمود و زمین ایران بابک وال غیره دیهات قریب جوار خجست آنحضرت آمده است و ادعا کردند که کجا و مال ایشان از دست تاراج افغانان در امان بماند آنحضرت باستماع التماسی ایشان روای مبارک از دوش بریده پوش خود بر آورده زمینداران مذکور عطا کرد و فرمود که در میان که شما را در امان داشتن آنرا منظر است این چادر را اگر بگردانید و این را نشاء الله بسلا خواهند ماند چنانچه بچنان بود و قریح آمد که هر قدر دیهات که زیر دامن پناه رومی آنحضرت آمد بودند در امان ماندند و احدی از معاندان کرده مواضع مذکور گشت و وفات آن بزرگوار در سال یکصد و ششاد و چار بود و قریح آمد و مزار پیر العبد رومی بقلم بابک و از قاضی کلاه</p>	<p>از مولف است از مولف گشت بنامش و صاحبان اهل بد پاک محمد بن علی شاه سمر و دار قادیانی قدس سره</p>
<p>از مولف است از مولف گشت بنامش و صاحبان اهل بد پاک محمد بن علی شاه سمر و دار قادیانی قدس سره</p>	<p>از مولف است از مولف گشت بنامش و صاحبان اهل بد پاک محمد بن علی شاه سمر و دار قادیانی قدس سره</p>

شاه سیف الدین در سال یک هزار و یکصد و شصت و شش شربت شهادت چشید و در روز عبد الرزاق در سال یک هزار و شصت و چهار هجری وفات یافت و مدت عمر مفید او چهار سال بود که صاحب الاسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جملة مورخین و تاریخ نگاران حفظ شده اند	شاه سیف الدین در سال یک هزار و یکصد و شصت و شش شربت شهادت چشید و در روز عبد الرزاق در سال یک هزار و شصت و چهار هجری وفات یافت و مدت عمر مفید او چهار سال بود که صاحب الاسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جملة مورخین و تاریخ نگاران حفظ شده اند
کرده است قطعه تاریخ مسیوف الدین از مولف ذات اگر گشت ظالم بطلوب	سیف الدین در سال یک هزار و یکصد و شصت و شش شربت شهادت چشید و در روز عبد الرزاق در سال یک هزار و شصت و چهار هجری وفات یافت و مدت عمر مفید او چهار سال بود که صاحب الاسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جملة مورخین و تاریخ نگاران حفظ شده اند
تاریخ وفات میر محمد عبد الرزاق از مولف ذات با شش و چهار طاق است	عبد الرزاق در سال یک هزار و شصت و چهار هجری وفات یافت و مدت عمر مفید او چهار سال بود که صاحب الاسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جملة مورخین و تاریخ نگاران حفظ شده اند
شیخ مصاحب خان خور و لاهوری قدس سره از خلفای کاملین سینه سروار شاه است جامع علم و دین و نفوی بود و بعد وفات پیر شیخ فیضیه پسندار نشدند	عبد الرزاق در سال یک هزار و شصت و چهار هجری وفات یافت و مدت عمر مفید او چهار سال بود که صاحب الاسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جملة مورخین و تاریخ نگاران حفظ شده اند
در تبریزین و ملقین خلق مشغول گشت و تا شش سال بهدایت خلق مشغول ماند و با قصد کمال برکت دکن و لااد حجت ب حفظ قرآن مستقیم شد و وفات آن جامع الکرامات	عبد الرزاق در سال یک هزار و شصت و چهار هجری وفات یافت و مدت عمر مفید او چهار سال بود که صاحب الاسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جملة مورخین و تاریخ نگاران حفظ شده اند
ما توال صحیح در سال یک هزار و نود و بود توغ آمد و فرار در موضع بابک ال ابصار صلیج کرده و ظاهر بجانب شمال از مولف	عبد الرزاق در سال یک هزار و شصت و چهار هجری وفات یافت و مدت عمر مفید او چهار سال بود که صاحب الاسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جملة مورخین و تاریخ نگاران حفظ شده اند
گفت تاریخ طمش سرور شاه صدر الدین بن	عبد الرزاق در سال یک هزار و شصت و چهار هجری وفات یافت و مدت عمر مفید او چهار سال بود که صاحب الاسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جملة مورخین و تاریخ نگاران حفظ شده اند
میر محمد عبد الرزاق قدس سره سیدی اهل سخاوت و شجاعت و محبت بود و یکار پایه شوق تمام داشت و بغیر اسبیکار کفار کسبه نماندی و در کشف و کرامت اشتها بر او تمام عمر	عبد الرزاق در سال یک هزار و شصت و چهار هجری وفات یافت و مدت عمر مفید او چهار سال بود که صاحب الاسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جملة مورخین و تاریخ نگاران حفظ شده اند
در بهاریت و استر شاد و ایمان خدا گذرانید و هر که خدمت وی مامور شدی محروم تر و ولادت باسعادت آنحضرت در سال یک هزار و یکصد و سبست و شصت و وفات در سال یک هزار و یکصد	عبد الرزاق در سال یک هزار و شصت و چهار هجری وفات یافت و مدت عمر مفید او چهار سال بود که صاحب الاسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جملة مورخین و تاریخ نگاران حفظ شده اند
و نود و مدت عمر شصت و هفت سال است از مولف قره چشم نبی است و علی	عبد الرزاق در سال یک هزار و شصت و چهار هجری وفات یافت و مدت عمر مفید او چهار سال بود که صاحب الاسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جملة مورخین و تاریخ نگاران حفظ شده اند
سال اول آن شیخ عالی جناب عبد الرزاق صاحب مجره قدس سره صاحب صدق و مفاصحنه وجود و سخا	عبد الرزاق در سال یک هزار و شصت و چهار هجری وفات یافت و مدت عمر مفید او چهار سال بود که صاحب الاسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جملة مورخین و تاریخ نگاران حفظ شده اند
	عبد الرزاق در سال یک هزار و شصت و چهار هجری وفات یافت و مدت عمر مفید او چهار سال بود که صاحب الاسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جملة مورخین و تاریخ نگاران حفظ شده اند

درین مکتب کوشید و خلقی کثیر را بدینت رسانید که در سال یک هزار و یکصد و نود و پنج بمکتب العزیز
 فرامید و تا پنج دهات صاحب اسرار الاولیا ادا داده سید سید ثابت قدم اندر گذشت از مکتب
 رفت بعد ازین چون یادش آمد که در مکتب ماه در حقیقت نه سال تا پیش ازین در مکتب
 سید الانبیا بودی ششصد و نود و پنج سال تا پیش ازین در مکتب
 از مکتب خدای نامدار و صاحب خان خورده است صاحب مقامات بلند و کرامات از جنید بود
 وفات پیر و ختمی خود بر تپا کوشید و شصت و شصت نه بدایت خلق مشغول شد و نقلست
 که چون سلطنت شاهان چغتایی را بر بعضی آورده و هیچ حاکمی را بعبث نماند ازین سبب است
 و در زمان و در هر مقام دست غارت و تاراج هر از که در این سبب زمینداران بایک دل
 و دیگر دیات نواحی آن شکایت این امر بخدمت جانشینان و کائنات و عساکری خود بنیاد
 نه که در ظاهر و در مکتب که بین چوب هر چار سو دیات خود خلقی کشید و انشا الله تعالی اندرون خط
 هیچ در و غارتگر و اهل نخواهد پس بچنان بوقوع آمد که در مکتب بود وفات وی در سال
 یک هزار و دویست و شش و هجری است و در ابرار و اوقام بایک ال یا نگاه خلق است از مکتب
 بنیاد شد و در خلق علی الله عالم ولی جان محمد اوصال او در شش ماه از مکتب بود و مکتبی جان محمد
 شیخ عبد الله شاه بلوچ لا اله الا هو در مکتب سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
 مرید شیخ شرف الدین تادری بانی تپی و سلسله ایران بکار و چهارده اسطر بحضرت
 میامین الهوری میرزا شخصی نایب و زاهد صاحب خوارق کرامت بود و در محله سر غریز و بنگ سکونت داشت
 اول بکار ساری مشغول بود و احوال دنیا بسیار جمع کرده چون جاذب حقیقی او را بخود کشید
 از مال دنیا بخواست و از اموال جمع کرده خود و بی بنام کوش عبد الله متصل منگلی را بخواست
 و در شیخ شرف الدین شده تکمیل رسید چون صاحب اجازت شد خلقی کثیر را را خلقی نموده
 نقاست که شخصی عامل حقانی جنی و تنویر خود داشت و حکم خود را از زمین کرده بود که باید
 و بشوید که این شخص صاحب کرامت است و مرده بار از قبر زنده میکند و بخواهی بگوید
 بسیاری از جمال الهی در دنیا و ساحت و هر کسی که بخواست بر قبر او حاجی و زنده زبانی
 بآمده و چنانکه میگردانند روزی نزد عبد الله شاه آمد و گفت ای فقیر تو خلقی کثیر را میداند که در مکتب

و دو مکان شیخ گم ساخته اگر ز بسیارین بدی خاوشم در نه دوکان تو سرگرم برین
 که احدی از بنی آدم نزد تو نیاید عهد الله شاه بنیم شد و شیخ فیض خادم خاص خود را شاکر
 که مبلغ ده روپیه باین شخص بده و نخست کن که در یک سگ بلوقه دوخته به شیخ فیض و روپیه
 بیست و یک حاضر آورد و او گفت و زبان را که گفت که تو و عوی فقیری میکنی چیزی ارق
 و کرامت بنماو یا برین مرید من شو که من مرده صد ساله را گویا میکنم و این کرامت سبحانی
 از من بار بظهور آمده آنرا عهد الله شاه او را همراه گرفته گورستان میانی نشر لبت بر دو قری
 نشان داد و گفت که اگر مدفون این قبر گویا شود و از حال خود خبر ده مرید تو منم آن شخص را
 بر سر قبر بیا و گفت یا سید انمرون قبر او از شد و القرآن الحکیم بعد از آن عید الله شاه
 مخاطب شد و گفت که حال مرده مدفون این قبر زنده شده است هر چه که بخواهی از او پرس
 که جواب خواهد داد و باشما عیلام عهد الله شاه بای مبارک بر زمین زود فرو و شخصی که زمین
 داخل کرده این شخص است بیرون آید فی الحال کوئی بوجوای ده ساله و بر روپیه از سر سوخته
 عوض کرد که من چیزی نام از جیان کوستان و از چند سال در قید این شخص ام و حکم دوی در زمین
 رفته بطوریکه بگوید کلام میکنم فرمود که من بکار بانی ترا از قید این شخص خلاص کردم و عمل این عمل
 هم باطل نمود فی الحال آن جناب نظر غایب شد و عهد الله شاه بر زبان آورد یا سید ان
 همه گورستان آواز بر آمد و القرآن الحکیم و باین شخص گفت حالا او صاحب قبر که خواهی جال او
 بر سر او تو ع ایحال غوغا از حاضرین وقت ریاست و آن شعبه باز سر شد و از کردار ناچار
 خود تاب شده و دیگر دید و شیخ مراد بخش پس شیخ فیض خادم انجناب ایستاد که سر
 بعد غر و سلمی خدمت آنحضرت قرآن بخواند شخصی نوجوان از سبزدان الامور بخدمت حاضر آمد
 و عرض کرد که من شایب علم کیما هستم و از چند سال درین حقوق خیال کیما سرگردانم اما بطور
 نمی آید نمی دادم که فی الحقیقت این عمل بطوری آید یانی اگر تسلی خاطر من کنند عین عنایت است
 فرمود که بهتر یک پیله سم الفار و گوگرد بسیار و یک روپیه را مرادی حاضر کن او همان وقت بر دست
 مطلوبه حاضر آورد پس عهد الله شاه بمن ارشاد کرد که پال گلی که در آن طعام میجویم حاضر آورد
 و بطور مسامحی هر دو انداخته سم الفار و گوگرد و نیز در آن داخل کن و بالای آن زغال بنویس

روشن کردن همچنان کردم چون مردی سرخ شش یک فلوس دست نهاده از بالا برآورد
و بر زمین نهاد و آن شخص فرمود که این الجوب چون کوفت برده سیاه از بالا آید و در شده
از سرخ نمودار شد آن شخص چنان با من در میان تبعه بقی اسلام بکشد و در پیشه شیخ
سیکفت کرد و آنوقت بعد از سال دوم در دلم هم شرف عمل یکمیا ظهور کرد و دستم که این عمل
از پس سلسلهست بوقت شب چون بخانه خود آمدم همان طریق یک پدیه اسم الفار و گورگوراز
بازار آوردم و چند پدیه را آوردی انداخته بجم الفار و گورگوراز انداختم و دل برآورد
آن نهاده بالش روشن کردم چون سرخ شد و یک پدیه از آنها برآوردم دیدم که پدیه هم از
رفته بود و محض ناکار شده از پیش چنان شدم و این را از درون خود پنهان داشتم و علی الصبح
چون باز بخدمت آنحضرت رفتم سبب آغاز نمودم آنجناب قیسم شد و فرمود که شیخ صاحب شام
اشتب در خانه خود عمل یکمیا کردید و خواستید که بهین عمل یکمیا رغبت انشاء الله در چند سال دیگر
شمارا چنین یکمیا کرده خواهد شد که این یکمیا را چشم تو چه هم نخواهید دید و مخفی مبارک را از المل
مردان و خلفای حضرت عبداللہ شاه اول امام فلام محمد المشور کا موان امام مسجدی نو در خان
بجو که رفته و مکره که اندرون لاهور متصل مسجد وزیر خان است دوم خانقاہ بارشاوری که کفر
با یای ربانی خود را در رفته او را در یک و تکبیل ساینه سیدم شیخ فیض بخش فرشی پدر
حید مادی این فقیر جامع این ادراک است که خادم حاکم مرید خاص الخاص آنجناب بود و در
روز و شب گاهی از آنحضرت جدا نمی شد و از پانواوری متصل بعضی حضرت عبداللہ شاه است
و عالم عامل فقیر کامل بود نسبت آبابی آنجناب هم چند واسطه در بیانی مفتی کمال الدین صاحب
میر سید بن بطریق شیخ فیض بخش بن شیخ عظیم بن شیخ مفتی محمد کامر بن مفتی محمد کربن شیخ محمد کربن
مفتی کمال الدین زلشی لاهوری چون شیخ فطرس بخش وفات یافت شیخ امام بخش مادی
این فقیر در او بخش بارش باقی انداخته شیخ امام بخش گذارده عاش خود تجریر آن شریف
پیدا میکرد و یک جزو قرآن هر روز در ماطه تحریری آورد و بعد یک ماه تمام نموده و در یک گوشه
مطال برای اهل و عیال حاصل مباحثه حال را دران مامون زانو فقیر بران شیخ کریم بخش
و بعد امام بخش بن فیض بخش سمیان بن بخش مادی بخش مامور موجود اند اسلامت را در وفات

حضرت عبداللہ شاہ باقوال صحیح تاریخ ہشتاد و دو سال کثیر درود و صد و دو روزہ
 ہجری بود قلعہ آمد و قلعہ تاریخ وفات آن جامع الکملات کہ حضرت شیخ فیض بخش نقل کرده اند
 خود تحریر کرده بود نیست قطعاً چونکہ عبداللہ شاہ در محببت و اشد دنیا بسوی دوست و رب
 بستہ از دل چو سال ہزارین گفت بافت گویش مویش غریب از مولف
 رفت چون ز جہان غلبدین شیخ عالی مکرم عبداللہ شہر علقش صاحب علم شور گوی
 نیز ممدی اعظم عبداللہ ایضا چون عبداللہ عالمگیر از دنیا بیرون شد از انظار
 چو بود اختیارش بہر جہان بر علقش بگنای اختیار اختیار شیخ محمود بن محمد عظیم
 قادری قدس سرہ دردی صالح و محبب الدعوات در خاندان عالیہ قادر فطیر
 مرید و خلیفہ سید صدر الدین بن سید عبدالرزاق قادری صاحب مجرہ است شیخی صاحب
 حال و قال حسن جمال بود در حق کسیکہ از نیک و بد بر زبان راند جانطور بطور آمد
 و در ترک و تجرید و جو غروی اشتهار تمام داشت و تمام عمر در ہایت فطرت و تہذیب طالبان
 حق گذرانید و سید غلام نبی و غلام علی فرزندانش نیز صاحبان نصرت و کرامت بودند
 شیخ محمود بقول معتبر در سال کثیر از رو صد و شانزدہ حج بیت از مولف
 رفت خوش محمودین و افغان چون بر پیش کشت باہ غلامان سال تر جلسہ سب و شعیان
 مقتسم محمود میر ^{۱۲۱۶} نیاز سید عاویل شاہ المشہور سید شہو گیلانی بن
 سید فاضل بن حاجی محمد یاشم قدس اللہ سرہم العزیز عالم و عامل و عالم عارف
 کامل در زہد و تقوی و عبادت و ریاضت بعد و طاق و بکائہ آفاق بود و در موت
 اسما و الہی عمل مستحکم و حکومت اعظم داشت و خراج روزمرہ وی ہر روز از خزانہ غیب میر
 و کہسی کہ از طالبان کموی و حاجتمندان دنیا بخواستن فرامدی محروم نرختی و لاوت
 با سعادت آنحضرت باقوال معتبر و صحیح در سال کثیر از رو یکصد و دو وفات آن
 جامع الکملات در سال کثیر از رو صد و بست ہجری و عمر شریف یکصد و دو سال است
 و مزار پرنوار در لاهور و سید محمد شاہ گیلانی کہ جامع الکملات ظاہری و باطنی و ظہور و
 سیادت و نجابت است از پیران دختر یک لختروی در لاهور شریف میدار و اسما و الہی

سلامت باکرامت و اراد و بار بار اقام الحروف بزیارت با برکت آنحضرت مدشرف گشته
 شرفیاب شرف دین و دنیا شده است و حضرت سید شاه سردار سیر عالم و سرخواب
 از کرم فرمایان این فقیر است از موهبت سید و الامرات بکشد آنچه عالم عادل و وزیران
 سال تدریسش عمل بهتر عادل و فاضل علم ایمان گشت سال تقاضای علم و کرم سر و عشق و دهران
 سید شادی شاه قادری لاهوری قدس سره فقیری بنیض
 تارک دنیا و خلق با خلاصن محمدی بود اول بمقام مکه و اول علاقه کجرات پنجاب سکونت
 داشت بعد از آن بار او به کله نشینی بزار بر افوار علی محمد گنج بخش مجبوری در لاهور آمد
 و باهای بالینی در لاهور بماند و بعد از آن حق مشغول شد اکثر مردمان سکناهای لاهور در حلقه
 ارادت وی درآمدند آخر در سال کبیر در دود و صد و سبست و یک ازین دار بر طلال موصول
 بقبر از دستال گشت از موهبت ^{چهار روز زمین نند محرشید} ^{انسان شد و پیشوای مژده}
 بنایح و مال انشورین ^{چهار ساله شد و پیشوای مژده} ^{شاه سردار قادری قدس سره}
 از اعظم خلغای و کبرای تلامیذ جان محمد قادری است نهایت بزرگ و علم و زاهد و متبرک
 بود در ریاضت و زهد و تقوی بوقت خود ثانی نداشت و بعد وفات پیر عالم گیر خورشید بنس
 و تلقین طالبان حق مصروف ماند و خوارق و کرامات بسیار از آن بزرگوار بی اعتبار بظهور
 می آمدند مادر و پدرش از قوم افغان در شهر کابل خاص سکونت میداشتند مولد شاه مرد و
 جم شهر کابل است و در آن نشو و نما یافته چون بحد بلوغ رسید مادر و پدرش تجویز تزویج نکاح
 وی نمودند و بنایح پناه و روز مجلس کدخدائی وی مقرر گشت اما چون در روز او مجلس نکاح بگذرد
 جاذب حقیقی دل محبت منزلت بر اربابان خود و مجتهدین و کرامت علی اعتباری بر اسب شوق سوار
 شده از کابل برآمد و اول از آنجا در پشاور رسید و در تلاشش مرشد طریقت نفیس تمام و معتبر
 بسیار از مشایخ وقت حاضر شد اما اول صداقت نظرش خدمت آنکه از مشایخ تسکین یافت
 آخر از آنجا هم روانه سمت لاهور گردید و بمقام بابک و ال رسید شرفیاب خدمت حضرت جان محمد
 قادری شد و قبل از محبت طریقت اول تحصیل علوم ظاهری شوق گشت چون فراغت یافت
 مرید شد و کسب علم طریقت پرداخت و تکمیل کامل یافته از سید فقیر خرقه خلافت یافت

دوی قبول فرمود و گفت که خدا حفظ و نافرماست و از خدا خواسته ایم که آئینه آب دریاگاه
سوامی بر سر کال در بخانیا بدینس بچنان بوتوع آمد که دریا از آنجا دورتر رفت و آب در بخانیا
سوامی موسوم بر شکال که گاه گاه آب به جاپطرت خالقه می آید و نسبت پیران کبار
بچند واسطه بحضرت خوش الانظم رضی الله عنه میرسد بدین طریق که سید علی مرید سید قادی
دوی مرید شاه اعظم دوی مرید شاه اکرم دوی مرید شاه خلیل دوی مرید شاه دانا و دوی
مرید شاه مصطفی دوی مرید شاه سیاحی دوی مرید سید بر دوی مرید شاه کرم علی دوی مرید
شاه سوسود دوی مرید شیخ نور محمد دوی مرید شیخ احمد دوی مرید شیخ مونی دوی مرید شیخ رحمت الله
دوی مرید شیخ فضل الله دوی مرید سید عالیجناب عبدالوهاب دوی مرید والد ماجد جوهر
خوش الانظم رضی الله عنه وفات دوی بقول معتبر در سال یک هزار و دصد و سبست و هفت
و مرقه مقبره در لاهور بمقام جنگی چراغ شاه است که از مریدان شیخان کشتن ان یقودا و

رفت بخانیا بدین طریق که سید علی مرید سید قادی	دوی مرید سید بر دوی مرید شاه کرم علی دوی مرید
شاه سوسود دوی مرید شیخ نور محمد دوی مرید شیخ احمد دوی مرید شیخ مونی دوی مرید شیخ رحمت الله	دوی مرید شیخ فضل الله دوی مرید سید عالیجناب عبدالوهاب دوی مرید والد ماجد جوهر

مقیم شاه سی قدس سره جامع سیادت و شرافت و نجابت و خزان عالم و علم و زهد
و تقوی بود در سخاوت و شجاعت موصوف و تمام عمر در هدایت و ارشاد و خلق گذرانید و خلا
تباریخ باز دهم ماه ربیع الاول سال یک هزار و دصد و سبست و هفت هجری شربت شهادت شد
و مسی نهاد ب سنگه بدی ساکن اوند انحضرت را بگیناه شهید کرد و قهر شهادت شد و محقر نیست
بچون حکومت رنجیت سنگه حاکم لاهور در تمام ملک پنجاب شد و صاحب سنگه بدی ساکن اوند
بسیب اینکه از اولاد تانک بود و رنجیت سنگه بسیار تعظیم و میکرد و زور گرفت و در زاری
مثل آتاشی بلیند و دخواست که حضرت پیران چو ره را که مالک ملک طلاقه گیرند
بودند زلیل کند و ملک آنها بقیقه خود آورد این سبب فرجعت جمال الشان میکرد و اول
سرور علی اورا بقدر چیزه زلفه راضی ساخت آنا چون توئم نمود و سنگه را بسبب تقن
اولن باور بلند و فرموده و مسلمانان از اول عداوت بحضرت مجروح و باز ملامت بر عکس افتاد

وعداوت قلبی آن دشمن خدام و وزیر و زورترقی و تراید بود باطلاع منی آنحضرت خود
خواهان صلح شده باخدا شخاص همه ایشان خود را و نه نزد صاحب سنگه کشیده رفتند و آن
تا ملازمتی رسید که بختیاریان و آنحضرت اقامت نمود و در بخیاری گران برست و پانها و غرض
با چند افر و اوجا در قید آن دشمن خود امید شد ازین سبب در تمام ملک مجبور و کرده خدام
غوغای عظیم افتاد و همه با اتفاق مستعد آمدن شدند که حضرت شاه را از آن بند ناحیه خلاص
کرد و عاید و با هم صلح شده چوهری فادر بخشید آنحضرت مسیح سید الهنگر را و آن قلعه
فرستاد که بنوعی من الافوراع در قلعه او نه ساکت گرفته و بخیاری آهنی آنحضرت که مقتید اند
قطع کنند و تاریخ دوم ربیع الاول مقرر شد که در آنشب همه مریدان و خیر خواهان بر قلعه مذکور
حاضرت آیند و حضرات سادات را از آنجا بر آرند چون شب موعود رسید خدام با جماعت کثیره نوب
و دیوار قلعه رسیدند و تا آنوقت سید الهنگر بخیاری همه همه ایشان حضرت شاه را در یک
شب قطع کرده بود لیکن بخیاری خود آنشب و سید و دیوار شاه برادر بخیاری آنحضرت
و یک شخصی دیگر از سادات عظام قطع نشده بودند که آنحضرت از راه رحم و شفقت از میان
و بخیاری قطع نگذاشته بود ازین سبب خادمان دیگر همه همراه ایشان از راه دیوار بر آورند
و آنجا آن همه حضرات را که بخیاری یکیک من بختی گران در پای ایشان بودند بر آوردن
و آنستند درین اثنا صبح شد و محافل آن قلعه خراب شدند بحالت ناچاری بچشم ندیده ایشان
آنجناب را خلاص گنایند و سپس آنند در آن حال سید و دیوار شاه بخیاری گران خود را
و دیوار قلعه بر آفرید و بخت و مجروح شدند و مریدی از مریدان آنجناب را بر اسب خود نشین
نهاد و روانند چون متعلل سزای دشمنی رسید با علی سبب خطا کرد و سید و دیوار شاه از اسب
بر زمین افتاد و آن مرید بسبب تنهایی خویش خوف رسیدن سواران صاحب سید و دیوار شاه
در آن حالت بها ناگه آشته رواند سید و دیوار شاه بهر شکل خود را در رعایت کند که متعل
راه بود و پوشید وقت شب پس مالک زراعت که زراعت را اسب سید و دیوار شاه و دیوار آنحضرت
و در رعایت واقف شده خبر بدید خود که از قوم سکه بود و رسانید آن رحم دل خود را آنجا اند
و دیوار خودش خود برداشت و پوشیده بجان خود برد و تجویز نمود که بشا شب از آن اقله ملک

صاحب سنگه بدیده ای چون به عالم تنهایی انصراف اینکار از خیلی ستوار بود و انشا می بر آن از
بعد قسم سوگند پیش شخصی مسلمان که همسایه و در کارنداعت شرک او بود و نمود او هم قبول کرد
که چون روز بگذرد وقت شب اینکار خیر کرده آید لیکن مل آن مسلمان نام مسلمان طبع
مال دنیا ازین اراده گزشت و مانند زید در صد و قتل سادات شده همانوقت پیش صاحب سنگه
رسید و اصل موجودی در هوای شاه نزد آن سکه خبر دادنی الحال سواران ناموشند حضرت
سید مجروح و محبوبس را بان سکه و پیشش که پرده پوشش و دزدند صاحب سنگه بدیده صاحب سنگه
آن هر دو سکه و سید در هوای شاه و خود حضرت سر را بر علی لاکه از قلعه بدر نامه بودند یک کسر
برادر آنحضرت که او نیز باو پیغمبر بود بقتل رسانید و هر دو دست سید اهنه که را بخیر با قطع کرده بود
قطع کنانید و آن نام مسلمان از انعام کثیر حاصل شد و هر قدر که زمین مال و متاع آن سکه
همه بوی عطا گردید و وی برای طمع دنیا و وسایلی بیتی بوقت برگ با خود بود و حضرات
در نه ابایی خود که شهادت کبرای است از حق جل و علایا بقتل نامه شد و کار
بماند بر لعنت پایدار و الاوت با سعادت حضرت سر را علی رسال کند از او بکشد نمود
و عود شهادت آنجناب در سن یکم از دود و صد و سیست و شصت هجری است که احباب سر را لا و لیا
تا یخ شهادت آنحضرت معدن برکت از انظار میظلم افند کرده است و فی الحال صاحبزاده
بلند اقبال وی سید مد علی بر سجاده شجعت حضرت محمده قائم است که در علم و علم و خلق
و سخاوت و دهرایت و ارشاد و شهور آفاق است خدا اسلامیت با کرامت اوست و در وقت

شبهه سر را محبوب الهی شریف سینه فروز و ناز شادان دل عالم شایسته سپیدانی تو نمیدان سر را با برادر
بومش متقی را به شهنشاه و گریه خوان نفس را بخند مبارک سید فیاض فرما زخمی شد حق فکرت را

حضرت شاه غلام نبی بن محمود بن محمد عظیم قدس سره مرید و خلیفہ
عالیقدر خود است مردی صاحب بند و دیانت و کرامت او خوارق بود نقل است
که وقتی در موسم برسکال آب دیوای راوی بنیقد طغیانی کرد که تا دیوار فیصله لاسور در
و گذر گشتی و اهل گشتی محال شد چون در آن ایام روز سالینہ عن حضرت علی محمد و گنج بخش
انجریری در رسید آنحضرت بر عمر الدین خادم خود ارشاد کرد که او در اینجا نب را ضرر و بلا دور نگذار

مخدوم علی رفعتی است او بمرض پروخت که بسبب طغیانی دریا گدگشتند بسیار مشکل
چرخ جایی که من شهاب شناسی از دریا بگذریم فرمود که الله معنا یعنی خدا همراه ماست هیچ جای
اندیشه نیست پس این بفرمود و از موضع کوٹ بیگم با دریا انداخت و بعد برین فرمود که قدم
بر قدم مانده بیا و اندیشه مکن که امروز آب دریا تا شتا تنگ ماست پس همچنان بفرمود
که تمام آب دریا تا شتا تنگ آنجناب بود و تا انوقت هم تر نشد آخر از دریا عبور نمود و بجزایر انوار
حضرت مخدوم رسید وفات حضرت شاه غلام بی تاریخ نوزدهم ماه محرم سال یک هزار

و دود و دجل بهفت است از مولف رفت چو زین غلبدین عالم در شاه و غلام بی
گفت بتاریخ و معاش خود طالع الله غلام بی سید قطب الدین المشهور قطب الامام

کیلائی قدس سره فرزند و بلند صدر الدین است جامع بود میان علم و علم و وجود
و کرامت و خوارق در وقت خود قطب الوقت و شاهر شاه ولایت بود و بک استغراق قوی
داشت دنیا و اهل دنیا را در نظر گویا اثر دوی تو قیری نبود و منقول است که وقتی سید
عبد الرزاق جد بزرگوار وی بپاکشت چون علالت طوالت کشید سید صدر الدین
پدر وی بحضور پدر خود یعنی جد وی نذر کرد که اگر اینجناب الهی بوالد بزرگوارم شفائی کامل
عطا کرد و قطب الدین پس خود را صدق حضرت گنم و هنوز سید صدر الدین این حکام تمام
بود که سید قطب الدین عمر چهار ساله انجائی خود بریافت بهفت بار گرد و جد بزرگوار خود طواف کرد
و دستار جد بزرگوار از پای چارپائی برداشته بر سر خود نهاد و صدر الدین چون این حرکت او را
دید پشیمان شد و از برمی حراج پدر را بقدر تبرید پرش فرمود که از حرکت چه پشیمانی
که حق تعالی نذر تو قبول کرد که فرزند تو گردا طواف نمود و تصدق گشت دستار را که بر سر
ازین اشارت است که او بلا تو تسلیم نمی جانشین با خواهد شد چنانچه چنان بوقی آمد که بعد فوت
سید صدر الدین با وجود موجودی سردار علی و الدرب مدد علی سید قطب الدین برجا و همیشه
نشست و سید نعمت علی همیشه مکره می نیز بر سجاد نشینی و رضا دادند و منقول است
که محمد شاه و احمد شاه دو کس ایشان مریدان آنحضرت در جنگ سیالان میمانند و همیشه
محفل بود و در لطف الله شاه بر چند در حصول اولاد می بلوغ کرد فایده داشت تا فائز باری

سید قطب الدین در جنگ شریعت بر دشمنیه محمد شاه و احمد شاه بختیاریست حاضر اند و در قدم
 گرفته و در خواست عطای فرزند از حضرت حق نمود و فرمود که دست از قدم بردار ای تو
 دعای خیر خواهم کرد و عرض کرد که بوجه دعای خیر دست از قدم بنحوا نهاده داشت تا آنکه مکمل
 عطای فرزند گردد و این ناکام انجام دل نزد حضرت شاه بعد مدتی نامل بفرمود که در
 قسمت تو فرزند نه نوشته اند لیکن مقدر است که یک فرزند دیگر بخانه با تولد شود پس آن
 فرزند خود بتو دادیم باستماع این بشارت همیشه و محمد شاه دست از قدم برداشت
 و بعد از ماهی نهمی زاید و بنام بهادر شاه موسوم ساخت و **اولاد** با سعادت آن
 در سال یکصد و یکصد و هشتاد و دو و وفات تاریخ ششم جمادی الثانی سنه یکصد و
 دو و صد و پنجاه است که صاحب سراسر اولاد تاریخ وفات آنجا با بطلان یاد و اصل آنست
 اخذ کرده است و آنحضرت اولی بتمام کتب مدفون شد بعد از آن سید مد علی شاه
 مبارک او را بتمام حجه برده مدفون ساخت و از اکمل مریدان و سائین لادشاه و در کتب
 بر سجاده شینیت قائم است خدا سلامت دارا در **مولف** قطب قطب الله بن قطب الله

میر تقی قطب الدین لی مشقی	بر تولد شش برج جابرین	طرحه غرض شید نبی شد
حلقش محمد و نعمت کون رقم	نیز قطب الافضل کمال	سیر حق بین زیده انیسار گو

سرور ایام باز و مالش آگهی
شیخ مسلم خان قدس سره از خلفای کالید شاه
 سرور است اول از متمولان پنجاب بود بعد از آن تارک الدینا شده دل و ضد است
 و مرید و در شاه گردید و تکبیل کامل از شد و بعد پیروشنه غمیر بر سجاده هدایت قائم شده بهد است
 خلق پرداخت وفات وی در سال یکصد و دو و صد و پنجاه و چهار است از **مولف**

پنجاب شیخ مسلم خان	و لا اله الا انت فتنه زنی	چو تاریخ ممال او بختیم	ندا آمد ز دل چو بخت منظور
--------------------	---------------------------	------------------------	---------------------------

مختار سلیم و زوکر اولیا که گرامیست خلق خاندان
 عالیشان حشمت اهل حشمت رضی الله عنهم اجمعین
 اول و دوم و سیریل بران حشمت یکو بر شریعت قطب الا قطب الله قدس سره سراج العالین
 مقصد اسی اهل ولایت قبله از باب هدایت خواج عالیشان حسن بصری رضی الله عنه است

ابو محمد کثرت داشت و ابو سعید نیز گفتندی از کبار تابعین شیخ شاه مسلمین است جامع علوم ظاهر
 و باطنی بود خرقه ارادت از امیر المومنین علی کرم الله وجهه پوشید و آن خرقه بود که شب
 سراج از جناب حق سبحانه تعالی بشاه رسالت علیه الصلوٰه و التحمیت عطا شده بود و از جناب
 بنوی بحضرت مرقنوی و از جناب رضوی بحسن بصری حرمت گشت و خواجہ حسن بصری را
 کرامات و مقامات بسیار و فضایل بیشمار اند غیر از نصایح و مواعظ سخن نفرمودی و در ابتداء
 سنت بجهان کوشیدی و جذب قلوب بجدی داشت که اگر فاسقی یا تاجر بی محفل غلام نزل
 وزی حاضر شدی نائب گشتی و والده ماجده وی از سوالی ام المومنین ام سلمه رضی الله عنہا بود
 نسبت پدری وی به حبس قول صاحب سیر الاقطاب بموی راعی ابن خواجه ادریس قتی
 ملحق میشود و او است با جماعت و بعد از منوره واقع شده از غایت حسن جمال نهای
 مخاطب بخطاب حسن لولوی گردید و معنی بر آنند که خواجہ حسن بازرگانی و تجارت در مدینه میکرد
 و ازین سبب بنواجہ حسن لولوی موسوم گشت و از کار بازرگانی دولت بپایان بخرج آمد
 چون حاجت بقتی او را بطرف خود جذب کرد و دولت دنیا بسا کین فقر تقسیم نمود و بیکدیگر
 خود قوت بیکدیگر زد و هم نگذاشت و بخدمت امیر المومنین علی کرم الله وجهه حاضر شده دست ارادت
 بدانان آنحضرت زد و از کاطان وقت شد و کار ریاضت و زهد بدین نایب رسانید که بعد
 هفت روز طعام خوردی و تا بنفاد سال وضوی وی سوا متونا گشت تفکست
 که چون خواجہ حسن بصری متولد شد والده اش را بخدمت امیر المومنین عمر ابن خطاب
 رضی الله عنه برد حضرت عمر فرمود که ستموه سنه فانه احسن الوجوه یعنی نام او حسن گویند
 بدستی که ازینک رواست تفکست که در حالت خیره خواری چون مادر خواجہ حسن
 بکاری مشغول بودی و او بگستری حضرت ام سلمه پستان مبارک خود در دامن و نهادی
 و اغیب قطره چند شیر بدید آید و فذ طوق مبارک و رسیدی و حضرت ام سلمه پیشه و حق را
 دعای خیر کردی و فرمودی که الهی این پسر را تقدای خلق گردان پس همچنان بپوش آمد
 و حضرت حسن بکصدوسی تن را از صاحب بیکدیگر بنوی بخواجه آن هفت تن را از ام عباس
 یافت تفکست که در طفلی خواجہ حسن روزی از کفده محمدی صلی الله علیه و سلم و از زبانی بی اثر

رضی الله عنهما آب خورد چون آنحضرت پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام لاکبر الشرفین آید و پرسید که از
 کوزه ما آب که خورد و آب سکه عرض کرد که حسن یعنی خورده است و نمود و چندانکه این طفل از
 کوزه ما آب خورده است علم من در و سیرایت کرده است و حضرت پیغمبر از غایت محبت با
 در کنار نیز آید و گرفت و عنایتها نمود و نقلست که شبی خواب چسب یعنی بر بام خاز خود
 چندان بگریست که آب اشک از ناودان خاز دروان گردید و بر جاده شخصی را گذرانند و او را
 داد که ای بندگان خدا این آب پاک است یا بگوید گفت جامه خودی الحال بشو که این آب از
 اشک چشم گنجه عظیم است نقلست که روزی خواب چسب یعنی بنیامی فرمود که نان بی
 بریان برآوردن من از بازار بیا چون آورد و در و بر نهاد و گفت معاذ الله که گنگار را
 با خوردن طعام ندیدید کار نادم عرض کرد که بموجب ارشاد شما آورده ام نفعه بزرگ را گزید
 و تا چهل روز چیزی نخورد و میگفت که من برای نفس بد که طعام لذیذ بطلبید انیس نقلست
 که خواب چسب با جماعتی که میرفت ناگاه در بیان بی آب گذرانند چون نفس آب گردیدند
 بر سر جایی رسیدند و دور رس موجود نبود تا جایار بماندند و آید فرمود ساعتی میر کنید تا من در نماز
 شوم شما آب بخورید پس خواست و در نماز شد فی الحال آب انچه چربید و ناگهان چاه رسید و بر آب بیخورد
 شخصی از ایشان طمع آید که در بشکند و آب پیاخت فی الحال آب در چاه فرو رفت چون آنجا از غار خارج
 گشت فرمود که اگر آن فرقی مشکله آب پر شد و گاهی آب در چاه فرو رفت نقلست که خواب چسب
 آنشوست داشت نمون نام ناگاه میاشد و بجاالت نزع رسید چون خبر جاری و بگویند بر رسید یکتا
 تر شربت بر دوز فرمود که ای نمون تمام نمود و ترش پستی گنداید و حالادی چند از عرقانی اند که بتوجه
 و رسالت نبوی اقرار کنی از آنش دوزخ خلاص یابی وی عرض کرد که راست است الا
 میخوام که خطی بمعنون آزادی از دوزخ و حضرت من به دست خود من نوشته دی تا از کلمه
 اسلام مستفید شوم خواب بلاتامل خطی بمعنون آزادی از دوزخ و حصول نعمت بهشت نوشته
 نمون اسلام آورد و در ویت نمود که در کفن من بگویند بعد مرگ خواب و خواب و خواب
 شاهی بر سر و حله بهشتی در بر میخورد خواب از و حال پرسید گفت که بمصدق خط تو بریده ام
 و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که جماعت چنان هم به خدمت خواب چسب می آمدند و می نمودند

میگردند چنانچه شخصی اندوستان خواجه فرموده است که روزی علی الصبح بخدمت خواجه رسید
 رفتم دیدم که زنجیر دراز مسجد از اندرون بنداست ادسولخ دیدم که مسجد از درون پر است
 و خواجه دعا میکند و ایشان آئین میگویند پس رسکوفتم خواجه بر خاست و زنجیر را کرد و دیدم که خواجه
 سق تهناد مسجد است و از درون موجوده هیچکس موجود نیست پس تفسار انحال از خواجه کردم فرمود
 که آن جماعت بنیان بود برای تعلیم علوم دینی پیش من می آیند و این را کار است از راه
 الهی باید که حاجات من بر زبان نیاری محقق میباید که خلفای کاملین حضرت خواجه حسن
 شیخ کس اول خواجه عبدالواحد بن زید و دویم ابن زین سوم حبیب عجمی چهارم شیخ فخر بن
 غلام محمد شیخ محمد و اسع اندک بعد وفات خواجه بر سندان شاد بنشستند و سلاسل فریادی
 از آنحضرات جاری شدند و بی بی رابعه بصری را نیز از خلفای خواجه حسن شمار کرده اند و فایده
 خواجه حسن با اتفاق اهل اخبار چهارم ماه محرم الحرام سن یکصد و یازده هجری است صاحب الاولاد
 وفات آن جامع الکملات بر روز جمعه پنجم رجب المرجب سال یکصد و ده و دوازده و چهارم رجب
 فرموده اما قول اول بقول صاحب سیر الما قبله و سفینه الما و لیا و تذکره الما شافعی غیر معتبر
 و بعد از مقرر است از مولف خواجه در زین آن محسن احسن از ربع رجب
 مفته اشقی سال و شایش قطب گو اعلی بدان سالک جوان عجم و لی الخیر ما یون نادی ملک
 خواجه عبدالواحد بن زید قدس سره خلیفه استین خواجه حسن بصری است و اهل الباقی
 صاحب کشف و کرامات عمده مشایخ و برزیده اولیای مصر بود ابو الفضل کنیت داشت
 و عرفه خلافت از خواجه حسن بصری یافت و نیز خیر تبرک از خواجه کبیر بن زیاد که وی نیز از
 اعظم خلفای ائمه المومنین علمیت حاصل کرد و خواجه عبدالواحد ما یوم الدهر و تأیید السبل بود
 بعد سه روز افطار کردی و در آنحال هم زیاده از سه قلمه تناول نمودی و تخرید و تخرید بر طبع
 سبک گشت آنچنان مغالب بود که بهر چه از دنیا داشت بر او خدا بتاراج داد و اگر گاهی
 برای وادون گدائی در عجم یا دینار بدست گزینی دست خود را چندان بآب شست که خیزنده
 میشد و به ثبوت پیوسته که حضرت عبدالواحد قبل از ارادت هم تا چهل سال در بجا باده در بیا
 گذر اینیدو معلوم غاسری نیز نسبت شگردی بعلی المرتضی کریم الله وجه داشت نقلست

از خواجه حسن بصری
 مسجدی آن خانه
 مقدس خواجه حسن بصری
 بعد از شیخ فخر بن
 که در پیش نقل
 سال فتنه بدو خیر بنیان
 فرمود بنشسته بنیان
 از آن شیخ فخر بن
 بعد از شیخ فخر بن
 حسیع بن جعفر بن
 عجمی بن جعفر بن

که خواجه عبدالواحد غلامی خرید نمود و حکم داد که شب حاضر باشد و خدمت کند چون شب شد
 او این یافت باید ادا و آن حاضر آمد و دیناری بدست خواجه داد که بجای سکه یا شاهی برسد
 سوره اخلاص تحریر بود و عرض کرد که اگر شب مرا شرف ترخیص حاصل شود برای شب
 یک یک دینار از من گرفته باشد خواجه قبول نمود چون بدین منوال یکدست شخصی حاضر
 بخدمت خواجه گفت که این غلام شب کاه زگری و قلب سازی میکند و شب خدمت ادا
 باین غلام مناسب نیست فرمود که امشب اتحاش میکنم تا ببینم که گامی بردارد چه کار میکند چون
 شب شد و غلام از جای خواجه قدم بردن نهاد خواجه هم تعاقب نمود تا ببردن شهر نشد
 و بعد از آن کی مسافت گورستانی پدید آمد غلام جامه باز تن جدا کرده جامه پلاس پوشید
 و نماز شد و تا صبحدم در نماز بود بعد نماز بخدمت بسو آسمان دراز کرد و گفت الهی حق خدا
 شب خواجه من عطا فرمائی الحال یکدم از هوا بزمین افتاد و گفتم در رازان شد چندانکه از نظر خواجه
 غائب گشت خواجه تیر تیر ماند و از راه روان راه شهر خود رسید گفتند که شهر تو از اینجا دو ساله راه است
 خواجه با نماند شبست و تمام روز در حیرت و حسرت ماند چون شب شد بوقت معمول باز غلام
 در آنجا حاضر گردید و بعبادت مشغول گشت چون فلان غده در جمیع هوا بگرفت و چنین غوغا آمده
 هر دو دینار پیشکش کرد و گفت که این حق خدمت دو شب است خواجه فرمود که تا از این غوغا
 آزاد گردم غلام سنگریزه چند از زمین بگرفت و در دامن خواجه انداخت و گفت که این حق
 آزادی من است این بگفت و روان شد خواجه هم تعاقب غلام روان گشت مثنی الفور
 بشهر خود نایز گشت چون بر دروازه خانه خود رسید غلام از نظر غایب شد و سنگریزه های
 عطیه غلام را چون نیک نظر کرد و جا هر یک بهایانست پس بفروخت و براه خدا انفق آید نمود
 و تا رک الدینا شده بر ریاضت و مهادنه مصروف گشت تا از کمالان حق شد و مال ابتدای
 توبه وی اینست که مذکور گردید و درج سیر الاقطاب و دیگر کتب و الاثر بهم منقطع است
 که روزی خواجه عبدالواحد در عین وعظ فرمود که شخصی که در دنیا از انانیت الیت و الماک
 منوکه خود در بنج و در براه خدا انفاق نماید حق تعالی او را درجه عالی در بهشت عطا می نماید و عقلی
 برای او در شبست بنا فرموده بجز الصبرین که عین الرضیه نام او است ترویج میکند بلکه بل از آنجا

جای را که در پیشگاه او است و حوریر که در مجاور او باشد و شعله‌های خراشیده و شعله‌های آن مجلس
 بر خاست و گفت که من هم مال و متاع خود را به خدا سپردم و فرمود که اول کل ناله از آن پیش از
 آن شخص برت و همه فئات البیت در راه خدا داد و بخت حاضر آنده و او را اسرار عظمی
 بسیار خوش براهی مشغول ساخت در عین شغلی دید که با نیست بنایت و لکش در آن قصر
 عالی که از یکدانه در دار بساخته اند و در محنت و مصیبت و در محنت و مصیبت و در محنت و مصیبت
 زاید است بخت زرین نشسته است آن شخص چون دید ما شوق وی شد و خواست که
 دست دراز کند و حوریر که در عرض کرد که من از آن توام و تو شوهر من هستی لیکن در وصل نیست
 فاصله یکپاس باقیست و انتظار بپذیرای بناید کرد و همین اثنای چشمش بکشاد و الیایه فقط
 بود و مانند مرغ نیم بسمل می پلید و او چون در ابله خیال دید فرمود که اضطراب چیست فی الحقیقت
 در وصل تو دوی فاصله یکپاس باقیست خاطر جمع دار که هر خواهی رسید چون در آن ایام نوم
 کفار بر آن شته تاخت آورده بود و اهل اسلام از شهر بر آنده بکند و انگ میگرداند و شش نیم
 همراه فوج اسلام بجنگ تیا نمرد و بهماز و زهرت شهادت چشید و او چون خبر شنید و شش
 شنید بذات بابر که خود شتر لیت برد و پیچیده و کفین و برداشت و در حق وی فاتحه بخواند
 تقاضاست که روزی خواجہ عبدالواحد را برود یا کند و افتاد و خلق بر کعبه و در یاد کشتی سوار
 میشدند ملاح کسبی را که اجرت دادند بر کشتی سوار کرد و بعضی مردان را که اجرت نداشتند بکبار
 دریا گذاشت و ایشان شکست خا می شدند و او را بایشان مخاطب شدند و فرمود که نگین نشوید
 و از طرف من بپایا گوید که بعد الواحد میگوید که آب خود شک ساز فقر بپایا خواجہ بدریا میباید
 فی الحال آب دریا کم شد و مسا کین پا و دریا نماند و با سانی تمام قبل از ابل کشتی باز کرد
 دریا رسیدند تقاضاست که وقتی جماعت در ایشان بخدمت خواجہ حاضر آمدند و طوا خواستند
 چون خواجہ در آنوقت از درجم و دنیا رهنمیدست بود و در کسبوی آسمان کردی و الحال در آن
 بابریدن گرفت خواجہ بدریا نشان فرمود که بقدر حاجت حلوا بگیرد و زیاده ستانی نکند و در نشان
 بقدر حاجت گرفته حلوا آید و در سر بخورند تقاضاست که روزی چند نفر ازی افلاس نه ده
 بخدمت خواجہ آمدند و ظاهر کردند که مایان اهل میل و صاحب خراج ایم و خرج مذاخر برای ما

آمد و خربچ گرد و فرو که بسیار غروب امروزه خانه شما اندر قوافل خواهد رسید تسلی فرارید و بشوین
 بماند رسیده دیدند که زن هر یک در پیش خوش خرم انواع طعام لذیذ بخی میبندد و در پیشان
 خود را مود و داند پرسید که این نعمت از کجا بایافته گفتند که امروز ششصدی آمدن را بشمار با ما گفت
 که این دولت زیستاده عبد الواحد بن زید است بگیرد و بعزت خود آید چنانچه در بنار با حواله
 کرد و برنت و مخفی میباید و عبد الواحد سه خلفای کامل و مکمل کی خواجہ فضل بن عیاض
 دوم خواجہ البراهن فضل بن زبیر بن موسی خواجہ ابو یعقوب موسی داشت چنانچه سلسله ششم پهل
 قمری که وی از اصحاب شیخ ابوالنجیب سهروردی است و سلسله ششم الودین که بر
 قدس الله سرهم العزیز خواجہ ابو یعقوب موسی میرسد و خواجہ عبد الواحد سوائی خواجہ حسن بصری
 خرقه خلافت و تبرک از حضرت عبد الله و عبد الرحمان بن عوف رضی الله عنهم نیز داشت
 نقلست که خواجہ عبد الواحد در آخر عمر نهایت بیماری که طاقت حرکت هم نداشت روز
 و نشت نماز تمام حاضر بود که وضو بکنانند مناجات کرد و گفت که الهی بنورقت بجا بخت ادا نمائست
 در مانده احدی ان ملاصحت بخشش که وضو بکنم و نماز بگذارم بعد از ان حکم حکم است فی الحال
 صحت یافت و بیای خود برخاست و وضو نماز کرد و بعد فراغ نماز دستور نماز گشت و وفات
 آن جامع الکملات بقول صاحب میر الاقطاب در سبت موفقم ماه صفر سال یکصد و هفتاد و هجرت
 و صاحب سفینة الاولیا و اخذ الاولیا سال ذی قعدة و هفتاد و هجرت تحریر فرموده اند

و قول آخرین معتبر و صحیح است از مولف عبد واحد چون زبناخت بست سال میل

آتشه و الامکان زبده و من عبد واحد کن تم ام امام عبد واحد کربان نیز ناخشن الفجل اهل خیر

و ان فی حق بنی در کتب جهان خواجہ فضل بن عیاض قدس اسره

از عظمای مشایخ و کبار اولیای متقدمین است ابو علی کفایت داشت و ابو الفیض نیز مقتدر

اصل می از کوفه بود و تولدش در سمرقند با تجار است و خرقه ارادت و فقر خلافت از خواجہ

عبد الواحد بن زید پوشید و از شیخ الشانج الی عیاض بن منصور بن مفرسلی کوفی نیز خلا

فاصلت که او از محمد بن مسلم و او از محمد حبیب طعم فرستی و او از خلیفه رسول رب العالمین پیروی

را تحقیق مابکر مدین خرقه فقر داشت و خواجہ فضل صاحب الدرب و بعد پنج فاعه اخبار کردی

سال وصال خواجیک صد و هشتاد و شش میفرماید اما قول اول بصحت مقبول
 است که صاحب سیر الاقطاب و سفینه الاولیاء و غیره قول اول معتبر
 انگاشته از مولف چون تفصیل از دار فانی خست بخت رفت در عشرتگاه و الاقرار
 ماه عالم نام مال جناب سید قطب باقی کن شمار ابوعلی هادی مجذوب کنان تا بماند بهر صفتش و نگار
 بود و انش سر فی اهل صفا و حفظ صوفی که توکلش متبادر سلطان ابراهیم او هم قدس سره
 او چهران کبار و العالی نامدار و شایخ عظام و مقتدایان دینی الکرام متقدمین است او چنان
 کنیت داشت و نسب کرام وی به پنج واسطه بامیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه
 میرسد بدین طریق که سلطان ابراهیم بن دهم بن سلیمان بن ناصر بن عبد الله بن خلیفه ثانی
 جناب رسالت نائب عمر ابن الخطاب رضی الله عنه حضرت سلطان غوث نقره دار و دار طراز
 تفصیل بن عیاض پوشیده و سوامی از آن از خواجہ عمران بن موسی بن یدر اعلی وادشچ منصور
 سلمی و غیر از خواجہ اولیس قرنی خرقه خلافت و تبرک بعالم باطن داشت و بعد پنج قلعه افطار
 کردی و بوقت افطار کاه سبزی بنمک بختی و تناول کردی و خواب کم کردی و جامه بپوشیدی
 پوشیدی و پابرهنه بگشتی و با امام اعظم کوفی بسیار صحبت داشت که حضرت امام در حق و
 سیدنا و سندها ابراهیم بن دهم فرمودی و بنید بغدادی رحمه الله علیه در باب کسفاتج العلوم
 ابراهیم او هم گفتی و سبب ترک او از سلطنت ظاهری بقول صاحب سیر الاقطاب که از
 عجایب است روزگار است آن بود که پدر بزرگوار وی او هم نام داشت و در زمره قلندران تاجک الله
 زندگانی کرد و بر در شهر بلخ کاشانه نقره ساخته سکونت میکرد و در کسوف و کسوف سوازی و غیره
 بلخ از پیش کاشانه روی بگذشت قصداً با او تندر و زیور و ده محافه برداشت نگاهداری
 چهره ماه بیکر آن و خترفنا و تبرع شوق بر بدقت بانفش سید و بهر امان عاشق اگر چه در
 از جان و دل و گدشت بخدمت بادشاه زنده و خواست نکاح دختر کرد و بادشاه از دست
 و بدجامی بپذیرید و چاره این کار از وزیر بابت بر خویش جست و عرض کرد که در دیر کمالان که
 که موسوم بدین معنی و خزاندهای است عاقلان قلندر نشان بلید داد و باید گفت که اگر غلی
 این مردار بدید کنی نکاح دختر بادشاه با نوا مسکن فارغ و در این خیال محال بدین بزرگوار

و بهر گز اگر این آرزو مکر و قلندر چون مر و آید بید دست قبول چشم نهاده و در بادیه نیش قهر
 آن قدم برداشت بعد چندی چون گوهر مراد بدست و نیامد خواست که خود را در بار غوغا کند
 و بدین اراده روی بسوی دریاهای چون بر لب دریا رسید و خواست که خود را غرق نماید
 ساز و دریا بی رحمت حقانی و ابرامداد آسمانی بجوش آمد و خضر علی السلام فی الحال اردو رفت و
 شده دستش گرفت و آن غریق دریا و عشق را از غوغای آب غم نجات داده باز ده عدد و دریا
 که عمده و خوبرو از دانه مر و آید شاهی بودند و اگر که دروازه غایب گردید قلندر چون گوهر مراد
 خود یافت همه مر و آید پیشکش نهند به پادشاه و الا حاکم که پادشاه که از دادن خضر قلندر عار تمام داشت
 بجستم توجه کرد و نظر کرد و فرمود که پیش پذیر بایستد بر فتنه عرض حال خود کن چون نزد پیر رسید و پیر
 هزاره ملک مقدمی همه مر و آید از قلندر بگرفت و هزار خاری از در براند و گفت که اگر بار دیگر چنین
 سوال پیش پادشاه سائل خواهی شد دست از جان خود خواهی شست فی الجملة قهر
 در ویش بر جان در ویش قلندر چاره بادل صد پاره آورده دشت اوار گشت و هیچ چاره نداشت
 خود نمیدانست تقضای همدان ایام ز خضر پادشاه بمرض سگته بپارشد البکا و علاج او را فرموده
 پیدا شده پادشاه خضر فوت رسانید که پادشاه از خضر فوت و خضر بغایت غمگین شد و از تن
 بقضا در داده بدین خضر حکم داد و قلندر چون خبر وفات معشوقه خود شنید چون مار بر خرچید
 و چون سایه دنبال جنازه میرفت و توفیق و فن بر سر مدفن لدار بماند و گوهر بای شگ
 از رویه نمیدیدی افشاند چون شب شد و پاسبانان مقبره در خواب رفتند قلندر بکشتش
 محبت و جذب عشق بر سر لدار رسید و باراه دیدار و طاهره آخرین زمین گواهی بکافیت
 و نقش معشوق از قبر بر آورد و مغاک قبر بکست و رسید و نو و پیشش مشوقه بر سر برداشت
 در کاشانه خویش آورد و در بخت چوین مر از کرده و شمع افروخته و بهر موی تن چشم شعله افروز
 لدار میکرد و در لدار میکسبت درین شانمی از شب بگذشت اتفاقا علی که درین
 و کمکت نظیر خود داشت در آن روز از ملک یونان در بلخ رسیده بود چون وقت شب بود و
 دروازه های شهر سدود بود و حاجتی نمی یافت که شب در آنجا قیام نماید ناگاه از دور در شب
 چراغ کاشانه قلندر نظری می آمد و بد الطرف نهاد چون آمد و در آن کاشانه آمد و دید که

هجدهای ماه سیما آمدند دروگان برنجه چوبین دراز است و دروشی قلندر کالبت پشیمان
 بر بالین آن حواله عین نشسته بنواستقاری گریه و زاری میکند آن مسیانی چون قلندر آمد
 پشیمانی مدینه را طفت و مهرانی نزدیک تر آمد و چرخ بدست گرفته نغمه حاصل نقش کرده نمود
 که ای قلندر غم مخور آب از دیده هرز که این بر می سکند ز جان خیرین بجان آفرین نسبه
 بلکه بعض سکنه گران است این گفت و نشسته نقیضی از کسبه خود برآمده رنگ باغ و خرمشهر
 چون قطره چند خون از دماغ برآمد و خرمشهر یکشاد و در است حبیب نگاه کرد چون علاج را از
 خود نامحرم دید نقاب بر سر خود انداخت و گفت ای پدر راست بگو که من بر بیچاره رسیدم
 و این حالت کفری تحت حجب و کاشانه قلندر حبیب قلندر لب بافته داشت و تحقیق
 حال بیکم و کاست بخیرست آن بری مثال معروض داشتند و خرمشاه چون دانست که باعث
 حیات و باره من بیچاره همین قلندر گر دیده بمناسحت وی رضاداد و طبیب عقد کجاست
 با قلندر مصلحت نمود چون صبح مید قلندر در شهر رفت و خانه بیکه گرفته معشوقه خود را در شهر برد
 و بآرام تمام زندگانی میکرد و بعد از ماه بعینیت و اسب کریم خواج سلطان ابراهیم از طبع
 آن حقیقه متولد شد که بعینه در شکل و شباهت بوالده خود شباهت تمام داشت بعین
 حضرت قلندر آن گوهر سلک شانشاهی را بر او تعلیم علوم و مدرسه بادشاهی تعلیم نمود و
 بادشاه بملا و امتحان علوم و آموخته طفلان مدرسه بتمام مدرسه تشریف آورد چون نظر بادشاه
 بر خواج عالیجاه افتاد و گمبشش بنحید و از غایت محبت خواج را در کنار گرفته همراه خویش
 بحمل بادشاهی بر دو وقت شام چون ما خیزاده در خانه پدر و الا کوهر زلفت الهامه جده را
 دل بر اضطراب شد قلندر شو خود را بجز گریه فرزند از جنبه کلب نشاند چون قلندر برآمد
 که بادشاه ویرا همراه خویش بحمل بادشاهی برده است بی اختیار شد و بر طر بیکه دانست
 نزد بادشاه رسانید بادشاه چون قلندر را دید شناخت و گفت که ای قلندر عجب بپرور
 که مقبول و منظور خلق است در امر دینی اختیار انقدر محبت و الفت دینی منکسر حال شد
 که مدیعی خود برداشته از همراه خود در مجلسی خود آورد چون این سخن بشنید قلندر متعجب
 شد و گفت بادشاه را بجلال انقدر محبت بحال دمی بمنزول نباشد که این فرزند و فرزند و پسر خرمشاه

و تمام حال بی کم و کاست بحضور بادشاه عرض نمود بادشاه چون خبر حیات و خیر خود یافت
سجده شکر بجا آورد و خوشی تمام برخاست و این فرموده جانفز را با پدیه خود رسانید و همان لحظه برای
شاهی در محل شاهی تیار شده بخانه قلندر آمده از دیدار و خیر فرسند شدن بعد از آن بادشاه
برای و خیر خود محل عالی تعمیر ساخت چون پنج پسر داشت سلطان ابراهیم بی محمد خود نمود
و خود بعبادت معبود حقیقی مشغول شد و سلطان ابراهیم بر تخت بادشاهی سالها سال اهلایر
نموده حکمرانی بعمل و داد و سبک و شب و روز مشغول بعبادت و عبادت میبود که ناگاه شکر
حضرت سلطان در خواب الگای شاهی بخیاب استراحت بود که ناگاه سقف خانه بجنبه سلطان
از خواب بیدار گشت و آواز داد که بالائی سقف کیست آواز آمد که من شخصی هستم فراموش
خود گم کرده ام و در اینجا بگویم سلطان فرمود ای نادان شتر را بر بام خانه میجویی و چگونه ممکن است
که شتر بر بام خانه آمده باشد جواب آید که از من تو نادان تری که از آوده آن آری که خدا را بنا
و دم از باد شاهی بینی در بستر اطللس و در بیا خواب یکنی بین و جو اینقدر تعلقات دنیا چگونه
خیر نیاید بارگاه کبریا خواهی شد شهر بهم خدا خواهی و هم دنیا می و ن: انخیال است ببالست
چون: سلطان از این سخن چون تیر بر پوت دل شست علی الصبح فرزند خود را بجای خود
بر تخت سلطنت بنشاند و بجای ترک سلطنت کرده و روضه برانهد و در انشائی راه جاها شاهی
بشبانان بخشید جامه های شهبانی زیبای آن کرده بنیشا پور آمد و در غار کرده بعبادت مشغول
شد و در بخشبه بالائی غار بر آندی و پشته به پیرم جمع کرده و بر سر پشته بنشیند و هر چه که
از فروخت آن حاصل شد بنده آن براه خدا وادی و عید آن بعزت بایحتاج خود آورد
چون کار ریاضت و مجاهده تمام کرد باشاره غیبی در یک منظر رفت و بخدمت خواجہ نقیض بن
عیاض مرید گشت و کمالات ظاهری و باطنی رسید بقلست که چون حضرت سلطان
بعزت ترک باد شاهی روضه برانهد و بزرگی از غیب پیدا شد و اسم اعظم بر او نازل شد و آن از
عرض تافرش هر چه که شوق گشت من بعد خضر علیه السلام در رسید و گفت ای سلطان
آن برادرم الیاس بود که اسم اعظم بر او نازل شد و من خضر آمده ام که در فتن تو با تو گفت و در
سوا می حق ما شانه حاجت زمین دیگر ندادم این بگفت و خضر از خدمت کرد و قلست

که وقتی حضرت سلطان پشماره بنیم بر سر کرده در بازار گرفت و می فروخت شخصی از بلخ آمد و بخاک
رسید و سلطان را بشناخت و از وی شک شاهی بود که فرستادن یکا بنیم فروشی ملامت آنکار کرد
حضرت سلطان از سخنان وی دل برآشت و دست پشماره بنیم زد و هرگز و سلطان
آن پشماره را بوی خجید و گفت از منوی نام سلطنت بلخ هر روز نون طلال مرتب شد
نقل است که وقتی حضرت سلطان از راه بلخ بطول مکه معظمه سفر کرد و مراد و وزرای
سلطان خبر تشریف آوری وی شنیده صاحبزاده خورد ویرا که آنجناب با و غنمی تمام داشت
نجدت حاضر آوردند و التماس کردند که بار دیگر بخان و مان خود رفته تخت سلطنت اجلاس نماید
سلطان فرزند دلبند خود را از راه محبت بفرزانی خود بنشانند و متوجه او شدند و این نشانهای
غیبی بگوشش پشوش سلطان در داوود که کسیانکه عاشقان جمال ما اند که بیگری متوجه نشوند از آنجا
آیمینی حال سلطان برگشت و گریه آغاز نمود و عرض کرد که آئی آنکه ابراهیم را یکدم از تو غافل
کرده است او را از میان بردار که رشته محبت من بیکای منقطع گردد صاحبزاده همانم در
بغل سلطان جان بداد **نقل است** که چون حضرت سلطان از بلخ برآمد چند گاه بر دریا
قیام کرد و خیل آمد و در آنجا خدمت حاضر شده در خواست تخت نشینی بلخ کردند و سلطان
در آنوقت دلق خود را بجه میکرد و سوزن خود را در دریا انداخت و بآمر فرمود که شما مالکان
دنیا اید سوزن ما ز دریا بردارده باید سید بیک بنی توانست آخر خود فرمود که ای ماهیان ریاسون
ما با ما ساندنی الحال ز دریا را بهی سوزنهای سیمین در مان خود گرفته حاضر شدند و بدان
یک ماهی سوزن خواجیم بعد سلطان سوزن خود گرفت و دیگر ماهیان از خدمت فرمود
و بآمر احوال شد و گفت که سلطنت ما جماعه است یا سلطنت شما حالا پروا سلطنت شما
نداریم **نقل است** که روزی حضرت سلطان بر سر کوه ابو قیس نشسته بر نیقان خود بنشیند
و در میان سخنان گفت که قبلان آئی اگر بگویند که در دانشی العزیز و لان میگردد و لعل
که در جنبش آمد فرمود که ای کوه ساکن بارش کن من این سخن تمیلا میگورم **نقل است** که در
خواجہ شریف بلخی بنجدت سلطان حاضر بود در ویشی صاحب کشف و کرامات حاضر شد با و فرمود
که در و عاشش چگونه سیر میبری عرض کرد که اگر عیالیم خودم درند میسر کنیم گفت از یکبار از یکجا

زار از اسیریت شخصی در انوقت دارد وقت شد و گفت که انقدر گریه و زاری واضطرار
 و بقراری از بر سرست مگر خدای جلشانه را حیم و کریم و غفور و مبینی گفت که خدایتعالی میفرماید
 فَرِّقْ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَفَرَّقْ بَيْنَ السَّعِيرِ مِنْ مِّنْهُ اَمَّا كَ أَنْكَ اَم فَرَّقْ اَم كَرِّمِنْ اِذَا نَسْتَ كَقْت اَكْرَال
 خود میندانی پس هرگز دیگر مردان بحیث بیگم و راه دیگران هم میندانی خواجہ چون این بشنید
 فخره بزد و بیویش شد چون بهوش آمد بآن غیب آورد و داد که با بعد از او دست و پایم و
 بگذریدہ ایم و بمشتر از اصحاب جنت خواهم برانگیخت چنانچه این آواز همه حاضرین مجلس گشت
 ظاہر شنیدند و نظرو بر این کردست سر صد کس داخل اسلام نمود و مشرف باسلام شدند
 که وقتی چند سفاک انکاران اولیا بخدست خواجہ عرشی حاضر شده به نسبت و سخنان بگفتند اول
 خواجہ پند و نصایح بایشان کرد و از عذاب حق ترسانید ایشان دست خواجہ گرفتہ بر بنیاد نهادند
 که اگر تو مر خدائی در حق ما دعائی بکن خواجہ سر بردار آه آه کرد و آن سر زانی زردمان خواجہ
 بر آمده در ایشان گرفت و محکم را بسوخت و فر و ریاضت لغو و بالبدن غنیمت و الا و الا
 و فحاش خواجہ عرشی بقول صاحب تذکره العاشقین و غنیمت الاصغیان و خبر و روایات صحیح
 در سال دوم در هفتاد و شش بقول صاحب سیر الایحاب بتاریخ نسبت و چهارم ماہ ذوالحجہ سال
 و پنجاه و دو در جمعیست و قول اول صحبت مقرر است و اہل اخبار را اتفاق است کہ خواجہ عرشی بعد از
 خواجہ ابراہیم کہ بسال دوم در شصت و هفت بوقوع آمده بود و نہ سال از مرگ ابرہیم لال بقرب باز
 استعمال میوست رحمۃ اللہ علیہما از مرگ و هفت شد عرشی خواجہ جوان جو گشت از جوان جنت

یکی قطب عالم گویا شد و اگر مانش بر این شد میالان **خواجہ سیه البصری** قدس سره
از عظمای کاملین و کرامی محققین مرید و خلیفہ خواجہ مرعشی است و لقب بلقب ابن الدین بود
در مشایخ علیا درجہ والا و مراتب اعلی داشت و او را در فقر و درجات شیع و مقامات فنیج است
اول در عمر هفتده سالگی عالم کامل دانستند تا بل لایق التفصیل شد و قرآن حفظ نمود چنانچه بر
و ختم قرآن کردی و مجاہد ریاضت شاقه نمودی و روزگار از غایت محبت حق بحق نالید و ناله
که اسی سیه و ما را بخشید بیکر باید که برای حصول مقامات فقر و زهد ایضه معشای بر روی پس و
بارشاد و تا بلی نزد خواجہ مرعشی رسید و مرید شد چون قبل از ازاوت تاسی سال ریاضت سخت

و محنت شاقه بجا آورده بود و در یک هفته تمام قریب رسید و بعد یک سال غرق خلافت یافت
 و از روزیکه خرقه فقر پوشید نمک و شکر نخید و لذایذ دنیا را ترک کرد و چندان گرسنگی که ماهرین را
 خوف هلاک وی گشتی دوی تمام عمر در یک موم علیه سرود و گاهی در خانه دنیا دار زفت در سو
 دنیا دار ندید و طعام ایشان نخورد و تمام عمر در فقر و تجرد گذراند و فاسق و فاجر بصری در
 سال صد هشتاد و هفت بتاریخ هفتم ماه شوال است از مولف شد جوان دنیا فروز و بن
 آن بزرگوار خواجه عالی کمال **ابو ابراهیم محمد بن ابی طاهر** از کرامت ائمه اربعین **خواجه علودنیوری**
 قدس سره لقب می کردیم الدین است در ریافت و مجاهده مقامی عالی شایسته بلند داشت
 و حافظ کلام ربانی بود و خرقه فقر و ارادت و خلافت از وصیت حضرت خواجه میرزا ابی
 و مدتی شاخ و آن صاحب ولایت و کشف و کرامت و از اقران شیخ جنید و درویش و ثوری بود
 و بصحبت خلفائی شیخ معروف کرخی نیز نشرفیاب شده و از ایشان نیز خرقه خلافت داشت
 و در سلسله معروفی نیز صاحب اجازت است و نسبت وی چهار واسطه در میانی شیخ معروف
 میرزا بدین طریق که خواجه علودنیوری خلیفه شیخ محمد الدین خفیف و دوی خلیفه شیخ محمد و
 دوی خلیفه جنید بغدادی و دوی خلیفه شیخ سمرقانی و دوی خلیفه معروف کرخی و حجت الاسلام
 اجماعین است و سوا این حضرات و الا در جات بصحبت دیگر شاخ عظام هم رسیده و فیض بارش بود
 نقل است که در اوایل حال خواجه علودنیوری بمال دنیا بغایت متمول بود چون ذات حقیقی
 و شش اطراف خود جذب نمود و بمال اموال خود را بر آن خدای فقر القیم کرد و در دلبستگی آلوده
 گفت ای عیال! اطفال خود را بتوسیر هم حواله رزق ایشان بکنست و از بنور فقر کرده در
 کلمه منظمه سید روزی در راه میگذاشت و دید که شخصی طعام بر سر پشته تیر تیر نمیداد و او
 پرسید که کیستی و بچه امیر دوی و این خوان طعام برای کیست گفت که شخصی از جال کتب
 ام و این خوان طعام برای فرزندان است که هر روز در عیال تو میرم و بدین خدمت از تو
 ما سیرم **نقل است** که روزیکه خواجه علودنیوری خرقه فقر از سر بر داشت خود پوشید و خواجه
 میرزا بصری بوی فرمود که ای علو! بیک کار تو بعلو رسید و مقرر ده میان خواجه و آن بجا آورد پس
 حضرت پیرانش بگرفت در دوی بسوی آسمان کرده گفت الهی علو! ای مقام در پیشان

بمجرد این سخن خواجہ علوی پیشش شد بعد از ساعتی به پیش درآمد باز پیشش آمد
همچنان چیل بار به پیشش و بخودی طاری گشت آخر پیر و شفیق معارفین مبارک و دانات
کردنی الحال بخود آمد و سر در قدم پیر آورد و فرمود ای علو دیدار مملوک غلبه پیش دیدی مومن کرد
که سی سال مجاهده کردم و قدم در راه طاعت نهادم این گنج سعادت بنا فتم که امر و زبانت
پیر و سنگی در طرفه العین باین دولت بقیاس سید بس خواجہ بزرگ خرقه خوشش از بزرگان کبار
نبرد سیده بود و خواجہ علو پوشانید و بر سجاده خویش نشاند **تقلست** که خواجہ علو در سب
رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دید و در باب سماع اجازت خواست فرمود که آغا جان
انجام اتق بالاطیر و پس از آن روز همچنان کردی **تقلست** که خواجہ علو در تمام عمر خویش هیچ چیز
در روز بخورد و نیشاید هر چه خورد و آشامید در شب خورد بلکه در حالت خیر و آسایش
بر روز نونجان نفرمود و اندر روز تولد تا وفات صائم بود **وفات** خواجہ علو با تقاضا
اہل تواضع در سال دود و نمود و شبت است و خنجر مبارک که خواجہ مستان دینوری در خانواده
عالیہ سمر در دینیز از خلفای کاملین خاندان جندیہ تحریر کرده است شاید که خواجہ علو دینوری
علو مشا و دینوری ذات واحد است که فیض باطنی از بر و خاندان عالیشان یافته باشد لیکن
تقریبی اندوه محمد را اسکود در سفینه الاولیا تحریر نموده که خواجہ علو دینوری دیگر در خانواده خشیہ
و خواجہ علو مشا و دینوری دیگر و خاندان سمرودی است شاید که قول دلا اسکود صحیح باشد
اما تاریخ وفات هر دو حضرت در یکسال یعنی در دود و نمود و شبت تحریر نموده ازین سبب شک
میشود که شاید همین مشا و علو دینوری درم و خاندان الاشکان کر کرده شده است از **وفات**

شیخ علی علو دینوری	بانت حوزہ نجف کلک	شد عیان بخاندان سواد سال زحل آتش بدیشان
مہربان است و نیز والا	زادہ دین علو عالی	پیرنایمی و خواجہ کرامی ابوالحاق
شامی قدس الله بامرہ المسامی	از پیران عظام و شایخ دودی الماکرام	
چشت اہل شبت است شرف الدین لقب داشت و خرقہ خلافت از خواجہ علو دینوری		
پوشید جامع بود میان علوم ظاہری و باطنی و زہد ریاضت از خلق بی نیاز و با فائق و مسکن		
و بزر ویشان ہمزاد و اولیا ممتاز و رفیع اسرار و از لوہ و بعد غیبت روز روزہ افکار کرد و در روز		

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

که المصلح اعظم و جبرج در او ایلی چون خواست که مدیسی نژاد لیا و الله شود چهل روزی در
استجاره کرد و آخر خلعت غیب آورد و او که ای ابواسحاق برود و دست ارادت بدانان نمیشد و
دینوری زن که برادر خواهی رسید پس بخدمت خواجہ دینوری حاضر شد و تا هفت سال بخدمت
ماخر مانده تکبیل رسید و خرقه خلافت یافت و ذات بابر کاتش سمید فروزشای اهل
چشت نیک سرشت گردید و بدین سبب که وی در قبیله چشت سکونت داشت و چون در
بعد از خدمت پیر شریف خود حاضر شد حضرت خواجہ فرمود که از کجایی و چنان ماری گفت که بنام
ابواسحاق چشتی و سوگم فرمود که شما خواجہ اهل چشت هستید چون خلافت یافت با حسیب
حضرت بغیر و تمام چشت تشریف برد و خواجہ شما یافت و در آن ایام در شهر چشت
بهشت دیگر شایخ عظام اهل لایت هم بکثرت بودند لیکن از خلفای این خاندان در شهر چشت چهار
حضرات و الارب جات بکالات ولایت و خلافت رسید اول خواجہ ابوالحسن ابدالی چشتی دوم
خواجہ ابوالحسن محمد بن ابوالحسن علی المرتضی سیدنا ناصر الدین خواجہ ابویوسف چشتی
چهارم خواجہ محمود چشتی که مدینه طیبه و خواجہ زاده ابو محمد بود و ازین چهار پادشاهی که بارگشتی
چهار ستون دین متین اند و از دربار گنگا بمقام تو سید بشمار از مردان ناکسار بکرات ولایت
رسیدند و خواجہ ابواسحاق طاع شنیدی و هر که یکبار بکلیس بگذشتی بار دیگر گم نیست نه گشته
و از تاریخ و جبرج تمام اهل مجلس تواجد آمدندی و هر بیکار که در مجلس حاضر شد شفا یافتی و بولوار
تارک الدین گشتی قطبست که وقتی اساک باران از شد سلطان قمت و بزرگان عهد
بخدمت خواجہ حاضر شده انجمنی و ما بجناب که بایم از نزول باران حمت کرد و خواجہ مجلس سماع
گرم نمود چون در درجه آمد و خط آسمان شد و چند ان باران حمت بارید که طلق التجاس
انس و باران بخدمت خواجہ آوردند فرمود اگر خواهش نیست لبس است فی الحال باران مسدود
شد و فات خواجہ ابواسحاق شامی بتایخ چهارم ماه ربیع الثانی سال ۷۷۰ هجری
هجریست و از تاریخ و جبرج که از بلاد شام است واقع شده و صاحب سیر الاقطاب
میفرماید که از شام طاعت نالی الموم بر سر مرمر از شام حراغ غیب از شام تا دم صبح
میباشد و از صدقه با و امیر و باران هر چند که بشدت بود و هیچ آسیبی و فتوری بر سرش

زامنی یابد بصدق آنکه شعر اگر معنی سراپا یاد گیر و در چراغ مقلدان هرگز نمی رود از صوم
 چون ابواسحاق شامی حشمت شد ازین دنیا بجنبت شاد کام وصل پاکش مست تطب ابوالحسن
 هم ابواسحاق مجرب است انا هم خواجہ ابوالواحد ابدال حشمتی قدس سرہ از سادات نظام
 حسنی و مشایخ ذوی الکرام امین فائذان خلیفہ راستین خواجہ نامی ابواسحاق شامی است
 و در ریاضت و مجاہدہ منیظ و بخوارق و کرامت لاثانی مدوۃ الدین لقب داشت و درین
 و جمال ظاہری ہم آنچنان چہ نور و در پر نور داشت کہ ہر کہ بیک نظر دیر چہ پرا نور
 نظر کردی از دل و جان عاشق گشتہ و از چین و افشان و آنچنان نورانی یافت
 کہ اگر در خانہ سحر آغ لب لبب شستی خانہ تاریک آنچنان روشن گشتی کہ حروف و کلمات
 احسن مع اعراب و نظر افتادی و صاحب سیر الاقطاب تذکرۃ العارفين
 میفرماید کہ خواجہ ابوالواحد سپہر سلطان فرستادہ است کہ از شرفای حشمت و سادات نظام حسنی
 بعد و نسب شریف وی بچند واسطہ کفایت حسن ثنی رضی اللہ عنہ میرسد کہ سلطان فرستادہ
 پدر خواجہ ابوالواحد بن سید ابراہیم بن سید نجی بن سید حسن بن سید محمد المعالی المشہود بالمعالي
 بن سید ناصر الدین بن سید عبداللہ بن سید امام حسن ثنی بن امیر المومنین امام المتقین امام
 بن علی المرتضی اسد اللہ الغالب علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ و سلطان فرستادہ را
 خواہری بود و ولیدہ صالحہ و خفیہ حضرت ابواسحاق شامی اکثر اوقات نماز و تشریف برد
 و طعام خورد و روزی بآن غنیہ فرمود کہ برادر است را فرزند گرامی خواہد شد پس امید بر او خورد
 بنوب و جہا فطمت کنی کہ لغتہ شبہ و شکم او را و نیاز خواہد سلطان چون دریافت نمود البیہ
 برادرش حاملہ بود پس آن حاملہ در بارہ لغتہ وی اعتیاد تمام نمود و دقیقہ فرو گذاشت آخر
 تاریخ ششم ماہ رمضان سن ہجری و شصت و ہجری آن ماہ اوج ولایت و زوال خلافت
 مقتصر باللہ طلیعہ الفجر کرامت طلوع نمود چون بہفت سالگی رسید کہ مجلس سماع خواجہ ابواسحاق
 شامی حاضر شدی و تعلیم علم ظاہری از خواجہ استفیدی و بعد از آن در کتب کلام و فروع لغت یاد و در پیوستہ
 و از خلق خلوت گردید و مجاہدہ شاقہ پیش گرفت چنانچہ بعد بہفت روز طعام خوردی و در پیوستہ
 کردی و زیادہ از سہ لغتہ تناول نکردی و بعد از چہل روز بقضای حاجت انسانی و تہلیل کلام

تقلست که روزی خواجه ابوالاحمد همراه پدر بزرگوار خویش با ده شکار بجانب کوه سوار شد
 اتفاقاً او دیدیم و همایان خویش جدا گردید و در میان کوه راه گم گردید که چهل تن از رجال القیاب
 پیوستگی ایستاده اند و خواجه ابوالاسحاق شامی نیز در میان ایشان است خواجه را التماس نمودند
 اسب فرود آید و در سر دریا خواجه نهاد و سلاح و اسب از خود جدا کرده در رکاب خواجه روان شد
 هر چند که پدر و لشکر تفحص کردند نیافتند بعد چند روز خبر رسید که ابوالاحمد در فلان موضع بخدمت
 خواجه ابوالاسحاق شامی است سلطان چندکس را بطلب وی فرستاد تا بیارند هر چند بیارند
 و بند نهادند و سودمند نبود پس شصت سال را یافت بشا قدر که در خرقه خلافت یافت تا سی سال
 پشت بر لبه خواب نهاد و تقلست که خواجه ابوالاحمد بر که نظر انداختی صاحب کرامت شدی
 و اگر مریم بودی شفا یافتی و حین سماع چنان نوری روشن انجبین مبارکش طالع شدی که
 آن تا آسمان رسید تقلست که چون شهر و کرامت خواجه ابوالاحمد از شرق تا غرب سر بالا
 گرفت علمای عهد بر آن حصد کردند و در باب شنیدن سماع زبان طعن بر خواجه گذاشتند و مخفی
 در بنیاب نوشته پیش امیر نصیر که حاکم عادل و خال حقیقی خواجه بود بودند و درخواست بخشش
 خواجه در سلسله سماع نمودند چنانچه مجلس عالی مرتب نموده هزار باکس از علمای و صلحای و امای
 عهد در آنجا جمع آمدند و خواجه را هم در آن مجلس طلب کردند خواجه چون این خبر شنید خرقه پوشید
 و بر مرکب سوار شد و یک خادم که محمد خدا بنده نام داشت و جو سوره فاتحه و اطله
 از قرآن هر یک را میخواند همراه گرفت و بارگاه امیر نصیر رونق آواگشت و قبل از نشستن
 بری آنحضرت اراده جمیع علما و عاصدان آن بود که چون خواجه بایستد استقبال او را
 و تعظیم نمایند پس چون خواجه نزدیک رسید همه علما و ائمه و غیره اهل محفل خود بخود بزم غایت
 استقبال نمودند و در مجلس آورده بالا تراز خود نشاندند و بخت در سلسله سماع آغاز نهادند
 چون علما سوال خود نمودند خواجه بفرموده خدا اشارت فرمود که جواب سوال علما گویند
 که ما خوانده بود در آنوقت خود را چنین یافت که در عالم محدث و فقیه زیاده تر از آن سنجاس
 نبود و جواب سائل علما بدینطور پرداخت که از روی احادیث نبوی و احوال بزرگان
 سلف معاندان را در جواب خاموش ساخت و همه از غایت خجالت سر در پیش انگذیدند و

بر آن کس که با همسرتی و چنان افتد که هرگز برنجیزد و تقلمست که پدرخواجہ ابوالاحمر را
 خنجره شراب بود که شراب از سالها سال در آنجا جمیع میماند روزی خواجہ بحالت صغر سن و بچگی
 قسرت لیت آورد و در دوازده خانه از اندرون بند کرده غم باراشکستن آغاز نهاد و سلطان
 آگاهی یافت و بر بام خانه برآمد و از غایت غضب رخشم سنگ کلان برداشت و بسوی خواجہ
 رها کرد سنگ تا خواجہ رسید و در هوا معلق بماند سلطان ازین اقعیه تحیر شد و بدست پسران
 شراب تو بر کرد و این اقع رسال مصدر شتا و بوقوع آمده بود تقلمست که خواجہ بچگی
 وقتی در سفر بود تا بجائی رسید که در آن دیار همه دشمنان اهل اسلام بودند و اگر کسی از مسلمانان
 در آنجا میسید در آتش میسوزند چون خواجہ را دیدند شناختند که مسلم است ابشند پیش آمدند
 و برای سوختن خواجہ آتش عظیم افروختند چون آتش فروخته شد برای انداختن خواجہ در آتش
 تدبیر بای بسیار نعل آوردند آخر حضرت خواجہ فرمود که شما کلطف انداختن من در آتش نکنید
 من خود در آتش میروم پس معلما بر دوش پرده پوش خود برشته در آتش برد آمد آتش بگل
 سر دشت و خواجہ معلما بر آتش انداخت و دو رکعت نماز گذرانید معاندان چون این کار را دیدند
 بدیدند زبان بکلامه اسلام کشادند و از دل و جان ارادت آورده دست بجا آمدن آنحضرت
 و سعادت و این شرف شدند و آن سرزمین که موسوم بکفر آباد بود اسلام آباد شد و احوال
 با سعادت آنحضرت بشماره رمضان سن و صد شصت و وفات آن محل الکامات
 بغیر ماه جمادی الثانی سال صد و پنجاه و پنج هجریست رحمه الله علیه از مولف

شیخ ابوالاحمر ولی دهبان	نور شیم عطفی و مرغی	آن امام خاندان اهل بیت	شیخ عالم مقدامی اولیا
با دوی حق سید محبوب گوی	سال تولدش بقول غیا	بود آتش تریخ کمال	نیز آمد بهر تولدیش ندا
حق نماز آمد بهر دهبان	نیز فرما احمد اهل صفا	گفت دل مشروری تعالی	نیز سینه دله دلبسته
وصل او فریاد علی احمد است	نیز ابوالاحمر زید آمد بجای	از خرد و بوی احمد حرم است	بهر لال شمشیر مدعا
باز سید قطب حق بر غنچه اند	هم ولی زید قطب کتبیا	سر راه دله ابوالاحمر گوی	حکمت آن بادشاه العینا
ایضا آن بلام اهل حشمت	بهر عالم شرم دنیا و دین	از حبش حق کمال شمعان	تو بیدش لصد صد و دین
بهر لال خال آنجناب	گفت زید و بوی ابوالاحمر	خواجہ ابوالاحمر	نیز سینه دله دلبسته

از اولیای کبار و مشایخ نامدار و مقتدای روزگار است لقبی صانع الدین علی بادزاد
 بود شانی عظیم و رتبه باند داشت خرقه فقر خلافت از پدر بزرگوار خود پوشید **تقلست**
 که دالیه حاجده وی چون بوی سال شد از طین خود ندای لا اله الا الله می شنید چون انحال
 بشوهر عالی گوهر خود ظاهر کرد و فرمود که بشارت باد مرز که ولدی صالحی از طین او بود خواهد آمد و در
 روزی خوابه الواحه بمقابله ایه خود نشسته بود که روزی بنبدک بسوی حمل کرد و گفت السلام
 یا ولی الله غافی جواب آمد علیک السلام یا والدی **تقلست** که چون خوابه الواحه را شایع
 نامشوره سال همدوی و یک تولد شد پدرش عالم شب رسول مقبول صلی الله علیه و سلم را در خواب
 دید که میفرماید ای الواحه لبه خود را بنام من موسوم کن چنانچه بنام محمد موسوم گشت چون خوابه
 متولد شد هنوز در دست دایه بود که بفت بار کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان آورد و
 و تاده روز که ایام ماشوره بودند در روز شنبه خود دو صایم ماند و در عید نیم سال کم خردی کم خفتی
 چون عمر چهار و نیم سالگی بکشتن بر دند تخته مشق پیش او نهادند تخته را غیبیان کلمات نوشته
 شدند بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن ربنا تسبیح و اکاشیر رب زدنی علما و در آنک
 مدت و آن انجم کرد و در هفت سالگی نماز باجماعت کردی و خلوت گرفت و آنچه در حق کسی گفته
 یا نظور بوقوع آمدی در سن هشت و چهار سالگی پدرش فات کرد و در سوره جاده نیت شست
 و اکثر و چاه نماز محکوس کردی و گاهی پهلوی مبارک بر خواب بر زمین ننهاد و بعد هفت روز
 بیک خرمایه آب افکار کردی و استاد علوم ظاهری و باطنی وی حضرت علی السلام بود **تقلست**
 که روزی خوابه الواحه چشتی در سماع بودند از اتفاقات خوابه الواحه محمد و مجلس ارفع آورد و تا
 شوق و ذوق پیچودانند و تا هفت روز بخود بود بوقت نماز البته بهوش آمدی و بعد از آن از
 باز سماع مشغول شدی روز ششم خوابه الواحه سماع موقوف فرمود و دست برین خوابه الواحه محمد
 نهانی الحال بهوش آمد مگر همچنان طالب سماع بود و بعد از یک چشم کشاد و در بسوی آسمان
 کرده فرمود تو قول ما بوقت از عالم غیب سماع شروع شد بشمار یک کسی از شنید و بود
 باز خوابه مع حاضرین در خواب آمدند تا سه روز دیگر سماع کردند و فقر **تقلست** که روزی خوابه
 الواحه بر لب در بالشته خرقه خود بچیه میکرد که دین اشنا با دستا هفت حاضر شد و فرمود و زیاده

این خوابه
 در سن هشت و چهار سالگی
 در سماع مشغول شد
 و در سماع
 در سن هشت و چهار سالگی
 در سماع مشغول شد
 و در سماع

پیشکش کرد و التماس قبول نمود و فرمود که نگیم که طریقی بر آن کبار نیست با دوشاه در گرفتن
 و نیار اصل بسیار کرد و خواهر روی نسیوئی دریا که تمام وقت ماهیان دریایان را در زیر آن دریا
 سر برآوردند و در دمان هر یک دیناری از زر بود و خواهر بیا دوشاه مخاطب شده فرمود که درو
 هر کسی که انقید خزان از عقیب باشد او چه پروای منزه و نیار تو دار و دو غیر فقلست که
 همشیره مکرمه خواهر ابو محمد ولی بود و تارک الدنیا که تا عمر چهل سالگی بکده خدائی راضی نشد
 روزی خواهر ابو محمد نزد همشیره خود تشریف آورد و فرمود که ای عزیزه مقدر چنین است که از
 بطن عفت تو فرزندی بوجود آید که قلب الاقطاب گردد و لیکن بے مشور وجود آن محال است
 آن عقیقه باستماع انیمنی الکا کحش از کده خدائی گردد و دست الکابر بر نهاده و خواهر خاموش ماند
 تا سها نشب آن عقیقه پدر خود خواهر ابو احمشتی را در خواب دید و گفت که در ولایت سیدزاده
 صحیح النسب محمد معان نام در اتفاقا و پارسائی مشهور است و مقدر است که بنوم تو گردد و در اصل اب
 فرزندی بوجود آید که از نور ولایت او مانند آن مار روشن گردد و نیز همین اشارت بهمان شب
 خواهر ابو محمد از والد ماجد بوقوع آمد و علی الصبح خواهر شخصی را بطلب سید محمد معان فرستاد
 چون حاضر شد عقد و نکاح آن عقیقه زمان به محمد معان منعقد گردید و پسری از لطف عفت
 آن عقیقه بوجود آمد نامش خواهر ابو یوسف گردید چون ولی مادر زاد بود و راندک عمر تربیت
 یافته حرقه خلافت یافت فقلست که خواهر ابو محمد را خادمی خدمتگذار و یار وفادار او گرد
 مردان نام بود که سالها سال خدمت گذاری خواهر را فرامانده اعتقاد کامل به رسانیده بود
 بعد که کلون استنما برای خواهر بر خسار بانی خود با صاف کرده بجای استنجا داشته
 چون خواهر از روی غایت عنایت بخرقه خلافت نبواخت و بوطن شخصت فرمود و ازان
 در و فراق پیر شوخ فیه زار را میگردانست و میگفت که تا وقتی که جان در جسم ناتوان است
 علیحدگی از خدمت روانیدام خواهر چون انقید زاری و اضطراب و فقری را بودید فرمود
 که از خدا خواسته ام که هر وقت که ترا از روی دیدن ما باشد حجاب جسمانی و مکانی از میان
 مرتفع گردد و در بیست غیری ملاقات ما مشرف شوی از بوقوع این امر تسلی خاطر
 وی شد و از خدمت شخصت و بچنان بوقوع آید که خواهر فرموده بود و منتهی مباد

و عین حرارت خواب هم ایشان خود از صوره سیرون آمد و در بیا بیا آب در سید صاحب انشنگی
 نهایت تنگ آمدند و طلب آب از آنجناب نمودند و خواب غصای مبارک خویش بسنگی زد
 هماندم چشمه آب سرواز سنگ بچوشتید اول خواب بچوشتید بعد از آن از آن آب جمیع امباب
 سیراب شدند چنانچه چشمه مذکور نا حال بایست و غایتش آنست که آبش بر موسم سرما گرم
 و در گرما سرد میباشد و اگر صاحب آب آنرا بخورد فی الحال شفایابد **تقلست**
 که در صومعه خواب یوسف سنگی بود کلان که اکثر اوقات خواب بر آن نماز میکرد و روز خواب بعد از آن
 نماز از صومعه روانه منعی شد آن سنگ هم عقب خواب روان گردید و فلک بسیار از صغار
 و کبار برای تماشای این کرامت برآمدند خواب چون از هجوم مردم غریبافت بسو سنگ دیو فرمود
 که وقت مکانک سنگ ها بخاسکن شده اکثر اولیاء الله خضر علیه السلام را بایستگ داشت
 میدیدند و گاه گاه از آن سنگ چندان نور شایع میگشت که تمام قریه روشن میگردد
 که خواب یوسف سماع بسیار شنیدی و بوقت سماع نوری منور از جنین بر نوری یت یافت
 و با سمان میرفت و خواب ابو بکر شبلی اکثر در مجلس سماع وی حاضر آمدی شخصی از خواب پرسید
 که اگر سماع ستری از اسرار الهی است پس چندین بار ای چرا توبه از شنیدن سماع کرد و فرمود
 شبلی که خلیفه و محب خواب چند است در مجلس مای آید و سماع میکند چون شنیدن سماع
 مشکل پیدا داشت توبه میکرد و پس از آن که احوال سماع دست ندهد توبه کردن او سزاوار است
 و اگر چندین هم در مجلس حاضر شدی هرگز توبه نکردی **تقلست** که در روز آنحضرت همای
 گذر کرد و دید که مسجد ائمه پیش از نود و شصتیه جوئی که بالای دیوار سقف می نهند یک عدد مقدار
 کمی آید خواب چون چنین دید از اسپ فرود آمد و بالای دیوار نهاد چون دیدند یکدیگر غریزه
 از دیوار بود **تقلست** که خواب یوسف را در ابتدا قرآن حفظ بود بدین سبب سرود
 و حافظ نفیس را نوری را می یافت شبی خواب ابو محمد را در خواب دید که بمقامی ای ابو یوسف
 صد بار سوره فاتحه بخوان که قرآن در حفظ تو باید پس آنچنان کرد و قرآن در حفظی آمد
 چنانچه در شب و در روز بخوانم قرآن کردی **تقلست** که خواب حسن بن خواجه سالکی نزد
 مشغوره خواب حاجی که یکی از رفقای شیخ ابواسحاق شامی بود و خانه بر آن احکام از دست خود

چون خواب
 در خواب

زیر زمین تیار کرد و تا دوازده سال در آنجا بماند و خواجه عبد الله انصاری رحمه الله علیه نیز در آنجا
 بمقامت خواجه رسیدی و رجال الغیب هم شب و روز در آنجا ماندند و از قوم پیرزاد و دیو
 و جن نیز در روز بار بار بابت خدمت آنحضرت میشدند چنانچه در آنجا در جنان مردان خواجه کل
 ما شمشل شده بر در صومعه مدام حاضر میماندند و بابانی میکردند و قاست آن جامع الکمال
 باتفاق اهل تواریخ بتاریخ سیوم حب المرحوب سر چارصد و پنجاه و نه هجری هست از موفت
 خواجه وقت و یکتا فی امثال او مادر زمانه زاده است چنانچه حسن یوسف است این سال تولد آن شهنازاد
 با ساقی لاوش سرور قطب حق یوسف ماند با طشش شعیان عارف حق نیز یوسف ملی مادر زاد
 خواجه مود و حشمتی بن ناصر الدین خواجه یوسف حشمتی قدس سره ملی مادر زاد
 او بود و قطب الاقطاب و قطب الدین لقب داشت و بکتاب سبع صوفیان و جریح شقیان
 و گیکانه روزگار و محبوب پروردگار و صاحب الاسرار و مخزن الانوار و خواجه طب بود و خرقه فقر
 و ارادت از پدر بزرگوار خود داشت و در هواطیران می نمود و در معرفت سالکی قرآن حفظ کرد
 و در عمر شانزده سالگی کمال تحصیل علم رسید و کتاب منهاج العار فی غیة خلاصة الشریع العتیق
 که چون بجزبست و نه سالگی رسید پدرش بر حمت حق پیوست و وی بر پنجده شجاعت گشت
 و بهدایت خلق مشغول گشت چنانچه از بیت المقدس تا اوجی حشمت و بلج و بخار او پیوسته نمود
 تر از خطای نامدار داشت و مردانش امدی و نهانی نبود و بهر جا و بهر مقام که مدبر یا مشکلی مشکل
 پیش آمدی بشکل کشای و می رسید و بعد از وفات هم که کسیکه سرور برزار نور ایش حاضر شد
 و عامیکر و هم او بکفایت میرسد و فرزندانش را هم حساب نیست چنانچه فقه پاک حشمت تا حال
 از او لاد حق یادوی معموسه نقلست که وقتیکه خواجه مود و در اسوق ملوان کعبه منکر
 حال گشتی در هواطیران نموده فی الحال در آنجا رسیده ملوان کردی و باز آمد و نقلست
 که شیخ احمد جام زنده فیل که یکی از اولیای تلمذار و معتدای روزگار بود چون خبر انتقال خواجه
 ابو یوسف حشمتی شنید براسی ملاقات خواجه مود و دو غم حشمت فرمود و حاشا ان اینخبر
 بگوش خواجه بطور دیگر رسانیدند که خواجه احمد جام برای تصرف خود در ولایت شمای آید
 با متاع انجمن خواجه بهر محرابه فرمود و بعد ساعتی سر بر آورد و گفت این سخن بطل است

شیخ احمد از روی محبت و اخلاص می آید پیش اجماع سواری دیوار که از کاسته و چون سید باقی
 و رفتار بود و با استقبال شیخ احمد از پشت بر آمد بدین زینت که چانه را و لپاسی کباب و خطا
 انداخته و آن مقتدای روزگار بودند و شیخ احمد جام سواری شیر دلید و رسید و بکاره و دیاری
 فوق العاده اتفاق افتاد چون رو برو آمدند از سواری خود باز و آمدند و بعلیه شدند و تا ویر
 با هم نشسته احوال و حکایات در میان ملازمند بعد از آن بخانه خواجه علی حکیم که از مردان متقدمین
 خواجه بود و تا سه روز مجلس سماع میبایاد شدند چون هر دو حضرات والا در جات و در توجید آمدند معاندان
 بی محبت که اول خبر تشریف آوری شیخ احمد بطور دیگر بخدمت خواجه عرض کرده بود و در خدمت
 وقت غنیمت انگاشته بمجلس آمدند و خواستند که کار شیخ احمد بصدام خون آشام تمام سازند
 درین اثنا خواجه بود و در انظار طالت اثر بر ایشان افتاد همه به پیش آمده از پا و افتادند چون
 مجلس تمام رسید شیخ احمد از حال آن بهوشان که معاندان شیخ بودند استفسار کردند و خواجه
 واقع را عرض میبایند شیخ احمد از سر حرم ایشان در گذشت و دست شفقت پشت ایشان
 آوردنی الحال بهوش آمده و برپا نشین افتادند و شیخ احمد بخدمت خواجه بجلوت تشریف برده
 هر دو حضرات از یکدیگر مستغفیر شدند و بعد فراغ در خلوت بمقامات خود با تشریف
 ارزانی داشتند و مخفی نماند که صاحب نفحات الانس اسخالی را بطور دیگر نقل فرموده است
 آنچون در ملحوظ حضرت مودود چنین بنظر درآمد مودود بعد از تفکر و تفلسف که چون
 خواجه مودود و از شیخ احمد جام شرف ترخیص یافته و حاجت بخت کرد و در راه در دامن کوهی
 را دید که در دام میامود و با مودود و بر زبان دارد و از وی استفسار حال فرمود گفت که از مدت
 مدید تا بنیاهم روزی با تنهای بدینائی دست بجنباب کربائی برداشتم با تعلق غیب و از واد
 که خواجه مودود از محبوبان ماست و در دام او میاید که تا او را در نیار سالیم برکت مقدس
 بدینا خواهی شد خواجه با سماع آهنگی لعاب و بان مبارک خود بر چشمان او مالیدنی الحال
 بدینا گشت تفلسف که چون خواجه مودود در بلخ رسید علمای بلخ از راه نزار و
 برخاستند و برای بحث مسئله سماع اجتماع میطیم نمودند چون مجلس تأیید گشت و سوال از نظر
 علما مودود خواجه بجنباب پرداخت که ما بر سنت خواجه ابراهیم بن ادهم قائم هستیم و میبایر

و کبیر را بود و سماع میشنود علما بجواب گفتند که خواجه ابراهیم پیری کامل و مکمل بود و در هر طایفه
 می نمود و او را شنیدن سماع مباح بود اگر آن کار که از ابراهیم ظاهر میشد از نظم و آید غایب
 نداشت و خواجه ها وقت از مجلسی حست و مانند مرغ تیر بر پرواز می پرور و از نو و از نظر مردمان
 غایب شده بعد ساعتی از هوا باز آمده بی آنکه کسی را از آمدن وی خبر بشود و مجلس موجود گشت
 و غویان را از مجلس غایت و ترسید و در هزار مردم و آن حلقه موجود بود و ندیدیم چه می شدند مگر آن
 سنگ و لایح بر همان اصرار قائم مانده گفتند که ما برین پرواز را اعتبار نداریم که از کفار و برگان
 ستم بعضی اوقات این شب بیده نظم آمده است بان اگر آن سنگ کلان که بنا بر حرف مستجاب
 است بیاید بر ولایت تو گواهی دهد و می شنوم خواجه متوجه لبنگ شد و با گشت شهادت اشرا
 به سوی سنگ کرد فی الحال سنگ بنید و خود را از زمین فرش مسجد بر آورد و در غلطان غلطان بر کرد
 خواجه آمد و ساکن گشت و از سنگ آواز بر آمد که ای خواجه بود و بر ولایت و جو و سجد و دیران
 کبار تو هیچ شکی نیست و قول تو موافق شرح پیوسته علما چون این که است عظمای
 و خوارن کبری بدیدند سر در پای خواجه آورده از تقاضیه خود نائب گشتند و متعجبی بسیار و خواجه
 تر از نفعای نامدار که از اولیای کبار و مشایخ و الایثار بودند داشت و از حیرت اسامی گرامی
 و فخریه مناقب آنها کتابی دیگری باید لند است و گاه قیمتا اسامی مشیت کس آن حضرت درج
 این مخزن میشوند که اول از اعظم نفعای انتخاب خواجه ابی احمد فرزند و بلند وی است که بعد
 وفات پدر بر سر تاجه شریف نشست و طلبای حق را حق میسایند و دریم خواجه حاجی شریفین
 زندنی که قطب الوقت و غوث زمانه بود و سید شاه سنجان که اول خواجه سنجان موسوم بود
 و آخر از خواجه تبرگوار بقطب شاهی غافل گشت چهارم ابو نصر شکیبان زاهد که از اکابر مشایخ
 سیستان است پنجم شیخ حسن نیکی که در کوه تبت سکونت داشت ششم احمد بدرون که در
 موضع بدرون سکونت پذیر بود هفتم خواجه سبزه پوش آذر با سحانی ششم عثمان رودی که در سلسله
 عالی بایزید تبریزی رسید و سیر و سلسله گردید هفتم خواجه ابوالحسن بانی رحمه الله علیه جمیع
 نقیست که چون خواجه بود و در وقت خدای رب الودود مرض موت بیمار شد و در روز
 مرض و تر و اید بود و در روز وفات بار بار بسوی دروازه فیض اندازد خود نظر میکرد و در برابر

لعنه و کرم شماست فرمود که فرط برای تو تجویزی بمل خواهد آمد در پیش گشت بعد از
 او را با جودی اتفاق ملاقات افتاد و چون در پیش استقامت جلال کدو بدیش حال اقصه
 بیان نمود و گفت که حاجی شریف خود محتاج است بتوجه خواهد و در پیش باده پیش خواهد بود
 و بگو که فلان جود میگردد که اگر هفت سال خوابه خدمت من قبول کند هفت هزار دنیا سر خر
 عوض بندگی میدهم در پیش از آنجا گشت در و خمال بخدست خوابه نمود و فرمود که بسیار است
 و همراه در پیش نزد جود رفت و در نیار با جود و باند خود و بندگی جود پانزده چنان پنجه
 با و شاه رسید هفت هزار دنیا برای ادای ترض جود بخدست خوابه فرستاد و خوابه آنرا تقسیم
 تقسیم کرد و گفت که من با جود عهد خدمت هفت ساله کرده ام حالا انقضای عهد من است
 جود چون این استقامت بدین شغل شد و خوابه را از بندگی خود خلاص آزاد کرد و خوابه فرمود که
 مرا از بند خود آزاد کردی خدا ترا از آتش دوزخ آزاد کند این سخن در دل جود تاثیر کرد و بدین
 اسلام زبان بکشاد و بخدست خوابه ارادت آورده از مقبولان حق گشت و صاحب
 سقیفه الاولیا میفرماید که شخصی سلطان ملک سنجر را بعد از وفات و خواب دید و پرسید
 که خدا تعالی با تو چه کرد و گفت که مرا از فرمان شده بود که در شکنان عذاب در دوزخ بزند و چون
 اثنای زمان ثانی رسید که این شخص افغان روز در مشق محبت حاجی شریف زندنی را از زند
 است از بکت آن بیامرزیدیم پس آمرزیده شدم و وفات آن جامع الکملات
 تاریخ دوم ماه رجب المرجب سال شصت و دو و از ده پیر است و عمر شریف وی یکصد و بیست
 سال بود از مولف چون شریف از عالم دنیا برفت سال مول آن شد و الاصف
 کن تم متاب دین اهل این نیز کن بخیر حاجی شریف خوابه عثمان بار و لی
 قدس سره الی التو کسبت داشت و در علوم شریعت و طریقت امام العصر علیه السلام
 و مضامی او تا در اشرف الاقطاب بود و غرض فقر و خلافت از دست خوابه حاجی شریف
 زندنی پوشید و بوضع بار دن که دمی از مصافات دینا پور است سکونت داشت و در آن
 سال از عمر خود در ریاضت گذرانید و درین مدت آب و طعام سیر نخورد و بشما خواب
 نکرد و دعای او گاهی از حضرت رب الغزت رو نگردد و حافظ کلام ربانی بود و هر روز یک

ختم قرآن کردی و در سماع ذوق متوق تمام داشت نقلاست که چون انجمن
 علیه الرحمة المعظمه ان خرقه خلافت از دست پیر روشن ضمیر خود پوشید خواجه شریف کلاه چار
 ترکی بر پیشانی درو فرمود که او از کلاه چار ترکی چار ترک است اول یک دنیا و دوم ترک
 عجبی و سوم ذات حق مقدس و دیگرنداری سیوم ترک خور خوارب مگر قدری بر است برقی
 که از مزوریات است چهارم یک خواهرش نفس یعنی هر چه که بگوید جلافت آن کنی و هر که این چار
 چیز ترک کند پوشیدن کلاه چار ترکی بوی سزاوار است و الا فلا نقلاست که حضرت
 خواجه با اتفاق پیر و اجازت وی سیاحت بسیار کرد و روزی بجای رسید که مسکن آتش نشان
 بود و آنها در آنجا آتش عظیم افروخته بودند خواجه در آبادانی ایشان مقام فرمود و فرمود این
 خادم خور و حکم داد که آتش بسیار و طعام بخیه کند خادم چون اطلب آتش نزد آتش نشان
 رسید ایشان از او دان آتش نکار کردند و گفتند که آتش معبود ما هست ازین آتش
 آتش اودن و در مذبح بار و انیسست خادم باز آمد و عرض حال بخدمت کرد و خواجه بذات
 خود تشریف فرما شد و آتش پرستان مخاطب شده فرمود که معبود حقیقی ذات الهی است شانه
 و این آتش مخلوق و پدید آمده است عبادت را سزاوار نیست اگر از آتش پستی تائب
 شوید از آتش و در رخ ربانی یابید ایشان جواب دادند که اگر تائب شدن از آتش پرستی
 موجب ربانی از آتش است پس اول تو در آتش اگر آتش در تو را نخواهد کرد و با هم تائب
 شویم خواجه چون این سخن شنید خندید و فرمود که گمانها را نمود و طفل هفت ساله را که طفل
 یکی از آن آتش پرستان بود و پستی بگرفت و در آتش می آمد و نود ساعت در آتش می ماند
 و آتش هیچ در جامه های خواجه و آن طفل خور و سال از نکر و لبلاست بیرون آمد آتش
 پرستان چون این کرامت کبری و خوارق عظمی بدیدند زبان بیکار تصدیق اسلام کشیدند
 و از مردمان خواجه شدند و حضرت خواجه رحیل ایشان را عبد الله و آن طفل خود سلاطین را
 تمام نهاد و بهار ج اعلی رسانید نقلاست که وقتی خواجه را از شنیدن سماع سلطان قشون
 منع کرد بلکه عجب الا ان هم حکم ناند فرمود که هر قولی که بخدمت مشایخ نرفته سماع کند و اجتناب
 باشد خواجه سلطان فرمود که سماع جبری است که سنت پیران است کسی را طاقت آن نیست

که ما را از شکار بازدار و سلطان گفت که ازل و لم یاحت و حرمت سماع با علما جواب و مدعی بعد
از آن اعتباراتی است پس این علمای ظاهری مجلس عالی بر پا کردند و خود سلطان وقت هم در آنجا
حاضر گردید و خواجهم در آن محفل رونق افروز گشت چون علما خواستند که در باب سماع نجاب
خواجهم سخن گویند خود را بالا میعلم محض پنداشتند و آنچه از علوم که می پنداشتند تمام و کمال از لوح
سینه ایشان فراموش شد بعد یک چرت تجمعی هم از یاد ایشان محو و نسی گشت سلطان خیر
برای گفتگو با ایشان بزرگ یک میگردان ایشان را گفت و کلام و قال سوال لال بودند آخر حیر
این چاره ندانستند که حضرت بقاصیر و خود شده زبان بضرع و الحاح کشانند عرض سلطان
شدند که اندوخته تمام عمر ما درین یکدم بر باد رفت شما که کریم این کریم هستید آنچه که ان ناگزیر است
بما و پس سپیدخواجهم نظر عنایت بحال ایشان کرد فی الحال علوم گم شده خود را باز یافتند بلکه
اجواب علوم باطنی هم را ایشان مکشوف شدند بوقوع انجبال جمیع علما مدیخواجهم گشتند و سلطان
نیز اذکرده خود ایشان شد و معذرتها نمود و با عزاز و اکرام خصمت نمود و باز گاهی مزاحم سماع
انجذاب نشد خواجهم حسین الدین حسن بخوی قدس سره میفرماید که روزی هم کباب
پیر و شغمه خود بر کنار دریا رسیدم اتفاقاً کشتی حاضر نبود خواجهم بن فرمود که بشم عدد کن این خطه
فرمود که باز کن چون باز کردم خود را و انجذاب را باز ندیدی دریا ایستاده دیدم معلوم نشد که گذر ما
از دریا چگونه و غیر از خواجهم مدوح فطانت که شخصی بخیمت خواجهم عثمان حاضر آمده عرض
کرد که از چند مدت فرزند من مفقود انداخته است خبر ندارم که کجا است درین باب توجه فرمائید
با سماع نمعنی خواجهم سر در را قیبه فرود برد و بعد خطه فرمود که برو سبب در خانه نواخته باشد
چون آن شخص در خانه رسید پس را موجود یافت فی الحال پس خود را بجهت خواجهم آمده شکایت
او نمود و حاضرین از آن پس دریافت حال کردند عرض کرد که در جزیره انجذاب در بند دیوان
بودم امروز همین وقت بزرگی که صورت او بعین صورت حضرت خواجهم بود را بخانه شریف آورد
و فرمود که بخیر و پامی بر پایی من نه و چشمم بزرگن بچنان کردم چون چشمم بکشم دم خود را بر در
خانه خود یافتم فطانت که روزی بدقت نصف شب بقتاد کسل فرمود و آن جمال در
یک مجلس بود و از اتفاقات تذکره کرامت خواجهم عثمان فرمیلن آمد پس همه گفتند که همین

نزاد خواجه عثمان میردیم خواجه اکبر ائقی بیان ما یحکم اگر خلافت را با ظاهر کرد و میردیم پس بر کمال
در دل خود و بلا خیر طعم علیحدگی که در کف دست نهفت شد بقیاب نکرد و تصور ناکم کرد و
خدمت آنحضرت شدند خواجه الشیخ را دید و در مورد القدر میدی من لشیخ علی هیز المستیقیم
والشیخ از روی خود بنشانند سبب الله الرحمن الرحیم خوانده و دستهای خود بسوی آسمان کرد و کمال
بیک خوان طعام که طعام هفتاد و قسم در آن موجود بود و از غیب ظاهر شد پس بر یک راجه اجاب
خواهش الشیخ تقسیم کرد آن بر هفتاد و چهار چون این کرامت آن اهل کمال دیدند از دل
و جان معقد شده و میشنید و کلمات ظاهری و باطنی رسیدند مخفی مبارک و خواجه عثمان را رو
چهار خطای نامدار داشت اول خواجه حسین الحق والدین حسن بخیری دوم خواجه نجم الدین
صغری سوم شیخ سعدی لنگوی چهارم خواجه محمد ترک قدس الله اسرارهم الغزنی و وفات
خواجه عثمان پنجم ماه شوال ششصد و هفتاد و هجری است و نود و یک سال عمر داشت از موهبت

در اینجا خواجه عثمان
بیکه کسی را از او
بیکه راست

رفت از دنیا و در غلدرین شیخ عثمان مقدس الاموال سال صلیطت اعمیان جلوه گشتن تاج الامین
خواجه خواجگان حسین الحق و الشیرع والدین حسن بخیری تمام الاجامه
قدس سره از عظمای اولیا و کبری مشایخ نیست است کرامت و ریاضت و عبادت
و کمال اوصاف و ولایت موصوف بود شانی عظیم در مرتبه عالی داشت و از اوصاف صلیطت
خرقه فقر و ارادت از خواجه عثمان بارونی پوشید و در شایخ هندوستان امام الطریق است
و بقدر مسمیت لازم دی نور اسلام در هندوستان شایع شد و ازین سبب بطلب الهی
مخاطب گشت و حضرت خواجه مدام نماز عشا بخواب و فجر او کردی چنانچه تا هفتاد سال خموی او
جز مستوفی اشکست و بر هر که نظر توجه کردی بخدا رسانیدی و بعد وفات روز پنج شوال آن
خشک که باب تر کرده میبود و روزه افطار کردی و جامه دقهای بخیه دوز پوشیدی چون پاره
شدی الله بای کشته پاک نموده بر آن چون کروی اصل بوی از تعب و خیرستان بود و سبب
پاک دی بدر و از پشت بامیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه میرسد و بنظر این
که حضرات خواجه حسین الحق والدین بن فیهات الدین بن سید کمال الدین بن سید احمد بن
بن سید طاهر بن سید عبدالغزیز بن سید ابراهیم بن امام علی رضا بن موسی کاظم بن امام جعفر

بن محمد باقر بن امام علی زین العابدین بن سید الکونین امام حسین بن علی المرتضیٰ رضوان
 الله تعالیٰ عنهم اجمعین و سید غیاث الدین و الدین و الزکوة گواروی در عراق عرفات یافت و با کجا
 آسوده است در الدنیا و دوی خاص الملک نام داشت مولد شریف و ولیده اصفهان نشو و نما
 در خراسان یافت و چون عمرش نفیس بازده سالگی رسید پدرش گوارش فوت شد و چون با کجا
 ترک سید غیاث الدین سید پسر بودند هر سه در شب پیری با هم تقسیم کردند و یک قطعه باغ پورته
 خود را به هم رسیدند و در آن باغ کثرتش یافت که مجذوبی ابراهیم قلندر نام را در آنجا گذر
 افتاد و خواهرش به نامش و دوستش بوسید و زیر درختی بنشاند و خوشه انگور پیشکش کرد و مجذوب
 با انگور غیبت نکرد و قدری کنجاره از بغل بر آورده و در دهان خود نهاد و دیدن آن خائده آورد
 و بدست خود در دهان خواهر نهاد و مجذوب را کنجاره انوار الهی در دل خواهر جلوه گر شدند و غلام
 فیض شاز اسباب دنیا سر و شدنی الحال باغ و غیره را به فروخت و دستجات و شیطانی طلب خدا
 مسافر گشتند اول به بغداد رسید و در آنجا حفظ قرآن و تعلیم علوم ظاهری پرداخت و بعد از
 تحصیل حصول تفصیل علم عنان توجیه بسوی عراق منقطع گردانید و در قصبه هارون که در
 نواحی نیشابور است رسید و خدمت خواهر عثمان هارونی که از کبار مشایخ وقت بود و مرید شد
 و سالها سال خدمت آنحضرت حاضر مانده خدمات شایسته بجا آورد و کار باطن تکمیل رسانید
 و خرقه خلافت یافت بعد از آن روانه بغداد شد و در آشنای راه بقصبه سنجان خدمت فرمود
 نجم الدین کبری فایز شد و از آنجا بر کوه جوئی که بعد طوقان کشتی نوح علیه السلام بر آن کوه
 قائم شده بود رفت و در آنجا مشرف بشرف خدمت حضرت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر
 جیلانی قدس الله با سره السامی شد و هر کباب آنجا سبب جلیان و از جلیان به بغداد رسید
 و چندی بغیض صحبت آنحضرت مستفیض ماند و نیز در بغداد و شریفیه صحبت شیخ ضیاء الدین پیر
 روشن ضمیر شیخ الشیوخ شهاب الدین سرور دی مشرف گشت و پنجاهمین خواهر شیخ الشیوخ
 هم صحبت هارون و ابلا با توخ آمدن بعد خدمت با عظمت محبوب سحلی خواجا و بعد از آن
 که آنی حاضر شد خرقه خلافت یافت پس از آن بهمدان آمد و استفاده فیض باطن از توفیق
 یزدانی خواهر به یسع هارونی نمود و از آنجا متوجه تبریز شد و مشرف بشرف زیارت حضرت ابراهیم

که بر طبق واقعیت شیخ جمال الدین بی بود و شد مفایده صحبت های پیر داشت و از آنجا که حق را
 اصحابان شده بودند مستغنی صحبت محبوبه رحمانی شیخ محمود مصطفائی که قطب الوقت بودند
 پس بعد از شریعت برد و خواجۀ ابوسعید آمدند می را دریافت و نیز خواستۀ آنجا رسیدند شرف
 بشریت صحبت خواجۀ ناصر الدین استرآبادی که شیخ عظیم القدر و کامل الولایت از اولاد شیخ
 بایزید سلطانیه بود گردید و در آنوقت وی یکصد و بیست و هفت سال عمر داشت و فرزند
 او شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن و کافیه میگردید من بعد و غرض این آمد و چند ایام بزم
 شیخ عبد الواحد غزنوی که میر شیخ نظام الدین ابوالموید صحبت با داشت و سوا از این صحبت
 عالمی در حاجات از دیگران جدا بود و مشایخ عالیجاه فیض الطبی یافت و از خباب بانی امور
 بیست و هشتاد و شش و خواجۀ فرید الدین گنج شکار بود منی قدس الله سره العزیز
 میفرمایند که چون حضرت مهدی الحجت والدین در اصفهان شریعت برد و خواجۀ محمود مصطفائی را
 دریافت و در آن زمان قطب الاقطاب خواجۀ قطب الدین بختی راوشی نیز در آنجا رسیده و آمده
 وی آن بود که دست بیعت بدست خواجۀ محمود مصطفائی و دیگران چون خواجۀ معین الدین را دید
 مایل او گردید و هر یک گشت و از آنجا با اتفاق همه دیگر در برات رسیدند و در آنجا عاکی بود و محمد
 یاکا گمانم که در شب شیعۀ امامیه داشت و دست اصحاب جناب رسالت تاب نیکو چنانچه
 در ملک مملکت غریبی که کسیک اولاد خود را بنام ابوبکر یا عثمان و یا عمر رضوان الله علیهم هم
 میکرد و فی الحال قتل میکرد و حضرت خواجۀ در آنجا رسیده و باغ خاص محمد یادگار فرود آمد و در لب
 حوض مقام کرد و روزی محمد یادگار برای سیر گلزار در آن باغ آمده بود چون بر لب حوض
 خواجۀ را بر لب حوض دید و غیبتناک شد و خواست که آزاری دهد درین اثنا نظرش بر خواجۀ
 بهوی افتاد فی الفور از پا در افتاد و میبوش گشت خواجۀ چون او را دید و حال دید آب خوش
 بر بدش ریختن غیبتناک تا میبوش آمد و بجا وقت از معینه مذیب شیخ تائب گردید و با عیان
 بر او اکیں خود میداد و خواجۀ شد و تمامی اموال و خزاین خویش بکشتن آنجناب نمود و خواجۀ فرمود
 که این مال را از آن تست بلکه مالک ایشان هست که از ایشان بظلم و تعدی گرفته پس
 بجا مکان مال را پس کن او همچنان کرد و عظامان و کنیز گاه خود را از او گرفت و در چند

ایاتم تکبیل رسیده خرمه خلافت یافت و خلافت ظاهری و باطنی ملک هرات مامور گردید و میرزا محمد
حضرت خواجه از هرات متوجه بلخ شد و چندی نزد شیخ احمد خضر و پیر اقامت در زید و در آنجا بیک
نامی عیسی بود نهایت ضرر و از علم حکمت بهره وافر داشت و از مسکن آن درویشان بود و
حضرت خواجه در بیان دامن کوه رسیده کلانک را به تیر خود شکار کرد و آن شکار خود را
نخترن کباب شد و حکیم ضیاء الدین نیز از اتفاق در آنجا رسید و نزد خواجه نشست خواجه پاره کباب
از کبابهای خود ساخته حکیم هم از زانی داشت بجز خوردن حکیم بر زمین بیفتاد و بهوش شد
چون بهوش آمد معتقد باطل خاص شده مرگشست و کتابهای حکمت را در دریا انداخت
و از کاملان وقت گردیدن بعد حضرت خواجه از بلخ بغزنین آمد و بعد حصول محبت شیخ العالی
که ذکر آن سابق مذکور شد فایز لا مهور شد و تا ده ماه برقرار پانصد و دوم علی علوی جمجوری
لا مهوری قدس سره معتکف مانده بعد حصول فواید باطنی از لا مهور و از دلی گشت چندی
در دلی قیام پذیر مانده تا پنج و چهارم سال پانصد و شصت و یک تلق افزای دارالخیر
اجمیه گشت و در آنجا اول شخصی که بشرف ارادت آنحضرت مشرف شد میر سید حسین فنگ هوار
بود که اول از ان مذنب شیعه داشت و بعد از ان تائب شده مرگشست و عبارت علی رسید
من بعد نیز در دین هراز صفار و کبار تجدیدت آن محبوب کردگار حاضر شده مشرف بشرف اسلام
و ارادت آنحضرت شدند بعد یک چراغ اسلام در بند و شان الطفیل این خاندان عالیشان
روشن گشت **تقلست** که دوزی شخصی بنیامت حضرت خواجه حاضر شده پنجم اشکار
و دیده خونبار عرض کرد که حاکم ظالم لیسرا را بی جرم و بیگناه قتل رسانیده است از درگاه
عالی پناه شما امید و امانت ام خواجه چون این بشنید از جای خود روان گردید و وزیر
مقتول رسیده مشرفی بلا بحسب اولی ساخت و فرمود که ای جوان اگر حاکم ظالم زنا با حق
گشت انت بکمال آهی زنده شو مقتول فی الحال بنحو پیید و زنده شد **تقلست**
که چون خواجه عین الحق و الدین را جمیع رسید بیرون شهر و بر مدتی که شتران را را جمیع
و در آنجا می نشستند مقام فرمود چون شب شد شتران را را جمیع در آنجا جمع آمدند و در آنجا
بنیامت حاضر شده عرض کردند که این مقام مقام شستن شتران را را ما هست بکمال

در بنجای خود فرمود که ما در بنجای بنی خنجریم شتران شما شسته باشند پس از آنجا روانه شد
 لب خوش آناساگر که بنجای بنی خنجریم ساخته بودند مقام فرمود چون شستند
 علی الصبح ساربانان هر چند میخواستند که شتران هر چند در بنجاستند گویا سینه های ایشان
 باوین وصل شده بودند آخر ساربانان دانستند که ظهور این امر از دعای همان فقیر است که
 او را بنجای بنی خنجریم و خدمت خواجه زنده نیازمند بیا کردند فرمود بر وید که حکم بر خاستن شتران شما از
 جناب حق نماند شده است ساربانان چون در گله شتران رفتند دیدند که همه شتران از خود
 برخاسته اند چون این خبر در شهر شته شد معاندان اسلام با هم اجتماع نموده نزد راجه امیر
 رفتند و عرض کردند که این شخص بیگانه که در پیش خان باجی ماسکوت میدارد لایق ماندن آنجا
 که مذمب او غیر ذریب ماست برای ما خراج او حکم صادر گردد راجه کسان خود را مامور کرد و حکم داد
 که آن فقیر را از لب تالاب برخاست کرده از ملک من بدر سازید چون نوکران راجه اجتماع
 کثیر بر سر خواجه تاخت آوردند و دستهای آن شدند که خواجه را بنجای بنی خنجریم شستی از خاک برداشت
 و آیت الکبری بر آن خوانده بروی ایشان انداخت قدری از آن خاک بر سر هر کس
 بفتاد و هم روی خشک گردید و از حیرت حرکت باز ماند و ایضا منکوب و تهنیه شده و در افرایند
 روز دیگر باز سواران اجمیر که از طرف راجه امیر برای پیشش تجانه های کناره تالاب مامور بودند
 بسر گردی رام و دهنست هجوم کثیر برهم رسانید و کباب حضرت خواجه متوجه شدند چون نزدیک
 رسیدن فی الحال لرزه در اندام ایشان افتاد و رام دیو هشت که سرد فر ایشان بود و بجهت
 حاضر آمدند زبان بجهت بوق کلام اسلام بکشاد چون رام دیو بر لهم آن عالم مقام شد و چوب و سنگ
 از هر دو جمع آورد و بسوی معاندان انداخت و هجوم ایشان را بر ایشان کرد و خواجه چون این
 خدمت نمایان از رام دیو دید قدسی بر آب اندست مبارک بودی عطا کرد فرمود که من بر ش
 بهر خود دیدن آن سبب از دل بوی صاف شد از صدق امانت در گشت و خواجه او را نشان داد
 نام نهاد و تکبیل ساینده و تقوی دیو در هندی یعنی فرحت و بهینه است و توقع این است
 سکنائی اجمیر دانستند که این جادوگری قوی است بمقابل این جادوگری غلیظ می باید پس راجه
 اجمیر بمال جوگی ساحر را که در فن جادوگری در تمام هندوستان ثانی خود داشت نزد خود

برای انجام این مهم طلب کرد و چنانچه بیابانی با یکدیگر بر پانصد چلیغ خود که هر کجای از ایشان
 در کمال جادو بیابان نشن بود و جمیع نژاد را به اجبه آمد و بمقابل حضرت خواجه سوار شد و با جماع
 کثیره و بر وی آن پیران پیر رسید چون خواجه از آمدن جوگی آگاهی یافت ریخت ریخت
 و بعد و منوی ناز و بویالی فرودگاه اصحاب خود بعضای مبارک بر زمین خطی کشید و فرمود
 که ان شاء الله تعالی احدی از معاندان اندرون این خط و خطی نخواهد یافت چنانچه معاندان
 چون نزدیک آن خط رسیدند بعضی از ایشان با اندرون دایره نهادند حکم الهی بر روانداز
 تا چار باز پس شده بر لب حوض آمانا گرفتار آمدند و مطلب ایشان ازین حرکت آن بود
 که بر امیایان خواجه از حوض آب گرفتن نهند چنانچه آب را نهند حضرت خواجه بشادی
 و بوفه تسلیم ارشاد کرد که بطوریکه توانی قدحی از آب حوض بگیر چنانچه او قدح آب از حوض
 ببرد و رفتن آب در میان حوض یک قدح هم نماند چنانچه گاهی آب در آن حوض نبود
 و مردمان خواجه هر قدر که از آن قدح آب خرج میکردند آب کم نمیشد آخر بسبب معجزه و گوی آب
 از حوض معاندان مناسبت نماند و بسیار از ایشان بعد از تشنگی بپرید و بیابان پیران
 ایحال بدید بکناره دایره آمده بایستاد و آواز داد که مخلوق خدا از عذاب تشنگی می میرند
 و شما خود را فقیر میگوئید و فقیر رحیم و کریم میباشد مقتضای دریا دلی نیست که آب بندگان خلق
 بدید خواجه چون این عرض بیابان شنید بشادی و بوارشاد کرد که قدح آب که از تالاب
 آورده باز در اینجا بنید از چون انداخت آب از زمین بپوشید و تالاب لبالب شد بجز آن
 جادوگران جادوگری آغاز کردند و کار بجائی رسید که از جانب کوه هزاران هزار باره خواجه
 دایره میدویدند لیکن چون مار بر سوار نه رسیدند سر خط دایره نهاد و همانند چون بیابان
 ازین جادو فرودماند آتش از آسمان بیارید و چندان بارش باران آتش عملی آمد که انبارهای
 کلان از انبارهای سوزان در پیشه فرام آمدند و زار بار و نخلان از آتش سوخته خاکستر شدند
 لیکن یک انگور هم از آن آتش سوزان اندرون دایره آفتاب نرسید هر گاه که جادوگران را بکار
 هم فراغت یافتند و کار بر داشتند آخر کار بیابان پرست آمد که بر سر خود داشت و زار میگفتند
 خود چه چیز بر ما سوار شد بجانب آسمان هر دو اگر دوازده مردمان نایب گشت خواجه بیابان را

بدخیال دید بکینست کفش بلخی خفته نگاه کرد و فرمود که بزرگوار و جیال را به بدترین
 حال حاضر کنید پس هر دو کفش در هوا پدیدند و جیال را بدخیال پروبال که سوارتر
 فرمای پاپوش بر سرش نیز دند بر زمین رو بروست و حاجه آوردند
 جیال خود را چون ندیدن حال دید بگریست و سر در قدم آفتاب آورد
 و کلمه تصدیق اسلام بر زبان راند و مرگشت و التماس نمود که میخواهم
 که تا قیامت زنده باشم حضرت خواجه در حق وی دعا کرد و فرمود که عودایی یافتی مگر از چشم
 مردمان پوشیده خواهی ماند چنانچه بچنان بوقوع آمد و مشهورست که جیال تا حال در کوه جبر
 مخفی است و شب هر جمعه زیارت روضه عالی خواجه می آید البقیه چون اجماع حال جیال
 هم برین منوال دید و مانند شادی و لذت و وی هم ناامید شد بزار افعال از آنجا برگشته
 داخل شهر گردید و دست از زحمت خواجه باز داشت بعد چندی خواجه مکان بود و باش
 خوشی از روی شهر تجویز فرموده در شهر تشریف آورد و بجا نیکو الحال روضه منوره آنجناب باقی است
 قیام فرمود روزی خواجه بر اجماع میرزا شمس قانع لکهار برده باسلام دعوت نمود و اصلاً در
 کارگزشت خواجه از اسلام خوانا امید شده فرمود که کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه با بکوتر
 برگز سفید نتوان کرده و فرمود که از دست لشکر اسلام بقتل رسانیدیم انشا الله تعالی چنانچه
 همچنان بطور آمد که بدست قلیل لشکر سلطان شهاب الدین که سلطان مغولین شام مشهور است
 در هند آمد و راجا جمیر بقتل رسید و رای پتورا ازنده گرفتار شده رای پتورا
 فرمانفرما می دلی بود و راجا جمیر در سخت حکومت او بنواح اجماع حکمرانی میکرد
 و مشهورست که چون آمد لشکر اسلام بهندوستان
 شد رای پتورا نیز در اجماع بود روزی نوکران رای پتورا مسلمانی را که از دین
 حضرت موسی از اسباب برنجاند و آن مسلمان در بناب استماعی بجنور آنحضرت که راجا
 بشاعتی از آنجناب گرفته فرستاد رای پتورا گرفته خواجه عمل نکرد و ازین سبب مزاج حق اتراج
 خواجه از وی ناخوش شد و فرمود که رای پتورا را بدست لشکر اسلام زنده گرفتار کنایندیم
 پس همچنان بطور رسید که سلطان قطب الدین بیگ در سال شصت و دو خجسته دلی بختی

وراخی سپهر ازنده گرفتار گردید بقلیست که روزی حضرت خواجه در راه میگردد مشت شیخ علی
 نامی مریدی هم پای کباب انتخاب بود شخصی در رسید و شیخ علی را در گرفت از نه آنکه چند جسم
 قرض آوند منہ شیخ علی بودند از وقوع ایحال خواجه بلامبت تمام بقبر خواجه مخاطب شد و فرمود
 که چند روز دیگر مملکت ده او در سم تو او خواهد گرد و آنکس فرموده خواجه هم قبول نکرد و گفت
 جواب داد که اگر شما شفاعت میکنید از نزد خود و رضا او را کنید ازین سخن خواجه غضب آید
 و روحانی که برودش پرده پوشش آنجناب بود بر زمین بگستردنی الحال بکرامت آنحضرت
 پیر ازو هم دونیاشد پس با شخص فرمود که آنچه حق است از همین بگردانیده طلبی کن آن شخص
 دست دراز کرد و خواست که زیاده از حق خود بگیردنی الحال دست و خشک شد فریاد برد
 که یا حضرت تو بر کردم و سر در پای آنحضرت آمد و خواجه دست مبارک خود بر دست از دست
 زنده دی بگردانیدنی الحال و بخشش آنست شفا شفا یافت و همچو موت برشته
 که حضرت خواجه را دوا الیه یار سا و عقیقه بود و اول دفتر رسید و جبهه الدین محمد سیدین خلیفه
 قدس سره است که والد بزرگوارش حکم باطنی را با هم جعفر صادق رضی الله عنه که او را عالم دنیا
 شده بود نکاح دختر خود حضرت خواجه کرد و نام نامی آن عقیقه بی بی عصمت بود و سه سال
 گوهر از لطف عصمت آن عقیقه بود و آمدند کمی خواجه ابوسعید دوم خواجه فخر الدین سید خواجه
 حسام الدین قدس سره هم افزونید و آنکه میگورید که حضرت خواجه لا ولد بود هرگز ازین سخن
 لایق اعتبار نیست چرا که شیخ و زید بنیر سلطان التبار که شیخ حمید الدین صوفی ناچکی
 زبانی جد بزرگوار خود نقل کرده است که روزی حضرت خواجه بزرگ سیدین الدین بربنده طالب
 شده فرمود که ای حمید الدین بشن ازین که توئی جوان بودم و اولاد هم نبود هر چه که از
 رب الخیرت میخواستم بنا تکلف و بلا دعا و ندای میرسد حال که به شرم و زردندان هم بوجود آمدند
 مقصود بدعا و ندای حاصل میشود بنده عرض کرد که یا حضرت روشن است که تا وقتیکه عیسی السلام
 از لطف ما و خود بی بی مریم متولد نشده بود مسیه زمستان در تابستان و مسیه تابستان در
 زمستان بی طلب و خواستش با ایشان میرسد چون عیسی علیه السلام متولد شد بی بی مریم
 انتظار و رزق می کشید فرمان شد که شاخهای نخل خرما را بجنابان تاخرامی تاز و بر نیز

چون جنابیند خراسانی تریافت پس وقت سابق بحال از بقدر تفاوت است حضرت خواجگان
 بشنیدند بغایت پسندید و میگویند که هر خواجها پسندیدند از آنجناب بیخوابه سالگی سید بود و در
 فرزند داشت و خواجها فخر الدین فرزند ثانی آنحضرت بسیار بزرگ صاحب نعمت بود و بعد
 انتقال خواجها بیست سال زنده ماند و هفتاد سال عمر داشت و در پنج فرزند سعادتمند بود
 آمده بودند در قصبه سرور که از اجمیر بغایت شایسته کرده که در وقت رحلت حق پرست و همانجا
 مدفون گردید و خواجها سام الدین پسرخود آنحضرت غایب شد و بعجبت ابدال چوینست و آن
 وقت او چهل و پنج سال عمر داشت و در اسیب فرزند بودند و بخدا ایشان خواجها سام الدین پخته
 بسیار صاحب کرامت و خوارق بود و نظام الدین اولیا دایمی صاحب بود و شریفی وی در
 قصبه سائر بیکان به غرب از اجمیر واقع است و اهل ثانی خواجها دختر یکی از اجداد ما هستند
 و سبب آمدنش نکاح آنجناب نیست که کاکم قلعه مثلی که ملک خطاب نام داشت بر سر نوزاد
 آند از بار داشت و در ده بسیاری را از ایشان بقتل رسانید و دختر را به راه اسیر کرده آورد و بطوب
 نذرانه بخدمت آن حضرت گذراند آنجناب او را قبول فرموده نکاح خود سرفراز نمود و پیش
 امیر الله نهاد و از لطف غفلت آن تاج المستورات اول دختری تولد شد که نام سبیل
 حافظه جمال موسوم بغایت عابد و زاهد و پارسا بود و ارادت بخدمت والدین و اجداد داشت
 و آنحضرت او را خرقه خلافت عطا فرموده برای هدایت و تلقین مستورات ارشاد کرد و چنانچه
 هزار ماعورات بوجه آن تاج المستورات بمقام قرب رسیدند و مشهور عالی گوهر آن عقیقه شریف
 رضی الدین نام داشت چنانچه هزاره انوار بی بی حافظه جمال متصل روضه مقدسه حضرت
 خواجها و آنحضرت و سواهی آن عقیقه و لیسر والا گوهر نیز از لطف نعمت بی بی امیر الله بود
 آمدند لیکن در حالت شیخوارگی که گذشتند رحمة الله علیه رحمة واسعه و مخفی میباید که حضرت
 خواجها راضی نامدار بود و میشماراند که هزار ساله خلق از آن بیخوابه و فرزندان و دنیا حاصل
 کردند لیکن تبرکات و ثبات اسمای گرامی چند خلایق آنجناب در احاطه تحریری آیند که اول
 از نظامی خلایق آنجناب قطعت الانطاب خواجها طبت الدین بختیاراوشی کاکلی است
 دوم خواجها فخر الدین فرزند بلند حضرت خواجها سیوم شیخ حمید الدین ناگوری صفوی چهارم

چهارم شیخ دجیمه الدین پنجم شیخ حمید الدین مونی که عقیقت سید بن سبیت را نشانه رفیعاً با بی
باصحاب عشره مبشره و میرسد ششم خواجہ بریان الدین عت بدو نهم شیخ احمد ششم شیخ حسن شوم
خواجہ سلیمان غازی دهم شیخ شمس الدین یازدهم خواجہ حسن خیال دوازدهم حبیب اللہ جوگی اتر
بعبد اللہ که بدعای انجناب عمر جاوولی یانت سیزدهم شیخ صدر الدین کرمانی چهاردهم
بی بی حافظه جمال حبیبه سعیده انحضرت پانزدهم شیخ محمد ترک ناز تولی شانزدهم شیخ علی بن
هفتم خواجہ یادگار سبزواری اتر دهم خواجہ عبداللہ بیابانی نوزدهم شیخ متاکره ای دهم
خواجہ دعای اکرام کرد و بدین غایت در دهامی مردم عزیزت که خلق بول و برابری هم
بطور ترک میبرد که خوشبو تر از رشک عطر میبود و بیستم شیخ جدید پادشاه شیخ احمد سبست و یکم سلطان
مسعود غازی رحمة اللہ علیہم این سلطان مسعود غازی غیر از سلطان سالار مسعودی
شهید است که در قعده بهر لایچ آرا نگاہ اوست و آنانکه سالار مسعود غازی شهید را از قتل
انجناب شما کرده اند غلط کرده اند که در وفات و وفات حضرت خواجہ فاضل و دهم
وده سال در میان است مقرر عین تفاوت را از کجا است تا بکجا و صاحب
سیر الاقطاب میفرماید که ششیکه حضرت خواجہ معین الحق والدین از جناب پیلال
انتقال فرمود بعد از نماز عشا در روزه مجروح خاص خود را ندیده اصحاب خواص خود را ندیده
مجره منع فرمود و جوان در گاه که بر در مجروح بودند تمام شب صد آبی میشتند بعد از آن که
کسی مستوجب میباشند نداشتند که خواجہ در وجه اند آخر شب آن صد ساکت شدند چون
نماز رسید هر چند دستک زدند و آواز داد و اندجوابی نشنیدند ناچار روزه کشوند دیدند که
حضرت خواجہ بر حمت حق چوین است و در آنشب چند کس از اولیا اللہ حضرت شاه رستا
علیه الصلوٰۃ والتحیت را در خواجہ دیدند که میفرمایند که ما در باز استقبال محبب اللہ بن
آمد ایم و جوان آن سرور اولیا بر حمت کبریا پیوست بر پیشانی مبارک انجناب از حجب
سخت روشن کله حبیب اللہ مات فی حب اللہ نوشته پیدا آمد و لا اوت با سعادت
انجناب با اتفاق اہل قاریخ در سال پانصد و سی و ہفت و وفات آن جامع الکمال
روز و شنبہ ششم ماہ حجب سال ششصد و سی و ہفتم در مد سلطنت سلطان

قطعه تیغ و فات که از قدیم زبان زو و مخلوق است

شدند از هیچ خایم آفتاب ملکند از مولف معین الدین معین هر دو عالم

ایضا از مولف

شده عیان تولد آن شاه جهان
نیز قطب المصلحین قطب زمین
سال تولدش سهرورد عثمان

ملکت آن مرد در جنت کان کردیم و ا سال پیش طردت

عقب تاریخ و ملته طو و گشتند انام حق سهراب المیزین مقبول

١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠	٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠	٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩	٨٠	٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩	٩٠	٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠
----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

ایضا جبرین غفر بن الدین سید پاک شاه سلسله مکان و اصل حق آمین قطب المیزان
 هست تولید آن شد و در آن سال ملش جواز خود جستم گفت زاهدی کنیزستان
 خواجه قطب الدین بختیار اوشی کالی قدس سره ان کار و ایسا
 و اصل امین است شانی عظیم درجه عالی داشت و ستیاب الدعوات بود هر چه که از زبان بزرگوار
 بر آمدی با انطور شدی و خرقه فقر را داشت از خواجه معین الدین حسن بنجوی پوشید و اصل
 از سادات اوش بود که تفصیل از قصبات ماوراءالنهر است و سید حسینی است و نسب شریف و
 بخت و واسطه بخت امان جعفر صادق رضی الله عنه میرسد بنظر این که خواجه قطب الدین بختیار
 اوشی بن سید کمال الدین بن سید موسی بن سید احمد اوشی بن سید کمال الدین بن سید محمد
 بن سید احمد بن سید اسحاق است بن سید احسن بن سید معروف بن سید احمد حسینی بن سید
 رضی الدین بن سید حسام الدین بن سید رشید الدین بن امام جعفر صادق رضی الله عنه
 افتخار است که چون خواجه قطب الدین یک نیم سال رسید برزید گوارش و وفات یافت
 و والد اش که بغیر دزدگار بود خواجه را بسیار با طفت خود پرورش کرد چون پنج سالگی
 رسید بسیار با خواجه را والد اش نمود و قدسی شیرینی همراه کرد و گفت که پسرم را برای تعلیم
 علم عالمه معلمی کن که معلوم ظاهر می و باطنی معلم باشد بسیار خواجه را همراه گرفته روانه شد در راه
 او را با پیری روشن ضمیری اتفاق ملاقات افتاد پرسید که این طفل را کجا میبری گفت بکعبه
 میبرم گفت بمن جوابی که او را پیش معلمی برم که این را کمال است معلوم رساند پس آن
 پیر خواجه را نزد شیخ ابو حفص اوشی قدس سره برود و فرمود که حکم الحاکمین چنین است
 که در تربیت و تکمیل این پسری موفوره بکار بری شیخ ابو حفص دست قبول بر سر نهاد
 و آن پیر از نصرت کرد و خواجه متوجه شد و فرمود که ای طفل عجب بختیاری هستی که خضر علیا
 سلام بر او کرد و حکم خدا برای تکمیل تو رساند پس خواجه در جلد و در حفظ قرآن پرداخت
 و در اندک ایام کمال است معلوم رسید چون بلوغ رسید تلماش علم باطنی قدم برداشت
 و بخدمت خواجه معین الدین حسن بنجوی رسیده دست امداد بدو امان از بخت زدود و علم
 بهنده سالگی خرقه خلافت یافت و حسب الامر شاد بر روشن ضمیر تعلیمات دینی مامور شد و در علم

میدید و بابت خلق مشغول شد **قلست** که حضرت خواجه قطب الاقطاب از غایت
 مشغولی ترک خواب کرده بود چنانچه گاهی بر بستر خواب پشت راست نکودی و بعد بخیزد و
 روزه افطار نمودی و چون خلق محمدی داشت و در دل داری خلق از خدمت شیده
 و **قلست** که خواجه البیری بود شیخ محمد نام بمعرفت سالکی فوت شد و الله اش
 جزع و ذرع آغاز نهاد بدان آواز خواجه دانشغولی سر بر آورد و گفت که این آواز با کلام
 چیست گفتند که شیخ محمد فرزند ولید شما بر حمت حق پیوست و داده اش گریه میکند گفت
 انا الله وانا الیه راجعون اگر از بیماری بری خبر بودی البته صحت وی از حق میخواست
 لیکن چون بچنین شدنی بود از بیماریش مطلع نگشتم **قلست** که وقتیکه خواجه عین الحق کبیر
 از خراسان وارد هندوستان شد خواجه قطب الدین بنیاد شیخ جلال الدین تبریزی را فراق
 هر یک باشتاق ملاقات شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی در ملتان تشریف برد و در روزی بر سر
 منبر گوار در یک مجلس تشریف میداشتند که قباچه بک حاکم ملتان بخدمت حاضر آمده عرض کرد
 که لشکر کفایتی برای تسخیر ملتان آمده اند و لشکر پیشمار دارند و مراد ماقت مقابله و محاربه
 بایشان نیست برائی خدا داد فرماید اتفاقا خواجه قطب الدین در آن وقت تیزی بدست
 خود داشت و حال حاکم ملتان کرد و فرمود که این تیر بوقت شب در لشکر دشمن بپرازد و در غ
 بنشین قباچه همچنان بمل آورده و در لشکر دشمن نفوذ نماید که زخم تیر بپا و زرسیده باشد و همه
 کفار رو بفرار نمایند **قلست** چون حضرت قطب الاقطاب از ملتان بدلی فوت
 بخدمت پیر و شفیع خویش طلب اجازت ماضی خود و عذر داشتی با جمیع نوشت جواب آمد
 که کار ولایت اقلیم دلی متعلق بشما است همانجا سکونت باید کرد و بعد پندی انشاء الله تعالی
 ما خود در دلی خواهم رسید پس خواجه اول بجان نمان نری سکونت در زید بعد از آن حسب استعا
 خواجه حمید الدین ناگوری بجان اش قیام کردند و هزار بار با لبان حق بخدمت آنحضرت حاضر آمده
 دست ارادت بدان آنجناب زدند حضرت خواجه نذر و فتوح بحکمیت تعالی فرمود که
 متصل مسکن مهابک بقالی بود بقدر حاجت روز قره از وی قرض گرفته بخرج مناش
 خود آرد وی روزی بجامه مبارک قرار داد که آینده قرض هم از کسی نباید گرفت مبادا که در

توکل غلطی واقع شود و از نزدیک کاک گرم کلان از زیر سجاده خواهد پیدا شد سی خپاچه جهان
 یک کاک بوی و متعلقان بوی کفایت کردی چون از بقال فرض گرفتن موقوف شد
 بقال اطمینانی دانست که شاید حضرت خواجه از وی رنجیده است زن خود را بخانه خواجه
 فرستاد تا باعث رنجیدگی معلوم کند پس آن کیزگی حال ظاهر آمدن کاک و خرج معاش خواجه
 از آن کاک بسیم و سی رسید و از آن روز خواجه خطاب تطب الدین بخیدر کاکي خطاب شد
تقلست که روزی حضرت خواجه بر کنده حوض شمسی نشسته بود که شخصی از اصحاب بخوار
 غلای کاک گرم نمود با سماع آیینی خواجه دست در آب حوض انداخت و از آب سرد و خوش
 کاک گرم بیرون آورده حواله نمود و نیز وقتی سلطان شمس الدین بادشاه دلی که مریب
 ارادت آنحضرت بود التماس حصول طعام غیب کرد و خواجه فی الحال آستین مبارک خود بغشاید چند
 کاکهای گرم از آستین بختیشتند **تقلست** که روزی مجلس سماع در خانه خواجه جید الدین
 بود چون سماع موقوف شد خادم بخیرت عرض کرد که بعد سماع طعام لازم است و بخانه
 حمید الدین طعام موجود نیست دریناب چارشا و فرمود که ما را بگو تا صفا کشیده بنشیند چون
 نشستند خواجه برخاست و پیش هر کسی که آستین می افشاند دو کاک گرم و طویای نان بخت
 تا جمله بل محفل سیر بخورد و بعد از فراغت طعام اهل مجلس از خواجه التماس شربت کردند فرمود که
 که نان بشمار ساند شربت هم عطا خواهد کرد و درین اثنا شخصی بیکانه حاضر آمد و در نیم انار شکر
 پیشکش کرد و فرمود که این شکله کونه شربت تیار کنند چون تیار شد از دست مبارک خویش
 بجا نرین مجلس تقسیم فرمود و بعد تقسیم چون دیدند شربت بهمان قدر که در کونه بود موجود بود **تقلست**
 که وقتی در دلی محفل عظیم افتاد و در دانه می گندم چون دانه مردار یک سیاب شدند روزی از مر کله
 شاهزاده سعد الدین چندین مید گندم برائی بختن کاک بار و دو کان کاک پزی آورد و بختن
 کاک پزان کاک بار را تنور کرد و از اتفاقات بکارد یک مشغول گشت و کاک بار را پس بختند
 پادگان شاهزاده از سوزن کاکها بغصب آمدند و دستار در گردن کاک پزانداخته هر یک پیش
 بر پشت لبستند و خواستند که پیش شاهزاده برند و از اتفاقات خواجه را هم به نظر
 بگفتند افتاد و بر جلال زار کاک پز هم آورده بستر بختان شاهزاده ارشاد کرد که دست غلام زنجیره

بهار به پنج وقت کاکامی شهادت میزداناستماع آئینی بیادگان بزم کردند گفتند که این دو ایست
 که کاکامی سوخته را درست میکنند فرمود که شما پنج چاکر شما کاکامی درست شد همانا که بدین کاکامی
 سوخته را باز تر نور انداخته و بدان تنور بزرگ و بعد ساعتی چون برآوردند دیدند که همه کاکامی صبح
 و سید چاکر کاکامی برآمده اند چون بفرستادند به سید خواجه فرمود و دیگر دو بیکمالات و لایق سید
 که وقت قاضی صادق قاضی نماز که از ملا علی ملی بودند و سید منصف با ایشان قرار یافته بود و برض
 سلطان رسانیدند که شیخ قطب الدین بختیار مستخرج حمید الدین ناگوری ایشان رواج سماع
 حدود ملی جاری کرده اند که عقیق بهر سکنای دلی صاحب سماع شوند اگر اجازت شاه باشد
 معترض حال این هر دو شیخ بنوعیم بادشاه گفت که در باب اعتراض شرعی حاجت اجازت
 چیست لیکن سید ایم که شمارا در یکا سماع مذمت هیچ حاصل نخواهد پس قاضی صادق قاضی صادق
 روزی بخانه خواجه حمید الدین آمدند و دیدند که حمید الدین در حالت و جلد و خواجه قطب الاقطاب
 دست بسته استاده مجلس عزم گرم است چون حضرات خواجه در آنوقت بعرش رسید سیال آغاز
 ریش مبارک هم بخوبی نشسته بود و هر دو قاضی خواجه بطلب شده گفتند که در مذمت بطل تصورات
 امور از انشاید که در مجلس مردان حاضر آیند تا وقتیکه ریش نه برآید خواجه سنی الحال
 بسم الله الرحمن الرحیم خوانده هر دو دست حق پرست خود بر سر مبارک آورد و آنوقت
 ریش پدید آمد و فرمود که ما امروزه ایم بلکه مریم هر دو قاضی انجمن این کرامت منفعل شده باز
 گشتند و باز نزد بادشاه رسیده عرض پرور شدند که اگر بادشاه مایه از احاکم شرع یعنی قاضی
 مقرر کند هر دو حضرات را در دیوان قضا طلب کرده در سلسله سماع با ایشان مباحثه کنیم و
 بدلائل شرعی ایشان را از بیچار باز داریم بادشاه هانوقت ملا صدق را بعد از قضا و نماز
 بعد از صدر جهانی مامور کرد چون ایشان این هر دو عمده مطالبی خود یافتند و بفرموده
 فرستادند که فردا شما هر دو حضرات برای بحث و تکرار شرعی مسئله سماع در دیوان قضا حاضر
 شوید حضرت قطب الاقطاب بجاواب فرمود که فردا روز عرس سالیانه خواجه عثمان هارونی را
 گیر و دیگر صلت دهند که ماسماع بشنوعیم پس فردا اگر خدا خواست بحث سماع در دیوانگاه
 قضا خواهد شد هر دو قاضی صلت گیر و زده بدین شرط قبول نمودند که فردا مجلس سماع منعقد گردد

و جمیع اشخاص عالم خام و قبیح نمایند و شما هر دو حضرت یعنی خواجه قلیب الدین بختیار
و حمید الدین را اختیار حاصل است که با هم شسته سماع بشنوند چون در آن هنگام قلم علی
و دود و ازه شرفی و جنوبی داشت و خانه این هر دو بزرگواران نیز اندرون قلم بود و هر
تا منی سر سنگان تند خو بهر دو دروازه قلمه ماسو کردند و حکم دادند که فردا احدی بلکه کسی
از مردمان و خادمان و یاران هر دو حضرات اندرون قلمه نیایند و در دیگر حضرت خواجه
حکم عالم ناقد کرد که همه مردمان و خادمان و غیره صوفیان و مجلس سماع حاضر شوند و طعام
سهم از دیگر روزهای عرس مضاعفت بخته شود و هر که از احدی از پاسبانان دروازه خونی
و هر کسی در ول نیارد که او سجاده تعالی امر فرموده بای پاسبانان از دیدن آن رو خدام
ما کوگردانیده است پس همچنان بوقوع آمد که هزار یکس از طالبان و مردمان غلامان
و یاران هر دو بزرگواران هر دو دروازه قلمه داخل شدند و مجلس سماع حاضر شدند و احد از پاسبانان
مزارحم حال ایشان نشد و همان روز شیخ بهاو الدین ذکر مایلمانی از ملتان شیخ جلال الدین
تبریزی داخل ملی شده رونق افروز و بخل عالیته آنحضرت شدند چون اسبیب قول الا ان
و تواجد در ایشان غلغله عظیم برپا شد و حدای آن گوش هر دو قاضی رسید بر گلبانان دروازه
عصبناک شدند ایشان مغذرت کرده قسم یاد کردند که از دروازه بای قلمه و هر دو واحد
از صوفیان داخل قلمه نشده است نمیدانیم که اینقدر حرم مردم از کدام راه نزد خواجه جمع شده
پس قاضی صدر جهان عهد مملکت یک دروازه از راه غصب فضا بشکستند و گفتند که امر در اجتماع و
یکش است همین وقت بر قوت خفوق رسیده بایشان بخت میگردید و بر این من تلقای ایشان را بر سماع قایل گفتم
پس هر دو قاضی اتفاق هم کردند و بخل خلد تر خواجه رسیدند و دیدند که حضرت خواجه در قواجد خواجه حمید الدین
دست بسته با اوبالیتا دوامست ناگاه نظر خواجه حمید الدین بر هر دو قاضی افتاد و فرمود
که ای بیدروان این بخل جایی شما سکران سماع و معاندان درویشان نیست هاجنا
باشد پس هر دو قاضی هر چند خواستند که پیشتر بروند و قدم ادا نمایند در آنجا نمودند که زمین
بحکم رب العالمین قدم ایشان را نمیکشاشت تا بعد تا دو ساعت هاجنا استاد بماندند
چون حضرت خواجه را در قواجد اناقت شد بقاضی عماد و صادق مخاطب شده فرمود که

سپاداران بیامید و دواغ ستوید که طغیانیان شمار اسفراخرت در پیش است باری ملت سماع
هم میباید که در فعل فهاست و افسون بانی نماید پس هر دو تاضی حسب الحکم خواج و مصل سماع
در آمدند و از غایت تاثیر صحبت آن پیران بر ولادت سماع میبوش شدند چون میبوش
آمدند او کردارهای خویش نشان شده سر در پای حضرتین آورده مستغنی معافی تقاضا
نمودند که حالا وقت اندوست رفتن و تیر از کمان جسته بیز بدست نمی آید آگاهی اسفراخرت
کنید چنانچه هر دو تاضی از آنجا غایب و خامس برخواستند و بخدمت بادشاه حاضر آمدند و گشت
خویش بیان نمودند سلطان ایشان را ملاقات کرد و در پشت گفت و از عهده تقاضا و صدجانی
مغزول نمود و بهمان شب آن هر دو یعنی تاضی و صدر جهان از جهان فانی رخت امانت
بعالم بقا بستند و در ج کتاب اخبار الاخبار و سایر الاطاعات و غیره است که شخصی از مریدان
خواج بهشتی خواج رئیس نام داشت بشی در خواب دید که در گاهی است عالی خلقی انبوه پیش
در وانه آن بارگاه و اجتماع دارد شخصی کوتاه قد بار اندرون درگاه میسرود و برین می آید
و پیام هر یک بخدمت بادشاه آن بارگاه گذارش میکند رئیس مله زن آن مقام و الاارام رسید
که این درگاه از کلام بادشاه عالیه است و آن مرد کوتاه قد را نام حبیب گفتند با این نگاه
والاجا حضرت شاه رسالت است که اندرون تشریف میدارد و این مرد کوتاه قد عبد الله بود
که پیامهای خلق بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم گذارش میکند چون این شنید بخدمت آن
مرد پیام گذارفت و گفت بخدمت حضرت شاه نبوت عرض کنید که رئیس مع خواج قطب که این
بختیار باراده ریارت بر دروازه فیض اندازد و حاضر است عبد الله مسعود اندرون رفت
و بار آمد و گفت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم میفرماید که ترا سنوا اهل بیت آن پدیدانست
که مرا ببینی برو و سلام ما خواج قطب الدین بختیار رسانا و بگو که هر شب تحفه برای امیر
اکنون سه شب گذشت که نرسیده مانع آن بختیار خواج رئیس چون بیدار شد احوال خواج
بخدمت آنجناب یادیده برآب عرض کرد با سماع آنجناب آنجناب فی الحال برخاست
و در صورت آنکه در دسه هزار بار در معبر صبح تر فتوح جناب رسالت آید فرستاد و قبل از آن
که ناسه روز در دروغ خوانده بود و پیش این بود که خواج عروسی بکلیاح خود آورده بود و چون

تا شب بکار نزوح آن استعمال داشت تحفه صلوه که هر شب سه هزار بار بر روح سید ابرار
 میخواند ترک شد چون باعث ترک صلوه آن عود حسن بدو فی القوراد و اطلاق داد و در آن
 شد و در سرج توابع القوادست که سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی اکثر و تالیفات پور
 بربارت روضه تهر که خواجہ قطب الدین نجف تاشرفین میسر و در آن خط آورده که آیا از آمدن بنده
 حضرت خواجہ هم آگاه باشند یا بی چون نزدیک فرار بر انوار رسیده که خواجہ بچشم مبارک چو پدید
 بزار تشریف میدارد و متبسم شده این بیت از زبان گویش نشان خود بخواند شعر مرانده
 بنیدار چون خوشیستن بمن ایام لیلان اگر تو آئی به تن **فقلست** که چون حضرت خواجہ
 رونق افزای دلی شد اجتماع مردان طالبان حق بدروانه فیض اندازد بحدی که دید که
 هزار دریا خلق هر وقت حاضر خدمت بابرکت میبودند خواجہ نجم الدین صغری که خلیفہ خواجہ غلامان
 مازونی و برادر خواجہ تاشرخ خواجہ بزرگ بود در دلی سکونت داشت برین خلق بازاری خواجہ
 می برد درین آشنا خواجہ بزرگ از اجماع بدلی تشریف آورد و همه معیر و کبیر در شاه و گدا بخدمت
 خواجہ حاضر شدند الا خواجہ نجم الدین صغری که حاضر خدمت حضرت خواجہ نشد خواجہ بزرگ از راه
 عنایت نبرگان بنده ات مبارک خود در خانه نجم الدین صغری قدم رنج فرمود و باعث تنجیدگی
 استفسار نمود گفت که شایسته قطب الدین خلیفہ خود را مدد ملی گداهند که همه مردم شهر برودند او
 چند آن هجوم دارند که کسی دیگر را بگریزیم یا دمی کند خواجہ بزرگ ازین سخن ناخوش شد
 و خواجہ قطب الدین فرمود که با قطب الدین شما سوره مابا جمیع برودید که بعضی مردم از اندین شما
 در اینجا حاضر اند این خواجہ قطب الدین حسب الارشاد بر کتاب فیض انساب انتخاب روایت
 مردم دلی از اکابر و اصاغوزن و مرد چون از خیال خبر یافتند تعجب و دیدند در کجا که خواجہ
 قطب الدین قدم می نهاد خاک آنجا برداشته سر چشم میگردند و بخدمت خواجہ فرمادی نمودند
 که نمیدخواجہ قطب الدین را اینجا بنویسد که ما غریب از تاب جدایی خواجہ نیست حضرت خواجہ بزرگ
 چون انحال مشاهده کرد فرمود که با قطب الدین تو بهر جا باش که مردم دلی خاک با می زنند گدازند
 چنانچه خواجہ بدستور رونق افزای دلی ماند چون چند سال بخیال بگذشتند خواجہ بزرگ با بزرگان
 در اجماع طلب کرد و کلاه و دستار گداز خود را زد دست حق پرست خویش را بی طاف فرمود و می شمع نعمان

بارونی و مصحف و مصلی و غفر نیز رحمت فرمود و ارشاد کرد که این امانت از حضرت شاه رسالت
 علیه الصلوٰه و التحیة ما رسید با حق او بجا آوریم تو نیز حق این نیکو بجا آر که بر وزیر وای نیابت
 روزی شاه نبوت تر سار با شتم این بفرمود و باز بدلی خست کرد و بعد رسیدن خواجه بقام
 دلی بعد هشت روز و آنجا که برای حیرت افزای خواجه بزرگ برقرار آمد و نقل است
 که شاعری متخلص بنام عزرا و از انهر بدلی آمد و قصیده در مدح سلطان شمس الدین تعریف کرده
 بخدمت خواجه حاضر شد و استدعای استمداد و نمود و نذر کرد که آنجا از سلطان انعام حاصل کنم که نصف
 از آن بدر ویشان خانقاه پیشکش کنم خواجه حسب استدعای فاخته خیر بخواند و فرمود که انشاء الله
 انعام را فرغی یافت چون نام شاعر قصیده بچشمه بادشاه گذرانید سلطان بتدارک ارباب قصیده
 که بخواه رشت بود بخواه و شربت بزرگ و شاعر عطا کرد و بی نصی از آن حسب اقرار خود بخدمت حاضر آورد
 قبول فرمود و همه را بوی ارزانی داشت و معنی مباح و که سر دفتر خلفای حضرت قطب الاقطاب
 شیخ فرید گنج شکر است و علاوه از آن شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ برهان الدین بلخی و شیخ
 منبأ الدین رومی و سلطان شمس الدین التمش با شاه دلی شیخ بابا سنبری بجز دریا و مولانا
 نوح الدین حلوانی و شیخ احمد تاجی و شیخ حسین و شیخ فیروز و شیخ بدر الدین موتاب برادر
 شیخ شاهی موتاب و شاه حقیر قلندر و شیخ نجم الدین قلندر و خواجه پرو و شیخ سعد الدین شیخ
 محمود مباری و مولانا محمد جاجزی و سلطان نصیر الدین غازی و قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا
 شیخ محمد و مولانا برهان الدین حلوانی شیخ شرف الدین ابعلی قلندر و مولانا خضر معین و مولانا
 شید و شیخ صوفی بدینی و شیخ جمال الدین ابوالقاسم تبریزی که اول خرقه خلافت از ابو سعید
 تبریزی یافت و بعد از آن فیض باطن از خواجه قطب الدین حاصل نمود و شیخ نظام الدین
 ابوالموید و شیخ تاج الدین سنوروشی رحمۃ الله علیهم جمیع خرقه خلافت از آنحضرت یافتند
 نقل است که روزی خواجه قطب الدین بسواری چادر بر درون شهر تشریف برد چون
 بجا نیکو حال در غرضه منوره آنحضرت هست رسید چادر را ایستاده کرد و تا در و در افتد ماند و فرمود
 که ازین خاک مرا بوی محبت می آید پس مالک زمین را طلب فرموده بقیه وافر و انعام شیر
 خرید کرد و فرمود که منین ما در مقام خواهد شد انشاء الله تعالی و در کتاب سیر الاقطاب نیز

کتاب و الا ترتب احوال انتقال خود جدیدین عبارت تحریر است که روزی بخانه والامه خواجه
 نهنگار سماع گرم بود و توالان این بیت میخواندند عاشری رویت که بانه کس به بسته
 موبت کجا یا بد خلاص و خواجه را از استماع این قول حالت وجد عاید شد و توالان را پیش خود
 طلبیده تواجده نمود که بهرین اثنا صلاح الدین سپهر که هم الدین نصیر الدین غزنویان این بیت
 آغاز کردند کشتگان خورشید را به هر زمان از غلب جان دیگر است و از استماع این بیت
 عالمی بحال آن اهل کمال طاری شد که چون جست میزد بقدر دره درعه بالاسه نسبت به باز بر زمین
 می آمد و تا سه روز همین حالت در پیش ماند البته بوقت نماز میبوش آمدی و بعد از نماز باز تواجده نمود
 شدی بعد از سه روز از این بهر موی خواجه صدای تسبیح رسم ذات جاری شد و قطره های خون که
 گرفت و از آن قطرات هر قطره که بر زمین بفتایدی نقش الله منقش شدی بعد از چهار روز
 از بهر بود و اعضا صدائی سبحان الله بر آمدن آغاز شد و از نظرات خون کلمه سبحان الله الحمد لله
 تحریر نگشت و هرگاه که غزنویان انان میگفتند کشتگان خورشید را به حضرت خواجه گویا از بخوان
 در میگذاشت و بعد مضمض میکردید و در تنگی میگفتند هر زمان از غلب جان دیگر است و باز
 میشد و از زمین جست میزد و چون مرغ نیم لعل می پلید از ترنجای چهارم ماه یح الاول که
 روز پنجم از آغاز سماع بود و توالان از غزنویان مصرع ثانی با شارت منع فرمود و نعره زد و جان
 سبحانان سپهر و غریب عالم از حاضرین تا مکلین خواست چون جنازه فیض اندازد تیار شد سلمان
 شمس الدین التمش پادشاه هند که مرید خاص خلیفه استین خواجه بود و دیگر فقرا و علقا و مشایخ
 و خوانین شاهی و عوام سکنای دلی اجتماع کثیر نمودند و خواجه ابوسعید گفت که حضرت خواجه
 وصیت کرده بود که امام جنازه ما آنکس باشد که گاهی ادا ریشش بحرام نکشاده باشد و سنه
 عصر و یکبارگی و فیض غار گاهی از ترک نشده باشند با سماع تمنعی سلطان شمس الدین تاهیر
 خاموش ماند که تا دیگر کسی بر صورت بدین صفات از حاضرین وقت پیدا کرد و امام جنازه را
 آنکس و چون تکبیر پدا شد حاجا و سلطان با هست پیش آمد و گفت که میخواستم که کسی را به
 حال من اطلاع نباشد لیکن چون خواججه چنین حکم داد جاره ندارم پس نماز جنازه او کرد و از جنازه
 جنازه را خود برداشت و سه طرف دیگر از اولیاء الله برداشتند و هفت نفر مقدس کرده دفن کردند

از نغمه الوالدین
نیف نغمه جان پدر و پسر
تقدیر فاق و غایب قدیر
وعلی یایع نقل آن محمود
آب جنت تغلب زین فرمود

وفات جناب طب اللاتعالي بقول مخلص سفيته اللوليا واخيار اللوليا ومراج اللوليا
وغیره کتب والار تبایخ چارده ماه ریح الاول سن شمسدوسی و چهارم رجبی است سن
عونا ده و دو سال و صاحب مخبر الواعیلین سال وفات انجناب شمسدوسی سنه مخبر میفرماید
لیکن قول اول مقرون بصدر اهل تواریخ است از مولفین

جناب شیخ قطب الدین ایبھی کہ بودا و مقتدا ای شیخ و ہم شایہ
گویم عاشق سالک در قیاب محبت تاریخ و ملتش فنت سرور
دگر تاریخ و حجت مقام است دو بالا عالم الاسرار در باب
کہ مقبول مرحوم مغفور بود بتایخ ترجیل آن شاه دین
ایضا شیخ قطب الدین بنیلز مقتدا و رہنمائی و جہان
میشو و اثرات توفیق عیان غلہ گوتایخ وصل آنجناب
قطب قطب الدین ای کمال سرور تا تاریخ ترجیلش بخوان

بادشاه اقلیم مهندین ایلخان ترک قدس سره بادشاه محمد دلی و عادل
وسلطان کامل مملک از غلغای نادار و مردمان باقر و خواجه طبیب الدین بختیار است و از
محبوبان و نظر نظوران خواجه معین الدین حسن سجری نیز بود و کمال افتقاد و محبت حضرت
ایل چیت نیک سرشت پیدا کرد اگر چه بیجا تعلق بادشاهی داشت لیکن از بل فقیر و فقیر دوست
بود و کم خردی و کم خشی و شبهای دراز بیدار بود و اگر قدری خواب کردی همان زمان بیدار
شدی و برای کار و بار تکلیف بعلما مان و نوکران خود ندادی بحدی که چون اشتب بیدار شد
آب از جا خود کشیدی و وضو کردی و روانه داشتی که امیرالار متعلقان خوئی آرام کند
و به آخر شب دلق پوشیدی و بجز گری و عیاد در شهر گردیدی و بعلماء و اصحاب و از این
بخشیدی بدین طریق که در آمدن گلی زده خالص بگردیده بالای آن دانه گندم انداختی و مسلمانان
بخشیدی تا سخاوت در برده ظهور آید و داخل ریانشود و حوض کلان شمس که در درویشها
دارد بنا کرده وی است و چون مستعد تمجید حوض گشت در فکر آفرینی بود که بکدام جامه
و مقام تمجید حوض پردازد و در چنین فکر بود که شبی حضرت شاه قسالت صلی الله علیه و سلم را

در خواب دید که بسواری اسب چپ بجا نیکو تعمیر عرض بر قورع آمد ایستاده است و کوسه
 مخاطب شده فروود که ای شمس الدین در اینجا عرض تعمیر کن و در آنوقت اسب خراب سالت آب
 دست بر زمین زد و چشمه آب نمودار گردید و حضرت پیغمبر علیه الصلوة الملك الاکبر فرمود که در
 هیچ مقامی ازین شهر آب لذید و خوشگوار نخواهد بود پس پادشاه علی الصباح در آنجا رسیدیم
 ظاهر هم معاینه کرد که بجا نیکو اسب رسول صلی الله علیه وسلم هم خود زده بود آب جاری است
 سلطان از اسب فروود آمده قدری ازان آب بخورد و دو سه اینان نیز بخورند و بهمان روز بار
 کنده گی حوض بایکباران خود نفاذ حکم نمود و مخفی میباید که سلطان شمس الدین از بزرگ
 زاوگان ترکستان است بسبب حوادث روزگار بحالت گرفتاری از وطن خود بهندوستان
 افتاد و صدر جهان او را خرید نموده در ذیل غلامان خود داشت من اجبزه و سلطان شمس الدین
 غوری مملوک گشت چون سلطان قطب الدین ابیک که آن هم مملوک سلطان شمس الدین
 بود ریخت دلی تمکن شد سلطان شمس الدین بملکومت شهر بد اوند مامور گردید و مدتی آنجا
 قیام پذیر ماند چون سلطان قطب الدین بعد از قتلگی از اسب وفات یافت آرام
 ولد قطب الدین ترمانه فرمای هندوستان گشت امیر علی اسماعیل سپهسالار و امیر و دلی
 که رکن سلطنت بودند از آرام شاه ناراض شده سلطان شمس الدین را از بد اوندی بدلی طلبید
 ریخت دلی نشاندند و وی در سال ششصد و هفت هجری بار شاه هندوستان شد و فوت
 پی در پی نصیب لشکر کفر سیکه وی گشت چنانچه بسبال و هم از مملوک خود بخوارم شاه که از چنگل
 فرار شده بهند آمده بود جنگ کرد و فتح یافت و ملک گوالیار را بقبضه خود آورد و شهر اوچین
 مفتوح ساخته تمامیها کل را که از یکفرار و دو صد سال آباد بود ویران نمود و غنیمت بسیار
 و خزانه بسیار از آنجا بدست آورد و تصویر اجه که حاجیت را از آنجا در دلی آورد و شکست
 وزیر دروازه مسجد قوه الاسلام که تعمیر او بود انداختند الملك بغدادی و نظام الملك
 هر دو وزیر اسی عالیشان این پادشاه را در بزرگی خدمات نمایان بجا آوردند و حضرت
 سلطان بنا بر اینستم ماه شعبان سال ششصد و سی و چار و بقول صاحب راه هند در سال
 ششصد و سی و سه ازین دایره طلال القربا بزرگ و متعال چو بست و بست و هفت سال

بر تخت سلطنت رونق افزا نماند و در دلی عقب مسجد قوه الاسلام مدنون است از مولوت

شمس دین آن بادشاه ملک هند هم نفع با شمس دین قطب جهان ایضا خان شمس دین شاه و جیا گیم گجو بادشاهی دین شمس دین	شاه چو از دنیا با قلیم جهان بنده حق شمس دین تحریر کن بجنت رفت چون از داریا ایضا شمس دین بادشاه و جیا گیم	شمس دین حق بین بگو تاریخ او شمس الاصفیا با دمی بخوان تاریخ وصال آن شهر دین یافت چون از جهان بخت بد
--	---	---

سال رحیل وی شده اطلال هم بتاریخ رحلت آن شاه
ماه ربی جمال شمس الدین
گفت دل یار حق دلی و دینار

مشایخ خاندان چشت اهل هشت است که فیض عام و فایده تام از خواجہ قطب الدین خشتیا
اوشی یافت و بعضی مشایخ عظام ویرا از مشایخ کرام خانواده عالیه سهروردی شمار کرده اند
و در کشف و کرامت بنظیر و در ترک و تجرید بمثال اول هفت سال در صحبت شیخ الشیوخ
شباب الدین سهروردی مشرف ماند و کمالات رسید اگر چه شیخ جلال الدین تبریزی
مرید شیخ ابوسعید تبریزی بود لیکن چون شیخ ابوسعید رحلت حق پیوست شیخ جلال الدین
بخدمت شیخ الشیوخ حاضر شده کار خود کمال رسانیدن بعد مدتی در صحبت خواجہ معین الدین
حسن سجری و خواجہ قطب الدین اوشی بماند و بایه فیض صحبت انداخت بحدیکه از خلفای طریقه
عالیه شیت نامور شد نقل است که چون شیخ شهاب الدین سهروردی بسفر حجاز رفتی
و شیخ جلال الدین همراه بودی وی دگر انی تیار کرد بطوریکه دگدان پراشتن سیر شد
و گرمی آتش در سرش اثر نکند و بر آن دگدان دگر طعام گرم بر آید و موجود است
و هر وقت که طلب کردی طعام گرم و تازه بخدشت حاضر آوردی و از شیخ او هدیه الدین
کرانی منقولست که وقتی در سفر کعبه الله همراه شیخ جلال الدین تبریزی بودم چون در
سجری لام رسید راجی از مین صاحب بود از پیاده رفتن عاجز آمدم در میان تجاران کله
نشینان برای فروختن آوردند و هر شتر بر ابست اشرفی قیمت کردند از اهل قافله و نیکه
مالدار بودند اشتر خرید کردند و باقی دلی بر هلاک ننهادند و با پادشاه روانه شدند شیخ جلال الدین
چون بخیمن بدید دریافت حال شتران کرد معلوم شد که پانصد شتر دیگر نزد تجاران

بایست پس از مبلغ دیگر خالی که در آن طعام می نهند طلب که دو یک اشرفی در آن دیگر بنیده
 و دو بان دیگر بجا در بوشید و هر بار بهم با طیفته بخواند و دست در دیگر میگردانست اشرفی
 بیرون می آورد و همچنان قیمت پانصد اشتراد کرده بابل قافله عطا فرمود تا همه اهل قافله اثر
 سوار شدند و خود پیاپی روان گردیدند تقاسست که چون شیخ جلال الدین تبریزی بدین
 تشریف آورد و سلطان شمس الدین التمش با استقبال او برآمد و در آن ایام شیخ الاسلام دینی خجندی
 صغری بود و نیز همراه سلطان بود سلطان چون شیخ را بدید از ناسپ خود آمد و پیاپی پیش رفت
 چون داخل شهر شد سلطان نجم الدین مغزی فرمود که حضرت شیخ را بمقامی فرود آرید که نزدیک تر از
 مقام من باشد از استماع انجمنی نجم الدین بگرسند بخیب و در سلوی قصر شاهی خایه بود که جهان
 در آنجا ساکن بودند و دلام مقفل بودی و بیت الحن شهر داشتی پس نجم الدین بخدمت سلطان
 عرض کرد که اگر اجازت باشد شیخ جلال الدین را در بیت الحن فرود آریم چه که اگر ولی هست آزار
 نخواهد یافت و اگر مدعی دروغ است بسترای خود خواهد رسید هنوز سلطان بجا جواب نپراخت بود که
 شیخ جلال الدین بنور بابل از خیال واقف شده فرمود که کلید بیت الحن و دیوار بیرون کلید
 حاضر شد و القادسی فرمود گفت که در بیت الحن برود و از ده که ای سکنای شهر البیت ملائح
 جلال الدین تبریزی در خیامی آید شماراه خود پیش گیرید و خود در آنجا تشریف برده از جلال
 کرد چون قدر و منزلت شیخ روز بروز پیش سلطان در ترقی بود نجم الدین همچنان در آنجا
 و بعضی میسوخت و در ضد آن بود که از ایامی بسبت شیخ جلال الدین بسته او از زیارت و تشریف
 بر اندازد تا آنکه روزی شیخ جلال الدین در بیت الحن بعد نماز با مادر وی مبارک پوشیده
 بر چهار پای در ایستاد و غلامی مکی خبر و پای مبارک میمالید و آنوقت شیخ نجم الدین پیران بالا
 قصر سلطانی بدید و دست سلطان بخوگشید گفت که سلطان چنین کس اعتقاد دارد که در
 که شرم ممنوع است خواب میکند و غلامی ماهر و پایش مالید پس عقل کی میجوید که خالی از شرم
 باشد شیخ از خیال بنده کمال خود آگاه شد و چادر از روی مبارک برداشت و باواز غنبد رفت
 که نجم الدین اگر پیشتر میدید این غلام را در بغل من می یافتی نجم الدین اندوخت و خیال
 بسیار مفضل شد لیکن از آزار و بی شیخ باز نیامد و اراده آن کرد که همتی عظیم بر آید تا شیخ از آنجا

به بدترین احوال برود و قاضی سلطان لکلی از طرف شیخ پویشان گرد و پس تهنیتی را بگفت که در
 شهر دلی مطرب زنی بود و جمیل و فاحشه که ادا و ملوک را بدین میلی تمام بود و گوهری به نامان داشت
 بنجم الدین او را نزد خود طلبید و گفت که اگر تو نیز ناو مستق شیخ جلال الدین معرفت شوی پویش
 بادشاه اقرار کنی که شیخ جلال الدین با من زن ناکرده است یا بعد و نیاز ز سرخ تر خواهم داد
 و بنجم آن نصفت پیشگی ادا نموده نصفت باقی برود و کان احمد نامی بقال امانت بدشت که بعد
 انجام کار از و بگیرد چون کار این بهتان بخوبی آسج کام یافت بنجم الدین آن فاحشه را نزد سلطان
 برود و تعزیر نماید نسبت شیخ زبانی آن زن مسجع سلطان رسانید سلطان گفت که این زن
 اقرار زنا از زبان خود میکند لاف میزند و هنوز اثبات بر من نماند نسبت شیخ به ثبوت نرسید
 و تو که خود مدعی شده حالا حاکمی دیگر میاید که درین باب حکم کند و تو نیز بشد که برای تحقیقات این امر
 محضی علی از شیخ عظام جمع گرد و بعد محض حال نسبت هر کسی که جرم عاید گرد و لاف میزند
 است و چون نیامین شیخ بهاد الدین ذکر یا ملتانی شیخ جلال الدین بخشی بوقع آید بود
 بنجم الدین محضی شیخ بهاد الدین ذکر یا از طرف خود بنمید و حاکم ساخت و امید داشت که شیخ
 بهاد الدین بسبب بخشش خود حکم خلاف شیخ جلال الدین درین باب نماند و بیا یافت چون بنجم بهاد الدین
 از ملتان داخل دلی شد بعد ادا نماز ظهر جمله مشایخ عظام در مسجد جامع آمدند و شیخ بنجم الدین آن
 مطرب را حاضر آورد و دعای بطلب شیخ جلال الدین فرستاد چون شیخ تشریف آورد و دروازه
 مسجد پاوش از پاکسید حکم مشایخ باستقبال و شش فتنه و شیخ بهاد الدین ذکر یا نفس
 شیخ جلال الدین بدست مبارک خود میداشته و مثل خود گرفت از وقوع اینحال بنجم الدین
 حیران ماندند شیخ بهاد الدین فرمود که مرا واجب است که خاک کفش شیخ جلال الدین را بر سر
 چشم خود کنم که شیخ جلال الدین تا هفت سال در سفر حضرت با شیخ الشیوخ شهاب الدین بنجم
 میر و شمس میر تبت داشت پس آن مطرب را در بر خود طلب کرد و گفت که جبار الحق و در
 آن البطل کان زو قاضی تمام احوال راست است بگو و زنه جان برخواهی شد مطرب با و از
 این گفت که حق سیمان و قاضی جانم زناط است که منعی محض بگفته شیخ بنجم الدین طمع باند و نیاز
 که نصفی از آن گرفته ام و نصفی باقی نزد احمد بقال امانت است نسبت شیخ جلال الدین به و غ

آمد حق و قرار
 کرد در روز پنجشنبه
 که در آن روز که
 است ۱۲

و امیر و تهمت ناحیه بسته ام چنانچه احمد بقال را هم در آن محضر حاضر کردند و در آن وقت قبول نمود که صد
 و پنجاه دنیا را مانده داشته نجم الدین که برای دادن مطهره نزد من داشته بود و زدم موجود اند و آنرا
 از غایت انفعال شیخ نجم الدین بخود گشت و سلطان همانوقت او را از عمده شیخ الاسلامی
 معزول نمود و بجایش شیخ سبوا الدین زکریا مقرر گشت چون این قضیه محض را تمام رسید شیخ جلال
 در دلی نماند و بیدار او آمده استقامت و زید و بعد رسیدن و در دلی او چند روز روزی بلی
 آن یک نزد یک شهر بدار او است با اصحاب خود بسته بود که از آنجا نجات و تجدید و نمود
 و گفت اسی در ایشان سبب یا نماز جنازه شیخ نجم الدین معزی بگذاریم که او بهین ساعت در دلی
 انتقال کرده است پس نماز جنازه او بخواند و گفت که اگر من بواسطه تهمت او از شهر دلی بدر
 آمده ام لیکن اینهم بعینت پیران کبائر از جهان بدر رفت بعد چند روز خبر رسید که بهان ساعت
 و وقت که شیخ جلال الدین در دلی او نماز جنازه شیخ نجم الدین بخواند و از جهان فانی
 انتقال کرده بود و نوکرشکر رنجی خواجها و الدین زکریا ملتانی با شیخ جلال الدین همسر
 بدینطور در کتب و الاثر بنظر در آمد که هر دو شیخ بزرگوار با اتفاق با هم سیاحت بسیار کرده
 و اوقتی که در شهری که در آنجا شیخ فرید الدین عطار بود رسیدند شیخ سبوا الدین مشغول بعبادت
 شد و شیخ جلال الدین بر آسیر شبهه تشریف برد و ناگاه گذشت شیخ جلال الدین در خانه شیخ
 فرید الدین افتاد و چون فرید الدین را بدید و خوانوار کمال است او شد چون بخوابگاه باز آمد شیخ
 سبوا الدین ذکر کرد که امر در شاهبازی دیدم که از معاینه جمال با کمال او از خود ختم شیخ سبوا
 فرمود که در آنوقت انوار کمال مرشد خود را هم بیا و در وی یانی گفت چنان محمودانهای جمال او
 شدم که از یکس خرم بنو شیخ سبوا الدین را این سخن ناگوار آمد و از آن روز یک صحبت شیخ جلال
 نمود و قلست که روزی غنچ جلال الدین تبریزی در بدوان بدین خانه خوشه بود
 که شخصی بهند و خبرات فروشی در رسید شیخ را نظر بر وی افتاد و فی الحال زبان تقبیل ^{اسلامی}
 سر کشود شیخ او را بنام علی موسوم کرد و وی در خانه خود رفته هر قدر که در نهاد داشت به عیبت
 شیخ آورد و عرض کرد که من از سر ملک این مال در گذشتم بهر جا که خواهید مرگ کنید و مرد
 که این همه مال را نزد خود نگاه دار بهر جا که بگردم مرگ کنی پس آن همه را هم بعیبت افتاد

شیخ در آمد و بر کسی که عنایت کردی که آمده در هم ندادی تا بخندد یک و در هم نزد علی باقی ماند علی
در دل خود اندیشید که حالا هم اگر شیخ حکم علای و در هم بمن نماند خواهد کرد از کجا خود هم آید و بهتر
اوستا سالی در رسید شیخ فرمود که ای علی یکدر هم که پیش تو باقیست باین سابل بده **تفلسست**
که نمایم تا قاضی کمال الدین جعفری و شیخ جلال الدین محبتی بود و شیخ در خانه قاضی کمال الدین
تشریف برد تا قاضی در نماز بود از خادمان حال قاضی پرسید گفتند که در نماز هست فرمود که تا
شما نماز خواندن میدانم این گفت و منبرل خود مراجعت نمود و روز دیگر قاضی نزد آمد و از
سخن دیروز که شیخ در باب نماز قاضی گفته بود شکایت آغاز نمود و فرمود که ما آن فقه آنست
که تا کعبه را چشم نماز میبندید که اولی نمیکوید و این نماز در جداول الشیخ نیست چون بمرتبه عظیم
میرسد بر عرش عظیم نماند کنند اگر شمارا هم اینجا میسرست نماز کردن میداند و الا فلا قاضی چون
بشنید و در دل خود پیچید و هیچ نگفت پس همدانشب تا منی بخواب دید که شیخ جلال الدین بر
عرش معلی نماز میکند علی الصباح بخیمت حاضر آمد و عذر طلب خواست و عیت الدین پس خود را پیش
شیخ مشرف ساخت **تفلسست** که چون شیخ جلال الدین از خواب و غیمت سمع بجا کرد
علی نو مسلم که بعین عنایت شیخ خلعت اسلام پوشیده داخل در ایشان شده بود و پس از حضرت
مید و دید و گریه میکرد و شیخ فرمود که ای علی برگرد گفت بی خواب در عقیام ماندن منظور ندادم فرمود
که برو من این مقام را حواله تو کردم و در قطب این شهر گردانیدم و من بر وقت پیش دی تو حاضر خواهم
میان من و تو بجای نخواهد بود پس بچنان بوقوع آمد که علی قطب وقت شد و بهر وقت که خواستی
صورت شیخ را پیش خود حاضر یافتی و شیخ چون در بنگاه رسد تمام مخلوق آن دیار رجوع بوی آوردند
و شیخ در آنجا خالقاهی تعمیر ساخت و مقیم شد و چند بارغ و زمین زر خرید و نگه تمام برای خدام
و خاص عام و فقیر و غنی را با مسافر و فقیر از خوان نعمت آن که هم نان میخورند و در آنجا
تجانه قدیم بود شیخ بکرامت خود آن مبت هارا بشکست و در آنجا مسجدی بنیاد نهاد و بت ستان را
خدا پرست گردانید چنانچه هزار بر الواری بجای همان تجانه واقع است و در جو اجمع **الحکم**
که از مافوق نرسید هم گسیور از است می نویسد که شیخ فرید الدین گنج شکر و نور و سالی بسیار
مشغول میبود و چنانکه مردم در آن قاضی بچو دیوانه میکشیدند باری شیخ جلال الدین نبریزی هم

در شهر نسکن شیخ فریدالدین رسید و پرسید که در اینجا درویشی هست گفتند که کوکی دیوانه است که در
مسجد جامع میماند شیخ جلال الدین بدیدن وی بر رفت و یک آنرا که بدست داشت پیش شیخ
فریدالدین نهاد و چون شیخ فریدالدین روزه دار بود آنرا را بشکست و بخاطرین مجلس تقسیم نمود
یک دانه آنرا ز اتفاقات در اینجا افاده همانند وقت افطار بان روزه بکشد و بجز و خوردن کی
حالات و مزید ابرج که داشت از یک صد شش گفت افسوس که آن تمام آنرا نخوردم چون بخت
خواجه قطب الدین بختیار رسید این ذکر بخدمت آنحضرت کرده دوباره از عدم خوردن آنرا افسوس
نمود شیخ فرمود که بابا فرید هر چه بود بدران یکرازه بود که برای توبائی مانده بود و وفات
آن جامع البرکات در سال ششصد و چهل و دو هجری است از مولف

شده جز از دنیا جلال الدین بختیار سال وصل آن شهر والا مکان از بدوین صاحب التوحید گو

نیر اکبر جلال الدین بخوان شیخ محمد ترک نازنولی قدس سره و ملن امی

وی ترکستان است و از آنجا در دیار هند آمده بتمام نازنولی قیام کرد و بر ترک و سلطان
ترک اشتغال داشت و وی از خلفای عظام و مریدان خاص شیخ عثمان هارونی بود و در قریه
خلافت از دست خواجه بزرگ معین الدین حسن بخاری نیز پوشیده مدتی در نازنولی سکونت داشت
و خلق خدا را بر او راست آورد و چون در او اهل اهل نبود در نازنولی بسیار قوت داشتند و مسلمانان
همراهیان شیخ اندک بودند و نه بودان در صد و نهمی شدند که مسلمانان را بقتل رسانند و مقرر
بودند تا آنکه بر روز عید سعید مسلمانان برای او ایامی نماز عید برون شهر رفتند چون در نماز قیام
کردند بندگان وقت را غنیمت دانستند بر اهل اسلام تا سخت آمدند بسیار را از مسلمانان
در حالت مسجد شهید کردند و حضرت شیخ هم همان روز شربت شهادت چشید و در سنگ خاص خود
دفن شد و در آن مشهد شهیدای بسیار آسوده اند لیکن از آنجا دو شهیدان بزرگ یکی شهید بلند
که هزار شش بر بلندی است و دوم شهید در شیب که مرقد قدس و درستی است از بزرگان
شهیدان می گرامی اند و خوارق و کرامت تا حال از خاک پاک ایشان جاریست و از نزار این
ایشان اکثر اوقات آواز تلاوت قرآن بر زرخشیده و جمعی آید و صاحب اخبار الانجا
میفرماید که یکبار شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی را با و شاه با کراه بجانب شهر روانه ساخت

براه نارنول متوجهت شده گشت چون بقاصد یک گروه از نارنول رسید از چو نول فرود آمد
و پیاپی ده متوجه نارنول شد چون در مقبره شیخ رسید و ران مقبره سنگی کلان مقابل قبر شیخ
نماوه مانند زمانی بآن سنگ متوجه شده دست بپایستاده بماند بعد از آن بزیارت مزار برد
چون مزار غ شش شخصی پیشش انخیال نمود و فرمود که زهی خدسگاران که جدا و نذر بنواختن خانه
بیاید اولی من که داخل روضه شدم دیدم که روح پرفروش حضرت شاه رسالت صلی الله علیه
برین سنگ مانند آفتاب جلوه گر است تا دقیقه صورت مبارک آنحضرت رسد برو من بود متوجه سنگ
بودم من بعد بزیارت مزار چنانوار شیخ پرداختم و امید تو نیست که هر گاه می پیش آمد روی ما بوی
عالیه توجه نماید تا امید نگردد شخصی از بیابان حاضرن مجلس گفت که شمار هم درین وقت شکل دست
برای آسایش هم دعا کرده آید یا نه فرمود که انشاء الله تعالی آسان خواهد شد چون شیخ فخر الدین
محمود از نارنول روانه پیشتر شد خبر رسید که بادشاه دلی انتقال یافت همانم شیخ بائیس آمد و در
دلی رسید گویند که آن سنگ تا حال متصل مزار گوهر بار شیخ محمد ترک موجود است و طایفه کثیر
بزیارت آن ستفید میگرد و وفات شیخ محمد ترک بقول صاحب تذکره العاشقین در

سال ششصد و چهل و دو هجری است از مولف چون زوینای دین محمدت

سال تریجیل انشهر ذی شان اولاً آن محب لاشا ۶۴۲ بعد از آن متقی محمد خوان

خواجہ فتح الملک والدین حسینی اجمیری قدس سره از فرزندان دلنده
و خلفای اجنبه خواجہ عین الدین حسن بنجری است جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات
صوری و معنوی بود و برای حصول قوت حلال کسب زراعت اشتغال داشت و موضع نذر
که متصل اجیرست سکونت ورزید و تمام عمر در هدایت خلق گذرانیده در سال ششصد
و پنجاه و سه بر حمت حق پیوست و وی بعد وفات بدر بزرگوارت البت سال برصد حیات بود
وفات وی در قصبه سردار بوقوع آمد و هاجار لب آب حوض سردار دفن است از مولف

خواجہ دین جانب فخر الدین مثل گل رفت چون بلبل غنجان اصل او جو زو اجنه والا

رحلتش خوان مقتدا می دان خواجہ محمود مومنیه و وزیر قدس سره از اعظم مریدان

فاضل حمید الدین ناگوری و از اصحابان و متفقدان خواجہ قطب الدین نجیب است شخصی

بزرگ و عابد و زاهد متقی و صاحب کرامت و خوارق بود شوق جماع بسیار داشت و وفات
 وی در سال پنجاه و پنج بود قریب آمد و در رضا و تسقل مقبره مالیه خواجہ قطب الدین بختیار است و کرامت
 سهمی پیش از شبنم کی یا خشتی از روضه مقدس در بر میدارد و بخواه خود می آرد چون حاجت بخواهد
 بوزن سنگ شکر سرخ تصدق کرده سنگ را باز بماند چاکه برده است میباشند بسیار از دست
 پیش جو محمود زنجیان فنا سال تحویل آتشه مسعود است باری مرشد کمال اسم بخوان باشد باقی خود
 شیخ بدر الدین غروی قدس سره از اعظم علمای حضرت قطب الدین بختیار اوشی
 اصل می از غزنی است و در سماع علوم تمام است جمله شایخ وقت به بزرگی وی معرفت
 بودند و او تذکیر گفته و شیخ فرید الدین گنج شکر در مجلس تذکیر وی حاضر شدی چون از غزنین
 بطلب حق عازم سفر بند وستان شد اول بلاهور آمد و از انجا به بلبل آمد و مرید قطب الدین بختیار
 گردید و صاحب سیر الال و لیا میفرماید که شیخ بدر الدین را با حضرت علی السلام ملاقات بود
 و اکثر اوقات در مجلس آتشینت آوری و وقتی پدرش گفت که اگر حضرت را بمن بنالی نگو با شش
 روزی در مسجدی تذکیر میگفت شخصی در ترافردمان نشست بود شیخ اشارت به پدر کرد و گفت
 که ببینید آن خواجہ حضرت شسته است پدرش ردل گفت که بعد فراغت از تذکیر خواجہ را خواهم
 دریافتم چون تذکیر تمام شد حضرت از آنجا که شسته بودند غایب شد و وفات شیخ بدر الدین در
 سال ششصد و پنجاه و هفت است و مزار پرافتخارش با این مزار خواجہ قطب الدین بختیار است
 از مولف بدرین چون بگذر شد سال تحویل آتشه حق بین کاشفت راز اولیا فرما
 نیز بر سعید بن الدین شیخ جمال الدین بانسوی قدس سره از اعظم علمای
 شیخ فرید الدین گنج شکر است و قطب و قطب خطاب داشت و نسب شریف و بچند واسطه
 با بولعیفه امام عظم کونی رضی الله عنه میرسد و شیخ فرید الدین را چندان نظر توجه و عنایت بجمال
 بود که تا دوازده سال سبب محبت وی در بانسی قیام فرمود و در حق وی ارشاد کردی که شیخ
 جمال جمال ما است و اکثر فرمودی که جمال الدین بخوانم که گردن تو بگردم و هرگاه که شهنشاهت
 بعد از خیر خلافت نامه نزد وی فرستادی اگر وی قبول فرمودی خلافت وی درست بود و اگر
 جمال الدین رد کردی باز شیخ خلافت او را قبول نداشتی و فرمودی که پاره کرده جمال را نه

از باب غریب است
چون که این است
از کتاب و درج

فرید که نمیتواند درخت و اقلست که شیخ جمال الدین از روزی که حدیث شریف القدری
من باین الحقیقه و حق صفا ان شئنا ان غدا بکون غایت یافت بود چون بر حق بیت
بعد چندی خواستند که بر سر قبر او کبندی تعمید کنند بوقت کندیدن بنای چوبه زار غرقه از قبر
شیخ پدید آمد که ازان غرقه بوی بهشت میرسد فی الحال مسدود کردند و تصنیف کرده شیخ علامه
چند رساله با هستند از آنجا رساله ایست زبان عربی ششم کلمات که از اظهات نیز گویند که بقیه
مغوب و مطبوع افتاده است و فاست آن جامع الحسنت و رسال ششصد و پنجاه
و نه جوبی است و فرارگو بر بار بقیام بالنسی است و بعد وفات شیخ از خواب دیدند و احوال شنیدند
گفت که چون مراد گور کردند و در فرشته عذاب آمدند و خواستند که عذاب کنند که عقیب آن
و در فرشته دیگر آمده فرمان حق رسانیدند که این کس را بدو رکعت نماز بروج که متصل سنت نماز
شام بقایت سوره بروج و الطارق بعد از آن تا میخواند و نیز بر برکت آیت الکرسی که بعد
از نماز عصر بخواند و داشت پنجصدیم **از مولف** از آن چون جهان بخاک بریزد از حال کمال و من
گفت سرور لبال حلت او **از مولف** از آن چون جهان بخاک بریزد از حال کمال و من
شیخ حق امین جمال الدین **از مولف** از آن چون جهان بخاک بریزد از حال کمال و من
احمد نهروانی قدس سره از خلفای نامدار قاضی حمید الدین ناگوری است مردی بزرگ و
واقع اسرار حقیقت بود و شیخ الاسلام بهاو الدین زکریا بلتانی که کسی را پسندید و در باب شیخ
نهروانی فرمودی که شغولی شیخ احمد نهروانی مایه صوفی است و شیخ نظام الدین اولیا فرمود
که در آن سماع که واقع وفات خواهد طلب الدین بختیاراوشی بود و شیخ احمد نهروانی
هم حاضر بود و شیخ نصیر الدین محمود چرخ دلی میفرمایند که شیخ احمد نهروانی کار بافتگی میکرد و گاه
گاه بر سر کارگاه او احوالی پیدا شدی که از خود غایب شدی و دست انکار باز داشتی و جالبه خود
بافته شدی **از مولف** که روزی قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره برای دیدن شیخ
تشریف آورد و شیخ بر سر کارگاه کار میکرد و چنان کارگاه با هم ملاقات هم شد و وقت دواغ قاضی حمید الدین بود
که احمد تا چند اصل کار را گذارشته درین کار و کارگاه مقید خواهی ماند این کار کارگاه آنگاه
نیست ازین کار دست برداشته و بکاری که بکار آید کار بند نشود که از بنیاد بکاری بهتر است

چون قاضی حمید الدین نصرت بشیخ احمد رجااست وچوب میخ کوب در دست گرفته خوست
که میخ را کوبد و میخ را در زمین محکم سازد که میخ رسیانی وی سست شده بود چون چوب بر
سر میخ زبرد دست آمد و دست وی بشکست و از کار بافتندی با کل یک گشت تا از آن کار
با کل یکبار دست برداشته بدل و جان بعبادت حق مشغول گشت از مولف

شیخ احمد چون ز دنیا رفت بسبت	داخل فردوس شد آن شبته	سال توحیدش چو ستم از خرد
گشت احمد شد دین ^{۶۶۱} منجلیک	نیز آمد راست سال طیش	سیم شمشاه است سال انجلی

شیخ فرید الحق والدین پنج شکر اجودینی قدس الله سره الغریز از اعیان
اولیا و ارکان اقیانای غلمای اصفیا است در ایضت و مجاهد و توبید و تفرید و کشف و کرامت
آتی در ذوق و شوق و محبت علامتی بود و الله ماجش جمال الدین سلیمان خواهر زاد
سلطان محمود غزنوی بود که در عهد سلطان شهاب الدین غوری از کابل در لاهور رسید و حید
در شهر تصور که از مضافات لاهور است سکونت نمود و حسب حکم پادشاه هند بملتان رفت و از آنجا
با دختر ملا و حمید الدین خجند که قریب خاتون نام داشت متاهل شد و از طبع و عفت وی سرسپر
والا گوهر بوجود آمدند یکی از الدین محمود و دوم فرید الدین مسعود و سیم نجیب الدین متوکل پسر
خورد و نسب شریف وی بهشت واسطه نخب شاه پادشاه کابل و به قندهار واسطه سلطان
ابراهم بن اوسم قدس سره و به سبت اوسه واسطه بفاروق الاعظم عمر بن الخطاب رضی الله عنه
میرسد بدین طریق که شیخ فرید الدین پنج شکر قدس سره بن جمال الدین سلیمان بن شیخ شعیب
بن شیخ احمد بن شیخ یوسف بن شیخ محمد بن شیخ شهاب الدین بن شیخ احمد شهر بفرخ شاه
پادشاه کابل بن نصیر الدین بن محمود المعروف به شیمان شاه بن سامان شاه بن سلیمان
بن مسعود بن عبد الله بن واعظ الاکبر بن ابو الفتح بن اسحاق بن قطب العالمین سلطان بکر
پادشاه بلخ بن اوسم بن سلیمان بن ناصر بن عبد الله بن امیر المؤمنین فاروق الاعظم عالمی خباب
عمر ابن الخطاب رضی الله عنه و بعد وفات فرخ شاه پادشاه کابل چون ملک کابل پست
شاهان غزنویان افتاد کار سلطنت خراب و از گشت و فرزندان پادشاه در کابل ماندند تا آنکه
چنگیز خان خروج کرد و ملکات ایران و توران بزریتش آورد و در کابل حاکم و غلامان آنوقت

جذبه گوارش در کابل شربت شهادت چشید و بدین شیخ مع متعلقان خود روانه هندوستان
 گردید و درین ملک رونق افزون گشت و **اولاد** شیخ و سال پانصد و شهادت و دو مجار
 و قصبه که قوال که از مضامین ملتان است بوقوع آمد و نشو و نما در ملتان یافت و خرقه فقر
 و اولاد از دست خواجه قطب الدین بختیاراوشی پرشید و قطب المومنین قطب الزاهدین
 و گنج شکر محاسب شد و سلطان المشایخ نظام الدین اولیا سیقر باید که شی و والده ماجده
 شیخ در خانه خود به نماز متوجه مشغول بود که در وی از هندوان این ملک بار آورده و در وی بخانه
 اش در آمد چون چشمش بر آن بختیار افتاد و گوشت در راه بیرون رفتن نیافت آواز داد که ای
 بندگان خدا بار آورده و زدی آمده بود حالاناینا شدیم و تو بر کردم که بار دیگر تر کسب یکنایه نشویم
 شیخ فرید که در آنوقت طفلی بچشمش سالکی بود و ریاست و در حق وی دعا کردنی الحال بینا
 گشت علی الصبح آن در دوازده روز زندان خود بخیر مت حاضر آمد و علیه اسلام پوشید و با هم
 مبداء الله موسوم گشت و حاجات در خدمت آنحضرت حاضر نمایند چون وفات یافت و قصبه
 که قوال مدنون شد آنقلست که چون حضرت شیخ بکتابت گشت در اندک ایام از
 تحصیل علوم فراغت یافت و قرآن حفظ نمود و بعد از آن در ملتان بمسجد مولانا مناج الدین
 کتاب نافع میخواند که خواجه قطب الدین بختیاراوشی در ملتان تشریف آید و در مقام مسجده
 برده از شیخ فرید الدین پرسید که ای طفل چه بخوانی عرض کرد که نافع میخوانم فرمود که نافع خواهد
 انشاء الله تعالی شیخ را این سخن چنان در دل موثر شد که در گشت و بوقت دعا گوی خواجه با وی
 بسبب دلی روانه گردید و خواجه نظر بر کرد و فرمود که بالفعل همین جای باش و تحصیل علوم الهی
 چه بدین کن من بعد از نماز حاضر شو که زاهدی علم مسخر شیطان است بعد از آن شیخ از ملتان
 بقصد هارنفت و بعد تحصیل علوم و بعد رسید و بشرف محبت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و
 سبب الدین باختری و محمدی حموی و بها و الدین حموی و شیخ بهاء الدین زرگر یا ملتان
 و شیخ احمد الدین کرمانی و شیخ زید الدین محمد بنیاشا پوری مستفید و مستفید گشت من بعد
 به بلخی آمده و خدمت پیر رشیدی خود حاضر شد خواجه قطب الاقطاب حجو و علمیه برای عبادت
 شیخ معزز فرمود و به تربیت و تکمیل آنجناب سی بلخ بکار برد و خرقه شرافت عطا فرمود

که چون آوازها گرام است و دلایت شیخ در اقصای عالم سینه زدند و طلبکار بر دروازه
فیض اندازده وی حاضر میشدند و وی حتی الامکان خود را از چشم خلق می پوشید و چنانچه از وی
در باغی تشریف برد و چند سال در آنجا مانده بسبب اجتماع خلق از آنجا هم برآمد آخر مقام
احمد بن که مردم سکائی آنجا خیلی درشت خود منکران درویشان بودند رسیده پس در آنجا
زیر درختان کریم مقام کرد و در آنجا فرزندان متعلقان آنجناب فاقه های شایسته میکشیدند
و اکثر اوقات بعد از سه روز بمشکل تمام افطار میکردند چون بریان قوی داشت پوشیده
نماند و فتوحات متواتر میداد گرفتند به نصیب مسکین و مسافران کردی و غوغا می کردند
درخت کردی که بهندی آنرا اولی می نامند افطار نمودی در آنوقت قاضی شهاب الدین بود
که ملاهی خشت بود چون رونق بازار شیخ بدید در آنش حسد و بغض مسجوت و جاکه داران اجود
را انگیزت و گفت که این مرد غیر شرع است و سماع میشود و رقص میکند از اینجا خارج باید کرد
پس بواسطه ایشان عرضیه بنام حاکم ملتان پیغمندون نوشت که اگر شخصی سر بزند بشنود و بگوید
در حق او چه کرده آید حاکم ملتان جواب داد که اول نام آنکس تحریر میاید کرد و بعد از آن در باب
حکم ناطق اظهار نماید چنانچه قاضی نامی شیخ درج علفیه خود نمود حاکم ملتان را شفقت
و قاضی عتاب کرد که تو نام شخصی مدح و لعن میکرده که بر اعمال او اقوال وی اصدار از علما و افراد
جائی انگیزت نیست الا قاضی بر این هم ارضی نشد و قلندری را بقبول سبخی در امور ترا شیخ
را قتل رساند چنانچه روزی حضرت شیخ دلق بر روی مبارک انداخته بمراقبه مشغول بود که ناگاه
آن قلندر از دور آمد و متوجه حضرت شیخ شد شیخ بنور باطن از حال قلندر آگاه شده بخانه او باز
دادنی الحال سلطان المشایخ نظام الدین حاضر آمد فرمود که در خانه ما قلندری را چنین شکلی
که مخفی در کمر حلقه های سفید و ریش و کار در بغل دارد آمده است او را بگو که از اینجا برو
در نه فقیهت خواهد شد قلندر چون این آواز شنید فی الحال بگریخت و قلندری را
شخصی قلندر بگوید که هرگاه التی که شیخ در ریش مبارک شانه میگرد و بخدمت حاضر آمد و گفت که این
شانه مرا پسند فرمود که مشغول است لایق دادن نیست قلندر آوازه بلند کرد و بی آواز آمد
نمود و گفت که من خواهم گرفت اگر میتری ترا بکت خواهد شد فرمود که ترا بکت ترا در دهن

پس بهمان روز قلند تقرب بمسل بدر یافت و آب نرق شد و صاحب توانیخ و دست
 میفرماید که روزی شیخ شهاب الدین پسر بزرگ شیخ از طرف قاضی اجمود بن شکایت کرد
 که علانیه مرا و مردیان مرا دشنام داده است و دقیقه از دقایق بی غنی فرو گذاشت شیخ از
 سخنان فرزند و بلند و تناثر شده عصای مبارک بر زمین زد و همان زمان قاضی را در شکم
 در گرفت و فریاد برآورد که ای بخت شیخ فرید الدین برید تا بخت متشلسل سیده از قاضی خود
 تائب شوم متعلقانش او را برداشته و خواستند که نزد شیخ آرند و راه هلاک شد شعری آن
 گفته که با همه عزیز و چنان افند که هرگز بر نخیزد و صاحب سیر المشایخ میفرماید که
 از شهر دلی باراده توبه و راوت بخت حضرت شیخ روانه سمت اجمود بن شد و را تا راه
 با زنی مطهره فاحشه همراه گردید چون جوان جمیل و نواخته بود زن او را بخود میخواند و گفت
 نمیکرد تا آنکه روزی در راه هر دو را یک جا بمقام سرای اتفاق شب باشی شد چون جایی
 خالی از انعیار بود زن طالب هوا نفس گشت و بهر نوع دلارام را رام نمود و ساخت و تزیین
 بود که جوان ملوث بلوت زنگار و درین اثنا شخصی در آنجا پیدا شده تمامه بخت بر روی جوان
 زده فرمود که ای بی ادب بخت شیخ باراده توبه میری و در راه با چنین کار به ملک بشی
 این گفت و تائب شد جوان استغفار گوید آنرا آنجا بر خاست چون بخت شیخ حاضر شد
 اول سخن که شیخ بوی فرمود این بود که الحمد لله و الحمد لله که در راه از کید عورت فاحشه خلاص
 یافتی و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که در قصبه دیاپور حاکمی بود که بشکایت
 تمام داشت و باز خاص خود بشکار سپرده حکم داده بود که این را گاهی از دست خود بشکار
 نمیدانم مبادا که پروا گیرد و باز بدست نیاید و اگر خلاف حکم خواهی کرد قتل خواهی شد
 قصدا روزی آن مهربان را آن خود و میوه میرفت و حسب گفته یاران خود باز از بشکار
 کلانک بنیادخت باز پروا کرد و از نظر غایب شد و میر بشکار سخت ناچار شد و از زار میگرفت
 آخر کار از روی صدق و یقین بمشهور شیخ فرید الدین حاضر آمد و باضطرار کمال حال خود
 کرد و شیخ او را نزد خود نشاند و اتفاق احباب طعام بخوراند بعد از آن وقت دست بشکار
 گرفت و بگشت نشان داد و گفت که بهین بر فلان دیوار باز تو شسته است برود و برگردد

که باز از رفتن تو باز پروا نخواهد کرد و پیشکار بر نیت و باز را بدست خود گرفت و خوشحال شد
 باز در چون نزد حاکم رفت و عرض حال کرد حاکم هماندم بر سپهری پیشکار بخدمت حاضر آمد و در پیش
 و تارک الدنیا شده تا حین حیات بجا کرد بی دروازه فیض اندازد و شیخ منصرف ماند و شیخ
 در سجده سیر الاقطاب است که چون بادشاه دلی لشکر تاراج قصبه پالو کسکناو
 آن اسلام قبول کند و فرستاد و لشکران در آنجا بکسید و دست بقتل کشاد و فرزند
 ایشان را با سپهری بر بندد و اینان زن بقال روغن فروشی هم با سپهری رفت هر چند اهل
 کرد که من مسلمم هم بکس متوجه حال وی نشد آخر بقال بخدمت شیخ آمد و از مجری معشوقه
 خود ناله و زاری میکرد و شیخ چون اینحال را بدید اول بشنید و تسلی بر داشت و گفت که تا روز
 نزد ما باش از سبب آن تعالی قادر است که مشکوچه تو برساند و رسیدم عالمی نویسنده را که حکایت
 و پالو را بنویسد و در پالو رسید و در آن روز هم بطلب او و صاحب خدمت آن مجرب که بجا حاضر شد شیخ
 فرمود که اگر از تبه خلاص یابی چه چیز در راه خدا بپوشان شار کنی گفت که از همه مال احوال
 خود دست بردارم و فرمود که از مال تو مطلبی نیست اما آنچه که بعد خلاص خود خلعتی از عاظم
 حاصل کنی باین روغن فروش من بخری روغن فروش را نیز همراه خود بر او قبول نمود و فرمود که
 همراه خود در دپال پور برود چون نزد حاکم رسید حاکم فی الحال از سر حرم او در گذشت خلعت نامه
 با سپ و زرین و یک کتیک حمله بجا مل عطا فرمود و باز او را بجای او رخصت ساخت عامل چون
 از حاکم رخصت شد حسب الامر آن همه اشیائی که یافته بود مع کتیک حواله روغن فروش
 نمود و کتیک چون نزد روغن فروش آمد بشناخت که شوی بر اوست فی الحال پرده از در بازداشت
 روغن فروش که بر او خود رسید ترک دنیا کرد و زن و شوهر هر دو بخدمت آنحضرت آمده و رسیدند
 و بر او تب اعلی رسیدند و صاحب اجتهاد را اختیار فرموده که در اوایل مجاهده حضرت
 قطب الاقطاب شیخ فرید الدین را بر و نه طی ارشاد کرد که بعد سه روز طعام خورد و روز
 بوقت افطار شخصی طعام بخدمت حاضر آورد و شیخ تناول فرمود بعد از آن فی گریه پهلوان
 که بخدمت پیر و شفیق حاضر شد فرمود بابا از طعام شبنه از خانه بخاری یعنی فروشش بود
 که نخورده بودی خدا یاری کرد که در شکم تو ماند حالا بعد از سه روز آنچه را که بپوشید

چون سه روز گذشته هیچ نرسید و بخود آخر تا شش روز بجای نماند و شدید هرگاه که پاسبان از
گذشت شیخ از شدت جوع بپاقت شده دست بر زمین زد و چند سنگریزه بر داشت و در
و بان مبارک انداخت فی الحال شکر شدند چون دانست که شکر است از دهن بیرون انداخت
که شاید خطر شیطان باشد بوقت نیم شب باز همچنان اتفاق افتاد و سنگریزه های همچنان شکر
شدند و دانست که از موسیت الهی است بدان افکار کرد و علی الصبح بجهنم فرستاده شد حاضر
گردید ارشاد شد که هر آنچه از عیب است بی عیب است حالا گنج شکر شدی که حق سبحان و تعالی
بپاس خاطر تو خاک را شکر کرد و صاحب تذکره العاشقین میفرماید که سوداگری شکر از
لحان بار کرده است علی میرفت چون در اجودین رسید شیخ از وی پرسید که برشته آن چه بار کرده گفت
نمک است فرمود که بهتر است نمک خواب بود چون بنزل رسید و بار بار کشتاد و مبر بار بار نمک
بر آمد و حیران ماند و دانست که وقوع خیال از شامت در و غلوی من است هان وقت روانه شد
گشت حاضر آمده عزیر ما خواست و نیاز مندی نمود فرمود که اگر شکر بود شکر خواب شد و همچنان تو
آمد چنانچه غیاثان محمد بن محمد خان این تعریفه نظم کرده است شکر کان نمک جهان شکر شیخ بود
آن کو شکر نمک کند و از نمک شکر بقلست که وقتی شیخ از صومعه خود برآمد خواست
که نزدت بریزد و غیر خود حاضر شود چون ایام بیکال بود شیخ نعلین چوبی در پا داشت
سبب گل لایا پیش بفرید و بقتاد و در آنوقت پاره گل از زمین بر دهن شیخ رسید فی الحال
پاره شکر پس خواست و بخرست خواب آمد فرمود که فرید الدین امر و باز پاره گل که بد هانت شکر
شد و دانست که حق سبحان و تعالی ترا گنج شکر گردانیده پس ترا از نم که در بر نعمت عطای سبحان
و به لطف و مهربانی با خلق خدا بگذاری و نیز از صاحب سیه العظام خود شکر بفرمود و فرمود
را در ایام خرد سالی قوق خوردن شیرینی بسیار بود و والد ماجد وی در ری شیرینی
بپا شیخ شمشیر شب زیر بالین پدا داشت علی الصبح چون از خواب بیدار شد بعد از ایام
خوشی شیرین را در وی تناول میفرمود و وی آن عقیقه نادر شکر پاره زیر بالین فراوانش کرد
شیخ چون از نماز فارغ شد و یک والد پاره در وظیفه مشغول است شیخ بیست زیر بالین
شیرینی در چند آن از وظیفه روزمره موجود یافت خوردن آغاز نماز چون والد از وظیفه فارغ

خودید که فرزند دلبسته شیرینی تناول میفرماید پرسید که این شیرینی از کجا گشت که از هاجا که شما
 بمن میدادید یافتیم دانست که از غیب بود پسین نیاز بدگاه بی نیاز سود و گفت الهی این سپهر را
 گنج شکر گردان که درام از شکر هم شیرین تر باشد و نیز از سیه الا قطاب منقوس است که چون شیخ ذوالکف
 چند سال در ریاضت کمال و محنت شاقه در کوه و صحرا مسکینان را زنده و زخمی از غایت تشنگی بر سر چاه رسید
 که رسن دوزخ است نا امیدانه بر سر چاه ایستاد و در همین اثنا دوا بهران صحرا را کناره چاه آمدند از آن
 پیشان آب چاه چون نوار به جوشید و آکنار و چاه آمد و دوا بهران سیر بخور و نذیر شیخ هم خواست
 که آب از چاه بخورد فی الفور آب به حق چاه رفت حیرت بر حیرتش غریز و روی با همان کرد و گفت
 الهی آهوان آب وادی و بنده را محروم گذاشتی آواز آمد که تو توکل بر دوزخ داری و این
 بخش توکل بذات مایه و دنا این سبب تو محرومی و آهوان سیراب شدند و نیز با شماع این مدد
 بر خود پیچید و تا چل روز نفس خود را آب نداد و در همان پناه تا البین چاه معکوس گشت و چون تمام
 شد مثنی خاک از زمین برگرفت و باراده افطار و در دهان انداخته فی الحال شکر شد و باطن
 غیب آواز داد که ای فرید حله تو قبول کردی و برگردیم و در گردن شیرین سخنان ترا گنج شکر کردیم
 فهاست که روزی شیخ فرید الدین تکیه باز و استاده بود که ناگاه عصا از دست برفت
 و نهایت تعجب و پریشان خاطر شد سلطان الشانچ نظام الدین که حاضر الوقت بود و نفس حال
 نمود و فرود که چون من تکیه بر عصا کرده با ایستادم از حضرت حق عتاب شد که چرا بغیر من تکیه کردی بنابر
 عصا از دست برفت و از کرده خود پشیمان گشت فهاست که چون فرید الدین آن سبب
 حیرت نموده در اوج دین آمد و زیر و خزان کرد و در این مقام که روزی بر سر راه نشسته بود که
 سبوح شیر بر برگرفته و قدم برداشته میرفت و بود که ای نیک بخت باین تیزی و تندمی کجا میری
 و بر سر چه داری زن بگرسیت و گفت ای مرد خدا دین تقصیر یک کس همگی ساد میماند و بلایا
 چندان بلاتامل کرده است که خارج از تقریر است و هر چه بگوید از مای طلبه اگر بدم بنهار در
 در و تب و بلا ما خود میبینیم و شیر آب روزی او بر یک کس از ساکنان تقصیر میفرماید اگر
 نزدش نرسیم تمام شکر که در خانه است خون میگرد و در حال تیز رفتاری منم ازین سبب است
 که اگر دیر شود آفتی تازه بر پا خواهد شد از شماع انجمنی شیخ بوسی فرمود که بنشین شیر افغرا

تقسیم کن زن نبشت و سبوح شریف از سر بر آورده بفرق بخش کرده خود سیر و دارا خوش بوی
عاقبت خوانش بود که چله اوجله های جوگی در آنجا رسید و دید که زن شیر صحرای بفرق او را
از آنش جدا و غیرت بسخت و بگریستن آغاز نهاد و شیخ بوی مخاطب شد و فرمود که زبان ازین
کلمات بند کن فی الحال زبانش بسته شد و زمین پای او را آنچنان محکم گرفت که از جای خویش
جنبیدن نتوانست چون ساعی بگذشت چله ثانی جوگی هم در آنجا رسید و دید آنچه چله اول
بود همچنان چله پله های جوگی هم بر آن منوال گرفتار چرخه زمین شد و آنرا آن جوگی نامیده
بحالت چله های خویش آمد بملایقه آن حال بر وبال و غضب شده کلمات و احیای گفتن
آغاز نهاد شیخ فرمود که ای زمین این بیدین را هم بگری الف و چون شیخ در زمین قائم شد هر چه
که سحر و امسون خود را خلاص کند مکن نبود آخر حضرت زاری آغاز کرد و فرمود که یک شرطه از
ملای جانگزار مائی میشود که مهر حق است ازین دایره است و او بر بندی و باز دی بسوی این زمین
کننی جوگی قبول نمود و خلاص یافت و با چله های خویش از آنجا راه خویش گرفت و گفت
که در تعبیر نوشته که آنهم در احوال خود عفت پاک پس است و حق حضرت شیخ آنست که
و مسواک کرد بعد مسواک چوب مسواک را بدست مبارک خود در زمین دفن کرد فی الحال در ختی
نظاره شد که سبز و خرم بود بعد چند روز چون شیخ از آنجا راه دست او در گشت آنحضرت هم چنان
خود از زمین کنده عقب شیخ راه را که دید شیخ چون درخت را بدیخال دید فرمود اسکن یا شیخ
و رخت نایستاد و همچنان می آمد باز بهمان کله ارشاد کرد و لیکن درخت آرام پذیر نیست و برای عیش
و محبت سید و سیدیم با چون نظر نفس اثر شیخ بر درخت افتاد و غضب آنرا شایانای نام
از زمین برداشت و باز گونه بر زمین زد و فرمود که همین جا باش ای بی ادب پس شما را
بماند و شما خدایان بر زمین جای نماند و بهمان طور منی بماند چنانچه صاحب سیه الاقطاب میفرماید
که آنحضرت را پس چشم خود زیارت کرده ام و نیز از سیه الاقطاب منقولست که شیخ جمال الدین
پانسونی که اعظم تلیفه شیخ فرید الدین بود و آنحضرت در آن عمر خطای خود دوست تراستی چند بار
شیخ جمال الدین را که کربلائی آنحضرت شیخ درخواست و التماس نمود که شیخ جمال الدین ازین
مهربانند که نزد ما باشد حضرت فرموده با بر بواجب میگفت که جمال الدین جمال ما است و کسی نمی تواند

چند روزی

خوش بگری نمید چون شیخ بهاء الدین نل امید شد شیخ جمال الدین را بنجد یابن کس
 خود کشید بحدیکه شیخ جمال الدین خود بنجد بست آنجناب درخواست رفتن خود بنجدست شیخ بهاء الدین
 نمود شیخ بیخ جواب نداد چون نوبت عوض و سببار تبار رسید که در تنی در خاطر محبت با خود بد
 آمد و برادر غضب فرمود که برو روی خود سیاه کن فی الفور بنجدت وی سلسب شد و در دس
 سیاه گردید آخر شیخ او را از خانقاه خود براند و از شاگرد که احدی از اصحاب بحایت و سفارش شیخ
 جمال الدین نزد شیخ جمال الدین بان روی سیاه و حال تباه از خانقاه برآمد و در میان آن
 و پیشان سر و پا بر نه میگیشت و از غوغ غضب شیخ کسی یارای آن همه بود که شفا عست
 بر داند و از بعد یک سال عالم نامی باز گفانی عریض شیخ که از ملتان می آمد بر آنرا گذر کرد و شیخ
 جمال الدین را بد آنحال پر لال بدید و لش سبخت و اقرار کرد که چون بنجدت شیخ بر دم و باب تو
 روی شفا عست بر زمین خوابم نهلو الغرض چون عالم باز رگان در اجودین رسید بنجدت شیخ
 حاضر آمد شیخ وضو میکرد و متوجه بوی شده استفسار حال نمود که کجایم و کلام کلام جاماندی و حالا
 از کدام شهر آمده از جمله حال عرض نمود و گفت که چون در میان زیر ملتان رسیدم شخصی دیدم
 بر نه با حال زار و دل بقرار چشم اشکبار بار روی سیاه و حال تباه که اشک از چشم میریخت و خاک
 بر سر خودی جیت مرا بروی هم آمد چون نزدیک وی رفتم شناختم که شیخ جمال الدین است
 حیران ماندم که آه آن عزیز را چنین حالتی دلیل رو داده شیخ چون زبانی عالم را جرایمال شنید که
 فرمود که شیخ جمال بسیار وبال کشید و بسیاری اعمال سید حال ارقه و در نزد بنیادین
 این رباعی درج تبه باشد رباعی رد گرد جهان بگرد و پا آبله کن و گریه می بایی و اما ای که
 یک صبح با خلاص بایر بر راه اگر کار تو بر نیاید آنگاه که کن و حاضر من فی الفور بجوین و از شما در افتند
 شیخ جمال بجوید و بدین نواز شده قدم از سر ساخته بنجدت حاضر شد و سر بر زمین نهاده زار
 بگریست شیخ برادر عنایت سرش از زمین برداشت و بعلگی فرمود و تقرب و منتهی بالا تراز
 اول رسانید و فرمود که جمال قطب العالم هست بلکه قطب الاقطاب بر که از خود بر تبه طبعیت یابند
 پس آنکه نزد همچنان بوقوع آید که از آرزو کسی را که شیخ خرقه خلافت میداوی ثبت
 مهر دوی استقام نمی پذیرفت تعلست که بقطعه زمین زعفرین شیخ صاحب و من بود

شخصی ناحق دعوی ملکیت زمین مذکور بنام آن حضرت نزد حاکم و پالویش کرد و بعد از آن
 مدعی حاکم جواب دعوی از شیخ بنیام است شیخ جواب نوشت که تحقیقات ائمه در آنست
 اجود زمین نمایند که واقف حالانند با کیم عدالت جواب آن جواب داد که این مقدمه بی پروائی
 نمائید و نیز باید تا وقتی که دلیل حاضر کرد و دو سند زمین پیش نهند ازین سخن خلط عنایت مآثر
 زبیدی و سند و فرمود که آن گردن شکسته را بگویند که ما سند داریم که گواه اگر بگفته ما اعتبار نداری
 بر سر زمین نماز عمر برو و از زمین بر پس که تو ملک کیستی زمین خود ظاهر خواهد کرد حاکم چون این
 چنین شنید متعجب شد و امتحان بر بر قطعه زمین رفت و سواری او را با اشخاص از عمام و قاضی نشان داد
 این اوست غلام بر موقع حاضر شدند اول حاکم بآن مدعی کاذب اشارت کرد که از زمین بر پس
 او بنگ زد و گفت که ای زمین راست بگو که از آن من هستی یا شیخ جواب نشد بعد از آن
 خادمی از خدمت شیخ که حاضر بود او را و او که ای زمین بگو خواجه فرید الدین چنین است که تو راست
 بگویی که از آن کیستی از زمین او از من بیا بیا نصیب بر آمد که من ملک از ملاک خواجه فرید ام
 غلام بر این کرامت غلام غلام از حاضرین بر نداشت و مدعی کاذب منفعل شد و حاکم بعد تحقیقات
 مقدمه چون را بی و پالویش در راه باقی اسپش بلغزید و بر زمین افتاد و گوش شکست و در
 کتاب راحت القلوب تالیف کرد و سلطان الشانخ نظام الدین بدو بی قدس سره
 مذکور است که روزی محمد شاه یاری از یاران شیخ بخدمت حاضر آمد و سر بر زمین نهاد و بگو
 پیشانی او بکمره خطا بود شیخ از وی موجب ملال خاطر رسید عرض کرد که برادر من محمد شیخ بجا
 زار است او را در حالت نزع گذاشته بعد مبروسی جناب شتافته ام و یقین ندارم که تا بازرسید
 من بجا نزنم بماند فرمود که برو که برادر تو شتایافته است محمد شاه ازین ارشاد بی نهایت متشاور
 شد و بجا نرفت و دید که برادرش شتایافته نماز میگذارد و با گاهی بجا نشسته بود و غیر درج
 راحت القلوب است که فرمود حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر که در ابتدا چون از سفر بغداد باز
 آمدم در ملتان رسیدم و با شیخ بهار الدین ذکر یا ملتانی ملاقات کردم پرسیدم که فرید کاه خود
 تا بجا رسانیدی گفتم بدینجا که اگر بگویم این کسی که تو بروی نشسته در میان شود و در هم بچین
 بوم که کسی از زمین بماند در میان آمد شیخ بهار الدین بی منت بر کسی ننهاد و گفت

که بحال خود باش باز پس بنشین آمد گفت ای فرید که کار خود بجای نیکو رسانیده و غیر حضرت سلطان المشایخ نظام الدین در راحت القلوب میفرماید که روزی چند سواران بنوبست شیخ حاضر آمدند و چیزی برای زاوراه خواستند شیخ خسته بای خرماد پیش داشت یک مشت بهر یک از ایشان عطا کرد و فرمود که بروید و خرج راه یافتید درویشان چون شست بای خود و اگر دزد دیدند که چرا از شر فی با بودند شکر موهبت تجا آورده روانه منزل شدند و غیر درج کتاب القلوب است که روزی حضرت شیخ عند الله که فرمود که وقتی در سیستان در مجلس شیخ امو الدین کانی بودم و دو کس درویشان دیگر هم حاضر بودند و بیکدیگر سخن در اظهار کرامت افتاد و بانجا رسید که از هر یک درویش حاضر انوقت آنکه صاحب کرامت است که امتی بنماید اول حاضرین رو سو امو الدین کردند و گفتند که مرتبه اول نوبت صاحب مجلس است فرمود که والی این شهر مشرب بن محمد ندارد و انواع عفوتم بامیر ساند عجب است که امروز از رسیدن بسلامت آمد فی الحال شخصی از در و آمد و خبر داد که این زمان والی این شهر در میدان گوی میبخت پیش قدم خنک را و از آن بهفتاد و سه گردن او شکست و بعد از نگاه روی بدعا گو کردند و گفتند که شما هم ذکر امتی نگاه کنید دعا گو سر در مراقبه برو بعد زمانی بجا حاضرین گفت که چشم ند کنید درویشان چشم بند کردند خود را در خانه کعبه ایستاده و دیدند بعد از ساعتی بهمان مقام باز آمدیم بعد از آن چون نوبت به درویشان افتاد درویشان سران درون خرقه کردند و غایب شدند چنانکه خرقه بای ایشان هاجا افتاده بلندند و باز نیامند و غیر صاحب احاط القلوب میفرماید که روزی چند درویشان از بیت المقدس بنوبست شیخ حاضر آمدند چون بنوبست رسید یکی از آن بزرگواران بنظر تیزی شیخ میدید و شیخ سر ساهک در پیش انگهاده بود آخر یکی را از ایشان ملاقت نمائند عرض کرد که یا محمد من شاهد بیت المقدس دیده ام که هر روز جادوب آنجا میگردید و نام خود فریاد دین اجود بی ظاهر کرده بود و فرمود که آری چنین است اما با تو در نیاب چه بود که نگفته بودم که اینحال کسی ظاهر کنی حالا آن عهد از اموش کردی و بگوش بوش لشکر که در میان خدا هر کجا که بستاند شما بنماست المقدس و بجا کعبه و بجا عرش و بجا کرسی است و هر چه در آفرین است پیش نظر ایشان موجود است و اگر تقدیر نیست چه خود بپوش درویش چشم پوشید بعد ساعتی فرمود که باز کن باز کرد و خلفت در دوازل مجلس بایان

که هر چه که حضرت شیخ نیران مبارک فرمود بچشم باطن نمایند که در مپس آن شخص بخدمت آنحضرت بعیت کرد
و تکبیل رسید و فرقه خلافت یافته بطرف سیستان ماوراء و غیره مراجعت القلوب نیز نماید
که روزی سخی شهاب الدین مرید شیخ نواز لاهور آمده خدمت حاضرند و پنجاه دنیا حاضر آورد و گفت
که ما کمال لاهور ندانیم شیخ همین داده است شیخ قسم فرمود و گفت که شهاب الدین نیکو گفتیم او را نه
کردی که نصفی نزد خود داشته و نصف پیش ما آوردی در ویشان را ایمانی نامناسب است
شهاب الدین از کلام او انهمی بقاییت شمسار شد و فی الفور پنجاه دنیا را بقیامند و هم خدمت کشیدند
و سر در دم حضور آورده ملتجی معافی قضا گیر و دید فرمود که معیت جدید کن که در تو بر توفیق بود تو بخ
آمده است چون بعیت جدید بعمل آمد و در چند روز گذارش تکبیل رسانیده بعد از عطا فرقه خلافت
بجانب ثمر قند نصعت فرمود و از آن شکستگی کارشش و در درست شد و نیز مروج کدبان القلوب
است که روزی شخصی جوگی سر تراشیده و مجاهده دیده خدمت حاضر آمد و در بر زمین آمد و دایره
سر بر زمین نهاده ماند شیخ فرمود که سر بر کن سر بر آورد و دوست بسته رو بر و ایستاد فرمود که ای
جوگی از کجائی و چگونه آمدی بیج گفت و زبان در دلم نمی چنانید چون مگر سر بر سر رسید
بشکل تمام آهسته گفت که از هیبت شما سخن از زبان من بر نمی آید شیخ بخاضرن مجلس غافل نشد
که این جوگی بدعوی مجاهده نزد ما آمده بود چون روی بر زمین نهاد در خاطر ناگذاشت که روی از
جوگی دلم بهین طریق بر زمین بماند و او هر چند که بنواست که سر بر دافنی آواز است آخر در دل توبه
کرد و اگر توبه نکودی تا قیامت سرش بر زمین افتاده بماند بعد از آن از جوگی پرسید که در جوگ
کار خود تا کجا رسانیده عرض کرد که چون کار جوگی بکمال می رسد و میوهایی پر و منعم بر و از گردن تو فرم
فرمود که شتاب تا به نیم جوگی فی الحال در هوا پرید چون جوگی بالا برآمد شیخ بعلین خود اشارت
کرد و فرمود که بروید و آن جوگی را لا بد اگر فرقه بر زمین بیاید بجز حکم هر دو علین پروا کرد و نزد دیگر
که جوگی می رفت ضرب علین بر سر جوگی می رسید آخر عاجز آمد و زوی سوی زمین کرد و رو بر و
زبان تصدیق اسلام بر کشاد و مرید شد و از واصلان حق گشت لقلست که وقتی شیخ
جانب دیار ملو مسافر و روزی بر سر تالاب قصبه رفته گشته بود که بادی تند وزید و همان
نار یک شد اکثر رخسان از رخ و بن بکندیده شدند و از بر و رخ که شیخ نشسته داشت بالا آمد

شاهی کلان بود آنهم شکست و از درخت جدا گردید و صدای شکستن آن گوش آنجناب افتاد
 حیثم بالا کرد چون نگاه آن شاه پشای شکسته افتاد شاخ هاجار و هاجمانه بکلمه محال
 بهمانطور از درخت جدا شده حلق در میاوست **انقلست** که روزی شیخ بهاول الدین گریا
 ملتانی را بشارت از غیب رسید که امروز هر کسی که روی تو به آتش غیب برود حرام است و شیخ
 بهاول الدین خواست که مردم بسیار روی مبارک او بینند چون حاضر آمدن همه مردان شهر
 در خانقاه و الاحابه وی شکل بود پس بدول سوار شده بشهر درآمد و در کوه چو بازار گشت و مردم
 همراه شیخ بودند را وقت شیخ فرید الحق ز الدین هم در میان تشریف میداشت چون سواری
 شیخ بهاول الدین از پیش بسکن شیخ فرید گزشت مسمی بهورانامی خادم و غلام شیخ پشت بجا
 سواری شیخ بهاول الدین نمود و گفت که اگر از کفش داری فرید الدین آتش روزخ حرام نشد از
 دیدن شیخ بهاول الدین کی حرام میشود چون انحال نور باطن بر حضرت شیخ روشن شد باز از
 میان بهوران خادم خویش می یافت حال کرد و همان تقریر یا عرض نمود فرمود که شاید شیخ بهاول الدین
 را هم انجیمه از دعای فقیر فرموده باشند و بدانند که هر که مرید فرید و مرید فرید است و هر که تا
 قیامت در مریدان فرید باشد حق تعالی آتش روزخ بر او حرام کرده است **الحمد لله** و الله
 که فقیر غلام و در جامع این اوراق هم از دل مریدرگاه شاه فرید است و درارج
 خاندان چیست اهل مشیت و یقین دارد که این عامی و عامی هم برکات این حضرات والا
 در جات از آتش روزخ در امان ماند و **انقلست** که در میان حضرت گنج شکر و بهاول الدین
 زکریا ملتانی بغایت محبت و استیلا بود و هرگاه که نام شیخ بهاول الدین بر زبان راندی بر او
 شیخ بهاول الدین فرمودی و سالها سال با هم محبت و یگانگی ماند و بقرابت نیز بسیار خاله
 یکدیگر آمد و روزیکه شیخ بهاول الدین زکریا بر محبت حق پیوست حضرت گنج شکر در او دهن بود
 اول در ذکر و مراقبه بماند بعد از آن بر بستر بویا بهوش افتاد چون بهوشی بطول کشید
 خادمان تحریک شدند و خواجه قطب الدین بختیار آورده بر شیخ انداختند چون بهوش آمد
 روی بسوی شیخ عبد الله احم بلخی کرده فرمود که امروز برادرم شیخ بهاول الدین بخوابی است
 همین زمان دیدم که هزار فرشته پیش شیخ قضا الدین سهروردی و پیش شیخ بهاول الدین

در میان گرفته بسوی آسمان بروند اکنون باید تا نمازخانه برآورد و بگذارد و بگوید یا جمیع شیخین و
 وقت بگذشتند و بامامت آنحضرت مقصود نمازخانه شیخ بهاءالدین نمازخانه گذارند و این نقل از
 حضرت سلطان المشایخ در راحت القلوب فصل دهم است و نقل شد است که وقتی شیخ
 بهاءالدین در کمالی در خطی بطوب حضرت گنج شکر اتمام کرد که در میان ما و شما عشق با است
 شیخ بجواب نوشت که در میان ما و شما عشق است بازی نیست و از کتاب اید الفوائد
 که ملاحظه حضرت سلطان المشایخ جمع آورده حسین علای سنجی است نقلست که فرمود
 حضرت سلطان المشایخ که در شهر دلی همسایه داشتم محمد نام او را هر سال مریض بود یعنی رشته
 عارض حال شدی چون مرا غم زیارت حضرت گنج شکر شد بوقت روانگی بمن التجا آورد که
 چون بخدمت شیخ برسی برای شفای من عرض کنی و تعویذی بسیاری چون بخدمت شیخ
 پیوستم احوال آن مرد که از شن نمودم و تعویذی بخوانم فرمود که بنویس اللہ کافی اللہ شفی
 اللہ معافی نوشتم و بدست شیخ دادم مطالعه فرمود و بمن داد و گفت که او را بدی چون از
 خدمت شیخ رخصت شده باز بدلی رسیدم تعویذ حواله بیا نمودم او با خود داشت و مادرت العمر
 باز مرض نداشت و اما بد حال می نشد و غیر از فواید الفوائد نقلست که حضرت سلطان المشایخ
 فرمود که روزی بخدمت شیخ فرید الملک والدین گشت بودیم که تار موی از محاسن مبارک
 جدا شده در کنار شیخ افتاده است عرض کردم که سوا لی دادم اگر جناب قبول فرمایند و عطا کنند
 که بگو عرض کردم که از پیش مبارک تار موی جدا شده است اگر فرمان باشد من آنرا بگیرم و بجا
 تعویذ نزد خود نگاه دادم فرمود که بگیر من آن تار را با عزا تمام گفتم و در جامه پیچیدم و برابر خود
 دلی آوردم و از آن تار را بر بادیدم که بر بخوری و در دندی که بایستی و از من تعویذ خواستی
 من همان موی مبارک را بوی میدادم و ایشان می بردند و چند روز نزد خود داشته شفا می
 بعد شفا باز پس می آوردند درین اثنا پسر تاج الدین ملکانی که از مجانب ما بود بیا شد و او
 همان تعویذ را بمن خواست که در دهن آن موی مبارک را در طاقی نماده بودم هر چند برای
 دادن تاج الدین تلاش کردم نیافتم و آن دوست نامراد گشت و پسر و در همان رخصت
 و ملاقات یافت بعد از چند روز دیگر دوستی باید در آن تعویذ طلب کرد چون نگاه کردم همان

طاق نمانده بود یا نعم و خوالدوی کردم ازین معلوم شد که حیات پستراج الدین باقی نبود ازین
 سبب آن نحوید از نظر من پوشیده بودند و مخفی میا و که زوجه بنگر حضرت گنج شکر
 بی بی زهریره دختر عیاش الدین ملین بادشاه دلی است که قبل از تمکن شدن تحت سلطنت
 خود با حضرت داوره بود و کنیز کان ماهر و یکی بی بی ساره و دوم شکره نام داشتند که از مالاک
 زهریره حضرت شیخ بودند و از اطن عفت حضرت بی بی زهریره شش سیر و الا گوهر و سه دختر
 یک اختر بود و از آن همه گوهران دریای ولایت اولاد کثیر بود و آنجا پنج از
 پسر خود را انتخاب که شیخ عبدالمکد نام داشت پنج اولاد نمود و مفید آن احد از فرزندان
 شهید کردند و در قدش در پاک تین بیرون شهر بجانب جنوب قریب روضه مقدسه شیخ
 رابعه الله بایا بی بی بخت دار و دیگر از صاحبزاده های اهل یقین شیخ بدر الدین سلیمان
 صاحب سجاده و بانشین پدر بزرگوار خود بودند و شش پسر و پنج دختر داشت و در قدش
 اندرون گنبد معلی است و شیخ بدر الدین سلیمان را سواهی سلسله پدری نسبت ارادت
 علیحدده هم بخاندان چیست اهل بهشت بود که خواهر غور و خواج ز و خواجگان چیست و این
 حیات شیخ از مقام چیست و را جودین تشریف آورده بودند شیخ تیمنا و تبرک شیخ شما الدین
 و بدر الدین هر دو صاحبزادگان که این خود را خرقه ارادت از ایشان پوشانیده و سادخت
 و دیگر مخدوم زاده شیخ بهادر الدین که بشاب الدین لقب داشت و خطاب گنج العلم نیز می
 بود و در بلاد طاهر هم عالم متبحر شد و بی پنج پسر داشت و در قدش می هم متصل و مدبران
 گنبد واقع شده بود بعد از آن خلفای انتخاب گنبدی دیگر به پلویش نمایه مطبوع می گنبد
 و نقش مبارکش از انجا برآورده اند اندرون روضه دفن کردند و دیگر سیر و الا گوهر حضرت
 شیخ یعقوب است و اورا نیز دو پسر بودند و در قدش معلوم نیست گویند که بر حال اعیان
 پیوست و از چشم مرغان غایب شد و دیگر مخدوم زاده شیخ نظام الدین است که در شربت
 شلالت چشمه و دخی محبوب ترین پسران شیخ بود و کار بسیار کردی و در جواد
 رفیق و دقتی که شیخ بر حمت حق پیوست و سی همراه سلطان عیاش الدین ملین در
 قصه پشایی بوده همان شب که شیخ رحلت کرد و از راه کشف خبر داشتند تا صبح ماضی

و مشرف بنجازه شیخ شد و فرزندان دیگر میخواستند که شیخ او مقبره و شهدا دفن کنند و میخواست
در آن در بکند که همدان جا که حالا مقبره مقدس شیخ است دفن سازند پس متابعت او بهما بنجا
دفن کردند و وی در حرب کفار بشهادت رسید و گویند که دفن مطهر وی در مینور است
و دیگر میگویند که شیخ نصیر الدین عوف نصر الله است که شش لب داشت و معروف است
که وی شنبی بود و از طبقین شاره خدا نگار متولد شد و بعضی بر آنند که حضرت شیخ رنی دیگر
خواسته بود که کتوم نام و او بیوه بود شیخ نصر الله کسیر او از شوهر اول جدا بود و شیخ او را فرزند
فرزند ترتیب فرموده و بسیار دوست میداشت و مرقد او در موضع چالها از مضافات پرا
قبوله واقع است چنانچه قبر والد بزرگوار حضرت شیخ اعز الدین برادر کلان حضرت شیخ هم
بهما بنجا است متصل آن قریه چایی است که حضرت شیخ در آنجا خود را آنجا به چاه معکوس
نشیده بود و اسامی هم سه و خزان حضرت شیخ این اندکی بی بی فاطمه و دومی بی بی
شریفة سیوم بی بی مستوره و بی بی فاطمه را آنحضرت به شیخ بدر الدین اسحاق که سید الشیخ
بنجاری و خلیفه اعظم شیخ و او بود و از وی دو پسر با هم خواج محمد و خواج موسی متولد شدند
و بی بی مستوره در جباله نکاح شیخ عمر مونی الفاروقی در آمد و از وی یک پسر شیخ محمد
پوجود آمد و بی بی شریفه در عمر جوانی بیوه شده بود و اولاد نداشت و طالب گویند که آنستول
بماند و او و بیوه و چنانچه پدر بزرگوارش میفرمود که اگر خلافت و شجاده بعورت او در بود
هر آنی بی بی شریفه سزاوار آن بود و معلوم نیست که نسبت آن پاکدامن که شد و بی بی
بر آنند که حضرت شیخ چار و قریب اکثر داشت و خرم چارم آنجناب منکر حضرت شیخ علی
صابر بود چنانچه صاحب اخبار الاخیار میفرماید که شیخ علی احمد صابر که داماد و خلیفه خاص شیخ
فرید الدین گنجشکر است و سلسله شیخ عبد القدوس گنگوہی و غیره بابت می شود و قبر او در
کابل است ازین مبارک و نیز از تحریر صاحب حاج الولایت و سیر الاقطاب تصحیح برست
که شیخ علی احمد صابر خواننده و داماد و خلیفه شیخ فرید الدین است و الله اعلم بالصواب
و واضح بیاو که تصادف حقای حضرت فرید الدین از احاطه تحریر و تقریر نیست چنانچه بعضی
گویند که شیخ بغدادی از خلیفه داشت و در موطوع شیخ که سنی چهارم فریدی است پنجاه هزار

و بهشت صد و چهل و دو خلیفه نوشتند بدین تفصیل که ده هزار بر روی زمین و ده هزار در آسمان
 و هفت هزار در گوه و قاف و پانصد و چهل و دو در هوا و چهار صد بالای آسمان چهارم هزار
 هزار بر آسمان هفتم و بقصد در غیب الله اند که غیر از هفتاد و یک ایشا از کسی نمیدانند و بمثل
 ده هزار خلیفه که بر روی زمین اند اسامی چند کس که در میان ایشان حضرت شیخ فرق
 نعتیو انکر و بحواله علمای آیند اول سلطان المشایخ نظام الدین بد او فی دوم علاء الدین
 علی احمد صابر کلیری سیدوم جمال الدین قطب بانسوی چهارم بدر الدین سلیمان بن
 وزیر الدین گنجشکار پنجم شیخ شهاب الدین گنج العلم بن شکار گنج ششم نظام الدین شهید
 بن شکار گنج هفتم یعقوب بن شکار گنج هشتم شیخ نصر الدین شکار گنج نهم بدر الدین شکار
 غزنوی دهم شیخ مبارک خاوم یازدهم شیخ زین الدین دمشقی دوازدهم شیخ شکار زبیری
 شیخ علی شکار بان چهاردهم شیخ علی الحق سیالکوئی پانزدهم شیخ محمد سراج شانزدهم شیخ
 دینی و با هفتدهم شیخ جمال عاشق کامل هجدهم شیخ نجیب الدین متوکل برادر شیخ نجیب
 نوزدهم شیخ عارف سیستانی بیستم شیخ زکریا سندی بیست و یکم شیخ صدر دیوانه بیست و دوم
 و او در پانزدهم بیست و سوم شیخ جلال الدین بیست و چهارم شیخ کریم الدین بیست و پنجم
 سید محمد بن محمود کرمانی بیست و ششم شیخ منتخب الدین برادر شیخ برهان الدین غریب
 بیست و هفتم شیخ یوسف بیست و هشتم برهان الدین صوفی بانسوی بن شیخ جمال الدین
 قطب بانسوی که در عمر خورری خرقه خلافت یافت بیست و نهم شیخ محمد شاد غوری
 سی و ام مولانا محمد مولانی سی و یکم مولانا علی بهاری سی و دوم شیخ محمد نیشابوری
 سی و سوم شیخ حمید الدین مکانی رحمه الله عنهم اجمعین وفات آنحضرت بقول صاحب
 اخبار الاخیار و غنیة الاولیاء بتاریخ پنجم محرم روز سه شنبه سال ششصد و شصت و چهار
 و بقول صاحب تواریح فرشته ششصد و شصت است و صاحب مخبر الواسعین
 و تذکره العاشقین و نحوه چندی به اقوال معتبره ششصد و هفتاد و میفرمایند و صاحب سیر الاقطاب
 ششصد و نود و هجرت کرده و این قول خالی از تصحیف نیست و فرار بر انوار در پاک پل
 پنجاب زیارتگاه خلق است و بر در عرس العبد المذنب نجاب نهار در بر خلق بجز اگر گناهان و مشایخ

دروازه روضه عالم را دروازه بهشتی تصوریده ازان عبور میکنند و دروازه فیض اندازده تبارک
 و تعالی محرم هر سال و ایام دیگر و در وجه تسمیه آن در دروازه بهشتی این است که بعد وفات بندگان
 وقتی سلطان المشایخ نظام الدین قدس سره بر مزار پانوار حاضر شد و در واقع دید که
 رسول صلی الله علیه و سلم در میان آن دروازه تشریف میدارند و میفرمایند که یا نظام الدین
 من دخل فی هذا الباب کان آمناً یعنی هر که درین دروازه داخل شود در آمان است
 پس از آن روز این دروازه بدر دروازه بهشتی موسوم است و متقدمان هر سال فوج در فوج
 می آیند و داخل میشوند و زمان چوبین حضرت فرید الدین که مشهور بکلمه نوح و جان بود
 این کتاب اجزاء به ثبوت نه بر سینه که آنحضرت بر تپلی غلام خود نان چوبین ساخته بود و در وقت

خزینة الاصفیاء
 از پنج باب است
 ۱- آغاز با نام و تبارک و تعالی
 ۲- شرح این باب و تبارک و تعالی
 ۳- بیان مختصر هر باب
 ۴- که در این باب است
 ۵- در این باب است
 ۶- که در این باب است
 ۷- که در این باب است
 ۸- که در این باب است
 ۹- که در این باب است
 ۱۰- که در این باب است
 ۱۱- که در این باب است
 ۱۲- که در این باب است
 ۱۳- که در این باب است
 ۱۴- که در این باب است
 ۱۵- که در این باب است
 ۱۶- که در این باب است
 ۱۷- که در این باب است
 ۱۸- که در این باب است
 ۱۹- که در این باب است
 ۲۰- که در این باب است
 ۲۱- که در این باب است
 ۲۲- که در این باب است
 ۲۳- که در این باب است
 ۲۴- که در این باب است
 ۲۵- که در این باب است
 ۲۶- که در این باب است
 ۲۷- که در این باب است
 ۲۸- که در این باب است
 ۲۹- که در این باب است
 ۳۰- که در این باب است
 ۳۱- که در این باب است
 ۳۲- که در این باب است
 ۳۳- که در این باب است
 ۳۴- که در این باب است
 ۳۵- که در این باب است
 ۳۶- که در این باب است
 ۳۷- که در این باب است
 ۳۸- که در این باب است
 ۳۹- که در این باب است
 ۴۰- که در این باب است
 ۴۱- که در این باب است
 ۴۲- که در این باب است
 ۴۳- که در این باب است
 ۴۴- که در این باب است
 ۴۵- که در این باب است
 ۴۶- که در این باب است
 ۴۷- که در این باب است
 ۴۸- که در این باب است
 ۴۹- که در این باب است
 ۵۰- که در این باب است
 ۵۱- که در این باب است
 ۵۲- که در این باب است
 ۵۳- که در این باب است
 ۵۴- که در این باب است
 ۵۵- که در این باب است
 ۵۶- که در این باب است
 ۵۷- که در این باب است
 ۵۸- که در این باب است
 ۵۹- که در این باب است
 ۶۰- که در این باب است
 ۶۱- که در این باب است
 ۶۲- که در این باب است
 ۶۳- که در این باب است
 ۶۴- که در این باب است
 ۶۵- که در این باب است
 ۶۶- که در این باب است
 ۶۷- که در این باب است
 ۶۸- که در این باب است
 ۶۹- که در این باب است
 ۷۰- که در این باب است
 ۷۱- که در این باب است
 ۷۲- که در این باب است
 ۷۳- که در این باب است
 ۷۴- که در این باب است
 ۷۵- که در این باب است
 ۷۶- که در این باب است
 ۷۷- که در این باب است
 ۷۸- که در این باب است
 ۷۹- که در این باب است
 ۸۰- که در این باب است
 ۸۱- که در این باب است
 ۸۲- که در این باب است
 ۸۳- که در این باب است
 ۸۴- که در این باب است
 ۸۵- که در این باب است
 ۸۶- که در این باب است
 ۸۷- که در این باب است
 ۸۸- که در این باب است
 ۸۹- که در این باب است
 ۹۰- که در این باب است
 ۹۱- که در این باب است
 ۹۲- که در این باب است
 ۹۳- که در این باب است
 ۹۴- که در این باب است
 ۹۵- که در این باب است
 ۹۶- که در این باب است
 ۹۷- که در این باب است
 ۹۸- که در این باب است
 ۹۹- که در این باب است
 ۱۰۰- که در این باب است

گشت تا سر حق طلب طلب الفریه	شیخ عالم میشود ای جهان	مقتدای دین فرید الدین لی
سرور انوید آن شاه جهان	هم فرید الاولیا بر آمده است	از خرد تولید آن قطب الزمان
زین عالم فرود عالم طسره تر	شد فرید الدین امین الدین عیان	نیز تولیدش بقول اصفیاء
سال تولیدش در آسمان	شد و گریه مدعی فرید الیامین	سال تولیدش عیان از زمان
طشش گریه نیرنگاه دین فرید	زاد در دین پیر عالمگیران	عاشق حق کامل آمد حلقش
صوفی کامل فرید الدین بخوان	هم حبیب حق فرید الدین هر گو	شیخ نور آمد و گرای و نشان
عاشق صادق و گریه نمانی	بنده فرو فرید ای تهرمان	باز عالیه قطب الحق فرید
سرور سال جالش بگمان	پس به کامل فرید الدین هر گو	سال وصل آتشه عالی مکان
عده دین فرید حق گفتم	پیشوای جهان دلی زمان	ایضا مقتدای حقین فرید الدین
سال تولید او شده است عیان	نیز فرید فرید بجزل	سال تولید آن شده و نشان
سال رحیل او خرد فرمود	نیز سال ولادتش بزبان	زیده دین فرید و سر آمد
رحلت آن شنیده دوران	قطب دین فرید شد پیا	حبس مولی فرید بر در جهان
ایضا فرید الدین فرید عالم	وصل او گفت سرور زمان	بنده حق فرید قطب الدین
ایکون تولید پاک آن شد دین	فرید الدین قطب پاک فرما	شبه فرخ تا فرخنده آمین
ایضا پیر بزرگ فرید زمان	و گریه پاک فرید الدین حق برین	مخوان صلوات فرید الدین سلام

حضرت مسعود و سلمی سعید سالك مسعود فرید آمده است
 سال و سالش و حجب تمام گفت بگو باشد و بن فرید
 چون نزد بنای وون بنجلید رطش نیده خدا میخوان هم بعد ان فرود بن فرید جدید
 شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره برادر طبعی و خایند راسبت شیخ فرید
 گنج شکر است در ظاهر و باطن درجه علیا و مرتبه والا داشت و بنایت متوکل بود و مدت
 میقتا و سال در شهر و ملی بماند و بنای شخصی از دنیا داران زلفت با وجود که هیچ چیز از نقد
 و حبس او را نداشت و از نایب مشغولی نداشتی که امر و زکام است و کد نام ماه و خوش
 و بیکانه و در و بشن منعم پیش و یکسان بود و روزی از وی پرسیدند که ای مخدوم برادر
 شیخ فرید الدین خود را چه و بنی توئی گفت برادر مصوری منم برادر مغوی کسی دیگر باشد باز
 پرسیدند که متوکل توئی گفت نجیب الدین منم متوکل کسی دیگر باشد که من توکل ندارم
 و صاحب اخبار الاولیا و اخبار الاماخبار میفرماید که روزی بر فرید
 در و ایشان و خای نجیب الدین متوکل جمع آمدند و محضی خواستند وی اندرون
 و از اهل خود را محضی خواست گفت که از دور و زوی حکام بشام ما و بچه های ما
 زبیده است گفت اگر چاره ای باشد بدو که گر و کنم اهل بخت چاره ای حاضر آورد
 رتبه بر رتبه و رتبه آن هم قابل گر و نبود آخر ناچار شد و کوزه آب پر کرد و پیش
 در و ایشان آورد و گفت که ما حضرت پیران است در و ایشان اهل دل بودند آن با
 بتعلیم گرفتند و خود و چون رخصت شدند شیخ شکسته خاطر شد و بالای بام زبیده شدند
 در و ایشان گفت که شست که امر و زوی میگذرد و در خلق فرزند اتم بوی طعام نرسیدند
 و در و ایشان که آمدند و مردم رفتند درین اندیشه بود که شخصی از بالای بام فرود آمد و گفت
 که ای متوکل فرشتگان کوس توکل تو بر سرش میزنند و تو برای طعام در دل خود
 میکنی و منم طعام را طعام آمده ام بر و برای من طعام بیا شیخ دانست که نفس
 تسلیم و تعلیم کرد و گفت که در خانه من طعام موجود نیست و حق میداند که برای نفس خود
 بافتن طعام نشد مام بلکه برای نفس مستحان در دل فکری بود گفت که برو نفس خود را

پاس دارد و خانه مخصوص کن شاید که طعام بیابی و برای من آرمش شیخ ریاضت و زهد
دیده که یک عنوان الموان طعام در محض خانه موجود است از عینیت آنست که گفت و پیش از آن
بروز از آن طعام حصه در دامن خود کرد و بالا آمد دید که حضور موجود نیست و تقاضاست
که در دینی متصل خانه شیخ متوکل تیمور نامی ترکی بودا و سجدهی بنا نمود و به بلوی منجمله
تعمیر کرد و امامت مسجد و تولیت خانه بلوی ارزانی داشت و وظیفه هم مقرر نمود چون چندین
برین برآمد تیمور اراده شادی عروسی دختر خود کرد و خواست که یک لکه چندین هزار تکه سر
بر شادی دختر مروت کند شیخ با و نصیحت کرد و گفت که اگر انقدر زکیر براه خدا سبحان
برسانی بهتر آن نیست که در عروسی دختر خود مروت کنی که مروت کردن آن محض اسراف است
تیمور ازین سخن برخیزد و شیخ را از امامت مسجد مغرول ساخت و وظیفه هم موقوف نمود و شیخ از
موبلی روانه شده در اجودین بخدمت حضرت گنج شکار حاضر شده که از سر حال ساخت فرمود
که محتقالی میفرماید ما نسخ من آیه اؤنفسا مات نجه منھا او شلما اگر محتقالی این وظیفه شای
موقوف فرموده است دیگر بهتر از آن مقرر خواهد ساخت و بچنان بود نوع آمد که چون شیخ
متوکل باز به بلی رسید ترکی دیگر بداند و منزل بجوای شیخ متوکل ساخت و مریدند و نادان
آن جناب بخدمت مشغول ماند و تقاضاست که در خطه برون در دیشی صاحب دل بود و سوزم
و جبهه الدین شیخ متوکل از دینی بدیدن او و در باون رفت و در خانه او درآمد و او دید که
چصیری نشسته است شیخ نزد یک حصیر و رسیده کفش از پا برآورد و در حصیر برآورد
نشست وی ازین سبب برخیزد و تعظیم شیخ نکرد و ساکت نشست و پیش او
کتابی بود و حصیر نهاده چون شیخ متوکل دید که وی اصلاً متکلم نمی شود کتاب را پشت
و بکشد و در سطر اول از عیب نوشته نمود و اگر گفت که در آخر زمان در ایشان متکلم شوند
که اگر اصلاً نمی زار ایشان بیاید و نزد یک حصیر ایشان با پوشش از پا برآورد و دروش
از آتش تکرر بپزند و در پی اندامی شود شیخ آن کتاب را پشت او داد و گفت که سطر
اول را بخوانید که مضمون آن مطابق حال شما است در دیشی بخواند و منفعلی شد و شیخ
از آنجا ریاضت و زهد را نهاد و مشغولست که در غیبت پور عورتی حیثیت

بهر کانی
مستحق
میکردیم
و از آن
باید که
بماند و
تعمیر
فرمان

مستحق

و در همت صاحب لایت رالیه مصر بود و او را فاطمه نام میگفتند و حضرت کجشکل نیز بسیار
 تعریف او کردی و فرمودی که این عورت برابر دود و اولیا است و آن محقق شیخ تمکین را
 برادر خود خوانده بود چون بهجاوشیخ دوسه فاذ بگذشته آن عیفته را بکشتن کشون شدی
 و مقصد کنین کلیمه خیمه بجاشیخ فرستادی و شیخ هم قبول فرمودی و فوات شیخ حسب
 قول صاحب شجره حشیتة در سال ششصد و سی و هفتاد و یک هجری است از مملکت
 چون نجیب الدین متوکل ملی رقت و رحمت از روی ارملال راستی و نیز محمود ما قبت
 سیست سال میل آن الکمال باز به انتقال آن جناب قطب الدین متوکل آمدن سال
 شیخ نظام الدین ابوالموید قدس سره از غلغلهای خلفای خواجہ قطب الدین بخندار
 او شمی است جامع علوم ظاهری و باطنی و زهد و ورع و تقوی بود و در فقه شانی عالی و
 علمیا داشت صاحب قواید القوا و میفرماید که بنده نخست سلطان المشایخ نظام
 عرض کرد که حضرت شام گاهی در مجلسی که حضرت نظام الدین رفته بودند بیانی فرمود که
 که بودم بودم روزی در مجلسی که بر روی رفتم او را دیدم که بر سر سجده نعلین از پایش دست
 برفت و مسجد درآمد و دو گانه براحت تمام بگذارد بعد از آن بر منبر سار آمد شخصی مقرر بود که
 او را تاسم گفتندی او آتی بخواند بعد از آن شیخ کلام آغاز نهاد و گفت که خط بابای خود
 نوشته دیدم هنوز سخن دیگر نگفته بود که از غایت تاخیر و اثر این سخن در مردمان مگر نشنیده
 گرما آغاز کرد و آنگاه این بیت بخواند **بیت** بر عشق تو دور تو نظر خواهم کرد و جان
 در غم تو زبرد و بر خواهم کرده از استماع این بیت غوغای طلع از خلق برآمد و بسیار
 همین بیت را تکرار کرد و گفت ای مسلمان در مصر دیگر ازین رباعی ماتی هستند عظم
 که مرایا دینی آید و این سخن باینچنین مجزاد نمود که سوز حاضری از یک صد شد بعد از آن
 تاسم مقرر آن دو مصرع دیگر را هم یاد باید **بیت** بر در دلی خاک در
 خواهم شده بر عشق سری نگور بر خواهم کرده این رباعی بگفت و از منبر فرود آمد
 و صاحب معارج ابواللایت میفرماید که در عهد سلطان غیاث الدین بلبن
 در شهر دلی امساک باران شد بادشاه بخدمت شیخ ابوالموید التتبی دعای آنجا

نزول باران رحمت الهی نمود شیخ بر منبر برآمد و در اثنا دعا دست در آستین کرد و بگوید
 خور و بپر و آن آرد و بسوی آسمان دید و آن جامه را بجنبانید و چیزی زیر لب گفت
 فی الحلال ابریداشد و باران بی انتها بارید چون بمنزل خود آمد مولانا وجیه الدین
 که مرید و خلیفه خواجه قطب الدین و مصاحب و بود گفت که این جامه که از آستین برداری
 و بسوی آسمان میدی و لبها بجنبانیدی از چه بود گفت و امنی بود که حضرت خواج
 قطب الدین بختیار بوالده ماجده من عطا فرموده بود از رکت او باران رحمت نازل
 شد و محضی مبارک که بر طریقت شیخ نظام الدین ابوالموید شیخ عبدالواحد غزنوی که
 بشمس العارفین اشتهار داشت بود چون در دی ای آمد از صحبت خواجه قطب الدین بختیار
 قائده بسیار حاصل نمود و از پیران خاندان چشت شمار کرده شد و شیخ نظام الدین
 ابوالموید را شمس العارفین نیز گویند و این خطاب او را بر سر و شفیقش مثل خطاب خود
 عنایت کرده بود و شیخ جمال کومیلوی که از اکابر اولیا است و مقبره عالی می در رکوب است
 از او ادا حق یادداشت و وفات شیخ نظام الدین در سال شصت و هفتاد و دو
 در عهد سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن بوقوع آمد رحمة الله علیه و موفات

چون نظام الدین شمس العارفین برفت درین زمانه کامل شرف بموسال سال

نیز ممدتی بوموید مقتدا شیخ حمید الدین صوفی السعید النالوری

قدس سره لقب او سلطان التا کرین کنیت او ابوالاحمد است از اعظم خلفای
 خواجه بزرگ معین الدین حسن بخاری است و در تجرید و تفرید قدم راسخ و مبت عالی
 و شانی معلی داشت و وی از اولاد حضرت سعید الدین زید است که از اصحاب جناب
 رسالت مآب و عشره المبشرین بود و از متقدمین مشایخ مهند است و عظمیول یافته بخ
 از عهد ولایت خواجه معین الدین حسن بخاری تا اوایل ولایت سلطان المشایخ نظام الدین
 در صدر حیات بود و قلست که روزی حضرت بزرگ خواجه معین الدین حسن بخاری
 وقت خوش بود فرمود که از حاضرین مجلس هر کسی که چیزی بخوابد بخواهد که در اجابت
 مفتوح است یکس دنیا خواست دیگر طلب عقی نمود و در مقصود رسید و اینها از

خواجه رودی بسوی شیخ حمید الدین صوفی نمود و فرمود که از برای تو از خدا خواستم که در
 دنیا و عقبی معزز و مکرم باشی شیخ عرض کرد که بنده را چه مجال که زبان بسوال بجنباند
 خواست من خواست مولی است من بعد متوجه بخواجه قطب الدین بنیاراوشی شده
 ارشاد کرد که تو هم بخواه آنچه میخواهی وی بجهاب پرداخت که همیشه هر چه تو خواهی انجام
 روی سر پایت انجام دهنده را فرمان بنام شد هر چه فرمائی بر آنم و خواجه بزرگ ازین برود
 خوشدل شده فرمود که التارک من الدنیا و الفارغ من العقبی و الموصول الی اللہ
 سلطان التارکین حمید الدین صوفی و قطب الزاہدین قدوة المصلین قطب الاقطاب
 قطب الدین بنیاراوشی از آن روز شیخ حمید الدین مخاطب بقطب سلطان التارکین
 وفات شیخ حمید الدین باقوال صحیح بتاریخ بیست و نهم ماه ربیع الثانی سال شصت
 و هفتاد و سه هجری است و مرقد منور او در ناگور است و آنجا باریا شیخ بهاء الدین گویا
 ملتانی در باب مباحثه فقر و غنا مسائل و مکاتبات بسیار اندوخت و شیخ بهاء الدین هر چند
 که تجربه مکاتبات پرداخته است الا از جمله جواب آن بر نیامده از مولف
 چون حمید الدین صوفی شیخ بزرگ از بنیان در روضه نبوت رسید ^{لطفه بچشم قطب العقبین}
 بهر تاختیش از دل شنید ^{نیز سر در گشت سال حلیش} سالک دور آن حمید الدین رسید
 قاضی حمید الدین ناگور سی سهروردی هم پیشی قدس سره نام
 او محمد بن عطاء است وطن اصلی او بنجار است اول همراهِ پیر نور عطاء الله محمود
 او بنجار و در عهد سلطان معز الدین سام مقام دہلی آمد و تکمیل علوم ظاہری نمود
 پدرش هم در دہلی بر حمت حق پیوست پس او را قضای ناگور دادند و دوازده سال
 قاضی ناگور بود شیخ حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم را در خواب دید که گویا او را
 بسوی خود میخواند علی العباس از قضای دست برداشت و زر که بخرید اختیار کرد و سفر
 شده در بغداد رسید و بشرف ملازمت شیخ شباب الدین عمر سهروردی مشرف
 گردید و یک سال کسب سعادت نمود و خرقه خلافت حاصل کرد و آن بام
 خواجه قطب الدین بنیاراوشی هم در بغداد بود و در هر دو حضرات با هم بدرجۀ غایت

محببت و اخلاص و تقوی آمدن بعد بدین منوره سید و تاسیال بخوار و فخر و طهر و نبوت
 علیه الصلوٰۃ والسلام قیام پذیرفت پس شرفیاب زیارت بیت الله شده تا دو سال آنجا
 قیام نمود باز بدلی آمد و صحبت خواجه قطب الدین نجفیار در حیات و ممات بماند و گاهی جدا
 نشد و بدین هم در دلی یافت ازین سبب مشایخ عظام او را از مشایخ خاندان جشت
 شمار کرده اند **تقلست** که وقتی قاضی حمید الدین برگرد کعبه طواف میکرد و بزرگی را دید
 که او هم در طواف است بمناجعت او گام زد و آن آغاز نماز وی روی باز پس کرد و گفت
 حمید الدین متابعت ظاهری کردن آن است اما متابعت باطنی مشکل است گفت که متابعت
 باطنی را ارشاد فرمایند گفت مراد طواف به قدم ختم قرآن میسر است اگر توانی متابعت کن
 قاضی تحیر گشت و در دل گذرانید که شاید این بزرگ معانی قرآن در دل می اندیشد بجز
 این نظره وی باز روی باز پس کرد و گفت که فی فی حرفا حرفا فقط گفتا بدستی عراب
 از اول تا آخر **تقلست** که قاضی حمید الدین طبعی لطیف و ظریف و دشت و در یک
 سخن و خالی از لطیفه نمی بود چنانچه روزی شیخ کبیر خوارزمی شیخ حمید الدین در راه با هم
 سوار میرفت و مرکب قاضی حمید الدین غرزد بود شیخ کبیر فرمود که قاضی مرکب شما چیست
 گفت آری بهتر از کبیر است و **تقلست** که شیخ شهاب الدین عمر هم روزی اکثر
 در باب قاضی حمید الدین میفرمود بلکه بعضی رسائل خود در سج فرموده که خلفای فی الزمان
 کثیر منهم حمید الدین من اعظم خلفای **تقلست** که قاضی حمید الدین اسبب قوت
 و دوام خواجه قطب الدین نجفیار در سماع و وجد غلوی تمام داشت لهذا علمای وقت
 بر ایشان محضری نوشتند و در پی اندام ایشان شدند تا آنکه روزی نزدیک کوشک غیبه
 سلطان شمس الدین در خانه درویشی مجلسی بود و خواجه قطب الدین نجفیار و قاضی حمید الدین
 هر دو بزرگوار در آن مجلس رونق افزا بودند ناگاه مولانا کین الدین هم تنیدی را که از اهل
 علمای عصر بود خبر کردند و می با چند خدمتکار از جای خود روانه شدند تا مقام مجلس سماع سیده
 معترف حال اهل سماع گردد و غزیری که علی درویش نام داشت قاضی حمید الدین را از حال
 آگاه کرد وی صاحب خانه را نزد خود طلبید و گفت که تو برو بجای مخفی بنهان باش هر چند ترا

در این مجلس
 قاضی حمید الدین
 و خواجه قطب الدین
 و مولانا کین الدین
 و سیده معترف
 و علی درویش
 و غزیری که علی
 درویش نام داشت

طلب کنند حاضر نشوی و اگر مولانا رکن الدین بی اجازت صاحبخانه بالا خواهد آمد او را
 شرعی مواخذه خواهیم نمود صاحبخانه فی الحال بجای تختی نشست و قاضی همچنان با صاحب
 خویش بسجاع مشغول ماند چون مولانا رکن الدین بر در رسید صاحبخانه را طلب کردند
 که او حاضر نیست مولانا یا خود اندیشید که اگر بی اجازت صاحبخانه اندرون در آمدیم
 کرده باشیم زانی بایستاد و بر نیت **تقلست** که قاضی حمید الدین بر تمام علم
 خود سه کس را مرید گرفته است و کمال رسانیده یکی شیخ احمد نروانی که ذکر خیر وی سابق دج
 معونند است و از حال وی منقولست که شبی در وی صفای ذی اندام چند جست
 بر سجی یافت خواست که بر درون رفته و او را از او که زانی بایست تا ناسیه و عروم نزد
 بعد از آن بر ناست و چند گز پارچه که در کارخانه بافندگی او بود و در او پیش نهاد و نذر است
 که این بقاعت قلیل لایق تو نیست و در گرفت و علی الصبح با اهل و عیال خود بخت
 حاضر شده تو بر کرد و مرید گشت و دوم مرید قاضی حمید الدین عین الدین نصاب بود که
 زبرد ریاضت و کشف ثانی نداشت و هر چه از زبان خود فرمودی همچنان بپوش آمدی
 چنانچه قاضی محمد الدین قبل از منصب نصاب گشته است وی حاضر آمد و التجاری فلاحی و اصول
 مناصب فضا کرد و فرمود برو که قاضی شدی پس اندک ایام قاضی شد همچنان هر کس از خودش
 حاضر آمدی و دوم زنتی و بیو هم خلیفه قاضی حمید الدین شیخ حسن سناب است که کار سن
 نابی کردی و در بد اول سکونت داشتی و از حال وی نقل کنند که روزی در میان یاران
 خود نشسته بود و بطیخ گفته فرستاد که شیر و برنج برای یاران پخته اند چون طعام بخور
 آوردند بادل نگرفت که درین طعام امروز البته خیانتی واقع شده است عرض کردند
 که خیانتی معلوم نمیداریم الا شیر در دیگ بجوشید و گفت ظاهراً گشته اند که در دیگ بر زمین
 میر خیمت اما او را در آوندی جمع کردیم و بخوردیم گفت اگر بر زمین برنجی مضایقه نمود اگر
 در کاسه انداخته بودید امانت میداشتید که آن را طعنب حاضرین مجلس میشد پس خبر بود
 که ایشان را در آفتاب گرم ایستاده کنند تا بر قدر شیر که پیشین یاران خورده اند از راه شام
 ایشان عرق شده بیرون آید همچنان کردند چون از گری آفتاب عرق ایشان بخت

ایشان را در سایه بخت اندوخت و حجام طلب کرده بنزد خود گزینید تا هر قدر عرف که انجم یاران
رسوخه است بهما نقد خون از اندام او بر آید نقلست که شیخ نظام الدین ابوالموید
در قتی در بد او ن سخت بیمار بود شیخ حسن بن سنان تاب بیدارت او برنت شیخ فرمود که ای
حسن در حق من دعای صحت کن گفت که یاری دارم شرف الدین نام که در بادوار
خیاطی میکند اگر او را هم طلب کنید از او مرض کرده خواهد شد پس او را طلب کردند چون
مانع شد شیخ حسن بوی گفت که از نافت تا سر از او امراض شیخ بنزد من و از نافت تا
پایه دست پس هر دو بزرگوار مستوجب شست و محبت عالی خود را از او مرض میبرد و نموند
بعد از زمانی سر بر آوردند در حالیکه شیخ نظام الدین شفای کامل یافته بود و نقلست
که چون شهره که است در مکاشفات شیخ حسن بر عالم گرفت خلقی کثیر در خاتمه و المواجهه
جمع آمد و در ویشی دیگر که موسوم باسم شیخ محمد غسانی بود در بد او ن سکونت داشت و
روزی با شیخ حسن در مسجد ملاقی شد و گفت ای حسن بسیار بنگاه مجلس گرم ساختم ترسم
که در آن گرمی خود سوخته نگردی بفرمان الهی همان روز در خانه شیخ حسن آتش میگزفت
مریدان اندرون آمدن نتوانستند و شیخ دهقان آتش سوخت و فوات شیخ حسن نوات
بوقوع آمد باز آمدیم بذكر مناقب شیخ حمید الدین منقوست که بعد وفات خواججه علی الدین
بختیار چند ماه باران رحمت الهی نازل نشد و خلق بسیار مساک باران نیگ آمد سلطان
شمس الدین استدعا دعا از بزرگان عهد نمود قاضی حمید الدین سلطان فرمود که برای ایشان
دعوتی کن و اهل جماع را حاضر آر تا در ایشان سلام کنند شاید که نزول باران رحمت الهی
گردد سلطان دعوت کرد و در هنگام سلام گرم نمود چون در ایشان سلام مشغول شدند
ایر پیدا شد و بارش با بیان شروع گردید و چندان بارید که گاهی بنبارید بود و محضی مباد
که قاضی حمید الدین از تصانیف بسیار است در عوارف و عشق و محبت و از جمله کتاب
طوالع شمس از تصانیف او مشهور است و در آن کتاب شرح اسمای حسنی میکند
و سخنان بلند میگویی و فوات قاضی حمید الدین بتاریخ و جمیع الزامی و قبول العظمی
بتاریخ نیم ماه رمضان سال ششم و هفتاد و شصت هجری است.

چون حمید الدین یزدان زنت از دنیا و جزیره رسید گشت سال آنجا شصت و نه که ایام اهل نرگلی بی محمد حمید
 حمید الدین بی بدر بن گشت و شصت و نه سال از دنیا رسید شیخ محمد صاحب رشتی قدس سره
 از مریدان خاص و معلوم خاص الخاص فزید الدین گنجشک است صاحب اخبار الاخیار بحواله
 کتاب سیه الاولیاء مینویسد که چون حضرت گنجشک از اجازت طریقت عطا کرد و فرمود که صابر
 زندگانی خوش خواهی کرد پس همچنان بوقوع آمد که محتفالی او را صبر و فطانت عطا فرمود
 و گاهی بیج غم و الم به امون خاطر او نگرید مدام بخوش باشی و کشاده پیشانی زندگانی
 میکرد و وفات او حسب قول صاحب خبره چشمتیه در سال ششصد و شصت و نه در جمادی الثانی
 از مملکت زنت از دنیا رفت درین شهر شیخ محمد بن مملوک جلایا صبر سال شصت و نه در آن
 شهر بخوان مجرب و صاحب رایت شهر شیخ و او و پادشاهی قدس سره از عظمای طغای شیخ
 فزید الدین گنجشک است در زهد و ریاضت یگانه و فرزندان بود و عاوش آن بود که بعد از
 نجات از خانه بیرون آمدی و در بیابان رفته عبادت حق مشغول شدی چون آواز دگر و
 در صحرای بگشتی آهوان و غیره دادم و در آن صحرای می آمدند و گریه می کردند و می گفتند
 وفات وی در سال ششصد و شصت و نه در جمادی الثانی حضرت داوود علیه السلام
 یافت چون در بیت الغفوس با آمدند کونین پیش دوستان گفت سر در سال صابر سال
 شصت و نه در آن شهر سال بنده و او و مملوک و مقتدا شیخ عبد الغنی علی بن
 شیخ حمید الدین ناگوری صوفی قدس سره از عظمای طغای در زهد و ریاضت
 دوی در عین عمر جوانی در حالت سمل جان او دانا و وفات او در بیست و نه در جمادی الثانی
 و سیه الاولیاء و غیره است که روزی بجای یکی از صوفیان مجلس سمل بود و قوال این
 میخواند میست جان بنده و جان بنده و جان بنده و گنجشک بسیار صحبت
 با سماع این قول ملاز قوال شیخ علی نعره نبرد و گفت وادم وادم وادم و جان حق
 تسلیم نمود دوی را سیه پیر بود و شیخ و جید و فزید و غیب دوی در باره این هر کس
 خبر را دما بود که و جید و جید است و جید بود و جید بود و جید بود و جید بود و جید بود
 و غیب و غیب و وفات وی در سال ششصد و شصت و نه در جمادی الثانی از مملکت

وقت از دنیا چو در فلک برین
 شیخ عالم متقی عبدالمعز و ابوالخدا است سال میلاد
 نیز شاه دین علی عبدالعزیز
 شیخ سید امام علی لایق سید لکونی قدس سره
 از اعظم اصحاب و کبرای اصحاب جناب زید الدین نجاشی است و اکمال اولاد صاحب
 اقتضای اظهار باطنی زید و روح و نفوس و ذواتی که است بود و بعد تربیت و تکمیل و عطا فی قمر
 خلافت بصوب سید لکونی شرف ترمین یافت و در آنجا رسیده هزار بار خلق را بخدا رسانید
 و بها بخاندن یافت چنانچه فرار بر انوار وی بر سید لکونی زیارت گاه خلق است و صاحب
 حاج الولاست میفرماید که حضرت گنج شکر ابونقیه علی لایق نجاشی حاضر شد قبل از
 و علی نجاشی حاضر و علی مباری میدیده بودند چون علی لایق حاضر شد فرمود که این علی نیز
 بان هر دو علی لایق باشند و ذکر شغل بیکجا کنند پس از آن روز خطاب لایق مخاطبند
 و صاحب تذکره العاشقین نیز همین تقریر درباره علی لایق تحریر فرموده است و وفات
 شیخ علی حسب قول شجره شستی و صاحب سیر الاسفیا در سال شصت و هشتاد و شش هجری
 از موفات علی اعلی التتیب زمانه که در ملک لایق بود و ابوالخدا از دنیا فرودس برین
 زمین از نورش ماند خاسر
 علی شاه که کرم اموالش
 و نجاشی علی سر ادعای
 شیخ بر بان الدین محمد و ابوالخیر هجری لایق قدس سره از اکابر علمای وقت
 سلطان عیث الدین بلبن بود و نور علم و دانش و جود و سماع جامع بود میان علوم
 شریعت و طریقت گفتن شعر نیز میلی داشت و اشعار وی مشهور احوال و مضامین عارفانه
 می بودند و شیخ میفرمود که من خوردم و بودم بمهرشش ساله و همراه پدر خود و شریک برایی فتم
 ناگاه سواری مولانا بر بان الدین میراقتنای مصنف هدایه نزد یک سید بسبب هجوم
 مردمان پدر از من جدا شد و بکوه دیگر رفتم و من جانها بادم چون سواری مولانا
 نزد یک من سید پیش شده سلام کردم و من نیز نگاه کرد و گفت خدا تعالی مرا خیر
 میگویند که این کودک در روزگار خود علامه و مشهورین این سخن شنیدم و چنان در کعبه
 او روان شدم چون چند قدم دیگر رفتم باز من متوجه شد و گفت که ندای من را از
 چنین میگویند که بارشاهان وقت بر این کودک بایستد و از علمای هر شهر و خطام شود

تقلست که شیخ بارها فرمودی که نه ای غرض من مرا از هیچ کس نه خواهر سید مگر از جماع
چنگ که بسیار شنیده ام وفات شیخ برهان الدین در سال شصت و شش و سی و شش و سی و شش
رفت و چنت چار و بیست و نه شیخ عالم مقتدران بنیاد اصل او در اربعین سنه و سی و شش و سی و شش و سی و شش
خواجہ علاء الدین علی احمد صابری کلپیری قدس سرہ از نظامی خلفای حضرت
بشکر گنج و کبرای اولیای معنیت شیخ و سر طریقت واقف حقیقت عارف کامل ابد کل
صاحب کرامت والی نعمت بود و تبه رفیع و منیر لقی باند داشت و خرده فقر از خواجہ اکبر
فرید الدین گنجشکر پیشید و علاء بر آن به نسبت فرزند می و خواهر زادگی هم همراز بود
و حضرت گنج شاکر در باب وی فرمودی که علوم ظاہری و باطنی من در شیخ نظام الدین
سرایت کرد و علوم ظاہری و باطنی به این کبار شیخ علاء الدین احمد صابری اثر کرد و در
فرمود که علم سنیہ من شیخ نظام الدین بدو فی و علم دل من خواجہ علی احمد سید و صاحب
سیر الاقطاب سیر نماید که در اوایل حال نعمت لنگر فقر و صفت طبع خاصه از پیشگاه
حضرت زید الحق الدین تا دوازده سال بنات علی احمد نقویض بود اما چون حضرت پیر ازت
علیحدہ نداد و ارشاد نکرد که تو نیز طعام از عین لنگر خواهی خورد و وی تا دوازده سال بقدره از
طعام در کام خویش نمود و بعد دوازده سال شیخ شش و سی و شش و سی و شش و سی و شش
بنده را چه حال که یکدانه از طبع معنی بصورت و بکار خود بباروشن شیخ ازین کمال صبر و حال
و فرمود که علاء الدین علی احمد صابری است پس از آن روز بختاب صابری مخاطب شد و خرده
خلافت یافت و بدلی مامور شد ارشاد یافت که اول از احوال و بنیاد شده و بانسی بروی
و مهر شیخ جمال الدین قطب بانسی بفرمان تعلیمت خویش نصیب کرانده و انصاف دلی
خواهی شد پس حضرت علاء الدین از احوال و بنیاد سمع بانسی شد چون در آنجا رسید پیر دول
سوار بود بهمان سواری اندرون خانقاه شیخ جمال الدین حد آمد جمال الدین تا در دوازده
با استقبال برآمد مگر علی احمد از چو دول فرو برد و بهمان سواری طالب ترش اندرون رفت
برو جمال الدین را بمعنی باز و حضرت خویش نامہ اما بالضرورت بعظیم کرد و باز از کرام صبر
محاسن فرشتاد و با اتفاق هر یک نماز مغرب بخواند و تا شیخ جمال الدین بکلیت بآورد و حقیقت حضرت

بصوب دہلی معلوم ساخت چون چراغ حاضر نبود لمحتی توقف و میان آمد بعد از آن چراغ
 آوردند و مثال یکشانند از انقانات باری وزید و چراغ گل شد حضرت مبارکی الحال م
 خود و چراغ و میدونی الغور چراغ افزوده شد شیخ جمال چون چنین حال بدید مثال را از
 دست خواجہ گرفت و بارہ ساخت و گفت دہلی چلارہ تا سیم آتشین شما ندارد اگر خوا
 رفت بکیم خم سید زحمت از سیرکت حضرت مبارک در غضب شدہ فرمود کہ تو مثال مرا بارہ
 کردی من سلسلہ ترا بارہ کردم گفت از اول یا آخر فرمود از اول پس ہا الوقت بخاست
 و از آنجا برگشتہ در اجوبہ بنجد مت فرید الملک والدین آمد و گذارش حال فرمود کہ بارہ
 کردہ جمال الدین را فرید نتوان دخت و پرسید کہ چون شیخ جمال مثل ترا بارہ کرد تو
 چہ گفتی عرض کرد کہ از غائت غضب گفتم کہ تو مثال مرا بارہ کردی و من سلسلہ ترا بارہ ساختم
 او گفت از اول یا آخر گفتم تو از اول حضرت کشیخ فرمود کہ تیر سہلوانان دین خلعانیر و دلمانچہ
 گذشت کہ از اول گفتی آخر سہلاست ماند کہ مریدی اضریدان تو دعا خواہد کرد و سلسلہ اجاری
 خواہد شد دین اشارت بحضرت شیخ جلال الدین یابی تہی بود کہ ذکرش ہم دوح خواہد شد
 آخر تباثر نفس حضرت مبارک کہ بر زبان را ندہچنان بود قوع آمد کہ سپہر کلان شیخ جمال الدین
 با نسوی کہ مرزی دانشمند عظیم بود دیو اید شد و سپہر دسال دی بریان الدین اگر چہ قوت
 اضر دی حاضر بود و شیخ ہر چند خواست کہ او را تلقین کند سپہر اشد من بعد حضرت فرید الملک
 ملک کلیر الحکم الہی بنام نامی خواجہ مبارک مقرر کردہ فرمان خلافت عنوان بخط پاک خود تحریر
 فرمود و بعد علمای خرقہ نصرت کلیر داد و دی در آنجا رسیدہ آن خط را بند و ولایت مغور
 و در آنجا اقامت و زید در آنوقت در شہر کلیر انصہر علما و فضلا بکثرت بودند کہ ہر چند چارہ صد
 چہ دل سوار برای نماز بر آمدند و حضرت مبارک کہ برای نماز جمعیہ تشریف مو آورد و از جوم
 و از دہام خلافت بیرون مسجد جا بیافت و کشتی افسر کلان شہر برسان حال نمی بود
 پس کویتنگ آمد و تحقیق حال بحضور پیر شوخصہ خورشید فرمود و اجازت طلبید کہ درین
 باب ہر چہ کہ حکم محکم صادر شود بر آن عمل کند حضرت فرید الدین بچہا جواب نوشت کہ آن لایت
 بامر اللہ متعلق لیکاست اختیار کار بستگان بر خود دار است چون این اجازت نامہ

و در وقت جمع حضرت صاحبزاد برای نماز مسجد جمعه شریف بر جای برای خود از سابق هم
 دور تر یانت چون نماز تمام شد و امام خطبه آغاز کرد حضرت صاحبزاد طاعت مسجد جمعه شریف
 دید و فرمود که ای مسجد مردمان نماز خوانند و تو هنوز در سجده نیامده ترا هم سجده باید کرد
 فرمودن آن مسجد جامع اینج و بنیاد بر فنا و همه حاضرین زیر عمارت مسجد درآمدند و ملائمت
 از ظهور این کرامت عظیم بعضی مردمان محقق شدند و باقی اجل گرفته همچنان برابر ایستاد
 همانند و بهمان سال و بای عظیم ظاهر شدند و همه مسکنای شهر را ملاک کرد و شهر کل را با کل دریا
 گشت و حضرت صاحبزاد غایب خاطر ریاضت و مجاهده مشغول شد بجهت که روز و شب بجهت
 وی اکثر بوجوش و طیوری بود و بار و کشتی خانقاه عالیجاهواله شیردیر بود که هر روز
 حاضر شده بدم خود و در صحن خانقاه بار و یکروز و خادم حاضر باشند شب و روز و سواهی شیخ
 شمس الدین ترک بانی پی که از اجودین هر کاب آنجناب رفته بود اصدای از پی آدم
 نبود چون خواجر اشتوق و ذوق سماع و انگیزه حال شدی شیخ شمس الدین قوالان از
 آبادانی دور می آورد و صاحب معارج الولا میت قصه خرابی شهر کل را بقتیر
 دیگر درج کتاب خود فرموده است که چون حضرت صاحب در خط کلیر و فلق افزون شد و همه
 علما و ظاهری و بعضی مشایخ بانکار وی برآمدند و خلایمان و مردمان آنجناب را آزار
 میدادند چنانچه وقتی حضرت صاحب بایاران خود پیش از نماز جمعه در مسجد جامع شریف بر
 و بمقام صف اول نشست چون جماعتی از علما و مشایخ در مسجد درآمدند جای خود را
 خالی نیافتند بخدا مان شیخ گفتند که از خیاب فرید و بجای لایق خود نشینید ایشان را
 دادند که پیشتر ازین اینجا خالی بود ما آمدیم و نشینیم شما بجای دیگر نشینید علما
 بد رشتی و سختی در آمده گفتند که اینجا نشستن ما است و دیگر کس لایق اجلاس نجافیت
 چون گفتگو بلند شد حضرت صاحب بر سر از فرات بر آورد و گفت صاحب لایت این یار بر سر
 نشستن بمقام پیش از عبد لایق است و از است ایشان گفتند که بر مان شما پیست
 فی الحال بایاران خویش از مسجد برآمد و گفت بر مان ولایت ما این است که شما همه
 همزین ساعت بمیرید بلکه از سالکان این شهر هم احدی زنده نماند و از تادمت حدید

این شهر آباد گردید و در این کلمه مسجد در افتاد و چند هزار کس به آن هلاک شدند و کما
 شد هم محرم طاعون گرفتار شده در اندک ایام جان بحق تسلیم کردند و غیر حساب
 معارج الولايت میفرمایند که ولایت حضرت علی احمد صابر بر ولایت موسوی و قلب و
 بر قلب اسرائیل علیه السلام واقع بود و بر که نفس از خیر و شرزدی همچنان واقع شد
 و مناسبت در طریقت با شیخ نجم الدین کبری داشت که وی نیز بر ولایت موسوی
 تمام حاصل کرده بود و صاحب سیر الاقطاب میگویی که بعد از طاعت حضرت صابر
 ازین جهان فانی هم شهر کلیه ویران بماند و مجاوران روضه عالی هم بسبب بیانی و اندر
 شیران و از و با و غیره دور تر از روضه عالی رفته سکونت گرفتند ازین سبب مدتی جا
 روضه منوره غیر آباد ماند بعد از آن بنودان دیوی پرست قریب روضه منوره جای آباد
 کرده و در محرم روضه تجانه دیوی تیار کردند و قریب بود که روضه منوره منهدم شود پس روزی
 شیری از محراب آنجا رسید و بسیار کس را از بنودان هلاک کرد و باقی راه فرار پیش گرفتند
 و جای روضه از دست معاندان خالی شد و غیر در سیر الاقطاب است که روزی شخصی
 هند و از قوم جوگیان از آن راه گذر کرد و بسبب حاجتی از حاجات انسانی اندرون چرخ
 روضه عالی در آمد و دید که تنگنسی در آن مقام و آرام نیست و فراری از اهل اسلام اندرون
 روضه مقدسه قریب است آن شخص به بغض عداوت قدیم که بنامین طایفه خود اهل اسلام
 مستعد بدین امر شد که فرار بر انوار امسار کند و به تشنه آبی که با خود داشت با هندام فرار
 مشغول شد چون چند خشت بر آورد از اندرون قبر روزنی نمود و در شرجی اندرون
 کرد و خواست که میند که اندرون چسبست فی الحال بغضب حق گرفتار شد و نتوانست
 که سر خود باز آن روزن بیرون آورد و خرم دی بنده شد و هلاک گردید چون شب
 شد مجاوران در خواب دیدند که گویا شیخ تشریف آورده و فرمود که شخصی بی ادب
 بخارا آمده و منبرای کرد و در خود رسید و تا حال در روزن مزار گرفتار است بیاد او را
 از آنجا بر سر ساید علی الصباح مجاوران بسبب عمت تمام در روضه عالی رسیده و سر جمعی را
 از روزن بر آورده لعش او را از آنجا دور تر انداختند و از نزد شهر کلیه باز آید

که باول مجاوران در آنجا سکونت کردند و بشهر سمرقند کثیرا استقرار یافت و وفات
حضرت صابر بقول صاحب موارث الاولایه بتاریخ سیزدهم ماه ربیع الاول سال ۴۹۰
وفات نمود بعد سلطنت جلالت علی بن ابی طالب است که در حالت سماع ازین دار برجلال درگذشت از مومنان
شد چو از دنیا ملا والدین علی آمدند سال سی و نهم از شهر راندرا بل کمال او علی احمد علا والدین صابر از دی
هم علا والدین صابر و در آن سال ایضا چون ملا والدین بنیامین گشت در شهر جهان نامه ماه
سال سی و نهم از شهر راندرا بل کمال او علی احمد علا والدین صابر از دی
صلحت آن بار شاه اهل جاه ایضا چون صابر از دنیا رفت در شهر
شد از لفظ خود مردم و ملش این و اگر کنتم متقی مسلمین
علی بن سحاق سید بخاری از امامان خلفای فیه الحق والدین از شایخ کاملین
عهد خود بود از سیر الاقطاب و معارج الاولایه بی ثبوت پیوسته که دی
مردی بود مقبول و منظور و در علمای و شرفانی نداشت اول سنجار اقامه پذیر بود آخر
برای محبت علی محل چند مشکلات مسایل علمی از بخارا به بلخ آمد چون در بخارا زیارت باب
مسایل نسلی خاطر نشین ناچار باز پس از راه ملتان روان بخارا گشت چون به بخارا رسید
رسید هم بهایشان اوده حاضری بخیر حضرت گنج شکر کرد و ندا کرد که منکر درویشان بود قبول
نکرد که شیخ را به بنده آخر کار یاران همراهی کشان کشان او را بحضور شیخ آوردند چون
حضرت شیخ بنویسید باطن از حالش آگاه شد اول جواب سایل علمی که جمعی بر او اهل الدین
قد رسانست بعد علی کرده بود بیان فرمود چنانکه تسلی خاطر و بی گشت من بعد چون این
کاریافت بجزیب باطنی در را بخود کشید و فرمود که شما هر برای دیدن ما میامند اگر صحبت
علما اکثر اعظم است اما با مسکینان دور و ایشان نیز ثبوت کردن از شر الطریق است
بر الدین چون این سخن بشنید سر بر قدم آورد و با اوت باطنی مرید شد و عزم رفتن بخارا
سوقوت ساخت و صحبت غافله آنحضرت اختیار کرد که هر روز بجز از رفتن و بشارت هر نیم
بشت خود بهر دو هفته بار و سی تا آنکه کارش تمکین رسید و خرقه خلافت یافت و بغیرت
فرزندی مغز گشت و وفات آن جامع الکملات و سیال شمس مدد نمود و بیست

و کتاب را اولاد از تصانیف دست از لطف کرده اند و از سال ۱۰۰۰ سال میل از کتب
 بدرین سدی برین کمال اسم فرمان به دیوین و شیخ منتخب الدین شیخ قدس سره
 از کبار غلامای حضرت گنج شکر است و او را آقای منتخب نیز گویند و وی برادر کلان شیخ
 برهان الدین غیب است و لقب بلقب زر زرین زرخش بود و صاحب علاج الولا است
 میفرماید که سبب لقب شدن او بدین لقب آن است که از غایت ریاضت مجاهده شیخ
 منتخب الدین مرتبه مجربی رسیده بود و او را دو طلعت زرین بوقت صبح و شام از غیب
 فرو آمدندی و وی آنرا فروخت نموده بعت درویشان صرف کردی و خود استعمال
 ننمود ازین سبب بلقب بلقب زر زرین زرخش شد و چون در ملک یوگیر بخت
 بسیار بود حضرت گنج شکر او را بکمال غیب بجان پیوگیر بخت نمودی و آنجا رسیده بدست
 خلق پرداخت و اکثری را بهدایت ماه نمود و آنرا تکلیف نکار نمودند و حق ایشان عای بد کرد
 تا بسیاری از ایشان مسخ شدند چنانچه تا حال صورتهای مسخ شده از سنگهای کوه در کوه
 بعضی جایافته میشود و چون وفات یافت حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بجایش
 شیخ برهان الدین غیب قدس سره را مقرر فرمود وی پنج کفر بدست در آن یار گذاشت
 و وفات شیخ منتخب الدین بقول صاحب عارج الولا است بتایخ هفتم ماه ربیع الاول
 سال شصت و نود و پنج است از موفات شیخ عالم برادران صاحب شجره از نیاسر دار بقا
 کاشف حق صوفی آمد و پیش از آن خوانندگی کامل یافت سید محمد بن سید محمود و کمالی
 قدس سره از علمای اصحاب و اجل اباب حضرت گنج شکر است اصل او از کرمان بود
 اول تقرب ب تجارت در لاهور آمد و از آنجا با جوین فتنه به پاپوسی حضرت گنج شکر مشرف
 گشت و از آنجا در ملتان که سید احمد دی در ملتان بود رسید و بر بار که برای تجارت آمد
 اول در لاهور و بعد از آن در راجه وین و از آنجا در ملتان رفتی درین آمد و شد و با شیخ
 فرید الدین گنجی پیدا شد و کار تجارت را بکلی ترک واده کنی مشغول گشت و در مدینه
 مشایخ گردید و بعد وفات شیخ بخیرت سلطان المشایخ نظام الدین حاضر شد و تکبیل
 مداخل یاران اعلی شد و وفات سید محمد بقول صاحب اخبار الاشب جمیع سال

مقتصد و یازده جوهر است و مزار الوار و زو در دلی و جیتره و باران شیخ نظام الدین اقصی است و مولف
 محمد ابن محمود ابن بکران شیخ عالم که در آتش بن محبوب بن معز بن ابی انیس و عاش شد اندامش گشت از دل
 بزرگ گفتا محمد بود سید پرکاری شیخ نظام الدین شیرازی قدس سره
 از عظمای خلفای شیخ نظام الدین بد او فی دهلوی است
 ظاهر و باطنش از اوصاف سینه و صفات عالیه آراسته و در شیوه درویشی پراسته بود و بغایت
 شفیقتی سماع داشت و میان یاران اعلی سرافراز و ممتاز و زیارت حرمین الشریفین نیز فرمایا
 شده بود و وفات وی حسب قول صاحب شجره چشمه در سلسله مقتصد و مژده جوهر است و در او
 انوار در دلی است از مولف رفت از در چون نظام الدین سنی سید شیرازی
 سرارش و سال صاحبش گوهر دلی سید شیرازی شیخ شمس الدین ترک
 پانی تی قدس سره از خلفای نامدار و مردان باوقار شیخ علاء الدین علی امیر صابرا
 مقامات عالیه انفس حلیه و آثار کیده بر این قویداشت صاحب سیر الاقطاب
 میگوید که وی سوای خلافت حضرت صابرا از شیخ فرید الملک و الدین هم خرقه خلافت کشید
 و حسب الحکم کنج شکر و الهام نبی بارکاب جناب صابرا از جوهرن بکار کشید و بر دهن اصلای او
 در ترکستان و از سادات نظام است بطلب حق از وطن برآمد و با جوهرن رسید و در جناب
 کنج شکر شد و چندگاه بعد از آن حضرت گذرانیده خرقه خلافت یافت بعد از آن بالنامت
 اکبر و اجازت کنج شکر همراه حضرت صابرا در خطه کلید رسید و از غایت ندرت گذاری بجناب
 فرزندی مخاطب شد و سر حلقه گرده حق پزوه صابرا چشمه گشت و تا یازده سال بجماعت
 غسل و وضو و بختن طعام و بهیتم کشی مامور بودند بعد اجازت یافت که چندگاه در لشکر
 سلطان نوکری کند چنانچه وی در دلی آمده و در لشکر سلطان عیث الدین ملین بر مره
 سواران نوکر شد و آن ایام سلطان بر سر قلعه از قلعه های هندوستان در لشکر کشید و بود
 خواجم هم همراه بودند و چون در فتح قلعه توقف افتاد سلطان چند ماه در آنجا توقف نمود تا آنکه خبر
 گرد و غبار نمودند و بعد و بدان غلظت برخواست و در لشکر هیچ جا آتش نداشت و ستمی نمی
 سلطانی برای تلاشش آتش با بهیتم گشت تا گاه و بگاه در خیمه سوار و ماموران شاهی و اوج

روشن است چون نزدیک رسید دید که در روشنی چراغ تملوات قرآن مشغول است
و بار هر چند که عز است نقصان بان چراغ نمیرساند سقا نزدیک خیمه رسید و از غایت محبت
در عیب زبانش بسوال آتش نخبید ناگاه شیخ سر بر آورد و بسقا آورد و او را که بیا اگر آتش منجم
بگیر سقا پیشتر رفت و چوبی بر آتش روشن نمود و آتش در چوبی خانه سلطانی بر روی الصباح
باز همان سقا بگرفتن آب از انطرف گذر کرد و شیخ را در خیمه ندید چون بر سر تالاب رسید دید که
شخصی سپاهی سلاح بر سر تالاب نه و میکند چون یک نشناخت همان بزرگ بود و بعد از معرکه بان
خیمه خیمه رفت بر دو سقا از نهانجا که می و منکرده بود آب در شک پر کرده دید که آب تالاب
از آنجا گرم است بجمادات دیگر تمام آب که بسبب سردی بخ بسجسته بود پس سقا را تا سحر و در
همچنان اتفاق افتاد که آب از مقام وضوی آنحضرت گرم در چوبی خانه نشانی می در رفته نشسته
این خبر سلطان رسید و علی الصباح همراه سقا بلب وضو آمده قصد بوق گرمی آب نمود و رسید
بر بنمای سقا بخدمت آنحضرت حاضر آمد و عرض کرد که زبی بخت نیک بخت من که در لشکر
مثل شما مردان خدا قیام پذیر اند مگر انسوس که با وجود موجودی شما در فتح قلعه قوت است
شیخ دست بفاخته برداشت و بشارت فتح قلعه امیدوار ساخت بناچار هم از در قلعه متوج
گردید چون از منکشف شد شیخ از آنجا برآمد و بخدمت پیر شریف مشرف گشت و بعد از عطا
خرقه خلافت بولایت پانی پت سر فراز گردید و شیخ غلام معین الدین صاحب برج الولا
میفرماید که خواجہ شمس الدین ترک پانی پتی از فرزندان شیخ احمد بسوی است و سلسله
وی بخند واسطه بجز طایفه بن علی المصطفی کرم الله وجهه رسید بعد از تحصیل علوم ظاهری از
ترکستان بطلب حق برآمد و اکثر بزرگان ماوراءالنهر را در یافت بعد از آن که بستان
آمد چون در یک شیخ علی احمد صابر را دید مرید شد و مدتی بخدمت مشرف ماند و خوارق عجیب
و احوالی غریب پیدا کرد چون ایام وفات حضرت صابر نزدیک رسید خرقة خلافت بوی عطا
کرده اجازت رفتن بولایت پانی پت مرحمت فرمود و ارشاد نمود که بعد وفات من
بعد سه روز روانه سمت پانی پت شدی و می بعضی پروا خست که صاحب لایت آنجا
شرف الدین بولعی قلندر است مانند من در آنجا کج طو صورت پذیر خواهد شد فرمود

که ولایتش باخرسید چون گود را بنجا خواهی رسید از شهر بدخواه آمد پس حضرت
صابر وفات یافت بعد سه روز شمس الدین روانه پانی پت شد چون در آنجا رسید حاجی حسین
نداشت زیر سایه دیواری نشست شیخ بوعلی از خیال بنور باطن آگاه شده از تجربه
بر آمد پس طواف و فروشش که محبوب و منظور بوعلی بود پرسید که کجا میروی و من ترا میگذارم
فرمود که ولایت این اقامه حواله دیگری شده و حکم نیست که حالات او قتی که در حیاتم درین
شهر تمام پس طواف و فروشش گفت که صاحب ولایت این ملک را بمن بنما گفت و فلان
معلم روی لباس حرمین و قلند زانسته است وزیر دیوار قیام دارد و در وزارت
کن پس طواف و فروشش را بنجا رفت و از دور نگاه کرد و باید و حضرت بوعلی از شهر برآمده
بیرون شهر قیام نمود و شیخ شمس الدین اندرون شهر نحوه بوعلی فرود آمد و حاجات
بوعلی با هم هنگام محبت و اتحاد گرم ماند و صاحب سیر الاقطاب میفرماید
که روزی سیدی از کاربران پانی پت بخدمت حاضر بود در انجمنی سخن گفت که سید
شما یک بطوریه ثبوت پیوسته است فرمود که از آبا اجداد خود شنیده ایم و سنباده هم دانستم گفت
اثبات نمینویسی خیلی دشوار است و چگونه تسلی گردد و از استماع این سخن دل غایت منزلت بخور
آمد و گفت که در عوام الناس شهرت است که تشخیص صحیح النسب از اولاد و رضی باشد و یکی
مبارک وی با آتش نمی سوزد اگر چه با نمعی ناجال تجربه نیامده لیکن در یک من با زمین تجربه
نیست که ما و شما در آتش را نمی بر که در آتش نسوزد و او سید است این گفت و در تنور
آتش که در خانقاه می تافتند در آمد و ساعتی در آنجا قیام نموده بپسند آورد و اد که شما
اندرون تنور بیایید که دعوی سادت و ارید آن شخص از روی انفعال جواب نیست
داد و نزدیک تنور رفته دید که حضرت شیخ چون سمندر در آتش آرام پذیر است رنگش
برید و خواست که قدم واپس بردارد و فی الحال شعله آتش از تنور برآمد و بدانشین
در گرفت و سوختن شروع گشت فریاد الا مان الا مان برداشت آخر شیخ از تنور برآمد
و دست مبارک بر آتش زد و فی الحال سرگشت و شنید مذکور تو بر که در میگردید و دید
و نیز صاحب سیر الاقطاب از شیخ شاه علی حسینی نقل کرده که شبی بستر خود بخواب بودم

که یکی از برادران نامهربان که در صد قتل من بود در آمد و شمشیر ملکم کرده خواست که بر من زید
 درین اثنا بیدار شدم و چشم باز کردم دیدم که شخصی شمشیر بر بنه برین قاضی است در دل من
 بجناب شمس الدین ترک شدم ملاحظه کردم که دستی با شمشیری لقره از غیب پیداشد و آن
 ملازم را از گردن گرفته دفع ساخت بر فاسم و بجهت بد و ضرر کردم و جانوقت بروضه مطهره شیخ
 زقم دیدم که کدست از مرتبه معلی برآمده بر سر من فرو داده تبر کا و تمینا آن دست حق پرست
 را بر دو دست بگرفت و بر سر چشمم مالیدم و در دل آرزو کردم که آنسوس اینوقت شبها تا یک
 است اگر روشنی بودی بر آینه زیارت دست مشرف میشدم همدین اثنا از ناخن دست
 لمعد روشنی پیداشد و نا آسج نمودار شد چون نیک ملاحظه کردم همان دست صاحب شمشیری
 بود که برای دفع فاعل من نمودار شده بود و بر این بکار اندا نموده و بجهت فاعل گذرانیده
 شدم و نیز از سیر الاقطاب بنقوست که شیخ شمس الدین ترک پانی بی درهندستان
 آمده متاهل شده است و نه اولاد بوجود آمد الا در سنه یک هزار و پنجاه و سی مفیدخان سپید که از
 پیشگاه شاه جهان بادشاه حکومت اکبر آباد مامور بود بسبب حوادث روزگار از حکومت عزل
 شده خواست که بوطن رود چون در پانی پت رسید زیارت رود حضرت شمس الدین مشرف شده
 نام و نشان احوال شریفانه آوری شیخ از ترکستان در هندوستان از مجاوران من از آرا و
 در یافت کرد و از بکر سیت گفت که من خاکسار از اولاد حضرت شمس الدین ام در هندوستان
 محض زیارت بابرکت آنحضرت آمده بودم لیکن معلوم داشتم که روزی بقتل آنحضرت گما است
 پس سبب نامه عالی از نزد خود بر آورد و مجاوران نشان داد و چون سامی بزرگان مقابل کردند
 مطابق نسب نامه دستخطی آنحضرت بود و مفیدخان بیان کرد که چون شیخ در ترکستان تشریف
 داشت متاهل بود و سید احمد نام پسری داشت و بعد از تشریف آوری شیخ اولاد کثیر از
 مملک سید احمد بوجود آمد پس آنخبر پیشا جهان رسید و مفیدخان از این محض با پس امب صانده ای
 معزز کرد و حکومت کامل قندهار مامور ساخت **وفات** شیخ شمس الدین حسب قول من
 سیر الاقطاب و تذکره العاشقین و معارج الولايت و غیره در سال هفتصد و پانزده و قتل و
 شجره چشمه در سال هفتصد و نهم و بیست و قول مولی مقرر در بصحت است که در چند کتاب بنظیر

و	گذشته که سال فات شیخ هفتصد و نوزده از هجرت حضرت شاه رسالت است و الله اعلم بالصواب		
و	طالع بقیه بریل شمس الدین بکر بادشمن این امیر آمدند	سال وصال آن امام پیشوا شمس الدین سلطان علی شین	رفت از عالم شمس الدین خلده نیز شمس الدین زلی باصفا نیز شمس الدین اکبر گفته ام
و	الضامن شمس الدین جهان کریم محمد مجید یقین شمس الدین	سال وصال آن ولی مقده ابن شمس الدین لی حق	بست رحیل آن شهید حق بین
<p>قاضی محی الدین کاشانی قدس سره از اجل خلقای سلطان المشایخ نظام الدین بدوانی است بوفور زهد و تقوی موصوف و بخوارق و کرامت معروف و بعلوم حدیث و تفسیر اوستاد تمام شهر بود و در اندامی ارادت از تعلقات دنیاوی دست برداشت و مثال تقاضا که از بادشاه بجهول عهده تقاضا گرفته بود بخدمت شیخ آورده پاره ساخت و فقر و مجاهده شریک و خرقه خلافت حاصل نمود و قلقت است که چون بعد ترک اسباب دنیا فقر و فاقه لاحق حال قاضی محی الدین کاشانی شد و متعلقان و توابعان قاضی هم که بناز و نعمت خور کرده بودند اب فقر و فاقه نیاورده تنگ حال شدند آخر شخصی را از آشنایان احوال افلاس و بیسبب سلطان علی بن علی بن ساینده سلطان قضای او ده که ورثه آبا و اجداد او بود بوی ارزانی پوشت چون اخیر بکوشش او رسید بخدمت شیخ آمد و عرض کرد که تمنعی بغیر خواست من بظهور آمده است حکم مخدوم درین باب چیست شیخ فرمود که البته خیال تمنعی بظاهر نگذاشته است انگاه برای تو پیش آمده اند یعنی ترا تمنعی حیالی منتقص روزگاری مشوشش شد آمد و شیخ خلافت نامه که برای او نوشته داده بود و ابهر بطلبید و بگوشه نهاد و تا یکسال حراج شیخ بر قاضی تنبیه بود بعد یکسال باز بنظر او گردید و قاضی را به تجدید عیت شرف ساخت و بکالات اعلی رسید و وفات قاضی در سال هفتصد و نوزده هجری هم در همین حیات حضرت شیخ بوقوع آمد از مولف</p>			
و	نیز مناسبت محمد الدین	اول و دست صاحب تحقیق	رفت چون جهان خلده
<p>خواجه علاء الدین بن شیخ بدر الدین سلیمان قدس سره بنور صاحب سجاد و استین حضرت گنج شکر بود و بعد شانزده سالگی بر سجاده شخت و امانت پنجاه و چهار سال حق آن سجاد بود و استقامت او کرد و در حالت حیات بسمت عظمت</p>			

واستقامت اور عالم تشنه گشت و قدم مبارک شیخ سوامی سجد جامع بجای دیگر نرفت
 و از ملوک و احرار بغایت مستغنی و صاحب الدهر و قائم اللیل بود بوقت یکپاش بگذشته افطار
 کردی و در جود و سخاوت و در نظیر و در طهارت و لطافت ثبیل خلق اورا فریدانی می گفتند
 گو یار یاری ترا نه فیض بود که بعد از فرید بر روی زمین جاری گشت و خواجہ خسرو در میح آن
 نزد عالم تصیده تصنیف فرموده است که طعاش این است شعر علای دنیا و دین شیخ و خواجہ
 که شد بر تپه قائم مقام شیخ فرید + و در معارج الولا است درج است که سلطان شایسته
 تنقل که در او اهل ملک غازی نام داشت و حکومت نمود بدلاور پور و در پیشگاه علما و الدین
 شده بود چون شیخ در سال هفتصد و بیست وفات یافت و در اجودین مدفون گشت و ملک
 غازی بعد وفات شیخ بر تخت پادشاهی نشست و بر گزار پرا نوار دی که بجوار حضرت گنج شکر بود
 گنبدی عالی عمارت ساخت و گویند که اگر چنان گنبد از روضه عالیہ گنج شکر بلند تر است اما
 بنیندگان از دور و غور و تری نماید از موهبت **شد ز دنیا چه برشت برین** شیخ مہدی علی و الدین
 جز تاریخ طاعت از شاه **شد تر شمع حق علما و الدین** خواجہ شمس الدین خواهرزاده
 امیر خسرو قدس سرہ از افاضل و دگوار بود و در رج غایت محبت و بخت سلطان المشایخ
 داشت گویند که بوقت تحریر لیکن نماز تا جمال شیخ ندیدی تو میریستی حضرت شیخ در حق
 موت بعدیات او رفت در انشای راه بود که خبر فوت وی آوردند چون بشنید گفت الحمد للہ
 کہ دوست بدوست پیوست و وفات وی در سال هفتصد و بیست و دو و چری است
امروا مہدی بن نیا و غالی **چشمش الدین لی** مہدی بنو را محبت شیخ مہدی علی طبعه گر شد
ز شمس لاریا باو می اکبر شیخ شرف الدین ابو علی قلندر پانی پتی
 قدس سرہ از اولیای نامدار و مجازیب با وفار و شاخ صاحب الاسرار و چشت
 اہل بہشت است در او اہل حال تحصیل علم کرد و طریق مجاہدہ پیش گرفت چون جذب
 و سکر نیمایت رسید کتاب ہزار و دریا انداخت و اداوت چنانہ ان چشت ہو را صاحب الایات
 میفرماید کہ وی خلیفہ خواجہ قطب الدین نجیاراوشی است و بعضی شیخ نظام الدین دینی
 نسبت کنند و او را تصنیفات بسیار است بپایان عشق و محبت و عارف و خالق و توصیف

و ترک و محبت مولی و مکاتبات وی که تمام اختصار الدین مزین و مختصر کرده است کتابی است
جامع علوم توحید در سال دیگر شهر معروف است که او را حکنامه شیخ شرف الدین مکتوبند
و سوله ای ازین ششوی است مثنوی که مخزن رموز توحید و معارف است و علامه بران دیگر شمار
هم از قسم غزل و رباعی از شیخ نقل میکنند و وی از قدیم ساکن شهر بانی پت است و نامش
ماجد شمس الارغفر الدین و نام والده اش بی بی حافظه جمال بود که مقبره بای هر دو در بانی پت
در جوار شهر لطیف شمال واقع است و شیخ مریدان و خلفای بسیار داشت و علامه الدین جلال الدین
با و شاهان دینی هم حلقه ارادت آنحضرت بگردن خود داشتند و صاحب سیر الاقطاب
میفرماید که شیخ شرف الدین بوعلی از اولاد اجداد امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه است
و نسب شریفین وی بچند واسطه با امام اعظم میرسد بنظر این که شیخ شرف الدین بوعلی قلندر
بن سالار غفر الدین بن سالار حسن بن سالار عزیز بن ابابکر غازی بن فارس بن عبد الرحمن
بن عبد الرحیم بن محمد بن دانک بن امام نعمان ابوحنیفه کوفی بن ثابت بن نعمان بنی النعمان
عنهم اجمعین و نیز صاحب سیر الاقطاب اسمی شجره پیران کبار وی که حضرت خواجہ قطب الدین
بختیار میرسد بنیضا تحریر فرموده که شیخ بوعلی قلندر مرید و خلیفه شیخ عاشق خدا وی مرید شیخ
امام الدین ابدال و وی خلیفه شیخ عبد الدین غزنوی و وی خلیفه حضرت خواجہ قطب الدین
بختیار اوشی است و مخفی میباشد که شیخ شرف الدین بوعلی هم بعد هم عصر شیخ شمس الدین
ترک بانی پتی است و چون حضرت شمس الدین از کلیه در بانی پت تشریف برد و در شهر
مقام فرمود سابق ازین مقام شیخ بوعلی هم در شهر بود چون چند روز گذشتند روز خادم شیخ
شمس الدین بطرف مسکن شیخ بوعلی گذر کرد و دید که شیخ بشکل شتر تمثیل شده نشسته است شیخ
و از آنجا بخدمت شیخ شمس الدین حاضر آمد و حال واقع عرض نمود فرمود که باز پس مجبور گشتی
بوعلی حلال هم بهمان شکل تمثیل باشد او را بگو که شیر را پیش می باید در آبادانی جای شیرستان
نیست پس خادم در آنجا رسید و شیخ بوعلی را باز بهمان شکل تمثیل میداد گفت که پر من
میفرماید که جای شیران آبادی شهر نیست شیر را در پیشه ماندن مناسب تر است و کل
شیر از جای خود بجاست و بهمان شکل سیر درون شهر رفت و بجای دور تر از شهر مقام کرد

که الحال آن مقام بنام باگمونی از شهر بجانب شرق مشهور است و باگمندی شهر را گویند و باگمونی بمعنی مقام شیر است و آن مقام تا حال زیارتگاه خلق است و پنج چندی سال در آنجا مانده این موضع بزرگمکه که قریب از مضائق کرمان است تشریف برداشت اختیار نمود و صاحب اخبار الانبیا میفرماید که وقتی در حالت مستی در جانب سوی شوارب شیخ شرف الدین دراز شده بودند و یکپس را مجال آن نبود که بوی فراخ حال مگرد و از خود لانا ضیا الدین سنای که جو شرف شریعت در بر داشت متقاضی برگرفت و یکساعت محاسن شرفش بدست گرفته موی شوارب که حکم شرع ترا شنید میگفتند که این شیخ محاسن خود بوسید و گفتی که این ریشم مبارک ریش است که در راه شرع محمدی گرفته شده است و شیخ شرف الدین را مدعی بود و مبارک خان نام که مجید بنظرونظر آنحضرت بود و خود خدا بای کشود کار بای خود بوی میگفتند و وی بخدمت شیخ عرض کرده جماعت خلافت را بکفایت میرسانند و قات شیخ بقول صاحب سیر الاقطاب تذکره العاشقین تاریخ سیر و حرم شهر رمضان المبارک سن ۷۳۲ بمقتضای حکم حضرت و از آنرا لقا خطباتی بزرگ داشت و از وقت

چون شرف انبیا بخت بخت	متصل شد بصلب و دود	سال ۷۳۲ شرف ولی زمان
نیز شرف ولی محمود	بار دیگر شرف سعید بگو	سال ترحیل آن شیه باجود
نیز شد سال طیش پیدا	زیب عالم قلندر مسعود	ایضا قلندر یو علی چون آن
که از نا شرف باطل دین بود	ز محمودم اجل سالش بویست	و گرم محمدن اسرار محسود
شرف بخت بوی گفت سرور	بسال جلالت آن ممدن جود	ایضا قلندر نور سیر بوسطه
شیخ عالم شاه اکبر بوسطه	گشت تاریخ وصال او عیان	بلک عالی قلندر بوسطه علی
نیز سرور گفت سال طیش	عالم محمود سرور بوسطه	شیخ نظام الحق و الان

بد او بی قدس سره از خلفای نامدار و محمدیان اسرار و جبان با و تاریخ و عیالیت و الدین کج شکار احمد بنی است تمام گرامی او محمد بن احمد دانیال بن علی بخاری است و لقب سلیمان المشایخ و سلطان الاولیا و سلطان السلاطین است و بنجاب محمود بنی مخاطب بود و در این هندوستان از آثار و دیه کات او مملو است و نیز بزرگوار و مدید و در وی هم جز

هر دو از نجار با شیخ احمد داینال پسر والا گوهر وی بسبب حوادث روزگار حیرت نموده اول
 در لاهور تشریف آرد و بعد در آنجا مانده و در پادشاه آمدن سکونت پذیر شدند و در آنجا شیخ
 نظام الدین اولیا و سال ششصد و سی و چهار هجری مقدس که سال فات سلطان شمس الدین
 التمش و خواجہ قطب الدین نجیب را بود متولد شد چون بچہ نجیب آله رسید پدر بزرگش تشریف فوات یافت و در
 سواد پیران در فون گشت و والدہ ماجدہ شیخ که موسوم بنام نامی بی بی زلیخا بود پرورش
 و تربیت پسر والا گوهر خود کمال جافتنائی نمود و شیخ بعد از غزایه کثیر از علوم حدیث تفسیر
 و نحو و منطق و سنی حاصل نموده بدوازده سالگی دستا فیضیلت نسبت و بزرگیت سالکی بشیر
 صحبت شیخ نجیب الدین متوکل برادر حقشی شیخ فرید الملت والدین حاضر شده بواسطه جمیلہ وی
 بچہ و حضرت شکر گنج در اجودین حاضر گشت و در مدینه و مدبب اشتغال شمع شوق این بود
 که روزی شخصی ابو بکر نامی قوال از سفر آمده تذکرہ سیر خود روایت میکرد و گفت من تذکرہ
 شیخ بہاد الدین زکریا بلقانی سماع گفته ام و در شیخ شخصی است نابود زاهد و متقی و صاحب
 کرامت و خوارق و ذاکر که در خانہ وی کثیر کائنات که آرواس میکند بچہ که میگردد بعد از آن
 در اجودین آمد و در پیشی ملک شاهی دیم فرید الدین نامی که در کرامت و تقوا و زہد و روح
 انسانی خود بر روی زمین دارد و طالبان را بجزو بیت بنجامین سازد و حق تعالی او را بر روی زمین
 قاسم نعمت خود پدید آورده است شیخ نظام الدین را با سماع این سخن آتش عشق بچہ زید
 و جان و نعمت بچہ زید شیخ نجیب الدین حاضر شده بواسطت آنحضرت بچہ و حضرت فرید المصلح را بچہ
 آنحضرت که در تیکہ شیخ نظام الدین بچہ و حضرت فرید رسیدن سخن که از زبان گوهر
 انشان فرید سعید برآمد این بود شعر ای آتش فرائد و لبا کباب کرده + سیلاب اشتیاق
 جانها خراب کرده + این سخن گویم بتری بود که از زبان فرید رسید شیخ رسیدنی بحال سرور ای
 آنجناب آورده و مدینه و در سراج سیر الاقطاب سیر الاولیا و غیره + که چون سلطان شمس
 بعد عطا فریق خلافت از پیشگاه پیر روشن ضمیر بولایت دہلی شرف گشت و در پیران سید ہمام
 نبی بمقام غیاث پور سکونت و زید معاش و ایشان اولیای تنگ بود ملک تاج چار باغ
 چینی بدر و ایشان زیدی که بدان اظہار کنند عونی صالح و حقیقہ و کمالی شہر و کرمیان

و از اجرت آن جو خرید کرده و نان بی نیک بخت افطار کردی روزی تا شب عقال فاقه در زبان
یک نیم آنرا آوردی که موجود شدست بخت شیخ آورد شیخ بخت کمال الدین یعقوب که از یاد
اعلی بود فرمود که این آرد را بگرد و در دیگ کلی با قدری آذانه بپوشان شاید که لعیب آید
از نندگان خدا شود چون دیگ بر دیگران نهاده آتش از دهنش آمد و یکم بپوش آمد گاه
در ویشی دلق پوشی از در آمد و به باغ بلند آواز داد که ای نظام الدین احقری اگر در
بیا جواب داد که دیگ در بپوش است زمانی متوقف شوی و بخور دیگ گفت تو خود بر خیز دیگ بطوریکه
هست گرفته پیش من آتش بر خاست و دست خود را بجای آستین چیده و کناره دیگ بهر دو
دست گرفته دیگ از دیگران برداشت و پیش رویش آمد و در پیش دست بای خود تا بقفله
در دیگ فرو برد و قفله بای گرم گرم در دهان خودی انداخت و گرمی طعام بهج بپوش اثر
نمی کرد بقدر حاجت از آن بخورد بعد از آن بر خاست و کناره بای دیگ بست گرفته دیگ را
از زمین برداشت و باز بر زمین زد چنانکه شکست و گفت ای نظام الدین نیت باطنی از پذیر
یافتی و دیگ فاقه و افلاس ظاهری اما شکستیم حالا سلطان ظاهری و باطنی شدی این گفت
و از نظر مردمان غایب شد پس از آن روز خندان افتوح و نذرانه رسیدن آغا خنده حساب نماند
و صاحب تذکره العاشقین میفرماید که حضرت سلطان المشایخ فرمود که چون غایت
مغز الدین کیقباد شمه نو تعمیر کردن آغاز نهاد آمد در وقت امر او در رای سلطان در آنجا بسیار
شد بیب بچوم و انبوه خلق بتنگ آمد و در آرا ده نقل مکان سخن گم گم روزی درین اندیشه
بودم که جراتی از در آمد و اول سخن کرد این بود سمع روزیکه توبه شدی منیدستی به کا گشت
نمای عالمی خواهد شد و نیز فرمود که اول مشهور منی بالستی شد چون آنکس مشهور شد چنان
گفت که در روز قیامت از روی رسول صلی الله علیه و آله خبر نمیده از در از خلق گوشه گرفتن بخوا
مشغول شدن سهل است اما مردانگی و کار موی آنست که غلوت را بختن باشد و با وجود خلق
در شغلی غافل نمید چون این سخن تمام کرد بر خاستم و قدری طعام حاضر آوردم توجه نکرد و استم
که بر لال است پس دل بهان وقت نیت کردم که از اینجا نقل مکان خواهم نمود و همین جا بیدار
خلق و عبادت خالق مشغول خواهم ماند فی الحال جوان مسرور شد و گفتا شست بر سر و بپوشید

نمودار شدند و دست بطعام دراز کرد و بخورد و مرض گشت و باز گاهی اورانندیم تقاضاست
 که سلطان المشایخ برای ادای نماز جمعه هر روز جمعه از غیبت پور در کیلوگدهی در اوایل ایام
 پایاده قشربین می برد و روزی در خاطرش گذشت که اگر اسپادی دشتی بسواری آن
 میرفتی روز دیگر شیخ نورالدین ملک بارتزان و در اسل اسپادی بجزیت آورد گفت
 که امشب ببرد ششمین نجواب ارشاد کرد که اسپادی بکارداری شیخ نظام الدین بده
 که بر روز جمعه پایاده در کیلوگدهی نزد ویل سپادیها که اشته جاندار آورده ام قبول نمایند
 فرمود که شما حسب الاجازت پیچود اسپادیها نزد ما آورده اید و ما هم گرفتن نمی توانیم
 از پیوستگی خود اجازت گرفتن حاصل نکنیم چون شب شد حضرت فزیه الملت والدین پیچود
 نجواب اجازت داد و فرمود که اسپادیها بکارداری که بر ملک یار بران با اجازت ما اسپادیها
 نزد تو فرستاده است علی الصبح شیخ اسپادیها بنزد فرستادی بگرفت و شکر علی حضرت
 بجا آورد و درج اخبار الاولیا و غیره است که چون سلطان علاء الدین غلی
 از درنا پایدار رحلت کرد سلطان قطب الدین مبلک شاه بر سر سلطنت علی تختن شده
 فزیه علاء الدین خضر خان را که مرید سلطان المشایخ بود و این عمارات مالی که بقبره حضرت
 شیخ در صحن است از ساخت اوست شبیه کرد و بران شد که شیخ را نیز از قتی بساند مگر
 تمام لشکرتناهی و تمام اموار و کبار و بدین موافقان شیخ بودند و با ایدای آنحضرت مبادرت
 نمیکرد و روزی از قاضی محمد غزنوی که مشغول سلطان قطب الدین بود پرسید که این خرج
 کثیر که شیخ نظام الدین راست و خاشاک است قاضی که از شیخ راضی نبود گفت
 که اگر از امرای شاهی بیک از وزیر یا سپاهی هدیه و شکر از عظیم شیخ میسرسانند این بسبب کینه
 پیشانی خرج میکند بحد که دو هزار تنگه سرخ روز از خرج مطلع شیخ است سلطان چون شنید
 از آنش حسد لبوت و حکم داد که هر که در خاک شیخ رود و در می یابد ناری فتوح برساند و
 او از خزانه شاهی موقوف خواهد شد شیخ باستماع انجیر خواجا اقبال که غلام و خادم فلان
 شیخ بود حکم داد که از امر و خرج مقرره روزانه مبلغ و غیره در چند آن کنید و بوقت حاجت
 نزد خراج دست بفانان الله تعالی بنید از و سلم الله الرحمن الرحیم خوانده و در مطلوبه بیرون از خواجا

اقبال همچنان یکروز و در نقد هر قدر که میخواست سلطان بیرون می آمد و چون آنجا می رسید
 یافت سلطان نهایت منفعل شدن شخصی را از امرای خود بخدمت شیخ فرستاد و بنیام واد
 که شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی مدینه نامی آمد و بدین نامی قدم رنج فرموده اند و شما که
 در دین شریف سیدارید مرا ببینید ازین سبب موجب احتقار است شیخ بجواب گفت
 که عادت پیران مانیت که بدینان رویکر باز آمدند و باید و نیست سلطان چون این سخن
 بشنید مانند مار بر خود پیچید و گفت که شیخ را البته بدین امر کرده ام تمیل کردن خواهد بود
 و حضرت سلطان المشایخ شیخ حسن علی سنجر را پیش شیخ ضیاء الدین می کرد و شیخ سلطان
 قطب الدین و خلیفه شیخ شهاب الدین عمر سهودی بودند و در دست و پنجه می نام و او که سلطان را
 از رنجانیدن فقر باز دارد که در رنجانیدن در ویشان فلاح اندیست شیخ حسن نزد
 شیخ ضیاء الدین رسید و دید که او از حدیث است با و گفت و صورت حال بخدمت شیخ عرض کرد
 و بعد سه روز چون شیخ ضیاء الدین رجعت حق پیوست بقرب فاختوی جمیع مشایخان و
 اکابران دینی و سلطان قطب الدین بمقبره شیخ ضیاء الدین حاضر شدند و سلطان بزرگ
 میخواند که سلطان المشایخ هم در وقت افزای مقام شد و جمیع حضار بقیه می نامند و سواد
 سلطان قطب الدین که تلاوت قرآن مشغول بود و در آنوقت بعضی صلوات عرض برداشتند
 شیخ شدند که با شاه درین مجلس حاضر است اگر سلام علیک نمایند اعلامش هم فرمود که حاجت
 نیست که او بقرآن مشغول است تشویش ناید و در آنوقت سلطان بگوشه چشمید و از
 نهایت غم و غصه میل و دید آخر الامر با شاه مجمع ساخت و مشایخ وقت را طلبید و گفت که شما
 همه به شیخ نظام الدین بفرمائید که هر روز بعد از نماز صبح یک هفته و الا بعد یک ماه
 بر و زغره ماه نولملاقات کند و اگر بفرمائید که شما هم قبول نکنید اعلام و سید تا که اگر نمیخواهد
 سید قطب الدین غزنوی و شیخ عماد الدین طوسی و شیخ عبدالعزیز و تبرک الدین باکای
 سلطان بخدمت حضرت سلطان المشایخ رسیده درین باب اتفاق حسب مصلحت قوت کردند
 شیخ نامی فرمود و گفت انشاء الله تعالی تاج ظهور آید ایشان از لفظ انشاء الله تصور کردند که شیخ
 در باب بفرمان سلطان رضی است باز پس فرموده باد شاه جوانی که شیخ از آمدن خود خبر داده باشد

از استماع این معنی بادشاه خورشید شمال شد چون آنروز دست و پیم با هم فرمود به شایب خواججه رسید
قرشیعی اعوان الدین علی برادر امیر خسرو بخاریت شیخ حاضر شد و عرض کردند که ما شنیده ایم
که شیخ برای رفتن بدین شاه را معنی شده اند فرمود که من بزرگ ملاقات پیران خود نخواهم کرد
ایشان متعجب شدند که سلطان در انتظار است که کی شب ماه بیاید که شیخ بدین بایستد
و شیخ را بر گزارا در رفتن نیست بوقوع این معنی فتنه عظیم بر پا خواهد شد حضرت شیخ چون چیزی
ایشان دید فرمود که سلطان قطب الدین برین هیچ وجه طرف نخواهد یافت چنانچه شب در قمر
دیدیم که بالای صفحه متوجه بجهت نشسته ام و گاد می نیز شایخی قصد من کرده خواست که سر
رساندن بر خاستم و هر دو شاخ او دست گرفته او را بر زمین انداختم که هاندم پلک شد و شنید
این واقعه خیلی قوتی بدل در میان راه یافت القصه چون ما به دست و پیم ماه رسیدیم باز ظاهر
خواججه اقبال فرخنده حال بخیریت شیخ عرض کرد که امشب شب ماه است برای ملاقات سلطان کی
که حکم شود و وجود گر دایم فرمود که حالا ساکت باش چون نماز عصر خوانند باز خواججه اقبال را
پیچ جواب شنید و دست که شیخ برای ملاقات بادشاه بخواند رفت عرض شد بدین پادشاه
آنوقتین نزد بهمان شب چون پاسی از شب بگذشت خسرو خان که پیورده و از ناک برشته
سلطان قطب الدین بود و سلطان او را افسر بخانه هزار سوار و بهما جهت خاص خود مقرر کرد
بود باراده سلطنت برای خویش سلطان بهر کو شک هزار ستون با قاضی محمد غزنوی از دست
جابر ملک نامی قاتلی قتل کشانید بلکه طفلان خود و سال بادشاه را قتل هم ساخته اهل پادشاه را
نیز زینیش خود کرد و با تخت سلطنت نهاد و چند ماه حکمرانی کرده از دست سلطان غیاث الدین
تعلق شاه کشته شد و قتلست که سلطان علاء الدین غلجی پدر سلطان قطب الدین بهادر
کرده بود که حضرت سلطان ایشان را نزد خود بطلبید و بدین بهانه فتنه فرستاد که مدتی است
که من لشکر عظیم در برابر الف خان برادر خود بطرقت آر کمل فرستاده ام و حال چنانچه خبری
نرسیده و تفکر مستم و نخواهم که لشکری و دیگر بهر چه اگر از اجزای سامعی تشریف ندهد و در
شامل گرد و خالی از عنایت نخواهد بود باستماع این معنی شیخ زمانی سر در میان اندامه آن فرمود
که سلطان بگوید که حاجت آمدن ما هیچ نیست ان شاء الله تعالی و در الوقت داشت شما را فرمود

از کل مسلامتی برادر خواهر رسید و در چند روز الف خان هم سالم و غایب رسید سلطان بنی خیر
خوش بود و شد و نذر کرد که بغور رسیدن بنی خیر پانصد دینار سرخ بخیرت شمع کند که پس بچنان نوع
آمد که روز دوم خبر فتح و سلامتی لشکر و الف خان رسید سلطان پانصد دینار سرخ بخیرت
آنحضرت فرستاد چون پانصد دینار فرستاده شتر بار بخیرت شمع رسید قلندری اسفندیار را
بخیرت حاضر بود چون دینار را بدید بعضی بخیرت کشید و گفت اله را بیشتر که فرمود که نه
بخیرت که همه بوی بخیرت و نقاسبت که شمس الدین شیخ متول در شهر دلی کار
بزاری کرد و در باب شمع بدگفتی و با نجاب عداوت قلبی داشتی روزی تریب
موضع افغانان در سبزی بلخ و جمع یاران نشسته اراده خوردن شراب داشت چون شراب
آورده خواست که بخیرت شمع را بچشم ظاهر دید که ایستاده است و بشارت انگشت از خوردن شراب
منع میگرماید فی الحال آورد شراب بشکست و بخیرت حاضر آمد فرمود که شمس الدین اگر کسی
مسامحت نماید بچشمین میشود که ترا پیش آمد پس بدو ساخته بسعادتی ابدی رسانید و مشغول
کرد و قاضی محی الدین کاشانی سخت بیمار شد و در حالت نزع بود که سلطان الشیخ بنی خیر
او تشریف برد و دید که قاضی بحالت نزع است و شورا آدم شناسی هم ندارد و دست باریک
رویش فرو درونی الحال بهوش آمد و صوت کلی یافت و منقول است که روزی در
خانه مریدی از مردان سلطان الشیخ مجلس سماع بود و طعام نیز برای مردان براهی شمع
بود چون هنگام سماع گرم شد چندین هزار کس از صوفیان و عوام و خواص جمع آمدند و طعام
آنقدر هم نبود که بهیچاه کس هم کفایت کند بعد سماع صاحب مجلس متعجب شد حضرت شمع خیرت حاضر
بنور فلاست در یافته بخیرت که خادم خاص آنحضرت بود فرمود که بر دوستانی خلق بشویان بود که
بیک یک با نشان در یک نان را چار چار یک کاله سباز و در طبق بنیداز و بالای آنرا بچادر
بهوش و بسم الله گفته مبریک تقسیم کن پس حسب الحکم شمع بچنان کرد و چندین هزار کس
برکت شمع میگرفتند و نیز همانقدر طعام که بود در طبق باقی ماند و منقول است که در نشاندن
در تعبیه ساد میماند آن اتفاقات در خانه شمس آتش در گرفت و فرمان شاهی که در باب عطا
باله نذرش بود بوجبت ازین سبب باز بدلی آمد و بوجبت تمام قران از دیوان سلطان

چون از دیوان برودن آمد آنهم از قبل وی بقیاد و گم گشت گریه دزاری آغاز نمود و بخت
 حاضر آمده استمداد و خاک رویش قسم فرمود و گفت که آن زن چون فرمان خود بیایی طوابع
 پاک حضرت فربالمات والدین نیاد کنی و دانشمند قبول کرد و باز فرمود که مولانا بنحوی باشد
 که بین وقت بروی و جلوا خرید نموده حاضر آری وی فی الحال برخواست و بر دروگان علی
 که بر در خانقاه عالیجاه شیخ دوکان داشت رفت و چند درهم برای خرید جلوا احوالطوی
 نمود و جلوای ملای ازین کرد و کاغذی بر آورد و خواست که پاره نموده و جلوا در باره آن
 نهاده و حواله دانشمند کند دانشمند چون بخوبی نگاه کرد آن کاغذ فرمان گاهیکه دانشمند کمال
 از جلوائی برگرفت و با جلوا و فرمان باز یافته بنده شیخ آمد و مرگشت و منقولست
 که روزی شیخ فربالمات والدین در حجره مقدس حالت خوش داشت و محو زات مقلی بود
 بهزار اشتیاق شقایق این ربای میخواند شمع خواجه که همیشه در سواخی توزیم و خاکی شوم و وزیر
 پاشی توزیم و مقصود از این تویی از بهر توزیم و برای توزیم و دور آنوقت
 مولانا بهر الدین با شایق را بر در حجره نشاند حکم داد که اندرون حجره بنفسی را راه نهد از آنجا
 مولانا بهر الدین را حتی از حاجات الهسانی لاجرم مال شد و شیخ نظام الدین را بجای خود
 نشاند و بقضای آن بنست سلطان المشایخ از سوراخ دروازه نظر کرد و دید که شیخ انجام
 عشق در پیش داشت و دست مبارک بر پشت نهاده نوا میفرمود و بهر اشتیاق آن ربای
 در دربان دارد با خود و اندیشید که در بنوقت فریاد از عطای شیخ محروم نباید ماند بهر حال اندرون
 باید رفت و توکل بنما کرده قدم در حجره نهاد و سر بر زمین نهاد و بنحوی نگاه شیخ فرمود که نظام الدین
 بنحوا آنچه بنحوا ای گفت و بن و عقی و سوال مولی دارم فرمود و او چه چاییم بهر وجه حاصل شد
 لیکن در تمام عواصم و سیر درم که در آنوقت چه بنحوا استم که وفات من در حالت سماع بود و ع
 و منقولست که روزی سلطان المشایخ بزیارت فرار پانوا را خواجہ قطب الدین بنحوا
 نشرین برده بود چون از آنجا و پس آمد بکناره دریا که از افتاد و دید که میر حسن عیسی سنجری
 شاعر بلایان خود بکنار حوض شراب بنحوا و چون نظرش بر شیخ افتاد و بفعل شد و این شعر را
 ربای سالتا باشد که با هم بچشم که گریه صحبت با او بودی کجا است و نرمه فاسق از دل ما حکم

آلوده فسق مایان بهتر از زید شهاب است و از شنیدن این رباعی خواجہ فرمود که اگر صحیح است
 اثر است این سخن در دل وی اثر کرد و سر بر پنداشت و سر و قدم شیخ آورد و بایان
 خود ملک گشت و بفرستاد و مشرف گردید و بهر ویاب دنیا و آخرت شد چنانچہ وی اکثر اوقات
 این شعر بخواند و شعرهای حسن تو به انگلی کردی و که ترا طاقت گناه نماند و پیش این بود
 که تو بهر معنی او سه ساله به توس آمد و بود و کتاب فواید الفوائد از ملفوظات حضرت شیخ تالیف
 کرده وی است و بغایت مقبول افتاده که خواجہ امیر خسرو رحمة اللہ علیہ بوی میگفت که ای
 حسن کاش تشریف قبول نسخہ فواید الفوائد که از تالیف تست بمن منسوب گشتی و تمام قضا
 من تو و منقول تست که چند کس از اهل بان حق روزی بخیریت شیخ حاضر آمدند و در کس
 از ایشان بطور مختصر اشیای مختلفه در کاغذ با پیچیده پیشکش کردند لیکن شخصی از ایشان بظاہر سخن
 کرامت و کشف و اخفیت خاک از راه برداشت و در کاغذ پیچیده و پیش نهاد شیخ قبول فرمود
 و خادم برای برداشتن آنها حاضر آمد و بهر شیء ابر داشت چون خواست که خاک را حم
 بردار و شیخ منع فرمود و گفت که این را بمن جا بگذار که سر و چشم ما است از اظہار این کرامت
 همه حاضرین سر و قدم آورد و مریدانش زید نقاش است که حضرت سلطان الشیخ متاهل نبود
 و تمام عمر خود بکند نماند و گویند که روزی شیخ بحضور پیر و شغفیه حاضر بود فرمود که چیزی با این بزرگوار
 سلطان الشیخ و شمار ببارک رحمت ساخت و قدری بویا خرید کرد و نمک انداخته بپوشانید و فرستاد
 شیخ بزرگ بباران خود بخورد و فرمود که خوش نکین بخت از خدا خواستم که هر روز بختا و دست
 نمک در بختکی طعام مطبخ تو بخرج آید با سماع این سخن و لادیز عنایت امیر شیخ نظام الدین
 بتعلیم بنیاست چون از اثر شیخ بهره شده بود نظر شیخ بزرگ بر ازار افتاد و از راه غایت
 عنایت از ازار خود طلب فرمود و شیخ نظام الدین داد و ازار نهاد و کرد که پوش شیخ از غایت رحمت
 در حضور شیخ بزرگ آن زار بالای از خود پوشیدن گرفت و از غایت زودی از این بزرگوار
 از دست برداشد و از ازار بر پا بفتا و شیخ بزرگ فرمود بر دار و از این بزرگوار بپند عرض کرد
 که چو نه بینم فرمود که سواي روز قیامت وانشود و اگر داشود و چو ان آبست و اگر دود
 شیخ سر بر زمین نهاد و عرض کرد که مہتہ است ازین سبب در تمام عمر نکاح نکرد و از این سبب

بنایت منفرد و تقلست که روزی آنجا نگاه عالیجاه شیخ مجلس سماع گرم و شرج در
حالت وجوب و ناگادگی موی آبی کشید و مجروح آتش و نهاده و شل فرزند رسد ابا
بسیوشت و خاکستر شد چون شیخ بهوش آمد پرسید که این خاکستر چیست و هم حال گفتن
نمودند شیخ آب بطلبید و از دست مبارک بر آن خاکستر انداخت صوفی فی الحال نشسته
پس او را فرمود که تا پنجه نشوی باز در مجلس نایائی که هنوز خامی تقلست که طایفه الدین
تعلق که بعد تر من خبر دهان تحت و بی نشیست وقتی از هم جدا شد احبت کرد و از انشا بر راه
بشیخ نوشت که در غایت که دارد بی یار و یار شما از غیبت پور و درین روید که سبب سکونت شما کثیر
مردم از پس در آنجا بیاید و یاری برای متوسلین باو شای نمی ماند حضرت شیخ در آن
رسیده بود بعد از مدتی خط فرمود که هنوز بی در است پس هم آنچنان ظاهر شد که بادشاه در بی
نرسید و در تعلق آید و نیز تصرأد و در چنانچه حضرت اشل متور و بی در است و اصل سب
تا حال شما دارد و تقلست که چون در حضرت سلطان المشایخ نمود کیسل سید
تا شست بعد از آنکه او بول و غایط برآورد و در چشم تمام از من خواجه اقبال غلام فرزند و اقبال فرزند
تر و خود طلبید و فرمود که هر چه اسباب و نشود در ملک من باشد حاضر گردان تا بستمها و شش
کنم عرض کرد که فتوحی یا اسبابی که می آید هر روز دیگر نمی ماند که چنین هزار من غله که در آنجا است
هر روز پنج انگه صرف میگردد و فرمود که همه غله از آنبار بیرون آید و بستمها و سیاه چو از تقسیم
تواضع شد و بنیو جلد بای خاص طلبید نمود و از آن بنیو یک سوار خاص بر این مصلحت اقبال
تخلف است بمولانا بران الدین غریب عطا کرد و بجا نبرد که خدمت فرمود و یک سوار و این نیز
بمولانا شمس الدین محبی مرمت فرمود چنین همه جامه بای بنیو به یک حلیه از خلفای خوشنقش
کرده در بنیو بیج گذاشت در آنوقت شیخ نصیر الدین چو از غلامی هم حاضر بود باو بیج خوشنقش
حضار مجلس متغیر ماندند که آیا حجب محرمی شیخ نصیر الدین چیست بعد از آن شیخ نصیر الدین را
هم نزد خود طلبید و در مصلی و تسبیح و کاسه جوین آنجا از حضرت فرید الملت والدین بود و حضرت
غده بود تمام و کمال بشیخ نصیر الدین عطا کرد و گفت که شما را در بی باید بود و حجابی مرا
می ناید کشید بعد از آن آنرا عطا کرد و هنوز آنجا غریب نشده بود که آن کتاب درین

مسلمانین در پیرو کلی نفس فی القیام الموت مستغرقین و این شیخ عظیم بر ذی طبع و شایسته تبلیغ شریعت و مباح
 ریح الاخر سینه مقتصد و دست و پا بود توغ آید چنانچه در تاریخ و سال وفات آنحضرت بم
 اهل تواریخ و اتفاق است لیکن در زمین عمر آنجناب اختلاف است که صاحب مجرای المومنین شیخ
 چشتیه نو و دو چار و صاحب تذکره العاشقین و سیلا اصفیا نو و یک سال میفرماید و در وقت
 حضرت سلطان المشایخ نظام الدین و وفات سلطان بنیاد الدین غلامی حرف فاصلا یک ماه
 و شش روز و نیم در بیاض است که غیات الدین قبل از وفات سلطان المشایخ یک ماه و شش روز و نیم در بیاض
 و خلفای حضرت سلطان المشایخ و مریدان آنجناب اگر چه خارج از حد تحریر و تقریر اند اما
 تبرکات چند اسامیان خلفای نظامیه مخیر تحریری آیند و سر دفتر خلفای سلطان المشایخ شیخ
 نصیر الدین محمود چراغ و پایی است سواهی ازین سراج الدین عثمان شیخ قطب الدین منور
 پسر شیخ برهان الدین و شیخ حسام الدین ملتانی و مولانا جمال الدین نصرت خان و مولانا محمد
 و مولانا ابوبکر مندوی و مولانا محمد الدین روزری و مولانا علم الدین نیلی و شیخ برهان الدین
 و مولانا جیم الدین یوسف و مولانا شهاب الدین امام و مولانا شیخ محمد قاضی محمد الدین کاشانی
 و مولانا جیم الدین پائی و مولانا نصیح الدین و مولانا شمس الدین بکی و خواجہ کریم الدین تبریزی
 و شیخ هلال الدین اودی و مولانا جمال الدین و قاضی شرف الدین و مولانا کامل الدین قزلباش
 و مولانا بهار الدین شیخ مبارک و خواجہ عز الدین و خواجہ ضیاء الدین ربی و شیخ تاج الدین و بی
 و مولانا مودید الدین انصاری و خواجہ شمس الدین خواجہ زاده امیر خسرو و نظام الدین شیرازی
 و خواجہ سالار و شیخ فخر الدین میر تیمی و شیخ علاء الدین اندیمی و شیخ شهاب الدین کنوری و
 مولانا نجم الدین ملتانی و شیخ بدر الدین تواد و شیخ کریم الدین چنبری و شیخ عبدالرحمن ساکنی
 و حاجی احمد بادونی و شیخ طیف الدین و شیخ نجم الدین محبوب و شیخ شمس الدین ماری و خواجہ
 یوسف بادونی و شیخ سراج الدین حافظ و قاضی شاد علی و مولانا قوام الدین یکے انه
 و مولانا برهان الدین سادری و مولانا جمال الدین اودی و شیخ نظام الدین موبی و قاضی
 عبدالکریم قدوانی و قاضی قوام الدین قدوری و مولانا عیاض شاه جانا و خواجہ فی الدین
 سلطان المشایخ و سید محمد کرمانی و سید یوسف حسنی و حمید شاه قلندر و امیر خسرو و مولانا محمد علی

در عمر شهادت شربت شهادت پیشید و بوقت انتقال خواجہ خسر در ایام زمستان گذشت و بدو
 وی که مخمل بختاب ملوک الملک و یکی از اولیای زمانه بود و صد و سی و ده ساله داشت خواجہ
 خسر در اثر سبب که در حضرت سلطان المشایخ خواجہ خسر در بختاب ترک الله بختاب نموده بود
 چنانچه ازین بیت که تصنیف خواجہ خسر راست ظاهر میشود و بیست و یک بیت بر زبانست چون خطا
 بنده ترک الله رفت و دست ترک الله بگیرم بالله شمس پاره چون من مسکین دارم و هم میگرد
 شیخ من پس همان وقت آنم از غز گمار و بار با سلطان المشایخ در حق وی فرمودی که ای شیخ
 من از وجود خود برخیزم لیکن این تو زخمی در در بزرگ خواجہ خسر و که از اهلین علی نام داشت و چون
 منظور بموجب سلطان المشایخ بود که او را شیخ و در باره بشیر بعین عطای خلعت خاص خود بخواست
 و خواجہ خسر و هر شعری که میگفت تا در نظر او نمیکد رانید ظاهر نمی ساخت و چون حضرت شیخ شمع
 بشنیدی و ابتدای سماع خواجہ خسر و خال خواندی و بطرف راست شیخ خواجہ خسر و شستی نظر
 چپ خواجہ خسر که آنم غلام زرخیز حضرت شیخ و در حسن صورت و لحن اودی و بی نظیر بود و شستی
 و شیخ غلام الملک والدین خواجہ خسر و اکثر بختاب مفتاح السماع یاد فرمودی که خواجہ خسر و حسن
 و اطاعت و علم و سستی مثال خود نداشت و در شخص قوال خوش قائل که در ادای سماع و رغان
 هوار از پر وازی آ و روند و سماع در وی شیخ نشسته سماع میگفتند و تعلیقت
 که خواجہ خسر و هر شب در تعجب و شفت سپاره قرآن بخواندی و هر شب بعد نماز عشاء بخند میخند
 رفتی و از هر باب سخن رانیدی و از اربابان نیز هر که که عرض بودی با نظرت وی بگوش خود گوش
 شیخ رسانیدی و روزی بخندست شیخ عرض کرد که میخواهم که بعد از طاعت آنحضرت ازین و از آن
 بقای من در دنیا نباشد و در حق من نیز در پهلوی آنجناب باشد فرمود که بمنچین خواه شد انشاء الله
 و نیز روزی بعضی رسانید که میخواهم که بر زخمه زشتگان مرا نام خسر و یاد کنند که این نام من است
 فرمود که بر زبانست نام تو محمد کاسه لیس ایند گفت و این بیت از تصانیف حضرت سلطان المشایخ
 است که در حق خواجہ خسر فرموده است بر گاردج مخزن هدایت شعر خسر و که بخند و شمس خوش
 ملک است ملک من آن خسر است و این سر و ما است ناخبر نیست و از آنکه عذای ناخبر است
 و صاحب سفینه الاولیا میفرماید که سوز سینه بی کینه و آتش لعل عشق نزل خواجہ خسر و انقدر بود

که پیران مبارک وی از بلای قلب همیشه سوخته میبود و هرگاه که جامه نو پوشید جان داشت
از بالای قلب سوخته میشد و خواجسته و چهل سال صیام الدین ماند و همراه پیر شریف خورشید
بطریق دلی چنین حج گزارده بود و گویند که تصانیف خواجسته و نظم و نثر نمودند
و اشعار پانچ مشهور اند پنج کلمه که در چهار لکته یاد اند سماعی تصانیف و اشعارند یکی از
احاطه تحریر و تقریر خارج اند و بر اشعار فی البدیه گفتن طبع مبارکش انجمن قادر بود که کتاب
مطلع الانوار که در جواب مخزن الاسرار شیخ نظام الدین گنجوی فرموده است در دو هفته تمام کرد
و این رتبه و تیرین کلامی محض و از از بکت آب در آب پی بر شریف خود حاصل شده بود که
سلطان المشایخ از او نامیت عنایت بدانش انداخته بود و این شهر نیز از اشعار و ابیات
خواجسته و است شهر زلفت زبرد و جانب خورزی با شفاست و چیزی نمی توان گفت و
در میانست و نقل است که روزی در شبی بخودست سلطان المشایخ بحجت گدائی رفت
فرمود که امروز انچه فتوح خواهد رسید بود و او خواهد شد الفان و در آن مدتی چیزی نتوان رسید
فرمود که فردا انچه خواهد رسید تو خواهم و در روز دیگر همی نیامد آخر شیخ کفشی ای مبارک خود
بآن در ویش داد و می نیز با اعتقاد تمام گرفت و از شهر روانه شد در آن راه خواجسته و همراه
با دشمنه بجائی رسیده بود و آنجا بازگشته بسوی دلی می آمد بآن در ویش و چار شد و پس بدلی
سلطان المشایخ خبری داری گفت بصحت و عافیت است گفت که مرا از تو بوی پیر شریف
من می آید شاید که از شیخ نشانی نزد خود داری گفت آری گفت مبارکش نزد من است
که بمن عطا فرموده است گفت این گفت میفرستی گفت بی ای شیخ خواجسته و چک که نگذرد
که در حلقه قصیده از سلطان دلی یافته بود تمام و کمال بدر ویش داد و گفت شیخ از ویش
در بر نهاده و بخودست پیوستگی حاصل گردید و فرمود که ای خسر و این گفت پنج کلمه تنگ از آن بی
عوض کرد که در ویش بر زمین آکف کرد و در آن تمام جان و مال مرید و عرض این گفت طلب
میکرد حاضر میکردم و آورده اند که چون حضرت سلطان المشایخ بخت پیوست خواجسته
خسر حاضر نمود و بطرف بمکالمه همراه بادشاه تشریف برده بود و بعد از اجتماع این خسر حضرت
به دلی آمد و روی گرد آورده خود خاک میزد و انوار مایید و لباس سیاه پوشید و از روی برید

پادشاه بهماند بعد شش ماه روز چارشنبه بتایخ شهر دوم شوال سال هفتمصد و بیست و پنج ایام
دار بر ملال بقبر ایزد متعال سپست و متصل مزار شیخ و فرنگ گردید و بعد از آنکه علییه از ملوک
خواجیه و سوادیه و جوان یافت مثل گل خیزت تمام **طایفه وافر از طایفه طایفه** نیز فرما بکشتن کلان
الضما آن ایام را از میان ملکها شد جزیرین را از میان کربلای نجف و کربلای بکربلای بکربلای بکربلای
گفت نیز باطلوی گویند بهندان مولانا مومید الدین قدس سره از اکل خلفای سلطان شیخ
نظام الدین است و در اوایل یکا در دنیا اشتغال داشت و امیر صاحب جاده و شرف بود و در عبادتی
سلطان علاء الدین کارهای شگرفت و خدمات نمایان بجای آورد و من بعد به شرف ارادت سلطان الشایخ
مشرقت شده بی اختیار از سر دنیا ریاست چون سلطان علاء الدین ریخت پادشاهی بهندان
شکست شد و خارج بود الدین رایا کرد و بخیرت شیخ پیغام داد که مومید الدین را نزد ما نصرت فرمایند
که بادی کار با دارم شیخ و جواب گفت که او را کارهای دیگر پیش اند و در سر انجام آن مصروف است
با کارهای کارش نمانده سلطان از جواب بخیرد و گفته فرستاد که نزد شما بیوایه که همه مردان را
مثل خود کنید و فرمود که مثل خود چه باشد بلکه میخواهم که بهتر از ما باشد سلطان چون این سخن شنید و
انوی بداشت و وفات چون مومید الدین در سال هفتمصد و بیست و شش است از ملوک
چون مومید الدین از بزرگان سال اول از شهر عالی لقا الشیخ صادق بود که تم از فرمایم مدتی بجهت
شیخ و همه الدین یوسف قدس سره از عظمای خلفای شیخ نظام الحق الدین
رحمت و شفقت شیخ و رحن و بسیار بود گویند که چون وی بخدمت شیخ حاضر شدی با رفتار کرد
بلکه با باطراف آسان و سر زمین بود و بهر دوست رفتار کردی آخر از او به عالی شیخ فوت میران
حاصل شد و بوقت حاضری در هوا پرواز کردی بعد کمال شیخ او را بهرام خلق بطرف چند
ما مود کرد و همانجا قیام پذیر ماند و همانجا بسال هفتمصد و بیست و نه وفات یافت و در وفات نوره و
در پذیرایی است از ملوک شد و دنیا چو بیست و نه شیخ مسعود و بیست و نه یوسف عاقبت بگوشش
هم بجزان بود از بیست و نه **خواجہ محمد امام قدس سره** از عظمای شیخ حشمت بگوشش
پسر دین شیخ ذریه الحق والدین گنج شکار است والد بزرگوار شیخ عبداللہ بن حاکم شکاری بود
و وی اگر چه ارادت بخدمت والد را مد خود داشت اما فیض کثیر از صحبت سلطان الشیخ برداشت

اینجا حکایت
از شیخ
نظام الدین
است و در اوایل
یکای در دنیا
اشتغال داشت
و امیر صاحب
جاده و شرف
بود و در عبادتی
سلطان علاء
الدین کارهای
شگرفت و خدمات
نمایان بجای
آورد و من بعد
به شرف ارادت
سلطان الشایخ
مشرقت شده
بی اختیار از
سر دنیا ریاست
چون سلطان
علاء الدین
ریخت پادشاهی
بهندان شکست
شد و خارج
بود الدین رایا
کرد و بخیرت
شیخ پیغام
داد که مومید
الدین را نزد
ما نصرت
فرمایند که
بادی کار با
دارم شیخ و
جواب گفت
که او را کارهای
دیگر پیش
اند و در سر
انجام آن
مصروف است
با کارهای
کارش نمانده
سلطان از
جواب بخیرد
و گفته
فرستاد که
نزد شما
بیوایه که
همه مردان
را مثل خود
کنید و فرمود
که مثل خود
چه باشد
بلکه میخواهم
که بهتر از
ما باشد
سلطان چون
این سخن
شنید و انوی
بداشت و وفات
چون مومید
الدین در
سال اول از
شهر عالی
لقا الشیخ
صادق بود
که تم از
فرمایم
مدتی بجهت
شیخ و همه
الدین یوسف
قدس سره
از عظمای
خلفای شیخ
نظام الحق
الدین رحمت
و شفقت
شیخ و رحن
و بسیار بود
گویند که
چون وی
بخدمت
شیخ حاضر
شدی با
رفتار کرد
بلکه با
باطراف
آسان و سر
زمین بود
و بهر دوست
رفتار کردی
آخر از او
به عالی
شیخ فوت
میران حاصل
شد و بوقت
حاضری در
هوا پرواز
کردی بعد
کمال شیخ
او را بهرام
خلق بطرف
چند ما مود
کرد و همانجا
قیام پذیر
ماند و همانجا
بسال هفتمصد
و بیست و نه
وفات یافت
و در وفات
نوره و در
پذیرایی
است از
ملوک شد
و دنیا
چو بیست
و نه شیخ
مسعود و
بیست و نه
یوسف
عاقبت
بگوشش
هم بجزان
بود از
بیست و نه
خواجہ
محمد امام
قدس سره
از عظمای
شیخ حشمت
بگوشش
پسر دین
شیخ ذریه
الحق والدین
گنج شکار
است والد
بزرگوار
شیخ عبداللہ
بن حاکم
شکاری بود
و وی اگر
چه ارادت
بخدمت
والد را
مد خود
داشت اما
فیض کثیر
از صحبت
سلطان
الشیخ
برداشت

بلکه در لغت و لغات سلطان المشایخ کتابی جمع آورده بانوار الجاسوس موسوم ساخت و کج در علوم
 ظاهر بی و باطنی و علوم موسیقی آبی از آلمات حقیقی بود و قیات وی در سال ستم هجری
 وی صاحب بیت الفت است چون جهان طایرین شیخ اسلام مایه و هر دانش معجزه و بیست و یک
 هم هم ایام مایه و هر شیخ حسام الدین ملتانی قدس سره از خلفای نامدار و افاض
 با و قاسم سلطان المشایخ نظام الدین است بزرگ و روح و تقوی از یاران محمد شاهر بود و اکثر لغات
 حضرت شیخ در حق وی فرمودی که شهر دلی در ظل حمایت اوست نقل است که روزی منی در راه
 میگذاشت از غایت شغولی مصللا از کف وی بینشاد و غصی از غضب بعدای باند آواز داد و شیخ
 و یا شیخ میگفت شیخ اینج خبر نشد چون نزدیک آمده بدست آگاه کرد و گفت چند بار با شیخ
 گفت نشیندی و مصللا را بنده استی گفت ای عزیز من شیخ نیستم مردی در یوزده گرام بدین نام اگر گویان
 میدادی البته من می شنیدم نقل است که وقتی با حاجت پرور شریف بنی بزرگ لغتین بن
 و بعد حج کعبه زیارت رفته مصطفوی چون باز آمد شیخ فرمود که اگر کسی خواهد که زیارت حضرت قبول
 صلی الله علیه و سلم مشرف شود باید که بحجت زیارت روضه عالی بنویسد و بیاید و کند تا مقصد زیارت
 خاص حضرت شاه رسالت علیه الصلوة و التحیت گردد و نذر ایته بلیه که کعبه هم اگر چه با شری است
 لیکن زیارت زیارت آنحضرت شنشاده نبوت شریف نمیشود شیخ حسام الدین چون از زیارتان
 از زبان گوهر افشان شیخ شنید بهمان وقت بزرگ و سفر مدینه منوره کرد و قدم در راه نهاد و قیات
 شیخ حسام الدین قبول صاحب معارج الولایت در سال منقصد و سی و پنج است و در آن سال
 شهر دلی که شهر قدیم گویات است واقع شده و بایا یک سلطان محمد تغلق دلی بود که آن کتابی ملی
 را بدلیو کفر ستاده بود شیخ حسام الدین نیز از دلی برآمد و بگرات رسید قیام کرد و بجا آمدن زیارت
 از لغت چون آمد دلی دلی زنت مثل کل ملک از بنان حلقش از شرف دلی حق گویا
 هم حسام الدین ملتانی بزرگان خواجہ فخر الدین روزی قدس سره مردی بود
 از مردمان خدا و صاحبان سلطان الاولیا که مال لغوی و روح آراسته بود و کتابت
 قرآن مجید کردی و از خلق مجرب و ماضی در جلال انبیا اکثر اوقات پیش من می آمدی نقل است
 که وی روزی خدمت حضرت سلطان المشایخ عرض کرد که روزی مرا فتنی غالب بود کونزه آب غریب

پیدا شد بکسبیم و ابش بن کسبیم و گفتیم که آب که است از آنجا که در شمع فرو نمود که باستی خورد که آب
 او را تحبیب است علی یک است و وقتی بن کسبیم که شانه کسبیم و حاضر شد و در دیوار کسبیم و دست
 پیدا شد که شانه بدست داشت بگفتیم و شانه کردیم و نیز وقتی بن کسبیم که شانه کسبیم که در شانه
 کسبیم و شانه اندرون خانه و طاق بود از خود چوبست و نیز بن کسبیم که شانه کسبیم که در طاق است
 که شمع خورالین بکتابت قرآن هر روز یک جزو تمام ساختی و مردان اجرت کتابت بخوشی خوشش
 فی چند میدادند یکبار چهار آن بگفتی و بفرست خود آوردی چون عمرش باخبر شد و بصارت کشید
 او کتابت باز ماند آخر حمید الدین ملک القهار از نال او بخدمت سلطان علاء الدین ملجی عرض کرد
 سلطان یک تنگه بومیه اواز بیت المال سلطانی مقرر ساخت مولانا منطوقه نکر و گفت که زیاده
 از چهار سده بومیه که از کتابت قرآن میدادند و هم بخاتم گرفت سلطان در قیاب اصرار کرد که کار
 بهر سزا حلیه دوازده آن بومیه او مقرر گشت و وفات آن طایع الکمالات و سال بختند
 دوسی و شش بجهت حکومت سلطان محمد عادل تعلق شاه بن جیث الدین است از موهبت

خوردنی چوب بکسبیم و ابش بن کسبیم و گفتیم که آب که است از آنجا که در شمع فرو نمود که باستی خورد که آب

میسرین علای سحر بری قدس سره از سادات عظام و غلامای فدوی الامام سلطان
 نظام الدین است و او را در میان فضیلهای معصوم شرای و در عزتی و مکانی دیگر بود و در میان
 سلطان الشایخ نیز بقرابت و عنایت امتیازی تمام داشت و در حقش بسیار در مدح سلطان
 غیاث الدین و خان شهید پیشش تحریر کرده است و در بعضی شعرا شرای عصر گوی سبقت برده
 بود و در دیوان شاهی لغات بسیار داشت که در بدایت این روزی بفرستاد و سه سالگی توبه کرد
 و در مدح شیخ شد و بانکه زبانی یافت آنچه یافت و صاحب ظاهری و باطنی شیخ گشت و کتاب
 نواید الفوائد از موقوفات شیخ جمع آورد چون بخدمت حاضر ساخت بغایت تقدیر و تماد و مله و شای
 میجرین دلی است و در آخر حسب الکلم سلطان محمد تعلق همراه دیگر غایای دلی بود و بگویند
 و در آنجا در سال بختند دوسی و شش وفات یافت و در آنجا دفن شد از موهبت

چون بن کسبیم که شانه کسبیم و حاضر شد و در دیوار کسبیم و دست

مولانا ضیاء الدین برنی قدس سره از عظام و غلامای فدوی الامام سلطان الشایخ است

و از پیش و غایات و در عین باستان شیخ بود و بموجب ملائمت و طاعت و بر روی شیخ آن خزانکار
 و کلمات خوشگفتی و چون آن خسرو و دیگر حسن ملای سنجر بی محبت تمام شد و بر سر بزرگوار باجم
 و یک جازندگانی بیکار و در جات کتاب تاریخ فیروزشاهی وی است که بموجب حکم سلطان الکریم
 فیروز شاه ترک بلخی تبع آورده بود و وی در سبب نامه خود آورده است که وقتی من بخدمت حضرت
 نظام الملک و آلین خانم رفتم در آنوقت در ول من گذشت که شیخ ملک و در وقت حیات
 مردان بسیار احتیاد میکردند و شیخ من بظن و کرم بخاص عالم بلا اطلاق دست بعیت میدادند
 و رباب بیکت باشد و خودشم که سوال کنم بنظر خطر من تمام نشده بود و بنی بر زبان نراند و دوم
 که شیخ بیکت بنظر من آگاه شد و فرمود که حق جل جلاله بر من بی شکایت کامل خود خاستی ننهاد
 که سبب آن در آن عصر فاجعه پدید آمدی و در بدایت باران و باران بیکر شایسته میداد و اول
 در اوقات میرزا قطعی از غریق است و متعلی است و بزرگان سلاطین و اقطاع علی از غریق
 دست میداد و دست بعیت میداد و از امانت خود را بوسیله ایاخته که آتی از ایاست الهی بود تا عرض
 سبب الدین باخرزی و از بعد شیخ از شیخ شایب الدین عرض کرد و منی ناصر ولایت شیخ
 فرید الدین و الدین بر داسی این بادشاهان چون اوقا بکثرت میشد و امر او در و ملوک عالم خاص
 حاضر شده و از خوف آنحضرت در بنای ارباب شفقان الهی می انداختند و این شیخ از راه طاعت
 دست بعیت بخاص عام میدادند و بیکس نمواند که معاملات بجهت بان خدا را تعیس علیه سازند و هم
 بتابعیت پیران نظام و در رفتن مردان امتیاط نمی کند که درین چند فواید حاصل از اول آنکه متواتر
 میشوند که این عمل بعیت بسیار کسان را از مردان من از قاصد میرا بیدار و در نماز با جماعت میکند و
 و در او و نوادخل مشغول میشوند و اگر من در ابتدا و ایشان شرط حقیقت ارادت گویم شاید
 که از ایشان بر نیاید و از نقد ثواب هم محروم بماند و در بعضی آنکه در خاطر نگذاهم و با دست خود
 آنکه هم در شیخ کامل و کامل بود و در وقت بعیت مرا از اجازت فرود می بینم که در
 بعوض و اضطرار پیش من می آیند و میگویند که از جمله آنان تو برگرد و اگر من نیست آنکس باشد
 که سخن ایشان راست باشد دست بعیت میدهم و فایده آنکه از مردان من می شنوم که با دست
 مردان بعیت را از معاصی باز میدارند و سبب بی قوی تر از بهر باب است که روزی پیران

فریدالحق والدین کلم و دو است پیش من نناده فرمود که تعزید با بنویس بحاجتند ان بده من از
تغویض اینجا در دل تنگ شدم چون آثار ملال در روی من مشاهده فرمود ارشاد کرد که ^{نظام الدین} مگر
بهین وقت ملول شدی و فیکه حاجتند ان بسیار بر تو هجوم خواهند کرد حال تو چه خواهد بود من
در پای شیخ در افتادم و گریه کردم و عرض نمودم که خدوم را بزرگ گردانید و لغزت طاعت خند
مغز ساخت و من نفیر می ام از اختلاط خلق منفرد اینجا خلافت بسا کار بزرگ است
سر انجام آن اندازه من بجایه نیست باستماع این عرض خواجہ ارحام الحق بر دوا و و انشت است
و مرا از دیک خود طلب کرد و پیشتر نشاند و فرمود که نظام الدین بدانکه فرای قیاست مراد در کارگاه
ملی نیاز آمدی خواهد بود با تو عهد میکنم که پای خویش در بشت منم تا ایشان را که تو در بشت
با ایشان داده باشی با خود در بشت منم پس من برین سبب باشم که مرادانی است بعت میدهم که
خلق خدا گنگار است و توفیق کنونی کمتر پس بر قدر که خلق بوسیله پیغام بر دستگیر من از انش
و در رخ خلاص باید از منتنمات است و فاقست مولایضیاء الدین برنی در سال غنچه سحر
و بشت جبری است و گویند که چون شیخ برنی از جهان فانی رخت سفر بجا و با دانی است
بر بنانه فیض اندازه وی جز بوریای گفته که انداخته بودند و در جوار روضه عالی طلال المشایخ
در پایان قبر و الدن خوش من کردند از مولیصل چون ضیاء الدین برنی شیخ برنی
رفت برین دنیا بخت یافت جا وصل و محمد و امجد کن رزم نیز فرما بر برنی پارس است
شیخ برهان الدین غریب قدس سره از کبرای خلفای شیخ نظام الدین و غلامان
مشایخ باتکلیف است صاحب ذوق مشوق و عشق و محبت و سماع و در جلد بود و با فضیلهای عصر
خواجہ خسرو و میر حسن علای سنجی و غیره و اعلا طلی تمام داشت و شیخ نصیر الدین محمود چارغ دلی
اکثر اوقات بجای وی تشریف بردی و در این بخت چهره بخت غیر خود اعتقادی کمال بود بیکه
در مدت عمر خود بشت بجانب غیاث بود که مسک حضرت سلطان المشایخ بود و در سو و در انروز
خداست از پروردگار خود یافت چنانچه اول روزی خوابه شیراز و میر حسن خلفای نامدا شیخ بخت
حاضر بودند و عرض کردند که مولانا برهان الدین از مردان قدیم است بوسی حق و نظام است و سلطان
گردید و ایران بگریم درین شفاعت با ایشان باشد و نموده اقبال غایب نمک طلال

هم بر این کلاه حاضر آورد و دست شیخ بر آن کلاه و بر این نهاد و نظر شیخ بر آن ایستاد
 پوشانید و گفت که مولانا شما غلیظه اید در آنوقت شیخ ساکت بود و سکوت هم دلیل فهمندگی است
 بعد از آن وقتی شیخ علی زبیلی و ملک نصرت که از اقارب سلطان علاء الدین بودند دعوی
 ارادت بخداست شیخ و مشتند سمیع شیخ رسانیدند که مولانا بر مان بر زمین شده است و خانه خود
 برین طریق که گلبی زیر پا و خرقه بالایی پوشیده می نشیند و دوکان شیخی گرم کرده و طلقی کثیر را نزد خود
 جمع آورده و بتجارت شیخی قیام میدارد و رعایت اینکار بطریق مشابه عظام نگاه میدارد و شیخ
 از شیخی پیچید چون مولانا بخداست حاضر آمد بوی سخنی نفوس و خادوم فرمان شیخ بر آن ایستاد
 که شما همین ساعت از اینجا بروید که کفش ستن شما در اینجا نیست وی بزحمت و حیران بر ایشان
 بجهان فست و تبریز فست است مردم شهر بیدین می آمدند آخر کار خواجہ خسرو وقت نشناخت
 مولانا بر مان الدین و تیار گردن انداخته و نظر شیخ بایستاد و شیخ فرمود ای ترک التمداد
 چیست بعضی کرد که عنود بر انیم مولانا بر مان الدین از حضرت التماس و ارجح شیخ بقیسم کرد و فرمود که
 که عنود مردم از خانه کن بعد مولانا خواجہ خسرو بر دوستان را در گردن انداخته بخداست آمدند
 و سر بر زمین نهادند شیخ باز مولانا را بتجدید بیت سرافرازد کرد و از نو بجز خلافت بنخواست
 و مولانا بعد وفات شیخ بمقتضی کثیر را بخدا رسانید و صاحب معراج الولایت
 میفرمایند که چون شیخ بر مان الدین همراه دیگر رعایای دلی بر یوگیو کثرت رفت بر دو تن از پیشگاه
 پیر و شفیق بیا لطافت مامور بود و در آنجا رسیده قبولی عظیم یافت و آن اثنا شیخ زین الدین
 را و در میان زی آواز داد که است و بزرگی زنی شنید و لا شیه از لطفی مسافت در آن یوگیو رسید چون
 از آنکه مردم شنیدند شیخ در حال آمدن و از دور او را که در آن مسجود و قیام و از ملاقات شیخ انحال
 شد شیخ بر مان الدین ازین خطره بی خبر باطلی نگاه شده گشته فست و که چندین مسافت از
 ملاقات عزیز علی کردن و باز بنظر آید و رسید و توقف کردن کار خود و ندی نیست
 خطره یا سوختن حیاتی مانع از دست آرد و بنظر آید استفسار نمایند انشا الله تعالی فرج خواهد
 از استماع بچال شیخ زین الدین فی الحال بجایست حاضر آمد و در آنوقت شیخ و صاحب الولایت
 بر سر آمدند آورد و باطاعت آورده و بکر و در هرگاه در پیش آمدند بکسر منع و دفع شدند

فی الحال مرید شد و در چند ایام بعد قی و یقین از کاملترین اولیای روحی زمین شد و آنچه
 شیخ عزیز الدین شیرازی و شیخ فرید الدین و شیخ کمال الدین کا شانی و شیخ کریم الدین
 تمام کا شانی از خلفای کاملترین شیخ بر بیان الدین غریب اند و شیخ رین الدین شیرازی را
 مرید می بود شیخ حسین نام که از موقوفات وی کتابی جمع آورده به هدایت القاب و موسوم شد
وفات شیخ بریان الدین غریب بقول صاحب بنحو چندی در سال مفتح و در سن هجری
 و در روز پنجشنبه در دیوگیه زیارتگاه خلق است و شهر بریان پور که از شهرترین اصفهان
 است بنام وی آباد کرده اند که بصلاح شیخ صلاح الدین درویش شیخ رمضان غفاری
 آباد شده بود **از موقوفات** چو شد بریان در زندانی اند سال و سال و شب هجری که فرموده ماشق مفتح
 و کریم غفاری که بنام شیخ حسام الدین سوخته قدس سره بهر شیخ فرید الدین بر
 شیخ الامینین خواجہ معین الدین سن خبری است سوخته آتش محبت و دوخته ناکه عشق بود
 و به شیخ نظام الدین بدانی بسیار صحبت داشت پدر بزرگوارش را برانام برادر خود حسام الدین
 بن خواب بزرگ معین الدین موسوم کرده بود که او غائب شده صحبت ابدال بویسته **وفات**
 وی صاحب بنحو چندی در سال مفتح و در دیوگیه ارقام فرموده است و فرار برانوارش در تصدیق
 بجانب غریب بر سر راه اجلیه است و وی غولبول یافته که زیاده از صد سال بود و از غایت
 سوز عشق و محبت مخاطب خطاب به خفته شد **از موقوفات** چون حسام الدین دنیا خست
 سال میل آن لی متقی ماشق الدین قدس سره است **شیخ عزیز الدین** هم حسام الدین سید ضعیفی
 صوفی قدس سره از خلفای اصحاب و کلمای اجاب حضرت سلطان المشایخ است و والده
 مابده وی دختر نیک اختر حضرت گنج شکر بود و مفیق نام از سلطان المشایخ نیافت و در امل موقوفات
 حضرت شیخ نظام الدین کتابی دارد که بتخته الابراهم موسوم است و در علوم ظاهر شیخ عزیز الدین
 شاکر و قاضی محی الدین کا شانی است و در کتاب بتخته الابراهم میاید که وقتی بخدمت شیخ
 نظام الملک الدین حاضر شدم دیدم که شیخ نمانده است و بقبله و چشم مبارک بمان داشته
 مستغرق جمال حق است چون بوقت ذکر آمد و عالم تحیر یک ساعت ایستاده ماند و بعد از آن
 و مانند کج شک خود را بیفشاند و به عالم صحو باز آمد و دست مبارک مالیده گفت تو کیستی گفت عزیز گفت

[illegible]

بسخت برای خدا بر سرش گمیدیشخ برده بهانی بر بالین و تشریف برود فرمود که در احمدی و
 کار احمد تمام شد و پادشاه خبر نگار و دیدشخ احمد چون نظر بر روی شخ انداخت جان بختی که گم کرد
وفات وی در سال هفتصد و چهل و هفت بود نوع آمد از موهبت
 شخ احمد عاشق و موهبت گشت چون در خطه اعلیٰ کلمه به سال تحویل منجانب آمدند از دل که احمد و شخ
 شخ و انیال قدس الله سره المتعال از اعظم خلفای شخ نصیر الدین محمود چایلی است
 ملقب بقلب مولانا محمود بنسب شرف وی بمحمد واسطه بحضرت عباس بن علی المصطفی میرسید
 بنظیر بن شخ و انیال بن میر بدرالدین بن فضل بن حسن بن عبد الله بن عباس بن علی بن ابی
 کرم الله وجهه که بنحیم واسطه در میانی بحضرت شیخ زیدانی میرسد و بزرگان وی عمر درویشانند
 پرورش میر بدرالدین صد و چهل و دو سال عمر یافت و باعث تشریف آوردن و در زندستان است
 که اول پدربزرگوار وی شخ و انیال در عهد سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن پندشون
 تشریف آورد و به مقام ستر که قیام پذیر گشت و شخ و انیال در هندوستان تولد گردید چون سلوچ
 رسید در قصه سانه رفت و بخدمت فاضی عبدالکرم تحصیل علوم پرداخت چون جوهر والا گوید
 فاضی عبدالکرم دیار بفرزدی قبول فرمود و بجز خود نیز هیچ کرد و از آنجا بجزایر بقیع چلی
 رسید و دید شخ نصیر الدین محمود چایلی و ملی گردیده بکالات ظاهری و باطنی سرفراز و ممتاز شد
 شخ بعد تکمیل او را بخرقه خلافت بنواخت و ارشاد کرد که بوطن خود رسیده بهدایت خلق مقرب
 باشد وی از شخ مشرف تر خیر حاصل نموده اول به مقام سانه رسید از آنجا بابل و عیال مرغیت
 و اموال که فاضی بجز خود بوقت رجعت آورده بود روانه سمت و طنج و شد چون از لکنو گذشت
 قریب به ستر که که وطن و بود رسید از آن زمان بطبع مال اموال را بشیان تاخت آورد و شخ را
 شنید ساقی و خواستند که اهل عیال شخ را جمع کنند و جمیع مال شخ را بجا جمع بردارند که
 ناگاه آوازی مهیب از جسمی سر شخ ظاهر گشت فی الحال را بزرگان را بینا گشتند و راه
 گریز هم نماند آخر دست حکام را خود گشتند و بعضی قتل شخ مقتول شدند و فدا گردانیدند
 فیض اندازد شخ را و آنجا بر داشته در ستر که آورده مدفون ساختند و این واقع در سال
 و چهل و هشت بود نوع آمد از موهبت و انیال عالم و بنا بجزرت سال اول آن که مال

گوئی و تین شب پیشوا همی آن سرور عالم و نیکل مولانا محمد الدین سلوی قسوس
 از خلفای خاص مصاحبان خاص و یاران خاص دار و مردان جان ثنا حضرت نظام الحق
 والدین است بزرگی بود جامع علوم ظاهری و باطنی و روح و تقوی و ذوق شوق و عشق
 و محبت و وجود و سماع و در زنده و حدیث و تفسیر مفتی وقت بود و در اوایل از مولانا محمد الدین
 بانسوی در تعلیم علم شتغال داشت چون از تحصیل علوم فارغ شد و در خوش طبعی و
 و خوش کلامی و خوش تقریری و فصاحت و نظر و لطافت شعر و سخن از ممتازان زمانه گردید
 آخر حاجت حقیقی او را بخود کشید و نشان کشان نجاست سلطان المشایخ حاضر آورد و وی
 از صدق اقتقاد و مرد پیشه در سلک درویشان مسلک گشت و سکونت در غیاث پور و
 و چند بار زیارت روضه منوره خواجہ بزرگ معین الحق والدین جمیع عزایات فرار برادر
 حضرت فریاد الملت والدین گنج شکوه اجدادین رفت و همیشه اوقات در سفر بودی و شب
 و کوه و بیابان گذرانیدی و شیخ نصیر الدین مسعود را غزلی میفرمود که آنچه مال یک ماه ملک شت
 محمد الدین را دسی را یک امت حاصل گشتی و وقتیکه کنای دلی حکم بادشاه متعلق نزد
 حلاوطن شده و رویو گریه فتنه دمی نیز رفت و از آنجا روانه سمت بیت الله شد و بعد از آن
 مناسب گنج کعبه زیارت روضه عالیہ نبوی علیہ الصلوٰۃ والسلام مبعدا رفت و علمای عصر
 و علم هدایت بحث کرد و از آنجا کشتی شسته مراجعت مینمود نشان کرد و اتفاقات کشتی
 بدریانوت شد و مولانا هم غریق لیه فنا گشت و این واقعه وفات مولانا در سال هفتصد و پیل
 و شصت بروز آمد از مولانا **چو رفت از سر در ظاهر علی** **جناب شیخ نور الدین**
چو رسیدم ز دل سال و مالش **خرد گفتا که بخند و محبت** **شیخ نصیر الدین**
قدس سر از عظامی مشایخ و کبرای خلفای شیخ نور الدین نیز حضرت سلطان التاکین
 حمید الدین معونی است از مشایخ و کبرای هندوستان است و ریشه باون زانوینمول
 بکار خود مشغول بودی و بصفت خلق منفرد با عقلا و الکاکسی کاری نداشت و صفات
 بسیار داشت و مثل سلک سلوک و عشره مبشره و کلیات و جزئیات و شرح و تفسیر و باطنی و ظاهری
 و غیره و این همه تکتب مملو از تطعات و کمالین و کمالین که یک طریق و یک طریقه و یک طریقه و یک طریقه

<p>نجیبی خیز ازمانه پستان ورنه خود را نشاند باند برتا ماقلان زبان میگویند عاقلی بازمانده افتد</p>	<p>و وفات وی بقول صاحب حاج الولاية در سال مفتح و پنجاه و یک است از موفات چون حمید الدین عالم نیست سال تولد آن بی تحقیق است واقعتا سر از اهل القدران نیز فرزند اوست عالم و شایسته نیز در آن مجرب و شایسته همه در این کمال منتهی</p>
<p>شیخ فرید الدین ناگوری قدس سره بیر در سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری است پدر بزرگوارش شیخ عبدالغفر صوفی بجز جانی در حالت سماع بان بود در عمر خود سالی فیض تمام از بزرگواران و حاصل نمود در سایه ماطفت وی پرورش یافت سر و العبد که از مافوق است شیخ حمید الدین است تبحر کرده وی است و تمام عمر گذراند یکصد و در بیان طالبان و گدازنده آفرید و باو شایسته سلطان محمد تغلق از ناگوری تشریف آورد و معاینه جافاته یافت و همین جادفن شد و وزیر بزرگوارش شایسته که ناگورینگ خراسان است گویند که شیخ در حالت سماع این سنگ را در گردن خود میزد و تواجد میکرد و همین سنگ در گلاب ناخته در حالت و بعد از ناگوری بدلی تشریف آورد و بود شیخ فرید بقول صاحب شیخ چشتیه در سال مفتح و پنجاه و دو است و وزیر بزرگوارش ناگورینگ</p>	<p>خاق است از موفات چون فرید الدین فرید و چون بدر ناخراش سال طرقت بمفرید و عالم پاکبستان و در همین سال وفات شیخ فرید الدین ناگوری یعنی در سال مفتح و پنجاه و دو و سلطان محمد تغلق محمد تغلق در تغلق آباد و چشتیه و این بادشاه در ماه صیح الاول سال مفتح و سیست و پنج تخت سلطنت قیام نمود و در سلطنت سیست و هفت سال قیام نمود و در سلطنت سیست و هفت و دو و ناست یافت و این بادشاه جامع الاضداد بود و در سلطنت سیست و هفت سال قیام نمود و در سلطنت سلطانی نزد او فرستاد وی کبکال ادب با استقبال او برآمد و خلعت پوشید و این بادشاه شهر داران داشت و بدلی را در این کرده دولت تملک کرده خود را دارانها فوت مقرر ساخته رعایای بدلی را حکم شد که خود و کلان از بدلی برنماید در دولت آباد و در رعایا بسبب غم و عالمی بنام و در این در دولت آباد هم حسب لخواه آباد شده و این بادشاه یک لک نفر از دربار کثیر</p>

ملک پسرین ز رستاد که از آنجمله یک تن نفس هم را پس ناید و با وجود این همه بریاری با چند صوبه
 مثل صوبه کابل و تلنگانه و صوبه اوده و پنجاب را که بر او خود سری و میخواستند نیزند با و شاه
 نام خود که ولیکن ملک در کن از بقعه این با و شاه بدر رفت و حسن نمی خصی که هوای اموال نمی
 سر داشت بنیاد سلطنت ملک کن نهاد که تا عرصه دوهصد سال هر قیصر و تصرف اولاد او ماند و
 با و شاه با دل دشمن حضرت مشایخ بود و بسیار از بیت ایشان ساریدی از مرغعه شد تا پنج و فوات

عبدالدین محمد دوم و غم سفر و زیاده از جهان جهان محمد شاه سال هشتاد و شش و سی و نه از نور زمان محمد شاه

شیخ کمال الدین علامه قدس سره از کبرای لولیا و اعظم غافای شیخ نصیر الدین محمود جلی
 دلی و طوایر زاده شقی وی است سلسله نسب و نام الیر و بنین حسن بن علی الله عنه میره چون دایوم
 حدیث و تفسیر و فقه و اصول طاق لیکنه آفاق بود و نند از جناب علامه محاطه گشت اول بعد از خواجه
 خلانت از پیر شریفی با و گویات تشریف برد و در آنجا قبول خطیم یافت و خلق و بنیان نهاد و
 وی درآمد بعد از آن در دلی تشریف آورد و بهدایت خلق مشغول گشت اولاد غافای و کمال
 در احمد با و موم و است و فاست مولانا کمال الدین علامه بقول صاحب برجسته و جرحه الله
 در سال هفتصد و پنجاه و شش قبل از ولایت شیخ نصیر الدین بیست سال است و در آن روز در دلی از موم

چون کمال الدین بی باغا رفت و دنیا بفرود حسن از شش و پنجاه و یک و هم افزاینده ابل یقین

شیخ نصیر الدین محمود و وی حیران و دلی قدس سره العزیزه از اشراف اصحاب علم
 احباب و اکبر غافای سلطان ابوشایخ نظام الدین است صاحب الاملا و بار و ما و عظیم و
 کریم بود و ولایت دلی بعد از انتقال سلطان المشایخ ابوی قریب یافت و در تقدیری صبر و شکر
 و فقر و فاقه و رضا و تسلیم بود و بزرگوارش عبداللطیف بزوی و پدر علی گویدی می نام داشت
 و از سادات حسنی بود و نولد و والد با و دوی و را بود و نولد شیخ نصیر الدین در ملک و ده و قوم
 آمد چون بموم و سالگی رسید پدر نیک نتردی از بهان انتقال نمود و الله ما و ده اش که سیده و نگار
 و را ابو عصر بود و تربیت و تعلیم علوم بوی نید با و پنج و یکار و پنجاه اول بوست مولانا عبدالمکرم
 شیر وانی و بعد از ولایت وی خدمت مولانا انوار الدین گیلانی به و در آن علوم ظاهر می یافت
 و هم در مدخوری انار ترک و و و در محاسن انظار مجاهد نفس از ناصیه حال شیخ میمان بود و نولد

باجباعت گاه است از وی فوت نموده می‌بایام دوام قیام داشتند و اکثر اوقات اعتقاد بر یک
 انبیک سنبه‌ا که در زمین هند گدای می‌شد و است و واقع می‌شد از در جبهه سلطانی از خطا و در در
 تشریف آورد و در بارادت و خدمت سلطان المشایخ سمرقند از درگاه گشت و مدتی در حضرت
 ملازم بود و خطاب محمود گنج شرف اختصاص یافت و بمقتضای جرایع و بانقلاب گشت و ادای حاجت
 وی بحدی بود که شب در روز خدمت پیر و ستیگر که رسته بود و حضرت نظام الملک و الدین و دیگر
 که می‌بالانده بود بکناره آب و در آنجا مشغول بودی و آن خلوت سوای شیخ نصیر الدین و دیگر
 کسی حاضر نمی‌ماند که وی هم بپوشیده در آن بالانها مشغول بودی و قتی چند روشین از اندرینان
 خانان شیخ بهاء الدین ملتانی در آنجا آمده مشرب باش غندنه علی الصبح و روشنی از آن برآ
 غسل تجرید و مشرب بکنایه جوی که متصل آن مکان بود رفت و چنانچه می‌خواست خود بکنایه جوینا و تجرید
 مشغول شد به غمی در آنجا رسید و بامه بادی در دیده و بر در روشین بآن آنجا آمد و بسبب گرمی
 رخت خود غونا برداشت شیخ نصیر الدین در آنجا تشریف آورده جامه بادی خواور جسم مبارک
 برآورده بوی ارزانی داشت و گفت خاموش باش و مقصودش از عطای جامه آن بود که مبادا
 از غوغای درویشان در مشغولی بر در ستیگر غلی و واقع آید حضرت پیر و شیخ نصیر الدین
 نیت خبر آگاه شده بعد نماز داشت نصیر الدین از خود و طلبه نوادش می‌بسیار فرمود و بگوید
 کسوت خاص خود شرف ساخت و صاحب اجمار اولیا می‌فهماید که شیخ نصیر الدین
 را و خطا و ده خواهری بود از وی کلان و غنیه زمان او نیز و پس داشت کی مولانا میر الدین
 دووم کمال الدین حامد و شیخ نصیر الدین گاه گاه از حضرت شیخ اجازت گرفته برای زیارت
 همیشه و کمره در آمده تشریف بروی و بعد حصول ملاقات باز حاضر آمدی و تقاضاست
 که روزی شیخ بر بان الدین غریب که خواجته‌اش در رفیق جمعیست شیخ نصیر الدین بگوید گاه
 ند عطیه سلطان المشایخ گم کرد و چند جستجو کرد نیافت و اضطراری عظیم عاید حال بر بان الدین
 با گاهی آنجمل بوی فرمود که ملکین و انشا الله در حضرت شیخ تحفه عمده مراد آن تبوعطا خواهد
 و کلاه گمشده خویش نیز خواهی یافت پس بچنان بوقوع آمد که حضرت شیخ نماز در مسجد خان
 خویش نشین شیخ بر بان الدین و محبت کرد و کلاه گمشده خود نیز از بطن خود یافت و تقاضاست

که مجلس صاحب شیخ نصیر الدین عزامیه بودی صرف بصوت و سناک سماع شنیدی روزی
 سناک این بیت حالتی وجودی عظیم که بدست بیت نظر در دیده بانا قص تمامه است و گویند
 بار ما از کشتن از نیست و صاحب اسرار الاصفیا میفرماید که چون سلطان محمد باقر
 بکفته عمیر عرقندی و علی قندری که مانند آن خاندان مشایخ عظام بودند دل خود را به شیخ طاهرین کرد
 و خواست که اندامی رساند بابر آن روزی حضرت شیخ را به بند دعوت نزد خود طلبید طعام از طرف
 زرتوقه پیش نهاد و مقصودش از این یعنی این بود که اگر خواهد خور و بخت شرعی گرفتار خواهد گردید و گویند
 مورد عتاب سلطان خواهد شد شیخ که بنور باطن از این نیست وی آگاه بود چند قطعه طعام از طرف
 برداشت و بردست نهاده با کراهت خورد و جاسد نمایان خامه بماند بعد از آن سلطان فرمود که مرا
 انصیعنی فرماید فرمود که غصه با منی که در طبیعت شما پذیرا است محسوس در ایشان نمودل میریاید
 که بعد از آن سلطان یک بدره تنگای نقره و دو قطعه حریر میوه پیشکش کرد بدین اراده که شیخ خود خواهد
 برداشت شیخ اصحابان را بگشت درین میلین خواج نظام الدین میر خاں سلطان که از
 خوشیان پادشاه هم بود و بخت حضرت سلطان المشایخ ارادت کامل داشت و دید و بدر تنگه را
 و بر وجه بصورت از پیش داشت و گفتش شیخ را نیز بجامه های خود و غباران کرد و پیش نهاد و از
 و یوان سلطان چهارم شیخ آمد و جامه های صورت و بدره تنگه را حواله خادم شیخ نمود و از خدمت حضرت
 شد چنانچه از نزد سلطان رسید سلطان بر در نماز نشسته بود و غصه ناک شد بچند که دست بقبضه شست
 بر دو گشت ای در بر تیرا چه بود که بدره تنگه و جامه صورت از پیش شیخ برداشتی و گفتش ای و از جامه
 گفتش بن داشته پیش نظر من را و روی پیش پایش نهادی شیخ را از شمشیرن خلاص ادوی خواج نظام الدین
 جواب داد که من غلام خاندان مشایخ نظام الدین خدمت ایشان فرمستم و گفتش ایشان
 تمام سر این نفر و اگر کشی این جان را توان نیز فدای ناکامی ایشان است باستماع این سخن سلطان
 در دول جمیع در گفت و از توبه شیخ هیچ آسبگی بر نرسید و قلست کرد روزی شیخ نصیر الدین
 را بدین بیت که خوال منجی اندامی در وجه عظیم وارد حال شد بمیت چهارم ایشان گفتی خواهم کرد
 بچهره می تو علم به بدلان نفی نخواهم داد و می دانی مولانا نیست که شاعری بر طبع بود چون
 اینجا نشیند و احوال این مجلس سلاطین و حکام را که در کتب حق هیچ کس به حقیقت نمی توان برد اگر

جو رجعت است بخداوند عزوجل نسبت کرد و گفت ای بن کلمات بسیار جمع کرد و پیش مولانا علی الدین
 علمانی فرستاد و او بگرفت و بنیدست شیخ فرستاد شیخ مولانا معین الدین را نزد خود طلبید و آن ساله
 واپس به سبت وی داد و شیخ فرمود و دستار دواع پوشانید و نصحت ساخت روز دیگر باز مجلس سماع
 گرم بود شیخ نصیر الدین برین بیت بسیار شرط اب نمود و تواجدها کرد شعر مابل مغایه دوش
 بیابک زدیم و عالی علمش سر افلاک زدیم از بهر کی مغیبه خیاره به صد بار کلاه تو بهر خاک زدیم
 چون بهوش آمد بالای بام شرف بر نشست و بنیشت شاعر را طلب کرد چون حاضر شد فرمود که آن
 مولانا امروز رساله دیگر بنویسد و ذکر کند که اینچنین است که شیخ را برین بیت مالتی در وجه معصوب
 رویدار این گفت و باز گردانید مولانا معیت بنایت منقل رشتار شد و باز در غافاه بنامد و بعد
 سه روز فوت گردید و قتلست که روزی بعد از نماز ظهر شیخ نصیر الدین بجزه خاص خود مشغول
 بود و شیخ زین الدین که مرید بنام خاص همیشه فراده شیخ بود و او هم حاضر نبود و شیخ تن تنها سرور
 مراقبه فرموده بجز از دنیا و علایق دنیا بود درین اثنا قندری بیابک که تزللی نام است و از سالها
 سال در آتش حسد و بغض حضرت میسوخت از در آمد چون میدان غافاه انوشیروان بگایه
 دید بی براس بی سواس حجه زرد شیخ رسید و کاروی که در بغل داشت بر آرد و یا زده زخم کاری
 بر دود و سوخته و خاچه بود و نزد پادشاهت خویش کار شیخ با بنجام رسانیده راه خویش گرفت مگر شیخ از آنجا
 مشغولی از آن زخم با بخیر بود و وقتیکه خون جسم مبارک شیخ از راه نافه او ان حجه بر درن سید مدائن
 بدویدند و خواجده را بدان حال دیدند فی الحال قلندر را گرفتار کرده بخدمت آوردند و خواستند که اندک
 بوی رسانند بیکر حضرت شیخ نگذاشت که احدی در احم حال وی شود شیخ صدر الدین طیب و شیخ
 زین الدین را چشم داد و فرمود که هرگز اراده اندازی قلندر نکند و قلندر را نزد خود طلبیده بکمر خنجر
 انعام فرمود که مبادا وقت کار درون آزاری بدست او رسیده باشد و بعد ازین وقت چند غسل
 صحت فرمود و ناسه سال دیگر بر بعد حیات بود و وفات آن والادجات بقول صاحب
 سیر الاولیا و نهیته الاولیا و نذر نهیته و غیره کتب والار تب در سال هفتصد و پنجاه و
 تبارخ شروم ماه رمضان بقول سیر محمد رمضان الباکر شب جمعه بود وقوع آمد و همین تنزل مقرر
 بصحت است و صاحب مخبر الاولیا در سال در نوات آن حضرت هفتصد و پنجاه و دو و خیر میفرماید و پنجاب

بوقت رحلت خود وصیت فرمود که بوقت دفن خرقه سلطان المشایخ برسد من اندازد و عسای
 دستگیر را برین قبر بنید و تسبیح حضرت شیخ بزرگشت شهادت من بر محمد و علی بن ابی طالب
 و ایدیه چنانچه خادم من چنان کرد و تبرکات اسامی چند حضرات و الا در جابت درج من و اینست که
 که اول عالم ترین خلقای آن عجب می شد که گسیور از است ملا و ازان میرسد محمد بن جعفر علی
 الحسینی و ملا احمد و ملا حسین الدین عمرانی و میرسد ملا و الدین برادرزاده محمد و ملا الدین
 جهانیان بجاگشت و شیخ یوسف صاحب تحفه النصایح و محمد و بنیاد و میرسد ملا و الدین شی
 و قاضی محمد سادی فاضل و شیخ سلیمان دولی و شیخ محمد متوکل کشوری شیخ و انبال و شیخ و امام
 و قاضی عبدالمقصد و ملا و اخوانی و ملا و احمد ثنائیری و شیخ زین الدین خواهرزاده و عجب
 و شیخ صدر الدین حکیم و شیخ حسن الدین که از و غیره از خلقای عالیشان می باشند از وقت

گشت چون علم که نصیر الدین	همچنان چنانچه از انوار	سبب همتاب میر و سبب	سال زحمت آن شهر ابرار
مخبر آن فانی شیخ جان	تا سو سال طیش اظهار	قبله حق نصیر وین محمود	سال نقش گو تو با کار
با محبوب میر اکبر	هم گوی میر شیخ و سر دار	کن تم باز طلت آتشاه	طالب الله واقف سرار
نیر محمد بن حق نصیر الدین	گفت دل عالیشان ابرار	شاه نامی نصیر شد خیر	رحمت پاک از سر و زار
ایضا جواد بن محمد بن	جراغ و بی آن راه برانوار	و بی شکلا شایسته فرزند	و گر هم شاه و الا جاه ابرار
ولی حق نصیر الدین	نصیر عارفان کرد ابرار	اگر تاریخ او بر نصیر است	عبد بن نصیر ابدت ابرار
نحوان محبوب کتاب دانی	بقیاط مطلع الانوار حق بار	دوباره واقف امر و گفت	تباخ وصالش در زار
الضمان الدین بن محمد بن	شش سوار و میر شد خیر	جسم پاک ابر چنانچه	گشت باطل حشر و زار

شیخ احمدی سراج الدین بداولی قدس سره از مشایخ خلقای سلطان المشایخ نظام الدین
 و آورده اند که چون شیخ احمدی سراج الدین در غفوان شباب که هنوز آغاز محاسن مبارک هم نپایان
 ارادت بخیرت نظام الملک و الدین حاضر آماز علوم ظاهری بهره داشت آنوقت حضرت
 شیخ فخر الدین زراوی فرمود که این جوان طبع خوب صورت مرغوب دارد چه کرده است
 بی بهره است و از او بیایم شیطان بیایند فخر الدین چون گوشه چشم غایت شیخ بسوی خود
 و عرض کرد که اگر ارشاد بشود من این جوان را بنگاه و محبت خود دارم و علمم علوم هم لطیف

و شیخ محمد بن جعفر علی الحسینی و ملا احمد و ملا حسین الدین عمرانی و میرسد ملا و الدین برادرزاده محمد و ملا الدین جهانیان بجاگشت و شیخ یوسف صاحب تحفه النصایح و محمد و بنیاد و میرسد ملا و الدین شی و قاضی محمد سادی فاضل و شیخ سلیمان دولی و شیخ محمد متوکل کشوری شیخ و انبال و شیخ و امام و قاضی عبدالمقصد و ملا و اخوانی و ملا و احمد ثنائیری و شیخ زین الدین خواهرزاده و عجب و شیخ صدر الدین حکیم و شیخ حسن الدین که از و غیره از خلقای عالیشان می باشند از وقت

و کریم شیخ تعلیم فرامد بایست فرمود که بسیار مستحسن است و کار خیر حاجت هیچ شکار نیست لیکن ایام
فخر الدین زراوی شیخ انجی سراج الدین را بنامه نمود آورد و تعلیم او را اشتغال نمود و در شاه مرتبه
نمایه گشت که شیخ دانشمندی را یاری آن نبود که با او بحث کند پس برون اردت مشرف گشت تا علم
معلوم ظاهری و باطنی گردید پس بعد از خلافت یافت و سیوی بمکالمه گشت بار شیخ خوا
فرمودی که او امید هندوستان است **وفات** شیخ انجی سراج الدین سال هجرت هجده

و شست و هجرت از مرگ چون سراج الدین شیخ از دنیا رفت سال اول شهر و الامکان

عارف و معجز سراج الدین گو **ساکب** مرم سراج الدین شیخ انجی **و** شیخ صدر الدین

حکیم قدس سره از اجل خلفای شیخ نصیر الدین حج جو پراغ دلی است و ظهور

نظر حضرت سلطان المشایخ نیز بود و الله ما مدبر شمس سوداگری بود و از مریدان سلطان المشایخ

بنایت کبریا شیخ اولادی نداشت و اکثر اوقات از عدم حصول اولاد و سالامی ظهور در

بجالت و مدتی برای حصول اولاد بخت حضرت نظام الحق الدین من کرد شیخ نیست خود به

وی مایه و تبرید پسری نیکه، اختاری نباشد و او بهمان شد به نیکو چندی که زن میرا له بود و

بعد از نه ماه شیخ صدر الدین متولد گشت پدر شیخ را بنجد دست شیخ حاضر آورد و شیخ او را در کف دست

و از همه مبارک خود پاره کرد و بر لای که به دست می فروخته است و پوشانید و در کنار شیخ الدین

داود و کعبه فرمود که در تربیت ظاهری و باطنی وی حتی الامکان دقیقه از دقایق فرو نگذار و با نیک

وی بسایه عاطفت شیخ نصیر الدین و پدرش را فیت و یکی از کمالیه وقت شد و در اصفهان است

در فصیح و شیرین که از این ناز و وقت نیز بود و در علم هم به بیضا داشت و تعلیمت که یکبار

شیخ صدر الدین را پریایان بر می ملازمید که پریزاده که میار بود بر شوهر بر و نه چنان

باز او را بجای وی رسانید و فرمای و شسته و داند و گفته که از فلان که چو از کوچهای شمر

سکی به برنگه و صورت و مانند این خط با و نمایند پس شیخ چنان کرد آن سگ چرخ خط را

برید و روان شد و بر سر زنی رسید و بایست آن زن را که او دید و شیخ از زیرین ظاهر شد که

نداشت شیخ آن گنج را که او در برآید و در صفت کرد و وفات شیخ صدر الدین بقول صاحب

شجره که چند سال بعد و نه هجرت از دنیا رفت و چون از جهان مجسودین

شیخ اهل بیت میرالدین شاه جنت بگو و از خورشید
 شیخ قطب الدین منور قدس سره وی اذاعظم خلفای حضرت نظام الملک الدین
 است جامع کمالات و عظمت که امانت بود و در تجرید و تفرید یکجا عصر و سر غوغای خلق پیدا
 در تمام عمر از حجه خویش با اختیار خود قدم بیرون ننهاد و در غایت امر از دست پدرش شیخ بران
 بمن جمال الدین قطب با نسوی بود که در عمر عمری بعد وفات پدرش از حضرت فریدالملک و الدین
 خرد خلافت یافت و آنجا تربیت ظاهر بی باطنی وی سلطان شیخ نظام الدین تفرید کرد
 بود و وی بر سال زبانیسی بخدمت سلطان نظام الدین آمدی و تربیت یافتی و تقاضاست
 که وقتی سلطان محمد تخلق قاضی کمال الدین صدر جهان بنجد است شیخ قطب الدین منور خرد
 و فرمان چند مواضع با دست او کرد تا او را بدینا بفرید من بعد سلسله لایذا بجنبان دنیا بچهارت رفت
 در ویشان حق بود چون قاضی کمال الدین بنجد است وی رسید تا بنج از بادشاه آورد و بود
 نمود وی قبول نفرود و گفت که نه سران قبول کرده اند و نه ما قبول داریم ای بابا پس بفرید
 که طالبانش بسیار اند تقاضاست که وقتی سلطان محمد تخلق بطول خطه نامی رفت بود
 و در موضع بنیسی که چاکر و دوازده نامی است نزول کرد و نظام الدین عوف تخلص الملک را که هم
 درشت خود بخت گو بود بدین نواح نامی فرستاد و وی زیر حصار شهر میگشت چون یک
 خانه شیخ قطب الدین رسید پرسید که اینجا از آن کیست گفتند که اینجا شیخ قطب الدین منور
 خلیفه حضرت نظام الملک و الدین سکونت میدارد و گفت که عجیبی است که بادشاه عصر با کوه کوه
 در اینجا بایده خلیفه نظام الدین اولیا بدین او نیاید چون پیش سلطان رسید و فکر این معنی کرد
 سلطان حسن سر بر نهاده که مروی بایجا بود و قطب شیخ قطب الدین فرستاد و گفت که هم
 را نزد من حاضر بچون می بدین خانه شیخ رسید نوالدین سپر شیخ بیرون آمد حسن سر بر نهاده
 شیخ بر حسن بنجام سلطان بشیخ رسانید فرمود که درین طلب قدر اختیار بهت بده هم
 یانی حسن گفت فی الجمله مرا حکم سلطان است که طوعا و کرها شما را پیش سلطان بسم فرمود که بفرستد
 با اختیار خود و من بعد از آن مردمان خانه را بخدا سپرد و مصلای مبارک بپوشانده بپوش
 رو نشد و چند حسن التماس کرد که اسب برای سواری حاضر است سوار بایده شد شیخ قبول کرد

چون بمقبره شیخ جمال الدین بریان الدین اب جد خود رسید از حسن پرسید اگر اجازت باشد زیارت
 حرات زبرگان کنم گفت نیکو باشد پس باین قبر بدر و بعد گرفت و با او وطنی گفت که من
 از گنج خلوت شما بافتن خویش برودن منبر و دم و چند نفر بندگان خدا را گنج خانه از برای ایشان
 جمع خرچی نگذاشته ام این گفت و از روضه برودن آمد فی الحالی تقصی از غیرت پاشید و مبلغی تسیم
 پیشکش کرده گفت که این بر خرچ و البسگان شما است فرمود که این بجا از من سالی که چیزی
 نماند چون در یک مالد شاه رسید سلطان از وی اغراض کرد و پیش خود طلبید و از آنجا بدلی آورد
 شد و به پای سیده شیخ را برای ملاقات پیش فرخواند و چون خبر رسید که این وقت شیخ نمی آید
 شسته بود قبل از آمدن شیخ بر ناست کمان در دست گرفته تیر اندازی مشغول شد چون شیخ
 او دید طاقت نیاورد و در عظیم تمام پیش آمد و مصاحبه کرد و شیخ دست سلطان محکم گرفت و آنچنان
 بادشاه جبار که چندین مشتاق و ملایم از شیر خور و خوار خود آورده بود و عقد شیخ شده گفت که مادر پاد
 شما رسیدیم لطفت فرمودید و ملاقات خود خوردند و دید فرمود که درویشان گویید فقر خانه شسته
 بدعا گوئی کافه اسلام مشغول است معذور باید داشت پس سلطان از حسن فقر و گفتگوی
 و پذیر شیخ خوردند شده گفت که آنچه مقصود شیخ است بپایان کند و اگر مطلوبی دیگر هم لایق
 خدمت من باشد بفرمایند شیخ گفت مطلوب همین است که از اینجا خدمت حاصل گردد و آنچه خواهد بود
 روم پس سلطان شیخ را خدمت داد و شیخ فیروز و ضیاء برنی را بایک لکینه انعام پیش شیخ
 فرستاد و شیخ منور چون کیسه های تنگ را دید گفت فعوذ بالله من لک و درویش را بپند
 نه از تنگ چکار پیش سلطان و این منور چون و این بندگان سلطان بجا به هزار تنگ از آن بندگان کرده بخانه
 هزار بار و شیخ ابلاغ نمود شیخ اگر فتنه آنهم انکار نمود و از خبر اراد و که یکبار تنگ قبول فرمود
 و همانجا بلاه خدا مستحقان رسانید و **وفات** شیخ قطب الدین بن موسی سال هفتصد و شصت
 از هیئت و در آن شهر قطب الدین از دنیا فرود آمد برین سال چهل و نه سالگی بود بنا بر تقابیل دین
 هم زمان در مرقطوب عن سال و شصت و شصت **خواججه عین الدین** مرد قدس سره
 پسر بزرگ شیخ مسام الدین سوخته است خرقه فقر و ارادت و خلافت او شیخ نصیر الدین
 جریغ و بی پوشید و کمال است مودت در ریاضت مجاهده موصوف بود کار بجای

ربانیده بود که بلا توسط غیری از روحانیت خواجہ بزرگ معین الحق الدین حسن خجری استیضاح کرد
و برادر خود شمس شیخ قیام الدین نام داشت که بغایت حسن صورت و نجابت و حبیب و
بود و از برادر بزرگوار اولاد بسیار یافت و وفات شیخ معین الدین در سال شصت و شصت و

یک است **امولف** معین الدین چارونیا سفر کرد و پیش از اهل حبت گشت منظور
معین الدین متوکل مستم کرد و تا بخش حیر و گشت مامور و گشت اصال او قسم کرد

معین الدین کامل مطلع بود شیخ علاء الدین بنی قدس سره از اهل علمایی
اوده بود و روش علمای داشت و باوصاف تصوف نیز توصیف بود اگر چه خرقه خلافت و آغاز

ملفین از حضرت سلطان المشایخ پوشید لیکن با جدی هم دست به بیت نداد و مرید نگرفت و
که اگر پیرو شفقین بر بعد حیات بود که من اجازت نامه و پس خدمت و رسانید می که از دست

من بیچاره اینجا عظیم بروی کار نمی آید و کتاب فوائد الفوائد که جمع کرده حسین علمای خجری از
ملفوظ سلطان المشایخ است بخط خود نوشته مدام نزد خود داشتی و شب و روز مطالعه آن را

از وی پرسیدند که هزار کتاب از علوم تصوف و فقه و حدیث و تفسیر نزد شما موجود اند شمار اینچ
کمی از آن رشتی نیست سوا می فوائد الفوائد که تعویذ سینه و حرز جان شما است جواب داد که تمام

جهان از کتب سلوک مملو است الا ملفوظ روح افزائی پیوسته گیر من چیزی دیگر است
وفات او در سال شصت و شصت و دو است **امولف** علاء الدین چارونیا سفر

نمات ایندی شد محو مطلق رقم شد بر مال انتقالش علاء الدین بنی قدس سره
خجستی قدس سره خلیفه اعظم پسر بزرگ کمال الدین علامه است از بزرگان صاحب

کشف و کرامت و عشق و محبت و شوق و ذوق بود و در ستر کرامت و حواری خود بسیار پوشید
و پسر بزرگوار بوقت ولادت خود او را خلوت نزد خود خواند و نعمتهای بزرگ بر او آشکار کرد و از روز بر

هر که نظر انداختی مستحبت الهی میشد وفات آن جامع الکملات در سال شصت و شصت
و دو و حیرت است و تاریخ یکم جادی المادلی بود و قبرش در لیت وی نیمه لیل تیر جمادیه است **امولف**

شیخ دینا دین میر الجبرین گرفت چنان جهان باغ دنیا سال تاریخ است از اهل علم
شیخ طلال الدین مجتبی و پانی بی الکازرونی قدس سره صاحب کشف و کرامت و شوق به عالم

معلوم فرمایند و طریقت و حقیقت و معرفت از غلغای شیخ شمس الدین پانی پتی است
 و در اصل نام نامی و اسم گرامی او محمد بن محمود بود و از پیشگاه پیر و صوفی و خطیب جلال الدین شد
 و نسب نسلگان آن حضرت بکند واسطه حضرت امیر المومنین عثمان بن النوفلی بنی الدین علی بن
 می بود و بواسطه جاذبه و محبت و توقد و امتیاز احوال آن صاحب کمال بود و با خرم استراق
 و بهوشی بدین غایت غالب آمد که چون وقت نماز آمدی نادان حق حق سمر تیره و گوش
 حق نیز شنید از او ندی تمام پوشش آمدی با وای نماز را رفتی و باز بر عاقبت فروری شیخ جلال
 صاحب کمال تمام داشت و دعای وی از عجب حق کاهی رو نگردیدی و هر چه که از زبان مبارک
 جان شدی و غلغای کاملین می جمله جمل تر بودند که از هر نسل و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه
 و کسان و الابرار که از عمده تصانیف این حقیقت است و تصانیف شیخ جلال الدین پانی پتی است
 و نگین که شیخ جلال الدین مبارک زیارت حسین الشریفین شرف شده بود و در طایفه و طایفه و طایفه و طایفه
 یکتا رگس "حج و شام طعام نمی خوردند و اگر کاهی از غذا و نان و مریان و میان نمی خوردند و
 کسب حاجتی آمد از بازار دیگر مردان را طلب که ده یکبار همان سفره نان تمام کرده باشند و شیخ را
 ذوق شکاه بسیار بود چون شکایتی بر او طعام نداشتند و غیب نمودار کسی و سلسله طایفه
 به فرماید که وی سلسله باطنی شیخ جلال الدین بنسوی که بدعای شیخ علاء الدین علی احمد
 صابری بنی احمد بن مسعود شده بود بدعای خویش اجرا فرود که تا شریعای شیخ جلال الدین
 بنسوی و مطیع الدین بنسوی و شیخ نور الدین انور بنسوی صاحب کمال است بدین غلغایات
 از چند شده اند اگر چه اراوت بخدمت سلسله نظایر چشتیه داشته اند و تخلص است که دینی شیخ
 جلال الدین و در مرقع و انفاغاشی در مرقع فرود آمدید که ساکنان و به پیغمبر با بسته اراده
 قرار دارند از ایشان دریافت حال فرمود گفتند که اسباب بسبب از روشی زراعت بار بار
 و غله پیدا نشد حاکم از آفت انسی و سماوی غرضی ندارد و کل نذر باج و دیده می طلبد چون بلافت
 ادای آن ندایم اراده فرار داریم فرمود که اگر شما این قریه را بدست من نپذیرید و به
 جلال آلوده موسوم سازید و از فرشتا میدهم که با وای زراج هم کفایت کند و آنچه با شما
 به نذر آلوده کنای و دیده تمول شود سکنتی دیده قبول کرد پس گفت که از آن است

در قریه شما باشند سرسبز گیند و بهر خشک بکثرت حاضر آرید چون هم آلات و همه جمیع آمدن پیش
 از فرشت و آلات استانی را در آنش نهاد و فرمود که علی الصبح این آلات را به بنید و فرمود
 نصف شب پوشیده از همه راه خود پیش گرفت سنگهای و نیمه علی الصبح چون آلات خود
 بر آورد و دید که همه آلات آهنی زر خالص شده اند پس مال واجبی حاکم او را نموده تمول شد
 و آن قریه را بنیال آباد موسوم کردند و ذکر این کرامت آنحضرت در سیر الاقطاب مذکور است
 و نیز از سیر الاقطاب منقول است که وقتی شیخ هلال الدین بر لب دریا رسید که جوی
 منهد و بر لب دریا چشم بلبسته نشسته است چون چشم بکشا و گفت که ای شخص خوش آبروی من
 سنگ پایش است و در دل گذرانده بودم که هر کس بوقت کشادن چشم پیش من آید با او
 و او این سنگ پارس گیر و بکجا خود آرد که بدولت لازوال سیدی شیخ سنگ از جوی گرفت
 و منی الغور بریا انداخت از وقوع این حرکت جوی خشمناک شد و گفت که قدر این سنگ بیشتر
 و بریا انداختی حالا خیر و جیر است که سنگ من بمن بازوی شیخ جواب داد که چون تو سنگ
 بمن بخشیدی پس من هر چه خواستم کردم ترا با نمینی چه کار جوی دست ناسف میا لب و می نالید
 و میگفت که آه چرا این در دست غلطی را بریا انداختی حالا دست زانو باز خواهم داشت تا و فیکه
 سنگ من بمن حواله کنی با شتاع ابن سخن شیخ متبسم شد و گفت که هر بار برو سنگ خود بر آرد
 ز نماز اگر دیگر سنگ با همچنان برینی طبع کنی حرکت سنگ خوچنگ آورده بیرون آری جوی قبول
 نمید و بریا و آمد دید که هزاران هزار سنگ پارس در دریا موجود اند از راه طبع ببتک خویش کنایه
 سنگ دیگر گرفت و خواست که بمن آن کند که شیخ پاگ بروی زد و گفت که ای سنگدل
 عهد خود فراموش کردی جوی خشمناک شد و از دریا برآمد و بر دست شیخ نهاد و سر در پای
 شیخ آورد و زبان بتدلیق اسلام بکشا و همیشه و کلمات کامل سید و نیز صاحب الاقطاب
 میفرماید که شخصی اتم بلند نام خوانان و جوان مرشد کامل از کستان بهندوستان آمد و در
 لکهای خیال قیام و زبده مشایخ بانی پست را به دست طلب کرده اکثر شیخ با شیخ خلیل الدین
 در آنجا شرفیت آوردند چون خوان طعام حاضر آمد و سر کوش از طبق برداشتند و به طعمه شرف
 بود که خوردن آن بیشتر از همه می حرام بود چون طلبه بای بر یک نشست تا که مال خفته بر سر خوانا

ننهاد و بود و مشایخ را نهایت مکروه گذشت بملا خطایخا حضرت شیخ جلال الدین بگوشت شیخ
 محتاط شده فرمود که جای کراست چیست از خدا بخواهید که این طعام حرام از سفره شما دور شود
 بجهت فرمودن هر حیوانی که گوشت آن بخورند زنده خنده راه خود پیش گرفت از جمله پلنگ
 و این که است بدید سرور یا آورد و عرض کرد که این عمل از بنده محض نظر امتحان کمال مشایخ و بزرگان
 کمال بود قبح آمد حال که شیخ کامل یافتیم امیدوارم که مرا الشرف ارادت مشرف سازند پس
 مرید شد و کمالات ظاهری و باطنی رسید نقیضت که در شیخ جلال الدین در راه
 میرفت پیروان ضعیف احوالی سوچو آب بر سر بر داشته باراده گرفتن آب بر نیت رسید که
 مادر یکس گزیداری که برای قواب از چاه یار و گفت محض یکس تم پس شیخ سوچو از وی گرفت
 و بدست خود کرد و بر دوشش و بر داشت و بخانه وی رسانید و فرمود که حالا باذن الله تعالی
 این سوچو آب تمام حیات تو ختم خواهد شد چنانچه همچنان بود تو آب که تمام حیات پیرانه
 آب از سوچو چه کم گذشت هر قدر که او خرج میکرد همچنان پرمی یافت نقیضت که در عهد
 سلطان فیروز الدین مخدوم جهانیان جهان گشت از مقام اوج در دلبانی شریف آورد و بپای
 بیمار شد و بجالت نزع رسید پس شیخ جلال الدین بانی تپی را با تمام غیبی اشارت داشت که در
 دلی رود و دو سال از عمر خود بخدوم جهانیان بدید پس شیخ بزرگراست در یک ساعت بدلی
 در بلای بخیر دم سیده السلام علیک گفت مخدوم چشم بکشاد و جواب گفت فرمود که برخیز و برو کونین تو کلام
 شد گفت که هر دو دست پیش کن مخدوم هر دو دست پیش کرد و فرمود که ده سال از عمر خود بخدوم
 قبول کردم این گفت و از آنجا مراجعت کرد و بطرفه العین در بانی پت رسید و مخدوم شفا یافت
 با ستماع خبر شفا مخدوم سلطان فیروز الدین بدیدن مخدوم آمد و دریافت عمل کرد گفت که شیخ
 جلال الدین بانی تپی ده سال از عمر خود من عطا کرد و زنده اعمرن هیچ باقی نبود پس سلطان را
 اشتیاق قدیم بوسی شیخ و انگیزه حال شد و از دلی بپانی پت آمده مشرف بشرف زیارت کرد و در میان
 که شیخ جلال الدین شیخ فرزند دیند بود و ناول خواج عبدالقادر دوم خواج ابراهیم سوم خواج
 شمس علی چهارم خواج کریم الدین پنجم خواج عبدالاحد که هر پنج چون شیخ کونین و ولایت در بانی پت
 آسوده اند و اگر چه خلفای آنحضرت از جلیل کسند اند اند لیکن سلسله علاید و از شیخ احمد عبدالحمق

ز بادیه تر جاری گردید و وفات شیخ جلال الدین بانی توحی بقول صاحب الامطالع فرمود
تایخ سیزدهم ماه ربیع الاول سال مفسده شصت و پنج هجرت در اردلان و بانی توحی شاد و خوش
چون جلال انبجانب غریزید یاقی بود و میل شد بایار و اهدا کرد اشرف و خطاب است تایخ آن شهر اربار
بنده مقتدر جلال الدین سال تحویل رسمی کن بکار گشت هم میزبانی اشاد و نجاشن توحی و وزیر ار
ایضا چون جلال الدین بنعلی از یافت باول خود بود و یار بخوفانی جلال بی نیاز است و مل اشرف و مل
گشت کامل بر پادشاهان نیز مفتاح جلال جلال ایضا جلال انبجانب غریزید و تحویل آن شهر اربار
ترسم گشت غلبد شد از تسلیم دوباره خداوند جلال

پاک اعتقاد سلطان المشایخ نظام الدین است و در اوایل عمر همراه پدر و شش بخت نظام الملک
والدین می رفت و بارادت هم مشرف شد چون شیخ نجربخت حق پیوست و از غلطای شیخ نادم
عظیم برداشت چنانچه اول بعجبت مولانا بر بان الدین غریب و بعد از آن بعجبت شیخ نعیر الدین
جراغ و بان می نشست من بعد بخدمت و دیگر غلطای هم بعجبت بدو و از مغرور شیخ نعیر الدین
کتابی جمع آورده بجز الجاسوس سوخت چنانچه ابتدا ای آق القیص سال مفسده پنجاه و پنجم کلام
آن مفسده شصت است که بعد فوت شیخ نعیر الدین با تمام رسید وی شاعری بدیل بود
و شیوه قلندری هم میداشت اما سبب شهرت او با هم قلندریست که روزی مولانا حمید نمبر
خور و سالی نجربخت سلطان الخواجه همراه پدر خود حاضر بود بعد افطار چون خوان طعام حاضر آمد حضرت شیخ
یک قرص نان بشکست نمی میش خورد و نداونی حمید عطا فرمود مولانا حمید آزاد است و گوشت
پدر بیرون آمد اتفاقا چند قلندر آن بر در خانقاه حاضر بودند و حمید گفتند که ای شیخ خواجه چیزی بدی
که افطار کنیم گفت من چیزی ندارم گفتند که نیمه قرص استین خود بپاش میداری یا بان را بدو
قلندر آن چون کشف کردند حمید جیران شد و نیمه قرص الی ایشان نمود قلندر آن با هم تقسیم کردند و حمید
درین اثنا پدر رسید بیرون آمد و حمید گفت که آن نیمه را چه کردی گفت که مدویشان را دادم پدر
بغایت انفسوس که دو گفت چرا دادی آن نعمتی بود که تا هفت پشت بکار می آمد پس پدر
حمید بگریخت و بعد از شش برده افطار حل ساخت شیخ متعجب شد و فرمود که حق مدویشان
پدر و ایشان رسید و پدر و حمید که مولانا ج الدین نام داشت و در خانقاه حمید که این بود

که از اشیاع است مناقبه حضرت شیخ بسیار درج فرموده است و قاضی شهاب الدین کمالی
 علمای متقدمین است از خاک روان دینت نقیست که مدتی قاضی شهاب الدین
 از جامی نری لغاتیت را بخود گفت که این زرا بجای که منفی باشد از غم در مان پوشیده نگم
 و بعین خیال خدمت شیخ عبدالمقصد رسید بخود تا که نظر شیخ بر قاضی بقا گفت که قاضی بنما
 و من کردن زاید بار علم کجا خواهند برداشت و فاقست شیخ بتاریخ بست و ششم محرم
 بقصد و نو و یک جو بی است و در قدس و شش متصل قبر والدش در حرم زرا خود قاضی الدین
 بخیمار ابشی در خانقاه شیخ عبدالمقصد جو بی است از مولف است **مرحوم** **عبدالمقصد**
 رفت از انقاد و بیالی مقدر **مرحوم** **عبدالمقصد** **مرحوم** **عبدالمقصد** **مرحوم** **عبدالمقصد**
 و صاحب معارج الولايت و باب وفات شیخ قاضی عبدالمقصد و در قول تحریر فرمودی
 آنکه شیخ بعد از معراج بتاریخ بست و ششم محرم سال مقصد و نو و یک بعد از یک مذکور شد و در آنکه
 بست و ششم ماه مذکور در سال مقصد و شش ماه و نوات یافت از **مرحوم** **عبدالمقصد** **مرحوم** **عبدالمقصد**
 شد و از نیا **مرحوم** **عبدالمقصد** **مرحوم** **عبدالمقصد** **مرحوم** **عبدالمقصد** **مرحوم** **عبدالمقصد**
علاء الحق بن اسمعلا هویری **مرحوم** **عبدالمقصد** **مرحوم** **عبدالمقصد** **مرحوم** **عبدالمقصد** **مرحوم** **عبدالمقصد**
 اجم الدین انخی عثمان است و در اعیان ملل از انغیا و اکابر و علمای وقت بود و بعد از آن
 بسک مریدان سلسله نظامیه مسلک شده و درجات اعلی رسید و صاحب اخبار الانبار
 سیف و مایه که چون شیخ سراج الدین انخی بعد عطای خرقه خلافت از بیجا سلسله انشی
 بجانب وطن خود خرقه ترخیص یافت بخدمت شیخ التماس کرد که در آنجا شیخ علاء الدین
 و انشدند و مالجاه ملا با و بی اب مقاد است و طاقت نکال نیست فرمود که غم نخور و در منزلت
 این چنان بوقوع آنکه شیخ فرموده بود و صاحب معارج الولايت بینماید که شیخ
 علاء الدین از تریشیان صحیح النسب باشی است و نسب شریف دی بخدمت خلد و در
 رضی الله عنه منتی میشود و گویند که وی پیش تر عیسی شیخ انخی سراج الدین بن ملین
 از غایت تکیه و فرود و ولت و اعتقام گنج نبات خود را مطبق ساخته بود چون بن سلسله
 نظام الدین اولیا رسید و غضب شد که بر من گنج مکرست و او خود را گنج نبات مطبق ساخت

پس از گنج شکر خود را بدرجه اعلی شمار میکند الهی زبانش گنگ گردان
 بپروان سخن زبانش گنگ شد بعد از آن چون بلاوت شیخ سراج الدین خان
 مشرف گشت زبانش بکشاوت و زفاوت زده و بافت بدین دنیا علی سید که برین اوست
 بهایک سنانی بعد ترک سلطنت کابری برمنهانی خضر طایه اسلام نبوت وی حاضر شد و برین
 موی تکبیل سید و فرزند صاحب سجادوی مثل فدالدین قطب العالم توجه وی قطب عالم شد و غیر
 نصیر الدین مانک پوری که صاحب مقامات عالی و درجات تعالی است از آن زمان که گشت
 و حق تعالی او را مقام ابدال رسانید از اخبار الایثار متفوقست که چون شیخ ملا محمد شریف
 اشی سیف گشت از بمال دولت و جاه و چشم تارک شد که محبت بخدمت پیر و شرفیست
 و چون شیخ سراج الدین اکثر اوقات بسفر و روی طعام های پنجه همراهی میکرد و خدام یک
 طعام گرم گرم بر سر شیخ علاء الدین می نهادند ازین سبب همی سر و نفع بودند و چون اکثر اوقات
 اتفاق گذشت شیخ انی از پیش خان برادران خوشان علاء الدین که همیشه دروسا با توفیر بودند
 آمدی و روی با پیش پناه سواد شیخ بودی و اندین برادران خود پنج فقری در تیره
 و در مل علاء الدین را همی یافت و متفوقست که روزی چند کس قلندران و غافاه
 ملاجه شیخ علاء الدین فرو آمدند و گریه همراه داشتند آن گریه از زودیشان گم شد و بجای
 قلندران پیش می آمدند و گفتند که گریه ما از غافاه تو گم گشته است پیدا کرد و به خدمت
 پیداکتم شخصی از ایشان گفت که از شاخ آمه پیدا کن ما چون یکا یکا پیدا کنی خود که تو را
 خود از شاخ آمه خواهی یافت دیگری از ایشان زبان به گوی دراز کرد و گفت که اگر تو
 ندی ما گریه خود را که باجم آیا از حصیه های خود بگریم فرمود که بجز است خود از حصیه خود
 چون قلندران ملا غافاه بر آمدند قلندی که ذکر شیخ کرده بود و گوی بیامداد از ایشان خود
 ملاک ساخت و دیگری که تمام حصیه بر زبان آورده بود و در حصیه های ایشان ملا سید
 که بهمان مرض ملاک شد و بر در سزای بی ادبی که کرده بودند با قند و شکر است
 ملا الدین و والدین خرج بسیار داشت که برادران خود را ملاک و سبکین ملا سزای غافاه
 ملاک و دی طعام خود و غمی و هر چاهندی که آمدی محروم رفتی چون غریبه بود و وقت سید

نیزه و متقی متقی الحق محمد بن محمد بن قاضی سلوی حجتی قدس سره از علمای
 نامدار و علمای کامکار و خلفای باوقار شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی است بنایت بزرگ
 و متقی و متنوع بود و بسیاری خلق توجه بوجودی بنهاد رسید چنانچه خواجہ اختیار الدین عمر ابرجی
 از خلفای کاملین است و وفات آن جامع الکملات حسب قول صاحب شجره حجتی در دیگر
 کتب اهل تربد سال شصت و یک هجری است و صاحب علاج الولايت سلال و فائز است
 بنقصه و شهادت و نه تحریر فرموده اما قول اول معروفی بعد از آنست که بنام ایل خلد بر آن
 از موهبت فانی که یکی کشته و کشته شد و از الفاء آن شیخ محمد زکریا است که بیان آن
 سالک مودت و محبت علی کن رفته شیخ سعد الدین که از سر شیخ متوکل قدس سره
 از کبرای علمای و علمای اصحاب شیخ نصیر الدین چراغ دلی است و سواي از آن نیز بزرگوار
 خود نیز خلافت داشت بنایت بزرگ و متقی بود صاحب معارج الولايت
 میفرماید که شیخ سعد الدین علیه السلام کیسه عطا کرده بود که دلم بچیز درم و دنیا را میداند
 و شیخ از آن کیسه بر آورده و صرف میکرد و آن کیسه بزرگ خالی میشد ازین
 شیخ سعد الدین کیسه را داشت و داشت و وی خرد خلافت از پیر میباشند و بیک سر منافی
 نیز بر میسرید و بود و وفات وی بقول صاحب معارج الولايت در سال شصت و یک هجری است
 از موهبت شیخ سعد الدین که از پیر شد چنانچه بیانی از حقان نام و در تین کاشتن آمد و شمس
 هم عیان گردید و تاج مار فلان نیز سلال از تحلل آن جناب چنانچه انرا سعد الدین بخوان
 میسرید و شرف جهانگیر سنائی قدس الله بامر او السامی از علمای بولیا
 و کبرای اقیانای خطبند و شان است و در طایفه شیخ علاء الدین علاء الحق خللی فیض یافته
 برین چهار غنای او فقر است زیرا که معیت شیخ وقت از رانیه از یک پیر شکی نیست که از
 و فیض تمام یافته بود و در طایفه صدی سلطان ابراهیم بادشا و همان بوجون ابو فائز کرد
 وی بخت سلطنت اجلاس نمود و چند سال حکمرانی ظاهری نمود و اخته نام گرفت و فقیر
 پیوست صاحب معارج الولايت از طایفه اشرفی تحریر میفرماید که شیخ
 جهانگیر دلی باوند و در معرفت سالکی قرآن مجید با معرفت قرآن حفظ کرده و در علم

از تحصیل علوم عقلی و نقلی فراغت یافت و هفت سال دلا و با جوش و نشاط و دیگر مریض با کثرت
 به سلطنت باقی بود و دیگر از او در بعضی سلطنت طومار و کلاه و تاج تحت سلطنت حسن بن شاپور
 و دوی بعد از فراغ امور سلطنت با شیخ کریم الدین علاء الدوله سمنانی و دیگر شیخ نظام محبت با
 سید اشرف رازی حضرت خضر علیه السلام پیش روی تشریف آورده و فرمود که اگر شیخ از امور سلطنت
 فراغ حاصل نیست بلکه به سبیل اقبال ملاحظه حافی نقش اسم الشبلی تو طو زبان در دل
 میگرد به باش و واقف انفس باید بودی حسب حکم بدین عمل اشتغال نمود تا غلبه غلبه
 بعد از آن حضرت خواجه اویس قرنی قدس الله سره و العزیز و جواب تشریف آورده و از او از او
 او بیست و شش روز و دوی نه هفت سال بدان از کار و اشتغال مشغول مانند آنکشی از
 شبهای ماه رمضان که شب بخت و غم بودی با جمعی شب نموده بزرگ مشغول بود که خضر
 علیه السلام باز تشریف آورده و فرمود که هم خدا خواهی و هم دنیاوی دون + این خیال است
 محال است دون + ای سپر طلبش یا معاملات دنیا جمع نمیشود اگر طلبی بطلبی طلب
 از کار سلطنت دست بردار و نه درین اوقات در بندستان بخت شیخ علاء الدین بجای
 حاضر شود که او را بخوار سازد حضرت میر محمد ارشاد خضر تارک الدنیا و سلطنت شده و امور سلطنت
 هرگاه سلطان محمود نموده برای حصول در خیر بخت بی بی خدیجه بگویم و الله ماجده غور است
 و احاطت علم مرشدستان خواست و الله اش فرمود که ای فرزند سعادت من در پیش لنگ تو
 از عدم بوجود آئی سعادت خواجه احمد بسوی قدس سره بمن ابرارست که در طومار و تاج و زینتی
 شود که تمام آفاق از نور ولایت او منور گردد و الحمد لله که آنوقت رسید بدک است من خج
 متوجه بشدم و از حق خود بر آورده بخت سپهر پس حضرت میر جابگیر میر سرت و سلالی در سندان
 بطلب حق بر آمد و از آنجا اهل خطا و عجز دست خدایم جلال الدین جانیان جهان گشت
 معروف گشت و نعمت بی نهایت حاصل گردید و بعد از آنکه در زیارت فرات و خاک گشت
 اهل شب مشغول گردید و از آنجا راهی سمت شهر سکن شیخ علاء الدین ملا و الحق بجای شد
 چون شیخ علاء الدین بنور باطن مطلق خضر علیه السلام از آمدش مطلع گردید با جمیع اصحاب
 با استقبالش بر آمد چون حیافته در راه کامل مرغانی بر سبک پای خود سوار شود و با حلقه

سماوند مشرف به بیت اشرف ساخت و بلاخره غریب طمس کرد و در چند مدت تکبیل رسانید و طبع
 جهانگیر طبع ساخته بعد طلای خرقه خلافت بد با جویند حضرت فرمود بدست حضرت میر
 ندرت پیر روشنغیر عرض کرد که در دیار چمنپوشیری است میسر را بدوی چگونگی تابانست
 باشند از آن شیر را و شیخ حاجی چراغ هند سر دوی خلیفه شیخ مکن الدین ابو الفتح نیز شیخ ملک
 ترک یا قلنی بود شیخ بجاوب فرمود که ترا چشم زخم بهر سده که کار آن شیر با کام رساند فتح اول دور
 طغر آباد است پس حضرت حیرت طلبم پیر روانه سمت جنوب شد و اول مرتبه محمد پیر سیاهانی
 علما و فضلا برای ملاقات حاضر شدند در عین سخن لای سخن مدح هر جا پانغلای باشند یعنی
 اندک تعدادی منهم اجماع چون حضرت میر رساله دلپذیر و مناقب خلای را شنیدند
 کرده بود و در روی ایشان بجا آمد چون در آن رساله ترویج و توصیف حضرت علی المرتضی
 کرم الله از اصحاب ثلاثه انکی التوفیق ازین سهب جلال و بحث ورا آمدند حضرت میر را بفرمود
 کردند چند جناب به تفرار و دلپذیر ایشان اما قائل ساخت فائده نداشت و در دیگر مطالب
 اقبال کثیر نموده و محضر نامر و بهرین خود با نوشته خوانستند که هر روز بعد از نماز و مجمع ملازمی
 بشیخ میر رسانند و بنحو ایشان شفاهی سید غلامی موی عالم و فاضل الکبر و سطره طلای
 شهر بود و او شب جمعه حضرت رسالت علیه الصلوٰه و التحیة را در خواب دیده که میفرماید که سید
 اشرف از دیگر گوشه های ماست روی آنچنان نیست که شما نسبت او الفاظ غیر واقع میگویید
 و توت مقام او با نزدی شایسته پس اگر غیرت مطلوب است تأیید شود و خدمت
 پیشین خود را بماند که چون این واقع بوقوع آمد سید غلام علی اصبح بخدمت آن شایسته
 حاضر شده سر و قدم آورد و عرض کرد که جواب استغفار علما من غلام و شما جواب استغفار نیست
 عرض بعد نماز جمعه در مجمع عام همه طلای خطام کا خدا استغفار کرده پیش آنحضرت انداختند و
 تفصیلات صحاب ثلاثه که بر علی المرتضی است سوال کردند بنوعی جواب زبان حق حرمین
 بجاوب بگفت و ده بود که سید غلام مطالب بجا شده گفت که حاضر شما بر سر شرف است بجاوب
 و مدح علی است که انکلی از غلای نماز زیاده بفرع آمده است گفتند آری گفتین
 و حاضر بعضی است که سید نباشد نه که بهر سید چرا که اگر کسی دارد و خود را بجاوب بجاوب

بخیرت وی ماند لیکن سبب نکردن بعد بخت محتجب میر شرف با یکدیگر حاضر آمد و گفت که این
 با نصرت ما حدس نیست است که او بجا نعلالی مراد غلب سبب و شرف ساعد بود فی الحال
 در قدم آورد و در می شد آنجا با بجا با بجا بوشن خطاب کرد که شیخ کیان شیر بهر چه شکست
 علاء الدین پیر شیر خیز من بآرکوت وی مطلع فرموده بود چون خبر مرید شدن شیخ کبیر بخت
 میر شیخ حاجی سید غضب آمد از غایت جلال فرمود که شیخ کبیر چون بهر بواستل این خبر
 شیخ میر شیخ کبیر فرمود که غم نخور که میر کبیر خواجهی شد و بخت پیری خواجهی مرود تو هم چه در شیخ
 حاجی انداختی ای راند ما بطور بوقوع خواند آمد شیخ کبیر بزبان ماند که اول شیخ حاجی میرالدین
 شیخ کبیر پس از ایشان و بهر دلی الله بطور آمد که شیخ کبیر او را در سبب پنج سالگی آنرا فرستاد
 ملا بهر نزد وی رفت و سر وی بنید گشتند شیخ حاجی چراغ بنیچیل پیش از وفات شیخ کبیر
 حق پیوست بعد از آن شیخ کبیر که میر خانی دیه آزاری بود وفات یافت صاحب کتبه کتبه
 میر خانی که چون حضرت میر خانی که بعد از شیر خیز بنویس تمام کتبه تشریف برود و در آنجا کتبی کامل با
 یا بعد مرید ایل کمال که در مباحی بریند سکونت داشت میر خانی که را بادی مقابل پیش آمد و کتبی انواع
 انواع لغزات خود را حضرت حاجی کرد از حاضر آمد و بخت حاضر آمد زبان بنمید بین کلام شایسته
 و با مریدان خود مرید کرد و میر خانی که وی سکونت داشت تا آنجا که با بجا و کتبه خاص بنمید
 و با بخت خیرش بنمید و روح آبلو موسوم ساخت بعد از آن بهر ای شیخ میرالدین مرید
 سبب الله تشریف برود بعد زیارت مریدان شیر خیز بنمید و در این بختستان مدتی اقامت کرد
 جنانکه از مدینه منوره بخت شریف و کربلا علی سفر فرمود و از آنجا بهر رسید و کتبه سجاده مولوی
 جلال الدین روی در پیش سلطان دلد و دیگر شیخ عظام را در یافت و بن بعد بخت شام
 سوره گردید و در مشق زیارت شریف الدین علی حاصل نمود و از آنجا باز بکته منظره باز شد و بعد
 ادای مناسک حج به بعد از آن زیارت زیارات حضرت فخر العظمی و امام ابوحنیفه و امام احمد
 حنبل و دیگر شیخ عظام را یکدیگر آمد و در میان ایشان مدتی اقامت کرد و شیخ عبدالرزاق کاشانی
 را در یافت و از آنجا بهر بنمید و در کربلا علی خیز رسید چون خواب را لاگو بنمید شد و بودند
 بدله اری وی پرداختن بن بعد بخت شریف و کتبه بنمید و کتبه کاشانی امام علی رضا

از جانوران خیال دریاخ آنجناب بنی الهنا زد و آب آن جوشش زد و در غوره دوی باقی است
 کاهی گنده نمی گردد و سبب زنده بود و بدین موهنه بیدار آنحضرت شفا می یابد نام نامی
 آنجناب اگر خوانده بر آید بدین موهنه سبب دفع میگردد و واقع و وفات آن ملک
 بدینطور وقوع آمده که اول بتایخ بست و غم ماه محرم الحرام میرجهانگیر جمیع بزرگان مدد اعظم
 کرد و صبر و در کرد و در وایع فرمود و فرزند دینی خود حاجی عبدالرزاق را خرقه خلافت مملکت کرده
 جانشین خود ساخت و بعد از نماز ظهر قرالان را طلبید و مجلس طاع گرم فرمود چون قوالان
 این شعر سعدی شیرازی آفا کردند شعر گرد بست تو آمدست اعظم قد ضیا با جری قلم
 ازین بیت حالت و بعد احوال مدحی در واد بر میرجهانگیر طاری شد و خندان قنایه در
 که خارج از حد و حساب است بعد از آن لکن سکین یافت و قوالان این شعر آفا کردند شعر
 خوب تر زین در گرج باشد کاره یا خندان مدو جانها یار سیر منید جمال جانان راه بان
 نگا خندان راه از استماع این بیت چنان آتش شوق و نایزه اشتیاق بدین عشق من
 حضرت میر در گرفت که نایب مستی شمع چون مرغ نیم بلی می پسید مانند ماهی آب رخا
 آخر آه سر و آینه شپرد و در واد و دیان بجانان لغوین نمود اما در ایله جونی فات
 حضرت میرجهانگیر بتایخ بست و غم محرم الحرام سال هشتصد و هشتاد و هشت
 و بست سال سیده بود و در روح آباد که باغ تعمیر کرده وی است اندون حوض معون شد
 و حضرت میرجهانگیر تعنیفات بسید و ارد چنانچه بشارت المیدین و کتبات از تعنیفات و
 و کتاب لطایف اشرفی نیز در احوال دی لغایت مطبوع و بسید افندوست از موهنه

چرفت از عالم دنیا بخت	جناب میرزا شرف شینخت	پیر سال خیال آینه دین	میرا شیده و جلب جهانگیر
درگز و سال انقلاش	مام موشان تیر جهانگیر	و با گفت سر و خفاش	کمل طاعت و لا تهاکیر
و عاشق و اصل انقلاش	اگر اهی کنی بالقیه	ولی نه در حیرت آمد	محبوبش بخت نازکیر
اقتضای شرف چنانچه	سبب عمل آن شرمول	کن تم سید شرف شینخت	هم بگو و لا شرف مول
اگر شرف با یکدیگر	اشرف دین سلم شرف	آفت بدین و موش	سید بر شینخت شرف
اقتضای شرف چنانچه	مان دل نوبت بخت	برو بتایخ و شرف	آن بار در کیشاقت

شایسته است که از این امر آید و درستی از امرای نمدار شهر برسد و بدینکین می فرستد و از آن
 حقیقی از مکر و مال دنیا آید و هر که محض شد و اول کسب علوم ظاهری بر داشت بعد از آن بر
 تحصیل عبادت باطنی بخدمت تاضی محمد سادی که از خطای خلفای شیخ نصیر الدین چنانچه
 بود حاضر شده و برگشت و توحید و جود آن ولی کامل کمال تکمیل سید و خرد فلانیت یافت
 وفات وی حسب قول صاحب معارج احوالات و تخریصیه در سال شصت و نه از مکر و
 جودت از ناسوخی الاقبال و مشهور است که یقین آید سال می ندره و در کمال عمر با مکر و شجاعتی بعین
 مولانا خواجگی قدس سره از اخص خلفای شیخ نصیر الدین محمود و جودت علی است و از
 مولانا حسین الدین کمانی و استاد تاضی شهاب الدین است صاحب انجاء را لا خیار
 میفرماید که در ایامیکه مولانا خواجگی در دیوبند بکفیل علم مشغول بوده بخدمت مولانا معین الدین
 کسب علوم مینمود و شنبه با ستقامت و رموز باطنی بلاست شیخ نصیر الدین حاضر
 میشد لیکن مولانا معین الدین را بسبب نقازی که بسبب شیخ نصیر الدین میشد انجاء
 مولانا خواجگی پسندیده نداشت و مولانا خواجگی را اکثر اوقات از حاضر شیخ نصیر الدین
 منع میکرد و مولانا خواجگی که به روزی از عقاود تمام داشت از نقاز بهر و عظمت این کشتی قیام
 مولانا معین الدین را مرض صفره و خفقان نفس لاحق حال شد و بنامین کسی که الیاء از علاج
 مرض عاجز آمدند و مولانا از بیات خود بیدار شد و روزی مولانا خواجگی موقع وقت یافت و مولانا
 معین الدین گفت که الیاء از علاج مرض شما بیهوش و انداخته اند و سبب آنست که باری که در
 معالجتان خدا که الیاء از مرض الیاء ذکر کرده آید و درین ایام شیخ نصیر الدین چنانچه از الیاء
 مستحب بود عوارض است که در روزی قدم بفرمایند و سبب است و دعا از آن مقبول آید و گاه
 کبریا نماید یقین کامل است که از بکرت صحبت و غایت محبت و همین نظر کبریا از روی شفا کامل
 حاصل حاصل شود بستم ایمنی که در مولانا را دل خواست و با سبب نظر او که بکرت مرض کامل
 حاصل مولانا بود و تاضی شد و بعد از آن شیخ نصیر الدین روانه گردید و شیخ چون خبر دادن مولانا را
 شنید به استقبال برآمد و اندرون حلقه بر او نهاد و بر او بکرم شفا نذر سفره و انوار و عطر و شمشیر

و طشت طعام هر پنج ساعه و طبلت که تا بر احوال عرض هر فرد صیق النفس بعد شمس و لانا خانه
 مذکور بود که سهر و کینه و غیره بر مولانا ملوکا ذکر تا چند مرتبه از حق تبارک که چون سطره بر داشتند
 و سر فرود می نمود و لانا نهایتند و گردن و نبض بقی رسیدنی الحلال طشت حاضر افتاد آنچه ما و برادر
 سر فرود صیق و طبع بود تمام و کمال رو گشت و سها زخم صحت کامل یافت صبح البدن بخانه خود رفته
 از آن روز مولانا معین الدین هم از معتقدان شیخ نصیر الدین شده و تقابست که چون لانا هر یک
 بنور باطن از آمدن امیر خیر و عکس غل خبردار شدند از دلی برآمده و کالپی شریف آوردند و بی
 در آنجا سکونت و زید از در سال مشیت و نود و هجری وفات یافت و غیره و منوره وی هم در
 نزدیکا و غل بیت امیر و طشت خواجگی چون دست زین ارغنا سال و سال آن ولی شفیق
 خواججه شریف دل فرمود و نیز خواجگی نامی ولی از روی شیخ احمد شایسته

قدس سره از مردمان پاک و تقا و وفای حق یار شیخ نصیر الدین چراغ دلی است که
 میان وی و مولانا خواجه علمی و معانیات بود و اما وی در بر آمدن از شهر زلی باری موافقت نکرد
 توج قاهر و امیر خیر و گدگان بدلی رسید و دیگر دلی با ما را بجز مولانا احمد با متعلقه از شیخ
 شد و بعد سکین فتنه خلاص شد و نه بجاست امیر خیر رسید بهمان اقلان و شیخ الاسلام نیز
 مولانا بران الدین به غسانی صاحب دایه بود و بعد مقدم و تا غلین شکوی سنت واقع شد
 تیمور گفت که مولانا بران الدین صاحب دایه بود و بیرونی لایق آنست که پیش از غلین
 مولانا احمد فرمود که خود بران الدین پدر کلان شیخ الاسلام معینه مقام و در اینجا کار ده است
 و عزت بعد است شیخ الاسلام و آنچه که محل خطایان باید کرد مولانا احمد شایسته و غیره از
 خود نمود تا تقریر کنند و خطایای صاحب دایه بیان سازند امیر خیر بایست که صاحب دایه را
 شیخ الاسلام تقریر از معنی بگوید دیگر از دانش و در موقع بحث هر یک از من بعد مولانا احمد را
 برآمده و لایل و عیال خود یکا پس رفته و با بخت طعن غده و طعن معانیات که با مولانا غلین
 بود و ملک میداشت و با حجاب و صلح شده و نسبت خوبی داشت چنانچه در حقش گویند و
 کالپی است که از غلین و حرکت و محل اجابت و دعاست و نه نیست که هر کسی که از اعتدال
 منوات بر مرقد مقدس و ما را میگرد و بگوید خود میسر و بعد طشت کی سال در آنجا بود که

میکرد و در میانک نسبت خود بوی دوست میگزید از راه ورود از خود را در آنجا میآورد
شیخ در آن مجموع و در آن وقت از دنیا میآید این است که در آن وقت که از دنیا میآید
شیخ **نعمه الله اودی قدس سره** از خلفای سقیم و یاران سقیم و یاران قدیم شیخ **نعمه الله**
حکایت در او این است که از علمای دینی بود و در جمیع دینی که میخواست با او صحبت
میکرد و در جمیع سیدالعلمین یکم شد و در ایضات و مجاهدات پیش گرفت لیکن از وجود ایضات
شاید و در آن وقت که از دنیا میآید این است که در آن وقت که از دنیا میآید
که بهار که در ملک خود داری بر آن آواز میآید که از آنانی که در ملک و انفس او در دنیا
خود نگاه داشت هنوز که در باب مقصودش حاصل نشده آخر بقصد کتب را نیز از خود جدا نمود و در آن
که برب آب داشته کتب را میخواست و در ایامی اشک از قلم چشم دی جاری بود و در آن وقت
از نقش ملهوا پاک شد و بر قلم بالمرح و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
و نیز از آن لبان حق را بحق رسانید چنانچه شیخ فاضل دینی از خلفای دینی است از شیخ سیدی نام
و نیز سیدی مرید و غلیظه او بود و شاه شاهان موسی غلیظه شیخ ماتی چراغ بنیاد آبادی و شیخ
جمال گور بنیاد شیخ غلیظه بنی ماسر شیخ نعم الله بود و در آن وقت که در آن وقت که
آن طبع الکلمات در سال تصدیق است و است از مولف **جناب شیخ نعم الله قدس سره**
چون که شود بر غنی با او میآید و نام او را با نام **نعمه الله** در آن وقت که در آن وقت که
فناں قدس سره المتعال مرید و غلیظه پدر عالیقدر خود شیخ سید محمد کیمه از مرید سید
امیر بهرام بر آنی نیز بوده چون بخدمت سید امیر بهرام میرست مدتی بجهت خودی حاضر مانده و ایضات
شاید و مجاهدات عالیستغول مانده و کلمات ظاهری و باطنی سید بعد از آن بخدمت مدعی
گور که کشیده و متوطن شد و طریق طایفه شعا خود ساخت و این شراب بود و نام شراب
کرد و علمای دهر از وقوع انحال شکایت این امر بخدمت پدرش بردند شیخ سید محمد الله اولاد
مرکت فاضل آمد پس از هر سوسوی که آب برای خوردن بالمرات پیش آوردند شراب می بود پس
شیخ فرمود که آب را بیاورید چون از جاوه آمد و نام شراب بود پس در آن ملک که در آن
که در آن زمان از آن وقت که مر شده بود چون از معنی از وی به ملک آمد مطلق العنان یافت و از آن

مجمع آورد و بجماع الکلم موسوم ساخته است که بغایت مطبوع و قابل مشایخ نظام است و قابل
 خفا صاحب طبع در الملوات سال ولادت با سعادت حضرت سید محمد مهسین فیضیه و سید حسن فیضیه
 مبحث حدود و سبب پنج و دست عم کجود و قابل است ولادت آن جامع الکملات و الملوات و سبب
 فیروز شاه بن علی الدین بن محمد شاه طبرستان طلاله الدین یعنی بروج اهد و نوار و فیروز ملک
 و کمر نشسته کلمه معروف است و صاحب خبر الملوات فیروز شاه و نوار حضرت سید محمد و سبب و نوار

[illegible][illegible]

[illegible]

در سالیکه پنجمت وی خوانده و صاحب تاج محمدی نیز نسبت امارت بخدمت خود داشت
 خوارق و کمر بست بسیار و شیخ یوسف در حج کسب خود کرده است وفات شیخ یوسف
 بقول صاحب حاج الولاية در سال هشتصدی هجری است که در میان حالت طبع جان خود
 تسلیم کرد و در معرغه انعام خود دفن شد و بادشاه مالوه بزرگوار بر او شش گنبد عالی انعام داشت
 یوسف بن یحیی شیخ طبرستان است از تلامذیه و از شیخان گفت سر و پای نقل است یوسف بن یحیی بن جلال
 بن علی بن یحیی بن علی بن ابی طالب و از تلامذیه خود گفت اب گفت سر و پای طاعت او یوسف بن یحیی بن ابی طالب
 شیخ احمد بن محمد بن روح بن علی قدس سره مدو اهل طریقت و قبل از این صفت یافته اند
 معرفت ادا و اعظم غلغای شیخ جلال الدین بانی بنی است و از عمر خود رسالی در راه محبت
 و شور عشق در سر داشت پیش از محبت و رشد یافته و امارت بجا آورده و با صفت عظیم پرورفت
 بعد از آن بخدمت شیخ جلال الدین رسیده و مرید شده و اراج بلند و کرامات از عین رسیده و بعد
 از وفات پیر خود تکیه گاهی وی بر سر نهادند و نهشت نقل است که در می غیبت سلطو بود
 که چون مادر او برای تهنیت بختی او بر سر شنبه انا در بخت گمبده از گوشه های خانه خود
 مشغول شدی چون مادرش را خبر شد سبب محبت مادرانه او را از یکبار منع کرد آنجا که محبت
 حق بل و طاهر بل محبت منزل می نقل بر سر خود بر رانده سالکی انعام بنی که شانه بطلب حق
 بر آمد و در دلی سید شیخ قتی الدین بر او پیش رفتندی با که عالم شهود و دلی سکونت داشت و بعد
 رفته قصد تعلیم کرد قتی الدین او را با علم عالمی مشغول ساخت و خواند گفت که در عالم غایت
 با موزید آخر چون سبق علم ظاهری موافق کعبه شریف از آنجا آمد و در صحرا و بیابان عبادت
 حق مشغول شد و حق با صفت و مجاهده از حد زیاده بجا آورد و بعد از آن بالام نسی و ربانی پت
 بخدمت شیخ جلال الدین بانی پی رسیده از طرفان حق شد نقل است که چون شیخ جلال الدین
 بانی پی از آمدن احمد بن محمد بن روح بن علی بن ابی طالب را با علم عالمی مشغول ساخت و خواند
 گفت که در عالم غایت با موزید آخر چون سبق علم ظاهری موافق کعبه شریف از آنجا آمد و در صحرا و بیابان عبادت
 حق مشغول شد و حق با صفت و مجاهده از حد زیاده بجا آورد و بعد از آن بالام نسی و ربانی پت
 بخدمت شیخ جلال الدین بانی پی رسیده از طرفان حق شد نقل است که چون شیخ جلال الدین
 بانی پی از آمدن احمد بن محمد بن روح بن علی بن ابی طالب را با علم عالمی مشغول ساخت و خواند
 گفت که در عالم غایت با موزید آخر چون سبق علم ظاهری موافق کعبه شریف از آنجا آمد و در صحرا و بیابان عبادت
 حق مشغول شد و حق با صفت و مجاهده از حد زیاده بجا آورد و بعد از آن بالام نسی و ربانی پت

فیض افندیه ملقبه اسپان عمده با سبب این دید و باطل تصورید که شخصی که اینقدر شست
و بیاورد و از محبت الهی چه ذوق خواهد بود و من بعد چون به سفر رسید و دید که منیات
به قسم از قسوس شراب و غیره بهر طرف مناده اند از ما بخارجا و گفته رود راه آید و تمام روز قطع
مسافت کرده وقت شام قریب شهری رسید پس یک این شهر را چه نام است گفتند بانی
و انست که راه که آمده ام شب بیرون شهر گذرانید و علی الصبح بلزقم در راه نهاد و تمام روز
برداشت وقت شام حوضها باز برد شهر بانی پست دیده حیران ماند بهر طرف بدین شکل را
و صبحی باور داد که دید آخر بنا و راه راه که رود و صحرای افدا که انداخت دید که بر سر دخی
جوانی حسین کلاه بر سر گذاشته نشسته است از پرسید که ای جوان آه ای که اصرار است
چو سواد که ای که راه اصلی بهر دوازده شیخ جلال الدین بانی می گوید که آمده اگر ما در
نداری از من دو کس می آیند بر سر شیخ احمد چون قدمی چند دیگر برداشتند که دو کس سوار
مشکل مشکل شایخی آمدند نزدیک ایشان رفت و نشان راه پیچید گفتند که راه راست
و دوازده شیخ جلال الدین که آمده آمد شیخ مقبرین انست که این هدایت نیست پس طریقه
درست انداخته و چون شد در محل گذرانید که چون نبردست محمد و جلال الدین بوم و در کلام
فرمود آورده و بجز آنکه بر این دو وجه شمس الدین ترکس کرده بر سر من محمدان و هوا
و بیست فرماید و چون سخن ایند پس طی مسافت کرده قریب شام در خانه ای با حاکم
شیخ جلال الدین رسید معلوم شد که شیخ در روز و سه هایت شیخ شمس الدین ترک
تشریف پیدا رود و از نایب است بایق حد استخار رسید و از آن روز
مقدس شد به شیخ رسید و بهر پاسی آورد و شیخ فی الحال کلاه با لبه
خویش را بر سر نهاده و در ده و مجرعه شیخ شمس الدین ترکس کرده بر سر نهاده
درین اثنا شخصی همان و علوان نیز حاضر آورد و از وی گفته خواهد شیخ احمد فرمود گفت که
آوردی شما است وی گرفت و از آن دو نصیحت باین سخن گفت شیخ هم سطرین و فرغ
فرمود و دستش گرفته بر سر خود کرد و در اندک نماند کایش جکیس باینده فرقه خلافت نهاد
و فرمود که از خدا خواسته هم سلسله مال و تو جاری شود و بچنانی و قوتی که هر سلطان نماند

از خلفای امام دار و در میان صفی شکار توجه آن وقت ای روزگار بدید و دانست خلافت
 رسیده در اقلیم و دیدرسند و از عرب و عجم های و ملکی نماند که در آنجا خلیفه از خلفای شیخ
 فرسیده باشد و سپهر الاکبر شیخ احمد عارف و بنیره وی شیخ محمد بن عارف و شیخ عبدالحق
 انگوی بن اسماعیل حنفی و شیخ جلال الدین محمود تافیسری و شیخ عبدالحق عظیم پور
 و شیخ مهران جوهری و غیره خلفای شیخ احمد گری سبقت از او لایبای وقت بودند و از
 هر یک خلیفه سلسله علیحد و جاری شد بلکه سلسله علیصا چشتیه و شیخ احمد عبدالحق نقی
 و زینت بی انانده پذیرفت و شیخ عبدالحق گوی در کتاب انوار العین که از آنجا
 است بسیاری احوال و احوال خوارق کرامت شیخ احمد درج کرده است و صاحب
 معارج الولاية میفرماید که نسبت جدی شیخ احمد عبدالحق بنده واسطه خلیفه ثانی رسول العالین
 فامدق اعظم این کتاب رضی الله تعالی عنه میسر شد زیرا که بنیر گواروی شیخ و او دوازده
 اولاد و عمر فاروق بود و در پنج سکونت داشت آخر در ملوکه لما کوخان با مسعود و چند از
 بنده رسید سلطان علاء الدین خلجی شاه دلی در عیشت وی بود و او در معزز بود و از
 منویش در قصبه ردلی واقع شده بنیره وی یکی شیخ تقی الدین و یکی شیخ عبدالحق از معتقد
 زمانه بودند شیخ تقی الدین عالم و فاضل بود و بدلی سکونت داشت و شیخ احمد عبدالحق در علم
 باطنی عالم گشت که بوقت خود ثانی نداشت و صاحب سیر الالطاب میفرماید که در
 خانه شیخ احمد عبدالحق اول سپری تولد شد موسوم به هم عزیز و بوقت تولد اسم پاک حق بزرگوار
 را ندیدند و همه حاضرین شنیدند و خوارق و احوال بسیار از او ظاهر شدند و در وی حواس پنج
 اندی ظاهر آمد و غوغا در مردم افتاد شیخ فرمود که چه غوغاست گفتند که امر و احوال خبر داده
 شما که راستی ظاهر شده است مردم در ذکر آن غوغا میکنند گفتند و خانه غوغائی باید از
 خانه بیرون آمد و گویان رفت و جای بدعتی کرده فرمود که در جایگاه عزیز باشد و این
 صاحب اوصافان بحق تسلیم کرد و عرض بعد از آن خبر سپهر شیخ احمد تولد شدند که بوقت تولد
 حق حق میگفتند چون از ظهور این کرامت در شهر غوغائی افتاد و بجهت های استجاب
 فوت می شدند آخر شیخ عارف سپهر را فرزند زنده ماند که صاحب کرامت باطنی و عظمی

و نقل است که شیخ احمد بن محمد الحنفی اول وقت در مسجد شریف می بود و جاری بود به دست خود یاد
 و تا پنجاه سال در مسجد رفت و نیکو داشت که راه مسجد کدام سمت است و از غایت شیخی علوم
 نیکو که این وقت روز یکشنبه با کدام راه با کدام روز است و چون راه روز یکشنبه بدان
 پیش پیش ذکر لفظ مبارک حق میگرداند و شیخ بر ایشان آن آواز قدم بر زمین و در سلسله
 عمارت احمد چشمتی همین نوازت محمود جاری شد که مردان بوقت سلام و طاعات که اگر خضر
 میگفتند و در شفیع و همان مکانیست باهی هیچ کلمه می نوشتند بکار نماز و انجام بر کار
 و در بنویسند همین کلمات میگفتند و تا حال همین علامت مردان این نشان مذکور است آنرا چون
 نلمات سنت نبوی بود و علامت و شاخ متاخرین این نشان آن ترک آن اولی و نهند و بعضی
 جابر عنوان مکانیست تا حال جاری است و بعضی بسبب کثرت ذکر حق حق حق شکر عجل الله
 شیخ احمد را بطلب مبداء الحنفی مخاطب یافت و اگر فریدان اینها بدان همین کلمات میگفتند
 و از غایت شش محبت حق جان میدادند و روح سیر لا قطاب است که روزی شیخ احمد علیه السلام
 بایران خود فرود آمد و در جلیغ خوابه اسحاق گازر و فی بر یافتند او روشن است و تا قیامت
 روشنی خود را مانند نایز و گویان طعام نیز میگوید که تا انقضای عالم از آن طعام بخورند و هیچ آنان کم
 نکرد و پس دیگری آورد و هر یک این نهاد و آتش فروخت و طعامی بپخت و در یک راه را
 راه بگذاشت و ملا در او که هر کسی از آنمند و روند و خبر و باشد از آن طعام بخورند و پس خلق
 خدا از آن یک طعام بخورند و هیچ از آن کم نمیگشت بعد سه روز گفت ای مبداء الحنفی
 مطلق حق هست و ریاب رزن آرداند و کار او تو خود را ازین کار بیرون آر این گفتند
 از دگر بدان فرود آورد و قاتل شیخ احمد علیه السلام بقبول صاحب سیر لا قطاب معاج الوفا
 بنایح پاو در جمعه ماهی الثانی سال شصت و سی و شش هجری است از موفات

شیخ عبدالحق چوشت اندام	شد بخت بلورگر آناه حق	مقتضای بل حق کامل
سال وصل و مگو اندام	بلند نشاء حق بود حق	نیز حق من نهایی
پس خلیل حق مودت گفته	همه دلی باشد بر حق شاه	در مقامی زنده شود عیان
حق مستور حق آگاه	شیخ شیر خان یک قدس	سر کمر و در حق

که چون وفات مخدوم جهانیان نزدیک رسید به شیخ قوام الدین مصطفی رسید که نسبت
 سهاده و داناته بر این کبار که سپاه گفت که بسید صد الدین را حق تعالی برادر خود و
 باید نمود پس حضرت مخدوم جهانیان کرد و بسید صد الدین اقلید خود را بداند و صاحب سجاد خود
 و یک فرزند بزرگ بسید میرزا ناصر الدین فرزند بلند خود عطا فرمود چون بخیر بولد بسید ملوک
 رسید فرمود که قوام الدین که بصلاح دی بسیم اختلاف و مجادده نشینی محرم ملوک
 از خدا خواستم که نسبت او هم بفرزندان می نعیب نگردد شیخ قوام الدین با تسلی عنینی بسیار
 خویش شد و گفت که اخوند بی بی صاحب در حق ایمان من دعای بنکرده است که فرزندم
 ازین نسبت محرم خوانند ما ندانم که فرزند من منوی من اندر برای حصول این نعمت کافی اند
 پس جهانیان به خود آمد که نسبت خلافت از قوام الدین بشیخ حیا رسید و در پیش شیخ که پیشی
 مسی باستم نظام الدین بود بسبب اشتغال بدولت دنیا ازین نسبت محرم ماند وفات
 شیخ قوام الدین بقول صاحب بخوبه پیشتر در سل بشتند و جل جبرست و زار الوارث
 در کتب است از موفقت قوام الدین جل فیض الهی و دنیا رفت و فرزند علی اوفاش قسطنطنیه
 اگر فرمود و در پیش شیخ سارنگ حشمتی و سهروردی قدس سره صاحب
 حاجت الولاية از طوطا شایخ دنیا افکاره است که شیخ سارنگ اول از امرای شاهان
 متولان بلند اقتدار قوم نبود و چون سلطان شده بمشیره اعیانی وی بقصد کج خلعت
 محمد بن غیره شاه بادشاه بلی درآمد چون رسید در خدمت سلطان قیام داشت و اول ملک
 سارنگ میگفتند و وی شمر سارنگ پسر که از ملوک مشهوره هندوستان است بیا خود آباد کرد
 و وقتی که رسید مخدوم جلال الدین دپی بسید صد الدین را حق تعالی شش نفر آفرید
 ملک سارنگ جوان نواز است بود سلطان فرزند شاه اکثر اوقات طعام در میان کوه است
 آن هر دو حضرت به دست ملک سارنگ بفرستاد و روزی شیخ صد الدین را حق تعالی در روز
 که ملک سارنگ اگر نواز بچکانه بخوانی من طعام پس فرستاد و مخدوم جهانیان به خود جل جبرست
 در است او رسید بود وی ملاتامل قبول کرد و پس برده مخدوم مشرف گردید و شیخ صد
 فرمود که اگر نواز نداشت و از شراق بر خود لازم گیری من تو طعام یک جا خودم رشی که نیز

بعل احمد آن زمان مخدوم جهانیان رسید صدالهدین با وی و یکسایق طعنان خود نزد خود
 وی آن انور گشت بعد چند روز در پیش شیخ قوام الدین شد و هنوز در لباس اعیان بود که شیخ
 قوام الدین او را بشغل بر این حشمت مشغول ساخت چنان فرید در شاد فکات یافت و فزونی
 سلطنت و ملی بعد سلطان محمد سلطان محمود بن سلطان محمد رسید شیخ سارنگ تمام حساب
 و دولت و حشمت را یکبارگی ترک کرد و بقدم قریب و نقریه با ابل عیال خویش بپایه
 بر او فایده بسیار زمین شریعتین روانه گردید چون استوال رختن بپایه وی نشست صدالهدین
 بر آمدند ناچار از فایده جدا ماندیم روز آخر شب بر قیاست و با ابل عیال گفت که چشم پوشید
 و سه گام مقرب من بیاید ایشان همچنان کردند چون چشم واکر زد خود را قریب فایده یافتند
 بدتی در که در زمین مجاور بود با زمین وستان آمدند بدست شیخ بدست بدعاری شرف ماند
 حلقه پوشید آن شاه چند بار بوی پر رفته خود و کشته می آمد یکسایق وقت تقایید خود و شیخ الدین بدست
 خود فرمود که چون شیخ سارنگ در میان نیست اکثر حاضر میبودن قریه پسین خود بوی میداد
 الحال بگویی هم مگر کفنی خود که قهرانی آستین ملی سوزن می پوشند حواله حاضرین نمود و اشارت
 کرد که این امانت ما شیخ سارنگ رسانید چنانچه وی بعد وفات پر رفته میسر میگردید و سینه
 خود را گرفت و شیخ محمد مینار از بیت نموده بکمال صیانت و گویند که شیخ صدالهدین را
 قتل تبرکات بزرگان خود از خود نزد شیخ سارنگ رساناد اول وی قبول نکرد و گفت که
 قبول نمود و فاست وی و سارنگ شصت و چهل هفت است از موهبت

جولایک در میان خود کشته	بیت سید فضل محمد لعلی	چون بر سر از سر سپیدانش	آه آمد ملی مخدوم مالی
قاضی شهاب الدین دولت آبادی	قدس سره از غلای شاگردان	تکاهی	
عبدالمقصد و کبرای خلقی	مولانا محمد غلامی	است و از سید بر شرف منافی	نیز است فایده نمود
علوم ظاهری طاق و پرور باطنی	شهره و آفاق بود قلم و زبان	طاقت کن نیست که توجیه و تفسیر	
او صاحبش بر داند و در عهد خود	نبولی عظیم بانست تعالیف و ذالیت	عالی و در و چنانچه و تقاضا	
وی یکی شمع کافیه است که در	طافت عبارت بنیله دوم کتاب	الار شد که در علم خود	
سید علی سیدم بر لیل البیان	که در علم طافت لائانی	است چنانچه در کتب و تفسیر	فرمان

که منصفیت است عروس تا بکوه وادام بکوه آنگاه نگاه مالاجاه سید علی الله جل جلاله
 بزین افتاد و کجی زونی و حالتی معینی او را دست و آوازی بکشید و جان عزیز بهشتی
 تقوی نفس کرد و نه نولش عروس در محفل نشست و او را در کنار گرفت و جان بجان آفرین نسیم
 نمود پس بهشتی را در بملکی که گردیده بنام وفات سید علی الله جل جلاله
 این است که در خفا ایام سید علی الله جل جلاله در طوق از خدا سال و از هر جوان از هر کس که شهادت حق
 شیخ نور الدین المشهور بنو قطب عالم بیگالی قدس سره فرزند بلند غلیف
 است شیرین شیخ علاء الدین طاهر الحق بیگالی و امیر شایسته شیخ سیدستان صاحب عشق محبت
 مودق شوق و معرفت و کرامات بود و در بکوه و الدین گویا عبادت شایسته می آید و در بکوه
 تطبیق سید و قطب عالم خطاب یافت و با چهره صاحب غبار الانوار سید علی که جمیع خدمات خانقاه
 پذیرفت از قسم جلد بی شوی فقر و گم کردن آب بر آغوش و آب و نیزم کشی متعلق بود و بکوه
 خدمت به داشتن ملائکت و نجاست بیت الخلا و خانقاه هم بوی حاکم کرده بودند اتفاقاً از
 در زبانی را در شکم بود ناگاه او را حاجت تصدای حاجت شد و در بیت الخلا رفت چون به
 نور الحق در آن ملکان به داشتن نجاست بیت الخلا مصروف بود و حاجت در پیش داشت و در آن
 سیمه بی اختیار صادر شد و جامه پاشی شیخ به نجاست آلوده گشت و نجاست برانهم با کف
 هم افتاد و شیخ علاء الدین چون فرزند خود را به چنگل دید بسیار خورسند شد و فرمود که حالا این
 خدمت بخوبی بجا آوردی بختی دیگر مشغول شو و در کساست رفیق معارفین که از
 مافوق طاعت شیخ حسام الدین ملک پوری است مسطور است که در آن ایام که شیخ نور الدین
 قطب العالم خانقاه پیر و الدین و نیزم کشی میکرد شیخ اعظم خان برادر بزرگش که پیر
 سلطان تعلق داشت روزی شیخ نور الدین را ببالیکه شاره به پیر پیش داشت و دیده
 قاضی نور الدین تا چند به پیر خانقاه به روش خجایی کشید پیش پیر برین بلا تلبس خجایی ماند
 نزدین بیابان را بدو گفت و بجا به ستغنی کنم با ستاع انفعلی شیخ جوانی که دیده الیه و بیست
 تو که خانی است به چندی نیست به پیر کشی خانقاه را به پیر نصیب و از دست تو واری سیدیم
 وفات حضرت نور الدین بقول صاحب تذکره الاقطاب و در این شصده و پنجاه و یکمین

چون چاره نداشتند حلقه اش را لای در گریان او را میخس مجاری لای لای بفرستادند و فرمودند که
بسیار خواستند آخر مجاری آنرا اندودن روضه فتنه عرض کردند که یا حضرت این گندمها چاره ای
کردار خود رسیدیم است امیدوارم جوهر اجماعت موضع قبول افتاد و آن بنی امیه بپایان
حاصل شد و در چند روز شعلایانست و از سر ملایم ملکیت مجاری آن و غنایه و گدازشت و بسکای
و به به بسیار سلوک کرد و قاتل شیخ بهرام و سال شصت و پنجاه و چهار عجمی و از آنکه
تعبیه بدید یکی که رویای مجری است و روی او لای افتاد که یک پند است و خبر بهرام و از روی
شیخ از این بفرستاد بنی امیه حضرت بهرام شیخ او را با اسلحه ای فرستادند و از آنکه
شیخ از این بفرستاد بنی امیه حضرت بهرام شیخ او را با اسلحه ای فرستادند و از آنکه
نزدیک بود و صاحب مقام جمیع علوم ملاحظه باطن کتاب شریعت و صاحب از تعارض است و در
نگار رسکوت داشت از خجسته آنکه فرمود که در نگار رسکوت معاندان اهل اسلام افتاد و از آنکه
نوشته و بجانب گرات رشت و در جانب تابان شیخ از این بفرستاد بنی امیه حضرت بهرام شیخ او را با
جنت حضرت انبیا که از آنکه در روبرو تابان شیخ از این بفرستاد بنی امیه حضرت بهرام شیخ او را با
شیخ ابو الفتح جوهر عجمی قدس سره مرید و خلیفه و شاکر شیخ عبدالقادر محمد و از آنکه
مالی فاضل و دانشمند کامل از کبرای شیخ وقت بود و در روبرو تابان شیخ از این بفرستاد بنی امیه حضرت بهرام شیخ او را با
و صاحب حاج الواوایت موافق مکار اخلاق آورده که شیخ ابو الفتح جوهر عجمی به چاره
ماه و طبع غفرت و العده ماحده باز از شیخ قاضی عبدالقادر جوهر عجمی از جانب نظر او تا آنکه
شبی شیخ کریم الدین ابو الفتح شهر وردی طائی نادر خواب دید که سیف مایه ای فاضلی می نماید و سیف
خواهد شد و از این نام که ابو الفتح است و سوگمنی و همانگونه که چهارده ماه پیش منتهی شد و باز
شیخ جمال الدین مرشد شیخ فغان سیاح و خاندانی عبدالقادر آمد چون نظری بر حال احوال
شیخ ابو الفتح افتاد و فاضلی عبدالقادر گفت که تا از تو از نوکر است این پور می فرمود خواهش می نماید
شیخ عباسی اسپهبد فاضلی عبدالقادر و پدر شیخ ابو الفتح و درین باب فاضلی عبدالقادر فاضلی
خاندان نواز اجماع انبیا شیخ عبدالقادر رسید و رسیدند شاد و شست و چون بنیامان که در
بسیار آمدن افغان و میر خور گویان متفرق شدند و در جوهر حضرت و از آنکه

بسرچی برود خانه داشت خبر سایه دیواری اوقات میگذاشتند و از آن خبر میگریزیدند
 چندین صفت و بیایاتی مایه حال می شد که دست و پا می زد و سیر زید روزی سودگری از میان
 تاختی عهد القدر بخیرست و می حاضر شده و حق کرد که نالان خانه متصل سیرست و مالک آن
 میگوید شد که شایع میگوید که مخفیست و خوش است و اگر نیکو میگوید نیست نزدین حاضر است چنانچه شک
 پیش شایع بناوشی قبول نفرمود و بوض آن اهل بخت خرابی غیب بدو شایع از غیب بکشودند
 تا آن خانه را میبویست تمام خرید و در خانه مالی تعمیر نمود و روزی با آنان سوداگر گردیدند شایع
 امدان را بهمت نزد خود طلبیدی میفرستد و خطره و فتنه اش ظهور کرد که کسی که چنین کار می
 تعمیر کند بسیار داشته باشد شایع بر خطره وی آگاه شده و فرمود که من در بسیار آدمی بخود من بزرگ
 دیگری بر آن نظر است بر چه بخوابم من میکنم و دست و زوان در بختان بر خزان من نمیرسد
 و امثال دیگر از آنندان منفعت میبوند آن شخص چون بشنید قصه کرد که ظاهر این بدو عا
 حق ملایه است شایع گفت مرا اختیاری نیست هر چه میگوید باند میگویم و بعد از آن ایام چند بار
 نیکو در بسیار ای از مال تجارت دی بزرگی و صاحب اخبار را بخدا میفرستد که نیکو
 و خدا شایع بوالفتح فراموشی نه باید بود شایع نزد الدین بخوبی و شایع محمد آتش با نیکو
 از کمالین خلفای شایع ابراهیم است و ولایت با سادات شایع بوالفتح قبول صاحب ولایت
 تا پنج چهارده ماه محرم الحرام سال مقصد و هفتاد و هشت و وفات آن صاحب الکملات
 بر دینجه سیزدهم جمادی الاول سال مقصد و هفتاد و هشت در عهد سلطان محمد سلطان ابراهیم شایع
 چون است از ولایت شایع دیویدین بوالفتح حق بن که دانشمند را میبویست علی حق بن را بوالفتح میبویست
 دانشمند شایع عارف قدس سره فرزند دین شایع احمد عبد الحق و ادا فاطمه طلالا
 وی است بعد وفات پدر و الا گوهر بر جاده بیست و هشت و صاحب طایبان حق را بخت رسانید
 صاحب معارج الولايت میفرماید که هر کسی که بخانه شایع احمد عبد الحق بوجوهی آمد
 نمی زیست آخر روزی مشکو و دیوبند شایع شکایت این امر بخیرست شایع کرد گفت که از شکایت
 فرزندم نصیب من نشد هر چه که متولد میشود حق گویان می آید و مغرب جنت حق می بزرگ
 فرمود که یک فرزند دیگر نصیب خود ام و خواهم داد اما این فرزند نمی باشد و در مغرب بعد از آن

میکنم بعد ازین بتو تسلیم کنم بشرطیکه او را هیچ زحمتی و مصداق تسلیم نمی باشی بعد ازینگاه
 پیری بوجود آمد و بنام عارف موسوم گشت و این شیخ عظیم الشان بود که در شریعت کفر
 و معرفت ثانی خود داشت و او را پیری بود شیخ محمد نام که در تجربه و تجربه یگان در روزگار بود
 و شیخ عبدالقدوس گنگوی اندر میان وی است و وفات شیخ عارف بمقتل صاحب شجره
 حبشیته در سال شصت و پنجاه و نه هجری است و عمر مبارکش چهل سال است از مولف
 عزیز و نامی درین قسمت است که این شیخ عارف در این قوم بمبئی شیخ و ملکش بود از قلمی مسلمانی حق
 شیخ ابوالفتح عسکری قرطبی کالپوشی قدس سره از مریدان نامدار و مخلصان این شهر است
 سید محمد گیسو دراز است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و اسرار شریعت و طریقت و مدیریت
 حرمین و شریعتین نیز مشرف گشته و او را تصانیف بسیار است چنانچه کتب بسیار در این شهر
 از اعلی تصانیف و دست دیگر تصانیف هم دارد و مثل کلمه در نحو و شاعری و لغت و فقه و غیره و
 وی در سال شصت و شصت و دو هجری است و مداریکه بنوار در کمالی است از مولف
 معرفت از عالم ثانی بمبئی است اهل بصره و شیخ ابوالفتح اچال نقاش حسن از کلمه ثانی در این شهر
 شیخ سید اقدس سره از مریدان پاک اعتقاد سیدیه الهیه است و تربیت و تکمیل اندیشه
 گیسو در این یافته بود و گویند که وی بر روز اول چون خدمت میر سید محمد سید حضرت میرزا و پسر سید
 ای طالب اگر حاجی قبل ازین عاشق شده پیش من از ملک کن و از انظار انحال و ملحق گرد
 نمود که بنده برای آموختن عشق بخدمت حاضر شده است من عشق چه دارم که چه چیز میباشد
 فرمود که از انظار انحال مقصود امتحان حال و کسب مشرب است اگر دین باب گای مختلف
 واقع بود قوت آمده باشد بگو و پاره کن و من کرد که رفتی من برین بنده و گران بودم و بگویم
 دولت و دیدار دست نیداد و آخر زنا ستم و سبقتش نگاه بند و ان که اکثر اوقات مشغول در این
 بی حجاب بریت سکونت و ندیدم که او با چنین باطنی این فقر حضرت میرزا و گنا گرفتند و بود
 که صاحب عشق و محبت عالی سنی من دیگر کسی چنین مالی حبت از کجا یا کم که او را طالع عشق خدا
 بیا منم و اینک عالی مبنان است و طریقه زنا با جان چه چیز است چنانچه از آنرا در محبت صرف
 کردی اکنون بکار ترا عشق حق بیا منم و او را به حبت سزا کرده و حبه شیخ فرید الدین

اگر در کتب پیشین شستی خار با هر چاروسی خود شامی که اگر در حالت خواب بختی ترک نماید
 بپوشش بکنید و بار در موسم زمستان پیر این آب تر کردی و در موسم قناره نشسته بعبادت
 حق منور شدی و وفات شیخ محمد بنیاد صل شته در بغداد و نسبت از مولف
 چو از بنای بغدادی بن محمد شاه درین مقبول حمد و صالح کنین شیخ محمد بنیاد صل شته در بغداد و نسبت از مولف
 شیخ شمس الدین طاهر قدس سره از مریدان پاک اعتقاد و خلفای حق یاد شیخ
 نور الدین قطب العالم صاحب انبیا و انبیاء غیر مایه که وی سید بزرگ و کبیر الیوم و عوالم و عباده
 سال رسیده بود و سواي از مریدان شد خود بعض کامل فایده ظریف از روحانیت خواب بزرگ
 مدین الحق و الدین حسن بخوبی یافت و از نهایت محبت و اعتقاد و ادب بر شتر امیر سکونت داشت
 و چون درازی عمر بیچاره در کوه چاهی امیر کربن بنی نینداخت و بول مایه کرد و بر شتر
 بی طهارت نماز چون حاجتی از حاجات انسانی شدی فی الحال از شهر بر رفتی و وفات
 وی در سال شصت و هشتاد و یک میر سید از مولف شیخ الدین بنیاد صل شته در بغداد و نسبت از مولف
 بول جلودار شیخ غفران در بارگشت شتر بیچاره شاه جلال الدین کجراتی قدس سره
 از خلفای نامدار و مریدان بلند اندیشه شیخ بیار است شیخی بود کامل و مکمل صاحب قدرت و کرات
 در ظاهر و باطن مرتبه رفیع و شانی منبع داشت اصل وی از کورات است و در نگار میباید حساب
 اخبار الانبیا و معارج الولايت میفرماید که وی در قناره عالی با خود چون بادشاهان نمونند
 و بادشاهان بآن تخت اجله کس که در بر مریدان بنده ان خود احکام جاری فرمودی از شخصی از
 معاندان سپاه و روحا سدان بدخواهین خبر بادشاه رسانیده مغلان غیر واقع در حق شیخ گفتند
 بادشاه را از استماع اینحال منع کمال مظهر را و یافت و فرجی بسا قبل شیخ و با بیک در کور
 و قاتلان و قناره شیخ رسیده شیخ را با بر پیش سیرت تیغ آوردند و گنبا هشمید ساختند نقلاست
 که چون قاتلان در قناره شیخ آمده و مردانشان می گفتند شیخ بفرموده قاتل با تو را و در حق
 بر سر شیخ کشید نگفت بارتان بارتان و بهین کلمه بر شتر تن جدا گشت و در میانیک
 سر مبارک شیخ از سپهر جاشده بر زمین افتاد سه بار الله الله گفت و نه موش شد و او
 شاه جلال سال شصت و هشتاد و یک بود قناره آمد از مولف رفت چنان که بیان نموده

شیخ ملاطعلی مایهاده گفت سر و سیال طریقت اولی حق طایان شاه شاه کاکو قدس سره
 انعطاف می نمود و شیخ نورالدین قطب عالم است و دست بر حق و بچند واسطه حضرت زید الدین
 والدین گنج محکوم رسیده و از شیخ پیر خوشی لایحه رسیده نیز فیض از فرزند خلافت یافت و در
 بعد تکمیل عطای خرقه خلافت بلا موباه شد و خلقی کثیر را بخدا رسانید و خوار بود که است و انرا
 از وی فطوره آمدند و وفات آن مایه الکرامت بقول صاحب تذکره شیخ چه قطب عالم
 در سال شصت و هشتاد و دو و در حقی است و فرزند پیرانش در سال و شصت و نوزده
 چهارم و یکم در وقت شرف خاندان شاه و الاطاه کاکو حوسر و سید تاج دهاش اند شده شاه اکبر شاه کاکو
 شیخ خسام الدین مایه پوری قدس سره از امام غلفای شیخ نورالدین قطب عالم
 و از ارباب مشایخ وقت بود و عالم بود و علوم شریعت و طریقت و اولی طوفاست سنی و زید الدین
 که جمیع کرده یعنی از هر یک است و از آن میفرماید که بعد از خلافت تا بوقت سلطه فرزند خود
 کشیدم چون نشستی میگرفت آب بخوردم و مشغول میشدم در یکی از فرزندان گرسنه و در یکی
 و گریه کرد و از وقت و گریه فرزند موثر شده و انقدر از من از زبان من برآمد مصراع ای مجنون
 توئی همچونی مادر بس و هان وقت شخصی یک طبق طعام برای من فرستاد که قبل ازین کای خبری
 انفرستاده بود و دیگری سواریه تپیل من باشن و ستا چند ان بشیمانی حاصل شده که از برای انچه قیام
 از زبان من برآمد و خود زجر با کردم و فرمود که من بیشتر کنایه با یادید شتم چون بپایوش شیخ رسیده
 همه آن خود کوشش شد اما طمی دارم از آن خوبر که اگر کسی بخوابد تمام هدایه یعنی سلوک گفته آید
 و فرمود که حضرت والد در ابتدا از من میرغیبی که هر یک علم کرده است هر سخن قطب عالم
 رسیده و در پیش بخواهد که در پنج خورشید و اعلیٰ میخواستند که در پنج خورشید از اندلس رود
 آنست که هر دو کار یکتند از آن روز خبری گفته می آید بعد از آن الماد بکماله و الرجل بحال
 در بودگی در جبهه بنی ناسبت بود که نام الله از زبان گفتن مکن نبود اگر میگفتند قیاسی نشود و از آن
 گمان در و انگلی در حق من بیکو فرمود فرمود که چون بقصد ملازمت شیخ از وطن برآمدم به منزل
 خود رسیدم و میفرمود که من برابر شما ام غم نخورید و روزی در کشتی سوار شدم و در کشتی نده بودنی نیز با
 سوار شدم چون کشتی از آب برآمد آن در کشتی آب افتاد و کشتی را غرق کردند و در کشتی

سیدم و پادشاهی شیخ مصلح کردم و دیدم که در صورت همان درویش که یک انباده
 سخاوتی نهند و وفات شیخ حسام الدین سال شصت و چهار و وفات از موصوف
 جهان حسام الدین هر روز افتاد از عالم بقدرتین گفت مثل نقال از خود امانی محکمانه
 شیخ حسام الدین خیر آبادی قدس سره در شیخ مینا است بزرگ بود و حافظه و قدرت
 و ادب و طریقت مبتدی عالی داشت و موصوف بود بزرگ و تجربه و بر طریق پیروز و موصوف
 بود و مصلح بود و در علم و عرفه و اسرار تعنیفات و اندیشه شرح معصباح و کانیه و غیره در
 رساله یکیش شرح نوشته است سنی جمیع السلوک بر طرز زنا جللی که از طفرحات مختلفه
 بسی از طفرحات و محلات شیخ مینا در آن درج کرده و دری در علوم ظاهر و باطن و علم است
 که از فقهاء و علمای عصر بود و پیرزی شیخ مینا نیز کتاب بحار و المعارف پیش از الانیا
 و شیخ حسام الدین را در بیان اهل کمال بسیار از تجلیات شیخ صفی زریگی صاحب دین
 و محال و بر قدم بر حضور مجرب و دوم شیخ بزرگ سند بزرگ بهمنان شریعت و طریقت و موصوف
 بود و وفات شیخ حسام الدین بقول صاحب تذکره الاطباء و سل مشتمل بر دو کتاب است
 حسام الدین حسام الدین شد مینا چو دست برین گفت سر سال ناخوش که شش سید حسام الدین
 شاه میا منجی بیک اسطر میسید که گیسو از است در پیش کمال اکل بود و در میان بی دست
 اند کسی از وی بزرگ تر نبود و در شیخ آن ایست بود و صند و سبب مثل علم و شریعت و پیر او ص
 و پنجاه سال بود صاحب قبله و انبیا و غیره مایه که در می از ابتدای شصت و سی تا یوم ما شریعت و طریقت
 میباید و در حجه و عتبات و سنگ بندیک و در زنجیر و شصت و سی ماه وی بی مله و در اول بزرگ بود
 و در وی که میخواست که از حجه و بریدن آید و باز بیک و نعل تا میردم حاضرین از حجه و در روز
 چون بجای خلل میشد شیخ از حجه و قدم بر آن می نمود و با اتفاقا قاضی حاضر میبود و از طریقت و شریعت
 بر او میفرمود و او در حجه و قاضی قاضی از آن بزرگ بود و در شیخ بود و بار بار بوی احسان میکرد و در
 بودت بر آملن آواز حجه و قاضی حاضر بود و شیخ قاضی اتفاقا خلل میفرمود و در روز
 نبیوش نایب قاضی است که روزی قاضی القضاة است و شیخ آمد و هر چه بپوشید و در
 چون بود شیخ رسید شیخ از حجه و بار بار قاضی جمیع پادشاهی و پادشاهی و در روز و در

و حقه اندست قاضی افتاد قاضی نیز در شریعت تدبیر داشت و در هر گرفتاری و
 بام که در شیخ از بام برآمد دست قاضی گرفت و بالا برد قاضی در نظر شریفه قاضی گفت
 این چیست و مرا می برداشته بالا برد کرد و شریعت خالص بود شیخ گفت که سید الله که در علم
 و شریعت قاضی بخود و برین آمد و وفات معاصی در سال شصت و نه هزار و هشتاد و هفت
 سی و پنج شاهنشاه عالی حضرت امان الله پادشاه بود که کاشف غمناک باشم اگر روزی بدر گشت
 سید محمد برج جعفر المکی الحسینی الحیثی قدس سره انا غافل قاضی شیخ نصیر الدین محمد
 چرخ غریبی است و در توفیق و توفیر مقام علی دارد و آنچه وی از اهل ظاهر و باطن می نوشته است
 عقل می نیست و در کلامان قست خود است و او را تصنیف است سیمي بحواله علی در کتب کلام
 محتاجین توفیق و سیر معرفت بیان فرموده سخن شایسته میگردد و در کتب کلامی و تالیفات و تالیفات
 نیز در مدح میکند یا تعریف یافته اند یا بی او را تعنیفات و دیگر هم است در سلاطین و در بیان سلاطین
 مدح و در سلاطین سیمي پنج حکایت و بحواله انساب که در آن بیان نسب اهل بیت است که در
 و نسبت آباء و اجداد خود ثبت نموده و وی کثیر الدعوی است و از آنچه از احوال خود میان فرود
 تحقیق میشود که دعوی او حق است و عمری در از آن به چنانچه از ابتدای سلطنت تعلقه تا زمان
 سلطانی بسلول دعوی و ریجیات بود و پس شرفش کم از دودمه سل است آبی کرام و است
 شرفای که مظهر اند بعد از آن بدلی آمد و در سر نه قیام کرد و الحاح هم مقام رفیع می و در بیان
 و در بحواله مانی میفرماید که در شصت سال در علم ظاهر بودم و در کسب کمالات میگوشتیدم
 و از محبوب اهل و مقصود ابد غافل بودم حالای پنجم آنچه میفرماید و میگویم آنچه گوش می شنود و هم
 و در آن کتاب حالات ابدل را و تا و تا قطاب و از آن سائر رجال بلند و بیان احوال و اساس
 و مراتب و احوال و اقسام ایشان را بر نمی تفصیل داده است که فوق آن ممکن نیست گفتند است
 که با همه ملاقات کرده ام و نفس با یانه ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و نیز فرمود که در عهد و خواجه
 و هفت ابدل و دیگر اند و ایشان را نفر در که بر حشر شیه و رای غل ملاقات کرده ام و اینان در
 کوه ساکن اند و غریب و ایشان غلام خندانست و لمع نیابان طایفه افزوده اند و نیست سید الله
 و از چشم خلق ظاهر منور معنی ایشان الا قطاب دارند و بنده و مجله و لیا و قطاب و کسر و مقام

مبعوثی رسید و آنجا که سال ایشان دیگری رسید یکی شیخ محی الدین بود و آنکارا که
 و هم نظام الدین بدوئی در روز شنبه صبح آمدی و چون آن روزی این قهر بخشی بطلب
 معصوم علیه السلام صاحب سوار بودند و در میان مشاهداتی بیست و نه نفر بودند که
 بعد از آنکه گیلانی شیخ نظام الدین بدوئی در مقام محیی و معشوقی بودند و نیز سوار یکدیگر بودند
 سال در صحرای بود و دست و کمال در سواد و هم یکدیگر شیخ نیز داشتند اما بعد از آنکه شیخ را طلب
 اکتیم بودی بود و ایشان از دست سکرین روایت کردند و نگا و علوم شد که دست که سال
 در سکر بود و ام مارا دست پند سال که از دست و روایت نزل کرده ام سه فریم و از دست
 که در خود و فریت بسی غوار دارم و اگر موسی نیم و شیخ هم و درون سید و صفا دارم و
 و چون از دست و فریت شیخ نصیر الدین محمود در سلک سلوک رفتی شد و از غلی غلات تجلی
 ذات که مقام فرزانیت است نزل کردم و فریت را در واقع دیدم که در خفی بیگفتند
 و دردی نیاید و خاک ما دیدم بر زبان را ندانم ای شهباز میدان با برت وای بال کرده از عالم
 جبروت وای باز یافته نام ملکوت و ناسوت بعد از آن میلی در شجرین کشید و در دامن میل
 از نور جمال ذات است و این واقع در سلک شتند و باز در بود چون شب شد و در شتند
 شتند و در صحرای و بیای پس شیخ او و یمنانی مشرت شتند و در وقت طلب عالم ایشان
 بودند ایشان نیز بر همان کلمات که فریت نوانته بود و جانشند بنده ایشان و جود خویش
 کجی که خود فرزند و آن مجرود و در غرض دیگر و دیگری معنی و در علم بعد از شام و در شتند و باز
 نماز نقتن بجای با طلب عالم شیخ او و یمنانی گذار و در وقت نمان شب شتند و در وقت
 سیر و صبار به آن زیادت خواندم بعد از آن طالبین و در شتند و در شتند و در شتند
 و دریم که در شتند و دریم من مثال خردی شده است بعد و در خود نظر کردم و دیدم که همه
 هوای وجود من صورت شده و همه صورت با ابعوت خویش می بینم بعد و در تمام حیات
 گرفت و جمیع عالمها و افلاک و نفس با کیفیت شدند و جمیع قیامت و غایت و انوار و سما
 و در آنجا شتند و در طرفه همین هفتاد هزار عالم نمایا است و سیر کردم و کلام همه و شتند و در آن
 آنجا که بعدی جللی عجایب جهانی و نور جللی است بین جللی و ابلال و نیز از کلام جللی ذات

منشور شد که کیفیت آنی شاه به تعلق بود و از آن تاریخ در مقام لاسوت که مقام فراموشیست
 نیز اول کردیم و بعد از آن تعلی ذات هفتادم بعد از عالم آدم درین بفته روز بیست و شش
 در حسنی در محرم منی آمد و بعد بر شالی من سپید و رفعت اگر شیخ مطلع حال من بود
 صاحبان مجرب و در ده پنداشتند و من کردندی و خضر در کوه لعلی از من سوال کردی با آنکه
 و تا حال سپید داشتی گویم سبب آنکه در بدو حال چند سال این تغییرات نامی ملاقات او بعد از
 ملاقات خدی با من کلمات از خضر علیه السلام خبری پرسیدی در اشفا کامل نمیداد و ز او را
 تناسل است و من بجز من باین سبب که او در حفظ جان خود نیست یعنی نخبان را حفظ میکند و
 اگر سر و دم را بجان در بند بیک آن فخرم در آنکه خدی کلام مافیل و در آننگی علی است و کلمات
 با جمال در فخر می آید اگر تفصیل مشغول شوم مثل توبت شد آن با خود ندانم این کلمات شمع و آن
 فخرم است از آن خدی کلام آمدیم و در بحر الهامی میگوید که درت بست ملل شد و حضرت پیر
 پیشانی نیاز سوم و بعد از او درت در سکه و درت بودم اول بر خورقت آنچو نموی شمع و درت
 فخر بود و وضو میکنایم دوم مشغول مدفن چراغ ایشان بر دستم بود و شوم مشغول کلون استیجا
 حضرت پیر در دست میداشتم که بر روز کلون ما را بر خواره بانی غلغلیش نشکرده و در آن روز که
 استیجای ندادم و این خدمت در عهد سلطنت سلطان محمد تغلق بیکرم من بعد بیکرم و بهار است پیر
 خود سعد و شتا و در دولی اربانه خدمت کردم و هر یک یعنی با او فرقی پیر فخر اندانی داشت
 و بعد در بحر لعلی آن سعد و شتا و در و بنگ را از مشایخ و غیر هم نام نام با آن ملاقات از
 اظهار عالم و از آب احوال که در سفر و حضر خدمت ایشان دیده و یافته و درت مکث خود بیکرم
 بیان میکنند و نیز سفیای که صفوان بن قیس بر او عهد المنان را که در شیع حضرت شاه سلطنت
 نبوت ایمان مشغول شده بود و دیدم که در غار کوهی مشغول بود و در روز که خدمت ایشان از آن
 کردم نه صد روز از ده سال بود و نشان فرمودند که قبول مقبول اصلی الله علیه و سلم در حق من
 بر از می آمد و ما که در ده این قصه صفوان که درین کتاب مذکور است در بحر انساب مذکور است
 کرده وی است و ذکر کرده است که غالی از غوغا حتی نیست و با کتب و بیست و هفت و نه و الله
 اعلم بالصواب در آخر کتاب بحر التعلی میفرماید که در حقیقت بیست و هفت ماه محرم کتب سی و هشتم

سنازه دقالب شیخ یغینه نقلست که در قبی دغاوش شیخ انش افشا و غلشالی که بحسب تخیری
 نگارده شده بود و نه تمام و کمال سه پخت چون وقت غم نشانی رسید کیفیت حال با وی عرض کردند
 گفت که ما سوزنکاران را چه پخت سخته دیگر چه خواه بود دوست بدعا بر داشت و زبان او را که در
 بر بار بگفت که ما را زود کار میکردی این بار با التجای بند خود کار کن خداوند نشانی شایسته بر داشت
 بگماشتی که از اسبخت حالا دیگر ندانم چه کنم غم شالی سخته با مید تو در زمین می اندازم آیند اختیار
 بهست تست آخر از دغا کستر شالی سخته شالی با آمد چون قست پختی رسید دیدند که در بر بار شالی
 و دو بهت بودند پس نامه های شالی پیش سلطان میکنند بعدی که بادشاه بنده بود و بنده او در کار
 او کرد و بن فکر که در عهد من چنین جوان اهل کلمه تنگ که چه از غدا بر میهندی یا بنده نقلست
 که مدعی شیخ در سماع بود و تو آمد بنمود رای بنده از لعل ایان آمد بدید مجلس سماع گذر کرد چون
 نظرش بر ببال شیخ افتاد و فریاد گشت و بهر اسباب خود گفت که مرا گریه دیگر نه فرمود از دین خود
 و گند شمع هر اسبابش نه اهل از او آنگاه کشیده بهند بعد از زمانی چون بحال خود باز آمد کیفیت
 حال باز وی پرسید گفت این مسلمانان خدا را در کنار خود گرفته و جد میکنند اگر شما را برین می کشند
 در پای ایشان می افتادم و در کنار خود میکردم و فاس شیخ محمد بقول صاحب معارج الایات در
 سال نصد و چوبست و فرار بر پاوارش از قصبه ملاوه است که قصبه است از مضافات شهر قنوج در
 علبه بر کانه از مولف است که از بنده درین است که در خارج حراج ابرار و سال او در چوبست که
 در فراموشی است که از بنده درین است که در خارج حراج ابرار و سال او در چوبست که
 گفت که است بزرگ حالید حبیب بود و مری در از یافته و نعمی ظاهر شد و سرعت کتابت ایکی
 بود که داخل جزو خلق عادات و سوان نمود و در تمام قرآن مجید بلا واسطه می نوشت و در حق
 دیگر هم از وی بسیار نقل کرده شده است و او بعضی سبایل خود از غرائب بناور که در عالم از عالم
 ولایت بوی برده نموده بود نوشته است که از عقل و فهم خارج است خداوند ادا که او از جاد و ابل
 که است اما اولاد او بحسب استماع و خلق از داشته و حکم کرده اند و فاس شیخ یغینه در
 سال نصد و چوبست و فرار بر پاوارش از قصبه ملاوه است که قصبه است از مضافات شهر قنوج در
 شیخ عظیم عالم و صاحب بنده سال میلش چوبست از غدا گفت که کمال در اقبال بنده شیخ حسین گوری

قدس سرور خلیفه امین شیخ کبیر است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و شریعت و فقه و
 حقیقت اهل هندوستان بر ولایت و عظمت او متفق اند فعلی کمال عشق تمام و علم وافر
 و غایت زهد و تقوی داشت و در ولایت گجرات مدتی در خدمت پیر خود بود تحصیل علوم
 کسبی دینی و غیره نموده بطن خود رجوع فرمود و سالها مجاورت زار گوهر بارگاه امین علی علیه السلام
 حسن بخیری کرده ببادستامی مشغول ماند و در مائیکه شهر اجمیر خراب بود و عالی او مسکن درآمد
 شده بود و در محله مقدس خواجہ بزرگ سکونت میداشت و چون هنوز بالای رتبه علمی عمارت
 نبود وی بنیاد محنت و عرق دیزی بنیاد عمارت نمود و نیز باشارت روحانیت خواجہ بزرگ از
 اجمیر بناگور رفت و تعلیم علوم دین و طغین طلبا مشغول گشت و تفسیر سوره موسوم بزر البنی
 که سنی اجزا است و بر جزیری از قرآن جزو ملاحظه با حسن ترین تفسیر فرموده است و مل و ترکیب
 و بیان معانی قرآن از آنچه در تفسیر میباشد تفصیل تحصیل به چه نامتر بیان فرموده و بر تفسیر
 مفتاح نیز شریعتی نوشته است و رسائل و مکتوبات دیگر نیز دارد و در شرح احمد علی را نیز تفسیر
 کرده است و وی بنیاد موعظ بود و محبت حضرت شاه رسالت طایفه الصلوٰۃ و النجیّت و روحان
 بود و از خانه جلائے باغ و غیره و بمبرادر تفسیر نسبت به آنحضرت کرده و وقف کرده بود و نقلست که او
 روزی درس جد بزرگوار خود کرده طعام بکثرت برداشتنش نموده پیر خود را طعام بر آفت
 افکار نگاهداشته بود و ناگاه چهارتن از مردمان قریب بشکلی که کسی از ایشان ندانست قبل از آنکه
 در رسیدند بجای که از سر انگشتان ایشان ریح و خون می چکید و در خانه آهاده طعام از آن طلب
 شیخ طعام از سهم برنج و جزات و ساکن امثال آن که برای خود نگاهداشته بود حاضر آورد و آنرا بر سر
 آذین آویز کرد و در آنجا در ظرفاتی باندازد و از فرمودند که بخور و ببلع تا حال بموفق طلبی پس رانده ایشان را
 بخورد از همان زمان شیخ ظاهر بود و طبعی لطیف و نسیب بگشت و نقلست که شیخ حسین با و را بجهت
 سوار میگشت و عواید را خود میراند و زکاوان که عواید را یکشیدند و بخود نگاه میداشت خدمت
 میکرد و بنیاد جامعهای کهن در پشت و چو گین می پوشید چنانچه صاحبخانه را از این خبر میداد که
 فقیر آن جامعهای شیخ را زیارت کرده است و شیخ مہر تقدیر وی بود و داد و داد و ملک شریک بقیع
 بمی رسانست داشت جمعی آمدند و مکرری ملاقات آن بزرگ نهادند و بعد از آنکه

که هر سه جامه یعنی پوست را بر این فلان از یک جنس باجه بودند از آنچه فرامی بکشد مجلس هم نبرد
 نقلاست که در روزی شخصی را حالت سعال در گرفت و چون به حالت راه می برد و گرفت و گاهی
 که بروست او شرف با سلام شد عمارت ظاهری او باطنی حاصل کرده بود و دو قوال هم در پس
 شمشیر و آن شدند چون بر آب جوش که بریدن ناگوار بسیار میقت است رسیدند شمشیر آب جوش را نشد
 بطوریکه کسی که در ششکی میزد و آن کناس و مسلم هم بشا بخت شمشیر با آب نهاد و در بخت گوشت را نشد
 زنتی ترانست جویس جوشن باستان و نقلاست که او را سلطان غیاث الدین بادشاه
 مند و بسیار عیالید او با بخت نمیکرد و یکبار مردی مبارک حضرت مرد را بنیاد علی الله علیه السلام پیش
 سلطان مند و آورد و مردم گفتند که اگر این شمشیر سیل را گوری برسد با اختیار قصد این باری
 خواهد کرد سلطان را بنیاد شمشیر رسانید و همان ساعت بی توقع سعال کنان شد و گویند آن
 دیار مند و بخت چون قریب آمد یار رسید بادشاه با استقبال برآمد مردی دید که پیش فلان آمده
 بر عیال بخت خیال کرد که مگر شمشیر دیگری خواهد بود که نشد شمشیر همین است قصه در یافتند و در شمشیر
 از شوق زیارت موی شریف فرصت آنکه یار شاه بیکه خود پرور از خود آخر موی مبارک شمشیر
 آورد و مذموب و آنکه نظر شمشیر بر موی شریف افتاد آن موی بریده و بروست شمشیر و سید سلطان را
 بر گوید پر خود پرور و برای وی دمای غیر درخواست نمود شمشیر دعا کرد و از آنجا از احوال آن قمبر بر
 کشف شد نیز بیان فرمود سلطان قصه های حلی پیش آورد و در زیر پیشکش نمود شمشیر قبول کرد
 گویند که پس شمشیر را نهانی میلی بدان پیداشد شمشیر آزاد یافت و بر لبه گفت که این مار با است بزرگ
 کسی مار را نزد خود نگاه ندارد اما اگر پاره ای از این بگیرد و در صورت تعمیر روضه خواج بزرگ در روضه
 جد خود مرگ کنی اختیار است که درین باب بنفس شمشیر کبیر بر شمشیر غیرین فتنه است و او فرموده بود
 که ترا زنی بدست خواهد آمد از اهراف روضه های شمشیر غلام کنی گویند که در تمام عمر او از
 بدست نیامد غیر همین زر که سلطان مند و جوی داد و وی آن را بنیاد عمارت شد و با خواجگان
 صرف نمود پس عمارتی که بر سر هزار پانصد و خواج بزرگ است او که در دوازده روضه خواهد بود
 کسی از ملوک مند و بعد از وی ساخته است و عمارتیکه در دوازده روضه شمشیر غلام کنی است
 استخوان و عیال است و عمارتیکه در دوازده روضه شمشیر غلام کنی است و وفات شمشیر غلام کنی

بقوت جاذبه‌ای در سلسله ایالت او در آمد و اول کسیکه از علماء در علم ادوات او در آمد و بعد
دوی از مشایخ جوینوار است در زبان سلطان می‌کنند انا الله مرطبه از جوینوار است و او در دیار
و بی قدم آورد و قلست که یکی از پادشاهان سلطان سکندره که بیای سلطنت در شهر مراد
بود روزی بخدمت آمده التماس نمود که برای من فایده بخوانند سلطنت بی نصیب من گردد و بی
امدا ازین سودا باز داشت و گفت حق سبحانہ تعالی حکمت کامله خویش من کی خواسته کار سلطنت
بوی خواله فرموده است تو طبع او با شش من این غیر سبع سلطان سکندره روزی رسیده محقق گردید است
او شد و در بیای طبعی و بدلی سید و در کوشاک بجای مثل سراج حصار سلطان بود و غفلت سکونت فرمود
و در آنکس فانیات و وفات وی بقول صاحب انبالا فیار و حاج الولايت و غیره بر داشت
صیغ تالیف و چهارم زنج الاول سده نموده و نه بجای است و فلاح الغنی غیره و سایر
علم سلوک و توحید و غیره از آنجا بسیار اند از موقوفات که در دنیا چوشت حسن انعم علی
بر و دنیا چوشت حسن انعم علی و در دنیا چوشت حسن انعم علی و در دنیا چوشت حسن انعم علی
شیخ محمد عبدالحق بود و در اوایل دی غلام سوداگری بود که سودای جواهر سیکر و تنی مولای او
در تعبیر و دلی آمد و بختیار را نظر بر شیخ عبدالحق افتاد و عقد شد و در صباح و مساجد است شیخ
آمدی و بایستادی تا شش ماه هم بنیوال گذرانید و شیخ بوی التفات کرد و پرسید که تو کیستی
و از کجای بعد شش ماه نظر عنایت به حال او کرد و او را از آن نظر لیس اثر حالت سکرتی داشت
که بنجو و شد و در آن حالت بگستاخی درآمد و شیخ می‌گفت که تو بمن نیست داری و بندگان خدا
مردم می‌گذاردی به چند شیخ او را منع می‌فرمود ازین سخن زبان خود بند سیکر و دزدی شیخ او را از
دست خود قدری آسب بوی نوشانید و از سستی بهوشیاری آورد و گفت بختیار پیش من ملای خود
بعد و رضای او بطلب اگر او اجازت دهد پیش من بیارند و در رضای او پیش بختیار بر من نیز
آورد و جوینوار بخدمت مولای خود رفت مولای شش من او را بدین حال دید و او را از ملک خود آزاد
کرد و بختیار بعد از آزادی بخدمت شیخ آمد و به کمال سید و شب و روز بخدمت پیش و غیره می‌برد
حاضر بود که وقتی شیخ احمد بوی فرمود که میخواهم که در من غایب جامی بکنی وی فی الحال
کلند آورد و بکام دیدن راه مشغول شد و آب برآمد و باز شیخ فرمود که بختیار این جامه را

معن تعالی بنشیند مانی نیست و اگر غوغا و شورش باشد اجازت نیست وقت شام بگذرد
 تو بگفتن این شیخ بنیاد کامل آمد و بد که فاضل تاریک است و چیزی در فایده شیخ برای فرید و سخن چراغ هم
 نیست و وقت فرصت با پیش شیخ گفت که فردا سبوی برای سخن چراغ بفرستم خرج کنند و چون
 تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود عرض تو گوید سخن چراغ بفرستد و چون
 دیگر شیخ مشاهده کرد که چراغهای بسیار در خانه افزوده اند پرسید که این چه چراغ از کجا است
 حقیقت حال بادی عرض کردند راضی نشدنی الحاح آن روشن موجود و بفرستاد مسکنین غنیم
 فرمود آن تو گوید مانع کرد که آئینه باز روشن چراغ نفرستد و فایده شیخ عزیز الله در
 سال شصت و دو از ده بیست از مولف چون عزیز الله بنیاد کامل از قضا بنهاد و در بانی تمام
 سال وصل او شد عیان از حبیب حق عزیز محترم مولانا اله داد جوینوی
 قدس سره از اهل علمهای و کبرای نقیانی جوینوی است شایع کافیه و دایه ویزودی مرکب
 بود و در عزیزی نقیج مطالب علمی ندری حلی داشت و بیکنا سطره اگر دقاسی شهاب العزیز است
 و در طریقت مریدانی حامد شاه قنصل است که چون شیخ حسن ظاهر در سلسله ارباب سیدانگی تمام
 در آمد مولانا اله داد که بار محمد در فنیق بانی شیخ حسن بود و بوی گفت که میان حسن شهابت طایفه
 بر باد و ادویه که مرید سید مامد شده ای گفت شهابت یکبار بجهت ایشان بر وید و استعان کنند
 تا ما را مهند و واید و زد دیگر و واید با اتفاق هم دیگر قصد ملازمت شیخ حامد کردند مولانا اله داد
 مسئله چند از دایه ویزودی که بهمت اشکال موسوم بودند تصور کرده با خود است که چون
 بخدمت سید لاری رسید او بهمان حالت خود سر گذشت احوال خود حکایت کرد که من
 رفیع اشکالات مولانا اله داد و بود مولانا بهمانوقت مرید حضرت سید شد و بطریق سلوک
 در باطنت مجاهد مشغول گشت و فایده دی رسالت حدیث و سوره بیست از موعود
 بیان کرد که چون الله داد و مع بود احوال بجهت راه و الله قنصل سلوک تعالی آنجناب گفت مصیبت بجهت الله داد
 شیخ احمد می شیبانی قدس سره بزرگی بود جامع علوم شریعت و طریقت
 و حقیقت و روح و نفوس و ذوق و حالت و در او همه و فن و منکر عاقلان و در علوم ظاهر و باطن
 شاگرد و مرید خواجسین باگوری است گویند که در عمر خرد سالگی انواع علوم را آموخت

[illegible]

بودی بهنت و بجا بت تصفیه کردی و گفتی که باسلوات نظام که اهل بیت نبوی اند و خرج نیست
 نباید که در محبت ایشان نمر بر باد بگردان و عجب و چون در جمیع غل غلعه راه سالکها
 که گریه غم بود اندست اهل اسلام گرفت و اکثر مسلمانان را ششید ساخت شیخ احمد پیش ازین
 و آنوقت روز یکم اشعارت خواجہ بزرگ محمد بن الحقیق الدین بسیار کس را همیشه برآمد و به
 اهل اسلام خبر کرد که کیخسروی برین شہ نظر ملال است زمان حضرت خواجہ چنین است که مسلمانان
 را عجب برآید چنانچه برزد و شب سہ نہ صد و سبت و در باجماع اهل اسلام از اجہ برآید چون گفتیم
 بزرگ گزشت بدو شبہ ثانی کفار بر سر اجہ تاخت آوردند و آن دیر را نیز روز برآختند
 تفلسست که روش شیخ احمد این بود که بوقت نیم شب بروفتہ خواجہ محمد بن الحلیت و الدین
 قدس سرہ و لندی و نماز تہجد بخواندی و تا نماز عشاء است با کسی کام نکر دی بعد از نماز عشاء
 و نماز عشاء در علوم دینی گفتی و بوقت دو پہر بعد از قدری قیلول چون بجا ست و وقت عصر
 با و را مستوج بودی بعد از آن تفسیر ملاک پیش اہل مجلس بیان کردی و در بیان معنی آیات
 و مدہ و وعید بجا تہیکر سببی و حالت کردی و دشمنان مبارکش مدام اکثرت بجا و بدانی سخن
 و تہجد بودی و این طیفہ نصیب دیگر کردی و مسلک مشایخ ایشان است که خواجہ حسین ناگہی
 و شیخ محمد الدین صوفی نیز ہمین بیکر دند تفلسست که چون وی بوقت نیم شب از خانہ
 بروفتہ تہجد خواجہ بزرگ می آمد در دوازہ روضہ از خود کثا و ہمیشہ و چون آن روز در آن
 در خانہ نداشت شد شخصی پر شیدہ نظر امتحان نیم شب و نبال او گرفت چون شیخ در دوازہ
 درآمد آن شخص نیز فریاد کرد و آمد ہر دو تہجد در دوازہ اوراننگ با ہم گفتند و از دہر او گفت
 کہ یا شیخ تو بگردم را میداد و حق تعالی فی الملک خلاص یافت و مولانا محمد نا نوالی از استاد خود
 مولانا عبدالمقصد کہ مودی عالم و عامل و شریع و فہم و مدبر شیخ احمد بود و فعل مبارک کہ من در
 نماز نوالی با چند مردان دیگر این کرامت فتح باب از شیخ احمد پیش خود میانہ کردم کہ در وقت تہجد
 ترک بود تو رخ آمدہ بود و مخفی میا و کہ شیخ احمد بعد از تہجد سالکی جدا جہد درآمد و بعد از سالکی
 از آنجا برآمد بعد از آن چار سال با ہم و شش روز نماز نوال بود کہ روزی الدین مجد و بختیش
 درآمد و گفت کہ شیخ احمد را با آسمان می طلبند پیش بر بر و شغیر خود در پیش تو بجا تہجد

بود که در روز پنجشنبه در روزی در دلی است گویند که وی بعد از عصر در آمدن شب بخوابی نظر نمود که
 کسی منظر آمدن محبوبی باشد بیکه شام شدی در غلوت رفتی و در جبهه بستی جمع افزونی و با خبر
 مشغول شدی و گاهی اینانچه وقت اقتضای کردی رساله از معلوم صورت انشا و ملاک کردی
 چون تمام شدی به بونعی یا قراض کردی و بعضی از مریدانش را بشاه خیالی نیز مشهور کرده اند
 و بعد از آن بسیار اند چنانچه شیخ فضل الله هم بزرگوار شیخ عبدالحق محدث کوهستانی را بسیار از اخبار انصاف
 کالین می است و فاست شیخ محمد بن ابوالصلب انبلا را از اخبار شیخ نسبت و نعمه و جلیل شخصیت
 بسیار است از مریدان **چون سن گشت طوره گشت** مریدان باب انوار از کربلا سال ۱۰۳۴ هجری
 هم بخوان آنوقت باب انوار **شیخ محمد بن عبد الله** و س گنگوی قدس سره از مریدان کالین
 شیخ محمد بن شیخ مارت بن شیخ احمد عبدالحق شتی مابری است صاحب علم و عمل و فوق مالت
 و ملامت و وجد و سماع بود و وی اگر چه بظاهر سبیت و سلسله ارادت شیخ محمد و اما نسبت
 و سلسله باطنی وی شیخ احمد عبدالحق مرید بود و از روحانیت و تکمیل سیده و ادراکاتی است
 مسمی بانوار الامیر و سبب بهفت قرن رفتن ابدل تا لقب شیخ احمد نوشته و انظار که است و از
 وی را و قفا و بندگی خود با وی بسیار نموده و در آن مقام ارقام صیفا مایه که رفتی در عالم کائنات
 بزرگان حق تر همان شیخ احمد عبدالحق بگذشت که والله محمد جواب آمد و گرنه در ذات پاک حق فنا
 نبود چون بجام صمودند و امان عرض برداشند که امروز در حالت سکر از زبان مبارک چنین گفت
 صادر شده است فرمودند و الله مناک و ملکب کبیره شدیم گفتار شناید و او چون در آن زمان
 موسوم سر مایه بود بوقت نیم شب بر لب دریا میرفت و درین حال که مایه گویای می در آمد و ربک با
 ایستاده و پای دوم را بران گذاشته این ذکر میگفت محمد قائم و ایم اخرا شدت سر ما
 بر نش از جا بجا بر نهد و خون روان گشت و مانند شش ماه درین مجاهد بود تا آنکه سکین
 و نیز از قدام صیفا مایه که شیخ احمد کار مجاهد در یافت بدین صفت رسانید که رفتی از محبت اهل بیت
 تنگ آمده و ازین گوری بکنند بد خود و گورد آمد و روی گویید و شاهشما در آن
 گور بماند تا آنکه از جمیع مقامات تعلیمات مبرور کرد و بعد از شاهشما روی گویید بجا افتد و بیدار گشتی
 از جان باقیست خادمان جسم هر که را در پیشه پیچیده و اگر گور بیرون آورند و خوشی در عالم نماند

و هر یکی از مدعیان و شریعت و دین و دوز و یک برادر اصول و دیگر از افراد حاضر شدند و میفرمایند که از جمله
 اتم غایت خواجہ احمد آنست که وی بعد از مرگ خود به پنج سال بنده ناچیز عبد القدوس بن الفیض
 روحانیت خود و بریت و تکمیل رسانید و صاحب محارج الولاست میگردد که شیخ عبد القدوس
 دلی مآذنداد بود و به حکم طریقت هم هر چه که از زبان مبارکش پدید می آمد میماند و شکی در اصول
 قوت حلال بکار نداشت و پروا نداشت و چون خایه می گشتی اول جبر در ایشان دادی بعد از آن
 بقدر مدتی نزد خود داشتی و صاحب سید الانعاب میفرماید که وقتی که شیخ عبد القدوس
 در موضع حجاج بود که از مضامین برگزیده پانی پرت است فشریف آورد و بود و پست نصرت شب
 در عین شغولی آزاد بر آورد که ای سکنان قریه زود از خانه بآبی خود برآمد و دوشانی بسیار خوب را
 بیرون کشید که آتش نمودار میشود و تمام قریه را خواهم سوخت و چند بار آواز بلند کرد و زمان قریه
 برگشته شیخ عمل کردند بعد از ساعتی آتشی در عین قریه پیدایش و همه قریه را بسجوت و صاحب
 اخبر الانعاب میفرماید که شیخ عبد القدوس را مریدان و تلمذ بسیار بودند خاندان غفای کلین
 وی شیخ پیور بود که در اوایل مال بحر ندرت گزینی شغول بود و در او امر بنجست شیخ آمد و
 شد و مرید شده بمقام ولایت رسید و در سال نهم صد و شصت و دو وفات یافت و دیگر
 از مریدان خاص وی شیخ عمر نامی بود چون کمال رسید روزی شاه عبد الرزاق بکلا مرست
 شیخ آمد و شیخ هم مریدان خود را بشاه عبد الرزاق پیور و باختر شیخ عمر را گزینت و گفت که
 این مرید شماست و همراه او که در دیگر از امانم غفای وی شیخ عبد الغفور اعظم بعدی است
 اندر بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات و گویند که وی حضرت سید مقبول صلی الله علیه
 و سلم را در خواب دید و آنحضرت این کلام را از زبان حق ترجمان خود بوی تعلیم فرمود
 صل علی محمد و علی آل محمد بعد و استقامت کنی و شیخ عبد القدوس را و الا بسیار است و از
 پس آن شیخ رکن الدین مریدی متبرک بود و شرب فقر و محبت موصوفه و قدم بقدم ملا خود
 و شیخ عبد الکبیر غلامبختی بالاپیر جم از پیران طایفه هروی است که بعد پیوسته به جاده محبت
 یکی از پیروهای شیخ عبد القدوس شیخ عبد الباقی بود که با پدر امام خود در سلسله توحید و سماج
 در افتاد و آنکه پیش از سال در باب باحت سماج خورشید بود و در آن سال در دست

تذکره صفیاء
 در بیان احوال و کرامات
 شیخ عبد القدوس

[illegible]

و گفت که مرگ و محتاج خود کن و نه نیکم از احتیاج بشود باما بگو که برای تو دیگر عمل نسیم
 شیخ بهاء الدین عرض کرد که بنده لازم شامید کیمبایی دیگر است این کیمبیا بکار من نیست
 شیخ روبروی دل خوش شد و در تربیت باطن می پیروز و دانا و فکیده است ملاقات
 شیخ حسین با شیخ محمد عیسی با خر سید و نعمت خلافت و خرقه بزرگ از شیخ یافته بجانب
 زولقده مرخص شد شیخ بهاء الدین دست بدامن شیخ حسین زد و التماس راوت و اجازت
 نمود و گفت که هر تو دین شده است و از ما ترا همین قدر فیض محبت نصیب بود بعد از
 مدتی شیخ بهاء الدین را دل بلامت شیخ محمد عیسی کشید و در قشون حاضر شده و مریدان و نعمت
 یافت و هنوز نسبت خلافت مشرف نشده بود که وقت رحلت شیخ و رسیدن فرمود بهاء الدین
 خرقه خلافت تو پیش سیدی است که از امانک بپوشد و بعد از آن حاجی عابد شاه بخیر
 رسید شیخ بهاء الدین با استقبال بی برآمد و در ملاقات اول خرقه پوشید و خلافت یافت
 وفات شیخ بهاء الدین در سال نهم و چهل و هفت هجری است ملازم مولف

دست از دنیا برد و بن حسین و والدین علی علیه السلام از جانب پستی شد بنابر آن که سال میلانی با شمار
 پس از هفتی ماه بگویم و در آنجا بنیت و شایسته شیخ خانوگو الیه ری قدس سره

از مریدان پاک اعتماد و خواجه بن ناموری است و از مشایخ وقت خود بود و خرقه از شیخ
 اسماعیل در نزد شیخ حسین به دست پستی که در چند بیری بود نیز داشت سواد آن فیض
 باطن از روحانیت خواجه بزرگ عین الدین حسن بنجوری حاصل میکرد و اعتماد تمام
 به جناب وی داشت شیخ نظام نامی از شیخ اسماعیل برادرش از خلفای وی است
 وفات شیخ خانوگو قول صاحب اخبار الانبیا در سال نهم و چهل و هفت هجری است
 شجره چشیده در سال نهم و چهل و هفت هجری است و الله اعلم بالصواب ملازم مولف

شیخ خانوگو بن فضل کردگار خوانست پادشاه از خانان شاه طهماسب بنجوری
 نیز کامل حق خانوگو خوانست شیخ علاء الدین بن شیخ نور الدین جوهری
 قدس سره از ملا و امجاد شیخ در میالدین گنبد که جوهری است در مدینه و مدینه
 امده صاحب اخلاق حمیده و صفات کلید جامع صفات علم و علم و لطف و کرم و خلقت و

ولی متقی و شیخ عالم ملا و الدین طایفه حصرو
 زکات و عا و خدمت و انان لی نوید و در وید غنوم
 رفقا فخر غامدی مخدوم سلطان جلال الدین قریشی قصور
 رقم کن مرشد ابرار ملش

در روشنی بوز ارض یا سنگان نازد ان چیست ما حبل دوال غریب و مفاتح عجیب المیز
سالک و انظار مریض و یک در دوزان با بگشتی و از پوشش تقدیر سر عورت کفایت داشتی
و علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی همه از بر داشتی و گاهی که در دوزان افتادی جان افی
کردی مروی محمد و دوجان بود هیچ چیز تعلق نداشت و مرید نگرفت و درودی که یک
مرید دارم به شام تمام که در بیابانها میگرد و در بیلان فلانی و عربی و هندی تقریر کرده
و اکثر اوقات چون در سخن آدمی بسیار گفتی چون گرم سخن شدی بر خاستی و در بعضو
نمادی ملا محمد نازونی میفرماید که یکبار در مسجد جامع ارمغان نشسته بودند و وقت نماز
آمد و جو روی در آمد و گفت ای شکست و شیر تر رفت و تخمیه نماز بر سبب و چون وقت نماز
نگاشته بود و ازایت هم طول بخوانند و سر بر زمین نماز کرد و مردم را این طوایفی خوشنایه
ازین صفت باو بمجد الل پیوستند بکواب آن چند ان از روایات نعمی بخواند که مردمان
همانند چون گرم سخن گشت بر خاست و در بعضو و نهسا و گویند که شخصی از خدمت
او از سخنان وی کنانی جمع کرده و پیش روی آموخت کتاب از دست او گرفت و در راه افتاد

و روی بنیادیت خلق محبت و دوستی با این بیت خواندی سه حاصل عشقت سخن بدین
 سخنم و سخنم و سخنم و و گاهی این صریح بخواندی سه خام بدم بخت شدم سخنم و گویند
 که زنی تا چو بخت بر او سطر کتاب علم حقیقت خوانده بود و درین بخت بل مدتی هم ندیده
 و جز بزرگ دشمنان نخورده و لیسنا داران بخل الغیب بود و در غیب او صاحب خیار الاخیار
 و به تپو و خزیر میفرماید که در او ایل می بر شخصی عاشق بود و در اثنای مشق مجازی هم در این
 محبت محبوب حقیقی دست داد و در آن جذب بصوای اجمیران اهلان سحر و در آن عشقی
 را وید که غایت حسن بخلان است و بنالی مارگرنت شخصی را و بر سید که شاید شخص غرض
 گفت که علامت و دیدن فقر آنست که پیش از ظهور او بالی تنگ یار و در آن بختان نبود
 بلکه از مردان غیب بود و صاحب چه بخت میفرماید که آن فقر بود علامت فقرین انبلا
 که در آن مندرج است که از مردی از مردان غیب بود که منتهی به علم بود و در آن
 بلال الدین میفرماید که حضرت اوستادی ام حسنی داشت که مگر یوسف داشته باشد اما
 داشت که سواد و امدد بگری را نباشد و نیز بود که چون مریدم فرمود و نوکش و چون آمدم
 شخصی پیش آمد و گفت که نوکش میبوی و این که شدم و اسرار بسیار جمع کردم باز فرمود که نه
 بنا بر آن ده ساله اسرار جمع کرده خود سبب الاله شد و در بنا بر آن ده ساله انان جمله
 وی و در بیابانی رفتم که کسی نشان آنرا نداده بود و با خودم بود و در آن بخت
 جود بودی و من بیرون آن بودا و بختال هر برین طلق بودم و با بر رشتن غیر از وقت نماز
 ملاقات نشدمی و درین بخت بال سنده و چند علم را به اوستاد و باقی نگفت که برود و ملاقات
 آنرا آن مرد در حافی از پیش من بگذشت من بختال او کردم هر چه سعی کردم باز رسیدم
 تا از چشمم غایب شد اما نزد من بقی ام و شمع بلال الدین باریاد و زان بر چرخه که اگر
 و سر بر او را ندی و این را به بختی که در بنده و نس تنائی ما و در این سطره جنائی ما
 در بنیادیت و دوستی با این بیت خواندی سه حاصل عشقت سخن بدین
 سخنم و سخنم و سخنم و و گاهی این صریح بخواندی سه خام بدم بخت شدم سخنم و گویند
 که زنی تا چو بخت بر او سطر کتاب علم حقیقت خوانده بود و درین بخت بل مدتی هم ندیده
 و جز بزرگ دشمنان نخورده و لیسنا داران بخل الغیب بود و در غیب او صاحب خیار الاخیار
 و به تپو و خزیر میفرماید که در او ایل می بر شخصی عاشق بود و در اثنای مشق مجازی هم در این
 محبت محبوب حقیقی دست داد و در آن جذب بصوای اجمیران اهلان سحر و در آن عشقی
 را وید که غایت حسن بخلان است و بنالی مارگرنت شخصی را و بر سید که شاید شخص غرض
 گفت که علامت و دیدن فقر آنست که پیش از ظهور او بالی تنگ یار و در آن بختان نبود
 بلکه از مردان غیب بود و صاحب چه بخت میفرماید که آن فقر بود علامت فقرین انبلا
 که در آن مندرج است که از مردی از مردان غیب بود که منتهی به علم بود و در آن
 بلال الدین میفرماید که حضرت اوستادی ام حسنی داشت که مگر یوسف داشته باشد اما
 داشت که سواد و امدد بگری را نباشد و نیز بود که چون مریدم فرمود و نوکش و چون آمدم
 شخصی پیش آمد و گفت که نوکش میبوی و این که شدم و اسرار بسیار جمع کردم باز فرمود که نه
 بنا بر آن ده ساله اسرار جمع کرده خود سبب الاله شد و در بنا بر آن ده ساله انان جمله
 وی و در بیابانی رفتم که کسی نشان آنرا نداده بود و با خودم بود و در آن بخت
 جود بودی و من بیرون آن بودا و بختال هر برین طلق بودم و با بر رشتن غیر از وقت نماز
 ملاقات نشدمی و درین بخت بال سنده و چند علم را به اوستاد و باقی نگفت که برود و ملاقات
 آنرا آن مرد در حافی از پیش من بگذشت من بختال او کردم هر چه سعی کردم باز رسیدم
 تا از چشمم غایب شد اما نزد من بقی ام و شمع بلال الدین باریاد و زان بر چرخه که اگر
 و سر بر او را ندی و این را به بختی که در بنده و نس تنائی ما و در این سطره جنائی ما

و نسبت اباجی و سید واسطه حضرت کبیر که در سن سه به نظر من میرسد که شیخ یوسف بن شیخ
 محیط الدین المعروف شاه جیلو بن شیخ الدین المشهور بشاه طبرستان شمس الدین بن علی بن
 بن عبد الدین سلیمان بن حضرت فرید الدین گنج شکر نور الدین مرقد و ولایت کرامت کرد
 و قدم بر قدم پدر و بعد از گذشت اول بمقام احمد بن قیام پدر یازده و در طاعت و
 ریاضت و مجاهده بسری هم در روزی از بانف غیب نداشت که ای یوسف متوجه بیت
 شود زیارت مدینه مطهره نبوی کن ایستام این ندا و حکم حل ملاحظه شیخ با سر برادر دیگر از
 راه خشکی متوجه بیت الله گشت و در آنجا رسید و بعد ادای مناسک حج در مدینه رسید
 و بشرف زیارت حضرت شاه رسالت مشرف گشت و چون از آنجا برگشت بطرف قلعه
 امیر متوجه شد چون در امیر رسید عینا مادل شاه که والی خاندیس بود قدم شاه بسیار متوجه و
 و سر در گشت و حضرت شاه از عینا مادل فرخص شده در آنجا چون رفته عیال اطفال اند
 بر آن پور برده و آنجا سکونت و ندید و اگر چه صاحب علاج الولاية که بنده ناقل خیال از آن
 کتاب است تاریخ وفات شاه یوسف عزیز فرموده اما صاحب شجره چشته وفات آن عالم را
 در سلسله نموده و چاه کز تر فرموده است از مرگ و ای یوسف یوسف که از آنجا فرشته شد
 خرد شمس محبت گفت تاریخ اگر فرموده کامل پس بشف شیخ امان پانی تی قدس سره نام و
 عبد الملک و لقب امان الله و در طریقت مرید شیخ محمد حسن بی مرید پدر خویش حسن طاهر در
 مرید اباجی سید عالم شاه است و در علوم ظاهری شاکر و شیخ مودود لاری بود و سواهی توسل
 شاندان چشت بدگر سلاسل هم بودند و اشعنا نچه در شریه و اندر برید و واسطه بشاه نعمت الله
 میر رسید وی از علمای صوفیه دانه سلیمان شیخ محمد الدین ابن العربی است و در نظر سلسله
 بیانی دانی و کانی داشت و او را در علم توحید و تصوف کتب و رسائل بسیار است چنانچه
 اشباح الامدادیت از تالیفات اوست و نیز بر لوح مولانا عبد الرحمن جانی شری در غایت
 بسط و تطویل نوشته و فرمودی که اگر مایل به صاف در میان باشد علم توحید بر سر شایر بیان
 میتوان کرد و مسلم بود که مراد از جدای عامل در دلیل بر سلسله ثبات توحید بود و علامه
 اتقی شانه و دلیل کافی حاصل است و مسلم بود که صدیقی درین و در جری است و نیز از غایت

الاطلاح و مباحث شیخ الاسلام بهاء الدین ذکر یافتنی است و سلسله طریقت و سیرت و سوره و زیارت
 میرسد و سیرت خلیل و بکرت و نعمت که از امت مسعودی اوقات و دوام عبادت بود و از زبان ساجد
 تا زمان اسلام شاه باقی ماند و در ابتدای اصل بخت کی اینگونه مشغول بود و شیعیان بسیار
 سرای سلطان یکصد و ناکاه و در خلاصی بگذشت که خدمت شخصی باید کرد که او را نظر داشتند
 بلکه من محافظه او این خیال از آنجا برآمد و وزارت در خارج بزرگ با جمیع رفعت و در آنجا
 و میانه موسوم با هم مرز بود و از وی نعمت باطنی یافت بعد از آن بعضی صحبت شیخ احمد شیبانی
 فایز شدند بعد بدیدار خود آمده و در عصر هر سه که بعد از ظهر کرده اذنان را زل است سکونت در زیارت
 و هر سه که سبب بی طمی از وضع شرافت برآمده بودند از علوم ظاهری و باطنی و اهن سخت
 و آنجا ارباب فتوح برده و شیش مفتوح بود و در هر امر بخدمت فقر کردی و متعلقان خود را نیز
 حصه قسمت دادی و صاحب اجلاد الاخیار و میر و یکه که میری از مردان شیخ غفر گفت
 که یکبار شیخ حرار برای کاری بطول بگشتان فرستاد تا گاه در بیابانی بی آب افتاد و در آنجا
 تشنگی دل برنگ نهد و گفتم مشایخ متقدمین چون مریدان را بجای میفرستادند و میروان
 ایشان را در راه بجای آب مفیض حاصل میشد و من درین بیابانی بی آب بپایک میشوم ناگاه چو آب
 نوردیدم که گوسفندان می چرایند و در غنبل مشکین بود و نزد یک دیو رتم و آب خواستم گفت درین
 بیابان بی آب آب کجا است هدیه درین مشکین بود و شرافت بگوئی بنویسم پس من در غنبل رتم
 و بخوردم بعد صامتی باز تشنگی غالب شد ناگاه در میان ریگ دیدم که بجای فسیلاب غنبل
 خاک برشته موجود است شکر کردم و سیرت بخوردم و توجه سپردم و شرفیات از نو با خود رفتم
 شیخ غفر بقول صاحب اجلاد الاخیار تاریخ نسبت در غنبل و در وقت کمال من بعد از آنجا
 بهر بخت که در رکعت نماز شام تمام کرده در رکعت سیم بکالت سجده جان من تسلیک و از غنبل
 مفیض غنبل درین شهر فسیلاب آمد و در غنبل و در غنبل و در غنبل و در غنبل و در غنبل و در غنبل
 شیخ نسام الدین شیخی ملاتانی قدس سره از عالم طغای خانان جنبش است و از
 خاندان عالی سیر و درین نیز معنی کامل یافت عالم بود و از اهدی و عاشق پیشانی الهی و از
 کاری داشت و در غنبل نجات اعیان را که در حصول قوت طلال در زمین فانی انداختند

همه آنها چون بسبب حوادث تقوی و تقاطع طرزین خدای کارزار است هم مروت ساختگی
 و فاقه اختیار نمود چنانچه یک هفته هم مقرر حاصل نمیشد و اگر کسی دیگر طعام می آورد بسبب
 اشتباه مشبه نیز در آخر در حالت جوع از دنیا برفت و از شیخ علی متقی منقول که روزی
 پیش شیخ حسام الدین طعام حاضر آوردند چون یک نقره به پشت گفت که روز را نورد
 این نقره که در قی بر دل طاری شده است سبب این است که خفته طعام از وجه جلال است
 ملا چون از خانه بسایه آتش آردیم چند خورشید خاک از صحنه بسیار برداشتیم و در آنش نیم
 مار روشن گردید و با تلخ انیمین شیخ برخاست و نزد بسایه رفتن حق گرفتن کبلی اذن
 او گرفته شده بود و محاف کنانید و چیزی بوی داد و طعام تناول کرد و نقلست که در
 شخصی از مجلس و برخواست و نادانانه کفش شیخ پرخمید و بر رفت چون خبردار شد
 کفش باز بخدمت آورد شیخ نگرفت و نادانانه گفت آن او را که و گفت تمام اشیا خوش
 از ملک خود بر آورده ایم تا اگر باغرض شخصی در او تصرف نماید در حرام نیست و شیخ
 حسام الدین را پسری بود باین نام بغایت متقی بدام درگشته نایز نشسته میگرفت باطل
 دنیا و دنیا کاری نداشت بحدی که وقتی شخصی که در پی نوزد پیش می آورد چون روی کار
 ندیده بود پرسید که این چه چیز است و بچه کاری آمد چون بگوشت و از نقیض است و طعام
 شیخ حسام الدین در حال خدمت بخدمت از او برفت چون حسام الدین سلام در حق
 سالک دین نهائی متقی شد جزین عالم تابانش بگو از اهل دین میثرائی متقی میر سید عبد الاول
 بن علامی حسینی قدس سره مرید بعضی از اولاد میر سید محمد کیسود از است که در کلا
 اند جامع جمیع علوم عقلی و نقلی در سعی و تحقیق بود و اکثر علوم تصنیف و دارد و بر هیچ نهائی
 شری نوشته و فیض الهی موسوم ساخته و در سلاطین سراجی انظم کرده و بسیار دیگر
 بغدادی و تحقیق نفس و معرفت عبارت تحقیق نوشته است و نوشته می میر سید محمد کیسود
 از کتاب سفر سعادت طاهره آن بر اکثر کتب حاشی شده و در دنیا بابت حسن و
 و در آخر عمر نسبت انکسار و غایت بر دل دی غالب کرده و صاحب اخبار الاخیار
 و معارج الاولیت میفرماید که ابائی کرام سید عبد الاول از نقبه زیدیه که در فضائات

با سمات دی در وجود پسر پهل خستند و نمود و ثبات بنای ششم ماهی الماسین
 خستند و مفاد و شیخ بو قوت آمد شیخ عبدالحق محدث دهلوی صاحب اخبار الاخیار قطره نایاب و
 شیخ که در کتب خود فرموده است نیست قطعه شیخ کامل حدیث و درین خود عبد الغفر
 آنکه میداد اهل در اجلاسش یازده شست و هر چه از او صاف اهل التذکر عالم بود و حق قدا
 ز اول فطرت بذات او شرفت و یادگار اهل حشمت او بود و در دوران خویش و گشت
 زان تاریخ تویش یادگار اهل حشمت و از مولف شیخ زین عبد الغفر محترم
 بود و دنیا پیش از این چه چیز است تو لیس نقل این پرستی کامل و زبانی بجز گفت سر را خیال او خرد
 باری محمد بن قزین بن عبد الغفر
 قاضی خان چشتی القادری الشاذلی المذنبی قدس سره الغفرین
 آبا ی کرام دی در وجود پسر پهل و تولد وی در برهان پور بو قوت آمد اول چه ملاقات
 او را در عمر غیبت سالگی بمدرست شاه با جرحی شتی کرد و برهان پور ساکنت داشت و سلسله
 پیران عظام وی بلا توسط خواجه بزرگ معین الدین حسن بن سیدی خواجہ بود و آیت قدس سره
 میر سید میر گز و دیگران پیرانش یافت بکا دنیا قول شد یعنی نیست بعضی از ملوک مشایخ
 ماند و مالی فراوان جمع رسانید و درین اثنا بکذب عاویض عقیقی از زبان او انبار پادشاه و میرانیا را
 و بخدمت شیخ عبد الکیم بن شاه بابین رسید و کسب در نفعات کرد و بخرید خلافت سلسله نایب شد
 مشرف گشت من بعد بقاتان بخدمت شیخ نسام الدین قلی مایانی مانده بود و تولد قطره نایاب
 نمود و از آنجا بجهنم الشریفین شرف شد و در آنجا بشیخ ابو حسن کبری که قطب الاقطاب است
 خود بود و صحبت با داشت و از شیخ محمد بن محمد بن محمد بن خرقه خلافت نامان قاربه
 اعظمیه پوشید و نیز از اجازت نقیض طریقه شاذلیه که بخدمت شیخ ابو حسن شاذلی فنی است از شیخ
 محمد روح حاصل نمود و نیز خرقه خلافت طریقه مذکور فنی شیخ ابو محمد شعیب الفری است
 از شیخ محمد پوشید و در آنکه غفر سکن است و در آنکه کتب با تصنیف فرمود که از صد طبعان بود و
 بنیادی کتاب جمیع البرات ذیجات مغیره و تبیین الطریق و مجر و حکم کبر و از ما بیعت وی است و شیخ
 اینها که از علم علماء آنکه منظر بود و دیگر علماء و قضای بسیار مرید وی شدند و بعد از آن در اینجا

در کتب شریف آورد و سلطان بهادر را که بخت انتخابی حاضر می نمودت که در قبول نیفتاد
 آخر کار سلطان قاضی عبد الله سندی را بنیاب حاضر می نمودت که او را اجازت یافت
 و بدید او شرف شدد و وزیر سلطان یک کرد و رنگ بخت نذرانه شیخ فرستاد و شیخ آنهمه
 نقد بقاضی عبد الله عطا فرمود و گفت که چون وسیله ملاقات سلطان شما بودید این فتوح
 هم از شما باشد و در رج اخبار الاخیار است که وقتی یکی از وزیران شیخ را بدعوت و ضیافت
 تکلیف نمود شیخ اظهار نمود او گفت مطلب من ازین دعوت این است که شیخ در خانه من نمی
 کند و برکت بطور آید فرمود البته شرط قبول است اول بهر جای که خواهم بنشینم دوم هر چه
 که خوش آید بخورم سوم هر وقت که خواهم خصمت شوم آن شخص قبول نمود و وزیر دیگر شیخ را بپای
 نان خشک و کدیله انداخت و بانه امیر رفت و وزیر یک روز بعد بکمان کبی فرستاد و نشست
 آن شخص عرض کرد که بر فرودش ملوکانه که حاضر اند شرفین برید و بر حسب اقرار بجا بیاورید
 خواستم بنشینم چون الوان طعام حاضر آوردند شیخ نان پاره خشک که با خود داشت
 از ظرف برآورد و خوردن آغاز کرد صاحب ضیافت عرض کرد که قدری ازین نان تناول
 فرمایند گفت بوجب شرط هر چه که خوش آمد میخورم بعد از آن برخاست و دوایغ فرمود و من
 صاحب اخبار الاخیار میگویی که شیخ سفیر موه که خبر یکد از مال طلال پیدا کرد و ضایع نمی شود و چون
 وقتی در کشتی دریای شورش شده بودم عوفانی برخاست و کشتی را شکست و ما چند نفر را به
 تنه ما انداخت و بعد چند روز با حلی افتادیم کتابی چند که همراه داشتیم تر شده بودند بسبب سفر
 پیاده بابر و من نتوانستم تا جابودن زمین دفن کردیم و علامتی بر آنجا گذاشته رواه است که
 منظره شدیم در آنجا راه تشنگی طلب کرد و آب موجود نشود پیش حق بنایم و حق تعالی بارانی
 فرستاد و سیراب شدیم و آب بر داشتیم چون در که رسیدیم روزی در میان که صفا و درویشی
 میکردیم و معانی چند بار بار بر سر کوه پیش ما آمدند و گفتند که کتابها را بریم اگر خبری چون شناسند
 همان کتابهای ما بودند که دفن کرده آمده بودیم بهای کتابها بایشان داده خریدیم و در اوراق
 کتابها که با هم پیچیده بودند باب بزرگ و از یکدیگر جدا کردیم و نقدت از وی یک حوت از کتابها
 ضایع نشد و مانع استفاده نگشته نقاشی است که چون شیخ علی عرض محبت بپا شد

از ادراک این حادثه محروم گشتی مگر روز یکشنبه بهاء الدین فوت شد و وی در کار تجزیه
و تکفین و مشغول ماند این سبب در آخر شنبه بجا آمد رسید چون لازم بود نوشت
یافت شیخ محمود عیسی روی بانبه بهاء الدین که در فرمود که بعد از این میروا انشاء الله تعالی بزرگوار
شیخ ادرین متولد شد حق تعالی ببرکت دعای پدر در عمر او داد او برکت داد و وفات
شیخ ادرین بقول اخبار الاخیار و شجره حشیه در سال هشتصد و هشتاد و شش و سیست هزار
میرانوار در جوانی است از مولود است **از مولود است** برادر او مکن شد بخت مثل ماه چون که ادرین متولد نور جمال
و طلق شاه و لایب اکبر است **ابن تونی نیز تاریخ صالح** شیخ اسلیم بن بهاء الدین
چشتی قدس سره از اولاد اجداد فزیده الدین پنج حکم است نام نامی وی میر شایان
شیخ اسلیم در عرب شیخ الهند و نام پدرش بهاء الدین و نام والده بی بی احمد است پدر
پیش از ولادت آنحضرت متوطن قصبه کد میانه بود بعد از آن بکمالی از آنجا انتقال فرموده
و در دلی آمد و بکماله لیسری علاء الدین زنده پیر مشهور بود سکونت در زید ولادت شیخ
در همانجا در سنه هشتصد و ششاد و چار بقول صاحب معارج الولايت و بقول صاحب
اخبار الاخیار در سال هشتصد و هشتاد و هفت بود قریب آمد و چون متولد شد مبارک
آن سرور سزین بر زمین افتاد و دانه شالی بر پیشانی مبارک خلیفه خاچاثر آن تا اقام
پیری باقی بود و میفرمود که با دارم در آن زمان که دانه شالی در پیشانی من غلید و شما گفتم
و خداستم که بستم نژاد و رکنم باز اندیشیدم که اگر اینچنین کنم مفتون عالمی شوم و چون مادر و پدر
شیخ بقری از دلی افتخیر و طوطی اختیار کردند بر جنت حق پیوستند و شیخ موسی برادر آنحضرت
با مور تریش قیام فرمود و چون فرزندی نداشت شیخ را بجای فرزندان بلکه زیاده تر
از آن پرورش نمود و چون بلوغ رسید عازم سفر شد و از برادر هازت خواست گفت
منی خواهم که ز شما جدا شوم که فرزندی دیگر ندارم فرمود که حق سبحانه تعالی شمار فرزندی
عطا خواهد کرد و چون فرزند بجای شیخ موسی متولد شد شیخ از فقیر و بماند بهرند مسکن گشت
و از شیخ محمد الدین که ملک العلماء و وقت خود بود که بکس علوم ظاهر و باطن نماند
گاه از سر بند نقصبه بهدالی که ابهام یک فرسخ از سر بند است برادر شیخ بن احمد شایان

آنچه در پیش میگردید و قبول صاحب اخبار از اخبار رسالت منصدوسی و یک روز از سبب انکه گشت
 و در آنجا رسید جمعی بایستاده بجا آورد و مدتی مجاور روضه منوره بنویس بوده از آنجا بخت
 شد پس سیر القایم عرب و عجم بد اخوت و فیض محبت با انداخت و کار با کرد و در انشاء سیر
 قطب العارین شیخ ابراهیم خراسانی تبعیت کرده خرقه خلافت یافت و بسیار را به تبعیت
 خود در عرب مشرف کرده خرقه خلافت عظام فرمود چنانچه سید محمد لولی و شیخ محمودی و شیخ
 رجب علی متولی روضه منوره حضرت شاه رسالت و دیگر شرفای عرب مرید آنحضرت شده
 خرقه خلافت یافتند چون باز به هندستان تشریف آوردند بر کوه سیکری گوشه گرفت و
 بر بانست و مجاهد مشغول گشت و متاهل شده فرزندان مایل و عیال به همسانید و عیال
 و باغ و ماهی و چاه با تعمیر ساخت و بادیگرم در سینه منصد شصت و دو بسبب بعضی بدبختیها
 بر سیمونصد و پنج فقره زمین التشریفین شد و سفر ماکره باز تشریف آورد و در حج معراج مشغول
 است که چون اسلام شاه بعد فوت سیر شاه با د شاه اراده ریاست کرد و بهر لشکرش ای
 بجاول خان برادر کلانش بریست اسلام شاه معتمدی برای طلب بداد و دعا بخدمت
 آنجناب فرستاد آنحضرت فرمود که فی الفور سوار شده به بیرون بروید که با برادر تو رجوع کرده
 با تو اتفاق خواهد نمود که کار پر د از ان تقدیر تو قیام اینکار بنام تو نوشته اند اسلام شاه تمیل
 حکم نمود و برادر سید نقلست که قاضی غیاث الدین قاضی ابراهیم آباد که یکی از خلیفه
 آنجناب بود عرض کرد که سلطان محمد عادل معتمدی دارم خواهم که بدین او بدم اسب
 عاتی که در مطولیه حاصل است و مرمت شود تا با بدیم فرمود که اسب میدهم اما بشطیکه سلطان
 بدیگر کسی نمید و سیواری خود دارد و اگر بدیگری خواهد داد و و تشش و بد تشش خواهد داد
 و قاضی رسد کرد و اسب با خود برد و حقیقت حال نیز سلطان انما فرمودی هم قبول کرد
 یکی از اصحاب که درخواست عطای آن اسب کرد سلطان بوی داد قاضی چون از آنجا
 باز پس آمد و ماجرا عرض نمود فرمود که دی دولت خود را بهیم زد چنانچه در چند روز
 به او بدو رنگد و نیز درج معارج و ولایت است که پیش از عمارت تقدیر است و باز
 سال به زبان مبارک رانند که بالای این کوه عمارت عالی شده نیست پس هر یکی از این کوه

و چون کالان و مای رسیده برای خود تزیین کرد که باز جای یکدیگر در دنیا دوست نخواهند داشت و در میان
 خود مناجات که بسبب کثرت پیشه در آنجا می آمدند و خیلی های وسیع بنا می کردند چون اگر
 پادشاه در آنجا آمد و بخدمت آنحضرت افتاد و کلی بهر ساینده و بدعای آنحضرت شاهزاده علم
 جهانگیر متولد شد و پادشاه زاده را برای تربیت و پرورشش از شیخ نمود و جمیع سکن
 آن مقام باین باب پادشاهی مخصوص گشتند و عمارت عالی در آنجا تعمیر شدند و شهر عظیم بنا
 گشت چنانچه روزی شیخ بدان عمارت عالی و مملای شاهی شریف رسید و در فرمود که آن
 عمارت که من نموده اند غیر این عمارت است و نقشه آن نویسانده باریان نمود و چنانچه
 که پادشاه خالق و مسجد علی که تائیدش بر روی زمین که باشد و در آنجا برای شیخ تعمیر نمود و در
 شیخ و بعد از آن با تمام رسید دنیا بخیر نایب آن تائی مسجد الحرام و این تمام خالق و کبریا
 و نیز صرح معراج الولا است که چنان شیخ بمرتب تائی آن سفر بیت الله پیور رسید باریان
 فرمود که یکی از دو او را بخواهم اختیار کنم یا ترک طعام یا سکوت دوام بداران عرض کردند که از
 سکوت در وانه فیض یکی مسدود میگردد و در زیارت ترک طعام اختیار است آخر اتفاق بر
 ترک طعام افتاد و تا آخر عمر میل بطعام نداشت و گاهی بعد هفت و گاهی بعد و از روز طعام
 که در گوشت نمی بود اظهار میفرمود و منتهو است که در زمینی در سر و آفتاب بود و فیض
 نقل کرد که در تبریک کوبال پیش پادشاه و ملی عرض کرد که اگر حکم شود آتخوان بدخود بکنم
 پادشاه گفت نشانی از و نه مانده بگو و او را می شناسی و عرض کرد که در استخوان تابکان سرخ
 میباشد از آنکه سرود بایشان این عمل کرده است شیخ فرمود که سبحان الله گوینده که بانی آنرا
 میکنید یک سوراخ در استخوان دارند و در پشیا را تمام سوراخ در سوراخ در استخوان است
 این بگفت و پوست و گوشت را نومی مبارک بکار و پاره کرده و استخوان خا ساخت دیدند که
 تمام استخوان در خانه زبور سوراخ در سوراخ است و فرمود که در و این مردم دارند گوینده
 بکاره را از منی این که در قوت است لافگست که در ایاسیک شیخ در سفر بود و گریه میخوان
 و تخیل خود را بطرف معلوم میکرد و قدر با تخیل از عاقله غیب میفرستاد و تخیل میفرمود که از عالم باریان
 حضرت توفیق که احوال شما معلوم گشت ما تخیل از عاقله غیب میفرستاد و تخیل میفرمود که از عالم باریان

از خود و خاندان ایشان باینکه همیشه در تقاضای آنکه در حق شیخ بود و محرومان و محکومان و مجرمین و ادا
 مسلمانی و متوجه مسجد را راه درویشی در ایوان محروم و خواب بود و چون شیخ باینش رسید
 او را بنیدار کرد و فرمود که نزل و بنشین و با کسی لایق حال در ایشان نیست تن در پیش منم
 و انهدا کردنی الحقیقت من در خواب با شخصی نزاع و خصومت میکردم و منعی میبود که اگر بخواهم
 کالین شیخ در عرب بزم و منهد بشمار اندام اساسی بعضی اذنانما در حق من نهاده بودند مثل شیخ
 فتح الله سبیل شیخ کمال الدین و شیخ بیارانا مذوی شیخ محمد و والی شیخ محمد بنار
 و شیخ سید جید و بلوی شیخ کبیر سلنگ پوری شیخ محمد عوری شیخ حسین ابوبی و شیخ
 ساکن قصبه و شیخ حماد گویا ساری و شیخ یعقوب کشمیری و شیخ کریم الدین و شیخ حاجی حسین
 و شیخ کبیری و شیخ سهری بنی اسرائیل و سید حسین شیخ عبدالواحد ساکن اگر و شیخ
 حلال حافظ امام و شیخ امام صوفی سرسندی و غیره و رحمة الله علیه جمیع و در حج معاصر
 است که شیخ اسلم السیری بود و نور و سال تاج الدین نام و در کتب الکی از اولها و خوار و
 میشد چنانچه روزی آن پسر شیر خواره از نظر مردم خانه غایب شد و شیخ بر بلا خا و بوجون
 نزد شیخ باینکه میران بماند که این شیر خواره چگونه بالای بام رفت آخر بعد دو نیم سالگی
 وفات یافت و وفات حضرت شیخ خود در خورشید بیست و نهم ماه رمضان سال
 شصت و هفتاد و نه بود و قریب آمد و بمجلسه دو فرزند سعادت مندر که شیخ احمد و شیخ بدر الدین بودند
 شیخ بدر الدین را آنحضرت بچای خود قایم مقام خویش نمود و پس با او شیخ بنشاند و فرمود
 که حضرت گنج شکر منم بدر الدین فرزند خود را قایم مقام خود فرموده بود و متابعت ایشان ملود
 است و در از بر انوار شیخ و زنجیر زیارت گاه خلق است از مولد

اسلم الله و ابی سلام است	شیخ اسلم سلیم با سلام	گشت محمد صدق بجز لال تولدیش از مقام
قطب الاسلامم خدمت	سن زحیل ان فی می الاکرم	باز سال میل او حتم
ایضا شیخ اسلام سلیم	شما سلیم سلم الایمان	شیخ زیت شلند و شلند
و ان موالسخر نازک و محبوب	زید و غنی سلیم غنی علی	ایضا سلیم سلیم
گویند و موالان گنج	سید زیت اسلام سلیم	ایضا سلیم سلیم

زدن پنج حریفی فیروز را در دنیا می بینیم **شیخ حسن محمد بن شاه باجوین** شیخ
 نصیر الدین بن شیخ ابوالدین بن شیخ سراج الدین بن کمال الدین علامه قدس سره
 از علمای خلفای فاذا ان چشت اهل بهشت است و ارادت بخدمت شیخ جمال الدین شهر
 شیخ حسن و بخدمت شیخ محمود المودت شیخ راجی و بخدمت شیخ علم الدین و در
 خدمت شیخ محمود نصیر الدین چهارغ دلی داشت و در علوم ظاهری نیز عالم و فاضل
 متبحر و وفات آن جامع الکملات در سال نصد و هشتاد و هجری بتایخ بسبت و
 زینقده و بر شریف در احمد اکمل است از مولف **حسن** چون بگوشه ذوالجلال ۴
 زدنای دین خت سببی است **ابن شیخ** رحیل آن شاه دین اندامه محمد حسن حق پرست
شیخ علی حاکم قدس سره در اصل جلاله بود و ارادت بخدمت شیخ اسکیم
 داشت حق سبحانه تعالی او را در روز بهر توکل مدزی گردانید و صاحب کرامت و برکت
 و عوارق عادات شد و نام او برای دفع زهر مسموم خاصه و گاه زهرهای مضر است و در
 کوه مایک پر سکونت داشت و وفات او بقول صاحب شجره چشیده در سال نهشتاد و
 در و سبب از وفات **ابن اران** انفا شد در **چون** قی شیخ میر حسن **بهر** سال رحیل انجانب
 شد **ابن فضل** چن **شیخ محمد طاهر کجانی** قدس سره از بیدان پاک وفات
 شیخ علی تنقی است و شخصی بود از دهقانان قوم بویره که کجالی گرات میانه حق تعالی
 او را علم و فضل کرامت و افروغا کرد و بجزین المشرعین تشلیف برد و علما و مشایخ آن
 را در یافت و ارادت بخدمت شیخ علی تنقی آورد و باز برکت و کرامت بطن خود آمد
 و اصل بدو متما که در قوم خود بایست و در کرد و در علم حدیث توالیف یافته و جمع کرد آنرا بمجلد
 کتابی است که متکفل شرح صحابه است مسمی به مجمع البحار و رساله دیگر مسمی به معنی گذر
 نصیحه اسما در بیان احوال لغایب مختصر مفید تصنیف فرموده و در آن
 کتب مدح شیخ علی تنقی بسیار کرده و وی بر صفت پیر و شفیع خود بسیار محبت می نمود
 کتابت طلبا راست میکرد و در وقت مدس غیر عمل کردن آن مشغول میماند و میفرمود که
 دست با کمال ایام روز بایان و گفتار میابد چون وی در ازاله مدح که در آن دلیل

مملوک بود حتی الامکان دقیقه از وقایق فرونگه داشت ازین سبب از دست معاندین
یافت و صاحب اخبار الاخبار واقعه شهادت او در سال نصد و شتاد و چار و خریز فرشته الکرم
یا که رفت از جهان بگذرین **شیخ ذبیحہ منقی طاس** از محاشین مدائن توناج و شمس
هم جوان و آرش بنی طاهر **شیخ نظام الدین بکمار** علیہ رحمۃ اللہ
فرزند دلبند شیخ یوسف است و شاه جوسی است و صاحب لایت بران بود و صاحب
نقوی در رع و ذوق و شوق صاحب معارج الولايت میفرماید که چون الله
ما جده شاه بکمار بی بوی تحمل شد تا دوازده سال وضع عمل نیامد و هر چند معالجه
نمود و سعی کرد و رسد داشت آخر بعد دوازده سال شیخ متولد شد بعد غسل جملہ فرزندان
حضرت بی بی بجانب فرزند دلبند دید و تبسم شده گفت ای فرزند من چرا تو تا دوازده
سال ادرین تلخ خورد و نهایت سخت بسر برد شاه بکمار بی چشم باز کرد و فرمود
میگوئی اما آن همه ادرین خورد و تا دوازده سال در شکم تو مشکف ماندم و الله از
استماع این گفتار طفل چهل و نه نهایت متعجب گشت و جهان تریجان بکن تسلیم
و بی بی الله دی که همیشه کلان حضرت شاه بود مشکفل امور پرورش می گشت جهان بس
شور رسید در مدد رسا بود بر تحصیل علوم نمودن و در خواب دید که حضرت گنج شکر بر سر
کلاهی نهاد و فرمود که ای نور العین من اجل و علی تر از خود فقر عطا کرد و مکرر فرمود که لطیف بود
مشت و مشکوی چون بیدار شد کیفیت حال بنحست و الله بزرگوار شاه یوسف عرض کرد و
حسب الامر خیر من الله بهر اشی شیخ سبکمن شیخ سونا و نیز شیخ حمید الدین و شیخ محمد بن
شیخ حسین به اوست بیت الله شد و بهمان ایام شاه یوسف از اجردن باهمای غیب
در قلعه اسیر آمده ساکن گردید و عینا عادل شاه نهایت اعتقاد بنده متشنس همبایند چون
عمر شاه یوسف با خبر رسید عینا عادل شاه را وصیت فرمود که فرزندم شاه بکمار بی برادر
خشکی بکعبه نشاند و بجای آنرا عینا منصوب خواهد آمد باید که در خدمت او سرگرم باشی هر روز
که داری ترا از او حاصل خواهد شد و شیخ حسین مثل خلافت عطا فرموده بر حجت حق
پیوست چون حضرت شاه از آنکه عادت فرمود و موصی بکبری متصل بود و ادانوی شد

دنیا عادل شاه با استقبال برآمد و بخدمت حاضر گشت و مالی چند در نقد حاضر کرد و بتول
 نظر نمود و گویند که حضرت شاه پنج مرتبه حج بجا آورد و بوقت آمدن و رفتن ایشین بخت
 کعبه کرد و با پوشش چشم پوشید زلفی بر او گذرد و سپاه و سفید براه داشتی چون خواب
 غلبه کردی دوست در آن ظرف انداختی تا که زخم بگریزی و غلبه خواب از تو دفع شد
 و حضرت شاه صایم لدر دقایم الیل بود و بعد شش ماه چون افطار کردی نان از محبوبت خود
 بختی و خود تناول فرمود و بیاران تقسیم فرمودی چنانچه هر کس را رسیدی وقتی یاری از
 یاران شاه و خواست کرد که نان بهاکری من خواهم بخت فرمود و توانی بخت چون پادشاه
 کرد اجازت فرمود و وی آگاه بخت نان بهاکری شد و خواست که آتش فروز آتش
 در شیش افتاد و تمام بسوخت چون بخت بدید فرمود که گفته بودم که بهاکری سزانی بخت
 بهاکری بخت کار یکباری است و شیخ حمید الدین شتی در طغوزا حضرت وزیر فرموده است
 که روزی حضرت شاه نظر بجانب آسمان کرد و لوح محفوظ را ایشان نمودار شد و اسم
 دعا گوی را در لوح محفوظ نوشته یافت پس برخواست و دعا گوی را بجای خود نشاند مثال
 و عصا و سجاده عطا فرمود و دستار خاص از سر خوشین آورد و بر سر دعا گوی نهاد و بعد از آن
 خود پوشانید و درج معارج الاولامیت است که چون شاه بکاری در فرود
 مستوطن شد آب از بکار و ضرورت بختی می آورد و ندویش محمود در دوشی برین
 خدمت مقید بود و در خدمت شاه شیخ محمود را یاد فرمود و گفتند که برای آوردن آب
 به جانب رود و بختی رفته است با سماع آئینی بیدار ساختن و فرمود چرا که آنکه زده آب
 چند آن بخت ببنده از بندگان خدا باید داد پس بخواست و بجاییکه عمار و دانا و کله
 حارسی است عصای مبارک بر زمین زد و آب بکثرت از آنجا بیرون آمد و بوقت حاجت
 از حضرت تعاقب نمود حضرت شاه چون بعقب نگاه کرد و دید که آب مثل کوه و دیده می آید
 فرمود که ای آب از تادلی یعنی زودی بکن و با هستی چنان و آن که مانند ماقرب تو
 باشد فی الحال آب در زمین غائب شد و مثل چشم جاری شدن گرفت و با سماع اولی بگویم
 گشت و بر گردن رود دنیا عادل شاه و الی بر بان بر خاندنای نیم برای ایشان

چنانچه در پیرانند شاه هم در آنجا است وفات حضرت شاه بعلی صاحب سوره جنتیه در سال نهم و شصت و پنج هجری است از موهبت کلماتی چون عالم غایت ایصال مولی و محرابی در شیشه گوشتی و شیشه خزان اگر تو را سخن عابد یکبار می

میرد و خلیفه شیخ سلیم چینی است از خطای مشایخ وقت خود بود و نقل است که شاهزاده سلیم چنانکه بر اجلال الدین اگر پیشش همراه خویش برای زیارت روضه منوره حضرت خواجہ بزرگ باجمیر بر شیخ سلیم شیخ پیارا که یکی از خلفای آنجناب بود بحسب خبر داری شاهزاده همراه کرد از اتفاقات چون شاهزاده در آنجا رسید جاری شد و اگر با شاهزاده از این سبب کمال اضطراب و اضطراب نمود و شیخ پیارا گفت که حضرت شیخ شما را برای همین همراه شاهزاده کرده اند که از احوال شاهزاده خبر دار باشید شیخ پیارا جواب داد که عرضداشتی با حضرت ارسال میداریم هر چه که بفرمایند تمیل کرده خواهد شد پس عرضداشتی معوضتاً بامداد و شامی بنام حضرت شیخ فرستاد و شیخ در جواب تحریر فرمود که با و شاه بگویند که ان شاء الله شاهزاده به پیشو و چون شاه از خلعت شاهزاده تعویض است بهاری شاهزاده بخود و بزرگ بکنند چون قاصد رسید شیخ پیارا سلی با و شاه کرد و باری شاهزاده بر خود گرفت و شاهزاده شفا یافت و شیخ پیارا در بیماری تمام چند ماه بخت معصب کشید و نقل است که وقتی شیخ پیارا از پیش با و شاه بختاندی آمد و شاهزاده غیل منت برد و ملک و چون نیل نزدیک تر رسید شیخ از مرکب خود فرو آمد و مستقبل قبله تحریر بستاند ایقاده شد قبل گشت و اصلاً متفرق نشد و وفات شیخ پیارا در سال نهم و شصت و شش هجری است و فرمود بنور پیرانند با و زده و کن گشت

چنانچه بنابر فرمودن بزرگواران شریف و بارگشت اندر آنجا که در آنجا بارگشت اند

شیخ جلال الدین تهرانی سمری الکاتبی قدس سره که از ناما خلفا شیخ عبدالقدوس گنگوئی است از جانب پیرانند فاروقی و اصل وی از بلخ و نام پدر نیک اختر شرفی نامی محمود بود و در سنه هجرت سالکی و ازین باب خلا کرد و در سنه هجرت سالکی تحصیل علوم نمود و در سنه هجرت و فتویٰ بشرح مقدس میلاد خرمجوب با و ب حققی فرمود شیخ عبدالقدوس شد و یکا لایقهای ارباب سید نقل است که در او اعلیٰ اش

مردی شخصی خولی پادشاه خوش بختی از آن روزی که گوش شیخ سید بهوش شد و از بام
 بنبر افتاد چون مرغ نیم سبلی بلندی غلطی چون کمال خود باز آمد و باز در داخل طریق
 چفته صابر شد و کمال استرسید و خوار و کرامت بی شمار از دستگیر شد و استغراق
 بدید کمال رسید داشت که چون وقت نماز میرسد بریدان ندای الله اکبر الله اکبر گوش
 حق بپوشش و میگفتند روی از غضب و استغراق کمال خود بازی آمد و نماز میگذاشت و در
 حالت سماع و در بسیار و در شلخ متاخرین سلسله چشمتی صابر آمد از آن بزرگتر
 بنوده نقلست که شخصی از دریدان شیخ جلال چندین سال خدمت آن صاحب کمال
 گذرانید و هیچ قائده ظاهر نشد آخر روزی بجهت شیخ نشسته بود و در خاطر گذرانید که در زمان
 سابق شیخ نجم الدین کبری چنین صاحب کرامت بود که هر که فکر اوست اثر میکرد بر مرتبه
 ولایت میرساند امروز چنین نیز که حاصل است شیخ جلال بنبر کرامت از خطه اش
 آگاه شده فرمود که آن هر قدر هم چنین مولان خدا در دنیا هستند که یک نگاه طالب راجح
 میرسانند این گفت و بنظر تیز روی ظاهر کرد اونی الحال از با صافا و قانع و زبیر خود
 ماند چون بهوش آمد سر و پای شیخ آورد و عرض کرد که چندین سال بیانم آنچه یک نگاه
 شما حاصل کردم و همان هفته بر کرامت حق پیوست و از وفاتش خبر شیخ رسانیدند که
 که هر کسی را ملاقت برداشت این را بدینست این سخن نیز تاب برداشت این باز در چون
 بروی افتاد جان کن تسلیم نمود نقلست که شیخ جلال را پسری فوت کرده بود و در
 چند ماه که در مصیبت او داشت سماع کرد تا آن حد و در محبت حقایق مختلف گردید
 را مکتوبات اند به جواب مکتوب است شیخ عبدالعزیز که نباشش نوشته بود وفات
 شیخ جلال الدین با قوال معتبره جای چهاردهم ماه ذی الحجه نهصد و هشتاد و هجری است
 و عمر مبارک وی نود و پنج سال و در زمان است از وفات اهلال از زمان چون فوت رسید
 بی سال و میل آن کمال الی شیخ با لایزال شد همان اگر هست متبعت جلال شیخ
 زندق الله قدس سره یکی از دریدان محمد ملاه صبی مصلح العاشقین است
 و بعد از گوش ادا محبت شیرازی خدمت شیخ ملاه بردوی از نور دل بر نور

و گفت این مرید باشد و هر چه در دل می‌بینی و فکرت کرد و بعد بلوغ به توبه و رجوع و جانی
 حضرت شیخ و فیض نظر کمیا اثر فاضل در عارف کامل شد و در عشق و محبت و حضور و غیبت
 بیگانه بهر که دید سفر را کرد و محبت با انداخت و اشعار را که در زبان هند می‌نارسی میگفت و آنچه
 رساله پانین و جوت در سخن و لطیفیات وی مشهور است و شیخ در اشعار و سخن و بیخود
 و در فلسفی خود را به مثانی مخلص میکرد و این شیخ از نهنگان دینی و علمای شیخیه
 محسوب می‌گردد و او است و ولادت با سعادت وی منقول صاحب‌البداء الایام که در سال
 هشتصد و نود و هفت و وفات بتاریخ بستم شهر ربیع الاول سنه نصد و شصت و دو و در
 و صاحب‌البداء الاخبار که قطعه تاریخ وفات وی درج کتاب خود کرده است نیست قطعه
 مخدومی حادث زمان شتایی و وی گفت بدست نقل مشتاق نعم و حجاب و تاریخ و دانش
 نکرست و نوک قلمش بهین سخن کرد و در موهبت شیخ رزق الله سر
 اهل بیت کرم متقی بگمان تو لیدان شیخ را
 گشت حافظ انچه از شیخ بگفت و نقلش فرمایم شوق حق
 هم بهین سخن شتایی شیخ احقاق قدس
 از نهنگان اهل بیت بود سیاست بسیار کرد و ریاضت بشمار کشید آخر از زنان در دینی
 رسید و بهانجا متوطن شد و عمر کبر داشت و میگفت که من نظر بسیاری ام چون پسر
 موجود خواهد آمد نصرت خواهم شد پس حق تعالی در آن کبر سنی را و پسر را و پسر را و پسر را
 ولادت پسر و در جمعه بخادم خود گفت که چیزی که در خانه است بیا تا به برکت خود گفت
 که ترا کی چیزی در خانه بود تا امروز باشد گفت هر چه که هست از آنک و شیش بار خادوم
 و دوسه غلام و دو جامه کند حاضر آورد و آنرا بفرمود و بعد از آن فرمود پس سماع و مرقع
 بیا و میگفت که توبه داری که بطلب بدی گفت که ستار خود و چاره‌ای که پوشیده ام
 میدهم درین اثنا نمانه یاری زنت که در عسایگی آن سرودی گفته شنید و گریه و
 بسیار کرد چون حالت بی اختیار می‌نالید بعد بنامناش در دین تملو که کرد و بعد از
 ساعتی برخواست و گفت که امروز روز جمعه است غسل نکرده ام حمام را طلبید و از
 باران دواغ شد و غسل نمود و منزل قرآن بخواند و جان بحق تسلیم نمود و وفات

دی بقیل صاحب اخبار الاقبار در سال نهم صد و نود و هشت از مولودین
 چرا حاکم از میان تخت سید سلیمان و سلطان و آن شکوه آن که احقاق بمردم و کس
 در زمره اهل بیت است
 شیخ عثمانی زنده پیر شیخ عبدالمکرم
 چشتی صاحب ری پانی پتی قدس سره از محمد متشیخ معمر زنده اولاد
 و بر بود و در علوم ظاهری و باطنی کامل و اکمل بود برادر دیگر بود علی شیخ حسین
 برادر بزرگ شیخ برهان الدین شیخ محمود برادران خورشید و شیخ حسین و برادر
 و الله بزرگوار انتقال کرد شیخ نورالدین و شیخ فخر فرزند آن گداشت چون شیخ
 عبدالمکرم وفات کرد عثمان بر سجاده شریف نشست نورالدین و فخر بر سر آن شیخ
 حسین دعوی سجاده نشینی و زمامداری نندانه مزارات شیخ شمس الدین ترک و شیخ
 جلال الدین پانی پتی بجزو سلطان ابراهیم لودی نمودند و سلطان بر یک تفصیه انبند
 از دلی در پانی پتی کشید لعین آمد و اگر چه والد ماجده و دیگر مریدان در وسای شهر
 بر سجاده نشینی شیخ عثمان را رضی بودند اما بسبب حمایت سلطان و اهل دیوان شاهی
 سجاده گریهر و فریق تقسیم شد و در عهد اول هر دو سجاده نشین از شهر بیرون آمدند و در
 هر دو فریق جنگ عظیم واقع گشت و پس از آن شیخ حسین انعدول بر زمین افتاد و در تنگی
 شدند و تا عید گاه نتوانستند سیدان از زنده میان را تاب مقاومت نمایند
 سجاده گری شیخ عثمان ترار یافت و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که در کس
 قوم جات یکی هند و دیگری مسلمان با هم مناقشه داشتند که به هیچ وجه فیصلی یافت
 هر دو کس بکفایت حضرت شیخ آمدند شیخ تقریر هر دو بشنید مسلمان را راست پنداشت
 و مقدمه بکن مسلمان فیصله نمود و هندو فریاد برآورد که شما محض بسبب همانا اسلام مقدم
 برادر مسلمان فیصل کرده اند و دهنه از دقت دار نرم با شما ع انبیتی شیخ زمانی در
 مراقبه فرمود فرمود که زمان شما هر دو فریق حامله اند الحال حکم در میان شما هر دو
 فریق همین است که بخواهید راست گوید و نخواهید دروغ گوید و دختر را به هر دو فریق از میان
 او را بخواهی بختند بعد از تقضای بیع و بخت مسلمان پس و نخواهند دختر متولد شد و حکم

۱۰۰

شیخ است آمد در خدمت از یقین بر خاست و اقل است که شیخ نظام الدین
 فرزند شیخ عثمان چاه نو تعمیر کرد و بر آبادانی آن از پدر و پسر و بزرگان و اولاد
 میراثی کن یک سابه گاو و چند من میده گندم و غیره و از اجماع آن باری و غیره کرده و بفرما
 به بعد از آن فاخته و خاتم عرض کرد که یک گوسفند نزد من است نیاورم و ازین چیزی ندانم
 فرمود که آنچه از زبان من برآمد نبرید و شد اگر بیاری بهتر در نگاهم هم مساهله باشد
 و همان شب عمارت چاه سرگشت و وفات شیخ عثمان در سال نهصد و نود و هجده
 از موهبت شیخ عثمان در ملک شریف رفتند و بنیای در آن بنیان عجلتش رکن جهان عثمان بگو
 نیز قطب الاولین عثمان بگو

شیخ دانیل چشتی قدس سره مرید طایفه
 سید حاجی حامد شاه است و محبت دار حضرت علیه السلام بود و فیض باطنی از وی خوا
 بزرگ معین الدین حسن بخری حاصل میکرد و به ثبوت پیوسته که حضرت خواجہ بزرگ اود را
 در باطن بنحضر علیه السلام جلالت و این شعر سندی که در کتب معارج الولا بیت شریف
 المعالیا را یعنی دال است به چنگ برگ و حضرت خواجی و حضرت بنی رسول نواحی
 و انبال جو بر گشتگیان حضرت خواجی خضر بنده دنیا یعنی حضرت خواجہ بزرگ که در عالمی
 باطنی دارند خواسته که دانیال را ظاهر کنند و از جمله اولیا الله گردانند در واقع دانیال
 حواله حضرت علیه السلام کردند و وفات شیخ دانیال در نهصد و نود و چهار و شصت و شصت
 یکصد و بیازده سال است از موهبت چون بنیان انبال مقرر یافت از بنیای دین و نور
 سال اول او بگویند و وقت هم همان بدو است که انبال شیخ فتح القدرین

سبیل چشتی قدس سره مرید طایفه خواجہ سلیم چشتی است و بالاس کوه
 فتوحیه حسب الحکم میر و شهنشاه شغول میبازد و روزی شیخ سده باری که او هم طایفه شیخ
 سلیم بود برای دیدن شیخ فتح الله بر کوه فتوحیه رفت بعد از ساعتی شیخ فتح
 در سوایط ان رسید شیخ سده باری او را چون بدین حال دید و پرسش بگرفت
 خواجه باری باری خود آمده بنشینست و گفت که شیخ سده باری میدانی که کجا میری
 گفت امر در دهان شاه حضرت بر شدم سلیم جامه بزرگان جمع شده بودند و چون

فوت الله اعظم از آنجا که رحمت کرد و با این رحمت گذر کرد منتهی بودت ایشان میرفت چون
 تو دامن من میگریختی فوت الله اعظم از رحمت خود و بجای خود آمد و در دامن رحمت
 شما میماند و من میرفتم و صاحب معارج الولاية میفرمایند که چون شیخ فخری
 در خانه مدخل بود و عطا و برین معنی اعتراض آوردند که ولی تعلیم نمی باشد و این معنی بر شیخ
 وجهه الدین فلیقه وی بسیار ناگوار گذشت مدتی شیخ وقت خوش داشت
 و وجهه الدین بخدمت حاضر بود و در آن حال شیخ بنزدان را اندک ای وجهه الدین بخواه
 آنچه میخواهی او این تذکره بر زبان آورد و سلی خود در فراست تو نوشت که مقرر
 نزد ما حاضر کن وجهه الدین شخصی را از علمای خدمت حاضر آورد بوی مخالفه فرمود
 که هر کتابی که گوی میخوانم آن عالم بدایه پیش کرد فرمود از اول بخوانم یا از آخر
 یا از میان گفت از میان پس شیخ وجهه الدین فرمود که من میخواهم و تو بنویس
 چنانچه قریب دو صفحه بخواند و نوشته آن عالم داد و فرمود که به کتاب مقابل کن از
 وقوع این کرامت همه علماء معتقد شدند و نقلست که بعد وفات شیخ
 اسلم رفتی در قهقور اسماک باران شد و شیخ احمد سپه گران شیخ اسلم خلی بنام
 شیخ نفع الله در باب استدعای دعائی نزول باران عزیر فرمود چون نامه رسید
 شیخ نفع الله در مسجد بک ادا می نماز جمعه تشریف میداشت بغیر خواندن خطبه رفت
 و بعد آمد و در آفتاب گرم نشست و القاب بجا بکیر پانمود که تا وقتیکه باران
 در قهقور نیارد از بخا نخواهم برخاست و بجا حاضران فرمود که در آسمان نگاه کنید
 که لبری بر آسمان بجانب قهقور پیدا شده است باز همه آنرا بجانب قهقور دیدند و
 بشیخ کردند از آنجا برخاست و جانب نامه نوشت که اگر بوقت نماز جمعه باران
 در قهقور نیارید به باشد خوانند نوشت و فی الواقع در آن وقت قهقور افتد باران
 رحمت باریک که مردم از آن سختی شدند و فوات شیخ ابو الفتح در سال
 منصفه فرمود و هر بیست از موفقت یا نیت چون بود الفتح مع کار خوش
 با هزاران نفع در ملک جنان سال وصل با مکتوبه شش هم بخوان اینها جزا میبرد

۱۰۰

مشایخ نظام نازنولی قدس سره از مردمان پاک افتاد و ظلالی حق بایشان
 خانو جیشتی است که در گوئیاری توطنی داشت اگر چه در شایع وقت خود بود و تا چهل سال بپادشاه
 ملایان حق مشغول ماند جمعی کثیر بر بکت توجیه پاک وی بقی رسیدند صاحب مغنیة الاولیاء
 سیفر مایه که مشایخ نظام بر سال بپایاده از نازنول نه یارست غلار بر انوار خواجه طلبه الدین
 بنحیثار کالت ذوق و وجد و سماع می آمد و از آنجا با جمعی بر غلار خواجه بزرگ شریف
 می برد و حق تعالی اورا قبولی تمام عطا فرمود و در میدان کامل و مکمل بسیار داشت مشایخ خانو
 گوئیاری بر سر دشمنی می برد و خواجه حسین گوری بود و خرقه فقر از مشایخ اسماعیل فرزند مشایخ
 حسن برست که در چند بری میبود و نیز میباشست و بر ومانیت خواجه بزرگ حسین الحق الدین
 بغایت متوجه و توفانی بود و مشایخ اسماعیل برادر مشایخ نظام بنیمت فقر و کمال او مشایخ خانو
 یافت و مشایخ خواجه بری از مردمان دوست و مشایخ منزه که در آگره مشهت تمام دارد
 از مردمان مشایخ خانو است و فوات مشایخ خانو گوئیاری بقول صاحب مغنیة الاولیاء
 و اخبار بالا بخیر در سال نصد و چهل و فوات مشایخ نظام نازنولی در سال نصد و نود و نه
 هجری است تاریخ و فوات مشایخ خانو گوئیاری [رفت چون خانو از این دنیا]

صورت گل شد بگلزار جان شاه ناله است بچو آن تاریخ باز شد ابر عطا خانو عیش آن

تاریخ و فوات مشایخ نظام نازنولی نظام از مردمان چون سحر کرد خدا کشود و در این دنیا

میانشد سنی سال تقاش صاحب اولیا متناوبت مشایخ ملا با جیشتی قدس سره

مرید و خلیفه مشایخ اسلم جیشتی است و در سفر حرمین الشریفین هم کاب استخواب بود و بعد
 از مراجعت از حج چون مشایخ اسلم عازم هندوستان شد و برگوایت رسید مشایخ ملا
 را در احمد آباد نصیب فرمود و مشایخ محمد شیرانی و بعضی اعز و دیگر را بوسی حاله نمود
 در آن محل مشایخ ملا با عرض پرداخت که درین حد و بعضی مشایخ دیگر صاحب اسم
 و رسم هستند مانند در اینجا چه طور صورت خواهد گشت نزد که همه با طبع
 و متفاوت و خواهند شد و چون مشایخ ملا با احمد با و متوطن شدند بعد امتحان باطنی جمله
 مشایخ نظام بنجدت مشایخ ملا با آمده مستفید مستفید گشتند صاحب

معراج الولایت میفرماید که چون نظر بر این واقعند که بر شاه تسلط بر گجرات باشد
بخدمت شیخ حاضر شده انهم اینهمی نمود که شیخ بدست مبارک خود شمشیر بر او برید و نا
بر بطلنت بند و دست یابد شیخ بجا سپرداخت که حق بجهان این ملک را بر او بر شاه
واده است من که باشم که در غیر آن کو قسم از استعمال این معنی مطلقاً شققت دارند گفت
پس بجائی لشکر که بر اول غنچه چون شاهرنگین میکنم شیخ گفت یک هفته بمان و تو
ملت است بعد از آن هر چه خواهی بکنی هنوز هفته دیگر گذشته بود که نوج بارشاهی
بجو و دی تاخت و ملک گجرات از تصرف مطلق بدر رفت و فاست شیخ طاهرا
در سال یکین از هجری است از مولودت

شهر سال تریل آن شاهین از محمد دم مرحوم طاهرا عیان شیخ مشهور کاروانی
قدس سره در ولایتی کامل و مکمل بود و تربیت از روحانیت حضرت خواجه بزرگ
معین الحق الدین یافت و گویند که دی تا بست سال خدمت در خدمت منوره خواجه بزرگ
یک دو بار و بیدار و بعد از بست سال از خدمت منوره آوازی شنید که آیتی مزاجین
رسانیدیم و والی ولایت کاروان کردیم و تصرف آنها بخویشیدیم پس شیخ خدمت از
جمعه در کاروان آمد و مقامی ملاست و بارشاد طلبان مشغول شد و فاست
دی در سال یکین از دست به وقوع آمد و هزار پرا نواریم در کاروان است از مولودت

لذت وصل خدا و غلظت مشهور با خبر شیرین کلام از دل سرور وصال پاک او
شد عیان آوازه شیرین کلام شیخ که میر جو لایحه قدس سره مرید و پیغمبر شیخ
حق است از کمال اولیا و ائمه و مشایخ هر زمان خود است و جمال ولایت خود را در
طریق ملاست مستور و شتی و در مودلان وقت خود ممتاز بود و او را در زبان نهند
کلام بسیار علی است که بر علو درجات او دال است و اگر در کلام او شخص و تجسس
کرده آید نوعی از قسم وصال یافته میشود و فراق را در ساحت وصلت او اصلاً
عبور نیست و اول کسی که زبان بندگی حقایق و معارف بیان فرموده است و استقامت
انشار بندگی دارد لیکن اکثری او تجسس بشین بد و ساکی از دی منقول است و اکثری از آنها

در کلام وی به معنی جوهره و فلان و لای حقایق بیدان زبان بنویسد که مثل آن کلام
دیگری یا نه نمی شود و محقق هندی که ذکرش خواهد آمد در کلام خود متعوی کرده اند
کبیر در ساکاویشن به با گفته محقق هندی در سورته و در نه و حکم کرده است و از قوت
ملطنی او آنکه اهل اسلام بنموده و در فزون بردارند و کامل مانند از خود شمارند تا آنچه در
اهل اسلام به پیگیر و در بنود به بیکت کبیر هشتم دارد و وفات وی در سال کبیر

دوسه جلیت بهر موهبت	شد ز دنیا جنت کبیر	چون کبیر از عطای رب نده
عاشق صاحب شارت خوان	هم بهر آن بیکل هشت کبیر	شیخ ولی حشمتی قدم

سره نام پدر بزرگوارش برصفت چشتی است مرید و طایفه شیخ سلیم است گویند که در
بها نروند که بخدمت میراث بنمیر حاضر شد منظور شد شیخ شد و تاج خلافت متوج گردید و
ایمال یاران دیگر بخدمت شیخ عرض به داشتند که ما از سالها بخدمت قیام داریم و هنوز باز
شرف مشرف نگشتیم شیخ ولی در اول روز باین سعادت نابغ گشت دین چهره است
فرمود که شیخ دیگری به از بهر چیز که در اونی بایست نزد من آورد و در صحت حاجت نمک و شربت
در و نمک انداختم یعنی وی مستعد شده آمده بود و وفات شیخ ولی بقول صاحب

شیخ چشتیه در سال کبیر	اروچار جلیت از موهبت	یافت از حق ولایت جنت
چون لی خدا ارسله والا	جامع فیض گویند بهر جلیت	هم ولی شیخ او کتب فرما

مولانا عبد الله الانصاری السلطان پوری انا کار علما
و اعظم نقرائی هند بود و ارادت بخدمت حضرت چشت داشت و از عهد شیر شاه
تا وقت اکبر شاه به خطاب مخدوم الملک مخاطب ماند چون عالم مشرع و مدائن
متواری بود و در دفع کفر و بدعت بسیار کوشیدی و در اعلان کلام توحید و احکامی سنت
عبد و بعد کثیر بکار بردی حتی که چون اکبر شاه ابراع مذہب آئید کرد و خلق را بدان
دعوت نمود و تمس پیستی و غیره احکام را جاری کرده حکم داد که بجای کلمه محمدی لا اله
الا الله اگر خلیفه الله بنزد مولانا عبد الله با او عهد و پودی آخر الامر کبیر از ملک
خود اخراج کردی بهر متکلف گشت که گفت که مسجدیم دند من ملک است از جام

به درود راه ملک دیگر پیش گیر دی راه چهار پیش گرفت و زیارت حرمین الشریفین
گشت و باز به هندوستان آمد آخر حکم بادشاه فرمود در طعناش کس ندوخی شربت شهادت
چشمید و او را تصانیف بسیار است چنانچه کشف الغم و منهاج الدین غنیة المانیان و غیره
از تواریف است و افعیه شهادت وی در سال یکصد و شصت و هجرت از مملکت

از مملکت ایتیمار الدین ارطغرل آغا بدایلی مکان آفتاب فرغ عبادت گویند و آفتاب شفقان

شیخ اختیار الدین مروانی قدس سره مرید و تلمیذ شیخ نظام الدین نازولی است
نام او اول اختیار خان بود چون جذبه انگی داشت و در اجتهاد و در ریاضه
منوره شیخ بزرگ متکلف گشت بعد از مدت مدید حضرت خواجہ راد رافعه دید که میفرمود
که چو تو در نازول کن نظام الدین نام دارد و او را در باب پس اختیار الدین نازول
چون دستهای سید شیخ را دید که بر چارپایی کینه نشسته و سرنگون انداخته است و در طعناش
خلطه کرد که شخصی که در خواب سرنگون باشد کار من آرد و چگونگی بر آید شیخ بنور باطن بر
خطره وی آگاه شد و سر بر آورد و فرمود تو فرستاده خواجہ بزرگ هستی و بحسب فرمود
ایشان نزد من در آمده پس در این صورت چه بکشک و خطره است وی از آن خطره
پشیمان شد و در پای شیخ آورد و مرید گشت و تربیت و تکمیل یافت و از اختیار خان
بانتظار الدین موسوم گشت و شیخ عبدعطای خرقه خلافت بطنش خصیت داد او را و اول طوبی
وی نزدیک کالمی بود و همایون قدس شیخ اختیار الدین است بعد از ان اولادش از آنجا
آمده و شمس آباد متوطن شدند و وفات وی در سال یکصد و هجرت از مملکت

اختیار الدین چه باشد اختیار گشت خود بخار و مدخله برین سن سال اینها شریف است

نیز شریف نزل عیان شیخ العالی شیخ جلال الدین کاسحی شتی قدس سره

در او ایل نام وی جلال خان بود و در قوم افتادگان کاسی عزنی تمام داشت و در
دیوان شیر شاه بادشاه بامارت نسوب بود چون در سلطنت افتادگان محفل بود
آمد و دولت از آن درگاه روگردانید شیخ جلال الدین رنگ آمیزی دنیا دیده
ترک کلی گرفت و بخدمت شاه محمد شتی که در تبرک مؤاسوده است پیوست

بروید و دید اهل آنجا بپیشتر گشت رسیدند و شیخ شاه محمد گفت که نشو و کار تو در آستان حضرت شیخ برادر صاحب
 ولایت است و آنجا بپیشتر گشت رسیدند و شیخ جلال ابو حنیف اشارت آنجا رفت و بپادشاه گشتی آن
 آستانه مشغول گشت و اکثر اوقات تلاوة قرآن میکرد و بعد از ریاضت و عبادت
 او را بار و عاقبت صاحب ولایت حضور تمام پیدا گشت و از مرقد مقدس آواز برآمد
 که جلال بدرالدین و بدرالدین جلال و کاراو و دیگر گاه کمال رسید و شهرتی عظیم یافت
 و خلقی کثیر بجلقه اراوتش درآمد و روزی در خاطرش خطور کرد که اگر فرزند معنوی لایق
 اینکار بودی و او را بجای خود نصب میکردم پس معانیت از صاحب ولایت او را خبر
 رسید که فرزند می رسید و برای قومی آرام او تربیت او و غور و احوال و امانت و امانت
 همدان ایام در پیگانه آسوی اندام او را مگر نگذاشتند و می از قوم کا پخته بود و پسر
 در آن ده ساله بغایت حسن جمال داشت و پیش معلم کتاب گلستان میخواند چون
 پستبق شعر - بلع اعلی کماله - کشف الدجی بکماله - حنن جمع حصاله - صلوا علی والد
 رسید از معلم رسید که این کس بدین غایت مراتب که بود معلم نعت حضرت شاه رسالت
 علیه الصلوٰه و التحیت بیان کرد و بپوشیدن نور اسلام در باطن می نمود گشت و با
 تصدیق بکتاب و چون خبر اسلام وی شنیدند متعلقانش از هر طرف غلگو کردند پس
 از خانه برآمد و راهی پیش گرفت حتی که در شهر بد آمدن برور و از فیض اندازد
 شیخ جلال الدین رسید و عاقبت صاحب ولایت او را آگاه ساخت که فرزند موصوف
 برور نور رسیده و او را محمد و محمد بن عبد الله نام کن که جانشین تو خواهد بود شیخ جلال او را
 تربیت نمود و او را نیز بار و عاقبت صاحب ولایت حضور پیدا شد و الفرض شیخ جلال
 رسم بود که تا نصف شب در آستانه صاحب ولایت تلاوة قرآن میکرد و مشغول میبود
 بعد از آن در شهر جامی که فرزند آن او میبودند میرفت شبی در آستانای راه فرزند
 می آمد و شیخ را مثل وقت خود دیده بکیاسگی تیر با انداختند یک تیغ ضارب بدن
 هم رسید و بشهادت رسید و قریب مرقد صاحب ولایت مدفون گشت و واقعه شهادت
 شیخ جلال در اواخر سلطنت اکبر بادشاه در سال یک هزار و سیصد و هجده بود و بعد از آن

بجایش برسدند و شاد و شهنشست و شهنش بسیار یافت و کشت و گرفت بسیار
از و سر بر میزدند و در غفلت باطنش آفتال تمام داشت تمام شب خواب نکرد و ب
و اکثر شبها بر پا ایستاده میماند و مردم آن و یاد اکثر حلقه اراست وی بگوشتش خود
مگر قند چنانچه شنج طایب با یکی از اکابر زاده بائی قصبه رای بریلی بخودت و به پوست
و حرک و چنانمود و به مملوک جفقی نایگشت آخویر آواخر سلطنت جهانگیر بادشاه
در سن یکصد و سی و چهار وفات یافت و به پهلوی شنج جلال مد فون گشت شنج طایب
بعد از وی برسدند و شاد و شهنشست و شهنش بسیار یافت و کشت و گرفت بسیار
از و سر بر میزدند و در غفلت باطنش آفتال تمام داشت تمام شب خواب نکرد و ب

چون جلالان لی اکل کمال صورت سر و شد بیل جنان است شنج نایب و شهنش

نیز شقاق حق جلال بخوان سید مرغل پستی قدس ستره مرید و خلیفه

پستی است و نام پرویی حاجی عبدالوهاب بود از اکابر سادات هند است
چون سید مرغل بخودت آنحضرت پیوست هم در عمر جوانی بر یافتات و عبادات مشغول
شد و فیض نامه از خدمت پیر روشن ضمیر حاصل کرد صاحب خوارق عادات و عبادت و کشت
و کرامات غریبه شد صاحب معارج اللولایت میفرمایند که وقتی سید مرغل را
شوق ملاقات والده مرحوم خود شد که از سر او بعالم طغولیت در گذار شده بود و درین باب
مومن بخودت پیوستگی خود نمود آنحضرت سه بار اقبال آورد و چون الحاج بسیار
کرد و فرمود که برو نوکر شریف شاه شو بعد از نوکری تو چهار سال بادشاه برای تسخیر
قلعه گوالیار خواهد رفت و نیمه تر از شان بیرون لشکر در ویرانه نصب خواهند کرد
چون آنجا بفرستی بعد از ساعتی در لیشی موضع قلعه لان پیدا خواهد شد باید که ببال
وی برنجیزی در شراط احترام بجا آوری و هر چه گوید قبول داری پس سید مرغل نوکر
شیر شاه شد بعد از مدت معهود بادشاه بر اخی تسخیر قلعه گوالیار رفت و نزد یک
قلعه رسید و از شان خیمه را بجای معهود نصب کردند و سید مرغل در خیمه فرود آمد بعد
از ساعتی قلعه دری بدان شکل و شباهت پیدا شد وی تعظیم و احترام وی بجا آورد
قلعه گفت میخواستی پدر خود را به بنی گفت بلی آرد و دارم پس برخواست و از خیمه بیرون

و با جمیع مراجعت کرد و گفت بر خیز اینک پدر تو بر دلاست شاه است سید فرل از فرط
شوق فریاد کنان بر غایت چون نظر بر نقای پدر انداخت بی مبران سر در قدم پدر
کشید چون سر برداشت نه پدر را دید و نان قلند را و از آنجا بخدمت شیخ حاضر آمد
و عرض حال نمود و فرمود که اگر عجلت نمی کردی و با هستی پیش می آمدی محبت هم میسر
میشد بعد از آن سید فرل بخدمت شیخ کار سلوک تمام کرد و بخلافت مشرف گردید و در
درانه هدایت مشغول ماند و وفات سید فرل بقبول صاحب بروج حشیه در سال یک هزار
و پانزده و چهل و دو هجرت
و لی شیخ جهان صلوات الله علیه
مردی و خلیفه شیخ خاسم شتی است گویند که وی پیش از آنکه بخدمت حضرت مشرف شود
از جمله اکابر عظام و امرای ذوی الاحشام مشرف و بی بود و وقتی با کبریا از در میان شیخ
اسلم و مجلسی با هم اتفاق ملاقات افتاد و گفت می خواهم کسی که بجز ملاقات جذب
کنند و مرا از من بکلی بر باید نوسل جویم و بیعت کنم آن خرید گفت که آنکس پیران است
بفقط چو اگر متوجه بآن شوم چند منزل با استقبال من آید پس در دو اتفاق هدی که توجیه
منتخب شدند و در هر منزلی از منازل می گفتند که هنوز با استقبال نیامده تا آنکه مخالفان
شیخ اسلم رسیدند و آنکی در انتظار ماندند چون شیخ از درون محل بیرون آمد سلام
ایشان هم بیرون نیامد و حق اقسام قدیم شیخ جید و حرکت آمد و با غم و غصه متوجه دلی
شد چون قدری راه بر رفت آنحضرت یکس را همراه ایشان روانه کرد و ناماگر فرمود
بیار و چون به آنکس مواجیه یکدیگر واقع شد بلا آنکه سخن بفرمایند آید زمام اختیار اند
شیخ جید بر پشت و اسب سوار آمد و با پادشاه تمام متوجه خانه آمد و چون رسید و
آنجناب رسید و منظور نظر عالی گشت از پادشاه و جوید گشت و تا سی شبانه روز بجز
ماند بعد از آنکه بخدمت حضرت مشرف گشت و بعد کسب بفرقه خلافت معزز گردید و درین
خصوص یافت و قیامت شیخ جید در سال یک هزار و پانزده و چهل و دو هجرت
رفت چون سید غلام حاد و آن یافت از ویرانه قالی لمان

مقدمه ای عرفانی بخوان **شاه نعمان چشتی بر بانیوری قدس سره**

مرید و طایفه شاه بکمارسی چشتی صاحب بر بانیوری است و پیش از آنکه بخدمت شاه
بکمارسی بیاید در دولت آباد بخدمت پیر خود حاضر بود چون وقت وصال پیر رسید بیک
گوشیش شاه بکمارسی بر بانیوری ماند و در جمعه خود بکمارسی شاه نعمان بعد وفات پیر
بخدمت شاه بکمارسی حاضر شد و پیش از آنکه عرض خود کند فرمود که سفارش هر توفیق
رسیدن تو نزد ما نیست بعد از آن تسبیح خاص عطا کرد و مصلای خود رحمت نمود و بیک
نظر گویا از کلمات رسانید و بسوی قلعه اسیر رخصت فرمود و صاحب معارج الولا
میفرماید که چون شاه نعمان از پیشگاه شاه بکمارسی بطرف قلعه اسیر شرف ترفیع یافت
شاه نعمان عرض کرد که پیش ازین شاه محمود بولایت قلعه اسیر را مقرر در رتق بندگی
است فرمود که امر از تمام اولیا و اولاد بجنور پیر نور محمد صلی الله علیه و سلم حاضر بود و بندگان
کرد که مقام قلعه اسیر شاه نعمان را عطا شود یا بشاه محمود یا بشاه محمودی صادر شد که شاه نعمان
را عطا فرمودیم و بشاه محمود حکم کردید که مصلای خود را از آنجا بردارد و پیش از آنکه
مقام کرد اما پیوسته بوقت درس علمی بطی زمان و مکان در مجلس شاه بکمارسی حاضر شد
و بعد از اتمام وقت رخصت شده فرود آمد باز مقام خود رفتی و اگر چیزی نخواهد بود
میشد از مقام خود دست دراز کردی و بخدمت حضرت شاه رساندی و وفات

شاه نعمان در سال یکصد و شصت و نه درگذشت	برفت از جهان و در شب عسل
چون شاه روزی در میان کعبه عاشق مقدمه از حمالش	و اگر مشغول ای یقین شاه نعمان

شیخ حاجی اولیس و توری قدس سره از اولاد حضرت پیر بکار است
و در افغانان قوم و توری مردی با عظمت و نعمت بود و فیض الود و حمایت پیر بکار است
و چون بزمین الشرفین مشرف گشت برای زیارت حضرت اولیس قری فی قرن
رفت و از آنجا معاودت بوطن نمود و درج المعارج الولا است که چون در
خانه شیخ حاجی پسر متولد شد بنام داود و سوم ساخت و تکلیف و تنبیه نمود و گفت
این پسر از آن قسم نیست که تنبیه را شاید چون جوان شد و بخواهد خطبی بود و نیز خطبی

دختری بود چون بلوغ رسید شیخ یوسف تمام قریه گفت که دختر خود تو میدهم اگر قبول
کنی گفت بروم و با مادر خود مشورت کنم فرمود پس در کار خیر حاجت هیچ استخار نیست
چون دختر را قبول کردی نادمت عمر روی حره نه یعنی پسین پان بود تو آن آمد که شیخ
یوسف را شمار نکاح زنان بیست رسیده بود و پنج یکی از ایشان حره بنور مولد و سکون
و مدفن شیخ حاجی قصه قصه است و وفات وی در سال یکصد و هفتاد و هجرت
چون در مقام نفیر یا ذکر خیر حضرت پیر کباب چشتی در میان آمدن بر آن شهر احوال آن
صاحب کمال نیز از معارج الولايت و اخبار الاولیا و شجره حشمتیه و اولاد قلم میگردد که
نام نامی وی شیخ و توالی مخاطب به پیر کباب بن شوره بن خوشی است که از قوم افغان
بود و قوم شوربانی و خوشی که که فرقه در قریه ای اهل حشمت است از اولاد او هستند شوره
افغان سه سپه داشت یکی پیر کباب و تودوم حسین خوشی که سوم خلف خوشی و از هر سه
سپه پیر کباب ارشد و بزرگتر بود و چون جاذبه شوق الهی را منکر وقت او شد و طلب شیخ
کمال مکمل شد و گشت بسیار را از شیخ وقت و یافت و از شیخ کی تسلی خاطر او شد از قریه حشمت
خطه بهشت به دست قطب الدین خواجه بود و زبشتی مشرف گردید و حضرت مودود حکم علیه بود و او را
نزد خود داشت و خدمت آنکشی مطنهم نام که در سال سی و نهم سال را آن حال بر برد چون وقت طاعت خواجه
رسید حضرت پیر کباب از نوفا آمد و خلعت قرطاس خود متناکر و در طاعت و طاعت به خدمت نمود و اما پیر
کباب از غایت محبت که به پیر پیر پیر داشت بعد انتقال پیر پیر بر مزار گور بار داشت
میگردد و در وطن نهاده و چنانچه بار و دیگر خواجه مودود در واقعه ارشاد مودود و حسب نامید
پیر جمیع بوطین کرد چون بوطین اصلی خود رسید مردمان قوم افغان که پستان پشاور
که بنایت سنگدل اند و روی اعتقاد نمی آوردند و بر طاعت لایت طلبیدند و گفتند که اگر
همین وقت دو کبوتر وحشی بیاورید از جانب گریبان در پیر این تودد آیند و از آستین
بر آیند اعتقاد ما بر ولایت تو قائم میگردد پس ناگاه دو کبوتر چنانکه میخواستند از غیب
ظاهر شدند و از جانب گریبان در پیر این آمدند از آستین هر یک رفتند از طاعت این گشت
طاعتی که پیر از مردم کوستان معتقد و میدهند علی الخصوص افغانان خوشی بالکل مرید

و متفقا گشتند و حضرت پیر کبار در حق گویند که در آن زمان که در و مرد این قوم خود را از شکلا
 و نوح گویند و آن منع فرمود و ارشاد کرد که از مردمان من هر که بگوید از او یا بگوید یا
 اولاد بخش باشد یا تنگ روزی گردد چنانکه تا حال این رسم در افغانان و خوارزمی رائج است
 چنانکه در کتاب تلخیص المربعین آورده است چون در آن خوارزمی عادات و خویش
 قوم بهر کثوفات و در کبوتر موافق گفتار و ناسبتین در شیخ شیدیه قوم گفت شیخ گوید
 چونکه شد بدو لایتش بر بان و جنس این ملیر اضر نه میداد و گر بدو ملین نام مال میداد این یکی
 خوارزمی از نه از بود و خوارزمی را گماشته بود و اگر چه توجیه موجب پیر کبار غلطی بشمار برسد است
 و ارشاد رسید اما از اکمل مریدان یکی شیخ تنگ بود که صاحب کشف و کرم است و در بلاست
 و هدایت و ارشاد شد بعضی بر آینه که کسیر غریبی و مرید و در ازاده پیر کبار بود و بعضی میگویند
 که نبیره شیخ الاسلام خواجه بود و چستی است و مرید و غلیظه پیر کبار و نام پیرش خواجه
 عمر است و حضرت پیر کبار در حق دی و عا فرمود که تا قیام قیامت اولاد و مریدان انداز تا
 معرفت خالی نباشد و فوات پیر کبار در سال پانصد و پنجاه هجری است تا شیخ

وفات شیخ حاجی از مملکت	شد جوار مریدان و در سن برین	شیخ حاجی مقتدی اهل ری
شیخ نورعلی در مکن سال ۱۱۰۰	نیز فرما شد حاجی پاک بن	تا شیخ وفات پیر کبار از مملکت
از بنان چون شیخ و تو شیخ بن	رفت و در دربار حشمت یافت بار	منتفی آمد وصال پاک او
هم ولی دو جهان پیر کبار	آخوند سعید شور یابی قدس سره ناس	
ابوالحسن خرقانی بود زیرا که خواجه ابو الحسن خرقانی از رومانیت سلطان اعرافین		
ترسیت یافته و وی از رومانیت پیر کبار ترسیت یافت و بحر ته کمال تکمیل رسید و بر		
استر شاد و استمداد بخدمت شیخی و پیری بخدمت و ذرا دایمی احکام شریعت نهایت بقید بود		
و در نظرش شاه و گما درجه برابر می میداشت بلکه فقر را موااسات و ملامات کرد و		
و در صحبت اغنیاء فقر بودی و مرید و خادم نگرفتند و سماع البیاد و دست و شتی و در مجلس		
سماع بی تکلف تشریف بردی و در حد و قص کردی و صاحب اخلاص و ایاد و حاجت و اولاد		
کرامات و خوارق عادات بشمار از وی نقل فرموده چنانچه منقول است که تنگ در وقت		

چون یک بسیار از افعی و چون طعام با سختی آید و ندی نکس را حق آمدنی از
بر چهره خود در لذت لغاوت نگارایی و گویند که وقتی عروسی بکرات رفته بود و هیچ خبری نماند
یوم متعلقین رسید روزی شخصی بخدمت حضرت آمد و از حال غایب گفت
کرد اندکی تامل کرد و فرمود او در فلان ماه و فلان روز از دارالفنا بدارالبقا شتافت
بعد از چند روز خبر فوت او از کجرات آمد که بقول اخوند مطابقت بود و نیز گویند که در قتل
شخصی را حجت بخدمت اخوند حاضر آمد و بعضی میسازند که اگر بادشاه برین مترقی است
هستی فرماید که بادشاه از تشریف من در گذر دهر بدید که نفرماید حاضر خواهم کرد فرمود که پیش
بادشاه برو و اندیشه کن که من زبان او را بستم و به طای غلعت زبان او را حرکت
خواهم داد چون غلعت یابی و از پیش بادشاه مراجعت کنی یک بزفره برای من بیا
آورد و آخر حاجت بفریغ خاطر پیش بادشاه رفت و غلعت یافت و بزبانی میسازند
اخذند بدید آورد فرمود که همان یک بزبدین است وفات در سال یکزار و نود و نه

چون بخت و بقیام تصور در فن شد از موله	و مل شد با و مل حق جوان جهان
چون گوشت حق آیین سید	نفصل حق دان شیخ حق و طاهر

شیخ نظام الدین بن شیخ عثمان زنده پیر پانی پتی قدس سره
از غلامی مشایخ مرید و طایفه پدر بزرگوار خود است باوصات زهد و قناعت موصوف
در بیاخت و عبادت معروف و بذکر مولی مستغرق و از خلق جهان مستغنی بود و ایشان
دو برادر عالی گوهر بودند برادر کلاش شیخ کمال بسیار اهل کمال و صاحب جلال
و جمال بود و بعد از عشق الهی از حد داشت بعد فوت پدر اکابران شهر او را بر سر جاده شینت
بنشانند او قبول نکرد و شیخ نظام الدین برادر خود را از دست خود دستار
سجادی پوشانید و وی بپوشیدن پدر بزرگوار شده به سلامت خلق مشغول شد وفات
شیخ نظام الدین در سال یکزار و نود و نه چهل و یکصد و چهل و یک سال

عمر داشت هفتاد و یک سال و پانی پت واقع است از طایفه	چون نظام الدین نظام الدین
انجهان آخر بخت شد مقیم	سال تحلیش چهل و نود

شیخ حرمت ششورانی چشتی قدس سره ادا اولاد حضرت پیر کبیر است
 و نسبت نیز از دعای پیر کبیر یافته صاحب معارج الولا است سیف بایک کلام مختصر
 حق سجاد تمامی بوی زبان و خوش بهایم و طبع و تعلیم فرمود و اکثر اوقات با حیوانات
 متکلم بودی و ایشان باو سه کلام کردند و حق بایک کلام بود چون مردمان اند
 مار و سوراخ خزید و وفات آن جامع الکملات در سال یکصد و بیست و پنج و هفتاد
 در حضور است و وی در حالت اخیر و صیبت فرمود که بر جنازه من حواذی غیب ظاهر
 شود و او را امام کنند و لعش را در تصور برده در گورستان آبابی من فن کینده پس چنان
 بوقوع آمد که گفته بودند که

چون که حجت ابر حجت بحر رحم	از جهان بر حجت حق شد نمان
سال میلش بر حجت اقدس است	مقتدا می مشق هم آید بیان

شیخ محمد بن فضل الله
 قدس سره که نام جد بزرگوار وی شیخ محمد در است و نسب آبابی کرام و بی حجت
 صدیق اکبر رضی عنه میرسد اول بزرگان وی در جنپور بودند و قوله شیخ در کبریات
 است و شیخ هنوز مغیر بود که والد بزرگوارش بر حجت حق پرست دو در ابتدا می
 جوانی اول بخدمت شیخ نهی گوانی رسید و خرقه امانت پوشید بعد از آن که بطل
 رفت و تا دوازده سال بخدمت شیخ علی متقی گذرانید و از آنجا معاودت کرد و باز بکبر
 آمد و متاثر شد و مدتی بخدمت شیخ وجیه الدین گوانی تعلیم علم ظاهری نمود و بجهت شیخ
 جنپوری که در گجرات بود رسید شیخ ماه چون از زبان والد ماجد وی شنیده بود که
 پسر خود و مطلب الوقت خواهد شد و بر آن متمدن رسید است و شیخ ابو جعفر نهی که مرید والد
 بود در قلعه اسیر گناهی بر شیخ وجیه الدین و شیخ ماه نوشت که شباز شما چرا در دوازده
 ایشان در جواب نوشتند که بر داد وی بدست شما است و شیخ محمد را بطاعت حضرت
 کردند و وی در آنجا رسید و نهی که والد بزرگوار وی به شیخ ابو محمد اسیری سپرده بود
 حاصل کرد و در بر بان پور سکونت و زنده به تدریس ظاهری و باطنی اشتغال نمود
 و از بزرگان متاخرین اهل حشمت شد و شیخ را ارادت و محبت و اخلاص بخدمت
 حضرت شاه رسالت صلی الله علیه و سلم بحد کمال بود و هر سال از دعای محبت بی اغیار

شهر روانه بدین شهر و یک شصت و هجده سالگی چندین سال بلو با شایسته سید عالم صلی الله علیه و آله
 علیه السلام مراجعت نمود و طریق دوی تمام و کمال مطابق شریعت و سنت نبوی بود و آنچه از توفیق
 میرزا حسینیه بیکریا کرده بود ایالت خود سید ادو یک حصه بدولت ایل خانقاه و سائین
 تقسیم نمود و حصه ثالث بزمانه سرور کاینات علیه السلام و الصلوٰه برسل بکینه رعایه برون
 و وفات شیخ محمد بقول صاحب مغنیة الاولیاء در بیان پور شیب بدو شصت و دوم با هم میفرستاد
 سال یکیز اولست و در هجریست و خواجه با ششم رحمة الله علیه تاریخ وفات وی از این نقل است
 انقدر کرده است و در تاریخ او شصت و شش سال هزار بر انوار دوی در بر با پنجاه و شش
 چون محمد بن فضل الله فضل و بها رفت از دنیا بخش بقول اهل از عهد فضل است شیخ محمد بن فضل
 نیز از دینی نان فضل بگو با صد نیاز سال تخلص رقم کنی بی بی فضل الله بزرگن ترفیع فضل الله با دوی بگو با

چون محمد بن فضل الله فضل و بها رفت از دنیا بخش بقول اهل از عهد فضل است شیخ محمد بن فضل	نیز از دینی نان فضل بگو با صد نیاز سال تخلص رقم کنی بی بی فضل الله بزرگن ترفیع فضل الله با دوی بگو با
--	---

مولانا شیخ احمد رشور یانی قدس سره از اولاد پیر کبار است و بدین پیری خواجه
 غلام محی الدین عبد الله خلیفگی چشتی صاحب معارف الولايت و اخبار الاولیاء است از علمای
 علماء و کبرای اقلیای خط پنجاب بود و بعلوم ظاهری و باطنی شاگرد و در پیش شیخ اسحاق بن
 حضرت شاه کاکو چشتی لاهوری بود که از اولاد حضرت فرید الدین گنج شکر در لاهور
 علم شجاعت و فضیلت می افروخت و خلقی کثیر در حلقه ارادت و شاگردی بود و در شیخ احمد طایفه
 شیخ اسحاق از قصور مسکن خویش حاضر آمده سر بایه سعادت علمی اندوخت و اوکل سکله
 در قوم خویش گیان و افغانان شور یان علم ظاهری و باطنی در خروج کرد و او بود و در زب
 در ریاضت و عبادت نظیر سزا داشت و ادعیه و آئینها چون چهل اسم و دعای سنی و غیره
 به آداب و شرائط آن دهر و دهره و بنواغل دشمن و اشراق و ضعی و زوال و تمدد و غیره
 مشغول بودی و مسئله های مشکل که از علمای لاهور و ملتان و غیره مل گشتندی بربست
 دوی بروندی دوی با سهل ترین جوه مل فرمودی دوی حاضر شیخ احمد فاروقی مرندی
 کابلی بودی و شیخ عبد الحق محدث دهلوی و شیخ عیسی هندوی بربان پوسی بودی و این
 هر سه بزرگان بسیار عیث و توفیق دوی کردندی و شیخ عبد اللطیف بربان پوسی میفرمود که
 در عمر خود و کس از علمای ظاهری و باطنی یکی از انان شیخ عبد الوهاب مرندی دوم شیخ احمد

شوربانی ملاقات کرده ام و مثل ایشان دیگر رانندیم بلکه برطالعی که از تصور خود می‌رفت
 عبدالمطیع در بریا پور رفتی و او را بازگرداندی و گفتی که چون در مسکن خاص تو شیخ
 شوربانی در سایه شریعت و طاعت صاحب مدتی بماند تا که در دنیا آمدی نزد
 برو که ترا بجا رساند شیخ احمد اکثر از تصانیف کتب اجتناب کردی و گفتی که تصانیف و تلامذ
 متعین پس انداخته ام و اوقات خود را در تعلیم الاکتاب و اموات احمدی که برای رطوب
 و زنا قد اکثر اعظم است در تمام عمر خود تصنیف کرد و وفات شیخ احمد در سال یک هزار و

افولت شد چو دین محمد زبانی احمد آن حامی دین احمدی احمد و اعظم بگو تا ریح او

شیخ محمد سلیم حشمتی صابری لاهوری
 از خلفای کاملین شیخ محمد مدین حشمتی لاهوری است جامع بود میان عشق و محبت
 و جنب و سکون و سماع و وجد در فقر مقامی بلند و درجه معلی داشت و او را بوقت سماع
 حالتی دست دادی که نوبت بانفراق روح رسیدی و تا دو دو سه سه روز هست و بخود
 افتاده بماندی بجاییکه خلق او را مرده پنداشتی آخر در سال یک هزار و سی و پنج سوم ماه
 ذی الحجه ازین دار بر طلال القرب ایند متعال پیوست و در لاهور بجا آمد و بر خود بمقام

میدان برغان خوش از لاهور
 سیدان برغان خوش از لاهور
 حبیب کبریا و دوست لاهور
 شکر کن باز غارت قبایل زبشین

ابوالاعلی نقشبندی ارادت آورده کسب نسبت نقشبندی نمود چون به هندوستان آمد
 در جمیع زیارت هزار خواجہ بزرگ تشریف برد و در واقع خواجہ بزرگ بر او ظاهر شد
 و فرمود که چون در ملک ما آمدی باید که طریقه با پیش گیری و سماع و رقص مشغول شو
 پس از خواجہ بزرگ بمال بطن فیض حشمتیه حاصل کرد و اجازت سلاسل و گیم بانست
 و بر ارباب اعلی رسید و در سماع غلو تمام داشت و هر سال زیارت هزار خواجہ بزرگ را جمیع
 تشریف برد و وقتی روی خواجہ بزرگ بر او ظاهر شد و او اندکی پیشتر نشینست و از حضرت
 خواجہ تشریف لیت آورده و در بزرگ شمول بوی علان نمود چون بحال خود باز آمد و و

بگنج نبول دستش مهجود بود و در رعایت حضرت خواجده ابابادی ملاقات دروسا بود و در وقت
دیر بلکه خواستی ملاقات حاصل نمودی و فایده یار برداشتی و علم بتدریس مشغول بود و در وقت
دیر بسلسله که مطلوب طالب بودی خریدی ساختی و از محبت اینها محزون بودی و بتواضع فقرا
برخواستی و اگر نادشاه بیدار روی آمدی تعظیم نکردی و از سالار و صاحب و نفسی سوره قافله از او بدست
شخصیست و مفار ^{شخصی} لا پس درین شهر روی و در آن جری است از آن وقت

چو در غلہ منور گشت روشن جناب مہ نقاس کعبہ محمد ز شمس المتقین جوار تماش

دکتر محمد سیّد محمد شاه اعلیٰ حشمتی یانی مئی قدس سرہ فرماہ

مراتب اعلی و مدارج جمعی بود و خرقه خلافت از نظام الدین پدید خرد و اشیاء و نیز از شیخ نظام نارغولی خرقه خلافت و تبرک پرشید که درین باب شخصی مبتی بقول کبریا تعریف کرده است

فان نظامش بر دهم پرورش نظام است و نظام در جهان بر دو مقام است و در شیخ لاد بایام

مریدی کتابی از ملفوظات و اوصاف وی موسوم بر جواهر الاعلی تالیف کرده است که جامع

جميع احوال دمی است و نام نامی شاه اعلیٰ عبدالسلام است و از پیشگاه شیخ نظام

ما رنوی مخالف پنجاب شام علی خند و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که در اوایل

شاه اعلیٰ اول بکار نوکری فراخان امیر که از امرای بابر بی بوخند روز گذرانند و کارستان

بدین کمال رسانید که در تمام فوج بابر و وزیران و انجمنی همپنای خود داشت بعد از آن همه

شوق آتی از دلی به بانی پت بخت بد خود آمد و حسب الارشاد و دید و محمد که متصل بعضه

عالمیہ حضرت شیخ شمس الدین ترک بانی تھی است در طریقت و در ریاضت و مہار

سعی بلیغ نمود هنوز حلیه تمام نشده بود که صورت شیخ نظام نارنجی از دروازه محراب و دو که

در بسته بود نمودار شد و فرمود که حصه باطنی تو پیش من است بعد از آنکه از من استانی

وہ ہوشانہ درناؤں سے بھرپور ہے۔ اس کی رو سے ہر انسان کے پاس ایک ہی چیز ہے۔

رسانید و بطعای خرقه خلافت و خطاب شاه اعظم زمستان گذشت و پیش از آنکه در آنجا بماند

سیرالانطاب است و نیز از مریدان وی بود میفرماید که وقتی من در حضرت شیخ شریف البرقوی

فصل در خود خداده به چون در دست المرامل شدن ذی خدای تاج کتاب

شاه اعلی بود و دست مبارک او خوش بایکدی و بلی قلندر شکر اتفاقا در میان یکی از این بخت
 آنی بشدت تمام شروع شد و فرمود که هیچ غم نیست باران می‌شما خواهد بارید پس می‌گفت که بقیه
 دوه قدم از انباران می‌بارید و بر یکب نظر می‌گفتی افتاد تا آنکه بریده حضرت قلندر رسیدیم
 و تمام غنیمت و تقسیم کردیم و هیچ آنرا از بدیش باران ما رسید و هر چه سبزی باران می‌بارید
 به هیچ یک از ما رسید و به هیچ یک از ما رسید و به هیچ یک از ما رسید و به هیچ یک از ما رسید
 بجز کرده در محرو خانه خود دفن کرد و بعد چند ماه چون ضرورتش پیش آمد هر چند تلاش کرد
 در میان خانه را بکا و بد نشانی از اشرفی بای خود نیافت تا چار بعد بار و بار شاه اعلی حاضر آمد
 و عرض حال کرد شاه بذات باریکاست خود نشین جرد و هنوز بخانه اش نرسیده بود که در
 صحن راه پیشانی روی کلمندی بدست گرفت و بر زمین زد و فرمود از اینجا تلاش نزد خود کن
 روی همانوقت زمین بکندید و اشرفی بای خود در میان آنگونه که نماید و بود و از اینجا یافت
 حیران ماند و عرض کرد که این اشرفی بای خود در محرو دفن کرده بودم حالا که از زمین راه
 بر آمد و زمین بی شکست حکیم مطلق است فرمود که شری است از اسرار الهی که انکشاف آن
 ممکن است و منتقل است که حضرت شاه اعلی را دو پسر بودند یکی شاه منصور و دوم
 شاه نور و در هر دو پسر وی بخت حق پرستند و از شاه منصور فرزندی باقی ماند شاه محمود نام
 که بعد از جد بزرگوار پرستند از شاه و بنشینست و منتقل است که در خانقاه عالیجاه حضرت
 شاه جایی است که خود تعمیر کنانیده بود چون راست شد آبش شمر به آید و به لال شکایت
 ملکی آب بجزو آنجناب می‌روند اتفاقا در آنوقت شخصی چند کاک بزرگ مزار حضرت خواهر
 قلب الدین بختیار بخت حاضرا آورد پس حضرت شاه کاکهای نه کور را بدست خود شکسته
 در چاه انداخت و فاکه بخواند و فرمود که آب اینجا بکشید و بخورید چون کشیدند و خوردند
 شیرین و سرد بود و لا اوست با سعادت شاه اعلی بقول صاحب سیر الاقطاب
 در سال شصت و نود و نوزده آن جامع الکرامات در سال یکصد و سی و دوم بود و چون آن
 در شهر لعل یکصد و سی و دوم سال بود و صاحب سیر الاقطاب تاریخ و لا اوست که از نظر
 فیاض و تاریخ و نوزده از جمله شیخ و علی بخواهد که در دست و در دست آن صاحب بزرگوار

پیرزنی عقیقه از خاندان شاه ای بجای او فدا شد و عمارت شریفی بر او
 عمارت نهادند که به تمام عمارت در و نه بود و نجواب و دیگر حضرت شاه در و نه بهر عزت بنشیند
 است و بهر بایک دیگر عمارت چو تر مگر بهر مندوزی نمیشد مگر در و نه گفت آن خانه مندوزی
 نداشت که شده است خوشی در صندوق مادر آمده بر زانوی چپ رسیده است چنانست
 آنست که چو تره باز مسما کنی از خشت از صندوق بر آورده باز تخته صندوق درست
 کنی و بار دیگر تعمیر چو تره پروازی علی الصباح معمار بخت مسما که مذکور کرد استانی تمام
 داشت حاضر شد و قصه خواب بیان نمود فرمود که حسب الارشاد حضرت شاه گل باید کرد پس
 اکابر و اعیان شهر حاضر شدند و عمارت چو تره فو تعمیر را باز مسما ساخته صندوق بر آورده
 دیدند که کنی مالوا قعه تخته صندوق از جانب چپ شکسته است و پارچه خشت از روش سر
 خشت زیر زانوی آن حضرت شاه ولایت افتاده است و پیکار است در آن است و پیکار
 چپ که پارچه خشت بد رسیده است ایستاده است و تمام چشم مبارک صحیح و سالم موجود
 و بخوبی مای چشم هم بحالت اصلی است گو یا آنحضرت نجواب ناز و نه و بی مزه افتاده است
 پس سکنای شهر از صفا و کبار بهر دیر بر پادشاه آنحضرت مستقیف گشتند و باز تخته صندوق
 کرده از سر نو باز بنیاد عمارت نهادند از موصفت

جناب شاه اعلیٰ پیر اسلام	نظم دین و دنیا شیخ والا
عجب تولید آن بهر عفا کیش	عجب تولید آن بهر عفا کیش
دو باره شاو اعلیٰ شمع و عین ان	پی تولید آن سپهر فرکی
گو باطن بخوان غالب بر جیل	بایز دیدت یک زخمی خشتی قدس سره از کله
<p>مشایخ وقت بود و تربیت از روحانیت شیخ تنبک یافت و در احوال او صاحب معارج المولایت میفرماید که وقتی وی در سماع بود و وقت خوش داشت گفت کسی هست که پیش من آمده و را بهر اسم که خواست افغانان خوشگی یکی شیرخان و محمدی بهر شیخ پاینده و آموزی سوم شیخ محمد الدین و قندی بهر عفا کیش و شیخ معافه نور فی الحال بر سه از اصلاان حق گشتند و هر یک شیخ سماع کردی بحالت روحیه سخن بر زبان آوردی و بسیار کس را از مطالبان سخن رسانیدی و قندی بعضی بیچاره</p>	

که تا بل عطای این کمیت نبود و خواست که شیخ محمد باقر کند و بیان و شیخ حنفی را گفت
دید و آید شیخ باقر را میفرمود که چون شیخ را بعد از آمدن او بر صلائی نشستی بنماید
بصورت چپری همه درگاه بصورت جوانی بمیل و گاهی بصورت کودکی و گاه بصورت
شیر و شیرینی بنیم و بر تبه اول که بصورت شیر و بوم بر سیدم و خوف و بر این مرا احساس کرد
فی الحال بصورت اصلی همادوت کرد و گفت مترس که در خانه شیران حقانی شیرینی آید و
و متعجب است که وقتی شیخ در سفر بود چون قریب بلده اگر رسید استخوان ساردی بود
بر زمین افتاده دید با او به تکلم آمد و احوال بر گذشت او پرسید او همه احوال خود را بر سر
بصدا زان در حق دی فاخته خیر خواند و روانه شد و منقول است که شیر خان همچنین که گفت
از آن حضرت یافت روزی فیل است در راه وارد وقت او شد فیلبان فریاد بر آورد
که از راه دور شود فرمود که است با است کاری ندارد چون فیل نزدیک رسید سر زدن
آورد و شیر خان سر او را برداشت و گفت اگر سر او را بزداشتی تا قیامت چندان سر زمین
بماند و وقتی شیر خان در سبیلش بود سر زنی بخود متحاشی کرد و گفت سر یعنی دارم که
از حیات او متقی باقی است برای شفای دی دعا فرایند سر زد کرد و گفت ای کبریا پس
تو عمری ندارد هر چند مختص کردم عمر او با نعمت پس ای ازین چاره نیست که عمر باقی ماند خود باد
و هم این گفت و چاره خود بر زمین گسترده و غلیظه جان بحق تسلیم نمود و سر بر زاله شفا
یافت و شیخ صدرالدین المشهور شیخ سعد و غلیظه ثانی آن حضرت هم موی کامل بود
و پودنه و اریکشت مظلان بروی جوم میکردند و ثانی غلیظه موی از راه کر است ثانی
گرم او بمیل بر آورد و مظلان میداد روزی با یاران خود در راه بود یاران دست شروع
شد و جای امان نبود گفت غم خوردید که یاران شما نخواهد یارید پس چنان بود که آمد که هر
چاره سوارید و بر ایشان مظهر بنام و شیخ پابنده و تونزی غلیظه ثالث دی هم از غلظه
اولیای خود بود و کتاب باقی ماند و موی دی خوردی از اولیای الله شدی آخر
رخش برادران او تصور بقیام خورج رفت و با آنها مترطن شد و در آنجا قبلی عظیم یافت
وفات شیخ باقر در سال یک هزار و سی و پنج هجری است از موهبت

نیز فرمایش کامل بایزید	عالم اسلام را غافل بایزید	ابن حق قیاض گویا رخ از
متمم این سری قدس سره از عالم اولیای هند صاحب قلم و نگارگری و باطنی جامع	خواجہ نظام الدین بن شیخ عبدالمشکور بلخی	

کلمات صوری و منوی بودند مذنب خفی مشرب بنوی نمایری داشت نسب اباجی
گرام وی بغاروق اعظم میرسید برادرزاده و داماد و غلام راستین و واثق صاحب سجاد
شیخ جلال الدین تمانی سری بود که در نظام علوم سبقی از استادانم اند و دست حق پرست
بقلم اشناکر و لیکن علام الغیوب علم لدنی بوی عطا کرد و اسرار کلمات علوم ظاهری و باطنی
بر او منکشف گردانید و با وجودیکه ایمی بود و حقان باین روز نکات اجماع گفتی و گوهر معانی و اسرار
عبارت صفتی و تصانیف وی مثل دو شرح لمعات مکی و مدنی قدیم و جدید و رساله تحقیق
در بیان هفت بطور وجود و ریاض القدر و تفسیر جزو اخیر قرآن و شرح سوره امام غزالی
در سلسله بلخی در جواب اعتراضات ملایمی بلخ و اباحت معارض و نیز بسیار است و وی را
در سلسله و الیه چشمه مشربلی خاص است که در سخن تاج بیکی نسبت بلکه آنچه خاص بود
مکتوف گردید و در کتب و رسائل خلیش می زد و در علوم شریعت و طریقت گوئی صفت از
علمای هر دو سوای انان و علوم غریب مثل کیمیا و سیمیا و جیاد و ایما بهر و افرو داشت
در خراب غیب و دفا و ن لاریب همه بر ذرات و بارکات وی منکشف بودند چون بعد فوات
پیر و ستیگر خویش بر سندان شاد و شست شش و کلمات ذکر آتش در عالم و عالمیان رفت
و نور الدین محمد جانگیر یعنی شهنزاده سلیم از معتقدان او شد و وی بر سلطنت هند
بشارت شد و چون اکبر پادشاه بسال کهن را در چار و ده هجری وفات یافت و شهنزاده سلیم بکتاب
جنگگیر شاه پای بر تخت سلطنت نهاد و پسرش غنم زاده خسرو زید قیادت شده و او را
فلسه او اکبر آلود بسوی پنجاب گرفت و بعد از مدتی تمام تنایم سرحدت بلخ آمد و انجای و عاقل
بسیار چند ببلخ مریدانه و در از فساد باز داشت سخنان شیخ و در غزلی منقرش باین سیر
نشاند و بسوی بیاس رفت و آنوقت همانان شیخ را موقع انفراد بهستان رسید
شیخ بهست آمد و طواف واقع بر فراز پادشاه رسانید که شیخ با جمعی حمل الم شهنزاده

و کار کرده به سلطنت بخارانت داده است از استماع آئینی جهانگیر شاه و شیخ فرخنده
خان که گشت و حکم جاری نمود که شیخ از ملکات هند برود باز نیاید چون شیخ را قبل از این
بر آورده به فرستادند پیش نهاد خاطر بود از چند سببی که به سفر کرد و اولی بیک سبب و فرض
شیخ بجلالیه و بان به نیتش رفت برود و چند سال قیام فرمود و شرح لمعات تصنیف نمود
دو آنجا بشارت به مانی سردر عالم اصل الله علیه و سلم را می بلخ شد و در آنجا روزه می گرفت
و حسین بن علیش نفعند کس طالبان جن بکمال رسیدند با دشت بلخ امام علی غازی از کشته
در جلد آنجا و تشنه برآمد و خلق کثیر و جم غفیر از مسکنای آنجا بدینا شایسته ارادت آنجا برود و
گرفتند قلعت که به در اول چون شیخ داخل بلخ گردید در راه حاکم آنجا که از جانب
بادشاه حکایت آنجا مقرر بود پیش آمد چون او بر اسب مادی و فرزند دلیند خواجی بنام سید
بر اسب نر سوار بود اسب نر بجانب مادی میل کرد و بر او بقیاد حاکم در غصت آمد و تازیانه که
در دست داشت بر پشت شیخ ابو سعید زد و چنانچه او را غنازیانه بر پشت شیخ آمد و بخت
پدر رفته نشان نایب بود بجلالیه اخیال صفت جلال بر طبع آن اهل کمال غالب آمد و فرمود
که حیف است که گردن آن نظام تا حال شکسته باشد بچو این کلمه حاکم از اسب بر زمین
بفتاد و مژه گردن او شکست و بر او قلعت که چون مشهور کلمات خواجی در بلخ
گردید و با دشت وقت نیز مریدی شد علمای شهر را که حیدر بنید و با دشت گفتند
که شیخ نظام الدین ترک سنت میکند و برای ادای نماز جمعه در مسجد جمعی آید و خلفا
خود میخوانند حال آنکه بموجب حدیث در یک شهر در دو مقام نماز جمعه جایز نیست با دشت
در بنیاب شیخ التجا آورد که نماز جمعه در مسجد با جماع اهل شهر بخواند خواجی فرمود که
امام شافعی است و منظور نیست که با و اقتدا کنیم با استماع آئینی بلوای غلیظ در شهر
بلخ شد و گفتند که اگر شیخ نظام الدین فرض امام ثابت کند او را با دشت لقب رسالت
با دشت با استماع این امر اسیم نزد شیخ آمد و از کیفیت آگهی داد شیخ اطمینان و نمود
رگفت که غم مرا بهرین وقت معاندان بسبب ازای اعمال خود میرسند هنوز این سخن نمانده
بود که اهل بلخ با جمعیت دوازده هزار کس برآمد خائفان ظاهر شدند و امام شیخ بهر دست گرفته

رویدوی شیخ آمد و در بان درازی آغاز نهاد و گفت که شمار من ناحی قسمت نفس نه ام
خون شمار با بملح است شیخ بپادشاه گفت که همین وقت موزه از پای امام کشیده
تو آن بشکافند که نفس اسکیس ثابت گردد و پادشاه برخواست و زره از پای امام کشید
چون آن بشکافت کافندی برآمد که بران نام شیخین رضوان الله عندهما نوشته بود چون
اهل شهر این کرامت عظمی بدیدند امام را قتل رسانیدند و با عقدا دلی به مرید شیخ
گشتند نقلست که وقتی شیخ بنوا می کوه بلخ رسید که آب در آنجا نبود و چون
نماز ظهر رسید اجتناج باب افتاد شیخ معصای دست بر سنگ زد و چشمه آب خوشگوار از زمین
جاری گردید یکمی درش میخسید چون این ذکر گوشتش وی رسید گفت و اینکه شیخ معصای
خود بر سنگ زد ستاره های آبی در برج سلطان بودند از اثر آن آب از زیر سنگ
جاری گشت اینمنی دال بر کرامت شیخ نیست شخصی تفریر حکیم گوشتش شیخ رسانید
و بعد چند روز شیخ برای سیر بپایان بلخ تشریف برد و همان حکیم را همراه گرفت چون
در بیابان بی آب رسید حکیم غایب شد و فرمود که درین وقت ستاره های آبی در برج
سلطان هستند یا بی حکیم در علم نجوم غور کرد و گفت که درین وقت ستاره های آتشی
در برج آتشی هستند اجرای آب از هیچ جا ممکن نیست شیخ معصای زمین دلی غور
چشمه آب خوشگوار جاری گشت حکیم متعجب ماند و بعد ق دل مرید گردید نقلست
که وقتی شخصی چوپان که از غله ظاهری هم بهره نداشت بطلب حق بخیرت شیخ آمد
شیخ توبه بحال وی نمود جامع کمالات ظاهری و باطنی شده اسرار علوم دینی و دنیوی
بر وی مکشوف گشتند و وفات آن جامع الکملات بقول صاحب سوانح الانوار
بشتم ماه حجب المرجب روز جمعه سال یکتر اسی و شش در بلخ بود وقوع آمد و فرار گوهر بار
وی نیز در بلخ است و شیخ را اولاد صالح بسیار بود و بمخا آن خواجه محمد سعید و عبدالحق
در هندوستان آمدند محمد سعید در تنابیس و عبدالحق در کرناط طرح اقامت نهادند
و خلفای کابلی شیخ اگر چه از احاطه شمار بیرون اند اما ذکر خبر چند کس از ایشان مرقوم
میگردد اول خواجه ابو سعید گنگوهری که ذکرش محل موقع مختصراست و دوم شیخ حسین

بهویری که مرقد وی در قصبه بهبه است و شیخ ولی محمد نازلی از خلفای کاملین است
 ششم شیخ پلینه بهویری که در بهور آسوده است چهارم سیدالنجش لاهوری بهویری
 هفتم شیخ عبدالکریم لاهوری که در لاهور محل وضع نوکوت هزار است ششم شیخ
 ابو داود لاهوری هفتم شیخ دوست محمد لاهوری هشتم شیخ مصطفی نعم شیخ عبدالقدح
 ساکن اندری دهم شیخ عبدالرحمان کشمیری یازدهم سیدقاسم برهانپوری دوازدهم
 حماسی عبداللہی ولد قاضی سالم بنیز دهم شیخ صادق برهانپوری چاردهم شیخ نعمی که شیخ
 اسماعیل اکبر آبادی از اہل خلفای دہست پانزدهم شیخ جان اللہ لاهوری که در لاهور
 اندرون بلخ مہمان سنگهزار است قطعه تاریخ وفات از مہولت
 نظام الدین ولی پاک بلخ
 دو بارہ شیخ جان نظام الدین
 نظام الدین نجفی است در علوم غامہی و باطنی اسستاد تمام داشت و در اہل حال در
 لاهور تعلیم علم مشغول ماند چون تحصیل حاصل نمود بآداب حقیقی و ادراک دکنید و ترک تدبیر
 و تعلیم کرد و بطلب خدا برآمد و در تہا نیر رسید و مرید شیخ نظام الدین نجفی گردید و کار زہد و
 ریاضت و عبادت را با تمام رسانید و ہمراہ پیوستہ کعبہ رفت بعد از آن بلخ آمد و در غفلت
 بانست چون بلہور رسید شہرہ کہ آتش شہر شد و خلق کثیر بمکہ ارا و قشعر آمد و وفات
 آن جامع الکملات ہمہ جادی الثانی سال یکہزار و سی و نہ ہجریست و فرارہ لاهور از مہولت
 شیخ جان اللہ چون بمکہ رفت
 ہمہ در اہل بلخ جان بہستان
 سید علی خواص ترقی قدس سرہ
 مرید و خلیفہ شیخ نظام الدین تہا نیری است از کمال اولیای عصر و مشایخ عظام است
 در حق کہ شیخ نظام الدین از ہند بکابل بلخ شد سید علی مرید گردید و مدتی بمکہ متبر
 رہے و تہا نیر کمال رسید و بعد تکمیل ہلکس پیوستہ زنی شرف ترخیص یافت و بکابل
 وی و تہا نیر رفتہ مردم کثیر را از افتادمان پیوستہ نی مرید و مہولت و بہستان رسانید و بکابل
 سولہا و روز و سہرہ شیخ عبدالکریم مرید بہستان شد و کلمات رسید و در کتاب

<p>مخزن الاسلام بسیار تعریف آنحضرت کرده و نوشته اند که حضرت سید در زمان خود ثانی غوث الاسلام بوده اند یعنی بدرجه قلبیت و غوثیت رسیدند و آنجناب جامع بالکلیه می شنیدند چون خواص و دیای مدانی بود از پیشگاه پیر و شریف میرزا طایب بن خطاب غواص شد و وفات سید علی در سال یکصد و چهل در عهد سلطنت شاه جهان پادشاه است و دراز بر انوار در ملک یوسف زبان و تشنه از مولف است</p>	
<p>علی شاه غواص دلی</p>	<p>سنی پیرانجه ملی سال است</p>
<p>سید محمد مهدی قدس سره نام پدر وی یوسف و اما مثل آن چنانچه است مرید و خلیفه شیخ دانیال و از اولیای مغلوب الحال و صاحب شکر بود در حالت سکر چنانچه بعضی اکابر انا الله وانا الیه راجعون و اما مثل آن گفته اند و لفظ انا مهدی بر زبان آورده اند در حالت صحو مثل دیگر بزرگان از دعوی مهدویت تائب شده و مهدی موعود اقرار نموده اند مردم جبلکه در زمان شکر او حاضر بودند مدد او را و اعتبار نموده و سخن اول او امر فرموده او را مهدی موعود هستند و در جاه ضلالت و بطلان افتاده و بر نهاده و دولت مدتهی دیگر خفتن نموده خود را بفرقه مهدویه نامیدند اگر چه بعضی گفته اند که او از انا مهدی که بزرگان سید محمد آمد و از مهدی موعود نبود بلکه معنی مهدی است چنانچه اکثری از اولیاء الله و البصیرت مهدی تعریف می کنند و طرفه آنکه بان فرقه مهدویه خود سید محمد هر چند که چند و فصلی کرد و از مهدی موعود شدن خود انکار آورد و ایشان منطور داشتند و همان مذہب قیام داشتند و وفات سید محمد مهدی در آخر سال ۱۰۱۷</p>	
<p>دو و سیست از مولف</p>	<p>چون محمد مهدی و مهدی دین</p>
<p>گویند وصال او</p>	<p>هم محمد مهدی فیاض خوان</p>
<p>محمد اعظم حشمتی قدس سره از خلفای نامدار و فرزندان کامگار شیخ محمد حشمتی است و فرقه خلافت ثانویه چشیده و قادر بر نقش بند و سرور و مدینه اندوست و والد بزرگوار خود پوشیده و قایم مقام سجاد علیه السلام شد جامع علوم ظاهر و باطن عالم رموز صحرای و معصوم و کاشف و مبین حقائق و معارف بود و چهل و دو نسخه کتاب این بیعت و بیعت</p>	

در بیان کامل واکل بسیار داشت و در وقت سماع و بعد از اصرار بسیار کرد
وفات آن جامع الکملات تاریخ نیم ربع الاول سل یکم از چهل و دو و چری است

وزیر نظام و از کلمه از وقت	بنیامت خدیو در قلعه	محمد اعظم آن چند ماه تمام
و مالش فصل تمام است پیدا	در از دل چنان شد شیخ اسلام	شیخ حاجی گلشن و یار

مقصودی قدس سره از اولاد میر کبار است و در او ایل تفرید و تجربه و لغوی را
بدرجه کمال رسانید و هفت حج بجا آورد و همیشه بر توبه و خود دشتی تا نظر بر نامحرم
لیکن بخیاب او دست نمیداد و هر چند با ولیای وقت اتفاقا آو در دو استراحت نمود و از تجربه
هفتم حج کعبه رفت و در آنجا پیش حق بنالید با لغی آواز داد که فتح باب توبه و شیخ عیسی
مشوائی است پس بنید وستان مراجعت کرده خدمت شیخ عیسی مشوائی رسید چون شیخ
عیسی طریق ملائمه دانست و اکثر اوقات بشب شب مشغول ماندی بلا نظرات آن حال شیخ
حاجی که در اتفاقا قدم راسخ داشت بی اعتقاد شد و از راه انکار خواست که بازگرد شیخ عیسی
از راه کشف بر خطره اش واقف شده آواز داد و گفت پیش هر شخصی که رفتی کشود کارت
بمیرشد آخر از کعبه نیز در میان مورثی حالا پیش آنکه ملاقات واقع شود بگشتن درواز
عقل است باستماع این تقریر و پذیر از زبان آن بزرگوار شیخ حاجی بمنزله اعتقاد بخدمت
ما فرگشت و سر در قدم آورد و در بر نشست شیخ اشارت بشیبه مشرب کرد و گفت این
بردار و نزد من آر شیخ حاجی قدری تامل نمود و باز گونه خندان کار در دل پیدا گشت
شیخ عیسی خود بر غایت ران شیشه را بگرفت و تمام و کمال در دهان شیخ حاجی فروخت
بهم و در نیم تن شیخ حاجی بخورد گشت و چون بهوش آمد لباسش به و تقوی ملازمه کرد
و لباس مشق و محبت بلبس گشت و از لباس ستر عورت کفایت نمود چون سکر غالب و شستی
بکرم و لا تعز به الصلوة و انتم سکی با دای غلام کم کم پرداختی بدینا و اهل بنیاد اخلاط کرد
دوی سر و لبش بر دوزخ کلان و در ساختی و گفتی که این زینت و نیا است از خود دور بگرد
و حصور و مجرد بودی و به سماح فوق بسیار داشتی و در آنش بسیار مشغول بود چنانچه
مدام آنش به خدمت آنجناب روشن کردند و در هر چه خدمت دی هدیه آوردندی

خزانه کتب انجمنی و درج معارج اولاد است که وقتی انصافی که اولاد داشت حضرت
 حاضر آمد و استدعای و ما بجا بکبر برای حصول اولاد نمود و فرمود که پس از این بمن دهی
 ترا پس آن بستاند و در کار عطا خواندند و او قبول نمود و چون پس از اول متولد شد
 بنجد دست شیخ حاضر آمد و در شیخ بپایان دست و گرفت و در آتش انداخت آن مرد از درم
 و عیال بسیار بشماران شد و گفت که من پس خود را برای سوختن بیاورده بودم و فرمود که بگذار
 تا بخت شود و باز مقید شد و گفت پس من که در آتش سوختی از آتش برآورده بمن بازده
 گفت من پس زن سوخته ام بر و بخت خود که در گهواره او را غاصی یافت وی بخانه رسید
 و پس راهیج و سالم و گهواره دید و سبب مدام افزون حق حضرت حاجی آتش را سبب
 تعلقه بلال بود که بر معراج حق استیلا داشت و آتش هم مظهر جلالت الهی است
 و بعد از وفات شیخ حاجی نیز مردمان بنام وی آتش می افروختند و تدریک درند که اگر فلان
 حاجتی از حاجات ما بر آید آتش را در شب جمعه بنیت شیخ حاجی افروخته کنی چون حاجت
 برمی آمد و فای عهد و نیز میگرد و وفات شیخ حاجی در سال یکم از درجیل و در شهر
 و در اثر انوار وی در تعبیه تصور است از مولف

چو حاجی قباد اهل جنان شد
 بسال طلت آتش عظمی و لم فرمود حاجی صاحب ذکر

خرد گفت که حاجی محمد عالم

شیخ عبد الجلیل حشتی لکنوی قدس سره از مشایخ و دست
 و طریق او طریق اولی بود زیرا که در ظاهر رشدی انداختی بلکه از و مایه خواج
 نیز گ معین الحق و لدین حسن نجوی تربیت یافته بود و شیخ که بریدان خود نوشته
 وادی واسطه در میان نام خود و نام حضرت خواج نونوشتی و بواسطه دیگری نسبت
 سلسله خود با آن حضرت درست کرده و در کتب و رسائل خود نیز آورده که مرافض
 از حضرت خواج نیز گ بواسطه دیگر که حاصل است و او را تعالی مع بساطت
 جناب و کتب و در مزارات و سایر اید و اشغال آن و در آن کتب امر را حقایق افکار و
 و فحاش و قبول صاحب شجره حقیقت و در سال یکم از درجیل و در شهر
 ندیا می شد و در شب چهل و بیست و یکم از درجیل و در شهر

چو آن شیخ غیر نایب آن

چو آن شیخ عالم عظیم طیل

شیخ حاج علی باقر حجتی لاهیوری قدس سره نام پدرش شیخ محمد تقی
 عبد الله القاضی بود و خانان عالی مرتبتی در سمرقند و نواحی آنجا بود و در این
 پدر بزرگوارش با اکبر شاه از ملک هند اخراج گردید و بیرون از سرزمین پدرش رفت و در آنجا
 هم همراه بود و مناسک حج بجا آورد و همراه پدر باز به هندوستان رفت و در آنجا
 پدرش بعد از وفاتش در آنجا چندی در راه آمد و قیام پذیرفت و بعد از آن
 مشغول گشت و خلقی کثیر و طایفه ارادت وی درآمد و خلق و کرامت بسیار کرد و سر برافراشت
 و متقوله است که حضرت حاجی در راه سمرقند کشته رفت و یکبار همراه پدر بزرگوارش در آنجا
 ذکر یافت دوم بار پای تبرید پایا و همراه چند جناب برافراشتی روانه سمت بیت الله شد و در
 راه راه معلق گرد و در میان باقی افتاد که آب نداشت نشنگی بر اصحاب غالب شدند و می باسند
 کرد و در آنجا فرمود و قبول شد و همانوقت در آنجا بر سر آمده آدا کرد و دانست حاجی که طایفه
 آب هم نخواهد بود چون چند قدم برداشت جبهه آب رسید بنایت مخلوق باشد نوشید و منور
 گردید و غسل فرمود و گفت که چون موجب سلامت ما این دراج است پس کسی که از سر راه
 ما باشد دراج را شکار کند گوشت آن بخورد پس آن از نو خورون گوشت دراج در میدان کرد
 ممنوع گشت و نقل است که روزی حاجی عبد الله اکبر از خانقاه خود که متصل باغ زیبا
 بگیم است بر سر از پیر زیدی کشته رفت می برد و در راه شخصی شیر انامی در شیبان ملاتی شد چون در
 طرفه میدان می بود شیر از زبان آورد که امروز در قلع است غیثا بخت آن نیکو خان که امروز
 در طرقات اند و او ای بر حال ما که از این دولت محرومیم با ستماع این سخن فرمود که اگر تو هم بخور
 که امروز شامل اهل قازق شوی چشم خود ببند و قدم بر قدم ما بیاوی همان کرد و بعد یکدم چون
 چشمش بگشاد و خود را با شیخ در غنای دید و بغیر غنا و مناسک حج بجا آورد و بعد از آن
 در راه برآمد و به مشورت پیوسته که حضرت حاجی چهار فرزند و چند داشت یکی شیخ محمد
 دوم الله نور سیوم عبد الله چهارم امینی حضور نبی ایشان شیخ محمد بنیامین صاحب کمال و اهل
 تعال و حال بود و خلقی کثیر به هدایت آن مادی حقیقی سخن رسیدند و آنچه شمس است که روز
 خیر و تمام روزی را از بیانی از موضع سید و والد با مادر و زنی در راه آمد و هر چند گشت و رفت

خدیجه ای بابت آخر شبی بخانه اش می آمد نشست نزد درویش و در آن شب در آن
 از راه نقیب بیرون بروی چون رسید تا بنیادهای آن حال با داند و آن که در دنیا
 گشت به پیش از چند با اتفاق افتاد آخر در گادان بجای خود بجهت و خود در حالت نابینائی
 بگوشتی نشست چون روز شد خادمان خالق و خبر درنگ راه بجهت آن شاهانه بودند و روز
 بهمان حال بیکم دو کاست بجهت عرض کردند و روزی که چون کلید حق بر زبان آوردی و این هم
 خدیجه ای این بگفت و دست حق پرست چشم وی بایده فی الحال بینا گشت روی در میان
 شیخ منسلک شده بکمال رسید و مخفی میباید که شیخ عبدالکریم عالم عامل و فیصل کامل در
 در علم ظاهری هم بفضیلت و کمالات اشتهار داشت و از تعابفت وی شرح خصوصاً
 فاضلی قبول تمام خاص در سال دیگر بنام اسرار عجیبه در بیان ذکر و شغل سلسله عالمی چشم
 دارد و وفات شیخ عبدالکریم در سال یکم از چهل و پنج هجری تاریخ است و بنام او در
 است و در آن گویبار در راه نور متصل باغ زیبای آنکه حالا بموضع کوثی اشتهار دارد و نشاند
 از مولود شیخ عبدالکریم که در آن وقت یافت چون بکمال برین تقدای شفیق و آن سال
 نیز برین کریم کاشف و این + مولانا در و نیزه پشاور و حقیقتی قدیس سره
 و در و خلیفه میر سید علی غوام است جامع علوم طایفه باطن بود و چهل ولایت نمود و در برده
 تدبیر و تعلیم و ملای پوشیده میداشت و در دفع زنا و قهر و ملامت و دفعه بسیار و تنگ و تنگ
 و هر جا که ملحدی یا رافضی شنیدی زنا و رسیدی و با او تذکره کردی و او را ملحد ساختی
 خصوصاً با عیسی بلقی بسیار تذکره کرد و با نیرید ملحد که خود را پیروشن نام نهاده بود و از آن
 کردی و او را بنام تاریکی یاد فرمودی و ذکر این بر دو کس که با شیخ اسلام کرده بودند و چون اسلام
 که او را مولانا زبان افغانی تابعیت نمود و داشت امانات تمام باند و بعد ایشان مولانا عبدالکریم
 پیش از آن کتاب را به تمام رسانید پس آنچه از تالیفات مولانا است در وی حقایق و معارف
 مذکوره احکام شریعت بسیار است و آنچه از تالیفات پس روی است در اکثر حقایق و معارف
 مذکور است و صاحب معارج الولایت بر غرض الاسلام شری نوشته و با هم شرح کلمات
 موسوم به سباحت و وفات مولانا در و نیزه در سال یکم از چهل و پنج هجری است از مولود

در دنیا رفت و در کس الا چون در روز و در خوشی علم از وی نقلی تمام از کتابش
 بخوانند نیزه مشوق کرم بعدگی شیخ ابو سعید حسینی صابری لنگوی
 بن نورالدین بن شیخ عبدالقدوس لنگوی از اکمل تعلیمی شیخ نظام الدین تمانی سر
 بلخی است اول ارادت به شیخ عبدالقدوس جبرئیل خواند و در هر پیشه و بعد
 وفات وی باشارت روحانیت جبرئیل در پیشه او شیخ نظام الدین تکمیل یافت
 و صاحب مرآة الاسرار و سواطع الانوار میباید که شخصی مکرر حال در میان
 خدمت شیخ آمد و در آن که من طالب خدا هستم مگر طاقت محنت و ریاضت ندارم بخوانم
 که شما بگوئید از خوشی مرا بخندارسانند شیخ آنوقت عصای مبارک در دست داشت و فرمود
 که آری من لبه ضرب چوب طالع را بخندارم این گفت و یک ضرب عصا بر پیشانی زد
 عالم ملکوت بروی کشف شد و در ضرب دوم عالم جبروت و در ضرب سوم عالم شهود را
 قوتی گردید و پیشش شده بر زمین افتاد و تا سه روز مست و بخت نماز و چون بهوش آمد
 مرید گردید و کمالات رسید و نیز بقول صاحب سواطع الانوار صحبت پرست که شیخ ابو سعید
 عظامی کامل و مکمل بسیار داشت که اسامی گرامی بعضی از آن مذکور میگردد و اول غیبه علم
 و جانشین و شیخ محمد صادق لنگوی است دوم شیخ محمد ابراهیم که به مقام سید پیر متصل لنگوی
 سکونت داشت سوم شیخ محمد عبدالصمد پیری که در الدابا مجلس ارادت و هدایت کرم داشت
 و بسال کنیز و خواجه و شست در گذشت چهارم شیخ ابراهیم سمار پیری پنجم شیخ خواجه بابی پتی
 صاحب حال و قابل بود و تا بقول صاحب مرآة الاسرار در سال یکین از او چهل و نه جوی است
 و قرار گوهر بار در لنگوی است **قطعه از موله** چو از حکم قضاخت نسبت
 زنیابدار بقا بسعید نداشتند دل سال تاریخ او که مخدوم اهل صفایست
شیخ الداد و تونزی قدس سره از اولاد پیر کبار است مردی متوکل الهی
 و منزوی بود و مدام در حجره متکف ماندی و بنم شادی هم بیرون نیامدی چون نفس داشت
 اگر تکی و خواستی که از حجره بیرون آید و یاری از درون حجره راست کردی و بعد اقامت یار
 بزم خیمه ساختی تا نهمس ماندندی و درون حجره قرار گزینی و اخوند سید سهرابیانی بسید توفیق

۱۱

از جهان چون خوشم احمدی رفت مدبرم محمد باقی است خا
 هم بخوان از کتب مشفق مقتدا
 قدس سره برادرزاده و خلیفه راستین شیخ ابوسعید گنگوی است در ذوق و ذوق
 و وجد و سماع و عشق و محبت بیگانه بود و در کار بود و در تربیت و تکمیل مریدان ثانی نداشت
 خوارق و کرامت بی اختیار از وی ظهور می آمد نقیض است که وقتی شیخ در قم
 سینه سپرد باز از تربیت ناگاه نظر مبارکش بر شخصی پند بود که اندر که صاحب مال بود
 بود افتاد و بجزو نظر کیا اثراتش عشق الهی در کانون سید وی شعل شد و از دکان
 سرور پائی شیخ آورد و در زبان بکار تو حیدر بکشد و در دیگر دید شیخ او را بنام عبدالسلام مؤتم
 کرد و در حق تعالی نمود تا از کمالان وقت گشت و صاحب سوا طح الانوار در آن
 شیخ پیغمبر باید که وقتی شیخ در حالت سفر بمقام بگنا تهر رسید در بازار میگشت ناگاه
 سنگین را دید که سوار بر پیشتش و قیام میداشتند شیخ هم محو قشای در گشت و در آنجا
 بایستاد و در کلام آمد و گفت انا المعبود لا اله الا انت شیخ اگر چه در آن وقت منسوب الحال
 بود اما پیاس شریعت اقدس بجانب قبله سجده کرد و بار دیگر بکلام آمد و گفت یا علی بنو محمد
 و جعفر و شیخ جواب داد که راست میگوئی لیکن چون حضرت شاه رسالت علیه صلوات
 با وجود کمال مشابه که حق را بر سر و بر جا سیدید پیاس شریعت بجانب قبله سجده کرد و مال از
 مخالفت پیغمبر ظهور ظهور آید با شماع این جواب بت بروی شناس گفت و بپاوش گشت
 حاضرین وقت ظهور این کرامت مشرف پیاس شیخ گشته مرید شد و نقلست
 که شیخ عبدالحق نام مرید شیخ نو که خدا شد و شیخ در باغ ذی برای سیر شریعت برادرش
 که از بلخ خود چند دانه سیاه آم حاضر که چون موسم آمد و با ختام آورده بود عبدالحق بعد
 از آنکه سیر سید و طاعت و از آنکه شش سالم و یکی ناقص خودست و در تاول فرمود و اشد
 که که حق تعالی در دین منکوره شمشیر سپر سالم و یکی ناقص خواهد و پس همان تو هم
 آنکه شش سپر صحیح الجسم بود و آمد و یکی ناقص که گنگ بود بعد از مدتی بد شیخ را
 اتفاق شریعت بری بنام عبدالحق گردید و مریدان آن در پی شریعت پیاس بپیش کرد و

عام و خاص را از هر چه دور میکردند و اگر کسی بر در مجروح موجود بود و نظر حالات ترشح بر سر
افتاده می ناسد و نه میوش مانی تو تارک الله دنیا گشتی و دی بر روی کار مجروح بیرون بر آمد
تمام روز و تنهای نشست و مادی از خود را نهیداد و چون در حال نشستی توابعه از خطه
سپیدار کردی بعد بکه نوبت بانظران روح میرسید و در آخر هم در حالت احتیاط جان
بحق تسلیم نمود و وفات یافت آن جامع الکرامات در سال یکصد و هشت و چهار هجری است
و مزار پنهان او در راه رود در گورستان میلی بجوار مزار حضرت شیخ محمد طاهر محمدی لایق است

از مولف چون باب و تاریخ	سوی هشتاد و نه ساله	سل هشتاد و نه ساله
باب و تاریخ	شیخ اسماعیل	شیخ اسماعیل

از عالم اولین سرگیری اصغری بکبر آباد است در علوم ظاهری و باطنی طاق و بیگانه افکار
بود و در ارشاد طالبان آیتی بود هر کسی طالب دنیا و عقبی بجهت شغل منزه می نمودم زنی
و فرمودی که اگر طالب دنیا بود خود میسر در روش محبت اولیاء الدنیا می نمود و اگر زنی
رفته طالب حق میگردد و باز طالب مولی شده نزد ولی حاضر میگردد و در چنان ذرات بیکش
جای حصول طالب دین و دنیا بود از محبت خلق کثیر بخدمت و حاضر آمدی و اجتماع کثیر گز
در سطح و در غلو مقام داشت و فاست دی بقول صاحب مجله و اولین در سال یکصد و
و شصت و شش هجری است و مزار بر الوار در کبر آباد است از مولف

طیلس در اسماعیل	هشتاد و نه ساله	هشتاد و نه ساله
طیلس در اسماعیل	هشتاد و نه ساله	هشتاد و نه ساله

سید جهان میانه هشتاد و نه ساله صاحب حال و قال در شوق و ذوق بود
و در سطح غلو مقام داشت و نسبت ارادتش به واسطه شیخ نظام الدین نازوسل
میر سپید بعضی بر آنکه مرید شام اعلی پانی پی است و دی بر شیخ نظام الدین است
و چون در سطح و در آمدی سطح وی در با نوزان معنای لک کردی و از هر او فصل سطح
خود را می انداخته و چون مرغ نیم لیل می طبعند چنانچه روزی شیخ و منیر در قریه طایع
میکرد شیخ در قریه بود و فخر الدین لایق و جنت بر زمین افتاد و طبعید و گرفت نفسی

از خیال خیر آن مرتع عظیم سبیل را بسجلی نمود و هیچ از سبیل اطلاق و خیال شیخ نزدیکی نداشت
تا در این مکرر و بیگونی با یکدیگر آفرینش و برآوردن خود را با حق تبارک و تعالی
و برپا کردن آن قتل رسید و وفات شیخ سعید خلیل در سال یکصد و شصت و هفت و در روز
سه شنبه در روز یکشنبه است از موالید باستان و مقدم و پدرین شیخ اسمعیل و برادر
تبارک یعنی است سال و میل او هم معنی متقی الکبری باشد شیخ بهوگی افغان و خیر
نری قدس سره بقول صاحب حاج الولاية مراد کامل و کامل بود و تربیت از دست
پیر کبیر یافت و در سماع غلو و دشتی و چون در سماع شدی چند روز در سماع کاه گونید که
شبی در سماع بود و بی خوابی که شب آخر شود و چون صبح نزد یک سید اشارت بر فلک
کردی از شب ساد و دت کردی مردمان متعجب شدند و اظهار خیال پیش شیخ بهسگو
که هم عصر شیخ بهوگی عهد نمودند و مرد که غم خوردید و شب شیخ بهوگی در سماع هست و بی خوابی
شب با تمام رسید پس آن شب نهایت طول کشید و نیز گونید که چون شیخ بموضع موت رسید
و وقت رحلت رسید بهر مردم را از خود دور کرد و گفت که تا وقتی که بدیدار میرزا نور محمد رسول الله
علیه السلام مشرف نشوم جان بحق تسلیم نکنم و شما مردم را تاب دیدار آنحضرت نیست پس آنجا
بروید و در راه بنیدید و چون بعد از وفات من مسافت خانه را شکافتم و میاید باینکه که حضرت
شاه و سالت از آن راه در بنیا تشریف آورده اند چون حاجت پیوست و در آنرا کشاند و دیدند
که مسافت خانه شکافته است و وفات شیخ بهوگی بقول صاحب بنحو چشتیه در سال یکصد و
و شصت و نه و در روز یکشنبه بر بام مقام تعمیر است از موالید شیخ بهوگی که
شده از جهان سکن جنت روان شده و سال ترحیل تا پنج ابرو زشتا و صفت بهوگی همان
شیخ محمد عارف چشتی صابری لاکه و از غلای نامد شیخ محمد عارف چشتی
لاهوری و در فقر و بقر و بی ثانی بلند داشت هر چه از زبان فرمودی بهان و توجیه کرد
نقل است که روزی در اتفاقا وی محفل سماع گرم بود و قوالان این میه میخواندند بیت
آن میهای که جان در دست دوست و میده جان اگر بزم چند بار و و شیخ اندوخت و این سخن
در دست تمام قاصد بود و ناگاه شخصی پس خود را که مجاز بود و معنی ارمیان مستعد باقی داشت

این چار بابی که مذکور است در مجلس آن روز در آنجا می‌نشاندند و شیخ دست حق پرست بر دست
 بپای آوردن فی الحال شفا یافت و وقت استخراجه کار می‌نمود و می‌فرمود که این کار را در شفا کرد
 به نسبت و فرار گوهر بار در ظاهر است از مولف است **سپنج عارف عارف اهل کمال**
 شده اند یا بخند عارفان **و طبع عارف شایسته گوهر** هم همان کار می‌نمودند و چنان
 مولانا عابد الکرم پیشاوری قدس سره در تذکره مولانا در پاره در بریده فیض سرید
 علی خواص است و تربیت ظاهر و باطنی از بدین یک فقره خدایانه دارا خواهند کرد و نیز
 گویند دوی در شمار خویش هم چنین نام را اختیار کردی و استحقاق این طایفه و عارفان
 این جماعه است صاحب شریعت و طریقت و حقیقت بود و از کلام او که در تیره خون الاسلام
 و اقامت شده معلوم است و از هر سخن اشمن است و در کتاب خلاصه ابرحق انکشاف غلبه است
 و گویند که چون مولانا کتاب بخون الاسلام را با تمام میرسانید بوقت شب مجری از کاغذ سفید
 و روغن بجزه ببلکه پاره بروی دبی آنکه چرخ روشن کند و تیره نموده علی الصباح بیار آن خود
 و آدمی چنین تمام بخون را با تمام رسانید و در پنج پنجم از هولایت است که شخصی از مولانا
 که غوث را میگویند و توفیقش بدست فرمود که چون طوطی ببرد و دیگر کسی بر سرش نماند کند و
 تبسم کند چون وفات یافت آن شخص فقط امتحان دهد و وی نگاه کرد و مولانا تبسم نمود و
 بود که بیکم در آید آن شخص از آن خلوه نایب گشت و گفت که زیاده این بر بانی من غلام
 افتاد است که وقتی مولانا عابد الکرم با پدر خویش گفت که چون مادر را از احدی بکشد
 می‌آید و در راه خواستی که قبل از نکاح با او دست اندازی کنی و از تو خجی که در عیب بود
 از وی ندای بگوشت میداد که هنوز نامحرمی در پیش این نگاه کنان بنمود و دست انداختن کرد
 اگر دل حرم است این تذکره من بودم و قضا است مولانا عابد الکرم در سال بیکه از
 در مقام خود و مجری است و در (در ملک بر سفت زبان) است از مولف است
 چنان کرم و کرم اهل کرم **با که است گشت در دست معین** **اهل خلوت کمال طبع مستعد**
 و دل عارفان کرم این کرم **شیخ چوپیشاوری قدس سره فی الاصل از نوم**
 گوهر عارفان کرم کاتبین وقت خود به در و عبادت و عشق و محبت مستعدی و در طریقه صراط

بدینوقت تازه بوقوع آمد وفات شیخ محمدی در سال یک هزار و شصت و پنج و هزار و شصت و شش
 در نیمه علی هست از مولف یافت و حسن حیات و ایامی **شیخ حبیب موبانی**
 بود عشق حق سراپا ذات او را خالص شد میان عشق خدا **شیخ حبیب موبانی**
 حشمتی قدس سره ثانی سید الطافه حبیب دغدای بود و در شریعت و طریقت
 و حقیقت بهره برکمال داشت اول در قصبه موبان سکونت ورزید بعد از آن در سنبل
 آمد و تامل گرفت و در ایامیکه در موبان می بود شبها بر لب آب رفتی و ذکر هر گفتم
 و وقت غلبه خواب در آب در آمدی و بزرگ حاجی مشغول شدی و چون ذکر حاجی کمال شد
 بزرگ حاجی اشتغال در زبیدی و در روز بعد از رفتی و بهر جمع آوردی و بعد از رفتی قیمت آن
 بعزت و محتاج صرف کردی و آنچه باقی ماندی بفقیر تقسیم فرمودی و در سماع غلو تمام
 داشت و اشعار زبان فارسی و هندی و عربی بنا بر معصاحت و بلاغت گفتی و او را نقص
 بسیار است و از آنکه کتابی است منظوم بر طبق نام که او را شرحی نیز کرده است و جایوی
 اکثر مسایک نقد است وفات وی در سال یک هزار و شصت و شش و هزار و شصت و هفت
 خلق است از مولف **شیخ عالم حبیب وقت قدس سره** **شیخ حبیب موبانی**
 خواجہ مفتی کبیر السلس **هم بفرما حبیب شیخ آقین** **شیخ حبیب جنیری**
 قدس سره اصل او از بکمال است و ارادت بعبادت شیخ محمد عالی داشت مدتی تلخیص
 و صاحب عظمت بود اول در قصبه عالین سکونت داشتی بعد از آن بمحیره رسیده تا مدت
 سی سال از محیره خود بغیر ضرورت پا بر دهن نه نهاد و مردم دوام داشتی و دغدغه فتنه که در تلخیص
 فرمودی و دیگر اسم ذات اشتغال داشتی و کشف و کرامات بسیار از وی بطور وحشی آمدند
 چنانچه صاحب محتاج الحوائج میگوید که وقتی شیخ بعید است از راه برادر من گفت که کا کا طیر
 که خدا می تو در خانه غلام من نصب دارم بدینکه که غلام نام و غلام نشان دارد و پس
 همچنان بطور آنکه که او گفته بود در روزی شخصی سپاهی گفت که تو کرمی تو در سر کارش عالم
 خواجہ شد چنانچه او بچند مدتی شاه کوکب شد وفات و سه در سال یک هزار و شصت و شش
 در جزا گوید برادر او در کمال است از مولف **شیخ محمد خدا حبیب زین**

شهنشاه بیست و یکمین سال ملکوت آن
 استغنی شاه اگر آنست بگویم نیز اعظم ولی حبیب جهان
 شیخ پیر محمد لکنوی قدس سره درویشی کامل و کلی بود شیخی حاصل و موصول
 زیارت مریدین مشرب شد اصل با و از خم نمود است و در او ایل تعلیم علم نمود بعد از آن
 در جوین آمد و از آنجا در دلی رفت و بعضی کتب را آموخت و بعد از آن لغت و لغت و لغت
 نسخ پیش علمای آن شهر بخواند از آنجا در لکنو رسید و پیش شیخ عبد القادر فاضل لکنوی
 تحصیل علم با تمام رسانید در آنحال جذب شوق الهی و استغیر حال دی گشت درین اثنا
 شاه عبد القدسیا چشتی که سکونت در کوه لبستان داشت و تمام رنج مسکون با حیات
 نموده بود بر سر وقت و سه در رسید و او را مرید خود کرد و از آنجا در چشتیه عالم
 حصه وافر بودی بخشید و بسلاسل دیگر هم اجازت و خلافت و از تدریس در درس
 و هدایت ارباب خلافت و معیت کرد و سکونت لکنو فرمان داد و روی بر لب آب گوتی
 قیام پذیرفت و بعد از طلبا و هدایت و بیان مشغول گشت و ابواب فتوحات بر روی
 کشیده شدند همه را در راه خدا صرف کردی و بجز قدرت یک دره خود نگرفتی و همانوقت طعام
 از بازار اطلبیدی و با اتفاق حاضرین بخوردی و بسامع بسیار ذوق داشتی و چند روز آن
 هدام بلکه صبح و شام حاضر خدمت وی بودندی و رنج حصه به یاریان بخشیدی و فقر اهل
 و مساکین لکنو را نیز از فتوح خود محروم نساختی و چون خواستی که از آب گوتی عبور کنی اگر
 کشتی حاضر بودی با هم اهبان بر کشتی سوار شدی و اگر کشتی نبودی بر روی آب بر رفتی
 و هم اهبان را نیز با خود بردی و قدم همگیس باب زنده شدی و صاحب معارج الموالا شد
 میفرماید که چون من بسفر بنگاه در لکنو رسیدم خدمت شیخ پیر محمد رسیدم شفقت و رحمت
 بسیار کرد و کتاب بحال است شرح و بیان خواجها نظر که از تعنیفات من بود و ملا حظ
 فرموده بسیار سپندید و فرمود که بحسب محیط انواع علوم و چند ماه بمطالعه خود داشت و در
 اشغال خواجگان چشت اجازت داد و فرقه تبرک پشانید و معنی ادویه مانور و خانچه چهل
 اسم و حرز جانی و زودن نموده خصصت فرمود و بیا تعنیفات بسیار است چنانچه در شرح حکمت
 شرح هدیه حکمت و قنادی در فقه و مکتوبات و در تعویذ و ابراهیم نازل و در ملک از

صاحب کن چون بنده را بشنود که بگوید که در راه است موجود یا نه تم تقاضاست که در پیش
 بگویم شیخ در این بین گفت چونی در محله درخت کنار بود و در وقت نماز اوقات برگ
 کنار میروی چون از این بین برآمد و عرض کرد که من در چله ز غلوت بیخ خودم را فرمود
 که صدغ بنگوی برگ بپند زخت غذای تو بود و در پیش انکار کرد و شیخ رو بدخت کرد
 و استفسار حال نمود و زخت فی الحال بسخن آمد و بعد بن قول شیخ کرد تقاضاست
 که چون از رنگ رزب مالگیر باو شاه در سال یک هزار و شصت و چوبی برخت شهنشاهی ملوک
 نمود بعضی معاندان این خاندان مسیح باو شاه رسانیدند که شیخ داو و شب در روز به دست
 سماع مشغول میاند و از شایعت شرع غر امنور محض است با سماع اینحال باو شاه
 فرمان علمی شیخ جاری ساخت و شیخ حسب الطلب در دلی نزد باو شاه تشریف برد باو شاه
 ملا عبد القوی فقیه را که از متعصبان وقت بود و با فقر اعداوت دلی داشت بجهت بحث
 و احتساب نزد شیخ فرستاد و از شیخ آمد و از سلسله سماع استفسار نمود و فرمود که اگر
 اندوی ظاهری پیستی اقتضای لایله میباید در حدیث آمده است هر کسی که لایق سماع باشد
 اولاً مباح است و من خود را لایق شنیدن سماع میدانم و اگر از روی حال می پرسی
 آنهم تو ظاهر سیکر و دیس بقولان که حاضر بودند ارشاد کرد که چیزی بگوئید تو الان قول
 آغاز کردند و شیخ مست جام توار شده ملا عبد القوی ارشاد کرد که ای اهل جابل من
 خود صاحب شرع و ربانی احکام شریعت ام از من دلیل اباحت سماع میخواهی بخود
 این سخن که لفظ جابل از زبان شیخ برآمد ملا عبد القوی همه علوم خود فراموش کرد
 و جابل محض گشت هر چند خواست که حرفی از زبان بگوید قادر گشت که بر آغاز نسوا
 و سرور پای شیخ آورد و رفتار بهمانه شیخ بر سر رحم آمد و گفت تو دین محمد ملک الملک
 و صاحب فتوی هستی چرا در پیش از از ایندی بی جانوقت علوم فراموش کرده وی
 بیاد آمد و بعد حق دل و بر گشت تقاضاست که چون وقت وفات شیخ نزدیک رسید
 پیش از وفات سه روز بر او خورد و خویش شیخ محمد فرمود که تا بوقت برای من از است
 گفتند چرا که شب است که بی در پی پیغمبر عالم صلی الله علیه و سلم مدیلم مدیلم را میگویند

[illegible]

سید که به آخر جماد الثانی شاه بهر اسلحی حاضر آمد چون حضرت شاه به طبعی رسیده و احوال
سید میران بسیکه فرموده و ارشاد تربیت و تکمیل وی کرد و وی از میران بسیکه سخت نفوذ حاصل
کرد و خلافت یافت و صاحب تزیینت السالکین تخریر میفرمایند که روزی حضرت
میران بسیکه سید علیم الله بالندبری مخاطب شده فرمود که هر چیزی که بطلب خدا نزد
من حاضر می شود تا بخشش سال امتحان رسوخ وی کرده میشود اگر صاحب به حق و معلوم میگردد
او را از زمره غلام خود شمار میکنم سوای سید عبدالرشید که بر و زاول اعتقاد طریقه او شده
و وفات آن جامع الکملات بتاریخ غره ماه ربیع الاول روز جمعه سال یکصد و یکصد و یکصد
و یکصد و یکصد حیات مرغ خود میران سید بسیکه بوقوع آمد و در جالندری مدفون شده
میران سید بسیکه بعد وفات وی سید غلام محی الدین خلعت او را به بیعت خود و متارسات
و کمال رسانید و قطعه تاریخ منظومه مندرجند که وی که بر اتم رسید این است قطعه

شیخ نوران سید عبدالرشید	شمع نرگ چشت کان اجتهبی
غنیه باغ محمد مصطفی	یوم جمعه و غره اول ربیع
گشت ما زمر زنجبان بزمنا	بر و خست خود سو که دارالبقا
تا قغم فرمود معشوق خدا	از مولف
چون ز دنیا رفت و دشت برید	سال و سی و شش و شصت
	حضرت عبدالرشید آن میران
	بار دیگر سرور عالم رشید

شیخ سونند با ولد شیخ المؤمن چشتی صابری قدس سره
مرید و خلیفه و هاشمین شیخ داود چشتی کنگوئی است و در تربیت مریدان و تکمیل خدام
نظر فیض اثر وی حکم آکیر اعظم داشت و در حالت و جهد و سماع به هر کس نظر کیمیا اثر و
افتادگی مست و بجزو گشتی و شجره ابایی کرام دنی بحضرت الهی بکلیف اعظم سرور عالم
صلی الله علیه و سلم میر سید محمد عالم بقدر وی شیخ عبدالؤمن از امرای جاگیر دار شاه
دلی بود و در قصبه سفیدون که در جاگیر وی بود سکونت داشت چون او وفات یافت
شیخ خور و سال ما نذا اما از محمد خوروی آثار زهدگی برنا صیصال وی حیان نمودند
پرستان اعتقاد کامل داشت آخر بشفرت ارادت شیخ داود فانی شده بکملات رسید

و صاحب خردی و در گشت و خواست سوا طمع الاله و غیره نیک و ستی
شیخ در زندانی طالع او منج بود و نه سکن نیز بقریب موس بزرگی بود و در گشت
بیت قفا که زندان در زینب زو حلال عالم کن المیه بر خیزد و شش کمال اعتقاد و مشفق
خود را بدو داشته در مجلس شمع فدا که شیخ هم در آنجا تشریف داشت آورده اند و در مجلس نهاد
وزن را بر بگرسیت و گشت و مردان خدا را بنا باشند لیکن خدا جانها شده و بنو
امید و ملاست که بتوجه الفاس مردان خدا پس مرده من زنده گرد و شیخ را بر جالی نزار وی
سلم آمد و او مقام خود بر خاسته بر بالین مرده افتد و گفت بر خیز ای پسر حکم آن الهی و خود که زنده
و شما هر مرد پس فی الحال چشم بکشاد و زنده گشت نقلاست که وقتی شیخ در حالت سستی
دید که مرده اش که آنجا گشت زبان گشت تا پنجه بیکد و دند را در دوتا یکپاس در آن بانه
موی از جسم مبارک سوخته شد نقلاست که وقتی شیخ در مجلس شمع که بقیه کتیل بعد
تشریف داشت در شبی از حاضرین مجلس در حالت وجد بر زبان راند که پیونده ای
حاضرین را خواججه حسین الدین حسن لاجپری بنی هند تشریف آورده است چون ولی را بنی
گفتی خلافت شمرع بود قاضی شهر و صد و قتل راند و پیش گشت و بگویند شست
شیخ خود در دقایق زنت و گفت که لما شق و المیزون معذره در ویش با معذره و در این
و در صد و قتل وی نشوید قاضی گفته شیخ قبل نکر و ازین سبب بطبع مبارک جلال
غالب شد و بهاضی فرمود که اگر تو بر قتل جانشان الهی که بجهت ان الله مثل سنگ محو کرده
خواهی مرد قاضی را باها وقت تب و سز و دامنگیر گشت و در چند روز بهمان بیارنی بمرد
نقلاست که وقتی شیخ از عروس شاه جلال متا غیری فراغت یافت به شام
بموقع خود تشریف می آورد و افتاد راه ریزان از مشوی بیرون آمده خواست که شیخ را
با حرمیان تاراج کند اما از نظامت و عیب توانستند اما چون شیخ از آن موضع گذر کرد و
را که از مجمع خدام پادشاهانده بود تاراج کرده جامه و کالای او را بشارت بردند
و در ویش حرمان و گردن زد و شیخ آمده حال ظاهر ساخت فرمود که محبت است که این دیدار
آتش نیکیه در مجرایین سخن آتش در موضع در گشت سکنای و مینا لال و گریان بگر

آنچه نهایتی از تقصیر کرد و کلامی نداشت که در این پسند او انداختن از غلطی گشت نقل است
 که در روزی شیخ در مجلس سماع نشسته بود و در وقت سماع در و بعد از مدول سر مبارک
 باز تمام جسم وی از غلظت و مانع می شد و تا یکبار پس گفت و ماند و یاد می داشت بعد از آن
 سماع شخصی استقامت حاصل نمود و در وقت سماع نیز غلظت غلبه نکرد و در وقت سماع
 را در آنوقت خویش متوجه داشت نقل است که چون وقت سماع شد شیخ نیز در یک سید
 قوالان را طلب کرد و فرمود که همین بیت حافظ شیرازی را تکرار کرده بگوید شعر محبت غیر
 نخواهم که بودمین مقصود با خیال تو چرا با در آن پروردم و چون قوالان این بیت
 آغاز کردند شیخ در و بعد آمد و در همان ذوق و شوق بنابر عادت و چهارم ماه جادی
 سینه بکینار و یکصد و بیست و نه برکت حق پیوست و در وقت سماع در و در وقت سماع
 محمد علی بن شیخ از غلبه سکن بر اس و شیخ بر چرخ ناکن تماند و شیخ عثمان کرکلی و شیخ
 محمد قدس بن کتلی شیخ محمد اکرم براسوی مولف کتاب سواطع الانوار از غلطی نداشت

وی هستند از مولف	شیخ سوند با چون ز دنیا گشت	سال سادش هر دو اندک بقیه
گفت سوند با شقی بر پیر و	مهرم مشتاق و غلام کشین	سید محمد سعید الحی

سید میران بهیکه چشتی صاحبی قدس سمرقند خلیفه اعظم و جانشین
 راستین شاه ابوالمعالی چشتی است صاحب مقامات بلند و در بار چندی بود و در
 ذوق و شوق و بعد و سماع و استغراق و عشق و محبت شانی نداشت در شیخ فخر
 احمد که کاتب شیخ لاهی و باطنی و قدسیت صوری و معنوی متبل وی حاصل نگاشته
 و در بیان سخن اکثر کلمات و ابدل و لایحه سید مذکور است اشعار نهدی و در
 بمضامین توحید بسیار گفتی که اکثر انان قتلان و در آنمل میفیان بگویند و در حدیث
 ذوق و شوق بیگ و در وی از سادات صحیح النسب یعنی توحیدی بود و شجره نسب
 ابایی کرام وی بچند واسطه در میانی همین ناسامی سید الکوین امام حسین رضی الله عنه
 میرسد و بنظر حق که محمد سید میران بهیکه بن محمد حسن سوان بن سید قطب شاه بن سید
 محمد المولود بن سید احمد بن سید امیر سید بن سید امام الدین بن سید علاء الدین

بن سید شاه علی الدین بن محمد الدین از بهادر بن سید عثمان بن سید شاه سلیمان خان
شکر بن شاه دیسلار لشکر بن سید امیر احمد خان بن سید امیر حمزه بن سید ابابکر
بن سید علی بن سید محمد بن سید علی شاه وزیر کل بن سید حسین ثانی الملقب
بجیس بن سید محمد بن سید جیس بن سید حسن شاه ناصر نزاری بن سید موسی
جیس بن سید علی حسن جیس بن سید حسین علی صفحین زمین الدارین بن سید تعلین
اما حسین رضی الله عنه و اولاده میران شاه بهیکلی بی ملکه هم سیده بود که خرد و خوب
وی نیز بچند واسطه بیله دیسلار لشکر میرید و اولهای کرام میران بهیکلی سید دیسلار
لشکر یا لشکر سپار از نزاری باراد جهاد بهند آمد و در سیوانه قیام گرفت راجه انجا
که سیاه نام داشت بکمال حسد و دواست آنحضرت را در نماز مشبه کرد و بعد از آن
مناجیز دکان باراجه جنگ کرده فتحیاب شدند و سوانه را جای سکونت خود ساختند
سلطان شمس الدین التمش شاه دلی چون آرا از ملک است و شرافت ایشان شنید
و خرد و بید شهاب الدین بن سید زید بن سید داود دولت ظاهری و باطنی باین
خانان مالیشان رونما نمود و لطف کتاب طرقة الفوا و میفرماید که حضرت سید
میران بهیکلی بعد سالگی یتیم گشت یعنی پدرش وفات یافت و والده ماجده آتش
در تربیت و تکمیل وی جدد بیغ نمود و بخدمت اخوند فرید برای تعلیم علم غریب و ادب
تحصیل علم حضرت میران بخدمت هادی حقیقی و طلبه خدا بخدمت شاه ابوالفضل علی خان
گشت و بکمال استرسیده خرقه خلافت یافت و قلعه است که شخصی سفید با و من
شاه بهیکلی در موضع نوند بن میانه اتفاقا تا روزی پس ده سلادوی و زفات یافت
و همانوقت حضرت شاه در خانه وی تشریف بر و او پس فرست شد و در حوضه بزرگ
صفت تا حرم برداشت و با بلیه خود تا یکد کرد که تا وقتیکه بهر دستگی من طعام تناول نکند
احوال و زفات پس ظاهر کند زن نور با و تعلیل حکم مشور کرد و بختن طعام مشغول گشت
چون طعام بخور شد و شاه بهیکلی برای تناول نشست نیز با و فرمود که بهر در
بیاور تا طعام بخورد و عرض کرد که او با کو دکان و بهر بازی مشغول است و بیوقت

حاضر شدند و او مکن نیست فرمود از بر جای که باشد او را بیا که بی احتضار او طعام خواهم
 خورد تا چارسو فیدایان محل وفات او طعام ساخت و به بای های بگرسید گفت پس تو
 مرده نیست بخفته است اما بیدار کرده بیار عرض کرد که او از نیم شب مرده است اگر
 زنده میبود بخوابست حاضر میشد فرمود که تو اندرون بگرد و ببین اگر مرده باشد خلیفه را بی
 و اگر زنده باشد بیدار کرده بیا تو بیا و حسب الحکم اندرون بگرد و دید که پیشترش مانند
 خنکمان نفس میزند او را که دروید ارساخت و دستش گرفته نزد شاه آورد و تو را از
 حاضرین مجلس پرسید و در آن روز مرد با کس از اراختندان نماندند خدمت شاه بر
 و درش گرفتند نقل است که شخصی هند و سیر بر نام ساکن موضع بی بی بود با سلطان
 کامل حدادت داشت و تا یکپاس و در بر آمده مدعی مسلمانان نمیدید اتفاقاً با بلیغ میسر
 پروا دزدی و مقابله بحکام وقت گرفتار شد و از پیشگاه صوبه سرزمین مکمل بکشتن از ناگشت
 و در باز او سرزمین در باب کشتن می شنای گردید و او را از زندان بر آورده و به پاس
 بازار بر اسب کشتن می بردند اتفاقاً در راه سواری حضرت شاه بگذشت و آمد
 از پیشین مخاطبان حبست و سر بر پای شاه آورد و نیازمند بهان نمود و گفت که عاقلان
 زندگانی قطع کرده ام که تو را ل فتنه قتل من نشسته و جلاد تیغ در دست و ملائق تبارک
 خود زنی من جمع آمده است درین حالت پُر آفت اگر مشکلاکشی من بود تو را آید ازین
 بکلمه تو محمد بکشایم و مسلمان شوم فرمود که خاطر جمع دار هیچ آسیبی تو نخواهد رسید
 چون سواری بگذشت سر بنگارن بر برادر قتل گاه بردند هنوز تقبل نیامده بود که حکم
 صوبه بکشد و او را رسید که زمیندار بی بی بود را بحضور حاضر آرند چون شرف احتضار یافت
 بعد چشم فلانی حاکم از سر خون او در گذشت و خلعت داده خصمت نمود و بر بیانی الفور بخت
 شاه آمد و زبان بکلمه تو محمد کشت و با سم پیرش و موسوم گردید و سیکه از
 و اصلاان حق شد نقل است که شخصی باراد به بیت بخدست حاضر آمد و در دل آورد
 که اگر این شیخ پیر کمالی است درین موسم که موسم خربنده نیست من خربنده و ملاخرا که
 شاه از خطره وی بخور باطن آگاه شد و بجای ایشاد کرد که کاش شب در طاق بخوابد

از این همه آرزوی این شخص نگارده شده بود و داشته بایده داشت که این طایفه
 بگرفتند و صف اول بر پیش نقلست که در عقی یکبار و چارصد نفری سزای
 نهند و در اینده ششصد سیران سید بیکه محاکم آمدند چون انگردی چند و کلمان
 که گردتر سامام بود کار پردازان انگردی پس پرداز شد که در اینده ششصد سیران
 بکن آمد نیست چند صد من غله موجود است و در بناب چهار شاد است و فرمود که آرد
 و لشکر و غیره نزد بایارید چون آمد و دست مبارک یا انار رسانند و فرمود که طایفه
 فقیر و دانا نچه آرد و یکپا و شکر و یکپا و غنم بدینده و اسم الله الرحمن الرحیم خوانده
 آغاز کنند و در یکست خواهر کرد و خداوان تقسیم آغاز کردند و یکپا و در چارصد فقره
 هنوز آن اجناسی هم نشدند و باقی همانقدر که بودند ماندند نقلست که در قی حضرت
 و ششصد و بیست و نه نواب تورخان ششصد و داشت که خادمی چند و پان مطشت ناده
 بخدمت آرد و وی بدست حق پرست خود بامزین مجلس تقسیم کرد و که تورخان نداد این
 در دل وی گذشت بچو آن و سوسیک بیخه خود که در مطشت سیرید و بدست تورخان
 افتاد و فرمود وی تورخان بر او خرد یا نیتی وی تسلیم بجا آورد و بجزر و ولایت با سیم
 آنحضرت هم ماه حبیب الرحیم روز دوشنبه سال یکتر از چهل شش و وفات آن بزرگوار
 به خمر ماه رمضان المبارک سنه یکتر از یکصد و سی و یک هجری و در شریعت هشتاد و چهار سال
 در مرتب پس البولان بخیان انتقال نمود و در منصب کرام مدفن گشت و در مبارک و
 نواب بر شمس الدوله که مرید با اراکت وی بود تمیز نمود و صاحب شرفه العواد تاج و تاج
 از جلالت و بیکه مقبول خدا اند که در دست قطعه تاریخ از مرآت احوال حکم قتل دید آخر

به اوج خلد و قرن شل و بیکه ای شاه چو بخت بهشت نداد مومدم میر میران شاه بیکه	گفتا دل بسا نفس گفتی شریع شاه شادمان چه بپیران شاه بیکه و محقق میا و که حضرت شاه میران بیکه غلغای کامل کمال	فرمود تا بقی فقره شریع گفت سر در صرع تاریخ از کرد و شادمان
بسیار داشت که در که فصل یک در بی ختم کنند اند که کمالیت کرده شادمان شاه و با فرزند و پند شاه ابو العالی اندیران اعلی زلفای کرام دی بود و دوم شاه اعلی		

[illegible]

در شیخ سید الدین دوی شیخ کلید الدین علامه دوی شیخ نصیر الدین محمودی دوی
 دوی ابو سلطان المشایخ نظام الدین بهادری شیخ محمد سرجم الغزیز پشید حضرت
 شیخ کلیم الله اول در دوی تحصیل علوم ظاهری پرداخته و مستند فضیلت است که از
 بحرین تا شیراز پندیده و در مدینه منوره و مدینه قریه شیخ محمدی مدنی گردیده و در
 خدمت آنحضرت مانده تکمیل رسیده و در قرق خلافت یافت و باز به اجماع آباد آمد
 و فیما بین قلمه و جامع مسجد بود ساخت و بتدریس و تلقین خلق معروف گشت و کتابها
 در علوم و تقایق و معارف و تصنیف کرد چنانچه کتاب سوار السبیل و کشکول و مرقع نور
 تصانیف و سیست و آنحضرت را در میدان صاحب محل و قال بسیار بودند بهمانت سماع
 تفرغ فیض اثر دوی بر هر که افتادی مست و بخود گشتی و فاسات دوی تا به نیست
 و چهارم بیج الاول سال یکتا رو یکصد و چهل و چهلست و در مدینه منوره دوی یازده گانه است از نو
 کلیم الله چار از فضل الله از دنیا شد بحمد خدا و دانی او تا رحلت بهر سال و شش
 بر ایدم علامه دوی جو خواند یکی موسی ثانی کا شفق دینی اگر غافل دین موسی ثانی
 کلیم الله چشتی مبارک بموثر جیل آن شیخ زمانی شیخ نظام الدین و
 او رنگ آبا و می قدس سهره از عظمای مشایخ متاخرین و کبرای علمای دین
 متین است و از مشایخ مالیه چشتی که در زمان آخربین بوده اند یکس را اینچنین مقامات
 ظاهری و باطنی بر وقوع نیانده است که در ابو و نسبت ابای کرام دوی شیخ استیخ
 شهاب الدین سهروردی غنی میشود و نسبت امداد است بجهاب حضرت شیخ کلیم الله
 بهمان آبادی درست نموده و قرق خلافت و کلاه اجازت حاصل نمود و در امدان
 از صد نه اکس نیاده که اکثری از ایشان صاحب حال و قال و اهل حسن جمال ظاهر و باطن
 اند بودند خوارق عادات و کرامات بسیار لیل و نهار از وسع ظاهر میشدند چنانچه در
 بار اجای اموات هم بر وقوع آمده بود و وطن اصلی خواجه نظام الدین ملک لورپ در
 نصیب نصیبات پور است و از آنجا بقصد تحصیل بقیه علوم ظاهری رها دست شاغل
 و علی رشد چون در اینجا رسید تا بانی عوام و خواص تفرغ شیخ کلیم الله ششده آباد

پیش از آنکه فرسای شیخ نهاد شیخ بطریق عینیت لبسوی او بدو فرمود که نظام
تو برای که معلوم ظاهر از مآدمه یا برای حصول غایتی که اولی حسن نظام
جواب داد که سپیدم بتو مایه خویش را به تو دانی حساب کم و بیش را به از آنجا که شیخ
یکجی مدنی بود قسمت خود بطرف مرید شیخ کلیم الله ارشاد کرده بود که شخص نظام مایه نیازی
باین شکل و شباهت و تو خواهم آمد و در صحن دعوت الی الله این بیت بر زبان خواند آورد
نسبت و غلبه راستین او خواهد بود از وی بعیت بستانی پس چون شیخ کلیم الله آن بیت
از زبان شیخ نظام الدین می شنید فی الحال بشناخت که شخص موعود می باشد و به آنوقت از
بعیت برگرفت و خدی بخدیست که از انفعات خود داشته تکبیل رسانید چون کامل و مکمل گشت
بعد از آنکه خرقه خلافت بطرف ملایک و کمر نصحت فرمود تا در آنجا رسیده طالبان حق را چون
پس شیخ نظام الدین در روکن رسید به ای غلبه داشت و خلقی کثیر در حلقه ارادت حشر
بعیت وی درآمد و نواب نظام الملک نصف جاه که به مردم نواب غازی الدین بجان
مناسب فخریه بود قبل از مرید آمد آنحضرت شد و کتاب احسن الشامل در احوال شیخ
که در وفات آنحضرت بتایخ دوازدهم ذیقعد سال یک هزار و صد و چهل و دو بجای آید
چهار دنیا بغزوس همین وقت نظام الدین بی پاک محبوب امیر مومنان شیخ ابوالحسن
و گزاف نظام الدین مطلوب از مولود شد و دنیا چو سقراطین را بر سر نهاد نظام الدین
سال ترحیل اوست شیخ کبیر هم ولی به انظار ام الدین شیخ محمد سلیم چو شیخ
صابری لاهوری قدس سره از نظامی مشایخ چشتیه مبارکه است خزنه نظام
از دست شیخ محمد صدیق لاهوری پوشید و خلقی کثیر را به بعیت خود مشرف ساخت مجلس
شرعی و گاهی از مساعی غالی نبود در عهد پادشاه پادشاه ملای لاهور که مدد او را
کردند و در بی آزاری گشتند و مطلقاً نیافتند آخر صوبه لاهور در حلقه ارادت و درآمد
در شمعان ویرا گوشتی بواجبی داد و وفات وی بتایخ سیم ذی الحجه سال
یک هزار و یکصد و پنجاه و یک بجای است و فرزندش لاهور است از مولود
چون سلیم از نظامی ربانی شد و دنیا بی دودن بیام جهان سال میانش سلیم اعظم

بار دیگر سیم شیخ کلاان شاه بهلول برکی چشتی صابری میسر
 از مقام والا مقام حضرت شاه بهیکه چشتی است از قرم افغان بود و بدین سکن است
 داشت تا اهل قاضی کامل بود علوم معقول و منقول را سید عبدالرشید و سید
 عتیق الله جان بهی حاصل کرد و وضع قلند را نه داشت و بعد از خدمت شاه بهیکه
 در لاهور آمد و از شیخ شاه بلال قادری لاهوری فیض کامل حاصل نمود و در تمام عمر خود
 نود و یک کتب شریفه فی الاسرار و شرح دیوان خواجہ حافظ بن علی و تالیفات و تصنیفات و در بیان
 اشعار و سیم از اعلی ترین دیوانها است و با مولوی جهان پنازی که عالم اعلی بود همیشه
 بحث علمی داشت فیض و کرامت وی از کتب و احوال بهر که تصنیف کرده وی است
 ظاهر میگردد و از شاگردانش سبهاچند مخلصان در غلظت و نون برکی صاحب دیوان بود
 سید علم الله جالندهری هم در علوم ظاهری و باطنی بود و وفات آن عالم بزرگوار
 در سال یک هزار و یکصد و هشتاد و هشت در روز پنجشنبه در ماه رجب سال یک هزار و یکصد و هشتاد و هشت
 چنانکه حکم تضافت سفر است از دنیا شاه عالیجاه بهلول منور تاج عشق آمد و سالش
 در مخدم نامی شاه بهلول شاه لطف الله چشتی قدس سره
 از مریدین پاک افتاد و خادمان حق یار شاه بهیکه چشتی است در ابناء سکونت داشت
 و از عهد خود بسیاری در سایه عاطفه شاه بهیکه پدرش اینت و تحصیل علوم دینی و دنیاوی
 نمود و کتاب شریف الفوائد و در ذکر کرامات و خرق عادات شاه بهیکه تالیف نموده ذخیره
 ماقبت انداخت و فاسق و بی بر سر شنبه سیم ز قیصر سلیمان یک هزار و یکصد و هشتاد و هشت
 و شش در حبس و هزار و گوهر بار بفاصله یک روز از جالندهر است از مملکت
 شریف لطف الله باطلات الله بعد فوت خود بقبر حق تعالی گشت و اهل نظر تاریخ را در
 باید بگویند که این فیض بزرگوار بهلولانا محمد الدین محمد جهان شاه جهان بابا
 چشتی رحمه الله علیه از علمای علم و ظلالی شیخ و کبری خلفای شیخ نظام الدین
 ادرنگ آبادی بود و خداست عالم عالم شریعت و اقیانوس طریقت و بحر حقیقت
 عالم کمال و شفاوری و باطنی بود و نسب آبی که در دی از جانب پدر عالم بقدر شیخ شریف

سهروردی و از جانب مادر سید السادات بنده نواز سید محمد گیسو دراز میرسد و آنجناب
 پنج برادر حقیقی بودند اول محمد عماد الدین دوم غلام معین الدین سوم غلام بها و الدین چهارم
 غلام کلیم الله پنجم محمد نواز الدین و از جانب یعنی خود آنجناب رضی الله تعالی عنهم اجمعین نواب
 نظام الملک غازي الدین خان مولف کتاب رنات قب فخریه میفرماید که چون ملا محمد باقر
 در اوزنگ آباد متولد شد و شیخ نظام الدین ادرابند است شیخ کلیم الله جهان آبادی برادر
 شیخ از دیدار وی بغایت خویشند گردید و از خرقه عالمیه خود لباسات برای وی ترتیب
 داد و مولانا نواز الدین نام نهاد و آنکه اول لفظ مولانا در حق نواز الدین گفت شیخ کلیم الله
 و چون مولانا بعمر هفت سال رسید حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم او را در خواب بختیاریه
 قنوه عطا کرد و چون بیدار شد دانه های قنوه بدست خود موجود یافت علی بصباح شیخ نظام
 الدینش نزد وی تشرف آرد و از راه کرامت واقف انجمن شده فرمود ای نور الهدی
 در خوردن عطایای حضرت سید الکوین تنها خوری نمی باید سه روزی همان پخته تنها
 خوری پس مولانا از هر چیز دانه و دانه بصورت تناول خود آورد و سواد بخیر دست
 قبله گاهی خویشش شکست نمود و چون مولانا بعمر شانزده سالگی رسید پدر عالیقدرش وفات
 یافت و مولانا هشت سال بزرگوار با نیت و عبادت شاقه مصروف مانده کار فکری
 رسانید و در دست و پنجه لیکی رونق افزای دلی شد و تدریس ملا بری و باطنی ملایان
 حق مصروف گشت من بعد با پایه زیارت حضرات چشت بیدار الخیر اجمیه و وجودین
 برود و برین سفر شیخ نور محمد سبیل ملتانی و میر کلکو و خوشحال غلام که از خاصان مولانا بودند
 همراه بودند و از آنجا در بانی پست رسید و زیارات حرات بوعلی گلند و شمس الدین ک
 و سید طلال الدین مشرف شد بعد از آن در لاهور آمد و میر محمد الله نقشبند ملاقات
 کرد و چندی بر فراز گوهر بار محمد علی گنج بخش هم بری متکلف مانده فیض و احوال
 نمود و برین جملہ زیارات لاهور فاتحه خوانده و در دلی تشرف برد و در حج کتاب
 قنوه است که مولانا را سوا سی حضرت نور محمد سبیل ملتانی و دیگر صد با خلفای کامل و کمل
 بودند چنانچه عهده الله و سقا الله و توفی روح الله و سید محمد سهروردی

ویدیع الدین و مولوی نوید محمد سلیم و مولوی مکرم و مولوی فرید الدین ثاسی
 و مولوی روشن علی و مولوی حسن محمد و محمد فتح الله و مولوی یار محمد و شاه محمد
 التملص بهیدار و حاجی محمد اصل و ملا ناسید محمد و مولانا میرضی الدین و سید نور الدین
 التملص مہبت و شیخ گل محمد و حافظ سید الله و شاه مراد و شیخ محمد مراد و شیخ محمد ابان و مولانا
 علاء الدین و شیخ منیار الدین و مولوی محمد صالح و عبد الوہاب بیگانی و میرزا محمد علی الدین
 و حاجی محمد انبش محمد فوت کرت پوری و محمد فوت صاحبزاده و دیگر جماعہ کثیرہ بخلاف شہزاد
 و ملکی سرفراز شدہ و بخلاف ایشان حضرت شاہ نیاز احمد بریلوی نہایت محبوب و مرغوب
 حضرت فتح جان بہار قلہست کہ شخصی صوفی یار محمد نامی منحل بر خانقاہ سلطان شاہ
 نظام الدین قدس سرہ سکونت داشت زانہات بپارشد بحدیکہ امید زلیست نماید
 روزی بر زبان آورد کہ کاشکے مرا طاقت رفتار بودی تا من بخدمت سلطان المشایخ
 مولانا نور الدین حاضر شدہ دعای شفا خواستی شب در خواب دید کہ آنحضرت تشریف
 آورد و فرمود کہ یار محمد چون مرا طاقت رفتار بود ما خود نزد تو آمدیم و خطام بعد از کہ شفا خواہ
 یافت چون از خواب بیدار شد خود را صحیح و تندرست یافت و باوای بشکرانہ بخدمت مولانا
 حاضر آمد و خواست کہ اہلار مال خود کند مولانا اورا بشارت منع ساخت لقلہست
 کہ شخصی پیرزادہ بمقام دراب گنگ و جہنم یک دہ سکونت داشت کہ از دہلی بفاصلہ
 چہل کردہ بود روزی در دل خود تصورید کہ اگر ملاز کار ہای فرصت شود در دہلی رفتہ
 بعبت کند و چہ خوب باشد کہ مولانا خود در اینجا تشریف آید زانہات ہماز مولانا
 رونق افزای آن موضع شد پیرزادہ چون دید سر در قدم آورد و مرید شد بعد از آن
 شنید کہ مولانا گاہ از دہلی قدم بیرون نہادہ است در فتن مولانا نزد و محض زیور
 کرامت و خوارق بود لقلہست کہ قاضی ابورضا ساکن سونہ پت بموضع تپ
 بیمار شد چون تپ تانہ ماہ طوالت کشید از جہات خود ہائوس گردید و بہر طور کہ دست
 خود را بخدمت آنحضرت رسانید مولانا چون قاضی را بدیخال دید از راہ کمال ترجمہ بنگار
 فرمود فی الحال شفا یافت لقلہست کہ دہ نفر از قوم افغانان و دشمنان آنحضرت

در بایز ار با علانیه میگفتند که ما این بدعتی را که سماع می شنود قبل خواهم کرد بارها این خبر را
 سید به تنافل گذرانید تا آنکه روزی بتقریب عرس خواجه قطب الدین بختیار کاکی مولانا هم
 در آنجا تشریف برد و مجلس سماع گرم شد و آن ده کس معاندان هم بر دیوار تاقی حضرت
 ناگوری که با رقص آدم بلند است با کار دیوانی بر سینه آمده نشسته و باواز بلند سخنان بفرمود
 آغاز کرد و آخر شخصی به بیج الدین مولانا بخدمت عرض کرد که با حضرت تلافی تا بکار و ا
 فایم که از سخنان این نامهوران در ذوق من غلامی افتد از استماع این حضرت
 مولانا لاهی تیز لبوی آن نامهوران کردند ایشان بهیوش از دیوار بریدند و فتادند
 و در قص و حالت آمدند و سر در قدم آورده مشرف به بیت شدند بقبول مناسبت
 سنگ است و دشمنان را دوست کرده ۴ اثر را در گ و در پوست کرده ۴ نقل سه
 که روزی مریدان مولانا در قص و دج بودند کس از او باشد که حاضر مجلس بودند زبان
 آوردند که ببینید این لجه های بدعتی را که چطور قص می کنند ناگاه این سخن در گوش حضرت
 مولانا افتاد و بنظر تیز ایشان دیدنی الحاح هر دو عرض در قص و جوش آمدند و اسام
 و جامه های خود را بقوالان بخشیدند و سر در پای مولانا نهاده درخواست عبت کردند فرمود
 که چرا نیو اسید که بهالچ با که در قص و سماع ایم مرید شوید ایشان گریه کردند و عدتها صبر
 خود آورده مرید شدند و مولانا ده دنیا را از خود بقوالان عنایت فرموده بامداد ایشان
 و پس بایند نقل است که روزی حضرت مولانا بر صفه خانقاه بتدریس علم مشغول بود
 که افغانی کار بدست گرفته در آمد و بعد از سلام علیکم پرسید که مولوی صاحب شما این
 همه فضیلت مرکب بشنیدن سماع میشوید از چه راه است فرمود که گفته دارم شما دعای غیر
 بکنید از استماع این سخن آن ناخدا ترس کار دی بر مولانا نه کرد اما تم آن بولانا رسید
 و خواست که زخمی دیگر زند که خادمی از خادم مولانا به سنس برفت مولانا بخادم خود نظر
 تیز کرد و فرمود که دست این شخص بگذار و سر مبارک را پیش او انداخته فرمود که ما حاضریم و
 میخواهیم که این سر مبارک را بکار کسی بیاید پس آن برجم شدند و شد و رفت و دعای
 آنرو بوقتیکه مولانا در دولت خانه نشسته بعت میداشت دروازه فیض از او باز ماند و آن بتبود

بآنسان بخت بدو کس نگرید باید و در کوفت فرمود که در شاه بکشاید و شخصی که بر دست اندرون
 بیاورد چون در کشته شد آن ناخدا عیس با همراهمان خود و برآمد و مولانا صاحب طاعت خود
 که برای تعلیم هر یک خور و بزرگ و کم و مدبری خواست بر آن تعلیم ایشان هم ریخته است و در
 که همان معاند باراده قتل بهشت گرمی هم را همان خود آمده است و نگاهای میرزا ایشان کرد
 چون نظر فیض شر بر آن برسد بگوهر افتاد بود در آمدند و بدین افتاده چون مای بی آس
 می طپیدند چنانچه سروروی ایشان را مست و سنگ و شش و جلی بخوبی بشکست و غن
 جاری شد و بعد از آن است بهوش آمده در خواست بجهت کردند و از زار میگرفتند مولانا
 از جرم او این در گذشت اما بجهت ایشان قبول فرمود و چیزی نقد داده و خفت کرد و خوش
 در آن مناقب فوری است که روزی بر طبق حضرت سلطان الشایخ نظام الدین مجلس سماع گرام
 بود و مولانا فخر الدین هم در آن مجلس تشریف می داشت و جوانی بی ریش بدت در آن مجلس گرام
 حالت و بعد بود ناگاه قوالان بسبب ضرورتی از ضروریات از قول ساکت شدند و جمیع قوالان
 شد چون دیدند آن نوجوان مرده بود و سر بر شده همه اهل مجلس مستوحش و حائل ار شدند و دیدند
 که حسی و حرکتی ندارد و پیش نالان و گریان بخدمت آنحضرت حاضر آمد و گفت که همین یک
 سپردم و او درین حالت جان بحق تسلیم کرده حالا جان از زندگی خود و سیر حیات خود می خواهم
 باستماع این گفتگو مولانا را بر حال زار روی رگم آمد و فرمود که این نوجوان هنوز جان عزیزت را
 از زمین سپرده است خاطر جمع دار و بقبولان ارشاد کرد که بخوانید که سه یک لب لعل تو
 صد جان میدهد و خضر آسا آب حیوان میدهد و مرده گر با شمع عالم پاک نیست و جان لب لعل
 خوشتر از نان میدهد و چون قوال خوشحال این سخن آغاز کرد اهل مجلس در پیشش خروش
 آمدند بعد ساعتی جوان هم متحرک شد و بحالت و بعد بر زمین غلطیدن آغاز نهاد و لبها صحتی
 بهوش آمد و نقلست که شخصی مولوی مکرم نام در باب سماع مولانا احتساب شیت
 روزی در عین مجلس سماع باراده بحث و احتساب حاضر شد مولانا ناگاه هی تیز روی فرمود
 و آن ناگاه گو یا تیر سکه بود که در دل مولوی کمرش بست و بی اختیار بود آمدن فی الحال
 جمعیت کرد و ترک مدریس نموده از دل و جان معترف بسکه طریقت شد و وقتی در سبک حضرت

انچه علی عاشقان میزد و میگفت که ای مردمان بهینید زین دنیا و دنیا بشان کوفت و لاله
 را که بیکه جز نگاه مولوی محسب داشتید که در مولانا همچنین نشان مستانه و شنیده بهر یک را که
 سوزنی حقیقت مولانا کوهی بهتدی احوال مولوی مکرم کرد و ارشاد نمود که این را تعلیم علم صرف از
 کتاب غیر این صرف بدید چون مولوی از غایت عشق و ولایت محبت لایق دادن تعلیم نموده
 بعد از وفات او هم مولوی این بماند و طوعا و کرها تا در روز تعلیمش پرداخت روز سوم چون کوه
 ضرب زید عمر آند از او دستاور پسید که زید عمر را بچه گناه زد و مولوی گفت که بابا معشوقان من
 عاشقان بی گناه را ناحق میزنند این میگفت و جز و کتاب در چاه انداخت و دستار از سر افکند
 و در عهد آغاز نادیده پوشش بر زمین افتاد چون این خبر مولانا رسید فرمود که مولوی را کشیده نزد ما
 بیاورید چون بیاورد پیش آمد مولانا فرمود که مولوی صاحب از خط ضرب زید عمر آنچه حالت است عرض
 کرد که حضرت بس لرب دردم موجب حکم این طفل را سبق دادم حالا معاف بفرمایند اگر کشیده نمود
 لیکن دروغ تعلیم مرگ و نوزاد هم چنانچه مولوی مکرم در چند روز دیگر فیض داشت آن عالی گویا نظر
 شده از کمالان دلت شد مکرم و معظم زمانه گشت و تقاضاست که مولوی مکرم باری بفرست
 ملاقات سید محمد خان داروقه در آید آبا در رفته بود روزی : آبا با دو طالب معالکرم مولوی
 موجود بود که نگاه قاضی آبا در آید و نگاه افتاد و مولوی مکرم را به آستان دید و از آن گفت
 که مولوی مکرم را چه شد که اینچنین همزین می جنبانند همان شب قاضی درید ای نو بر سر فرا بید
 بود که صورت مثالی حضرت مولانا فرزند الدین در آنجا رسیده و قاضی را از سر سرشته بر زمین
 نهد و فرمود که ای قاضی نایب کار با مردمان ما اینچنین حرمت را دانی بر زبان می آری علی الصبح
 چون قاضی برهه است و بلی سخت بر سرین قاضی پدید آمده بود و از غایت دردم الم و در شب
 سرین میجنبانید چون پنج چاره ندید بجهت مولوی مکرم حاضر آمد و درخواست متوقف خود نمود
 و بهر جای مولوی مکرم شفا یافت و تقاضاست که حاجی احمد خایفه و لانا ایل در مدینه نموده
 داشت شبی در عالم رویا صورت حضرت مولانا با حوض جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم
 دیده و ما سوره معیت سفید و از مدینه پا باده بدلی رسید و شرف معیت شرف شده که کلمات
 غلاری و باطنی رسید و صاحب مناقب فخریه میفرماید که ای دانه نه فرزند تو را دیده

چون اسمیه غلام زاده با خود آنحضرت میفرمود برای تسبیح وی عرضی نوشتم بجهان تنیستاده
 اتمام فرمود و تسبیحی کلمه انداخته دانستم که این تسبیح از زیست آخر عهد کیمه فوت شد و نیز صاحب
 مناقب فرموده میفرماید که محمد الله نام پسری داشتم و دهن سالگی او را در سماع ملت و جلال
 میشد اتفاقاً در بغل گشت برای شفای او از حضرت مولانا تاجیه خواستم فرمود که من مرتبه شفا
 خواهد یافت چون یکسال دیگر برآمد بر من چپک در گذشت نقل است که در عرض
 از اعواس روسای دلی جمع آمدند حضرت مولانا سماع را مروت فرمود با حفظ عبد القادر
 المتخلص بقادری که از مریدان آنجناب بود ارشاد کرد که چند شعرا از شما عید و برود و بخوانند
 وی حسب الارشاد چند بیت بخواند وقت خوش شد و اهل مجلس در خوش آمدند بسبب
 کثرت خلق عالی و صواب و ذوق بود و ناله میفرمودند و بر زمین می غلطیدند و جامه کثیر آرزو
 صاحب نسبت عشق شده اتفاقاً سیریمی که بجا سقیم الحال بود در گریبان پیش روی
 آنحضرت آمد و حال خود عرض نمود نظر توجیه بر وی انداخت فی الحال تندرست شد گویا
 کلاه بر من قبلان شده بود و مولوی محمد روشن علی رسید محمد زکاء از اقربائے
 خواب روشن الدوله بودند در همان روز بهره اند و ز شرف ارادت شدند و اوست
 با سماع اوست حضرت فخر الدین باقوال صحیح و تصدیق صاحب مناقب فرموده و رساله کثیر
 و یکصد و نود و هجده است و فرار پرنوار در دلی است و مولوی محمد صالح دلهوی تاریخ
 وفات آنحضرت از لفظ محمد حسین بر آورده است از مولانا

حضرت فخر جهان فخر مان	مقتدای دین و باد می افشا	سال تولد شش و بیست و یک
از جناب فخر قطب الاولیا	گو وصال آن شه عابدین	والی مهدی فخر الاولیا
ایضا فخر دین فخر جهان فخر الانام	بادی مطلوب و فخر المومنین	گشت فخر الدین علامی عیان
سال تولد شش و بیست و یک	طوفان انتقال آنجناب	شد عیان فخر المومنین
ایضا جناب فخر دین فخر دین عالم	دلی نیک محضر شیخین سیر	فخر الاولیا و باد می افشا
گفت تاریخ تولد شش و بیست و یک	دلیل او فخر قطب و افشا	در گشته عیان شش و بیست و یک

این کتاب که گویند فیض الاسلام از دانشمندی و بی باه و متین بود و چهل و سه سال ترجمه شد و گفت
 بگویم قبول دنیا و آخرت بود
 سید علی بن سید عتیق الله چشتی
 جانشین دومی قدس سره از سادات شیخ الطوفان قصیده ولایت داشت و نسب
 وی بحضرت زید بن حسن بن پیوند و نیز طریق که سید علی بن سید عتیق الله بن سید خود حاصل
 بن سید مصطفی بن بریختان بن سید اکبر بن سید قاسم بن سید اسماعیل بن شاه
 ابراهیم ملکی ثم السندی الی آخره و ارادت بخدمت شاه ابوالعالی چشتی داشت
 در علوم ظاهری هم گوی سبقت از علمای دهر بود و تصانیف بسیار مثل آثار الانوار
 شرح بوستان سعدی و رساله نزهة السالکین و نظم سلوک و شرح اخلاق امیری
 زبده الکرویات و فقه و فرائد الفارسی ترجمه نظم الله و المغان عربی و لغه میرزاخان گنجی
 محدث نوشت و وی در عمر خود و سالی بخدمت شاه ابوالعالی حاضر شد و مرید شد و نیز
 و تکمیل از میران سید بیکه یافت و در خلافت پرشید و تمام عمر در تعلیم طلباء و تعلیم
 گذرانید و وی نظم عجیب و غریب مینوشت چنانچه مطلع و مقطع یک غزل تبرکات و تمنا درج
 میگردد یار از خلوت که قدسی میدان تاخته و تنج استننا گردن های افکار آخته
 از تلونهای تو شکر لیا گاهی علیم و همچو پنج افسرده گاهی چون نمک بگذاخته و اگر چه
 کرامات ان جامع البرکات در کتاب اسرار العلیم مولف شیخ عبد الله بسیار مندرج
 اند اما ذکر یکی تصرف از تصرفات و ذکر کرده میشود که در عهد او نینب یک نان خود را
 دو آیه جانده شخصی صدیق بیک نام را حاکم نصیر نور محل مقرر ساخت و وی دستور عمل را
 بفصل اول آید سیدی از سادات نور محل ضبط کرد و وی رویه را و ان طلب کرد
 سید خدایت شاه علیم الله آمده استدعای سفارش نمود شاه علیم الله رفته سفارش
 نماید حاکم نور محل نوشته و او حاکم قبول نکرد و سخنان نالایق بر زبان آورد و بدو
 آدین بیک حاکم نور محل را نزد طلبیده مقید ساخت و سی هزار دینار تاوان گرفت
 و لا دست با سعاد است وی بتدریج بسعد دوم جادی سال یکصد و هشتاد
 و دو دوات تاجیخ شازده دوم غریبه بکثر از دو صد و دو و قریع آمد و در مدینه و در

در این کتاب مطلق است و ما در این کتاب و ذوات وی آنجا که چنانچه در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 است و در این کتاب مطلق است و ما در این کتاب و ذوات وی آنجا که چنانچه در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 فیض بند است و در این کتاب مطلق است و ما در این کتاب و ذوات وی آنجا که چنانچه در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 انکشاف نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم در این کتاب مطلق است و ما در این کتاب و ذوات وی آنجا که چنانچه در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 مولانا غفر الله له و له و آله و سلم در این کتاب مطلق است و ما در این کتاب و ذوات وی آنجا که چنانچه در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 بحق وی و در این کتاب مطلق است و ما در این کتاب و ذوات وی آنجا که چنانچه در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 اسفند نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم در این کتاب مطلق است و ما در این کتاب و ذوات وی آنجا که چنانچه در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 بحق وی و در این کتاب مطلق است و ما در این کتاب و ذوات وی آنجا که چنانچه در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 که من ندیده و کمترین چنانچه این مابین رتبه عظیم که آنحضرت بآن بشارت میدهند که لا یتیم یتیم
 واقع شد که هزار طالبان خدا توجه آن مقتدای اولیا کمال و ملا بر رسیدند و هزار با حق
 عادات و کرامات از خدام وی ظهور آمدند و بار بار وقوع می آمد که در هر کس که در
 دل خود چیزی تصور میکرد نور محمد جواب آن بر ملا می گفت شخصی مولوی غلام حسین که
 از مریدان شیخ بود و بیساعت صد کرده از جمعی اقامت شیخ فوت شد و مردم شیخ نور محمد را
 به جنازه وی حاضر دیدند و نقلست که شخصی از ملاقاته و در آن ملک دلی بسبب گفتگو
 از معاندان بگریز افتاد و در حالت مجلس سماع و حقیقت خلوت حضرت فخر الملت و الدین با آنحضرت محبت
 سنان فکاه کرد و بوسیله محبت در خلوت مجلس زاویه خلوت حاضر شد و در وقتیکه ملاکات حجب
 و خوش و خوش بریاران نور محمد طاری گشتی او زیر لب غمخیزی چون چند بار این حرکت
 بداد و ظهور رسید یاران حلقه اطلاع آنحضرت بجناب مولانا کردند و آنحضرت بقیقتنا علم
 و غایت لطیف که از آنحضرت شایسته فقر است بیخاطی میگذاشتند تا آنکه روزی برادر حضرت
 سلطان اشباح مجلس سماع گرم بود و میرسد به بلج الدین که از آنحضرت اصحاب آنجناب بود
 در عین مجلس از مال آن منافق خبر داده شده و خبر دست مولانا گذاشت که در آنجا که
 بیکار کار چند کس طلبکار ضایع میشود و به علل علاج این معراج باید کرد و با سماع شخصی مولانا
 بجا است بابر کات خود و مجلس سماع و نور محمد در آنحضرت نور محمد در آنجا که در آنجا که

این مجرب که بزرگوارش کمالش شایسته نامند پس شیخ نور محمد بگاه پنهانی دور
مردم کلات آن تابگاه خبر داده بگاه نیز دردی نظر کرد و بی المال است شده بجا
خود نیز در دین و نفس و آمد و میر زمین غلبه کن آغاز نهاد چون دلمای همه بخل از حرکات
ناشایسته وی سر و شده بود و عاصی او مجلس خبر گیری مالش خواست و سر و در
و دست و پایش لبیک های خوشنقاه عالی جاه و محنت لبیکست که کارشن بخیال
که سر و شده نفس ساق گشت و میر حسین حکیم دست بپسین وی نهاده گفت که این کس
فوت شد حاضرین با هم کن بودید خبر بخیال حضرت مولانا که در دین و مولانا چون حضرت بیا
بر سر وی رسید مکتاب بدست مبارک صوبالش چکانید و بوق بید شک بر او شنید
تا بحال خود آمد و عرض کرد که یا حضرت آنچه کردید که مرا گداز شیتید که تا شبید عشق شدی
سیر بچم الدین فرمود که شما با این همه اعمال و افعال بد مال خود لایق آن نبودید که این است
سرمدی رسیدید انقصه وی از آن روز بعد اقامت و اخلاص صحبت کرد و از غلغلان حق گردید
و صاحب شجره الانوار در احوال خواجه نور محمد میفرماید که وی خلیفه اعظم مولانا فخر الدین
فخر جهان است و در بسیاری احوال بعد غفلت قرآن شریعت بقصد تحصیل علم آنکس غایب
در دلی شریعت بر و خود دست علمای و پلی تحصیل علم پر داشت بعد چندی بشرت ملائمت
مولانا فخر الدین مشرف گشت و تکمیل علم ظاهری نموده بسال بکته آمد یکصد و پنجاه و جری بخت
بیعت مشرف گردید و انواع نعمت باطنی حاصل نمود و خرقه خلافت پوشید و حیدر شاد
پیر رکش صغیر و نه غایب شد و در دست نواب بهاول خان بقریه ماران که از پاک چین
بجانب غرب بقاصه چل کرده و اقصی رخت اقامت انداخت و اگر میران آن غایب
در تعلیم و تلقین مریدان بدین طریقی حاصل ساختند اما چه کس خلیفه اعظم و مشهور عالم بودند اول
خواجه نور محمد ثانی که لقب بلقب خلیفه صاحب دود و عنایت خاص آن غایب بود و از هر که
در حاجی بود است و دوم مولانا قاضی محمد ماعلی که در کوه شین آسوده است و علم و فضل
در ملک پنجاب آتش یافته سیم خواجه محمد جمال که در ملتان آسوده است و در میان
و غلغلان بسیلان چهارم محمد سلیمان که تا قتل و قاتل شیخ نور محمد صوفی است

<p>که از موضع هارون که سکونی می کرده است در سال بکته از در مدوچ بوقوع آمده و با تمامین مقدس و است از مولف</p>	<p>شیخ دین نور محمد مقتدر</p>
<p>گشت زوروشی جان دیکو نور حق شتاق گور حیل آد و انقضی شیخ هم باید بطور</p>	<p>رفت از دنیا چو در خلد برین هم بولی بختی مناسبت نور سید علی شاه چشتی جالندیری</p>
<p>سره از نظامی مشایخ سید علیم الله جالندیری است بعد از وفات پیر بدشتی خود بر سجاده پیشینت نشست و قلعی کثیر را برین هدایت نمود وفات دی سال یکه از در مدوچ سیزده جوی است و در از در جالندیر است در میان غلام رسول ساکن طایفه سال وفات دی از ماده رضی الله عنه بود اند کرده است از مولف</p>	<p>سره از نظامی مشایخ سید علیم الله جالندیری است بعد از وفات پیر بدشتی خود بر سجاده پیشینت نشست و قلعی کثیر را برین هدایت نمود وفات دی سال یکه از در مدوچ سیزده جوی است و در از در جالندیر است در میان غلام رسول ساکن طایفه سال وفات دی از ماده رضی الله عنه بود اند کرده است از مولف</p>
<p>ز دنیا ی دین است اندر شربت دگر بار ایل سخاوت سلا</p>	<p>شاه شاه میر ولایت علی شیخ محمد سعید چشتی صابری شرف پوری</p>
<p>لاهوری قدس سره سرست محبت الهی جامع گرامت و آگاهی بود و در شرف پوری که قصبه بغا صله و زاده کرده از لاهور بجانب نیرت است سکونت داشت چون از قوم خویش یعنی نو مسلم بود و او ایل مثل دیگر خویش با کار محنت و مزدوری و سبزی فروشی و غیره میکرد و بعضی اوقات غله گندم و نخود و غیره از دیگر مواضع خرید و در زرگا و بار کرده در لاهور می آورد و می فروخت و از نفع آن گذاره اوقات میکرد و سفته غله بر زرگا و خویش با کرده با نفاق دیگر خویش با کرده لاهور شد چون در راه بعد عبور در بای مادی متصل موضع نیاد بیک مقام گنبد مدرسه قدیمی رسید پای زرگا و در بغیر مدوچ شکست و با غله از پشت زرگا و بغیرا در چندین جویان خویش با کرده آمد و گشت که با غله من تقسیم نموده اندک اندک به پای خویش رسید و غله را به لاهور رسانید لیکن چون باسی از روز بانی بود و بسبب خرابی سلطنت چغتایی و فاسقگی سکه های راه و خوف بسیار که با غله متوقف شدن و تقسیم کردن بار دی قبول نکرد و او را بهمان حال گذشت ماهی صحت لاهور شد و در می بهمان حال زار اسیر و تهرار شد و با غله را به لاهور رسانید</p>	<p>لاهوری قدس سره سرست محبت الهی جامع گرامت و آگاهی بود و در شرف پوری که قصبه بغا صله و زاده کرده از لاهور بجانب نیرت است سکونت داشت چون از قوم خویش یعنی نو مسلم بود و او ایل مثل دیگر خویش با کار محنت و مزدوری و سبزی فروشی و غیره میکرد و بعضی اوقات غله گندم و نخود و غیره از دیگر مواضع خرید و در زرگا و بار کرده در لاهور می آورد و می فروخت و از نفع آن گذاره اوقات میکرد و سفته غله بر زرگا و خویش با کرده با نفاق دیگر خویش با کرده لاهور شد چون در راه بعد عبور در بای مادی متصل موضع نیاد بیک مقام گنبد مدرسه قدیمی رسید پای زرگا و در بغیر مدوچ شکست و با غله از پشت زرگا و بغیرا در چندین جویان خویش با کرده آمد و گشت که با غله من تقسیم نموده اندک اندک به پای خویش رسید و غله را به لاهور رسانید لیکن چون باسی از روز بانی بود و بسبب خرابی سلطنت چغتایی و فاسقگی سکه های راه و خوف بسیار که با غله متوقف شدن و تقسیم کردن بار دی قبول نکرد و او را بهمان حال گذشت ماهی صحت لاهور شد و در می بهمان حال زار اسیر و تهرار شد و با غله را به لاهور رسانید</p>

و نیز می ماندن چون روز بجام رسید و شب سیاه چون کوه جانکاه بر سر آفتاب تیره رسید
 تا چند جهان درشت بر دیوار رخت اتاهمت انداخت و بجناب سبب الاسباب دست
 برافراشت که از کتم عدم سببی بوجود آید که بار غله دوی از آن جای سبب سلامت
 بمنزل مقصود رسید چون نصف شب بگذشت اسب سواری از دور پیدا آمد چون
 نزدیک رسید بانگ سبب بر سر زد و گفت که درین شب سیاه و در پرازد جانکاه
 چه کسی در چه نام داری و بار غله که نزد خود داری نزد من بیا محمد سعید دانست که این
 را نهی است که بناراج من آمده است جواب داد که من شغلی غریب و مفروض
 در نام من سعید است و نزد من هیچ نزد نیست یک نرگا و پای شکسته یک جوال
 بران غله موجود است فرمود که جوال را نزد من بیا گفت که بر داشتن نمی توانم و نرگا را
 من تنگ است فرمود که تنگ نیست تند است گفت تنگ است که موجب باندن
 من در اینجا بدین حالت محض سبب شکسته شدن پای نرگا راست و چپ ایمان منی
 لاهور رسیدند و من درین جای ویرانه تنهایی خویش بیکانه مانده ام فرمود که نرگا و
 را ایستاده کن تا ببینی که پایش درست است چون محمد سعید نرگا و را ایستاد و
 پایش صحیح و سلامت یافت دانست که این امداد الهی است و این شخص را نهی است
 بلکه راهنما است باز عرض کرد که جوال گندم گران است تنها دم برداشتن نمی توانم
 اسب سوار نزد یک تر آمد و نرگ نیز که در دست داشت بر داشتن جوال مدد فرمود
 فی الحال جوال چون برگ گل بکسار شد محمد سعید را چون محبت و سعادت یافت
 و قدم مبارک سوار گرفت و عرض نمود که بنده بزیارت مستقیقه شده است خلاص
 که از نام واسم گرامی آنجناب هم خبر دار شوم و مطلب خاص من آنست که از دین
 و دنیای من بر راه شوم فرمود که ترا با من بکار برده ام خود پیش گیر محمد سعید قرض
 و الحاج بسیار کرد فرمود که نام آنجناب اسد الله القالب علی ابن اتمی است
 که حسب التمس با ما او نور رسیدیم و بعد از آنکه رسیدیم این را فرمود و از چشم
 غایب خود پس محمد سعید در شرف آمد و هر چه داشت برده خدا را شاکر کرد و باز رفت

و عبادت مشغول گشت و از اوست بسلسله علایه چشیده صابر نما آورده از مقبره لان
 آتی شد و اگر چه که است و خوارق تروان هزاران از آن جناب سر برداشته اند
 و مشهور خاص و عوام اند که این مختصر گنجایش آن ندارد و لهذا یکی از خدمت گزار
 و دانه از خوارق تجربی نماید که وقتی بموسم جنگی خربوزه آغزنت بار خربوزه بار و گاو
 بار کرده در شهر قهرا و در دهر چوبزه و دوکان رنگرزی که کار رنگساز می کند و بار
 خربوزه را بکشد و در وقتن آغاز نهاد اکثر مردم هاجها خربوزه با خرید کرده بخور و نهان
 از پوست و تخم خربوزه تخم نخل خراب و آبتر شده لایق رنگساز می نامند رنگسازان
 انیمعی در ول اندیشید که مبلوا پوستی یا تخمی از پوست و تخمهای خربوزه در تخم نخل
 افتد و نقصان من به وقوع در آید مناسب آنست که نوعی من الانواع محمد سعید را
 گویم که خربوزه های خود از بخار دار محمد سعید بخله وی بنزد باطن مشرف شده
 هر قدر خربوزه پاک باقی بودند شکسته مع پوست و تخم در تخم نخل آن رنگسازان دست
 داشت و کرده که تخم نخل ترا دست کرده اند و شالوده از اجابت انداختن نخل نمانده
 تخم نخل را بهر دهر قهرا که خواهی پارچات و رسیان ازین تخم رنگین کن که تا دست
 قو کماست خواهد کرد پس همچنان به وقوع آمد که از آن روز تا دواداره سال رنگرزی قهرا
 که نیز است پارچات از آن تخم رنگین می ساخت و نخل از تخم نمیشد و سلسله علایه
 محمد سعید بجهت واسطه در خاندان صابر چشیده بشیخ جلال الدین تمانیری میرسد
 بدین طریق که شیخ محمد سعید بن محمد باقر شریعری مرید شیخ شاه مراد طناتی و در
 مرید شیخ حبیبی شاه گبرانی و دوی مرید شیخ ذکر یادوی مرید شیخ حاجی مطلب و دوی
 مرید شاه در گاهی لاهوری دوی مرید شیخ حاجی ابوسعید خفنی لنگوی دوی مرید شیخ
 نظام الدین لاهی دوی مرید شیخ جلال الدین تمانیری است و از اعظم خلفای شیخ محمد
 سعید شیخ شمس الدین بن محمد حسین لاهوری بود که بعد و تواجده و شوق و ذوق یکتا و
 وقت بود و وفات شیخ محمد سعید با قوال صبیح در سال یک هزار و دو صد و چارده هجری
 که از نطفه در لایق افتاده اند و این تاریخ بر مزار گور شیخ غفر است و اولاد و خاندان

زید کا نقل است از مرقوم
 یکی نمیدی این شیخ سید است
 خدو از نافقه جهان
 عیادتش در سال طاعت شیخ
 و گرامی آن کبر علائق است
 گو چراغ هایتا بنار خورشید
 سید از غلامی نعلای سید عالم الله عالمه
 است در قصبه راهول که در و اب جانده است سکونت داشت و علوم ظاهری
 و باطنی بکمال و حقیقت خود بود تمام عمر خود در تعلیم و تلقین خلق گذراند و وفات وی
 با قول صحیح ۱۹ ذی الحجه در سال یکم در و صد و بیست و یک سالگی در مصرع بود محمد سید
 شیخ زمان ۴ تاریخ وفات اوست از مرقوم است چون سید آن استعد و در زمان
 زین جهان در و صد و بیست و یک سالگی در و صد و بیست و یک سالگی در و صد و بیست و یک سالگی
 شیخ خیر الدین المکتمو خیر شاه چشتی لاهوری از غلامی شیخ
 لاهوری است از ادب و تدبیر شیخ سلیم لاهوری داشت در و صد و تو ابد و معلع الکمال
 روزگار بود رنگش برغنی و خیر عام و فیضش تمام وفات وی بتاریخ ۱۲ ذی الحجه
 ذی الحجه سال یکم در و صد و بیست و یک سالگی در و صد و بیست و یک سالگی در و صد و بیست و یک سالگی
 شد چو از دنیا ملک با دو ان
 بار دیگر خواند هایدن خیر شاه
 از اهل مشایخ سلسله سیران سید یک است در و صد و بیست و یک سالگی در و صد و بیست و یک سالگی
 و وی مرید و پیغمبر میران سید یک است جذبی قوی داشت بر کس که شنید نظرش
 وی گشتی بنهاد سیدی تقی است که شبی سید اعظم را سپاده سوار بود و از
 موضع خود موضع دیگر میرفت رزبان در راه متعرض الی وی گشتند و خواستند که
 ماده از وی بگیرند شیخ بکمال علم ایشان گفت که این اسپ ماده که زیر سواری من است
 لا غررکم قیمت است اسپ ماده دیگر که در خانه من موجود است کلان و بیش قیمت است
 اگر شما در اینجا معنی ترفیع کنید آن اسپ ماده آورده میدهم پس شیخ در خانه خود آمد
 و اسپ ماده بیش قیمت همراه خود برده در میان دلو در و ان گرفته بودند روز دیگر

مسجد نیربان با عمال و افعال عجز مت آمده و نائب شده و با آن ایستاده و به دست
دیگر خم نموده و در هر یک شسته و قفاست وی رسال بگیرد و در دست و شست
چو ایستد و از دست و بر ایستد از موالهف

میرزا علی محمد و لايت دين | وطنش جوزج نورآلي | هم که آنکس به تعذيب اهل دين
حافظ موسی چشتی مانگ پوری قدس سره از خلفای سیدنا اعظم و پزی است
در ابتدای حال که مقلی گری میکرد و در وجه داشت چون با ذوب حقیقی او را بگویند
هر روز به ملاقات او و یکی تارک و دیگر گشته بخودت سید اعظم رسید و یکی مشغول
گشت بیکمیل فرائض و دیگری مدبر در پر و سبلول پوز مشغول ماند آخر در یکدیگر
آمده قیام پذیرفت علی کثیر را بر او خدا هدایت نمود حالت جذبه و عشق وی باین مد
رسیده بود که هر کسی که در حالت وجه مشغول نظری میگشت مجذوب میشد چنانچه چند
اشخاص مثل کریم شاه و محمد شاه و غیره تیرج وی مجذوب گشته و وفات
تجاریخ نشان از نیم ماه رمضان در یکشنبه سن یک هزار و دصده و چهل و هفت هجری است
و مراد در قصه هانگ بودند از نگاه خلق است خلفای اهل کمال زی مثل مولوی تاملی
الرویی و غلام معین الدین و غیره شاه غاموش و کنی و خواجہ عبدالمعتمد و بی لاری
نانی و محمد شمس گاه و الودیر شاه سید و غیره چون بسیار اند از مولفان

هر دو مبار حق چو از دنیا رفت در ملک جاودان می کن رقم سلاطین سرور
 سید شاهینا از احمد مولوی چشتی قدس سره
 الا عالم اولیای شاکرین و کبرای خلفای راستین مولانا محمد الدین خوجان است
 باناز و نیاز هر از در سوز و گداز و مساز و در عشق محبت جان باز در عین ظاهر و باطن
 بیگانه بر موز و سوزی و مغموی یکتای زمانه بود طالبان حق را حق رسانیدی با سبب عشق
 در میدان عشق دو ایندی بارگاه وی معدن فیوض ربانی خاتگاه وی طبع اندر
 سجلی بود صد با همیوران پس سیه جمیل وی بقرب الهی و پیغمبران برات آگاهی بود
 تمام ملایک و گواهی سید حاجی حکیم شاه رحمت سر زندی است و مولانا شریف حضرت

شاه نیاز هم شهر سر نهاد است چون پدر عالم قدس روی وفات یافت حضرت شاه خورشید
 بماند دل و دله مایه اش که را بعد وقت و خفیه عهد بود او را در سایه مافقت خود پرورش
 نمود بعد از آن برای درسیست ظاهری و باطنی حواله مولانا فخر الدین فخر جهان مستحق
 و لاهی نمود و حضرت مولانا را در اکمال کوشش تعلیم ظاهری کرد و وی در علم غایتی
 بکمال علوم حصول و مغول و فرج و اصول و حدیث و تفسیر و فقه رسید و در شان فضیلت
 بر سر است اجداد آن بجز نوزده سالگی بر دست حق پرست مولانا فخر الدین معیت کرد و چند
 سال بکمال ولایت باطنی فایز گشت و بعد عطای خرقه خلافت از پیشگاه پیر روشن ضمیر
 ماسور بخت بانس بریلی شد و در آنجا رسیده بهدایت خلق مشغول گشت و خلق بی شمار حلقه آرا
 و می در آمد و مردمان از آقا لیم دور و دراز یعنی از کابل و قندهار و شیراز و خراسان خدمت
 بابرکت وی حاضر آمده مستفید و مستغنی شدند و خلفای آنجناب بهر سمت با قایلیم رسیدند
 ماسور شدند بعد از آن آنجناب بمقام رام پور بر دست حضرت شاه عبداللہ ابدادی تادری
 گیلانی که از فرزندان حضرت غوث الاعظم بود در غا ندان عالیہ قادریہ معیت کرد و حضرت شاد
 دل آگاه اشعریم غیبت تمام داشت و اشعار ابدار متغیر حقایق و معارف گفتی بنا بر
 ویران نیاز که از تعانیات آنحضرت است بسیار غریب و طبع طبع جماعه اصفیاست
 و لا وست با سعادت آنحضرت در سال یکذاریه یکصد و سفتاد و سه وفات آن عالم
 بشهر بانس بریلی تاریخ ششم ماه جمادی الثانی سال یکذاریه و صد و پنجاه و هجری است
 و عمر سفتاد و هفت سال و هزار و پانصد و بیست و یک سال و بیست و یک روز و بیست و یک شب
 و واقع بر احمدی احمد عالم علم دین و محرم عشق سال تولید او سنه یک
 و واقع بر نیاز ششم عشق و ایضا خواجہ دین محمد بن نیاز
 فضل ربانی گویند که او علقش و تیار شمع با نیاز ایضا غنیان احمد دلی
 و واقع بر آئی اهل راز جلوه گر شیرین و محبت باشد سال تولدش بعد از نیاز
 گفت سید سال تحصیل خود صاحب مخدوم تکی شہ نیاز با خیال در تحصیل شعبان
 با صفا مخدوم شاکر نیاز خواجہ محمد سلیمان چشتی

قدس سره از خلفای نامدار و احباب باوقار و خواجه نور محمد حشمتی است مدد شایسته
که امارت و زهد و ریاضت و عبادت از شرق تا غرب اشتها داشت و وطن اصلی و سر
دیر کوستان مقام گرجی است و در سبادی مال و در کون شمس بدر سید قاضی محمد علی
تجلیل علم و تدبیر کتب و رسیدن و جبریمه بود که بعد چندی شیخ فخر محمد باجمعی از خلفا و اولاد
در آنجا شریف آورده بمقام خاقان محمود جهانیاں جهان گشت مقام نمود و خواجه سلیمان
هم به سبب عاقبتی در آنجا رسید و بهما خال شرف معیت شرف گشت و چند سال بحضور آن
صاحب کمال بسر برده و خرقه خلافت و تکمیل یافت و حسب الارشاد پیر و شیخ غیر بمقام توبه
که از قهبره گرجی موضع مسکن بی بغافل سی کرده است مقام فرموده بهدایت خلق مشغول
گشت مریدان بیشتر و طالبان هزار و هزار بنده است آنحضرت حاضر آمده معیت نمود و چندا پنج
صد هزار کس از کفار و شقاق و فجار بدست آن محبوب پروردگار تابان شده بقربان ری
رسیده و بیشتر را صاحب شجاده نموده خرقه خلافت و امارت عطا فرمود اما کسی از خلفا
دی از علم و شجاعت عالم و دینهای عرب و عجم گشتند اول شیخ محمد یار که در ریاضت و عبادت و شرف
و کرامت و فدا دهر و وحید العصر بود و یکم حافظ محمد علی خیر آبادی که اکثر مردان هند و بکن
و عرب بکلمه ابرادست دی و درآمدند سیدیم مولوی محمد علی که بمقام مکبده اکثر مردان خطه
پنجاب را فضیلت ظاهری و باطنی رسانید و وفات خواجه سلیمان اقبال ملحد شیخ و اولاد
بنایح معظم سفر و یوم غیبت سال یکزار و دصد و شصت و هفت و هزار پانزاد و سه
در شریف است و عمر شریف یکصد سال بود و بعد از وی حال ازل و ذوق افزای سجاد و خواجه

رفت از دنیا بفرید کس برین	محمد سلیمان خواجه که پیش از وی است از موهبت
چون سلیمان میرشد عالم بناد	گشت از دل سال چهل و میان
تا بیدارین شدیم از غم و زخم	رحلت آن بادشاه اهل جاہ
وزیر آباوی قدس سره از شاخ خشته ما بریدوی ابدل و صاحب	مطهر حق مرشد سلیمان و اولاد مولوی غلام مصطفی

کتاب

که ذکر خبر وی قبل از این بنده احاطه تحریر در آسوده است وفات وی در سال هزار و صد و پنجاه و هشت و هفت هجریست و سید بهادر شاه لاهوری تایید نمودنات وی از افاضل خدا پرست
 اخذ کرد و از خلفای وی سید میرزا غیاث شاه سبزواری لاهوری برادر خانداد جامع الادب
 است شخصی نیکو رو و نیکو خرم صاحب خلق و در کم الطبع است در علم طب باهت اقبال ثانی است

از موقوفه چارزینیا بغفور و کینین
دو بار جلوه گرد شد نور ان عظم

شیخ حافظ موسی مانگیر پسرین مروی بزرگ صاحب عبادت و ریاضت بود و بنا و اهل دنیا
کار نداشت بعد وفات پیر بر شصت و نه گشته و است و از شیخ احمد شاه که از بزرگان کلامان
کشمیر بود نیز متن حاصل کرد و در امر و به آمد و سکونت و زریه وفات وی بنایح تواریخ
و تبقیه سال یکین از دو صد و شصت و چهارم است و بنقاد و دو سال عمر یافت و اولاد و سنفزین
در امر و به سکونت میدارند: میر انوش مثل شیخ عبدالرحمن و شیخ عبدالرحمان و شیخ سید

ساکین شیاالسیار انداز یقین	چون امانت علی امین سبب	رفت آخر غیرت از دنیا
سابل و لاش نفوس کجوسرور	رفت ایل امانت از دنیا	شیخ حاجی رمضان

[illegible]

<p>هم بر مغان خند رنج آسمان گو چراغ علم سال طلعتش</p>	<p>مطلبه فضل است بر مغان کی است نیز کامل در ده دل مشعل خن</p>	<p>سال نویزش قبول سال جان شیخ فیض بخش لای</p>
<p>قدس منه چه از اصفای لاهور صاحب حال و وجد و سماع بود در حالت تجرید و طریق میگذرانید ارادت بخود ملت سید صید علی شاه و در دخی بخود شیخ خیر شاه لاهوری داشت و از وصفت کاری رشیم سازی گفته ابره اوقات میکرد و در هر سال سفینه عوس مثل سالین حضرت سرور عالم اصل الله علیه و سلم و علی المرتضی و ختم عاشور مبارک و سالین غوث الاعظم و خواجہ معین الدین و خواجہ قلیب بختیار و خواجہ علی احمد صابر و غیره چراغ کرام میکرد و در زکریا خرج مینمود و در مجلس سماع اضطراب بامیکرد و بر هر کسی توجه مینمود و مینمود و بهوش میگشت عزید الش خرق عادات بی شمار ادا بیان میکنند که درین مختصر امکان گفتایش نم آید و در شب سب با غسل میکرد و بعبادت انفی مشغول میماند و از غایب ترک لذت است دنیا و دعوای مرج و رنگ انداخته میخورد و چون وعدہ اهل نزدیک رسید بغایت بی حقوق بتلا گشت و چند روز بپارانه چون شب نیم رجب سبزه بگذارد و در صد و هشتاد و شش رسید حافظ قادر بخش روح خوان باطلیه و گفت که از او مایه قدرت سرور عالم اصل الله علیه و سلم چیزی بخواند از این مطلع آغاز کرد و شعر نیم خاک در کوی محمد + اسیر حلقه موسی محمد + فیتل دل خشیه لکاشش + شمشید تبع ابروی محمد + باستماع این قول حالت وجد بر شیخ غالب شد و در زمره بر اندام نهاد و تمام چشم بر برق گشت و در میان حالت جان بجان فرین سر و از موهبت</p>	<p>نیز در افشا سوی کوهستان چو آن غرض بخش منقلب منیر</p>	<p>نیز در افشا سوی کوهستان چو آن غرض بخش منقلب منیر</p>
<p>محمد بن چهارم و زکریا که امانت حضرت سلسله تقصیدیه قدس سرور اول ابام دوی الا کریم این خاندان عالمی شان حضرت والا در جت بار فاجوب جان شاد سید ابراهیم مقبول در گاه لای علی و استیج رسول الله حامی دین مبین امیر المؤمنین با دی راه تحقیق الی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه است که مناقب و کرامت آنحضرت در محزون اولی بکر خلفای راشدین رضوان الله تعالی منعم جمیعین تحریر یافت مهدی نافع فیض</p>	<p>محمد بن چهارم و زکریا که امانت حضرت سلسله تقصیدیه قدس سرور اول ابام دوی الا کریم این خاندان عالمی شان حضرت والا در جت بار فاجوب جان شاد سید ابراهیم مقبول در گاه لای علی و استیج رسول الله حامی دین مبین امیر المؤمنین با دی راه تحقیق الی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه است که مناقب و کرامت آنحضرت در محزون اولی بکر خلفای راشدین رضوان الله تعالی منعم جمیعین تحریر یافت مهدی نافع فیض</p>	<p>محمد بن چهارم و زکریا که امانت حضرت سلسله تقصیدیه قدس سرور اول ابام دوی الا کریم این خاندان عالمی شان حضرت والا در جت بار فاجوب جان شاد سید ابراهیم مقبول در گاه لای علی و استیج رسول الله حامی دین مبین امیر المؤمنین با دی راه تحقیق الی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه است که مناقب و کرامت آنحضرت در محزون اولی بکر خلفای راشدین رضوان الله تعالی منعم جمیعین تحریر یافت مهدی نافع فیض</p>

ایمنا نسبت از صدیق اکبر حضرت سلمان فارسی رسید و از ذات باریکات و
 حصه باطنی بدشایخ نظام نصیب گشت سلمان فارسی رضی الله عنه کینست و
 ابو عبد الله است از کبار اصحاب حضرت پیغمبر علیه الصلوٰه الملك الاکبر و وطنی می شه مفسدان
 است عمری طولیل یافت و در اسلام بن اسلام میگفتند پدر وی گبری آتش سیت
 بود وی اول از دین مجوس بزار شده در دین موسوی درآمد و بعد از آن در دین
 نصاری مشرف گشت چون ایی که سلمان بدوست وی باسلام نصاری اسلام شق
 بود قریب المرگ شد سلمان را بشارت داد که از مدینه پیغمبری آخر از انان بهرشت خوا
 شد باید که در دین وی در آئی و از پیارا راه مدینه پیش گیری چون او وفات یافت
 سلمان از آنجا عزم سمت مدینه کرد و در راه شخصی او را به تحت نبی گفت و پیوست
 جو وی از وجود ان مدینه بفرخت چون حضرت رسالت مآب مبعوث شد بدین
 اسلام درآمد و از غلامی جو و بامداد سرور کاینات خلاص یافت و در اجاب
 را اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم مناز شد و از انس بن مالک
 رضی الله عنه روایت کنند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم اسباق العتبه انا
 سابق العرب و عقب سابق الروم و سلمان سابق الفرس و لعل سابق الحبشه و یوسف
 خندق آنحضرت شاه رسالت علیه الصلوٰه و التحیت در حق وی فرمود که سلمان
 من اهل البیت و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه او را اولی میان ساخت و در عهد خلافت طیفه
 شام حضرت عثمان در عهد در مداین وفات یافت و قلست که چون وفات
 وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت که مقداری مشک دهشتی چه کردی گفتی
 موجود دارم گفت آنرا در آب کن و به بنزن و آن آب را در حوالی من بپاش
 که حالا قومی خواهند آمد که نه از انس اند و نه از جن خاتون وی همچنان کرد و بر وی آمد
 و از اندرون آوازی شنید السلام علیک یا صاحب رسول الله السلام علیک
 یا حبیب الله با سماع این آواز باز اندرون رفت دید که روح وی انوارت
 کرده بود صاحب شواهد النبوت میفرماید که سید بن سید بن سید

در مدینه مدینه

سلمان فارسی را
 در مدینه مدینه

بن سلام رضی الله عنه را بایت کرده است که مدعی سلمان بنی الله عنه با من گفت
که ای برادران ما بر آنکه که اول وفات کند در خواب دیگری بپاید و از احوال خود خبر دهد
گفتم که این میتواند بود و مرده را اختیار حاصل است که در خواب خود را بد دیگری نماند گفت
آری روح مومن در زمین آسمان سیر کند راست هرگاه نخواهد خود را بد دیگری بماند روح
کافر محبوس است بعد از آن چون سلمان وفات کرد روزی بعد از چاشت قیلا و دیگر
چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه در آمد و گفت السلام علیکم
ورحمة الله تعالی و بر کاه من گفتم و علیک السلام یا ابا عبد الله خدا با تو چه کرد گفت کرم
کرد و لطف سبب تو کل که بر خدا میکردم و بسبب رضا که بر تقضای وی را فی جرم
وفات حضرت سلمان در سال سی و سه هجریست و مدت عمر شریف وی تقریبی
کنیز سال بقولی یا بقولی می رسد و پنجاه و دو سال است و قول آخر صحیح است از احوال

حضرت سلمان که او را ناچهار	باب حرکت بر و از افلاک باز	بود و اشک گوهر خاکی نزا د
بصیرت گشوده در خاک باز	روح پاکش پاک بود و پاک	است سال را خاشاک پاک باز
و ایضا از موهبت	پس سلمان افضل شد از کرم	ز دنیا ایرون شد بخلاص
ز توشن عالم سفر کرد حق	و اگر ماند خالی ز سید زمین	ارام قاسم بن محمد بن

ابی بکر صدیق اکبر رضی الله عنه از کبار تابعین اعظم فقهای مدینه منوره است
و در کاشانه فیضش باقیست صدیق و شریک تربیت یافت یکی بن معاذ رضی الله عنه میفرماید
که هر مدینه پنج یکی را افضل تر از علوم و عمل و فضل و فقه و حدیث و تفسیر و علوم طریقت و صفت
مثل امام قاسم ندیدم از عمر بن عبد العزیز رحمه الله علیه منقوست که قس
سفر نمود که اگر کار خلافت با اختیار من میبود با امام قاسم میگذاشتم وفات امام قاسم با احوال
و اتفاق اکثر اهل اخبار سال یکصد و بیست و هجری است و بعضی یکصد و یازده و دوازده
و یکصد و دوازده گفته اند و عمری طویل یافت که زیاده از صد سال بود قطعه از موهبت
شست خود یافت چنانکه موهبت سال میل آن امام یکصد و هجری است و بعضی
که با کمال مقبول خاص عام مایه مطلوب دال الله نیز شد در غم ایشان و اگر با مایه

تبعه و در آن کتب خواند که اسم و نام و الله تعالی و السلام او منعی میباشد که در سلسله مراتب
 پیرین مقام در شجره معلی بعد از امام قاسم نام نامی و اسم گرامی حضرت امام جعفر صادق
 رضی الله عنه بر میفرمایند که حضرت امام جعفر فیض این نسبت اهل از امام قاسم بنبره میباشد که
 حاصل کرده است و در اینجا سبب آنکه ذکر حضرت جعفر در مخزن اول در ذکر ائمه الهیبت
 الله تعالی عنهم جمعین درج گردیده است حاجت تخریک ترسیع که تفصیل حاصل است و از امام
 جعفر صادق نسبت سلسله نقشبندی به بدو طوط نشینی است یکی بطرف صدر و یکی کبر و خیر که
 شد و ثانی پشت پشت بجانب اسم الله الفاسط علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و شیخ
 بایزید بسطامی قدس الله باسما ره السامی لقب دی سلطان الهامی نام
 نامی وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است از کبری اولیای عصر و اعظم خلفا
 امام جعفر صادق رضی الله عنه بود و جد وی از دین آتش پیوستی شرف اسلام مشرف شد
 و اصل وی از بسطام است بمسجد الطالیف جنید در حق وی فرمودی که بایزید رسان ما
 چون جبرئیل در خشت گمان است و وی ولی مادر زاد بود و نقل است که چون مادرش
 و برانزد معلم فرستاد و قرآن خواندن آغاز کرد و روزی سوره لقمان میخواند چون به آیه
 ان اشکر لے بولوا الذلک رسید از دستاویزهای این آیت پرسید او گفت حق تعالی
 میفرماید که شکر گوید و او شکر گوید و پدر خود منی این آیه در وی کار کرد و پیش مادر او گفت
 حق تعالی میفرماید خدمت من کن و خدمت مادر و پدر نیز کن از من بیچاره و خدمت بهم ادا
 نمیکرد و مرا از حق بخواد ما بهترین خدمت کو کنم و یا مرا از حق خود بدار که بجان و دل در
 خدمت خداوند خود باشم مادرش فرمود که من از حق خود باز آدم و بنو نجشیدم حق تعالی
 خالق خود سجدا رپس بایزید از بسطام بر رفت و تاسی سال در بادیشام میگشت و در
 میگذشت و صد و سیزده پیر در خدمت را خدمت کرد و یکی از آن امام جعفر صادق است
 که فیض و از از خوان نعمت وی نصیب و شد و از کائناتین ادب و الله شده و در
 بسطام تشریف آورد و نقل است که شیخ بایزید در راه جمع مشتمی و شد که زاده اهل
 خود و در میان خود دایم قافله بر بلن بار کرده بود و شخصی گفت برین شتر سوارانند و

که بقدر قوت او نیست انداختن ظلم مریخ است گفت بر جاندهای پنج بر بعضی دیگر است
 نیک بگر که تعیین حاصل کنی آن شخص چون نیک بگر نیست بقدر که باشت باز از بعضی
 بیشتر بر بود نقلاست که چون شیخ نایزید از کدی آمد بهمان سید و از آنجا
 ختم معصوم خدیو در خرقه بست و به بسطام آمد چون بار بار شد کمر چند در آن میان دید
 گفت مردت نباشد که موران بجای راه را از جای ایشان بپوشد و کاتم پس بر فراست بود
 را باز بهمان بر دوازده نیک معصوم خدیو بود بناد و سید نقلاست که باری در
 حالتی کلمه سبجانی اعظم شانی بر زبانش رفت چون باز خود آمد مریدانش از ظهور
 این کلمه از زبان گوهر افشان دی بوی خبر دادند گفت اگر بار دیگر این کلمه از زبان من
 مرا مثل کنید و هر یک را از مریدان خود یک کار در حواله کرد و تاکید نمود که بوقت ظهور این
 کلمه از زبان من مرافی الحال بقبل رسانید اتفاقا روزی باز همان حالت بر شیخ ظاهر شد
 و کلمه سبجانی اعظم شانی از زبان وی سر زد گشت مریدانش حسب الارشاد قدمه گشتن
 وی کردند و هر چند کار در دهنده هیچ کارگر نماند بعد از رفع آن حالت اصحاب مودت حال بعضی
 شیخ رسانیدند گفت نایزید اینست که در نیوفت باشعرا هم کلام است و شیخ
 که آن کلمه بر زبان آورد بایزید بود نقلاست که شیخ ابو تراب را مرید
 بود نهایت گرم رود صاحب و بدر روزی ابو تراب بوی گفت میخوای که بایزید را ببینی
 گفت کی که هر وقت خدای بایزید را ببیند او چه حاجت دیدن بایزید دارد و گفت
 خدایا که چشم خود و بقد غوی بینی چون پیش وی بروی بقد روی بینی که در دیده
 تفاوت است پس هر دو در صفای بایزید آمدند بایزید برای آوردن آب رفته بود
 هر دو در عقب وی رفتند و در راه شیخ را دیدند که می آمد سبوی آب در دست
 و پستین کهنه در بر چون چشم بایزید بروی افتاد مرید ابو تراب فی الحال بر زمین نهاده
 و جان بحق تسلیم کرد شیخ ابو تراب گفت با شیخ یک نظر درگ فرمود ابو تراب در
 نهادن جوان نوری بود که هنوز وقت کشف آن نرسیده بود و با بایزید
 یکبارگی کشف شد او طاقت نقای آن نداشت فرود رفت نقلاست که بعد از

چنانچه بخت ما نیز برآمد و از خشک سالی می ناپدید گشت برود و تا و اینها را است
 گفت که باران می بارونی الحال ابریداشد و باران رحمت الهی بباریدن گرفت
 که روشنی شیخ پامی خود را در آن کرده گشت بود مدیدی هم پامی خود را در آن کرده شیخ
 پامی خود بخود کشید و مدیدی خواست که پامی خود بخود کشید که نشین نتوانست و پامی
 همچنان راست و خشک ماند تا آنکه مدیدی همچنان بود بلکه این علت تا چندین فرزند آن
 وی ماند پس از بزرگی پرسیدند که چه سبب است که بعلت بی ادبی پدر فرزندانش
 تا چندینشت ما خود ماندند گفت همچنین است که تیر و سخت انداز و تیر و درد و صاحب
 آنه کرة الا و لیا سیف را به کشید یوسف بزرانی بر او امتحان کرامت و خوارق می
 پیشه بازید آمد شیخ او را بشیخ ابوسعید راعی مرید خود او را کرد و گفت که پیش او
 برو که کرامت و خوارق بوی او کرده ام پس آنجا رفت راعی را وید که بعد از نماز میگذاشت
 و اگر گمان با سبانی گوشتند آن وی میکنند چون از نماز فارغ شد شیخ یوسف بزرانی
 ترخواست شیخ راعی چوبی در دست داشت در نیمه کرد یک نیمه از طرف خود و نیمه از طرف
 وی زمین فرو بردنی الحال درختی بلند شد و انگور بر آورد و طرف راعی سپید رنگ
 و از طرف یوسف سیاه گفت این چه سبب است که اختلاف رنگ در میان آمد فرمود
 من نمیکم از راه یقین خواستم و نواز به امتحان رنگ هر چیزی را این حال وی برآید
 بعد از آن کلیمی شیخ یوسف را داد و گفت پیش خود نگاه دار او بگرفت و بسفنج گرفت
 چون بوزنات رسید آن کلیم از وی نایب شد چون باز به بطام آمد کلیم پیش شیخ
 راعی دید شیخ بنزد گوانفرید الدین عطار علیه الرحمة الغفار سیف را به کشید شیخ پامی
 سیف را برد که خواهم که قیامت زودتر قائم شود تا من بخواهم و بر طرف دوزخ رزم و چون
 دوزخ مرا بیند نیست شود و من سبب راحت خلق باشم و چون شیخ حاتم هم مریدان
 را ارشاد کردی که هر که از شما مرید قیامت شفیع اهل دوزخ نشود او مرید من نیست
 این سخن بپایانید گفت مرید من آن است که بر کتاف دوزخ با یقین و بر کتاف
 بر بند دست او گیر و در بهشت فرستد و بجای وی خود بدوزخ در آید تقاضاست

قوطب او تا دو استیاب و در ملائطت برو عایت شیخ با نیربایستی نقلست
 که شیخ در ابتدا تا دو و اند سال نماز ختن جماعت در خرقان گذار و در وی نیریت
 مزای شیخ با نیربایستی چون آنجا رسیدی بالیستادی و گفتی بار خدا یا ایزدانی
 که نصیبی با نیربایستی عطا فرمودی بالو الحسن جم نصیب عطا کن و داد آنجا برگشتی و در خرقان
 نهادی و نماز بخوبی عشا در خرقان گذاردی و بوقت باز آمدن پشت بخاک
 با نیربایستی بگذرد و از ده سال از تربت با نیربایستی برآمد که ای بالو الحسن گاه کن
 آمد که بنشین و خلق را بمن ربهای کنی گفت مرلی ام از قرآن و علم و روز شربت چیزی
 ندانم آ و داد آمد که ای ابو الحسن یا فقی انچه از حق خواستی و فایده آغاز کن پس ابو الحسن
 فایده آغاز کرد چون بخرقان رسید قرآن تمام کرد و باب علوم ظاهری و باطنی بر خد متوجه
 یافت نقلست که روزی شیخ ابو العباس ابو الحسن با نیربایستی بودند و طاسی پر
 چشیل ابو العباس نهاد و بود شیخ دست در آب کرد و با نیربایستی زنده آ و آب طاس بریزان
 که در و در پیش ابو الحسن نهاد ابو الحسن نگاه کرد و در خانه نوری مانده بودند دست در
 تنه کرد و با نیربایستی زنده بر آورد و گفت از آب با نیربایستی زنده بر آوردن است نقلست از آنش
 بر آوردن می با نیربایستی نقلست که وقتی جماعتی بسفر می رفتند خدمت ابو الحسن
 آمدند و گفتند که راه پر خوف است ما را دعای بیاموز که بوقت نزول خوف و بلا بکار
 فرمود و آنوقت ابو الحسن بایاد کند ایشان را سخن شیخ خوش یاد کردند و راه بایاد کنند
 کردند و گفتند ایشان را که شیخ را بایاد کرد و آنوقت او بایاد کرد و شیخ را بایاد کرد و شیخ را بایاد کرد
 و گفتند ایشان را که شیخ را بایاد کرد و آنوقت او بایاد کرد و شیخ را بایاد کرد و شیخ را بایاد کرد
 گفت ادایا و کردن ابو الحسن بایاد کرد و صاحب تذکره الا و لیا
 سیفر مایه که مریدی از مریدان شیخ اجازت خواست که اگر در میان خود که بنیان روم
 و قطب عالم را زیارت کنم شیخ اجازت داد و بزرگ شفت حد آنجا رسید
 و دیدم مسجدی را بقدیمت و خانه در پیش نهاده پرسید که برین چهار نماز می گذارند
 گفتند بنظر آید این قطب عالم در پیش است و قطب عالم در چهار وقت نماز می گذارند

و با حضرت خدیجه نماز می‌کرد و پیش او شده بعد یک ساعت همه را از جا بختند و گفتند قطب العالم
آمد و چون دیدیم چهره وی شیخ ابو الحسن بود از غایت عجب روشنی می‌تابید چون پیش
آمد مرده از زمین کرده بودند و شیخ باز پس رفته بود از ایشان پرسید که این شخص که بود
گفتند شیخ ابو الحسن خرمانی است و قطب العالم هم او است حالا باز بوقت عصر حاضر آمد
گفت که من مرید اویم بنیدلستم که قطب العالم می‌است و بلد او زیارت قطب العالم
بدین سفر دور دراز آدم حالا اگر ده خود پیش ما هم چون تشریف آر و شما نیز شفاعت
کنید که مرا همراه خود بخیر قلان برود چون وقت نماز آمد شیخ نمود و شد و با ماست نماز پر خوان
درید بعد اقامی نماز سلام گفت و دست در دامن شیخ در آنجخت و عرض کرد که از خود
پیش ما هم حالا مرانیه بخیر قلان ببرید زیرا که در طلبیکه آنچه دیده احویات ما پیش کسی ظاهر نمی
وی قبول کرد و عقب حضرت شیخ روان شدند و در آنک فرصت در خرقان رسید و نیز
از تذکره الاولیاء منقول است که چون شیخ بوعلی سبنا از او ذکر است شیخ
ابو الحسن شنید قصد خرقان کرد و بجای شیخ رسید شیخ در آنوقت برای همه آوردن و در آنجا
رفته بود از اهل آنجا به شیخ که بیکر شیخ بود پرسید که شیخ کجاست زن گفت که آن فلان
که اب راجه میگوئی و با وی چهار داری و سوای ازین دیگر سخنان بدین نسبت شیخ بزرگان
رانند در خاطرش گذشت که شخصی که زارش منکر حال وی است حل وی چه خواهد بود
لیکن بهر حال دیدن وی مناسب از آنجا غم صبر کرد و شیخ را دریافت که پشماره
بهتریم بر پشت شیره نهاده می‌آید بوعلی چون اینچنین بدید گفت با شیخ آنچه حالت است
و آنچه گفت از برای آنکه ما با چنین گرگی که در خانه دارم یعنی زن بکشم این شیره
با ما باشد بعد از آن هر دو بزرگوار با هم در شیره آمدند و ابو الحسن بجای خود رسیده آب
در گنل کرد تا دیواری عمارت کند و بوعلی نشست و ابو الحسن گله‌ی در دست گرفته
بر سر زپور ایستاد ناگاه گله از دست شیخ میفتاد و بوعلی بر ناست تا آن گله باز بست
شیخ و چون زپور بوعلی از جای خود برخاسته بود که گله خود بخود بهر دیو بست شیخ رسید
تلاشت که عصفه الدوله وزیر خلیفه بغداد بود و شکم بود و هیچ دوا بهر نمی‌شد

از خرقه پشمی ابو الحسن و بدوشی کفش پای خود عطا فرمود و گفت که بقیام در و بسند
 نهادن فی الحلال شغایا نیست **تفکست** که وقتی سلطان محمود غزنوی لباس ایاز غلام خود
 پوشید و لباس خود بایاز پوشانید و خود مانند غلامان همراه وی شد و نیز چند کنیز کان
 جامه های جوانه پوشانید هرگاه گرفت و به اتفاق بر باد و صحنه شیخ ابو الحسن در آمد
 و سلام گفت شیخ جواب سلام گفت و هیچ متوجه حال وی نگشت سلطان محمود که لباس
 عوام خود را پوشیده بود شیخ گفت که بادشاه اسلام نزد تو آمده است و تو بغیر وی غایبی
 و متوجه حال وی نشدی شیخ فرمود که سلطان کدام است مرا نشان بده پس سلطان اشارت
 بطرف آن بانکه لباس بادشاه بتبدیل شده بود کرد شیخ قسم کرد و گفت که اینم و ام
 که گسترده و خود را لباس غلامان پوشیده این گفت درست سلطان گرفت و به پیش
 نشانده فرمود که این زنان را محمود را که لباس مردان بتبدیل کرده همراه خود آمده برین
 بفرست سلطان همراه خود بدو اگر دو گفت مرا بپندی ده که بکار آید گفت چهار چیز بکار
 اول احسن کما احسن الله الیک دوم فرمان خدا و رسول خدا بجا آوردنچینا همیشه بکار
 بهر چیز سوم بنده غایبی بستی رجوع باصل خود کن مباد که بائشش گرفتار شوی چهارم هرگز
 نفس و البسین بشمار و از موت غافل مباشش محمود گفت که در حق من مای خیر گفت
 هر روز انظر لایقین و المؤمنات میگویم پس تو هم دین شامل بستی گفت برین فریاد
 کن گفت ای محمود ما قیامت محمود با و پس محمود بفرموده پیش شیخ نهاد شیخ فرمود
 خشک پیش محمود آورد و گفت بخور که حلال است محمود لغزید و بان انداخت و بهر چند
 بینماید در گلویش فرو نبرد گفت ای شاه مگر این لغز خشک و چلفت فرو نبرد گفت
 آردی گفت همچنین ای عزیز که تو آوردی در حلق مانیز در این را ببرد و اگر بکارمانی آید محمود
 ندر داشت و گفت که مرا چیزی یادگار خود بده شیخ بهر این ازین خود برآورد و بکار
 در خصصت که اتفاقا سلطان بهمان ایام بهم فتح هندوستان کوچ کرد و بسوخت
 رسید چون سوخت بمید غلیم هندوان بود و همه را جای هند بکشد و یک تن شده بکشد
 سلطان لشکر را راستند و بکشد غلیم بهر جوع آمد آخر کار بسبب قلت فتح اهل اسلام

چندی بر زمین نشان قدم شمیر مود بود و آستانه کشید آرد و است و از چند مدت
شمیر بر دیدند که برگرد و از هر طوایف میگرد و تقاضاست که هر کس دست برنگ
خوار شیخ کند و حاجت از خدا خواهد و مای وی مقبول میگردد و صاحب تذکره الاولیاء
این عمل را برای اجابت دعا محبوب تحریر میفرماید و وفات شیخ ابو الحسن باقی
اهل اخبار در سال چهارم و سیست و پنج هجری است و صاحب مخبر الاولیاء در سال
وفات شیخ چهارم و هجده و نوزده تحریر میفرماید و قولی که

یافت چون اندر حوضت مکان	سال و شش و پنجاه و یکمین	میشود از خانه سرور در میان
بواسطه جبهان محمود	هم در کعبه اخلاص بنی بنی	شما حسن گفت سرور حلقه
بزرگ دل فرمود و مل نمیزبان	سال نارس و شش بقول خلعت	شعر عیان قلیا حسن جان بنی
گشت هم پیر حسن بیکمال	ارحال آن شمس تابان	ایضا پیر خزان ابو حسن عالی
آنکه ثانی باشد شش ثانی	رفت چون جهان پیر ابدار	بافت منزل نقیب رحمانی
پیر اهل مقام است تا شش	هم رقم گشت نور حشانی	طلعت سرور کمال آمد
سید مارت است گردانی	باز در یابی آمدن گویای	بهر سال و میل عزتانی
تا که کاشف است و در کعبه شغ	رحلت آن فرسے سبحانی	سهاک که کشت سال آمد
سال رحیل او و هر جوانی	شیخ ابو علی فارمدی قدس سره	

نام نامی وی فضیل بن محمد است و فارمدی است که در آنجا سکونت داشت از
مقامات خلوص و شیخ الشیوخ خراسان و فرو بکا و وقت خود و دوشاد گرد
امام ابو القاسم شمیری است و انتساب وی در طریقت به طرف است یک
شیخ بزرگوار ابو القاسم گورگانی طوسی و دوم شیخ الشیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره
امام ارحم و شیخ ابو علی میفرمود که در عتقوان جوانی در شب با بر طلب علم مشغول
بودم که شیخ ابو سعید ابو العباس از من دعای بخا نشد و گفت که در کعبه سکونت بجای
برقم و داشتی جمال می شد و محبت این طالب در دل من اثر کرد و روزی بخانه
شیخ ابو سعید رفتم و نهان از همه بگوشه نشستم و بعد یک شیخ مرا می دید و شیخ

بسم الله الرحمن الرحیم
 مشغول بود چون شیخ را وقت خوش شد و بوجد آمد جامه های خود بدید و ساقی
 مشغول بوجد ماند چون ناسی گفت مریدان پاره پا جامه شیخ را تبرکی می برد شیخ یک
 آستین و یک تبریز از بامه خود گرفت و آواز داد که ای ابوعلی طوسی کجایی جواب
 ندادم به خیال که شیخ مرا نمی شناسد وزیر نظر شیخ هم نیستم چون مکرر رسد که آواز
 داد و انستم که مرا می طلبید بخدمت وی رفتم آن آستین و تبریز با منی او گفت تو
 ما را چون این آستین و تبریز هستی فی الحال در قلب من روشنائی میدید آمد و روز
 بعد روز افزون میگشت و مالها دوست میداد از آنجا شیخ ابو القاسم قیصری آمد
 و حال بگفتم گفت مبارک باد بعد از آن تا سه سال دیگر بعلوم امواتن مشغول بودم
 تا روزی قلم بدوات انداختم سفید بر آمد رخاسم و پیش او استاد امام خود رفتم که
 حال کردم گفت چون قلم ترا دوست داشت ترکیه کن و بکار دیگر مشغول نشو در
 شیخ ابو القاسم در گریه غمگین گردید رخاسم فدوی چند از جاه بر آورده و در گریه پیغمبر
 چون شیخ از گریه مایه بر آمد گفت ای کی بود که دلوهای آب در گریه بر خیزد پیشان چشم
 که چرا دلوهای آب در گریه بر خیزد تا جاکفتم که من بودم گفت ای ابوعلی هر چه که ابو القاسم
 بهشتا وصال یافته تو یک دلو آب گرفتی پس سید بجا بدت پیش ابو القاسم نشینی
 استاد خود ششم در کار خود کمال پیش پا نغم بعد از آن با جازت استاد بخدمت
 ابو القاسم که گاه سینه گدازم و فیض بابا بتم چون خواستش ولی روز بروز روزیاید بود که
 ابو الحسن خرقانی پیوستم و یا بتم آنچه در حد و حساب نبود و فات شیخ ابوعلی سال

چون علی باشد بعلین مقام	چهار صد و پنجاه و هجری است از مولود
نیز مندی مکرر بود علی	سال و سی و هجری است از مولود
خواجه یوسف	کرن بیان عزت عبادت کن

محمد الی حدیث الله بانساره السامی امام نبدوی ابوب و کفیت و
 ابو یعقوب و اصل وی از بهدان است نسبت ابیوت شیخ ابوعلی فارمدی و اردلان
 شیخ ابواسحاق شیرازی نیز استفاده نمود و شیخ عبد الله حنی و شیخ اصغر تانی

دین محبت داشته و در عمر شریف ده سالگی از بهمان دریندانش رعیت آورده از ملاطاف سلسله
 علم فقه و حدیث و تفسیر تعلیم کرد و در مجلس غوث الاعظم شیخ الدین عبدالقادر جیلانی قدس الله
 سره خرنیه حاضر شده مستفید مستفیض گشت و زهد و عبادت و تقوی و اخلاق فرمودن بعد از این
 آمد و به تحصیل علوم پرداخت و خرقه عفاف طریقت از شیخ عبداللہ حنفی پوشید از
 شیخ حسن نیز خرقه بزرگ حاصل کرد و باز نزد شیخ ابوعلی فارمدی رسید و تکمیل
 کمال رسید از کبری ادب داشت شیخ عظام گشت و در تاسیخ امام یافعی رحم
 تحریر است که خواجہ یوسف بہدلی صاحب مال و مال انا و دیاری اہل کمال بود درینداد
 دامنہاں و عراق و خراسان و سمرقند و بخارا و سیران عظام استفادہ نمود و نفی عظیم
 بخل رسانید مدتی در مرو ساکن شد بعد از آن بہرات رسید و چندی در آنجا بماند
 و باز از آنجا رادہ مرو کرد و در راه وفات و شیخ نجیب الدین عیش
 شیرازی فرمودہ کہ وقتی جزوی چند از سخنان مشایخ بدست من افتادند
 چون ملک کردم بغایت خورسند شدم لالہ آن بودم تا بدانکہ تقصیر کیست
 و از کلام دی اگر چیزی دیگر ہم بدست آید بنبایست نیک باشد شبی خواب دیدم
 کہ میری باشکود و بقارحاس سفید و صورت نورانی اندرون خانقاہ درآمد و متوجہ
 رفت تا در صومعہ سازد جامہ سفید نیکو پوشیدہ بود و بر آن جامہ خط خوش بآب زر
 آیہ الکرسی نوشته و محبت وی بہ تمام جامہ را از حق بیرون کردہ من و داد و درین
 جامہ بہر پوشیدہ بود از آن نیکو کرد بہا بطور آیہ الکرسی بر آن نوشتہ کہ از من بر آورد
 و من حوالہ نمود و گفت لگا ہمارا من متوکلیم چون از صومعہ فراغت یافت گفت ازین
 دو جامہ یکی من بزمید ہم ہم کہ کام را کہ میخواہی اختیار کن گفت بہرست تست پیر
 جامہ من من داد و بدست خود پوشید و خود پوشیدہ را خود پوشیدہ و گفت مرا می شناسی
 گفت نمی گفت من مصنف آن اجلاس ہستم کہ کاتب بودی و نام من یوسف بہدلی است
 و آن کتاب را کہ از وی چند اجزا نزد دست زنیہ الحیات نام است و دیگر تصنیفات
 ہم علامتہ از آن خوشتر شل مثل السالکین منازل السائرین و غیر از این کتابہا

ملاصدادوی کو تا که کن پس از آنکه در آنجا بایستج تکلیفی بحسن نداد و خرج اهل بیابان
 حسن بن محمد بن محمد صاحب رشحات میفرماید که حسن بن اذاتی بن حسن
 حسین بن امام ماضی فقیه صفائی بن حمید الکلبی بن ابی صفیة اذاتی است و اجداد
 شریف وی همه عالم و فقیه و فاضل بودند و قاتل خواجه حسن بن ابی اسحاق
 شهر رمضان سال پانصد و پنجاه و دو است و بر لبست و فقه رمضان مد فون گشت
 و در آنجا پانصد و دو سال پانصد و پنجاه و دو است و بر لبست و فقه رمضان مد فون گشت
 بجا نبشتی خراسان از مولف
 از جهان در نزد حضرت وطن سال و شش و پنجاه و دو است
 شیخ عبد الله بن قلس سره از بزرگان مشایخ و افاضه علم
 دین است و در طریقت مرید و ملقبه خواجه یوسف همدانی بود و سالها سال بخیر است
 شیخ حاضر مانده از خواجه باطنی مستفیض و مستفید گشت و بعد از علما و مرآت
 رسید و خلقی کثیر را بحق رسانید و اهل می از شمار زم است و در تصفه بر حق سکونت
 داشت صاحب رشحات رحمة الله علیه میفرماید که خواجه عبد الله بن قلس
 از آن میگوید که آبا و اجداد وی که گویند ان داشتند و همه فروشی میکردند
 و قاتل وی در سال پانصد و پنجاه و دو است و بر لبست و فقه رمضان مد فون گشت
 نند یکس از شیخ ابو یک کلا آبادی رحمة الله علیه از مولف
 از جهان چنان بنیوت الله بن قلس کاشف ولی حق گویند عبد الله بن قلس
 خواجه احمد سیوی قلس سره جامی بود میان علوم ظاهری و باطنی زرد
 و در ع و تقوی و در شریعت و طریقت و در ج و الاد و رتبه علما داشت و خرد و طاعت
 از خواجه یوسف همدانی گرفت و بعد از پیرانش بنفیه خود میرساند و شش و پنجاه
 و بی تصفه سی است از بلاد و رگستان و دی و طالت و طولیت و نظیر و نظیر و نظیر
 باب در سبلان شد که از علمای مشایخ بزرگ بود و شیخ باب در سبلان با شرافت
 حضرت شاه رسالت علیه الصلو و التحیت و بیست و هجری و باطنی خواجه احمد سیوی

و خواجہ احمد در ملائست و ترقیات کلی واقع شدند و بیانات شیخ باب اسلمان
بخدمت و حاضر ماند چون اوقات یافت در بنار آئند و سلوک به بندت خواجہ یوسف
مهرانی با تمام سید و صاحب تکمیل داشت و گشت و تحقیق نماید که خواجہ احمد سید
سر حلقه شایخ ترک است و اکثر شایخ ترک را انتساب در ولایت بدوی است
و نیز ارباب طالبان حق نیز جو جو بدوی صاحب ارشاد شدند و وفات وی یافت
اول اخبار و رسال پانصد و شصت و دو و عربی است و نیز در تعبیه بیست و اربع و

شیخ احمد چون فضل یزدی رفت و حجت بنرم احمدی	بیت نور الهی شد عیان
سال و بیست و نواست	نیز احمد کاشف حق کن

خواجہ عبد الحاق عجد وانی قدس سره از غلامی خلفای خواجہ یوسف
مهرانی است و سر و قریه خواجگان نقش بند به عالی است مولودی ششم و بیست و
افصل شش فرسنگ از بنار است و نام پدر نیز گواهی خواجہ عبد الجلیل است
و نسب پیری وی بچند واسطه با امام مالک رضی الله عنه میرسد و والده ماجده و سه
از اولاد ملک روم بود و پدر وی امام عبد الجلیل را با حضرت خضر علیه السلام عقد محبت
و برادری منعقد بود چون والده خواجہ بوی عالمه وید خضر علیه السلام والده شش را قبول
بسیار صالح بشارت داد و نام وی قبل از تولد عبد الحاق نهاد و هنوز خواجہ تولد نشده بود
که والده شش از دیار روم بسبب حوادث زمانه مع متعلقان طراد من شد و مدول
بولايت ماوراءالنهر آمدن بعد در بخارا رونق افروز شده سکونت پذیر گردید و خواجہ
عبد الحاق در بنار استولد شد و صاحب ریشم است میفرماید که خواجہ الجلیل
با امام نجاشی پیغمبر صمدی الدین است و خود که از کبک ملا و غلامی ششم بنار بود
قرآن میخواند چون بآیت او عمر کم نضر ما و خفیه رسید از استاد پرسید که اصل حقیقت
و که نضر ما و خفیه چیست چرا که اگر فکر بکار گفته آید و یا و از باشد و اگر گردد و خوش است
و چون را از دیار آنده حق و کز او از گشت و اگر بدل گوید شمس علیان لین کجاست
تجربنی فی این آدم مجرب میگویم از حق میگویم و خط طراد و کز او اگر را بگوید و سر و خط

توضیح: در کتب معتبره و معتبره که در بنار است و در بنار است و در بنار است

هم ذکر حق ذکر خفیه او انکوره باشد حل این مشکل فرمانید مستاد ازین تفرید پذیر
 چه این مانند و گفت همین علم لدنی است الا حل این عقد بچند سال درگیر بزان
 جناب الهی خواهد شد چنانچه تا مگر حد بلوغت خواجیه بقدر حل باین عقد از مشکاکش از
 ازلی بود که روزی حضرت علیه السلام نزد خواجیه تشریف آفرید و طریق ذکر چه و دفعی
 بیا نمود و اجازت ذکر خفی داد و بر وقت مددی هم واقف کرد و درین خانه ان
 مایلشان نقش بندید اول شخص که ذکر خفی بر وقت مددی کرد و خواجیه عید الفی لوند
 و حضرت علیه السلام خواجیه را بفرزندی قبول فرمود و در باب ذکر لقی را باشارت ایشان
 کرد که بچون باب در آید و غوطه خورد و گو لا اله الا الله و حضرت خواجیه فرمود که
 بست دوسال بودم که حضرت علیه السلام مرا بخدیست و خواجیه یوسف همدانی بمقام اولی
 سپرد و از وی استفاده تام رکشادگی کار خود یافتیم و صاحب شیشماست
 بمقر باید که خواجیه عبدالحاق بر سر زمانیک وقت بخانه کعبه میگذاارد و بگذشت
 و این از اعظم ترین خارق او بود و خواجیه را وصیت نامه ایست که در آداب و اقلیت
 بفرزند و بلند خود خواجیه اولیا کبیر نوشته است و در آن تحریر فرموده که ای فرزند مرا وصیت
 میکنم بکلمه و ادب و تقوی و اتباع سنت و جماعت و گذاردن نماز جماعت و تعلیم
 و مدیت و تفسیر و پیروی از صفیان مایل و عدم اشتغال احوال خود با نکه امام و توفیق
 نباشی و حاکم و قاضی شهر نگردی و در قباله با هم خود نمویسی و با مکر صحبت نداری
 و قاتله بنا کنی و خود را شیخ نگوینی و سماع بسیار شنوی و از سماع هم انکار کنی
 کم گوئی و کم خدی و کم چسبی و از خلق حام بگریزی و با مردان دینان صحبت نداری
 و بطلب دنیا مسرعت نشوی بسیار گریه کنی و کم بخندی و از خنده قهقهه بفعل محترز باشی
 و هیچ خلقی را از خود کمتر ندانی و خود را بهتر ندانی و ظاهر خود را بسیار می و بکار دانی و در
 خدمت خلق سعی کنی و از مردمان دین و بیخ نداری و مثل بخر از زمان خود در هر
 دیر اعمال ایشان انکار کنی و فعل را کدام اند و بکین دلمری و با یکدیگر چنان که لازم
 و چشم تو گردان و عمل تو خالص و دعای تو بضرع و تضرع تو کند و در حق تو در پیش

و اما که تو عبادت و نماز تو مسجد و قلب تو ذکر و زبان تو شکر و گوش تو ذکر و زبان تو شکر
 باشد و هر چه خلق خواجگان و اعیان باطنی که پیش در دم و نظر می بینم و می بینم و می بینم
 در این زمین و با و در دنیا داشت خاطر و خلق با خلق و در وقت زبانی و در وقت عددی
 در وقت قلبی عبارت از آن است و قفس است که مدتی عبدالحامد بن محمد بن اسماعیل
 در ایام ما مشهوره در این شهر نشسته بود که جوانی از دروازه آمد بر صورت زاهدان خرقه و بر
 و با او برکت و در گوشه حضرت نشست خواجه بار بار بوی نظر میکرد و بعد از ساعتی
 آن جوان برخاست و در بر روی خواجه آمد گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است
 اتقوا فراس است المؤمن فانه یظلم به و الله عز وجل ستر این حدیث
 پیوسته نموده است این حدیث آنست که زنا بر جری و در اسلام در آئی
 آن جوان گفت نمود باشد که مرا زنا باشد خواجه بخادمی اشارت کرد که خرقه از روی دور کنند
 چون خرقه از روی دور کردند زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان قائل شد و مرید شیخ گردید
 و زنده اهل اسلام در آمد وفات شیخ در سال بالصد و شصت و هفتاد و پنج و در این شهر است

از مولف عبدالحامد بن محمد بن اسماعیل شیخ از دنیا رفت در این شهر	استخفاف از کتاب کامل است
هم بفرمان ملک نورعین	باز مجرب شنبه
	بیز تاج او کتب مهدی دین

خواجه حکیم آقا قدس سره صاحب عشق و محبت و شوق و ذوق جامع علوم و معارف
 و معنوی از اهل علم و عارفی شیخ احمد بیسوی است مولد و مسکن کربلا است و از اهل علم است
 و در مریضی که آن آقا قوزمان نامند سکونت داشت چون شیخ احمد بیسوی وفات یافت
 بر سر دارش و نشست تا بیست سال بر سر دارش و قائم بوده بارش و طالبان حق را
 وفات وی در سال بالصد و شصت و هفتاد و دو است و در این شهر در این شهر است

از مولف شیخ ابوالکیرا حکیم جلان اهل مکتب حکیم	ابوالشیرینان آقا شمس الدین
---	----------------------------

و اگر چه در این مکتب حکیم خواجه عبدالمملک قدس سره از اولیای نامور
 و کبار شیخ روزگار است و علم فقر و مدیث در نفس شریفه و آفاق بود و بهمان نام
 و عشق حق و مکتب و دانش شد و بعد از شیخ بسوی مریض شد و بخیل گشت و بخیل گشت و بخیل گشت

<p>مفت و محبت در حق دی مسروفت بود سخن هیچ کس نبود از صاحب سجاده</p>	
<p>ساخته بجزه خلافت نبوات و وفات دی در سال بانصد و شهادت در سربست قطعه</p>	
<p>خواجه عبدالملک سردار ملک</p>	<p>مالک فرزند شهید فی کل حال</p>
<p>پیر قاسم کبیر سال وصال</p>	<p>خواجه منصور قدس سره از کبرای خلفا</p>
<p>شیخ احمد بسوی و فرزند دیند خواجه والا شان باب اسلامان است اول تعلیم علوم</p>	
<p>علمای و تالقین طریقت از پدر بزرگوار خود یافت و ایامات والداده خویش بخدمتش</p>	
<p>حاضر شد چون وی وفات یافت بخدمت خواجه احمد بسوی آمد و تکبیل رسید و خرقه</p>	
<p>خلافت یافت و شاد یافت و حضرت خواجه احمد پاسبان ادبوی بسیار شتی مریدان</p>	
<p>خود را برای تلقین دی بخدمت فرستادی و وفات در سال بانصد و شهادت</p>	
<p>از موفقت و منصوره از شش</p>	<p>صل پاک آن پیر فرکه</p>
<p>در منصوره و برب</p>	<p>ز دل شد و برب</p>
<p>خواجه تاج آقا قدس سره فرزند خواجه عبدالملک و پدر بزرگوار خواجه کبی</p>	
<p>آقا است در او ایل تحصیل علوم دینی مشغول بود چون عالم مقل و فاضل کامل شد</p>	
<p>در تحصیل علم بالینی نگر می ورزید و بخدمت خواجه ابوالحسن بسوی رسید و مرید گشت</p>	
<p>و بنوبه موجه پیر و شفا میر از کا ملان وقت شد گویند که خواجه تاج آقا چنان ستر</p>	
<p>داشت که خویش و بجا ز رانی شناخت و وفات دی در سال بانصد و شهادت</p>	
<p>پیر سبست قطعه از موفقت</p>	<p>خواجه آقا شاد دین تاج</p>
<p>عیان گردید سال وصال</p>	<p>خواجه سید احمد</p>
<p>سره از خلفای ناما خواجه احمد بسوی است و بعد از شیخ سالها سال پیر شد</p>	
<p>نیمشت و طالبان حق را بجن رساید مسکن بی ولایت خوانم بعد وفات</p>	
<p>بدر سال ششصد و یازده هجری است از موفقت</p>	<p>بسمارت شد و در فلک برین</p>
<p>شیخ عالم ماسنق مادی سید</p>	<p>بهر سال از حال آفتاب</p>
<p>خواجه اولیا البیر قدس سره از عالم خلفای حضرت عبدالحق محمد است</p>	

تذکره الاموات

در اوایل حال پیش یکی از دانشمندان بخدا تحصیل علم اشتغال داشت اتفاقاً
روزی خواجه عبدالخالق در بخارا مقداری گوشت از بازار خرید و خود پختنی بر
خواجه اولیایم در آنجا میگذاشت آنها سر کرده گوشت بمن بپسید تا همراه شما بخارا
حضرت خواجه گوشت حواله وی کرد چون در غاده رسیدند خواجه اولیا را از خوردن آن باز
ساعتی آرام کن که طعام تیار شود تا با هم یکجا بخوریم چون اولیا بعد خوردن طعام فحش شد
حال خود را گویان یافت فی الحال باز بخدمت جعفر آمد و مرید شد و دام حاضر خدمت آنحضرت
میماندا و دولت فرزند وی در خرقه خلافت یافت لقا شد که روزی خواجه اولیا
در راه میرفت در صحن راه دانشمندی که در بخارا درس میگفت بخواجه ملاقات کرد و ملا
گفتن آغاز نهاد و گفت که تو خواندن علم با کمال ترک کردی و کار خود را بچهارم ساختی
حالا هم وقت است نزد من بیای که ترا بکمال علم رسانم از استماع این سخن خواجه متعجب شد و فرمود
که تعجب است که تمام شب در بغل زن فاحشه بودی و چند بار بجرم زنا تریک بشدی
از حال خود شرمند میشوی و مرا از راه خدا باز میداری و دانشمند از کشتن خواجه اولیا
متعجب شد و بپوشش آمد و بهر ای خواجه بخدمت خواجه عبدالخالق حاضر شد تا بیست
گشت و مرید شد آورده اند که خواجه اولیا را چنان جذب و استغراق غایب حال
بود که خیال نیز در قلب صافی وی ظهور نکردی و وفات خواجه اولیا را بکلی قبول
صاحب تذکرة العاشقین در سال شصت و سه و بیست و هفت است و فرار برانوار در
بخارا است و خواجه دهمان و خواجه ترکی و خواجه سرکان رحمۃ الله علیهم از خلفای خواجه اولیا

هستند از مولف شدند و بخدمت اکبر شیخ والا کبیر محرم حق

از مصیب خدا و مالش جو نیز فرما کبیر محرم حق خواجه زکریا

قدس سره از علمای اولیا و کبرای شیخ ترکست در ولایت شاش
سکونت داشت نام پدیده گواروی تاج آسمان شیخ بابا سلطان است و اول
در سایه ماطفت جد پدیده گوار خود تربیت یافته در علوم دینی و دنیاوی کامل و کمال شد
چون وفات یافت بخدمت خواجه حکیم آقا حاضر شد و خرقه خلافت یافت و در

بشنود شد تقلست که خواجہ حکیم آقا رحمة اللہ علیہ را الجیہ بود و خبر نام کہ دختر این
 بود چون حکیم آتایاہ نام بود روزی بی بی عنبر را بخاک گذشت کہ خوش بود کہ حکیم آقا
 شہر سیاہ نام نبودی بگردان این خطہ خواجہ حکیم آگاہ شد و فرمود کہ زود بآست
 سیاہ تری از من صاحب شوی بعد چند ماہ حکیم آقا بر حجت حق پیوست و زنی
 بعد از نقضای ایام مدت پنجاہ بناگشت عنبر فرستاد او بانکار و خواجہ زنگی و در جوار
 گفته فرستاد کہ شمار یاد باشد کہ شوہر مردم شافز مودہ بود کہ زود باشد کہ بعد است
 سیاہ تری از من صاحب شوی آن سیاہ تر شدم و این کاریست کہ رشت زنی آت
 بی بی عنبر حیران شد چو کہ سواہی وی کسی دیگر بران حال آگاہی نداشت آخر تن
 بناگشت خواجہ در داد و خواجہ رنگی را از عنبر اولاد بزرگواریدہ شد کہ مہ عالم و عامل
 و فاضل و کامل بودند و صاحب ریشمات میفرمایند کہ شیخ زنگی آقا را بہ کفایت
 نامدار مسلمان آوزن حسن و ستید آتا و صدرا تا و بد آتا کامل و کامل بودند و احوال
 ماضی آن ہر چہ حضرت والا در جات نجاست خواجہ زنگی اینست کہ در اوایل این
 ہر چہ حضرت در بخارا در تعلیم علم ظاہری معروف بودند چون از تحصیل علم ناغ شدند
 از بخارا برای تحصیل علم طاعت روانہ شدند چون بولایت تاشکند رسیدند و در حوائس
 نگذشتند سیاہی دیدند تا البہای بزرگ و سطر سیاہ رنگ کہ گاہا گوان پیش خود آست
 میچو ایند و آن سیاہ خواجہ زنگی آتا بود و طریق وی ہمین بود کہ در ابتدای حال براس
 حصول قوت طلال گادان تاشکند میچو ایند و آن ہر چہ طالب علم ہم زریہ نش
 آرام کردند و دیدند کہ ہمان سیاہ و مذکورہ و بزرگ منشول شد چون گذران آوازند کہ
 شنیدند ہمہ از صحرا فرام آندند و بگرد خواہشستند چون از ذکر فایغ شدند ہر چہ
 طالب علم خود دست حاضر شد و ند و بعد سلام بدہیشتند خواجہ پرسید کہ شما کیانید و از کجا
 و کجا ہستم و از دید عرض کردند کہ بعد تحصیل علوم ظاہری سالادری ظاہش اوی را بخت
 جستم آخر جویندہ پایندہ است و سیاب خواہ شد با شماع آتینی خواجہ بہر حال طواف نگاہ کرد
 و فرمود کہ من از جہت ہر حال سوی عالم گردیدم و زنگی مردم و در حقیقت تعلیم فرمودند

که خمار بود رسیده آید و بر آید چون این سخن شنیدند و دل ایشان انگاری در پیش
رسیده آید و دل اندیشه که من سید و عالم فاضل ام و این زنگی سیاه نام که گاه و
میچاند نیشوم و بر آید و دل اندیشه که این زنگی شتر لب چه میگوید که غیر من و عالم
و یافست اما اوزن حسن و صدر آتا و دل گذرانند که شاید و سبانه تقای نصبت
حصه ما و همین زنگی و و بعیت نماده باشد خواجه زنگی اگر چه از صفای باطن بر خطرات
هر چهار کس و آفت بود اما از زبان مبارک هیچ نفرمود پس اول اوزن حسن و بعد از آن
دست بعیت بدست خواجه دادند و رسید آتا و بد آتا چون دیدند که هر دو در فغان بخت
خواجه ارادت آوردند و علیگی اندر فغان مناسبند است و برید خواجه زنگی شدند چون
اوزن حسن و صدر آتا با لایق کار با خلاص تمام بعیت کرده بودند در چند ایام بقصود رسیدند
الابد آتا و رسید آتا هر چند که ریاضت میکشیدند و شب و روز بجای مشغول بودند عقده
کار ایشان نمی کشید و در آنش شک و حسرت می سوختند آخر کار رسید آتا بخت بی بی
عزیز محبوبه بر مطلق خواجه زنگی حاضر شده زار زار بگریست و برای شفاعت خود و بخت
پیر روشن استند و نمود آن مخفی شفاعت وی بخدمه خود قبول کرد و فرمود که تو خود را در
نمدی سیاه چمیده بر سر راه خواجه زنگی بنده از علی الصباح که خواجه برای طهارت بر آن
آید ترابان حائل خواهد دید یقین است که بر تو رحم خواهد کرد چون شب شد بی بی عزیز بخت
خواجه شفاعت سید آتا کرد و بسیار زاری نموده خواجه فرمود که او روز اول خود را بسیار
کشید و روز طبعیت کرد و حالا کار او در چند روز بالاتر خواهد شد علی الصباح چون خواجه بر آن
طهارت بیرون آمد چه چیز سیاه در راه افتاده دید پای خود بروی نهاد و سید آتا
که در نزد سیاه چمیده افتاده بود پای خواجه را بوسه داد و خواجه پرسید که کیست عرض کرد
که عاجز و غریب احمد است که در دماغ او بوی طبعیت و سیادت نموده است خواجه
او را از بند بیرون کشید و در بغل خود جا داد و بسید خود چنان فی الحال عقده کشتی
وی بغل آمد و در چند روز بدرجه ارشاد رسید و چون بدر آتا که گریه کشتی کار و س
نمیشد شفاعت بی بی عزیز کرد و خود رسید و خرقة خلافت یافت و نقل است

که سیدنا که نام او سید احمد است خواجه عزیزان علی راتنی که از اصحاب خواجه ابی طالب
طریق است نهایت محبت داشت و سالها در یکی البیاض برزیده و قیامت خواجه رنگی در
سبیل ششصد و پنجاه و شش است و مراد بر انوار و سی و نه و لامبت شایسته
بر از انوار و برکت و تا حال هر کسی که برای حصول مراد و غنی یابد و با وی برقرار می نماید
نام مراد دیگر و در خواجه مولانا محمد قاضی مدد سلاسیه قاضی میسر نماید که هرگاه به قبر خواجه رنگی

سیر نم آید و الله الهی شنیدم از مولانا **خواجه** احمد که در خاندان طبرستان
خواجه خواجه مسعود رنگی **اولی الله مرشد و معاش** و دو بار عاشق و مودت رنگی

خواجه احمد صدیق خلیفه عبدالحق غجدانی قدس سره است از کبریا
شیخ و خطمای اولیای ابن خاندان مالیشان بود و در زهد و ورع و تقوی بی نظیر
و وحید عصر بعد وفات پیر و شفیق بر مسند ارشاد نشست و در بخارا از راه مالایان
حق را حق رسانید چون وفات وی نزدیک رسید همه میرا از آن بخت و بی قیام
داشتند و الله خواجه عارف ریوگری فرمود که همه خداشناس بخدمت خواجه عارف حاضر
شد و تکبیل یافتند و **وفات** وی در سال ششصد و پنجاه و هفت و مراد بر انوار
قبر و قصبه معنان که از بخارا بقاصه فرسنگ است واقع شده و شیخ عمر طویل یافت

که زیاده از یکصد سال بود از **مولانا** **خواجه** احمد که در بخارا از راه مالایان
آمد صدیق صدیق زمان **است و صلوات علی کامل** هم فقیر احمدی صدیق دان

خواجه سلیمان کریمی قدس الله بانه از راه از خطای رنگ خیر خواجه
عبدالحق غجدانی است بنایت علم و عامل و متقی و در قصبه زمین سکونت داشت
و قبر وی هم در اینجا است که از بخارا بقاصه دو از راه فرسنگ راه است و خواجه سلیمان
کریمی در قبطیه کامل و کامل داشت یکی محمد شاه بخاری و دیگری شیخ سعید الدین
غجدانی که بعد شیخ سلیمان بر مسند ارشاد نشستند و بندهای خلق معروف
شدند علاوه بر آن شیخ ابو سعید بخاری هم از کبار اصحاب و خلفای بود و شیخ بخارا
و **وفات** خواجه سلیمان در سال ششصد و پنجاه و هفت و مراد بر انوار

چون سلطان خواجه علی مکان	شد بهشت بر تو انگر مثل ماه	سال وصل او بر شهر جهان
از دلی حق سلیمان باو شاه از خلفای نامدار خواجه زنگی است و ذکر خبر وی سابق در ذکر کتاب خواجه زنگی از قلم یافت از تبرکان و سیدان این طایفه بود و قلم داشت که روزی سید آقا را در خواست میگشت و بمقامی در کارزار است معروف بود بر سید که اعی و بهقان چه کاشت میکنی عرض کرد که از زن میکارم مگر این چنین از زن بختی نمیدهد و اگر تخم ضایع میگردد با شمع آئینی سید آقا تا زمین خطاب کرد و فرمود که خبر داور این در بهقان ضایع گردان پس همان سال از زن بسیار از آن زمین پیدا شد بلکه پنج سال دیگر در هر موسم از آن زمین از زن بیکاشت تخم پیدا میگشت و قیامت سید آقا در سال هفتصد و هشتاد و نه	خواجه سید آقا قدس سره که نام نامی وی سید احمد	
از موهبت سید آقا شریف نمیکذات	شد چو ز غلده علی از جهان	شاه ابرار است سال وصل او
و جمله خلفای نامدار سید آقا یکی خواجه اسماعیل است که بعد رسید آقا سالها سال بر سجاده خلافت و شیخت نشست و بزرگان را طلبا نامید و داشت در سینه و بعد از شیخ اسماعیل شیخ اسحاق هم پس خلیفه قائم مقام او گشت که مدتی در قزوین طاق و شهره آفاق بود و خواجه صد آقا خلیفه اعظم خواجه زنگی هم چون وفات یافت بجای خواجه امین بر سجاده شیخت نشست و بهدایت سالکان راه حق مشغول شد و بعد از خواجه امین خواجه شیخ علی و بعد از شیخ علی خواجه مودود و خواجه کمال میسند ارشاد و بهدایت نشستند خواجه غریب قدس الله سره و فرزند و بعد از خواجه اولیا و کبیر است و خرقه خلافت هم از پدر بزرگوار خود داشت بغایت بزرگ بود و متقی و متدبیر و صاحب ارشاد و بعد از بزرگ خواجه سوگان که انا ما لکم خلفای بعد رسد بود و بجهاد و شیخت نشست و در فتح آباد که در فن شیخ سیف الدین هم حکومت میداشت و در عهد وی شیخ عزیز و بطلوب شیخ حسن نجاری از جانب او مدح و ستایش و بکار لایزال بود و بعد از مدتی در آن وقت عمر خود را	سال وصل او شاد است کن زخم	شاه تاج و پادشاه و خاندان

غریب نبود سلاطین بود و شیخ سیف الدین و خواجه غازی تاج الدین ساری که از اکابر است
 همچنین میفرمایند که شیخ بلخاری علیه رحمة الله الباری فرموده است که من در دستجات
 خود بنیاد اولیای اهل قلوب را نهاده است که هر کسی شخص مثل خواجه عجیب و غریب ندیدم که در
 زهد و تقوی و کرامت و خوارق و خلق و خلق ثانی نداشت و خواجه اولیا پارسا سکن
 خرمن نمی متصل بخمار و خواجه حسن سکن سادری و خواجه اولیا غریب و خواجه اکملان و غیره
 علیم هر چند خلفای نامدار و خواجه غریب اند و فاضل خواجه غریب در سال هفتصد

و یازده هجریست از مولود	چون غریب بوقت با غریب غریب	یافت غریب شد سازین سرا
مرشد الکونین آن تاریخ	اولیای سمرقند آن مشککات	حضرت خواجه ربیع گری

قدس سرور از عظمای اولیای دگرایی و شیخ آفتاب ترک است در علم و علم و زهد
 و تقوی و ریاضت و عبادت و مشایخ است نشان عالی و رتبه والا داشت و در مقامات
 از دست حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی پوشیده و احیات خواجه عبدالخالق نهاده است وی
 حاضرانده نماید بر داشت و بعد از آن پیر بزرگ و تفسیر سجاد و ارشاد نهشت و پادشاه
 طالبان حق معروف نامه چنانچه سلسله نسبت در اوت حضرت خواجه بهار الدین نقشند
 قدس سرور العزیز از جمله خلفای خواجه عبدالخالق غجدوانی نهاده است خواجه عارف سیر
 و فاضل آن جامع الکملات در سال هفتصد و یازده حسب القول صاحب شجاعت
 و مدفن وی مقبره ربیع گری است که در یکی از دیهات مضافات بخمار اتمام شد شش سنگ
 از بخمار واقعست و خواجه عارف عمری طویل یافت که از عمده خواجه عبدالخالق تا این سال

که سال وفات وی است فاضل خواجه ربیع گری	یافت آن سال در وی خدا
متصل شد به صل سببانی	خواجه اهل دین گویا
شیر و شیرین مایه بود	رطبت آن دلی بزدانی
قدس سرور از اهل اصحاب و افضل اصحاب	خواجه محمود و الخیر تقوی

و از جمله بزرگان دینی است از در سلطنت و جلالت و ساز بود و مولد وی انصاف الخیر
 فاضل است که در یکی از مضافات مشهور بخمار اتمام شد شش سنگ است و در مقبره اکنی

داشت و مقام کسب کلامی اشتغال و حصول درویشی از کسب حلال میکرد و در وقت
 بخت بر می سوخت و از غنی بزرگ رسید و در آنجا نزدیکی و مجلس و گفتنی بزرگ مشغول بود و در
 آنجا خواب مانند الدین که از کبار علمای آنجا بود و حاضر وقت شد و پرسید که در این شهر
 تعلق بیکوید و شما بزرگ چیست دارند باعث این نیست فرمود تا نخستان بیدار و ناخلاقان گاه
 شوند و از غفلت و خواب بر آمده و در راه آرند و خواب محمود میفرمود که ذکر هر آن کسی را
 منرا داراست که در شب اند یا در بالش از دروغ و غیبت و خلق او از تفریح و حرام و شرب از نظر
 و توبه بفرماید پاک باشد قلست که خواجیه علی را تنی که از اجداد اصحاب خواجه محمود بود
 روزی با سایر اصحاب خود بزرگ مشغول بود ناگاه دیدند که مرغی سفید رنگ بزرگ پر از
 کتان از بالای سر ایشان میگذاشت و چون نزدیک رسید زبان فصیح گفت که ای علی
 مرزا باش و بکار مشغول شوی از دیدن آن مرغ و شنیدن این سخن کیفیت پیدا شد
 که جمله اهل محل از غایت و دروغ و بعضی ظهور بر سر او پوشش شد چون خود آمدند استغفار
 از خواجیه علی کردند فرمود که این مرغ روح پر فتوح حضرت خواجه محمود است که در تعالی و
 این کرامت ملاحظه نموده است که هر روز در آنجا بیکه گفتالی با موسی علیه السلام و چندین
 هزار کلام گفته است رجوع مینماید و بقالب عنقریب هر مخلوقی که بخیر و بد مشغول میگردد و در پیش
 خواجه و بمقام قلبی را که خلیفه نخستین خواجه اولیای کبیر است عمر آخر رسیده بود و او
 بمناب کبیر یاد کرد که الهی بوقت آخرین شخصی را از دوستان خود نزد من بفرست
 که بیکت قدم او ایمان بسلامت برم بنابر آن روح خواجه محمود باشارت ربانی از
 مقام اعلیٰ عین پرور از نموده نزد خواجه و بمقام رسید و بعد انجام بفرمود علی لغز و محبت نهاد
 خود که حال من معروف دار و ازین راه گذر کرد و وفات شیخ محمود و اقرل صاحب
 سقیته الا و لیا بسال بقصد و بازده و بر وایت تذکره الامم و فیاض ذکره و انما شقین در
 سال بقصد و فتنه بپرست از مولف

چون مکان در جنب محمود است

عاصم محمود شیخ الامم

شاه مرغانی است سال اول

خواجه میرزا حسین المشهور بمیر خورشید و قدس سره از اسادات عظام و بزرگان

این خانه ان ملائشان نقش بندیه است و خرقه خلافت از دست خواجهمرد و یانست و زیار کرد
 هست خواجه حسن نام که آنهم از اصحاب و اجانب خواجهمرد بود و وفات در سال منفعت فروردین
 هجریست و قبر در موضع واکانی از مضامین بنماست از مرگت با جمال حسن و حسن
 چون حسین آن پسر دلبند حسین صاحب تحقیق سال ۸۸۱ است نیز در امیر فرزند حسین
 خواجه علی را متنی قدس سره از اعظم خلفای شیخ محمود طریقی نقوی و کبریا
 مشایخ فائده ان نقش بندیه و لقب وی در سلسله این فائده ان خواجهمردان علی است
 مقامات رفیع و کرامات عجیبه داشت و برای حصول قوت غلا که بسبب بافندی مشغول
 میماند مولد شریف دی موضع رام تن است که تعبیه بزرگ از مضامین بنماست فرزند گنجینه
 نقلست که شیخ عبد الدین همدانی که از اکابر اصحاب شیخ حسن یافا است بخدمت و
 حاضر شد و پرسید که وادکر واند ذکر اکثر که بدان ما مورایم ذکر خبر است یاغنی فرمود که بنده
 را ذکر خبر رفتی را ذکر خفی نقلست که از خواجهمردان علی پرسیدند که ایمان چیست خبر
 که بکنند و پرسیدن یعنی از دنیا کردن و بخت پرسیدن و نقلست که خواجهمردان
 اکثر فرمودی که حسین بن منصور که بای بلغزید و اگر در آنوقت کسی از فرزندان شیخ
 میرد ان عهد اتفاق غیظ دانی بودی بر آمینه ادا دوی کردی و او را ب مقام عدت و عهد
 نود و دوی نقلست که خواجهمرد آنکه ذکر وی سابق مذکور شده بصورت خواج
 عزیزان علی بود و با خواجهمردان اتفاق داشت رازی از سیده تا به سید خواجهمردان
 کلماتی چند شنائی او بر زبان آمدند اتفاقا در همان ایام ترکان تاخت آوردند و پس
 سیدمان را با سیری بپوشیدند تا وادانست که این ماذنه بسبب بی اوبلی است که بکشد
 عزیزان علی از من بوقوع آمد و ب مقام عدت آمده بخدمت خواجهمردان علی حاضر شد
 بدستمان نمود که نوحه نماید که پس من بیاید خواجهمرد خوش بود چون فرمود بکشد زلف و
 و بپوشد و خود نه که علی دست بر طعام خواجهمرد نهاد و تکیه پسرسید اما خواجهمرد و بعد
 از آن قطعه بگذاشت و حاضران منتظر بودند که تا گاه پسرسید آنا آمده آید
 اگر که شوری از ابل مصل برخواست و حیران بمانند و از پس استفسار حال کردند گفت

که کس نباده ازین نمیدانم که بهترین وقت در دست جمعی از ترکان گرفتار بودم و ملا سیر کرده
 به یاد مردمی بزمده واکزون خود را می بینم که پیش شما فرم پس از اتفاق هر کس طعام خوردند و بدو
 بهیچگی او را اهل ملاوت آنوقت گشت نقلاست که روزی در خانه خواجه علی ماترودند
 و اهل خانه از آن فتنه گشت تنگ بودند ناگاه غلامی طعام فروشی که یکی از غلامان شیخ بود
 دیگری بر آن پلاد و برنج حاضر کرد و بر آن قبول نیاز نمودی نمود و خواجه از آن حال خرسند شدند
 که دروازه اجابت و ناست هر چه خواهی بخوراه غلام نهایت زینک بود و گفت که دیگر ایتمه ندارم
 همین زمان است که من در ظاهر و باطن در شکل و صورت شما شوم فرمود که این امر با من
 تعلیم است که تو طاقت تحمل آن نداری عرض کرد که مراد من همین است آئینه اختیار است
 نیست فرمود که بسیار خوب پس پوشش گرفته بخلوت برو در دبر و زنده شود و مال و
 شد بعد از ساعتی بحسب ظاهر و باطن صورت غلام بعینه صورت حضرت خواجه شد و گشت
 و بهیوش بود و تا بهایم روز زیست بعد از آن رحمت حق پیوست و خواجیه عزیزان را بد
 فرزند عزیز بودند و در عالم و عامل و عارف کامل که از علوم ظاهری و باطنی بهر دو آفریدند
 یکی از آن خواجیه خود و فرزند کلان که خواجیه محمد نام داشت و قدم خواجیه را بهم فرزند خود و
 که بوقت وفات خود ترقه خلافت و سجاده ارشاد و بی عطا فرمود و گفت که اگر چه چنانچه
 نشینی حق فرزند کلان است اما پس کلان ما را بعد از ما در دنیا چندان قیام نیست لهذا
 او را از نیلار معاف داشتیم پس همچنان بوقوع آمد که بعد وفات حضرت خواجه بر روز بهیلم
 فرزند کلان و بی هم وفات یافت و خواجیه عزیزان را چهار علفای نامدار یکجا شدند
 و صاحب حال و قال و اهل فضل و کمال بودند و در چهار بعد وفات خواجه بارش و طالع امان
 حق معصوم مانند که نام نامی هر چهار نامدار بر نام پاک محمد است اول خواجیه محمد کلاه دوز که
 مولای پانواهدی در غار زم است دوم خواجیه محمد صلح الحی که در شنه بلخ آسوده است تیم
 خواجیه محمد نیکو و بی که در قده علی او در غار زم و آتشده چهارم خواجیه محمد بابا ساسانی و در
 عظیم چنین وفات خواجیه عزیزان علی بشهادت قبل صاحب شحات و شحات
 و غیره در سال هفتصد و بیست و یک هجری تاریخ بیست و هشتم ماه ذیحجه است و در غار

در خوارزم و قنقار و مازندران	قدرا علی و غزالی یافت	چون علی شد بخت اصفی
گو علی بود ز آب و حیات او	تیز عاشق و بی غزنی	و نعل او بنده خدا آن است
هم علی بختی غزنی	ایضا چون علی علی محمد علی	شاه علی یافت در زوستان
سال تر چشمتی بنام آند	مالش بختی رستم بود و از زوستان	نام نورانی ز دل شد بطور گزین
بار دیگر یافت اهل قنقار	خواجہ محمد بابا ساسی	قدس سرور از خلایک
خواجہ غزالی علی است و دنی	مدینه بخندست پیر روشنغریه	خود حاضر مانده فائده های عظیم
ماصل کرد و چون خواجہ غزالی	باشا شریعتی از بنجاره	نور از چشمش بر دو خواجہ
بابا سمره وی بود مولد و مسکن	وی فرستادی از قولی	تنبیه ای است و از بنجاره
سده کرده واقع است و صاحب	شریحات سید باید	که خواجہ بهاد الدین شاه
نقشبند بابا ساسی بفرزندی	قبولی فرموده تربیت	فرموده بود و قبل از ولادت
خواجہ بهاد الدین به گاه که	بابا ساسی بر کوشک	هندوان میگذاشت میفرمود که از خاک
بوی مری می آید که امام طریقت	باشد و زود باشد کند	منهوان قصر عارفان گردد
و بعد از تولد خواجہ بهاد الدین	چون سه روز گذشتند	گذر محمد بابا بقصر منهدان افتاد
فرمود که حالا آن بوی	زیاده شده است	شاید که آنقدر تولد شده باشد چون آنجبر
بجای بر گوار خواجہ بهاد الدین	سید بهر خود را خدمت	خواجہ بابا آورد و خواجہ بعد مریدانی
تمام فرمود که این طفل	فرزند ما است و ما بفرزندی	او را قبول کردیم و با صاحب گفت که نمای
شخص است که مابوی او را	نمیدیم زود باشد که مقتدای	وفت و امام طریقت شود و
کمال که خلیفه اعظم	خواجہ مابود فرمود که فرزند خود	بهاد الدین را بهر حال کردم تربیت نمایم
و باطنی از دمه تست زنده	و قیام کنی با شمع	یعنی روی زمین آورد و دست بر زمین
نهاد و عرض کرد که در	بنام اگر تعصیه کنیم	و خواجہ بهاد الدین شاه نقشبند
میفرمایند چون خواستم	که متا بل شوم	بدین ملا بخدمت بابا ساسی فرستاد بدین
که بابا بوقت تعصیه	ای من شریف	آزاد و برکت قدم حضرت بابا بدین منازل پس
چون بلقهای وی	مشت شد	اول که استی که شد و هر گرم این بود که در شب

دین نیاز و فقری پیدا شده بود بر خاستم و در مسجد خواهم در آمدم و دو رکعت نماز خواندم و
 بسجده نهادم و دعا کردم الهی قوت کشیدن بلای خود و تحمل محنت محبت خود و دعا کن که
 بامدادان بخیرت خواه حاضر آمدم و فرودای فرزند دعا چنین می بایگفت که الهی آنچه رضای
 تو در آن است این بنده ضعیف را بمان و در دیگر خداوند تعالی از راه کسب کامه خود بدستی
 بلا میفرستد لکنایت خویش آن در دست را قوت تحمل بلا هم عطا میفرماید با اختیار خود طلب
 بلا بناید که در گذشته امی است بعد از آن طعام حاضر شد چون بخوردیم قسمی باقی ماند از آن
 بن داود فرمود که بنویز و بنگار در خاطر من گذشت که اینجا سیه خور دیدم و هین ساعت بمنزل
 خود خواهم رسید این ثان ما در راه بچه کار خواهد آمد چون روانه شد من در کاب و س
 به نیاز تمام مدینه فتم و اگر تفرقه در باطن من پیدا میشد میمود که خاطر را از خطرات بفرماید نگاه
 میباید داشت و در راه بمنزل یکی از مجبان فرود آمد آن محب بپناشت تمام پیش آمد لیکن
 صورت انحطراب بر چنین وی ظاهر بود خواه باعث اضطراب از وی پرسید گفتم
 که کاسه شیر دارم امانان حاضر نیست که بخورم خواه بن متوجه شده فرمود که تائی که داری
 حواله این کس بکن آخر بکار آمد و تو در دل اندیشه میکردی که بچه کار خواهد آمد و خواه
 بابا ساسی را چهار خلفای نامدار بودند یکی خواه صوفی سوغاری که فردی در سوغات
 و فرسنگ از بخارا است دوم خواه محمود ساسی که فرزند حضرت خواه است و نیز فلیه علم
 دی بود سوم خواه دانشمند چهارم میر سید کمال با رحمة الله علیه جمیع وفات
 حضرت خواه محمود بابا ساسی در سال هفتصد و پنجاه و پنج است و فرزند اراد در تعبیه ساسی است

از موهبت چون محمد طاهر زات الله	محمد گویان فیت در قصر جهان	رحلتش مخدوم اجلال آمده است
هم محمد تقی جان جستان	ایضا در مکه چو از دیر دنیا	مطلب خدا محمد آمد
نایب و ملل و عشر در	محبوب خدا محمد آمد	خواج میر سید کمال

قدس سره المتعال از اجله خلفای و اعلم مریان خواه محمود ساسی است
 در علم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از اولیای محمد گوی سبقت برده و شرف
 سیادت نیز داشته مولد وی قریه سوغار است و پیشه کمالی مشغول می باشد

و صاحب شجاعت میفرماید که والدۀ شریف حضرت میرزا فرمود که وقتیکه کلال
در بطن حفت من بود آنوقت اگر گاهی بفرستید به یوزم بدو شکم جلا میگشتم آنچنان
تی میکردم خلاص می یافتم چون این واقعه مکرر شد که بوقوع آمد دانستم که وقوع این معنی
بسیب وجود این طفل است باز در حلقه احتیاط تمام میکردم نقلیست که چون میر
کلال بمرشد شب رسیده گشتی میگرفت روزی در موه که گشتی گیران حاضر بودند که شغف
در آن موه که در دل گذرانید که این سید زاده گشتی میگردد هر آنکه باین قدر عالی آید
که این طریق اهل بدعت است بجز در خطه این خطه آنکس حاکم نیست بود و خواب
رفت و دید که قیامت قائم شده و آنکس در گلی دلاهی تا پسینه فرو رفته است نمی تواند
که بعد آینه گاه دید که امیر کلال پیداشد و هر دو بازوی وی بپستهای مبارک گرفته از
گل بردار و چون پیدارش نمود که گشتی یافتند رسید و بود میر کلال بوی نیلایست و
فرمود که از برای همین روز که تو در خواب ندیده گشتی میگردد که مثل شما که از آن گلی
دلاهی در مانده باشند نزد بیت بیاورم آن سر بر قدم آور و دستایت شد نقلیست
که در ابتدای حال دوزی هنگامی که گشتی حضرت میرزا که در بازار با مخلوق حاضر بود اتفاقاً
با یاساسی راه افتاد و غریب گذرا افتاد و بنظر آه آن ایستاده خیلی توقف کرد بعضی اصحاب در
اول گذرانیدند که باعث چیست که خواجه ساسی بنظر آه این بدقتیان ناکار ایستاده اند
محمد بابا برین خطر مایشان بنظر باطنی آهسته شده فرمود که درین موه که مردی است
که بسی مردان به محبت و برکت وی کمال خواهند رسید پس بنوا هم که او را میدیدم
خود کنم و بهین سخن بود که میر کلال را نظر بکنایه خواهد افتاد و از غایت جذب و کشش غلبه
بمشقافت و خود را بر پای خواجه انداخت و چون خواجه از آنجا انداخته بار کاسب
بود تا بنما نفاه آمد و مردی شد و بکلمات ظاهری و باطنی رسید و باز وی گشتی ندید
و حضرت با او را بهیچ زندی قبول فرمود و بجز خلافت نواخته و نشین خود کرد گویند
که ظاهری میر کلال چهار صد و چهل و ده تن بودند که بر کبی انالین صاحب در شاد
بود و وفات میر کلال بقول صاحب شجاعت بعد از شصت و هفت روز نماز بود

<p>هشتم ماه جمادی الاول سال هفتصد و هشتاد و دو چری و قمری و در قمری در قمری</p>	<p>قطعه از مولف گفت تایخ و مسائلش خرد سید اگر چه بنام سید کلال</p>	<p>رفت چو باغ و امارت بنگل بود تا گوئی محمد کلال گفت تایخ وصال او خرد میر شهید میشو اجد کلال</p>
<p>خواجہ بہاؤ الدین شاہ نقشبند قدس اللہ سرہ از غلامی ادیبی و کتب ای فاضل میر سید کلال است امام طریقت و پیچہ تحقیق و مقتدای شریعت پیشوا اہل سنت و جماعت بود و در کرامت ولایت و خوارق و طغولیت از وسع سر پریزند چنانچہ از والدہ ماجدہ آنجناب منقولست کہ فرزندم بہاؤ الدین چنانکہ عمداشت و مادہ گامی حاملہ بود روزی اشارت بمادہ کاو کرد و گفت کہ چنانکہ منقولست کہ مادہ کاو گو سالہ سفید پیشانی خواہد آورد چنانچہ ہمچنان بوتوح آمد کہ فرمودہ بود و نیز خواجہ بابا سہاسی قبل از تولد وی باغصاحب خود بشارت داد کہ شخصی از مقام تفرع خانہ امام طریقت پیدا خواہد شد و هنوز طفل سہ روزہ بود کہ خواجہ سہاسی ویرا بفرزندگی بل کرد و برای تربیت ظاہری و باطنی خواہ میر سید کلال نمود و نیز خواجہ بہاؤ الدین آنکہ سلسلہ ارباب سید کلال داشتند از دمانیت خواجہ عبدالخالق غجد واسطہ از یسعی بود چنانچہ از آنجناب منقولست کہ شبی در مبادی احوال در حال جذب و استغراق البصر از ارات و تبرک از زار ہای بخارا رسیدم و بر سر ہزار چراغی افزونہ دیم کہ باوجود موج و گی روغن و فیلہ روشنی کم داشتند و فیلہ با محتاج بودند کہ اگر اندک حرکت بایشان دادہ آید از دہان چراغ بیرون آیند و بخوبی افزونہ شوند چراغ با سہمان مال گذاشتم و در بر روی ہزار آئینہ رسیدم متوجہ بقبلہ شستم و از خود بجا شدم شاہد کردم کہ دیوار قبلہ گورستان شوق شد و نتیجی بزرگ پیدا آمد پرہ ہا سبز و زرد شدہ و گرد اگر د آن تخت جماعتی بزرگ ایستادہ در میان ایشان خواجہ بابا محمد سہاسی را بپشتانم دانستم کہ از گدشتگان اند پس از آن جماعت غصی ہر گفت کہ بر این تخت خواجہ عبدالخالق غجدانی رونق افزوناست و این جماعت علاقمندان ایشان</p>		

و میر یک اشارت کرد که این خواجه احمد مدین داین اولیای کبیر داین خواجه عارف
 ریوگری داین محمود الفیضی داین خواجه علی رافعی است و خواجه محمد باقر سماسی را خدمت
 پس خواجه محمد دانی عنایت با بحال سن کرد و کلاه سی عطا فرمود و گفت که کرامت او کلاه
 اینست که بلائی نازل شده از برکت پوشنده این کلاه دفع شود بعد از آن غنایک
 بمیداد سلوک و وسط و منایت آن قلع و دار و باسن در میان آورد و فرمود که خارج
 که باین کیفیت جزو نموده اند اشارت است ترا با استعداد و قابلیت این راه که نشانه
 استعداد و ادراک حرکتی باید آورد تا در نفس شوند و حضرت شاه نقشه شریف است
 رسادت و نجابت موروثی داشت چنانچه حسب قول شیخ شریف الدین محمد نقشبندی
 صاحب روضه السلام نسب آبا می بچند واسطه حضرت امام جعفر باوق میرسد
 بنیظریق که حضرت شاه بهاء الدین بن سید محمد بخاری بن سید جلال الدین بن سید
 برهان الدین بن سید عبداللہ بن سید زین العابدین بن سید تقی
 بن سید شعبان بن سید برهان الدین بن سید محمود بن سید بلال بن سید تقی
 صفوی خاموشی بن سید نور الدین بن سید علی اکبر بن امام حسن عسکری بن امام علی تقی بن
 امام محمد تقی بن موسی زکریا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق رضی اللہ عنہم همین
 دوری اگر چه بظاهر توکل سلسله بامیر سید کلال داشت اما فیض اوی از دجانیست تمام
 عبداللہ بن محمد دانی نیز حاصل کرد و پیران محبت وی خواجه فخر و قلیل آثار ترکی بودند
 که چون حضرت شاه بکه مغیر رسید در آن روز حاج قربان میگردد فرمود که ما هم یک پس
 و دیگر جمله خدمت قربان کردم پس همان روز صاحبزاده انجمناب در سجده اقامت شد و صاحب
 ریشحات میفرماید که در سلسله اینان از خدمت خواجه محمود فغوی تا زمان میر سید
 کلال جمیع خواجهگان ذکر شد و از ذکر جبر جمع کرد و بعد چون خدمت خواجه بهاء الدین
 رسید از غیب بزرگتر فنی مانور شد و از آنکه خبر اختیانت و زید و وقت که دیگر اصحاب
 میر کلال بزرگتر معروض می شدند خواجه بهاء الدین از آن مجلس بیرون رفت
 و انجمنی بر قاطع جمیع اصحاب ناگوار میگردد و نشست از اصحاب شکایت این امر فرمود

میریزند حضرت میخواست آن شیخ فرمود تا روزیکه جمیع اصحاب از نزد بزرگ قریب
بالفد کس در مسجد کتبی که کرده بودند جمع بودند حضرت نیز جمیع اصحاب را بجا بنامشده
فرمود که شما دعوی از منم بیاوریدین شکایت ما دارند غلط کرده اند و هر حکم که از وعده است
ایفرمان الهی است روی بزرگ خنی ماوراست من بعد بخواجه بهاء الدین مخاطب شده
فرمود که مکمل و اشارت خواج محمد بابا ساسی میریزند غمخیز خود را در حق تربیت شما بجا آوردم
الحال مرغ همت شما بلند پرواز است از طوطی ما اجازت هست بهر جاییکه خواهید برودید
و از هر شخصیکه فایده یابید بخواج محمد بابا هر چه که نذر مال و دلش را دادیم خواج بهاء الدین از غنائات
حضرت میر شکر کند با کرد و فرخنده شده تا هفت سال بمولانا مارت صاحب مانده بعد
از آن بخدمت خواج غلیل تا دوازده سال مستفید و مستغنی گشت بعد از آن در بار سفر
حجاز تشریف برد و درین سفر کثرت ثانی بخواجه محمد بابا ساجده بود و طریق شیخ محمد بابا
نقشبند مطابق شرع تشریف بود و در سبب امام اعظم ابوحنیفه داشت بلکه اکثر
شاخ انبیا بن حسی مذہب بودند **فقالست** که از آن نقشبند پیچید که در طریق
شما ذکر جبر و غلو نیست پس ثانی طریق شما بر چیست فرمود که بظاہر باطن و باطن
باطن و این شعر بخواند شعر از درون شواشنا و از برون بیگانا و از درون بیگانا چنین
زیباردش کم می بود اند جهان **فقالست** که شخصی از آن نقشبند طلبیست
کرد و فرمود که است ظاہر است که با وجود چندین بار گناه بپروای زمین و بیرون زمین
وزمین از بار گناه مافوق نمیشود و **فقالست** که شیخ قطب الدین نام شخصی از
اصحاب خواج نقشبند بود خواج او را فرمود که کمی تر خاد بود و کمی تر بچهارای مطلع بپای
چون آورد یک کمی تر بچهارای بپای بپای بپای بپای بپای بپای بپای بپای بپای بپای
نزد خود نگاه داشت و دیگر کمی تر بچهارای بپای بپای بپای بپای بپای بپای بپای بپای
خود همه اصحاب را تفسیر کرد شیخ قطب الدین و الا ان خفاک سفاک و گفت که توار
کبوتران حصه خود نذر کرده اند اما ان خفاک سفاک و گفت که توار
و دیگر مقامات نقشبند و دیگر کسیر و خطاب اخلاص نقشبند و یا بنام سیر و دیگر کسیر

مایل بنقر بود و بعد وفات پدر مایل ببال پدری نشد و بعلم ظاهری اشتغال نمود و هنوز
 طفل بود که شاه نقش بند لوله اش را شاکر کرد که هرگاه که علاءالدین بالغ شود و اطفال
 کنی چون وقت بلوغت رسید خواجه خود از قصر افغان بپشت در آمد و در مدرسه که خواجه از آنجا
 در آن تعلیم علم میکردت لرغین برد و دید که خواجه علاءالدین در حجره و یک پوریا کشته نشسته
 کتاب معروف و شش نخته بالامی بالعین نموده است چون علاءالدین را نظر جمیل الکمال
 شاه نقش بند افتاد بچشم بر خاست و بجای خود نشاند بعد از آن حضرت شاه خواجه علاءالدین
 فرمود که در خانه من دختی است که امشب بحد بلوغ رسیده اگر قبول کنی تنه و بچ خود هم عرض
 کرد که نهی سعادتمندین کمتر نیلکن اسباب دنیاوی چیزی ندارم که به بنده اسباب آن
 بخرج آرم فرمود که برای تو دختر من ندانی است مقدر و مقرر که از خانه غیب خواهد رسید
 ازین غم مدار و ملال در خاطر بسیار پس عقد نکاح بمیه معصومه خود خواجه علاءالدین مطار بست
 و از بلغن بخت آن عقیقه خواجه حسن مطار متولد شد و سواهی آن سه فرزند سعادت مند دیگر که بنام
 نامی خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک و علاءالدین موسوم بودند در خانه خواجه علاءالدین
 عطار بوجو و آمدند و بعد از نکاح خواجه علاءالدین بخدمت حضرت شاه نقش بند حاضر شده
 بکسب بطریق مشغول شد و حضرت خواجه دمی را برای کسر عوینت مولودیت حکم داد
 که بارگشی ترتیب داده و سیب چند در آن نهاده و بار از ارفع و رشتند و از آن قوت
 ملال خود حاصل کنند خواجه علاءالدین بنظر خوش ملی قبول فرموده و بارگش پر نهاده
 و بار از اسبگشت و سیب برین و خشت چون بدست برایش کار برآمد کارش بلند تر شد
 و باین درجه رسید که حضرت شاه ترتیب همه طالبان راه حق بخواجه علاءالدین
 تفویض فرمود و بخرقه خلافت و نیابت نبی اخت نقلست که مایا میگردیدان
 علمای اینجا را که فرقی از ان منکران رویت و فرقه مقبلان رویت و تقای ربانی
 بودند مباحثه عظیم افتاد هر دو فرقی برای نصیفیه این اختلاف و اختتام این بحث
 بخواجه علاءالدین عطار رجوع آورد و در خواجه و قفسه رز در نصیفیه این امر در میان
 انداخت و بمنکران رویت آئی فرمود که شما سه روز متواتر به وقت حلقه تعلیم طالبان

طریقت نزد بابائید و بعد از وی جدید نزد ما شمعید این مسلک لامل خود بخود بنیاد
 خواهد شد این من همچنان کردند و رسوم آنچنان کیفیتی و کشف انوار الهی و ارباب
 این ان گشت که از خود بخود شد و هر یار و برادرند که رویت دیدار الهی حق است
 بعد از آن دست امارت بد امان آنحضرت زده تمام عمر در امارت و خدمت خواج
 علاءالدین مانند بهار ج عالی رسیدند و صاحب شجاعت میفرماید
 که چون ایام وفات خواج علاءالدین نزدیک رسیدند بر روز و شبند دوم ماه حبس
 سنده شصت و دو و هجری مقدس بیمار شد و شب چارشنبه بعد از نماز عشا ازین
 دار بر طلال تقرب ایزد متعال پیوست و بتایخ بستم و حسب سنده که چون خزانند
 زمین گشت و شب اولین کور درویشی که از مردان دی بود خواج را بخواب دید
 که آنچه ملا از کرامت الهی حاصل شده از تحریر و تقریر زیاده است لیکن کمتر از آن نیست
 که مرا حکم دادند که اجل فرسنگ از قبر تو هر کسی که دین من بد فتن گرداند و او را بقتل
 تو بجهنم ممولد و مسکن و بدین خواج علاءالدین علامه مشیخ جانیان است حرمانت
 از طریقت علاءالدین چنانکه گمانی بجهنم یافت از ده گاه حق بار عجب تازیخ و ماضی طبعه گشت
 فرودین علاءالدین محقق است و اگر مخدوم بودی اتمام آشتی و خواهی طاعت نشاء ابرار
 دیگر بده ولی الله محقق است و سزاوار که اعوان آتیشکار و قطع تازیخ و وفات خواج علاء
 که در حج کتاب روضه السلام است این است + + زوینا رفت چون آفتاب علاء
 که در آفتاب نمی گنجد کمالش سعادتمند گشت و گفت باقی امام حسین سلطه
 خواج علاءالدین بکار می قدس سره از اهل اصحاب و کرام اجاب
 خواج بهاءالدین شاه نقشبند است اول بندمت با محکمت خواج میر کلل ارادت
 آورد و خدی بندمت بایرکت و سحرمانده تلقین طریقه و ذکر ایلت چون حضرت
 میر کلل ازین دار بر طلال تقرب ایزد متعال پیوست خواج علاءالدین بخدمت حضرت
 شاه نقشبند حاضر شد و تکبیل یافت و یکی از کلامان وقت شد و صاحب پیشا گردید
 درونی پوشت خود صاحب گفت کرامات علیه و خوارقی علیه بود و استغرق و جنب

شیخ جناب والدین برآبی که فرزند از خواجه عارف می بود برای و فرقی نشمارید و در راه با
هم از قدم خواجه عارف قدمی رها نیداشت و در راه چنان هم همراه یکدیگر می مانند و نقلست
که شخصی در شکله نامی درویشی از خوشان خواجه عارف بود و بنیک جبر شغال داشت
خواجه زردی می رفت و او را منع میکرد که نرود و گفتن کسی از راهی است که زبانش
از درد و غم و غیبت پاک باشد آنکس قبول نکرد و چون همانعت خواجه دوسه بار بوقوع
آمد وی باز نیامد فرمود که اگر حالا هم ذکر جبر خواهی گفت کاروان درویشی تو خواهند مرد
گرا و قبول نکرد و بدینست ذکر جبر گفت همه درویشی او در درویشی بودند درویشی بخیرست
خواجه خرنیان را که بکوی رفت و شکایت کرد فرمود که حالا هم اگر خیر مطلوب است
بخیرست خواجه عارف بر روی ریاضی مغررت کن و آینه شستن شواخرد و درویشی خیرست
خواجه آمد و در فقره خیر است و تائب گشت خواجه دعا کرد و گفت که در درویشی تو خیر است
و با دو برکت و تائید دعای آنجناب درویشی در اندک زمانه بسید درویشی حاصل کرد
و دام نذر خفی مشغول می ماند نقلست که وقتی متصل مسکن خواجه عارف در یاسب
آنکه سیلی اعظم آمده بود نزد یک رسید سکنا می دید به انزوق رسیدند و رجوع بکشت
خواجه آوردند خواجه بنات مسک خود در آب دریا آمد فرمود که اگر قدری طاقت
داری مرا از عابری و رندان آزار دهی غریب و غرق کردن مسکن ایشان چه حاصل می آید
سیلاب تسکین یافت و آب دریا بجا بیکه بود رسید و خواجه عارف را در غلیظه پاک
کسل یکی مولانا شرف بخاری بود و هم میرزا بنام یک کرانی بودند که بعد از مرگ میسرند
نشت طلبای راه حق را بنزل مقصود رسانیدند و فاست خواجه عارف
در سال شصت و چهار است و هزار و پنجاه و نوبه دیگر کران از توابع هزاره که بسبب
آب کو یک بقا صله نه فرسنگ از بخارا بسیر راه واقع است از مولف

سوز عرفان بخلد و الا یافت	عارف تنقی شه جنبت	عارف جنبت آشتت در بخش
هم بفر ما ولی شه جنبت	میرزا بنام میر کمال	قدس الله سره و الشکال
خویش غلیظه نشین حضرت میر کمال است	در فقره دیانت و جلال عیبت	و جهانت شانی

علی در تبره دلا داشت و چون بعد از غمت رسید میر کلال دیدار برای تربیت ظاهر و باطنی
 بشیخ بهاء الدین نقش بند لغویض فرمود چون شاه متوجه حال وی شد حالتی روداد
 که دایم در جذب قوی و سکر بود و قطع ملائق و خلافین نمود و هرگز با کسی انس و آرام
 نمیکرفت و شیخ نیک بخاری که یکی از مریدان حضرت میر کلال بود نقل می کند
 که هر بار که من با میر بریان ملاقات میکردم وی براه فطربند کیفیت باطنی مرا میبرد
 برای اطلالای معنی بخدمت شاه نقش بند فکرم هنوز زبنت بعرض رسانیده بود که فرمود از آن
 سید بریان شکایت داری عرض کردم که اگر کسی فرمود در آن زمان که میر بریان متوجه
 نشود تو رسوبی من متوجه نشو و تصور کن که این وجود من نیست و خود خواجہ نقشبند
 بار دیگر بخدمت میر بریان آمدم چون میر متوجه من شدن بجفت خواجہ متوجه شدم دیدم
 که حال سید امیر و دیگرگون گشت و بهیوش شده از پاد افادان بعد هرگز باز بخدمت
 کیفیت من متوجه نشد و فات میر بریان در سال هشتصد و پنج هجریست از موفت

میر بریان صاحب بران و	شیخ و حجت و عاشق لای پس میر بریان میر ذین طیب است
نیز بر بران میر بریان نام و	خواجہ شیخ محمد قدس سره از کباب اصحاب و احباب

سید میر کلال است از کمالان محدث شیخ وقت خود بود و وفات وی در

سال هشتصد و پنج هجریست از موفت	جلوه گرفت در جهان ماند
--------------------------------	------------------------

چون محمد مصلح النوار دین جهان نثار آمد سال یک او هم محمد واقف اشتراک دین

مولانا بهاء الدین قشلاقی قدس سره از معاجان خاص نجف
 بالاختصاص خواجہ میر کلال است جامع علوم ظاهری و باطنی و مخزن رموز صوری
 و معنوی صاحب آیات و کرامات بود و مولود وی موضع قشلاق است که از بکلا
 بقا ملود و از ده فرسنگ است و او ستاد علم و حدیث خواجہ نقشبند و پدر مولانا هاشم
 دیک کرانی است و با خواجہ شمس الدین کلال و خواجہ علاء الدین کن سرودی و مولانا
 طلال الدین کشی و مولانا بهاء الدین طوایبی و شیخ بدیع الدین مهدانی که همه علما می
 غلام سید میر کلال بودند بنده و اخطا داشت و وفات وی در سال هشتصد

ورشش است از مولف	چون بهاء الدین ازین دارنارخت ولت بست و در افران
سال و سل انجمن محترم	ما شق القادر بهاء الدین
از عظمای خلفای میرکلال و فرزند دوم آنجناب است و حضرت میرزیا بنام نامی پذیریزه گوار خود که بنام میر حمزه موسوم بود موسوم کرد و گاهی ویران نام دی بنخواند بلکه بابا میر میفرمود که امت و خوارق بسید از وی سر میزد و در ارشاد طالبان ایمنی از آیات الهی بود و هر کسی که بدست وی حاضر گشتی بر روز اول جمیع بتو توجیه بود دست قلمب طالبان ذکر کشی و در سینه روز ذکر سلطان الاذکار از هر برگ و پوست طالبان جاری میگردد و بعد وفات پدید بزرگوار بر سینه شجاعت بنشست و سالها سال بعد ایت طالبان خدا معزوف ماند و برای حصول نورست طلال میادی کردی و چون از آنکار حاصل میشد سکه حصه برامدادی و یک حصه بخرچ خود آوردی و کتاب مقامات میر حمزه از تالیفات وی است و فاست وی با قول صحیح در سال هشتصد و هشت جبری است از مولف	
سال و سل آن شه دلا سلطان	امرم با سرانجانب است نیز میر حمزه در هشتصد و هشت بدان
شیخ جمال الدین بهستانی قدس سره از خلفای کرام و اصحاب عظام میر سید کلال است حضرت میرزی ملا فایت محترم داشتی و زن چهارم خود و خواجه عمر را برای تربیت غلامی و یا ملنی عولله وی فرموده بود و وفات وی در سال هشتصد و نیرده جبری بود و وفات آمد از مولف	
گو بسال ولت او سرور	سالک سود و متانت جمال هم جمال الدین شه دلا بقا
خواجه امیر کلال و اسی قدس سره از اجداد اصحاب و اعظم اصحاب میرکلال و مدفیه بدش که سه فرزند از بندها است سکونت داشت و حضرت خواجه طلال الدین عطار پیش از وصول بلا زنت خواجه بهاء الدین نقشبنادول تعلیم ذکر و سجده کرده بود و وفات وی در سال هشتصد و شانزده جبریه بود و در طول سال از مولف به سلاطین و بزرگان	
نشاه امار میر کلال او ما شق امیر کلال	

خواجه نصیر کمالی

بابا شیخ مبارک بخاری قدس

از اصحاب یکصد میر عزه است و بعضی بر آنند که از اصحاب واجاب میر کمالی بود الا
 آن بعضی بر ثروت زیاده است که شیخ مبارک که از اصحاب میر کمالی است و و کرامت
 است و در قریه که یک سکونت داشت و این شیخ مبارک بخاری است که از خلفای حیره
 و تبرکان وقت بود و خواجهمحمد با قدس سره با وجود حصول محبت شاه نقشبندی
 وی نیز میرفت و خواجهمحمد بخاری و شیخ احمد خازمی و مولانا اعظم الله سمرقندی
 و خواجهمحمد و حموی و مولانا نور الدین کرمانی و سید احمد کرمانی و شیخ حسن و شیخ
 و شیخ علی خواجهمحمد که جمله از اعظم خلفای امیر حمزه بودند و بعد از وی حاضر آمدند و سفید
 و مستفیض شدند و وفات وی در سال هشتصد و هشتصد و سیست از هجری

مبارک شد که در غلدرین رفت

ایمان شد مشایخ توفیرش

خواجه حسام الدین شافعی بخاری قدس سره

هم ابدل مبارک شاه مقبول

از کبریا خلفای میر عزه است جامع علوم ظاهری و باطنی بود و در علم لقیقت و شریعت
 و در ریاضیه و غیره وقت خود از علمای وقت گوی سبقت برده و اصل وی از شاشل است
 و در بخارا سکونت داشت و در بیادای حال سلسله را از شیخ محمد سنجی که از کبریا
 وقت بود قائم کرد و بعد از آن بموت میر عزه آمد و با مبارک است پوشید و در سبب و تکلیف
 جنب و استغراق و محبت بر طبع مبارک وی غالب بود و در حال و فعل خلق بود
 و در علم و عمل و گفتار و در تحریک و تقریر و مذاق و از غایت علم و کرم و لطیف کسی که مبارک
 بخیر است و می مافیه می باز ملحق می مکن نبود و از نهایت کرمی محبت خانی بخیر است
 گرم بود که در موسم زمستان در یخ می نشست و سینه خود کاشاده بود و میخورد و آب سرد
 میسیند و پسندید و چند سال که به تکلیف دهری مرزا انج بیگ حکم بخارا
 و بخارا را فاضل شد و ملحق میران علی و و ملحق اهل خصوص است و ملحق است ملحقه مرتبه
 سید او و خود در ملحقه خصوصتیا ان احلاس می نمود و بظاہر اهل خصوصت و بباطن اهل
 الواد است شش سال همانند و ملحق است ظاهری و باطنی بود و فیصل میشدند خواجهمحمد

این را نقش بر دیوار کرد چون مولانا حمید الدین والد بزرگوار و خواهر حسام الدین شامی
 بر من مروت عرض شد و بجا داشت فرمودید خواهر حسام الدین بر بالین پدر حاضر شد
 و از پدر مشورت یافت گفت ای پدر شما را چه مالک در پیش است که باعث تشویش
 و تشویمانی است گفت از من چیزی میطلبد که ندارم یعنی از من طلب میخواندند
 و از من سبب در تشویش و تشویمانی میگردانم گفت که ساعتی قبل خود سز و اشتیاق
 پرست و جوشیده خود هم سرور را قهر و زور بود و بعد از ساعتی مولانا حمید الدین چشم باز کرد و گفت
 جز آنکه الله فی الدین خیر از ریختن چیزی با منم که در تمام عمر نیافتم و بعد از آن چشم
 پرستید و جان بخت سلیم کرد و وفات خواهر حسام الدین در سال شصت و
 نوزده و بیست و نه موفقت چون برین دین صحبت گنج شد ندان خواهر حسام الدین
 وصل او مدتی ملک است هم بخوان خواهر حسام الدین خواهر محمد پارسا قدس

سرکه نام نامی را اسم گرامی وی محمد بن محمود الحافظی البخاری است از خلفا
 عظیم الشان شاه نقش بند بود و در هر روز روزه و تقوی و علوم ظاهر و باطن بود قسم
 خود شامی نداشت و در روز اول که خواهر پارسا بخیر است خواهر غلام نقش بند حاضر شد
 خواهر از درون بنای خود شریعت داشت بر دلیز و دانه رفیده دستک زد و خود برین
 مدبالتا و درین اثنا خادمان از کنیزان حضرت شاه از بیرون اندرون خانه نرفتند
 خواهر بوسید خواهر از وی پرسید که بیرون در کجاست عرض کرد که شخصی بصورت من
 و پارسا بیرون صالبتاده است فرمود کنی تحقیقت پادشاه است فهم او هم پادشاه
 خواهد بود بعد از آن بیرون تشریف آید و گفت که تمام شما پادشاهان و بزرگان
 اسم با منی خواهد بود و از آن روز خواهر محمد را طلب بخوابد پادشاه گشت و همین نام شد
 یافت و صاحب رتبه عین الیهات میفرماید که در میان خواهر محمد پارسا چون
 فرزندان بیکه حاکم محمد قند ماکم بخانانند که شان مادر الله که بجز من خواهر فرزندان
 و پسرانند از آنها بعضی و چند بعضی فرزندان بیک رسانیدند که خواهر محمد پارسا بخارا
 احوالیش بصورت نقل میکند که گفت آنها پسند منم معلوم نیست با شمع آتش میسوزد

برای تحقیقات انجمنی خواجہ راز و خود طلبہ داشت و خواجہ پارسا معصام الدین کبک
 الاسلام سمرقند بود و جمیع اصحاب و دیگر اعظم دانشمندان مجموع ساخته و سمرقند شریف
 بود و مجلسی عالی ترتیب شد و در آن یک ہمدان مجمع بذات خود حاضر گردید و لای خواجہ پارسا
 مدنی فرمود کہ ماسدا از ابرائیم انکار بود و پیسید کہ سناین مدیت چیست فرمود کہ اسناد
 این مدیت بر من ثابت شد و ازین سخن ماسدان خوشدل شد و بعد از ان خواجہ فتح
 مرا قسب شد و فرمود کہ اگر این مدیت در فلان سند یافتہ شود منظر است معاندان قبول
 کردند چو اگر کتاب مذکور با کمال نایاب بود و در آنوقت حاضران کتاب بیک شکل
 داشت آخر خواجہ شیخ الاسلام معصام الدین مخاطب شد و فرمود کہ کتاب خانہ شما
 در فلان مقام و فلان حلق و در بر فلان فلان کتاب این کتاب سند موجود است
 بطبایند چو کہ خواجہ پارسا گاہی در کتاب خانہ معصام الدین فرستہ بود و گاہی آن مقام
 ملاحظہ فرمودہ و نہ گاہی وی آن کتاب را در کتاب خانہ خود دیدہ بود و ازین سبب
 حیران ماند لیکن آن ملا لاجرا شیخ غلام برای طلب کتاب بنما فرستاد و بعد لحظہ
 غلام آن کتاب را بحضرت حاضر آورد و بدست معصام الدین داد و خواجہ فرمود کہ این سند
 در فلان جزو فلان صفحہ و فلان سطر نوشته است ببینید چون کتاب را کشا فند شد
 مذکور بحضرت رسید و ایات محمود را بنما نوشتہ یافتند و خوش از اہل مغل برخواست و اہل
 منغل شد و با گشتند و خزانہ بیگ بسبب طلبیدن آنحضرت معندہ تہا کرد و لغزت
 تمام با ذکر دایند و نیز صاحب رشحات میفرماید کہ بابا سیکر مرزا خلیل سیر محمد
 جہانگیر کہ فرزند میر تیمور بود و سمرقند بادشاہ بود مرزا شاہرج در خراسان حکومت
 سیکر خواجہ پارسا گاہ گاہ بہت کفایت بہات اہل اسلام رقعہ خود میرزا شاہرج
 مخیر میفرمود مرزا خلیل بادشاہ و سمرقند انجمنی بنیاد تا خوش آمد اہل عناد
 بہا تغیری را بخراج اورا و او متفق کہ مرزا خلیل قاصدی بخدایت خواجہ پارسا
 و فرست کہ شمارا بجانب دشت کوک رفتن واجب است کہ اہل آنجا از طلبہ اسلام
 تہنہ اندازد شاید کہ از بکت قدم شما مشرف باسلام شود و بعد اہل طلبہ و از انجمنی

آن بود که از ملک من بدر روند و خارج چون این پیغام بشنیدند فرمود که با شنید که اول نماز
مزارات خواجگان خود کنیم فی الحال اسب طلبیدند سوار شدند و به راهی ملا محمد
و دیگر خادمان اول بقعه عارفان تشریف برد و بعد از زیارت مزارش انقشیدند از نگاه
بسو خار بر سر مزار رسید کلال رسید و بعد از زیارت سوار شد و در بجانب خراسان
آورد و در موهوم راه را از بر گرنه زیر ماند و نه زبرد تا بداند که امر و زورین میدان
کیست و از آنجا در بخارا آمد و همان لحظه خبر رسید که مزارش هر خ برای تسخیر ملک
سم قندهار خراسان در رسید بعد از آن در چند روز بعد جنگ خفیف فرزند خلیل نقبل
رسید پوشیده نماز که حضرت پارسا دو بار سفر مبارک بیت الله تشریف برد
کرت اولی در ملازمت حضرت شاه انقشید و کرش ثانی در محرم سنه شصت و سبست
و دور روانه سفر بیت الحرام از راه سمن و بلخ و هرات بعد از زیارت مزارات متبرکه
شد و به شایخ غلام و علمای کرام بخارا هم محراب آنجناب بودند چون بکه منظر رسیدند
رضی معصب مایه مل آنحضرت شد چنانچه طواف و داع در عمارتی گذارد و از آنجا متوجه
مدینه گشت و بعد مشرف شدن بیشتر زیارت حضرت شاه سلالت علیه الصلوات و التحیات
بروز خورشید سال شصت و سبست و سه بار رحمت حق پیوست و تسبیح تیرالی حضرت امیر المومنین
عباس رضی الله عنه مدفون گشت در آنوقت عمر شریف وی هفتاد و سه ساله بود و از آنجا
در راه ایستاد و بلند و اوج محمد پارسا است که در آنشب که والد بزرگوار من رحمت حق
پیوست به پارسا و من وی حاضر نبودم چون انتقال فرمود ما فرزندم در وی مبارک گشت و کشاد
ما زیارت کنیم چشم بکشاد و تبسم فرمود از من سبب خلق واضطراب من زباده شعله است
پای ایشان آدم در وی خود را برکت پای آنجناب نهادم پای خود را بالا کشید و این
از لایه الله لایه نور از لایه نور است پادشاه دین محمد پارسا عارف حق پارسای بکمال
چون از من دنیا بخت خوشبخت است عیسی آذرین بی مل کمال هم جلیب ذوالجلال که بکمال
بار پارسا نور کمال است کتاب روحی سلام معصنه حضرت شیخ شرف الدین
کشمیری انقشید و دعوات خواج پارسا و زمار شنبه سبست و سیوم ماه ذی الحجه سال

بهشت قدس و دست و دو چهری مندرج است و تاریخ وفات آنجناب بهشت گفته که ده شنبه
 کشته می که درج کتاب مذکور است نیست و چون محمد زنت بهشت گفته است و سال
 و ماهش بدرج ما رفین و خواجه سید شریف جرجانی قدس سره
 از جمله منظران و مقبولان خواجه علاء الدین عطار است اول در مدرسه تیموریه تعلیم علم
 طایفه می معروف ماند و بعد از تحصیل علوم بلا در دست خواجه علاء الدین عطار رسید
 و بشرف ارادت مشغول گشت و بمقامات سینه و حالات جلایه رسید و حالات تجویزی
 و استغراق چنان بروی غالب شد که از خود هم خبر نداشت و وفات و
 در سال هشت صد و بیست و پنج هجری است و بیست و هشت قدس و دست و دو چهری

از مولف سید شریف	خواجه والا ولی دین بیعت	خواجه دهر است سال صل او
نیز سید با دمی عالم شریف	خواجه عبد الله امامی قدس سره	از عالم علما

ابو ایلیاس خاندان عالیشان نقشبندی است و خرقر خلافت از دست خواجه علاء الدین
 عطار پیشه و میفرمود که اول بار که بخیرت خواجه علاء الدین حاضر شدم خواجه این بیت
 از زبان گوهر افشان خود فرمودست تو میباشی اصلا کمال نیست و بس و خود را و
 گم شود و مال نیست و بس و وفات وی در سال هشت صد و بیست و پنج هجری است

از مولف امام طایفه با عاقل	خواجه عبد الله امام اکبر دین	دو سال شصت و نه از تلج ابرار
خواجه حسن عطار قدس سره	فرزند و بلند خواجه علاء الدین	

عطار بود و در ایام طفلی منظر نظر کیمیا اثر شاه نقشبند شد بدین نهایت که حضرت شام
 و لکها خواجه حسن را در سایه عاطفت خود پرورش نمودی و در بار فرزند خواندی
 که روزی خواجه حسن با اطفال هم عمر در باغ بازی میکرد و بر گوشه ساله سوار بود و طفلان
 دیگر بیاده ایستاده درین اثنا شاه نقشبند در باغ تشریف آورد و خواجه حسن را
 به آسمان دیده تبسم فرمود و ارشاد کرد که زود باشد که خواجه حسن سوار باشد و بنام
 روی زمین در رکاب وی پیاده بدو پس همچنان بوجود آمد که فرزند شاه
 بادشاه از غایت اخلاص که بخواجه حسن داشت چون خواجه سوار شدی پا پیاده

صدر کاتب آنجناب رفیق و صاحب نفحات الانس میفرماید که خواجہ حسن جذب
و تعصیف و استغراق قوی میداشت و شخصی که بدست بوسی وی مشرف شد
از غایت جذب از پا بر افتاد و نقلست که روزی علی الصبح خواجہ از خانه
فیض کاشانه خود بیرون آمد و کلبیتی عالی داشت و معانی پرور و نازہ فیض اندازہ
البتادہ بود چون نظر کبیا اثر بردی افتاد و علم لدنی بر دہقان مکشوف گشتند و از
علما و متبحرین و صاحب رشحات میفرماید کہ ہر کسی کہ یکبار بوقت کیفیت نظر
بہر روی مبارک خواجہ حسن کردی بہوش گشتی و بہر معنی کہ توجہ توجہ معرفت
میفرمودنی الحال شفا میدانست و غیر از رشحات نقلست کہ چون خواجہ حسن بہ شیراز
تشریف برد و غلطی کہ خواجہ بہشت اعلاص داشت بیا بود توجہ بہمت وی رگ نشد
از ہفت غیب ندای در رسید کہ اگر مرض این مریش را بہر جہت بگیری البتہ شفا خواہد یافت
پس خواجہ توجہ فرمودہ مرض آنکس را بہ خود گرفت آن شخص فی الحال شفا یافت و خواجہ
بہمان مرض بیمار شد و بہمان بیماری بہرمت حق پرست و فات خواجہ حسن شہید
و در شب نہ ہر بعد قربان سنہ ہشتصد و بہشت و شش ہجریست و شش مبارک و
از شیراز در موطن جانان آدرہ دفن کردند و خواجہ حسن فرزند وی ہر پوست عظام
نام کہ بقام و ولایت و مدارج علیا رسیدہ بود بعد پدید بجا ذہارشا و بہشت و اکثر
طلباء بہر بکت ارشاد وی بمطلوب رسیدند از مولفست چون حسنیت از جان نبات
باجمال حسن در غلہ برین گفت سر در سال نقل آنجناب نیز کہ اکبر امام المستملین
کنن رقم خواجہ حسن بہ جمال ہم چنین عمار انوار یقین کہ کو حسن محمود نام دئی نہ یقین
نیز حق تبارین حق خانوہ یقین

شیخ سیف الدین نقشبندی قدس سرہ

از کبار اصحاب و غلامی اجاب خواجہ بہا والدین شاہ نقشبند و منظور و محمود بطور
وی بود کہ تا حیات خویش زیادہ روز و شب و شام از خود جدا نفرمود و سبب لدن
در قصہ مبارکہ چہار فرسنگ از ناسگندہ است سکونت میداشت بروی لول تعلیم علوم
بظاہری بہرست مولانا صدر الدین شاشی نمود چون از تحصیل علوم فراغ یافت بکبریا

باز به حق بر او وصول علوم طریقت بخدمت حضرت شاه نقشبند حاضر شد و بعد از آن
 شده در حصول این کار مصروف شد و بر اثر اعلی رسید و صاحب رشحات
 میفرماید که کس سسی باسم سیف الدین از خلفای خواجه بهاء الدین نقشبند بودند یکی
 از ایشان سیف الدین تاری می لقبی است که ذکر خیر او بر زبان قلم آمد و دو کس سیف الدین
 دیگر یکی از آن سیف الدین مقهور و دوم سیف الدین مردود است و همچنین سیف الدین
 مقهور سیف الدین بالا خان است که از اعیان بجا را بود و نسبت ارادت بخدمت حضرت
 شاه نقشبند داشت و از غایت زهد و ریاضت بکرات نیک رسیده بود و در حضرت
 شاه در کوچه از کوچه باغ میگذشت سیف الدین مقهور هم پارکاب انتخاب بود
 ناگاه شیخ محمود ملاح که شخصی از مشایخ اهل طریقت بود پیش آمد حضرت شاه متوجه طالع
 شیخ ملاح شده و در بزرگوار با هم روان شدند سیف الدین پیش قدمی کرده چند
 قدم پیش از خواجه روان شد و ترک ادب نمود خواجه را این حرکت دلی اوبی سیف الدین
 پسند نیاورد و نهایت متاثر شده فرمود که سیف الدین باین دلی اوبی خود را بر باد و دلی
 و عالم را بر خود تخراب ساختی چنانچه بعد از چند روز سیف الدین وفات یافت سیوم
 سیف الدین خواندنی است که اول از مجانب و مخلصان خواجه نقشبند بود و آخر
 از محبت کیمیا خاصیت آنحضرت دور و هم جدا افتاد و مردود گشت و سبب دور افتادگی
 وی آن بود که روزی خواجه نقشبند در خانه سیف الدین بدعوت طعام شیرین برد
 و عادت آنحضرت آن بود که بعد طعام شیرین قدری نمک و بعد طعام نکین قدری
 شیرینی از قسم قند یا میوه تناول میفرمود چون آنروز طعام نکین بود و بعد طعام شیرینی
 حاضر نبود خواجه برده خوش طبعی فرمود که مولانا سیف الدین امروز طعام نمکینی درم شد
 این سخن بروی نهایت گران آمد خواجه اگر گرافی طبع وی نبود باطن راضی نشد
 و فرمود که سیف الدین از سخن ما زخمیده شدی آری که در دلی که محبت و نه زنا و نایب
 باشد محبت خدا و حب شیخ در دل داد و نگذرد چونکه سیف الدین هر وقت آرزو میشد
 که ده هزار دینار در سرخ نزد او جمع یابد خواجه از او مدعی او خبردار بود و بعد از آن

خواجہ بکالت نہایت بنیدگی از غمانه وی بر داشت و باز از رانز خود باز نداد و فرمود
که سیف الدین از جناب حق مردود شد و حاجات آن مردار خواران دنیا باشد و وفات
سینف الدین مقبول در سال شصت و بیست و هشت است از مولف

قطع کرد از دهر با انقراض سیف قاطع سیف و زمین لسان اصل او تغلب بستی کن رقم
پیر عالمگیر سیف الدین بخوان مولانا ابو سعید قدس سره از کبار اصحاب خواجہ

علاء الدین عطار است و از قیومان و محبوبان و کواحیات خواجہ نجف دست و حاضر بود و
وفات خواجہ علاء الدین عطار نجف دست خواجہ حسن عطار حاضر ماند و بهدایت طالبان
حق معصوم ماند و وفات وی در سال شصت و بیست و هشت است یا بیست و نهم

از مولف شیخ خواجہ ابوبکر پیر کیا رحمة الله علیه با سادت کرد چون خود سفر
شدند بیا رحمة الله علیه و رطقتش نور هدایت و توفیق هم بفرما رحمة الله علیه

مولانا کمال الدین قدس سره از عالم خلفای و اجله اصحاب میر جوهر قدس سره
و بعد وفات پیر و شغیر خود در بر سجاد و ایش از نبشست و طالبان حق را مطلوب رسانید
و بموجب میدان که دمی از صفایات سمرقند است سکونت داشت و با خواجہ میر غور

و میر نیرنگ ابن ابی میر برهان بن میرید کلال بسیار محبت داشت و آن مرد در کمال
هم نعمت ولایت و خرقه از هم خود میر زده یافته بودند و وفات مولانا کمال الدین

سال شصت و سی و بیست از مولف با جمال دلال شد و نبشست
پیر ابل یقین کمال الدین گفت سرور بسیار حالت او مرشد ابل دین کمال الدین

خواجہ مسافر خوازمی قدس سره از مخلصان اخلاص کمیش و مصاحبان
نیک اندیش خواجہ بها و الدین نقشند است و چون خواجہ بزرگ بر حمت حق پیوسته

خواجہ مسافر نجف دست خواجہ محمد پارسا حاضر شد سلوک خود تکمیل رسانید و وی بسیار عزم
و سماع بسیار میل داشت روزی خواجہ بها و الدین در حالتیکه وی سماع می شنیدند

وی رسید خواجہ مسافر نهایت ترسید و قوالان را نگاه داشت ساخت خواجہ بزرگ فرمود که مانع
اینکار میکنم و شما کار میکنم و وفات مسافر خوازمی در سال شصت و سی و بیست از مولف

چون سال هجرت ماه ملال	شد دنیا سا فرجیت	سال میلش دل خجرت
شست پیدایش فرجیت	مولانا محمد معانی قدس سره	
<p>از جمله مقبولان و منظوران داخل اجاب و اکمل اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند است مولودی قصبه منامد است که دینی بزرگ نیما بین سمرقند و بخارا واقع است و شاه نقشبند را بر وی کمال نظر محبت و عنایت بود که شب و روز بخدمت حاضر بود چون خواب انتقال کرد بخدمت خواجه محمد پارسا صاحب ماند و طریقیش آن بود که بعد از آن نماز عشا تکبیر به هزار ده ایستاده میشد و در استغراق عشق به جذب آمده است و در پیش میگشت و تمام شب ایستاده بپایان چون موزن بوقت فجر بایستاده و در پیش آمده با دای غازی پرداخت و مشغولی دوام و استغراق تمام کرد ویرا حاصل بود کسی دیگر از ازیلان شاه نقشبند نبود و قاتل شیخ محمد در سال هجرت</p>		
دشش حبسیت از لطف	چون زنیای درون مجرت	سال میلش بستم از نون
گفت مخدوم دین امام گبو	آفتاب کرم محبت روان	خواججه یعقوب حیرتی
<p>قدس سره اگر کبار اصحاب و اجله اجاب خواجه بهاء الدین نقشبند بود و عالم بود و عالمی و باطنی و جامع بر موزموری و معنوی اصل وی از موضع جریخ از مضافات غزنی است در مهدی الحال چند گاه در جامع هرات و چند گاه در دیار مصر تحصیل علوم پرداخت و بعد از تحصیل علوم بخدمت محبت الهی باراده ارادت بخدمت حضرت شاه نقشبند روانه شد و راه با فقری مجددی ملاتی شد فقیر گفت ای یعقوب زود زود قدم به دار که وقت آن رسیده است که تو از مقبولان باشی و بر زمین چند خطو مکتبید خواجه یعقوب در دل مایلید که آن خطوط را شما کنیم اگر طاق باشد کار من مبارک خواهد بود پس شمار کرد طاق برآمد بعد از آن در بخارا رسید و فال مصحف بکشد و بر سطر اول نوشته برآمد اولیک الذین بهیم الله فبهیم اقتده ازین اشارت غیبی خورشید شد و بجلاز دست خود آمده دست ارادت بدامن آنحضرت زد و کسب طریقت اشتغال نمود تا از مقبولان حق گشت و خواججه یعقوب فرموده است که اول بلکه بخدمت خواجه بهاء الدین حاضر شد</p>		

بجای

وخواهش ارادت و محبت نمودم خواجہ فرمود کہ ملاز خود کاری نمیکنیم هشت ہستارہ کنیم
 اگر ترا قبول کنند مانہ قبول کنم پس ہزار محنت آنشب را با تمام رسانیدم و دیگر روز تمام
 عمر شہی سخت تر از آن شب برین نگذشت بدین اندیشہ کہ آیا مقبول شوم یا مردود
 علی الصبح باز بخدمت خواجہ رسیدیم چون مراد یہ قہتم شدہ فرمود کہ قبول کردم و پیران
 عظام و جناب الہی قبول فرمود و مرا بہ محبت و ملحقین سر فراد فرمودہ تعویض خواجہ علاء الدین
 عطار نمود و در سایہ مالمفت خواجہ عطار تکبیل تربیت رسیدم و یا تم انچہ منی خواستم و فوات
 آن جامع الکرامات در قریہ بلخو بسال ہشتصد و پنجاہ و یک ہجریست و فرار پانواہم در قریہ
 بلخو واقعست از مملکت **شہزادہ اوج چرخ** چون منزل **حضرت یعقوب محمود** خدا
 رحلتش شمس الدہائیت گفتہ اند نیز حق آمد و مطلوب خدا **و صل او کامل ملک شیر بخت**
محمد بنان یعقوب محبوب خدا خواجہ علاء الدین غجدوانی قدس سرہ
 از افضل و اکمل خاٹای خواجہ بہا والدین نقش بندہ است مولد و مسکن و قریہ عبدان
 بود اول بعمر شانزدہ سالگی بخدمت میر سید کلال حاضر شدہ بعیت کرد چون حضرت میر
 در جہان ایام وفات کرد بخدمت شاہ نقش بندہ مشرف شدہ قبول عظیم یافت و ناشر
 حیات بخدمت حضرت شاہ حاضر ماند و بعد از انتقال خواجہ بخدمت خواجہ پارسا و خواجہ
 میرزہ بان ولد میر کلال و خواجہ بریان الدین ابو نصر معاہبت داشت و آن بزرگوار
 صحبت و یرافعت می نمودند و خواجہ علاء الدین در ارشاد طالبان و ہدایت ایشان
 آتی از آیات الہی بود و خوارق و کرامت بسیار از وی بظہور آمد و بچہ استفراقی بکدام
 داشت و عمری طویل یافت و فوات وی در سال ہشتصد و پنجاہ و ہجریست و خواجہ
 شہنشاہ عالمیکان علاء الدین شد چو براج قمر سلیم **وان محبوب یقین خدا** آگاہ
 رحلت او بیک ترا این **بندہ عاص زبندہ دل خسرا** ہم شہر دین بادشاہت یقین
 باز عطر بسال مہلش گفت **مشتی اہل دین علاء الدین** خواجہ حسام الدین
 پارسا بلخی قدس سرہ اذ اعظم خلفا و اہل اصحاب خواجہ علاء الدین عطار است
 در بہادری طل بشری قبول و محبت حضرت خواجہ بہا والدین نقش بندہ مشرف گشت

چون خواجہ بزرگ وفات یافت بخدیست ملاو الدین عطار حاضر شدہ مجلس سید و فرزند خلانت
 یافت و دم جیاست در ارشاد طالبان حق معروف با وفات وی رسالہ شریف
 و پنجاہ و پانچ بیت از لفظ او مبالغہ پاک او باطل و زکیں جو رفت آن پیر عالمگیر مبلغ
 حسام الدین ہادی بی بلخی است اگر ای پیر زماں پیر صہ بلخی خواجہ درویش احمد شہر
 کتبہ وی ابو العباس و لقب وی جلال الدین و نامش احمد بن جلال الدین محمد بن قندی
 و خطاب وی درویش است از عظمای اولیا و کبار شایخ این خانہ ان است و در مجلس
 ظاهر اگرچہ خادم و مرید شیخ زین الدین خوانی است و از وی خرقہ خلانت و اجازت نامہ
 حاصل نموده بود اما ارادت دلی بخاندان خواجہ نقش بندہ بنامیت داشت و سحر خوا
 رجہار مادر اللہ لمعجت خواجہ علاو الدین عطار حاضر بود و بركات مجلس مقدس بکلیت تمام
 محفوظ گشت درین الدین خوانی پیر و شغف میری در او ایل حال بدو شیل احمد توجہ تمام
 داشت و وی را در جامہ ہرات بواظنی مقرر کردہ اہل شہر را بوعظ وی متغیب میکرد
 و مولانا درویش معظ خوب گفتی و خلق بر جمع خاطر می شنیدند روزی خواجہ درویش
 در عین و معظ چند اشعار سید قاسم نقش بندہ بخواند شیخ زین الدین اورا منع کرد کہ باز
 ما در و معظ اشعار سید قاسم باز گا سہ خوانی روز دوم بسبب آنکہ مولانا درویش
 را بخوانجان نقش بندہ رغبتی و میلی تمام بود باز روز و معظ اشعار سید قاسم خواند ازین سبب
 طبع مبارک شیخ زین الدین از خواجہ درویش بر بخیدہ بنامتی کہ خلق را از شنیدن معظ
 خواجہ درویش منع فرمودی و خود ہم تشریف بجلوس معظ وی نیاوردی آخر کار رونق کار
 خواجہ درویش ہر روز شد و در مجلس و معظ وی سوای پنج شش کس نہ یکس نماند اتفاقاً
 در آن ایام خواجہ ابراہیم عبد اللہ نقش بندہ از قریہ بلخ نزد خواجہ بطوب چرخنی خدمت
 شدہ و ہرات آمد و چندی در آنجا سکونت ورزید مولانا درویش خدمت خواجہ ابراہیم
 شدہ گرہ یکا کرد و مجوز نیلا از مدو مدو عرض کرد کہ بسبب محبت خواجہ ابراہیم نقش بندہ این
 حالت معصوب ہستم و اردو است کہ اندوختہ سالہا سال من پر بلورفت خواجہ فرمود کہ خاموش
 باش پس بدستور در و معظ افتخار شتول شوانا او اللہ کا تو در دین و دنیا بدر و نون است

مصدق در این ارشاد خواجہ احرار کار مولانا در ویش و بالا شد و در مجلس خط و بی انقصد مردان
جمع میشدند که از آن سجدی کرد و در او مولانا نور ویش تشرفین میداشت گنجایش خلق نماسند
از آن سجد و سجد وسیع تر رفتند و بعد از آن بسبب هجوم خلق منبر را چوبی و ن شمشیر برزد
چون انجیر بیست شش زمین الدین رسید بر چند در نقصان بازاری و سی بلین کرد و پنج پیش
منیزیت و فوات مولانا در ویش آمد در سال شصت و چهار سبت از مولانا

روانست چون نزدیاسوی حنت | محبت کیش احمد قطب حق بین | بسال نیت آن شاه والا

بگودر ویش احمد قطب حق بین | مولانا عمر بایزیدی قدس سر و از انفس احباب
و اکمل احباب خواجہ علاء الدین عطار است و زهد و ورع و تقوی طاق و شمه آنانی
و در خلق قبولی عظیم یافته بود و فوات وی در سال شصت و چهار سبت از مولانا

ز دنیای دونت سوئی شست | چو شمع علی عمر مقتد | از خندم اقدس سبزه شال او

و گر نیز فراعمر متعده | اخواجه احمد مسکه قدس سر و پنجا احباب بزرگترین

اصحاب خواجہ علاء الدین عطار است نهایت بزرگ بود و ما به یزتی و را بشاد و طلبا ایجا

و مقتدای زمانه بود خواجہ عبداللہ احرار نقشبندیه فرمایند که در میان وی حال مولانا ایجا

از خواجہ علاء الدین شخصت حاصل کرده به پدرشان که وطن فاس اربور و رستخیزان

آمد بجائی رسید که دختران نوجوان با جمال بلب درآمده سل میا زدند مولانا احمد مقتدای

کشتیت لحظه در آنجا با استاد و نظری بطرف ایشان کرد و راه خود پیش گرفت چون

سجد مت خواجہ رسید مجاہد ملی خوبی بزرگ نزد خواجہ جمع بود خواجہ سبوی وی مخالفت شد

فرمود که از وقتی که از پیش ما شخصت شدی تا این وقت هر کاری و کاری که از تو بود

آمده باشد بیان کن که در طریق خواجگان ما محاسبه است مولانا احمد در کلام آمده عیالات

بیان کرد چون بعاینه تقریر: این دختران رسید از فرط حیا و شرم اظهار کردند که نیست

خواجہ فرمود که تقریری دیگر که در عین راه بر لب آب بود تو بخ آما باقیست آن خواجہ و اطام

کنند بهتر و نه با بیان کنیم و شمارا در میان غلبه شد و نه میگویم مولانا احمد بحالت ناچاری

چو بهو تقریر کرد و در ناخالصی تمام داشت که از فایت شجاعت اثر و از جستی

باقی نمانده بود فی الحال تنائب شد و سر قدیم حواجه بود و دستگیر گردید و وفات
 حواجه احمد مسکه در سل شمس و پنجاه و پنج یا پنجاه و شش حج بیت از مولف
 حواجه زین العابدین خست سفر نسبت در تاریخ و سال شمس معلوم الی جان جهان محمود احمد
 و حواجه احمد و شمس الله مخدوم حواجه میراج الدین میرسنی قدس سره
 مولودی میرسنی است که در هجری خلق قصبه داکنی از توابع بخارا است اول بارادت بخارست
 میرجزوه او و چون حضرت میر وفات یافت بخارست حواجه ملاوالدین عطا حاضر آمده
 بتکمیل رسید و از نزرگان نامدار شد و روی خود را در حال کشف الحال آتی چون
 شخصی برای زیارت وی از مقام خود قصد آمدن کردی و از دعای خویش تقیم برداشت
 وی فرمود که فلانی پسر فلانی پیش پای آمدی فی الحال از جای خود برخاسته و
 حارب داده تباری طعام کردی و فرمودی که بگاه که همان اراده آمدن بخانه من میکنی
 مرا از غیب خبر دار میکنی تا برای آدای بشرط همانماری و بی آگاه میشوم وفات
 حواجه میراج الدین در سال شمس و پنجاه و هفت حج بیت از مولف
 چون میراج الدین چنانچه علم داشت روشن مجموع را اندر جهان و در سال و سال اعجاب
 زبیر کامل شد میراج الدین بخوان حواجه نظام الدین خاموش قدس سره
 از افضل اجاب و اکمل اصحاب شیخ علاوالدین عطا است و قبل از رسیدن بخارست
 و مشورت شدن بارادت حواجه عطا السید ریاضت و مجاهده بکار برده بود و کرامت
 و خوارق بسیار از وی سر بر نیز و چنانچه بگاه که کبسی مسجد یا خانه شریفین می برد و آن
 مسجد یا خانه مقفل میبود بانگشت میبکد تقفل اخلاصت میکرد و قفل فی الحال گشاده
 میشد و اگر چه طافست طبع و علم و علم بحد کمال داشت لیکن صفت هلال بر طبع مبارک
 غالب بود و حالات کشف الاحوال و کشف القلوب و کشف القلوب بر وی جهان روشن
 بودند که در غیبت از مال هر یک خبر دادی و هر خطره که در دل حاضرین خطور کردی
 فی الحال بر آن خبر دار میکنستی و حواجه عبید الله احراز قدس سره میفرماید
 که حواجه نظام الدین در تاشکند در منزل امامان بود و روزی نزد ایشان نشست و بگو

که فرمود آه آن نسبت گران خطا هر شد تا بآن فلان کس رخ اجا آمد بعد از ساعتی آن شخص
در سیخه خواجه فرمود باینکه نسبت شما پیش از شما آمده بود و صاحب شجاعت
میفرماید که خواجه نظام الدین در مجلس نشسته بود که یکبارگی مرضی لاحق مل خواجه گردید
بطوریکه تمام اندام وی سیل زید و از حالت سردی جامه های پشمین و پنبگی بر وجود
خواجه انداختند و آتش برافروختند و پنج تخمیف نشد تا گاه مریدی از دور آمد که بر لب
دهیای گندم بر آسپا برده بود و از غایت سردی هوا دو سوم سرمای از ری چون او در رسید
خواجه نظام الدین فرمود که هر آنگه نایب داور اگر کم سازید که این سرما دلزده که لاحق حال من
از سرمای این شخص است هر گاه او گرم خواهد شد من هم گرم خواهم شد فی الحال خادمان متوجه
بحال آن مرید شدند و آتش افروخته او را گرم کردند چون مرید گرم شد خواجه هم صحت یافت
و نقلست که روزی مولانا سعد الدین نوری که از اهل اصحاب خواجه نظام الدین بود
نخست حاضر شد از طریقت شخصی شکایت کرد و گفت که آنکس امانت من بسپار کرد
و در شتام دلو اتفاقاً در آن آتش آن شخص هم انداه بگذشت سعد الدین نشان دار
و گفت که همین کس است که امروز موجب تنگ عزت من شده است خواجه آن شخص را
نزد خود خواند او بنیاد دینی ادبانه بغیر و تذکیر تمام از راه بگذشت از خیر کتبی او باده
تا نایره غضب خواجه در بخشش آمد و بر دیواری که متصل آن نشسته بود صورت قبر
تحریر فرمود و آنکس فی الحال بختیاد و بهیوش شد و روان بر سر او افتاد چون دیدند
مردود بود و نقلست که روزی خواجه نظام الدین بر لب آب و نموسیکر شخصی دیگر
آب و سقا را طلبت و دیگر را بنده بود و سقان دانست که همین شخصی که نموسیکر آب مرا
مگردانیده است پس نزد خواجه آمد و انداه غضب و غضبی تمام خواجه را دستک اندود
آب انداخت چون خواجه در آب بکند و سقان هم بر زمین بفتاد و بهیوش شد چون دیدند
مردود بود و نقلست که مولانا نظام الدین فرمود که روزی حضرت ملا الدین عطار فرم
نمایرت مقبره شیخ محمد علی حکیم ترمذی که در من همراه شیخ زرقم و بها که بود متوجه بود
بر مفتوح محمد علی حکیم شدم و معایت حضرت حکیم ترمذی حاضر شد چون خواجه عطار را دیدند

بر سر فراخواجه حکیم رفت و متوجه شد مزار اسحاقی یافت و بنور باطن از عمل اصلی واقف
 شد چون باز آمد بر غصه بود و خواست که بمن مشغول شود و تصرفی نماید من نیز متوجه شدم
 خودمانند کمبختانم و خواج را مثال شاهباز که در عقب کبوتر در پرواز باشد الفقه من
 در پیش فراخواجه ریس بود و هر جا که میگذاختم بدنبال من میرفت آخر مضطربم و با جز
 آمدم چون تیغ جایی پناه نبود ناچار پناه بروعایت حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة و
 بروم و از انوائلی نهایت نبوی محو شدم و باز خواج را محال تصرف بر من نمائند و خواج از غایت
 غیرت بپارشد بهمگیس باعث بیماری معلوم نبود بعد چند روز شفا یافت و عنایت بغایت
 بحق من فرمود و گفت که اگر آنروز پناه برو روح پر فتوح حضرت رسالت پناه علی الله علیه و
 نمی بردی کار تو تمام شده بود و خواج عبید الله احرامی فرماید که یک روز احرام بست
 خواج نظام الدین خاموش شستم و در راه شخصی از روشناسان من که خر خورده بود ملاقات
 و اتفاق چند خنمان با وی افتاد چون بخدمت خواج رسیدم مرادید و فرمود که عبید الله امروز
 خر خورده گفتم تعوذ بابتد من شرب الخمر فرمود پس حال پیست که در قمار خرمی میگویم که در راه
 شخصی را در میانم که او خر خورده بود و با وی چند خنمان کرده ام گفت حال او در تو اثر کرده
 و غیر خواج احرام علیه الرحمة الغزیزه تعاف میفرماید که یکی از اکابران سمرقند شیخ اعتقاد عظیم
 داشت ناگاه آنچنان بیمار شد که کمالت نزع خواج برای حصول شفا دوی متوجه شد
 معلوم شد که عمر او تمام است و امکان بقا و حیات وی نیست ناچار خواج آن شخص را
 در ضمن حیات خود در گرفت فی الحال شفا یافت بعد چندی بر نسبت خواج بهمتی بر سر
 واقع شد که مقتضی به امانت خواج بود آن شخص که شفا یافته بود متذکر است که سعی نموده
 دفع همت خواج کند لیکن خوشتر داری کرد و خود را به آن نیاورد و بنا بر آن خاطر حضرت
 خواج بر نسبت وی کوفته شد و در از ضمن حیات خود اخراج فرمود فی الحال بقیار کرد
وفاست خواج نظام الدین خاموش شستم و در راه شخصی از روشناسان من که خر خورده بود ملاقات
 جمادی الآخر سال مشه و شصت و شصت هجری بود و مزار ریزه و ریزه بستان از موقوفات
 چون نظام الدین فوت شد بهت راه رفت خاموش شستم و در راه شخصی از روشناسان من که خر خورده بود ملاقات

قلع چندم چنان آید ایشان بنده حق خاص هم تاریخ اوست این مقدم ایتین کردم بیان
 خواجہ سعد الدین کاشغری قدس سرہ از اعظم خلفای خواجہ نظام الدین خوش
 و کبرای اولیای مازان علیشان نقشندید است و را ایل حال تحصیل علوم ظاهر سے
 پروا نداشت چون از تحصیل فراغت یافت بخدمت خواجہ نظام الدین درویش حاضر شد
 و مرید گشت و سالها سال بخدمت پیر روشن خدمت حاضری و دوام یتام و وزیر بیکار
 و بعد از چند سال با جازت خواجہ بنیت سفر حجاز کرد و در لسان آمد و در ہرات بخدمت شیخ
 غلام مثل مولانا قاسم تبریزی و ابو یزید پورانی درین الدین خوانی و بہاد الدین عمر
 مستفید رستفیز گشت و از آنجا باز دیگر بخدمت خواجہ نظام الدین حاضر شد و اجازت
 سفر حجاز خواست خواجہ فرمود کہ من ترا امسال در میان مازانہ مجاز نمی بینم از استراحت مخم
 از رفتن حجاز متوقف شد نقل گشت کہ چند گاہ خواجہ سعد الدین اکیفیتی پیدا شد
 کہ ہر کہراچشم بروی افتاد بپوشش شدی و گرنزدیک آمدہ و بہر شستی پاک گشت
 پس خواجہ چند ماہ در گونہ نماز خود گذرانید و گاہی سیردن نمی آمد و ہر کہ نزدی ارادہ آن
 کردی بہست اشارت کردی کہ نزدیک میانان و تیکہ آن حالت ترفع نشد انہایت پروا نداشت
 و صاحب شجاعت از پیر علی کہ اجل اصحاب سعد الدین بود نقل میکنند کہ در
 فرمودہ است کہ درانہ امن دکان جابر فروشی دہتم روز می محصل شای براسے
 تحصیل محمول بر دوکان من آمد و از حق واجبی زیادہ می طلبید و زبان چنانم مداز کرد
 در آنوقت حیران بماندم و مولانا را یاد کردم ندیم کہ خواجہ نبات بلہ کات خود بہر دروازہ
 و دوکان موجود است و دست بردوش محصل ندادہ فرمود کہ ای بی ادب زبان خود
 نگاہداری الحال لرزہ بر اندام محصل ظاہر شد و بر زمین بقیاد و بپوش گشت بعد
 یک ساعت بپوش آمد و معذرتا نمود و حق واجبی بگرفت و بہت و نیز مولانا پیر علی
 سیر ماہ کہ بلہ من فرزندان بسیار داشت و از بانی اولاد تنگ بود ہادی سقط محمل
 کرد و بنایت ہمار شد حتی کہ اسید از زندگانی دمی منقطع شد چون از نیست و آہستہ
 بجزاہ نگاہد حال بخدمت خواجہ سعد الدین رفتم و دیم کہ در غفل و غلط بود و غفلت مصروف است

عند بازار بنار پریشانی و حیرانی بر مقام پادشاه و فکر کیا مستغرق بودم که ناگاه
 خواجه سعد الدین کاشغری از عقب من رسیده هر دو گوش مرا بر دوش گرفت و فرمود
 قطعه کیهانی کنتم ترا تعلیم کرد و گیسو و دامناعت نیست و زود ناعت گزین کرد و علم
 کیهانی با انعامت نیست و این قطعه بخواند در آن روز گذشت از هادم شغل کیهان بخوان
 از دل من دور شد که باز گاهی خط و کمان و خط من خط و کمان و خط و کمان و خط و کمان
 که در او ایل حال که بخوابم شد از دست بخت خواجه سعد الدین حاضر شدم فرمود که ترک
 تعلیم علوم کلام باید کرد و تعلیم علوم باطنی باید پرداخت چنانچه سبق های همه علوم ترک کردم
 سبق که به حدیث که بحدیث میرسد اصل الدین میخوانم که تمام علی الفیاض کتابت شد و ششم چون
 تمام تمام بود که جسم و گران است که گویا بار گران بر سر من نهاده اند و بدشواری تمام چند
 دیگر بر داشتیم دستار خود بر سر نهیدیم از سر بر نهی استیم از سر نهیدیم چون یکدم
 دیگر رفتم چادر از کتف من در بود و در دو سه قدم دیگر بر این هم در گلوئی من نماند
 هر جسم من سوای آن از هیچ جامه باقی نبود و رسیدم و بدل اندیشیدم که اگر یکدم دیگر
 خواهم زودت از آن هم نخواهد ماند و بر نهی خواهم ماند ناچار و السبب شدم و از هر جا که
 چیز بگویم که بودم باز یافتیم و بار گران که جسم من طاری بود و رفع شد از کرده خود
 پشیمان شده بخدمت خواجه حاضر شدم و در بر وی خواجه بود و بخدمت و خواجه
 مسجد جامع بمرا تبه مشغول بود و ناگاه سر بر آورد و توجه بر من شده فرمود که در طاعت بخت
 حکم بر سر است و انستم که آن هر تعریف که بر من بگوید آمده بود بسبب نا فرمانی
 خواجه بود و تو آمد و دست و پیوسته مولوی ملا و الدین میفرماید که شبی با جمعی از استادان
 اتفاق شنیدن سماع در عهد افتاد علی الصبح که بخدمت خواجه حاضر شدم و دیدم که جمعی از
 خواص و علماء بخدمت حاضر اند و در پیش من فلان نظری چشمناک بجانب من کردیم
 که ما تعلیم بر من افتاد و گویا کوی بزرگ بر من نهاده اند و نفس من چنان تنگی کرد
 که بخت خزع رسیده و عرق از پیش من چون باران میکید گزشت مولانا شهاب الدین
 احمد در خدمت من که از کمال صاحب این کتاب بود چون در حال دیدم و شفاعت بخدمت

آورد و به این نحو در ایام من میآوردند یا نمود فرمود که ما میخواهیم که پیروان ما در قریص سلام منظر
باز نمایند این نمود و گفت دست راست بر کف دست چپ من نهاد آن با غلیم که زیر بار
آن بودم از من رفیع شد چپم در روی بر زمین آوردم و آید از شنیدن آسمان
تا این که شتم و فاست خواجہ سعد الدین بقول صاحب شحات بوقت نماز پیشین روز
پیش از شب نیمه جمادی الاخر سال هشتصد و شصت و دو حجسیت و صاحب خیر المومنین
سال وفات خواجہ شمس و شصت ارقام فرموده است و از هر دو اقوال قول اول

بصحت قدمان است از مولا	یافت از حق مقام سعد بن سعد	سعد دین اسعد زمان زمین
عقل مشککاشی عالم گفت	طلعت پاک افر روی یقین	نیز سرور بار تخلص خواند
مستقی جمیل سعد الدین	باز مسعود فرشتد کونین	هست سال و سال آفتاب

خواجہ نظام خاموش قدس سره از افضل خلفا و اکمل مریدان خواجہ نظام الدین
خاموش است در علوم ظاهری و باطنی بهره تمام داشت و ریاضه شرع قائم و مستقیم بود
چون بخواسان تشرفین بر لبید قاسم تبریزی و مولانا ابونیرید پورانی و شیخ ابوالدین
خرانی و بهاد الدین محبت یادداشت و فایده بار داشت وفات وی در سال

سعد الدین انوار بار	سعد الدین انوار بار	سعد الدین انوار بار
سعد الدین انوار بار	سعد الدین انوار بار	سعد الدین انوار بار
سعد الدین انوار بار	سعد الدین انوار بار	سعد الدین انوار بار

خواجہ ابونصر پارسا قدس سره فرزند ولید و خلیفہ اعظم خواجہ محمد پارسا است
و با لقب نصیر الدین و حافظ الدین ملقب بود و در علوم ظاهری و باطنی عالم و صاحب
انعمات الانس میفرمایند که خواجہ ابونصر پارسا بایه شریعت و معارف طریقت بود و در سیر
از مشایخ نظام گوی سبقت برده و چون کسی از سائلان در مسائل دینی و دنیوی
از وی سوال کردی اول از زبان مبارک جواب گفتی بعد از آن فرمودی که بکتاب
هم رجوع کنم چون کتاب میگذازد کتاب همان مقام که در کتاب سلسله نوشته می بود و ظاهر
سیکشت حاجت در حق گردانی میگذازد و در سلسله بطوریکه بیان میفرمود از کتاب حافظ
ظاهر بنید و کلامی اتفاق نمی افتاد که خواجہ ابونصر برای تکمیل سلسله کتب در حق گردانی

در کتاب

کرده باشد و این کتابست وی بود که بغیر کتابش و آن کتاب بجای معلوم که مسطور است و آنجا نوشته
 میجوید امیکشت و خواجه ابو نصر شعرو و دست بود چنانچه این بیت در تصانیف وی است
 شعر مصوری آید و خوشندی نکوبین باش و نکوبین که در این چار چیز آمد که هیدر شاه و امین
وفات خواجه ابو نصر در سال شصت و شصت و پنج میراست که در شحات این
 شعر و تاریخ وفات آنجاست بخیر است بشعر خواجه اعظم ابو نصر که شد و تکیه که هشتصد و بیست
 شیر چون با خدا پیوسته شد و زین سبب تاریخ شد شیر خدا و از مولف

نصر چون با خدا پیوسته شد و زین سبب تاریخ شد شیر خدا و از مولف
 نیز بنویسد لیل جنس
مولانا شهاب الدین احمد بن محمد
 قدس سره اکبر از اصحاب و افضل اجاب مولانا سعد الدین کاشغری است
 عالم بعلوم ظاهری و باطنی و واقف بر موزن مصوری و مستخرج از جمیع دانشمندان برات
 در دانش تقوی یوز در ریاضت گوی سبقت برده مولودی تصبیحناست نام
 اصلی وی احمد بن رشید بن محمد بن شهاب الدین مخالف ساخت و از والد
 ماجد مولانا شهاب الدین نقلست که وی فرمود که شبی در اقامه خود را بر که سینه
 ایستاده دیدم ناگاه شیخ الاسلام شیخ احمد جام قدس سره از دور نمودار شد پیش شیخ
 رفتم و سلام گفتم فرمود که تعالی ترا فرزند صالح عطا خواهد کرد و در انعام ماسمی کنی بعد از
 چند روز فرزندم شهاب الدین احمد پیدایشناش احمد نهادم و از خودی آثار بزرگی در او
 ظاهر بودند و چون بپوشید و رسید در علوم ظاهری عالم شمر شد من بعد بنجد به جاذبه حقیقی
 بنجدست مولانا سعد الدین حریف شد و کلمات رسید **وفات** وی بسال شصت

در شصت و شش میراست از مولف
 چون شهاب الدین بنجدت نقل
 بر ترانگن شدی تاریخ آن نیز اکبر شهاب الدین بگو نیز فرما آفتاب ماه فان
خواجہ قاسم قدس سره از یاران قدیم و مخلصان مصمم مدوستان
 مقبول حضرت علی الهادی و نقشبند است استغاثی تمام و جذب مالا کلام داشت
 طبع نام کم میخورد خواب کم میکرد و حسب الارشاد خواجہ دیباختی و کما نذر اعت

خواجه معروف میماند مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره بیدار محبت داشت و خواجہ احراز
با مولانا قاسم پنج محبت و عنایت بود که بر حال کسی از مریدان خود مبنی دل نداشت
نقل است که مولانا قاسم پیش از وفات خود بی و پنج روز بخت خواجہ احراز حاضر
شد و عرض نمود که یا حضرت میخوام که خود را فدای شما کنم فرمود که بسیار عیال داری
از فرزند تو الی شاز را مصیبت سخت پیش خواهد آمد عرض کرد که درین باب بجناب الکی
و عا کر دم و مستجاب شد حالا آنچه شنیدی بپوشیدی و تا سی و پنج روز
بیار ماند بعد از آن مرد و در شب ششم ماه ذی الحجه سنه هشتصد و نود و نوزده در
ملال القبر این دو مشال پرست خواجہ احراز را ملاقه و وفات او نهایت تلکین شد و در وقت
بسیار نمود تا سی و وفات مولانا قاسم که از تصنیفات خواجہ احراز است اینست

شمع فقر و قاسم انوار وجود / مستملک بحر جمع در یک شهود
 مایع وفات از ریاض کشود / بنایب قاسم آن پر چراغ بکیر
 که در علم لدنی بود عالم / بگوسر و بال ارتعاش
 یکسان من و دیگر مخدوم قاسم

خواجہ علاء الدین اسہری قدس سرہ نام دی مخبر بن موقت و مولوی شہباز
اسہر است کہ دیہی از قصبہات کوہستان است از کبار احباب و اجل اصحاب مولانا
سعد الدین کاشغری بود اول تحصیل علوم ظاہری پر وخت چون از تحصیل فارغ
شد بہ نعل مدرس خوانی اشتغال نمود بعد از آن جذب محبت الہی در سید و در ارادہ ترک
دنیا استعداد پیدا پنچ روزے در خانہ خود نشسته بود و رہا بہتہ بودند و دل اندیشید
کہ دین و دنیا یکجا جمع نمیشود لایق آنست کہ ملا ترک تعلیم کم دین اثنار از گوشہ
خانہ مذامی در رسید کہ ترک نماویا سازشیدن این آواز حال بروی گرفت و از
خانہ بیرون آمد و بگہرستان رسید و یک کہ مجذوبے بنجم عمر نام در گہرستان نشسته
رو بروی وی رفت و در دل اندیشید کہ اگر این مجذوب ہم اجازت فرماید ترک
کار دنیا کنم و بہین خیال بود کہ مجذوب سر را برد و گفت کہ تخلصی کہ ترا امروز از گوشہ
خانہ آزاد واکہ ترک نماویا ساز آن من بودم پس برو ترک کار دنیا کن بخت پیدا

که در کمال خیر حاجت هیچ استخوانه نیست و از دم و امید و حرکت و تیرید و کوفت و غلبه شد و از آنجا
 بخدمت خواجه سعد الدین کاشغری حاضر شد و دید که سر در را قیام انداخته نشسته است و کم
 روی و روی و بنفشست خواجه سر بر آ در و گفت ترک نهوی یا سانی الحال دست بدست
 خواجه داد و صحبت کرد و بنجید و مکار ماند تا از کمالان اکمل شد و خواجه علاء الدین
 اهری فرموده که وقتی بیمار شدم و صحت آنچنان بر من غالب بود که نقش لبتر بودم
 و درستان و خویشان از زلیست من نا امید شدند و روزی در دل تصور نمودم خواجه
 سعد الدین کردم و سر در را قیام نهادم چون حضور یافتم برای شفای خود عرض کردم
 فرمود که بخوان بسم الله حسبی الله ربی الله توکل علی الله نعمت بالله نعمت
 امری الی الله ماشا الله لا حول ولا قوة الا بالله چون فارغ شدم این کلمات در
 حفظ من بود بان مداومت کردم و از علت مرض شفا یافتم نقیصت که چون
 شیخ علاء الدین همراه شیخ سعد الدین اهری بسفر حجاز تشریف برد و بمکه معظمه رسید
 چند سال بحج و در کعبه مشرف ماند و بصحبت خواجه عبدالکبیر حاضر بود و شخصی ملاک
 خشک که از علم طریقت بهره نداشت هم حاضر بود و جمعی کثیر از سادات عظام و مشایخ و عوام
 و علماء و الا مقام نیز تشریف فرما بودند ناگاه آن ملاکی خشک که منکر حال خویشان بود
 و دخل در میان شیخ کرده شبها تا حقه گرفت و سخنان زیاده از ترنج و گفتن آغاز
 نهاد خواجه علاء الدین بانگ بر روی زد و فرمود که با ادب باش و بر روی اهل الله با
 گستاخی سخن گفتن لایق نیست ملا ازین سخن زیاده تر گستاخ شد و گفت که شیخی خبر
 دیگر و جواب اعتراض گفتن چیزی دیگر است خواجه علاء الدین در غضب آمده نگاه تیز
 بر روی کرد و گفت بگو که چه شبیه داری و کدام اعتراض است تا جواب بگویم آن شخص
 خواست که سخن بگوید سخن کردن نتوانست و بر روی بیفتاد و ببرد و خواجه علی
 بن حسین کاشغری میفرماید که روزی بخدمت خواجه علاء الدین رفتم دیدم که دو ملاک علم
 بنجید و وی کتاب مصاحف میخواند و در حالت سبق ایشان رجب غلط نموده لانا
 بوقت طالب علمان نبود و دل خیل کردم که این چه منی است که طالب علمان

سابق خوانند و مولانا باقیال بطرف دیگر اخت ستمین خط و تمام شده بود که مولانا
مستوجب این خند و خرد که بار با ابناء علمان میگویم که قابل درس گفتن نیست که دل ما
رجوع بطرف دیگر دارد و گویان گفته ما قبول نمیکند و می آیند پیش ما اینها را بگویند
شاید که قبول کنند از معنی منفعیل شده معذرت کردم و مستغفرت شدم و نیز از غیث الدین
فرزند بلند خواجه علاء الدین تقاضا که منفعیل خانه ما خازن بود که اکثر اوقات خالی میماند
یک شب که شب به مناسبت بود آورد عثمان آدمی از آن خانه گویش من رسید چون از
مدت خالی بود تعجب کردم و بهالاسی بام رفته بطرف آن خانه نظر کردم و دیدم که مردی در
رو بروی چادر گریخته نشسته با هم سخنان می کنند فی الحال برگشتم و خواجگان خود رستم
علی الصباح چون بخدشت والد بزرگوار خود حاضر شدم فرمود که بابا غیث الدین بر بام
پادشاه در بطرف خانه همسایه بسته خانه او نظر کردند و مناسب نیست با و از می که از خانه بیاید
باید بحال خود باید بود فصولی نمی باید کرد و وفات خواجه علاء الدین پدر
شنبه پانزدهم جمادی الثانی سنه هشتصد و نود و دو و پنج و سیست و مزار بر انوار بر تخت
مزار خواجه سعد الدین کاشغری است و تاریخ وفات وی که در کتاب شجرات خوارزمش است قطع

چرا اهل حق علاء الدین که رفت	روح پاکش شجرت بر سر بر	خواستم تا این سال طاعتش
عقل در اندیش گفتار رفت	از مولانا	چو در فردوسن الاکر منزل
شد از دنیا علاء الدین مخدوم	سخنی عالی مکان بعلیش رقم کن	و گر فرما علاء الدین مخدوم

خواجه برهان الدین ختلمانی قدس سره از کبار اصحاب خواجه عبید الله
احرار نقشبند است و در غرض سالی تحصیل علوم ظاهری پرداخته و دستا فضیلت
در سر گرفته و کس را عالم و دانشمند ما ندان و می گفتند که مولانا تا ناده عثمان دوم مولانا
برهان الدین ختلمانی و مولانا برهان الدین بعد از تحصیل علوم تا چهل سال خدمت
خواجه احرار مانده سر بایه سعادت انداخت و در سفر و حضر بار کاتب انتخاب می بود
خصوصاً در سفر که چون خواجه احرار همراه مزار سلطان احمد حاکم سمرقند بطرف ترکستان
رفت مولانا همراه بود و در آنجا خبر رسید که جمعی که بکبر که بکبر ایشان چهار نفر از من و چهل نفر

از یک و سه هزار است پندست هشتصد لشکر از سلطان احمد داد و بوی تقسیم ساخت
 تا آنکه گردان چون لشکر سلطان محمد طویل بود و غالب مقام است نداشت بکومت حضرت خواجه
 حاضر شده پیشانی بندی نمود خواجه مولانا برهان الدین در ارشاد کرد که در جبهه مسجد بایست
 نشست توجیه بنبیغیر این جماعت برگزید و تا وقتیکه همه تاج اسلام نشوند و مایانید
 بر نبات مبارک خود هم یک شب از زرد عراق به بود روز دوم لشکر معاندان گروه در
 گروه و ذیل در ذیل بکومت خواجه حاضر آمدند و داخل اسلام شدند غنیمتی که از غنای
 و تاراج دیهات متعلقه سمرقند برده بودند بی کم و کاست و این را در حضرت خواجه
 نوازشهای بسید بر ایشان کرد و همه را بر خود ساخت و بر طریقیان خدمت کرد
 و معکس از خدام خویش یکی حافظ قرآن و دوم فقیر همراه ایشان مامور نمود تا نزد
 ایشان بماند و همه را تعلیم قرآن و تلقین سبایل دیرینه کنند و اقمه و فوات
 خواجه برهان الدین ختلمانی در سال هشتصد و نود و سه روز یک خواجه ایدر در سمرقند
 بوقوع آمد و در گورستان مایان که سیر قند است مدفون شده از مولهت
 رفت از غلام خود راجع بهشت پیر عاشق زنده دل بایان این آفتاب کامل حاضر بخشید بگو
 نیز عاشق زنده دل بایان این مولانا جعفر قدس سره از خلفای اهل کمال اصحاب
 صاحب حال و قال خواجه عبداللہ احرا است داشت کامل و عالم کامل بود و مستغرق
 بخجندی بر خود غالب داشت و در نماز قرات طول میخواند و فوات وی بدریکه
 خواجه احرا در سال هشتصد و نود و سه بوقوع آمد از مولهت رفت چون بجهان بگذشت
 پنج دین خواجه جهان بعفر سال تاج رحلتش نصیر است داشت کامل از زمان جعفر
 خواجه محمد ابراهیم المشهور بخواجه کلان قدس سره از امامان عظام و فرزندان
 خواجه سعد الدین کاشغری است و خواجه میرا از نیمه فرزندان خواجه قزلباشی و میرا بنیا
 کمال بحق آن ابل جمال مصروف فرمودی چنانچه کمال تربیت پدر نهنگوار و علوم
 ظاهر بی طاق و در روز باطنی شده اتفاق شد و بعد وفات خواجه بر سندان ارشاد
 نبشعت و هزار باطلایان حق را بطوب رسایند و فوات وی در سال

بهشت تند و نود و چهار مجری است از موهبت
 تا بخشش کلمه بر داشت سرور ارم شد رحمت حق سینه برین در کمال ستون دین کبر
 خواجہ ناصر الدین عجمی الدین محمود بن شهاب الدین احرار
 نقشبند قدس سره از اولاد اجداد خواجہ محمد باقی بغدادی است و در مبادی
 حالات در ولایت شاش سکونت داشت و والدہ ماجدہ وی از اولاد شیخ
 عمر باغستانی است و باغستان از دیہات متعلقہ تاشکند است و نسبت شیخ عمر
 باغستانی بشان زمرہ واسطہ بحضرت عبداللہ بن عمر ابن الخطاب خلیفہ ثانی آنحضرت
 شاہ رسالت علیہ الصلوٰۃ والتحیت میرسد و والدہ ماجدہ خواجہ احرار خواجہ محمود شاشی
 است کہ در عمد خود والی ولایت طریقت و مادی را حقیقت بود و اگرچہ خواجہ احرار نسبت
 طریقت بلبیاری از بزرگان اہل طریقت دارد مگر بحضرت خواجہ یعقوب چرخنی تکر
 سرہ نسبت خاص طریقت داشت و سلسلہ تبعیت حضرت خواجہ خواجہ یعقوب دست
 بشود و صاحب ریشمات میفرماید کہ چون خواجہ احرار بعد تحصیل علوم ظاہر از
 تاشکند سفر کرد و در سمرقند و بخارا و غیرہ جایجا میسر نمود و بسیارے حضرات را از مخالفای
 و الا در جابت خواجہ بہاوالدین شاہ نقشبند دریافت و صحبت ملا داشت و نفیس المین
 مستفیض گشت آخر سیر فرزند نجمت سید قاسم انوار کہ یکی از اولیای کبار بود رسید
 و جلالت مولانا شرف الدین خاموش صحبت با حاصل کرد و نیز خواجہ سراج الدین
 ببرسنی و مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاشی و خواجہ علاء الدین غید والی و غیرہ
 دید بعد از آن ہمدست خواجہ یعقوب چرخنی حاضر شد و دست ارادت و صحبت بدانان
 در می زد و در چند سال خودت با عظمت و حاضر ماندہ تکمیل یافت و صاحب
 کتاب سرفہ السلام میفرماید کہ چون خواجہ شہاب الدین جدید پری خواجہ
 احرار کہ یکی از اقطاب وقت بود وقت آخری رسید و در پیران خود خواجہ محمد
 و خواجہ محمود را ارشاد کرد کہ پیران خود را نزد من بیارید تا دواعی کنم اول خواجہ محمود
 پیران خود را نزد پدر بزرگوار برد و دواعی شدند بعد از آن خواجہ محمود خواجہ عبداللہ

پس خود را بخت بدست برد که در آن حال بفرمود و تر بود چون نظر خواجہ شهاب الدین آنجناب
 افتاد و از فرشت بر خاسته راست بنشست و خواجہ عبید اللہ را در کنار گرفت و فرمود و فرمود
 که از حق و انبیا شهادت داده بودند اینست ندو باشد که این پیر عالمگیر کرد و شریعت را ترجیح
 دهم و طریقت را رد و فتنه و تقلب است که بوقتی که خواجہ احرار و سمرقند بود و مرزا ابابکر
 و مرزا شاهرخ با صمد نزار سوار خراسان را از خراسان به تسخیر سمرقند و سمرقند آمد و محاصره شهر
 کردند و مرزا سلطان ابوسعید که حاکم سمرقند بود بخدمت خواجہ حاضر شد و ملائکه حاکمی خود
 کرد و اراده فرار نمود خواجہ او را تسلی داد و فرمود که در شهر باش که منظر و منظر خواهی شد
 در آنوقت فوج همایونی سلطان ابوسعید بر اسان شده میگفت که خواجہ ما را بر زیر تیغ
 آورد که با صمد نزار و دو کارنده نزار فوج چه مقابله خواهد کرد چون غلیل بند و لشکر و لشکر
 لشکر باری بود و فوج محاصره سمرقند کرد و از طرف سلطان ابوسعید فوج از آنند
 قلعه سمرقند بیرون آمد و جنگ مخالف پیوست و قتل و ادا اندک جنگ غلیل بند و فوج
 گرفتار گشت و بسیاری از فوج باریهیم ما خود پیچیده سمرقند بیاورید و جنگ موقوف شد
 بعد چند روز و بای عظیم در لشکر باری افتاد و باری بکس برض طاعون بمرند چون مرزا ابابکر
 تنگ آمد مولانا محمد ارباب صلح بخدمت حضرت خواجہ فرستاد و صلح کرد و بعد باری غلیل بند
 راه خود پیش گرفت و شیر بار و دیگر چون مرزا سلطان محمود برادر مرزا سلطان احمد حاکم
 سمرقند بقصد تسخیر سمرقند بفرج کثیر و امداد کمک لشکر حنفیانی در سمرقند رسید و خواجہ احرار
 که بر مرزا سلطان احمد بود اول خط نصیحت بدلائل شریع و عدم آزار دین خلق نهاد
 بسطان محمود تحریر فرمود چون گوشش شواذ داشت مژده نیتاد و محاصره شهر بعمل آمد
 مرزا سلطان احمد که لشکر قبیل داشت بغایت ترسید و اراده فرار کرد و خواجہ احرار فرمود
 که شما در یک جبهه از جبهه های مسجد جامع بنشینید و کار جنگ و دفع دشمن حوالا بآستان خان
 مولانا حسین و مولانا قاسم و میر عبد الاول و مولانا جعفر ظفای خود را در آنجا بگذارید که
 شما هر چه را احباب بر بام و ملازه شهر که فوج مرزا سلطان محمود با آن طرف است رفته
 در زمانه بنشینید و تو خود و در دفع دشمن بگمارند و تا دشمن خوار نشود تا نسیان

و فرج را با باریک جنگ و نبرد چون ناله جنگ مشتعل شد تا گاه ایوان و شست و شنجاق ابر
و با دست بر خاست و همان تار یک شد به یکدیگر یکس را از دهن لشکر دشمن بمال چشم کشید
بنور و فرج حاکم سر قندمچان جنگ و یکدیگر و تیغ ابراز باد و خاک بالشان از تیغ برید
و سر بریده های فرج و قهر و جگر پدید اسپان و قاطران میران و پیران رسن
و پنهانی خود کندی و ده که و سیابان آلوده شدند غمناک تمام فرج غنیمت فرقی شده
حق جوق زد بگریز نهادند و فرج حاکم سر قندمچان ایوان رفته اسپان و قاطران
و اسباب کثیر ایشان نهادت گرفته و در شهر آوردند چون فرج غنیمت فرار کرد و فرج قندم
منصرف شد به چهار هزاران سوار از قهر بر آورد و به خدمت آنحضرت حاضر شدند و سلطان
مزارا را از حیره بر آورد و به بخت سلطنت نشاندند و از شایخ ابوسعید پسر شاهرخ مرزا
تقلست که چون خواجه احراز در هرات بود بنده گاه گاه به خدمت آنحضرت حاضر میشد
و آنجناب برین نهایت عنایت میفرمود و آن اثنا بر یک زن مجله اسلامی میداشتم
روزی اتفاق محبت افتاد خواستم که از زن مذکور متع شوم تا گاه از مردن مکان آن
با و از خواجه شنیدم که میخواهد ای ابوسعید چه سکنی و آنچه حرکت است که از تو توقع می آید
بشنیدن این که از خوف و عیب برین غالب شد و آثار شهوت کینه را میل شد و نذر
خصمت کردم و از آنجا به خدمت خواجه حاضر شدم فرمود ای ابوسعید اگر تو نیکو حق فرای
نیکو و شیطان تر از راه برده بود و نیز ابوسعید مرزا تفکر ده که روزی مرا بوسه بکشد
خودن در سلفه و چون یارای آوردن در خانه خود نهادم بزرگتر خود گفتم که چون پاسی از
بگندد کوزه شراب زیر دیوار خانه من بیاری من از بالای خانه دستار خود را گذارم
خواهم گرفت و غرض بر وقت معینه تو که من کوزه شراب آوردم و دستار خود را گذارم
دستار بر کوزه بستم چون در بالا کشیدن مشغول شدم کوزه بدیوار خانه و در خود
و بکشت بسیار ملول شدم و خواب کردم علی الصبح خبر دیوار را رفتم و کوزه را گشتم
و در آنجا ختم قاب آورده نهین را پاک کردم تا بوی شراب زایل شد بعد از آن
به خدمت خواجه حاضر شدم اول سخنی که فرمود این بود که شرب آورده کوزه کشیدن

مسکه از زیر بسوی بام کشیدی بگو سخن ما رسید پس اگر آن کوزه فکشتل نامی فکشت
 و بدین صورت ملاقات نمی است اندر قوع و معنی بسیار شغل شد فکشت که روز
 خواجها را برادرش و صحرای میرفت شخصی بخدمت حاضر آمده عرض کرد که غلام من که تمام دار
 کارخانه من بر آن غلام بود از چند روز فرار کرده است و هیچ جا خبر او نمی رسد اگر در نیاب
 تو به فرماید بعد از عنایت نخواهد بود حضرت خواجها را خط خود متوجه شده بوی فرمود که درین
 قریه که از یک کوه و در نیست رفته غلام خود را تلاش کن و دستیاب خواهد شد ملاقات
 نعلالی عرض کرد که بارها در آنجا رفتم و تلاش کردم نشانی از وی ندیدم فرمود که باز
 برو که خواهی یافت وی روانه سمت قریه شد چون متصل دیده رسید دید که غلام سیوسه
 اسب پیش خود نموده تخم شمشیر است چون چشمش بر غلام افتاد او را بگرفت و فکشت
 مال کرد گفت که چون از خانه شما فرار کردم شخصی مرا بد خواندم بر دو دست متولی بفرست
 و دست وی بودم تمام روز مرا آن شخص بربا آب آوردن حکم داد و سبب چوب دست
 گرفته بر بچه رفتم و پدرم چون سبب را پرسید و دانستم خود را در اینجا نفتم خبرم که کجا هست
 خوارم و کجا این مکان کجا بودم و کجا افتادم و درین چشم زدن مرا در اینجا که آورده از
 استماع این کلام غلام حالت بروی برگشت و فی الحال غلام مانا کرد و بخدمت
 خواجها حاضر آمد و برگشت و الا دست با سعادت خواجها را در راه رمضان سال
 بهشت تصدقش بوقوع آمد و صاحب شجاعت بیفزاید که بعد از تولد خواجها از ناچل روز
 که نهایت ایام نفاس است شیر از پستان مادر باجه کشید چون غسل تطهیر عمل آمد شیر لیلی
 فرمود و سوله وی قریه باغستان است که از توابع ملک تاشکند است و چون ایام
 وفات خواجها نزدیک رسید روز غم محرم بهشت تصدق و نو و پنج بهاری بروی غالب شد
 و بعد از شنبه بیست و نهم ماه ربیع الاول سال بهشت تصدق و پنج زمین دار و ملل قریه
 ایزد متعال پرست و تاشکند و روز وفات عرض و علالت بود و دست خوارم
 هم بهشتاد و نه سال بود و در آن روز در میان دست
 چینه نشسته و الا خواجها درین عالم شادمان و شادمان این اهل شوق و ذوق

در فصل پنجم حضرت غوث الاعظم شیخ عبدالقادر جیلانی رحمہ اللہ و غیرہ بزرگان ابتدا نمودند
 از خود نوید داشت که ملا علی قاری گشت و بعد از آن در روضه منظره سید الکونین نام سیر
 و دیگر شمسداد و کربلا رضی اللہ تعالی عنہما باز و بعد از آمدن آنجا چند علمای مذہب شیعه
 بر چند ابیات کتاب سلسله الذہب که تصنیف مولانا جامی بود اعتراض کرده بودند
 مستحق بحث شدند و در آن مجادله و مباحثه مجلسی ترتیب یافت و علماء و صلحا و حکام وقت
 حاضر آمدند و از طرف علمای مشیعه شتونی نعمت حیدری نام که اشد ایشان بود بمقامه مولانا
 در محفل حاضر شد مولانا اول از وی سوال کرد که تو با سخن از شریعت میکنی یا از بدعت
 گفت از بدعت و در طریق فرمود که اول موئی سبقت خود که در از نماز حد شرع تجاوز کرده است
 در سبقت من تا با تو سخن گویم و تا وقتیکه موئی سبقت تو درست نشوند سخن شریعت با تو
 گفتن حرام است، حاکم ابتدا که حاضر وقت بود حکم کرد که مقرران بیایند و موئی از زمین
 انظار مقرران نکردند و قبل از آنکه مقرران بیایند موئی سبقت حیدری را نعمت عظمی و
 تبرک کبری دانسته بیست و یکندیدند از وقوع در خیال نعمت حیدری را تاب سخن نماند
 آخر غایب و خامس از محفل بر رفت و حضرت مولانا از بعد از بجزیه مقدمه تشریف برد و بعد
 از بیارت روضه مقدمه حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰۃ و التحیۃ و بیعت شریعه آمد و بیارت
 روضه منظره امیر المؤمنین اسد اللہ الغالب علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ بآزیزه رسید
 و چندی در اینجا مانده در که منظره فایز گشت و بعد طواف بیت اللہ و ادای مناسک حج
 کعبه باز و در دیدن منوره و از آنجا بسیر ملک شام و روم و حلب و دمشق تشریف برد و از آنجا
 بخوارستان آمد و درین سفر عظیم بصحبت صدها اولیاء اللہ و اقطاب روی زمین مشرف شد
 تبرقی و رجعات و ولایت مستقیمه و تسفیض گشت و تفلسست که در مقامی شتری از
 شتران خواجہ جامی خرید ساخت و وزیر پادشاه بعد از چند روز از آن شتر که وزیر پادشاه
 گران آمده بود در وزیران یک در یافتند و بقیه را و بگو و بقیان و البس و بقیه شتران
 آمد و گفت که شما شتر نهایت کم و در میوه محلول بر پیاده بودید که در آنکدام بر معالای زمین است
 همه سیر کرد و بعد از آنکه در میوه محلول بر پیاده بودید که در آنکدام بر معالای زمین است

بیرون رفت و در چند قدم افتاد و به پیش شد چون در بند مرده بود و مولانا همسایه
 محمد روحی که از کبار اصحاب خواجه سعدالدین کاشغریست میفرماید که روزی مولانا
 و من بر کنار دریا نشسته بودیم ناگاه غار شتی مرده بر آب ظاهر شد مولانا حاد را از زیر آب بزر
 و زمین نما بعد از ساعتی دست مبارک بر پشت ما لیدنی الحال حرکت آورد و چشم یکشاد و خلعت
 مادت از زمین جسته بر زانوی خواجه برآمد و نشست چون مولانا از کنار دریا خارج شد
 متوجه شد غار شتی را بر زمین نهاد و در آن شد غار شتی هم از عقب مولانا روان
 گردید و بهزار جیل خود را بر کمر میسایند آخر کار سواران چند در میان ما و غار شتی پل
 شدند ازین سبب غار شتی از نظر ما برب شد و نقل است که دانسته
 از شاگردان مولانا جامی در سفر حجاز همراه بود روزی در طواف بیت الله مرف
 بود که ناگاه شخصی صاحب حسن و جمال از پیش او در گذشت او بر جنت در وی نظر کرد
 بهر دو نظر کرد و چنان صد مشت جبر شیم او رسید که گویا تیری در چشم او زده باشند
 و هر دو چشم وی آب شده اشک بر رخساره های وی جاری گشته و بسبب درد
 و آلمها نجا لب شست و بعد از ساعتی چون آب چشم و خشک شد و جمال خود باز
 آمد بخدمت مولانا رسید چون نظر مولانا بر وی افتاد و فرمود که یعنی کسان از شاگردان
 در عین طواف کعبه بر و مان خوب و نظر میکنند پس رفته مامور میشود و چنان که بر
 روی ایشان مینمزد که هر دو چشم ایشان آب شده آب بر رخساره جاری میشود و با کجا
 از غایت درد و آلمی نشینند و چون آب چشم ایشان خشک میشود و جمال خود باز می آیند
 نزد ما می آیند شخصی که بروی این حالت گذشته بود از استماع این سخن نهایت شرمند
 شد و ربای آنحضرت افتاد و معذرت کرد و نقل است که شخصی از شاگردان مولانا
 در هرات بیمار بود مولانا بسفر حجاز تشریف برده بود آخر او را آنچنان حالتی روداد
 که مری ای حیات باقی ماند خریف نفس چون این حالتی بدیدند جمله کفر و بدی را سبب
 تجزیه و تکفین حاضر آوردند وی در آن حالت مصیبه مولانا را یاد کرد و بگوید که در آن
 حالت بیوشی بروی ماری شد و بجا بر رفت و در حالت خواب مولانا جامی

تشریف آورده فرمود که ای شخص از حال تو غافل نیم ان شاء الله شفا خواهی یافت چون
 سید ارشد شفا یافت چنین که گویا گاه بیمار نشده بود و خوشانش از وقوع این امر ناگزیر
 و از بیمار در یافت حال نمودند گفت که از توجه مولانا جامی صحت یافتیم و منجی مسکوک و
 عبد الرحمن جامی با وجود این بزرگی سرگز نهد در خوشی و کرامت کرد و کتابهای نفیسه
 مولانا چهل و چهار برابر اعداد حفظ جام اند چنانچه یوسف زینب و سلسله الذییب و شرح
 و غیره در تمام عالم مشهور و معروف اند و یکپس بر این جامی سخن نیست و ولادت
 با سعادت مولانا جامی در خرداد ماه بوقت عشا است و سیوم از ماه شعبان المعظم
 سنه شصت و هفتده و وفات روز جمعه ششم ماه محرم در سال شصت و نود
 و شصت هجری بعد از انتقال خواجه احرار سیه سال بوقوع آمد و مدت عمر ششاد و سیال
 و هزار مبارک در خیابان هرات است و مولانا جامی را از ارباب غفقت سبیه سعیده
 حضرت خواجه سعد الدین کاشغری که بعد نکاح مولانا بود چهار فرزند سعادت نمود و
 آمدند اول صفی الدین که بعد یکسال سید و جنت حق پیوست و تاریخ و بی غلط فرخواست
 که سن شصت و هشتاد و ازان حاصل میشود و دوم خواجه ضیا الدین که ولادت وی بر
 چهارشنبه نهم ماه شوالی سن شصت و هشتاد و دو و وفات وی بر روز جمعه وقت مابین
 پنجم شوال سال نصد و نوزده بوقوع آمد سیوم خواجه ضیا الدین که بعد وفات خواجه ضیا الدین
 بدست شمس المتولد شد و بوقت وفات مولانا چار ساله بود و بیسال نصد و هشت و شصت
 روز خپشنبه تاریخ پنجم ماه محرم وفات یافت و فرزند چهارم مولانا که از فرزند ان اول
 متولد شده بود بعد از ولادت یک روز زنده ماند و هنوز با سنی نمی نشسته بود که بدست
 حق پیوست تاریخ وفات مولانا جامی که در رج کتاب شجاعت است
 جامی که بود بلبل جنت قرار یافتی مقلد ارضها السماء ملک قضا نوشت ازان در دست
 تاریخ و سن و حله کان آسنا **از مولانا** خواجه جامی ملی ساقی جام
 جبه نوش جام حب کبریا ماحب تو قیر کو تو لید او نیز و الی همان شکاک
 وصل او بعد الکرامت گفته ام تا شد از تاریخ حاصل مد ما نیز فرما خواجه جامی بزرگ

<p>بهر وصل آن امام اولیسا نابودین دوان شین عماد</p>	<p>نیز طای ماه و تین مخدوم عالم با فضل حق بر بخش دایما</p>	<p>بهر سال طارش غن آن سرورا سینه میر عبد الاول</p>
<p>قدس سمره از اصحاب نندار و مخلصان بان شاخواجه احرا است در بهاد حال از نیش پور بکلا و است خدمت خواجه بها و الله آمد و محبت کرده بهجت دوام عمنان شد و مدت بهجت سال بهجت مشرف ماند و خواجه احرا ویرا بغیر زندگی قبول نموده بهجت شرفیه خود را بقصد نکاح وی آورد و آن شهر نصیر از حضرت میر سید پسر و در میر وجود آمدند که هر سه پسر میر کلان و میر میان و میر غوث مشهور بودند و وفات حضرت میر بتایخ اول ماه ذی الحجه سنه نهصد و چهل و شش</p>	<p>یانت چون آن زمان که از کمال بهجت سید کو تین مخدوم آمده است</p>	<p>سال آن روشن ضمیر محترم مولانا شمس الدین</p>
<p>محمد روحی قدس سمره از عظامی اصحاب و ابرای اجاب خواجه سعد الدین شریف است و از فیض یافتگان محبت مولانا جامی جامع علوم ظاهری و باطنی و نظم و موز صوری و مثنوی بود و در جامع هرات طالبان را بحق دعوت مینمود و مکرر توبه و رجوع که بقاصد نافرنگ از هرات واقع است و صاحب رشحات میفرماید که قبل از ولادت مولانا شمس الدین شمس الدین پسر بود و بهر نجب که فوت شده بود از محبت نهایت تمکین میبود و شبی حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰه و التحیت را خطاب دید که میفرماید دل را خوشد که از جناب حق ترا پسر عطا خواهد شد که صاحب دولت دین و دنیا خواهد بود و عمر در آن خواهد یافت من بعد چون شمس الدین متولد شد در ایام خردی آثار بزرگی بر نامیده جل وی عیان بودند و بدستگاه جبر و سردار تسلیم نمود و بود و خواجه شمس الدین بارها رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دیده و از روح پر فتوح نبوی فیضها یافت و چون از تحصیل علوم ظاهری فراغت یافت بخدمت خواجه سعد الدین حاضر شد و دست امداد بدامن آنحضرت نمود و تکلیف بر سیده بعد از وفات خواجه سعد الدین تا حیات مولانا عبد الرحمن جامی بخدمت وی حاضر بود و اول محبت</p>	<p>هم بگو سرور ز پیر محترم</p>	<p>مولانا شمس الدین</p>

یاصل میکرد و نقل است که وقتی خواجہ شمس الدین بہ شبانہ روزی در مسجد جامع قزوین
 بہود و بیج طعام خورد روز چہارم شعلہ آتش جہش اشتعال کرد و بخت و بختا شس طعام
 قدم از مسجد بیرون نہاد و بافت غیب آورداد کہ حیث تو صحبت ما را بمانی فردی چون
 بشنید پای باز پس کشید و یک طمانچہ سخت بر سر خود زد و بہمان طریق در مسجد نہ
 مشغول شد ناگاہ مروی نورانی کہ گاہی اوراندیدہ بود و حاضر شد و خوان طعامش
 نہاد و غایت غالباً او حاضر بود بہر غاست و طعام خورد و پنجہست خواجہ سعد الدین شہر نیکو
 خود حاضر آمد نہنہر سخن از زبان نہ گفتہ بود کہ فرمود مولانا شمس الدین انچہ غیب است
 بی غیب است نقل است کہ در ہرات معماری بود فاسد و بد کار و بہ بلاخر خواری
 گرفتار روزی خواجہ شمس الدین از خانقاہ مولانا سعد الدین کاشغری تشریف آورد
 چون در عمارت مدرسہ سلقان حسین مرزا رسید آن معمار و آنجا معماری میسود
 چون خواجہ را دید از دیوار بزیر آمد و بحسب تمام در روی پر نور آنحضرت بدید مولانا ہم کہ
 وی نگاہی کرد گو یا آن نظیر سے بود کہ در سیدہ و غیلہ پتھر ارشد و بہ بنال خواجہ بدین
 گریہ چون در مسجد رسید و فرمود و ہر پنجہ خواجہ شد و بسعادت دارین رسید و شیخ محمد
 روحی میفرماید کہ در ابتدای حل مرا آرزوی آن بود کہ حضرت پیغمبر علیہ السلام اللہ علیہ
 بنواب بنیم روزی بخیرت والدہ ماجدہ محمد فتم دی کتابی نزد خود داشت و در آن
 کتاب نوشتہ دیدم کہ ہر کسکہ این دعا لہب جمعہ مبارک بخواند رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 را در خواب بنید اتفاقاً شب آیندہ شب جمعہ بود رخصت خواندن و ما از والدہ محمد
 بخلوت خانہ خود فتم و دعا را تبریب خانہم و تہ ہزار مرتبہ در دو مرتبہ بر آن ایذا
 کردم چون خواب رفتم در واقعہ دیدم کہ حضرت شاہ رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
 تشریف آوردہ و جمعی کثیر بخیرت حاضر است و کلمات نوشتہ در اطراف عالم روانہ
 میشوند و فریاد میزنند و فریاد و اطاعت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم سے کہ
 و کاتب مکاتیب مولانا شرف الدین عثمان زیارت گاہی است و ما در من نیز بخیرت
 حاضر است و منم ہر والدہ و ربودی آنحضرت ایستادہام و من اندام والدہ شمس

که با حضرت پسر یک و عده فرموده بودید که در آن عمر و صالح خواهد بود همین پسر است
آنحضرت نظر فیض اثر بجانب من کرده تبسم فرمود و ارشاد کرد که آری این فرزند
سومو و است پس حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم بشیخ عثمان کاتب کتابت
اجازت داد که مکتوبی برای این پسر بنویس مولانا کاغذی مشتمل بر سطر تحریر کرد و در
زیر آن سطر و شل گواهی مردمان که در قباله یابی نویسند جدا جدا چیزی نوشت و چندی
به دست من داد من روایتم و با خود گفتم که مضمون مکتوب را ندانم ازین سبب
باز گشته بخدمت آنحضرت آمدم و عرض کردم که یا رسول الله ندانم که درین کاغذ چیست
آنحضرت کاغذ از دست من گرفته بخواند و من بیکبار خواندن آن نم نمودم زیرا که گفتم و آنحضرت
باز کاغذ پیچیده به دست من داد و میخوانستم که باز فیض بر پرسم که بهرین اثنا از خواب بیدار
شدم دیدم که مادر شمع در دست گرفته بر بالین من لیاده است چون مرا بیدار
دید پرسید که شمس الدین محمد چیست در خواب دیدی گفتم آری گفت آنچه تو در خواب دیدی
من در شاه دیده ام و تمام احوال از سر تا پایان فرمود و **ادب** شیخ
شمس الدین محمد و شب برات چهارم ماه شعبان سال هشتصد و سبست بوده و آن
بروز شب بوقت چاشت شانزدهم ماه رمضان سال هشتصد و چهارم بوقت آمد و بروز یکشنبه
هفتم ماه رمضان لعش مبارک ویرانجا بان بردند و بعد ادائی نمازخانه بخت حرا در
مقرب خواجه سعد الدین دفن کردند و بعد از چهارده ماه باز نعش را از آنجا بر آورده بکازگاه
بردند و در حفره خواجه شمس الدین برای خود تمیز کرده بود و چون گنج بنجاک سپردند
قطعه تاریخ وفات که در سج کتاب رشحات است

شیخ عجمی که بمدرستحاق	زیده عارفان روی زمین	کرد پرواز او بشیر خاک
روح پاکش با روح علیین	هر شد عصر هستار بخش	کافکافات گشت کشف همین
از مولف	گشت شمس الدین چو زنده	سل تولیدش بقول اصفیا
مهران محبت شمس الدین جوان	خیز شمس الدین اهل صف	هست وصل او بی پرتو شمس
هم چون تلمذی کرم مقتدا	با وی اسلام شمس الدین	گشت حاصل بهر سلسله نما

خواجهمحمدی قدس سره فرزند دوم خواجہ سعید الله احرار القشبنه بنایت بحجرت معلوم
 و مرغوب حضرت خواجہ بود که خواجہ ویرا در ریاضت خود قائم مقام خویش ساخت و تولیت نگاه
 مایجاہ ہم بوی عطا فرمود و خواجہ محمدی را با خواجہ محمد رجبی بسیار محبت بود که برای ملاقات
 وی چند بار از سوخته بهرات شریف آمد و در وقت ملاقت که روزی خواجہ محمدی
 بمقام قریه قشری بعد نماز پیشین بحضرت خواجہ احرار والد بزرگوار خود خلوت داشت
 و عرض احوال باطنی خود مینمود چندانکه اول وقت عصر در رسید و ذن که ازین خلوت بخرج
 بانگ نماز گفت با سماع بانگ نماز خواجہ احرار از خلوت برخاست و کار خلوت ناتمام
 ماند از وقوع اینحال خواجہ محمدی را در دل گذشت که اگر اصحاب خواجہ بر خلوت مار شک بدو
 فراموشه اند که کار ناتمام ماند و خلوت نامتوری را قانع گردد و برای همین بموضع برآید
 بانگ نماز اشارت کردند که او بانگ نماز گفت و صحبت ما را بریم نزد و بسبب اینحال مرز شده
 یرون آمد و بجله حاضرین مخاطب شد و گفت که صاحب ما میر و محمد طایف حضرت خواجہ شامبار
 بشد و همانوقت بی حصول نصیحت از والد بزرگوار سوار شده عازم سفر حجاز گردید و در آن
 روز از مرود که در پس باهم تنگی باینجهین اصحاب از خیال خبردار شدند در میان ایشان مشغول
 فوغامی بغیثا و حقیقت حال بحضور خواجہ عرض کردند و حضرت خواجہ مولانا عبد الرحمن
 بامی را جمیل تمام برافری باز گردانیدن خواجہ محمدی را و فرمود که بخد مت در رسید و پس آرد
 بن مولانا جامی بخد مت گرامی خواجہ محمدی رسید هر چند قمانید موشر فیفتاد ناچار و پس
 مد و عن حال بخد مت خواجہ کرد و خواجہ بیچ جواب داد چون خواجہ محمدی بر مقام نرود رسید تب
 وق عاید حال وی گشت بعد یک از ملاقت ملاق گشت و بوقتیکه اراده حاضری خدمت
 والد میکرد تب بمفارقت میکرد و باز که روانه سمت حجاز میشد تب بهما محال عود میکرد
 حالت ناچار بی باز نرسیدن بخد مت والد ما بعد عافرت چون چند سال بر خیال گذشتند
 زاراده سفر حجاز نموده مولانا سعید حسین لکه از اعظم اصحاب خواجہ احرار بود شقیع آورده
 در حصول اجازت بخد مت پدر بزرگوار فرستاد و مولانا حسین در نیاب بخجاب خواجہ
 منکر فرمود که در محمدی میباید که طلب از رفتن سفر حجاز نیست چون مولانا حسین

از خواجه یحیی باعث شوق سفر فرمود که گفت که این حدیث نبوی مرا از اجماع سفر حج بزرگوار است
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است که من لانی فیکم لانی حیاً بعد از استماع این
 محمد حسین در بنیاب بنیاب خواجه عرض پروا شد و گفت که عرض ما جزا در دین سفر نمی
 حصول زیارت روضه منوره نبوی است فرمود که بعد سه روز جواب این سوال گفته خواهد
 بشب بیوم از انقضای اینحال خواجه یحیی رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دید که ظاهر
 و فرمود که پدر خود را بطلب چون خواجه احقر شریف آید و حضرت شاه رسالت خواجه را بطرف
 راست نشانید و محمد یحیی را بروی خود اجازت نشستن داد و هر سه در امر اقرب شدند
 بعد ساعتی چون محمد یحیی چشم بگشاد و دید که صورت پدر بزرگوار او هم بصورت حضرت پیمبر
 شده است و در صورت حضرت پیمبر و خواجه اکبر هیچ تفاوتی در تجارزی نیست علی الصباح
 چون بخدمت والد بزرگوار حاضر شدند خواجه فرمود که بابا محمد یحیی امشب جواب سوال شما مل
 شد یانی این خیال سفر از سر و در کنید که حالا ما پیر شده ایم و دیدار چند روزه نیست است
 و مقصود شما دوست خواجه محمد یحیی مدینه است که چون شاه بیگ خان غل بر ولایت
 سمرقند استیلا یافت در امل ماه محرم سنه نهصد و شصتن غزای امرای خود که از قوم
 شیعه امانید بودند حضرت خواجه را روانه کرد و جمیع جهات و اموال و اسباب املاک خواجه
 یحیی را لقبه خود آورد و چون که امرای شاه بیگ آماده بر قتل و شما و دوست خواجه یحیی بودند و
 شاه بیگ از اساده یعنی خالی بود لهذا شاه بیگ خواجه را به عیال و اطفال اجازت سفر
 خراسان داد آنحضرت بجهت فرمودند که درین ایام آنچه شدنی است خواهد شد که والد
 بزرگوارم بابر بآبان امر خیر داده اند مگر موقوف بر وقت و مقام است پس از سفر بفرمودند
 شدند چون بقصر کسرب که از مضامین تاشکند است رسید تا یخ یازدهم ماه محرم سنه
 و شش هجری بود که ناگاه جمعی کثیر از قوم از یک فرستاده آمد که شاه بیگ مدینا رسیدند
 و خواجه را با دو فرزندار بکنند که خواجه محمد زکریا و خواجه محمد عبدالباقی بودند بشهادت رسانیدند
 و دیگر متعلقان را سمرقند و پس بردند و آنروز در قندگو یا قیامتی قاجم بود سکن
 تمام شهر بر جنازه خواجه و فرزندان وی حاضر بودند بعد نماز جمعه مبارک هر سه شهیدان را

چون خزانه در زمین دفن کردند رحمة الله عليهم رحمۃ واسعه و مخفی نماند که خواجه محمد مخی را
 شصت و دو صبیحه سعیده بودند و بمجلسه هشتاد و سه فرزند ان یکی خواجه ذریا دوم محمد عبد الباقی
 همراه پدر بزرگوار شهادت رسیدند سیدم خواجه محمد امین بود که بعد شهادت پدر رسیدند
 ارشاد شصت تاریخ وفات خواجه محمد مخی از مؤلف

شیخ مخی حمید کامل محضر	اکمل اسعد است سعد و سعید	یافت حق را هر آنکه او را یافت
و دید حق را هر آنکه او را دید	کرد و طاعت جز نیلجان نسا	روح پاکش با روح غلبد رسید
صاحب جان نثار شد تاریخ	نیز قطب کبیر مرشد نشیند	مولانا اسماعیل قمری

قدس سره از جمله اصحاب قدیم و مجانب صمیم خواجه احرار نقشبند بودند پدر بزرگوار در
 خواجه سیف الدین مناری از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند بود که دو کفر و
 بمقتع دی تحریر گشت و فرزند مولانا اسماعیل خواجه سلیمان نام داشت که از انقطاع
 و مریدان خواجه محمد پارسا بود و در بزرگوار عالم عامل و عارف کامل بکلمات ظاهر و
 و باطنی آراسته بودند و صاحب رشتحات بیغریب که در سلک اصحاب کبار
 خواجه احرار چارکس موسوم با سیم اسماعیل بودند اول مولانا اسماعیل فیر کنی فرزند خواجه
 سیف الدین مناری که در تاشکند قبول و شرف بیت قبول و شرف شد دوم مولانا
 قمری است و وی عالم دانشمند متقی بود و از برات لیسر قند آمده و بیعت ملازمت مشرف
 گشت و آخر سبب دماغ علمی از صحبت حضرت خواجه محمد رماند و در مدرسه نشین تدریس
 مشغول گشت سیوم مولانا اسماعیل بود که خواجه احرار ویرا بمقابل مولانا قمری خطاب
 مولانا شمسی خشید و بهین اسم شصتبار یافت و خواجه ویرا در مدرسه تاشکند فرستاد که بتدریس
 مصروف باشد و در مدت العمد در آن مدرسه تعلیم خلق مشغول بود چهارم مولانا
 اسماعیل ثالث و وجه تسمیه ما به مولانا اسماعیل ثالث آن بود
 که در آنوقت مولانا اسماعیل قمری و شمسی هر دو بمدرست حاضر بودند چون ابنا اسماعیل
 حاضر آمد مولانا اسماعیل ثالث موسوم شد فطرت است که چون مولانا اسماعیل قمری
 از بیعت سمت سمرقند بار آورده بیعت حضرت خواجه احرار ویرا و دیگر ویرا قبول از آمدن

او چند روز خواجه احراز بخلافی نامدار خود فرمود که شخصی مولوی قاضی الزهراء نزد ما
می آید بعد چند روز مملکتها عیال حاضر شد و خوشه انگور در دست داشت و در دست
خواجه آمد و نشست بر در اول بلکه بهانوت خواجه القدر توجه بود که بسو مولانا مهرین
فرمود که از غایت استغراق و تجردی خوشه انگور از دستش بفتاد و چون بهوش آمد دست
بعیت بدست آن دستگیر عالم دزد و مولانا مرقد آور و قوی ایکل بود و محنت کش
تا حیات خواجه در سفر و حضر بایکاب آنجا بماند و بعد از وفات پیر شریف میرزا شریفین
تشریف برد و هجای در سال نهصد و هشت و فات یافت رحمة الله علیه از مولف

رفت چون مثل غلیل اندر بهشت	پیر اسماعیل شیخ با تمییز	طلعتش مرد خدا ممدی بجان
----------------------------	--------------------------	-------------------------

زله و زین خواجه اسماعیل نیز خواجه سید حسن قدس سره از اعظم شیخ
و اجاب خواجه احراز بود چون والد بزرگوارش از ایام طفولیت وفات یافت والد
مابده وی از خرد سالی او را بنده خدمت حضرت خواجه قلوبیض نمود تا در سایه عاطفت آنجا
پرورش یافت و شیخ کامل و کمال شد و قلست که چون والد سید حسین بود
بنده خدمت خواجه احراز آورد و بخواه بود اتفاقاً بروقت مانری وی در بیک خواجه طریقی
پیر از مسل حاضر بود حضرت خواجه از وی پرسید که ای کوک چه نام داری عرض کرد که
خواجه از بنیاب تبسم شد و فرمود که چون دریا غسل نام خودم کرده انشا الله تعالی
شیرین تر از غسل خواهی شد و قدری از غسل هم خواجه حسین غلبت فرمود پس غلبت
و کمال و شیرین زبانی خواجه حسین از تاثیر همان غسل بود که بر وقت خوش بوی عنایت
شده بود و فایده خواجه حسین در سال نهصد و هجایست از مولف

رفت چون زینب خانم بخله برین	با صفا سید بهشت حسین	به تاریخ طلعتش سرور
-----------------------------	----------------------	---------------------

شدند سید بهشت حسین خواجه احمد قدس سره از کبار اصحاب غلامی
اجاب عاشق جانناز محمد راز خلیفه استین خواجه احراز است و فقر و تجرد و وسیع
و قوی و زهد و ابتلاع سنت مقامی عالی داشت گویند که تا سی سال از غایت زهد و
خواه کمر دو پهلوی خود بر زمین غرضش است بر نه نهاد و آنچه حق زهد بود بجای آورد و خواجه

۱۱

صد با بار و روحی وی فرمود که خواجه محمود زاهد اسم بیسمی است و رازل که نام وی زاهد نامند
کار بد و تقوی و هم بنام وی نوشته گونید که خواجه محمود زاهد چون در عبادت نشستی مسلک
خود بجا نیکو کار با بسیار میبودند گستر وی که خواب بیش از آنکه در خواب بود و چون در خانه بود
بوقت عبادت رستی در گلی خود بسته بسقف آویختی بدینکه اگر خواب غلبه کند بسبب
کشش سن بیدار گردد و قیامت آن جامع کمالات در سال ۸۰۰ و یازده از
هجرت شاه رسالت علیه الصلوة و التحیت است و فرار از طوار بقام تا مشکند زاریه گاه

از مولف	شده چو از دنیا بفرودس برین	عابد دین رحمة الیه علیه
سال ترحیلش	سهر و فرزند نخستین	زاهد دین رحمة الله علیه

سهر و فرزند نخستین خواجه احرار است عالم علوم شریعت و واقف بر موزن اقیقیت بود
و حضرت خواجه ابراهیم فرزند ان عزیز تر داشتی و چون که نیابین و دهمه تیک فرزند
خواجه که در تنی و ملاتی بوقوع آمده بود و لهذا خواجه ابراهیم علیهمه در موضع و رسیدن فامت
نیافت و هر گاه که وی از آنجا بقصد یارت و الدبزر گوار روانه شدی حضرت خواجه
بنفا صد یک فرسنگ با استقبال وی رفتی و خواجه ابراهیم و اما کسیه تقی الدین کرمانی بود
و از بطن دختر سید تقی الدین سته پسر عالی گوهر و دو صبیحه سعیده بوجود آمدند که اسامی گرامی
هر سته پسر ان خواجه نظام الدین عبدالمادی و خواجه محمود و خواجه عبدالحق بودند و چون صبیح
سید تقی الدین انتقال کرد و کماح ثانی خواجه ابراهیم بنی خواجه محمود نظام الدین که از
اولاد صنعت هدایه بود اتفاق افتاد و از بطن عصمت او خواجه عبد الشمید و عبد العظیم
معد و صبیحه دیگر متولد شدند و نیز خواجه ابراهیم از بطن یکس که نیک زرخیز و پسر بی سمنی بفرزند
بود که از همه اولاد حق یاد و همه حضرات و الادرجات بوقت خود صاحب اتفاق و هم دریا
بود و وفات خواجه ابراهیم در سال نهصد و یازده هجرت از مولف

چو شد زین جهان و بهشت برین	شده نامور خواجه نامسدار	ابو ملکش گوهر خواجه زین الشما
بفرما که خواجه الله نامدار	مولانا محمد قاضی قدس سمره	انرا نظر بیا

و غلامی اصحاب خواجه احرار است اول و بزرگترین طریقه سلطان مامور بود و این

ترک کار قضا کرد و مکتبه در ولایتان آمده مرید خواجہ احرار شد و کار زہد و ریاضت و تقوی
را بجہی رسانید کہ از مقبولان و محبوبان پیر و شنفرد خود گشت و کتاب سلسلہ اہل سیر
کہ در مناقب و شمایل و خصائص و فضائل و ملفوظات خواجہ احرار است از تصانیف
و تالیفات وی است و دی تا دوازده سال بخدمت حضرت خواجہ مشرف ماندہ و تکمیل
تا از ولایتی کابل بندہ و فی اثنی عشر سال خدمت یافتہ و دوازہ ہجری است از مولف

چون قاضی قضا تانہی نمود	بیت یافت از حکم قضا بار	بسال ملت آن تانہی نین
گفت تانہی بجز آن مثل تکرار	خلیل اللہ محمد ہادی دین	اگر بارہ بکن تاریخ تہار

مولانا عبد الغفور لاری علیہ رحمۃ اللہ الباری مسکن و
شہدار و لقب وی رضی الدین است اجداد و نیر گوارش از اولاد حضرت سعد
عبادہ رضی اللہ عنہ کہ از کبار انصار حضرت شاہ رسالت بود و بودند و وی مہتر قبلہ خلیج
بود و از اجلہ تلامذہ و خطمای خلفای حضرت مولانا عبد الرحمن جامی قدس اللہ بوسہ
و نام نامی مولانا عبد الغفور برای دفع دیو و پری نہایت موثر بود اگر کسی سایہ دیو
و پری میشود میفرمود کہ بگویش سایہ زدہ بگوئید کہ اگر دفع نمیشوی عبد الغفور را بر تو
سکون جن فی الفور دفع میشود و حضرت مولانا جامی در باب عبد الغفور لاری فرمود
شعر آنجا کہ نم و دانش مرغی بود شکاری بازی است تیز رفتار عبد الغفور کار
و مخفی مباد کہ مولانا عبد الرحمن جامی مرید کم میگرفت و میفرمود کہ یک مرید کامل
و اکمل از ہزار مرید دیگر بہتر است و اشارت لطیف عبد الغفور لاری میکند و مولانا
عبد الغفور لاری در علوم ظاہری و باطنی قوی تمام بود و حاشیہ بر کتاب نفحات الانس
و شرح ملبابین لطافت نوشت کہ غیر آن ممکن نبود و حل مشکلات ہر دو کتاب کہ از
تصانیف مولانا جامی بود بخوبی نمود و وفات آن جامع الکملات در سال
دوازہ ہجریست و قطعه تاریخ و نجات مولانا کہ درج کتاب رشحات است این است
قطعه جویش عبد الغفور کمالہم البقی غرقہ در یای عنوان چون خواہی روز و ماہ و سال نوشت
بگویش بنہ و پنج ز شعبان از مولف چون رضی اللہ عنہ فی عبد الغفور

رفت از دنیای دودن ایشان سالک مخدوم قطب آمد ز دل سال میل آن شهر و الا مکان	هم جناب خواجه لاری گوی - نیز عارت به حق لاری چون	مولانا علی تاشکنندی
قدس سره از قدمای اصحاب و اجله اجاب خواجه احرار است و حسب الحکم در کار زراعت خواجه مامور بود تا از آن کار غله سعادت حاصل کرد و نیز چند بی بکار مطیع خواجه مامور ماند و در آنکار بکار باطنی مصروف مانده دیگر ولایت و کرامت راجع بش میسر ادا تا از مقبولان و محبوبان حضرت خواجه شد و شرف خلافت حاصل کرد	وفات وی در سال نهصد و چهارده هجری است از مولف	
رفت زین دنیا چو در خلدین شیخ دین عالی علی متقی	سال ترحیلش چوب تم از خرد	
گشت پیدائش جنب علی خواجه نورالدین تاشکنندی قدس سره	از محبوبان و مقبولان و اصحاب خاص الخاص خواجه احرار است و وی در مبادی حال پسری صاحب جمال بود روزی بیرون شهر برای سیر و تماشا آمده بود اتفاقا گذر وی بسوی خانقاه و الاجاه خواجه احرار افتاد و خواجه در آنوقت بوغظ افکن مصروف بود و سخن در عشق و محبت حقانی میرفت سخنان خواجه آنچنان در دل عشق منزل زد اثر کرد که گریه و ناله آغاز نمود چون از غم و فراغ حاصل گشت بخدمت خواجه آمد و در قدم آورده مرید گشت و در اندک ایام تکمیل یافت تا بمرتبه ارشاد رسید و وفات	خواجه نورالدین در سال نهصد و هفتده هجری است از مولف
نور دین چون بجلد شد زین دل بسال وصال آنکه زین گفت نور الدین است وصال	نیز به صاحب شن نورالدین خواجه مهند و ترکستانی قدس سره از خلفا	
نامدار و کبلا انصاحب خواجه احرار است و وی سیاهی بود رنگی از شیخ زاو با س ترکستان که خواجه را بوی کمال نظر عنایت بود و کارش بکمال سیه روز حضرت خواجه در محراب میرفت دید که خواجه بنده و پیر و از کرده میر و خواجه را بطور انظار مکرر است و پیر و از ره هوا از وی خوش نیامد فی الحال کیفیت باطنی و میرا سلب کرد و از هوا بطوریکه سنگ لا بلندی بر زمین می افتد بقیه ادوا عضا کرد		

گفته شد انظر انیخال تبصرع وزاری در آمد بیج سوخته است مدت یکسال بر بنیال
 بگذشت آخر خواجه هندو بیجانیت نشنوت دبی ادبی با خواجه آغاز نهاد و گفت که من از
 جان خود بترسک آمده ام اگر آنچه گفته اید بمن باز دهید بهتر در دشمنان قتل خواهم کرد
 و اگر بر شما دست نخواهم یافت خود را خواهم گشت ازین سخن هم حضرت خواجه بیج متاثر شد
 و بیج بنیال بر بنیال قیل و قال کرد تا آنکه روزی که خواجه احرار در کوچه کوچ بای تنگ
 بکالت تنهای میرفت خواجه هندو مستعد قتل خواجه شده کاروی از بغل بر کشید و جلاد
 شد چون در آنجا موقع فرار هم نبود خواجه از روی کرامت خود از بصورت اصلی بر آورد
 مشکل مشکل در میان حواری شد که کلاه پشمینه سیاه بر سر و قمیص سفید در بر و چوب طبر
 مانند شبانان در دست بود خواجه هندو چون نزدیک رسید و خواجه برانده بود در آنجا
 و تحیر و تعجب شده بجای خورماند و از غایت حیرت قوت دست و پای او بر نشت خواجه
 کاروان دست دی برگرفت و باز بصورت اصلی بر آورد و دست کرده تبسم فرمود و گفت که اگر
 حال من ترا باینکار بکشم چه خواهی کرد خواجه هندو سر در قدم آورد و از آنرا برگریست
 بملا خط انیخال در بای رحمت بخوش آمد و از غایت رحمت او را بنگلی فرمود و آنچه گفته
 بود سه چند آن از آن عطا کرد و عهد گرفت که بار دیگر در هوا سپرد و از نکند و انما را کرامت
 نماید بعد از آن رفته رفته کارش بجائی رسید که از حویان اسرار حضرت خواجه شد
وفات وی در سال نهصد و بیست و یک هجری است از مولف

شیخ بنید که بود و واقف حق پیر محمود سالک ترکه

نیز مسعود سالک ترکه مولانا محمد عبد القدیر المشهور بمولانا زاده

تراری علیہ رحمۃ اللہ الباری از خلفای نامدار و اصحاب بکبار و اجله
 مقبولان و اخص محبوبان خواجه احرار است اول در غایت عشقیان که گروید
 از مشایخ است بیعت داشت بعد از آن بار او به بیت خدمت حضرت خواجه
 احرار حاضر آمد و انما حال بیعت اول کرد فرمود که استخاره کرده خواهد شد و شب
 منتظر باشید تا از پرده قوه چپنصه شمعوی بآید چنانچه چنانست استخاره بعمل آمد

دیروز حضرت مدد الله ویدند که چند شایخان برای جنگ و نزاع خواجہ احرار آمدند و گفتند
 که خواجہ عبداللہ از مریدان سلسلہ ما است و اہل ملامتید آخر ما ہم جنگ واقع شد و خواجہ
 احرار ترنہنما بایشان لبس آرد و ایشان را تاب مقاومت نماند چارہ راہ خود پیش
 علی الصبح مولانا عبداللہ خوشن خرم بخدمت خواجہ حاضر شد و سوز و غمت بعض
 و کلام نرسیدہ بود کہ فرمود لبس کند بیاید و بیت کند پس مولانا دست اراوت بدامن
 خواجہ زد و در اندک زمان تکبیل رسید فقلست کہ روزی مولانا عبداللہ را
 استغراقی عظیم روی نمود و چنان از خود غایب شد کہ بہ چند شوک بنویسند حاضر نشد ناگہ
 نگاہ خواجہ بد انسانا متذشد و فرمود کہ حیاتی ادبی میکند درین وقت مولانا بجای
 مشرف دست کہ خبر از کونین ندارد و مخفی میباید کہ مولانا عبداللہ در حالت حیات
 خواجہ بعد اجازت بسبق حجاز تشریف برد و بعد از زیارت حرمین الشریفین چون خبر
 وفات خواجہ در اخبار رسید باز عازم وطن نشد و بطرف ملک شام رشتہ برد و شش ماه
 و بارشا و طالبان حق سوزت ماند و ہما ہما در سال ہمد و بیست و چار ازین دار
 لہال بقرب ایند و شحال بریست از مولف خواجہ عبداللہ چہ رہسما
 شد چہ از دنیا بخت بنیاد کام جست سر در سال بولش از خود گفت عبداللہ محمد و محمد نام
 مولانا ناصر الدین اتراری قدس سرہ برادر خود مولانا عبداللہ را
 زادہ است و ہمراہ برادر خود بحضور خواجہ حاضر شد و دست اراوت بدامن خواجہ زد
 و صاحب کرامت عالیہ مقامات بلند شد فقلست کہ در سہم چند شخصی میر جمالی
 علم منطق و ریاضی طاق و در فنون علوم شہرہ آفاق بود و کسوت قلندریہ داشت
 و در حق مولایشان خصوصاً در حق خواجہ حبیب اللہ احرار سخنان بدگفتی روزی مولانا
 ناصر الدین در مجلسی افتاد کہ میر جمالی ہم در آنجا حاضر بود چون مولانا ناصر الدین را دید
 و دانست کہ از مریدان احرار است سخنان مفاہت آمیز بتی خواجہ آغاز نمود و گفت
 کہ خواجہ عبید اللہ علم دارد و نہ حال و نہ قال و نہ ذکر و نہ خلوت و من چون در مجلس او
 میخیزم پوشیدہ ہوں و نہ آن مجلس نشسته بگم میخورم و بروی حکم میکنم کہ فلان قسم

طعام و علو برای من میسازند و از حسب گفته من حاضر می آید و از حال بنگ خورین
 من بالکل تخفیر میباشد خواه ناصر الدین ازین سخنان بغایت متاثر شد و الا بجز سکن
 چاره ندید و از خدا خواست که یا الکی بحق علم مال حضرت خواجه بود قنیکه این شخص از اینجا
 برخیزد و در مجلس خواجه برود تا آنکه دعای وی مستجاب شود و چون مجلس خاست گشت
 میر جمال از مجلس خاست و نسبت خانقاه حضرت احرار را بی گردید و خواجه ناصر الدین
 هم قدم بر قدم وی میرفت چون هر دو در محفل غلظت منزل خواجه رسیدند میر جمال در برابر
 خواجه نشست و از هر طرف سخنان آمانه نهاد و در عین سخنان مقداری بنگ از جیب
 بر آورد و از چشم خواجه پوشیده در دهان نهاد و خواست که فردی در محال در گوی
 وی بسته شد و حال بروی بگشت دوم بند گردید و خواجه بنامی ارشاد کرد که دکنشی بگوید
 وی بنزد چون گشت زده شد غلظت بنگ از گوی وی بر زمین افتاد و همه حاضرین
 بدیدند و دانستند که این شخص بنگی است و خواجه بوسه مخاطب شده ارشاد کرد که اگر چند
 بار در روز وی کند آخر روزی گرفتار میگردد پس ای دانا بهر ذلت و خواری از مجلس
 برانند و از غایت نفیعت و رسوائی آن کافر سمت از آن دیار جلای وطن شدند و پس
 کردار نامور او را خود رسید و فاسست خواجه ناصر الدین و سال نهضت است و پنج بخت از موافقت

چو از دنیا بفرودسین رفت	جناب ناصر الدین عابدین + شود رسال و سال پاک گشت
ز عارف ناصر الدین سیدین	مولانا محمد زاهد و خشی قدس سره آید

گمراهی سلسله عالیة نقشبندیة و عظمای علمای عهد خود و عالم معلوم نامهربی و باطن
 بود و از جمله منشیان و مقبولان و عاشقان جانباز و محرمان هم از وی غایب استین خواجه
 عبید الله احرار است و در فقر و تجرید و تعزید و در رع و تقوی و زهد و انجاست
 مقامات عالی و مراتب بلند داشت و قبل از احضار مجددت حضرت احرار تا چند سال
 در ریاضت پرداخت و چشم را بخواب آشتا ساخت و آنچه حق زهد و ریاضت بود بجا آورد
 آخر باشاره یحیی از جای خود باراده ارادت و محبت روانه سمت مسکن خواجه احرار
 شد چون نزدیک رسید حضرت خواجه هم بنور باطن از نیال آگاه شده سیرا آید

بایست ببال وی برآمد و در راه با هم اتفاق ملاقات افتاد و هر دو حضرات باریکات با هم
 بنمک شده و سیاه و سفیدی اجاباس فرمودند و خواجه مولانا را به جیت خود سر و از فرموده
 آنان تا تکمیل رسانید و همانوقت خرقه اجازت و تلقین و علم که دو از آنها خاص فرمود
 و مولانا را بجز یک بهجت اتفاق صحبت دیگر خواجه احرار شفیق و شیخ شریف الدین
 صاحب روضه السلام میفرماید که مولانا محمد زاهد از اقربای خواجه یعقوب چینی و از پیغمبر
 وی و اول از چند خلفائی نظام خواجه یعقوب بهره وافر و نصیب کامل حاصل کرده بزرگ
 و ریاضت پرداخت و اسم با اسمی گشت چون هنوز طلب خدا باقی بود با یامی سینه
 مستفید خدمت خواجه احرار شد که در کتاب جلد اول حضرت القدرین که فیوض فصل
 و مشرح مندرج است و فاست خواجه محمد زاهد در سال نهصد و سی و شش هجری
 و هزار و پانصد و بیست و هشت در زیارتگاه خلق است از **لغت** محمد زاهد آن شیخ **مسئله**
 چو با حق شادین بنادش **در لی نقیض هم فیض است** در قم کن شیخ زاهدی را شش

مولانا در ولایت محمد قدس سره از اصحابی نامدار و خلفای کبار مولانا
 محمد زاهد است جامع علوم غایبی و باطنی و واقع رموز صوری و معنوی و اوصاف
 مذهب و استنراق و شوق و ذوق موصوف و سلیمان و علما معروفت بود و صاحب
 تذکرة الاعداف میفرماید که خواجه محمد در ولایت قبل از بیعت پانزده سال بزرگوار
 گذراند و بحالت تجربه و تفویض بخیر و خواب در ویرانه با گذراندن از کجی و گنجی و گنجی
 تا چار شد و روی بسوی آسمان کردنی الحال خضر علیه السلام تشریف آورد و گفت
 که اگر صبر و قناعت مظلوم است بخدمت خواجه محمد زاهد حاضر شو که او ترا صبر و قناعت
 بیاموزد پس خواجه در ولایت روانه سمت خدمت خواجه محمد شد و تکمیل سید و درج
 کتاب روضه السلام است که خواجه محمد در ولایت در ترتیب و ارشاد و دیدن آن آتی
 از آیات الهی بود و بعد از آن پیر و خضر میر بسند ارشاد و شربت و صد با کس
 دعوت الحق نمود و از حالات و مقامات اینک ایضاً مشرفی تمام داشت و **ولی است**
 حضرت خواجه در سال نهصد و هشتاد و هجری است و هزار و پانصد و بیست و هشت است

که از مضامین شهرت است از مولف	زنیانند خود در خلد میند
چاپ بر در اکبر محمد	از هر وقت عشق آید دلش
خواجہ عبد الشہید نقشبندی بن خواجہ خواجگان ناصر الدین	دوباراً عاشق زبیر محمد
عبد الشہید احقر اقدس سرہ از اعظم خلفای پدر العبد خود است جامع	
حوائق و کرامات و شرافت بود صاحب سخیة الاولیا میفرماید	
که چون خواجہ بکالت میسر شود شد و الدش در این خدمت و الدیر بگوار خود خواجہ را	
بر خواجہ اوراد رکنا خود گرفت و فرمود کہ انشاء اللہ تعالی این سپہ عارت کامل آید	
پس برکت انفس مبارک آنجناب خواجہ عبد الشہید بکالات ظاہری و باطنی رسید	
و کرامت و خوارق بسیار از وی بظہور آمدند و بشارت غیبی از وطن مآلوف محبت کرد	
در ہندوستان تشریف آورد و وطن و زید و از مسکنای ہندوستان کثیر دست ارادت	
یہ امان آنحضرت زد و وطن دی در سلوک بر طریق خواجہ بزرگ بود و تا ہر دو سال	
در ہندوستان مقیم ماند چون سال ہمد و شتا ہجری رسید فرمود کہ حالا وقت است	
ما غنایب است رہا میرویم بآنکہ مشتی استخوان خود را در سوزند بگو خانہ ابای خود را بنیم	
و بہا نسال بسوزند ما و دست فرمود و بعد از رسیدن بسوزند تیرہ روز بہا نسال یعنی	
بسال ہمد و شتا و وفات یافت و متصل مزار خواجہ احقر آمد فون شد از مولف	
خواجہ عبد الشہید آن شیخ نورانی	روح پاک او چو در جنت رسید
بہر صلش تمولی خواجہ سعید	حضرت مولانا خواجگی الملکی قدس سرہ
از فرزند ان ارجمند و خلفای حق پسند خواجہ محمد درویش است تربیت ظاہری و باطنی	
از پدر بزرگوار خود یافت و در تصبہ الملک کہ از مضامین سہم قدابست سکونت داشت	
مردی بود عابد و زاہد و بزرگ صاحب ذکر و شغل و کرامت و خوارق و شرافت	
و غلست ہمیشہ خود را از چشم خلق می پوشید و بہتر حالات خودی کو نشید و صاحب	
روضہ السلام میفرماید کہ وقتی چہ محمد سلطان کہ یکی از سلاطین وقت خود بود	
بافونج در باموج غوطہ کشید و محمد کرد سلطان باقی فرمانروای سہم قداب چون دخواست	

مقابل و مجادله دشمن آمدید که او استوار و بخیر است و خواجه حاضر شد و نیازمند بر یکدیگر حضرت خواجه بدست
 یابریکات خود از شهر برآورد و نیز سلطان پیر محمد رفتی هر چند خواست که بصلح راضی گردد و در
 پذیرفتن پادشاه باز بشهر آمد و سلطان باقی را ارشاد کرد که اگر تو از دل تائب شوی
 که بار دیگر خلق خدا را نیاز زاری و سلطنت با نصاف کنی و داد و ظلم از عالم بجا
 بر دوشمن مقرر خواهی یافت شیخ باقی از دل و جان با شیخ پیوسته کرد که بار دیگر در ظلم
 و تعدی نگردم فرمود بر و با دشمن جنگ کن که فتح و غیر ذی بنام تست پس بخوان تو
 آمد که خواجه فرموده بود در لشکر سلطان پیر محمد و با وجود کثرت و انبوه که زیاده از پنج هزار
 سوار جبار بود و افرار نمود و قتلست که حضرت خواجه قبل از آن تحمل خود مکتوب
 بنام خواجه محمد باقی خلیفه خود نوشت که بر اختتامش این دو بیت تحریر بودند
 زمان تازان مرگ یاد آیدم + ندانم کنون تا چه پیش آیدم + جبرانی مبادام از اندام
 دیگر هر چه پیش آیدم + وفات خواجه انگلی قبول صاحب روزگار
 در سال که از هشت چوبست و هزار در در قریه انگلی و عمر شریف بود و سال بود از قیوم

چون شد خواجه باج بهشت ملوه اگر گشت چون به افروز است شیخ زمان از مال او

هم بخوان خواجه یقین ماکبت خواجه محمد باقی نقشبندی و بلوی قدس سره

از خبرگان وقت و مقتدا ای زمانه و اما مان خمد خود بود و کمالات ظاهری و باطنی
 آراسته و مجذب و محقق و محبت پیر است و بزرگ و تقوی معروف و با و مان کریم بود
 و نسبت او سی خواجه بهار الدین نقشبند نسبت ظاهر خواجه انگلی داشت و از رقعات
 خواجه عبید الله احراز نموده و از گرفت در اوایل از کابل بمرقند رفت و بعد تحصیل علوم
 ظاهر کسب معلوم باطنی از خواجه انگلی نمود صاحب تصانیف و توالیف شد چنانچه این

از تصانیف خواجه درج کتاب روضه السلام اندر من نهیم که وجود من است

جای دیگر قصص خود من است نقطه محراب جماعت منم + و از سیر اب زراعت منم

ابروی چشمانی من گلشن است قطره نیسانی من آتش است عقل نمک زریه کباب من بهشت

خون جگر نام شراب نیست محامه کلید سر انگشت من گنج در عالم همه در شیت من +

و اگر چه صاحب کتاب حضرت القدس در وقت اسلام خوارق بسیار از ایشان هزاران
 حضرت نقل فرمود اما چون این مختصر نگارشش آن ندارد یکی از هزار نقل کرده میشود که
 روزی خواجه محمد عبداللّه پسر خود خواجه نرود پسر بزرگوار حاضر بود و آن روز دست فرمود
 که روی خود را بین چون صاحبزاده آن روز مقابل فرمودی خواجه از آن پند بالیش سفید نمود
 چون خواجه ریش سیاه داشت پسر تعجب شد فرمود که جای تعجب نیست که ظهور این نور از
 انوار الهی است که بر محاسن ما نمودار گشت است نقل است که روزی خواجه باقی بالله ص
 پس امام در نماز الحمد خواندن آغاز نمود و بعد از وقت روح پرنفوس حضرت امام الشیخ
 پیش روی ظاهر شد فرمود که یا شیخ در ندب من اولیا کبار و صغیر بسیار اند ایشان
 همه با اتفاق علمای دین خواندن الحمد در پس امام بوقت ادای نماز موقوف داشته اند
 پس ترک آن مناسب است نقل است که حضرت خواجه باقی کم خواب کرد
 و کم گفتی و کم خوردی و هر روز بعد عشا تا نماز تجمید و ختم قرآن نمودی و بعد نماز تجمید
 تا فجر بخت و یک بار سوره یاسین خواندی و چون آغاز فجر گشته فرمودی که الشیخ
 چه باشد که باین سرعت بگذشت و قدری در رنگ و توقع نمود مولانا بدر الدین
 سرسندی که از اصحاب امام ربانی مجدد الف ثانی احمد فاروقی سرسندی بود و کتاب
 خود تحریر نموده که من از اتفاقات زمانه وقتی بهی آدم و بر مزار گوهر حضرت خواجه
 باقی حاضر شدم و در بروی مزار متوجه شده بشستم عنایت بیغایت بحال این فرشته
 کرد و نسبتی از نسبت های خاص خود عطا فرمود و بعد از آن باریت بابرکت خواجه
 قطب الدین بختیار کاکی اوشی حاضر شدم حکم شد که نسبتی که امر و نهیها از خواجه باقی
 که عطا شده است نسبت ما است بعد از آن بسیارست مزار پدر انوار سلطان المشایخ
 نظام الدین سفره شدم فرمود که در نسبت ما محبوبیت غائب است و نسبتی که
 بشما خواجه باقی بالله داده است متعلق به نسبت ما شقی و نیاز مندی است همان
 نسبت برای شما میل است من بعد از این ایچم گشتم و بعد از منوره خوانجه غیر الدین
 حسن نجری متوجه گشتم ارشاد شد که نسبتی که تر از اینها باقی حاصل شده است از ما

عرض کردم که حضرت خواجه باقی گاهی فرموده که مرا نسبتی از حضرت ولادت اهل حشمت
 رسیده است فرمود که چو من بخدمت خواجه یوسف بهدانی نسبتی یافتم که مشهور شود
 و ذوق حق بود و آن نسبت از من بخواجه قطب الدین بختیار و از رعایت وی خواجه
 مرحمت گشت و آن نسبت فی الحقیقت نسبت نقشبندی بود که آخر حق بحق دارماید
 و در دار المعارف سید شاه روف مجدوی میفرماید که حضرت سید
 نظام ملیشاه دهلوی فرمود که روزی من بزار سپه انوار خواجه باقی حاضر شده متوجه گشتم
 و عرض کردم که یا حضرت بتوجه سوجه شاشیخ احمد سرمنده می مجدد الف ثانی شد من
 علمای شام در شنیده دیدم که حضرت خواجه باقی از وزارت انوار خود بگذرد و متوجه
 چون وقت استوای روز دوم گرگ بابد و علاوه از آن بتوجه حضرت خواجه گری شدید
 نمود و از غایت گرمی نفس تنگ آمد بطنه خفیف نموده بر فاستم لیکن از آن روز پس
 در پیشانی باقی است و از همان اندک توجه شیخ آنچنان در خود قرنی های بنیم که در
 بیان نمی آید اگر زیاده توقع میکردم نصیب و از وی یافتم و وفات خواجه باقی
 بر روز و شب نسبت و ششم جمادی الثانی سال یک هزار و دوازده هجریست و عمر شریف
 هجده سال و هفتاد و سه روز و در دلی است از مصلحت جمیع باقی را بی ملک بقاء شد
 باقی در گفت بذا فرستاده اند از باقی وقت ترجیل ایجابی ملک باقی رفت باقی
 و بیضا چه شد از مال فانی متفرق بنگار علی خواجه عالی شری و البقا باقی بخوان طبع بان چه بود طی سال
 و کتب بنام شد و الی و البقا باقی شیخ احمد مجد و الف ثانی فاروقی کابلی اسیر شد و کتب
 سمره العزیزه از علمای راسخین و غوث العالمین قطب الاقطاب مللی جناب منور
 خوارق و کرامت جامع و دعوات ولایت وافع مدع و ضلالت عامل سنت و جهالت
 و ارث کمالات نمویه زمین الطوار احمدیه خارج معارج نقشبندیه یا امام طریقت و مقتدا
 حقیقت است و در طریق نقشبندیه مجددیه امام است و در شریعت و طریقت پیرو
 کمال اهل اسلام و نسب شریف وی بلبست و شست واسطه حضرت عمر فاروق رضی
 علیه و آله و سلم حضرت شاه رسالت میرسد و کتاب مکتوبات احمدیه از آن حضرت نقل شده

مشهور و معروف که در آن کتاب بسیاری از احوال و خلیفان و مقامات و احوال
نقشبندیه ارقام فرموده چنانچه در دفتر ثالث از مکتوبات ارقام میفرماید که روز سه
در مراقبه بودم دیدم که پیغمبر خدا علیه الصلوة و الاطیة تشریف آوردند و فرمود که آدم زنده تو را بر
تو اجازت نامرغ نویسم که تا حال برای پنجس نوشتن ام و عمر پزوده که مرا بشارت
و اوند که بر جنازه که نماز جنازه بگذارم آن میت را بچشند و در بهشت برند و حساب
تذکره آدم نبوری ارقام میفرماید که شیخ احمد مجد در طریق مالیه نقشبندیه نسبت
ارادت بشیخ عبدالباقی دلبوی و بقادره بشاه اسکندر گنتلی و بسلسله مبارک حشمتی محمود
عبد الاحد داشت و فیض سلسله سرور دین نیز از شیخ عبد الاحد حاصل کرد چنانچه سلسله
چیران کبار هر یک سلسله فصلی شرح بحیطه تحریری آید اول سلسله نقشبندیه
حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی مرید شیخ عبدالباقی در مرید خلیفه خواجه محمود علی
امگلی دوی مرید شیخ محمد درویش دوی مرید شیخ محمد زاهد دوی مرید خواجه عبدالعزیز
نقشبندی دوی مرید مولانا یعقوب چرخ دوی مرید خواجه علاء الدین عطاء الله مرید
و خلیفه راستین خواجه بهاء الدین شاه نقشبند بخاری رحمت الله علیه امین و در
طریق مالیه قادریه آنحضرت مرید حضرت شاه اسکندر گنتلی دوی مرید خود شاه
کمال کبته دوی مرید شاه فیصل دوی مرید شاه کدائی رحمان دوی مرید شیخ
ابوالحسن دوی مرید سید رحمان دوی مرید شیخ المؤمنین شاه شمس الدین دوی مرید
شاه عقیل دوی مرید سید بهاء الدین دوی مرید قطب الافاق سید عبد الرزاق دوی
مرید پدر العزیز خود حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث صمدانی سید سلطان عبدالقادر
جلالی قدس الله سره و العزیز و در خاندان عالیچشمیه آنجناب مرید شیخ بلال
دوی مرید شیخ الشیخ رکن الدین چشتی دوی مرید شیخ عبد الله دوس گنگدهی دوی
مرید شیخ محمد عارف دوی مرید شیخ احمد عبد الحق ردولی دوی مرید شیخ بلال الدین
هانی دوی مرید شیخ غفر الله له ترک کبلی دوی مرید شیخ علاء الدین علی احمد سار دوی مرید شیخ تاج الدین
والدین احمد دینی گنج شکر رحمة الله علیه امین و در خانوادہ عالییه سرور و دوی

مقبول شیخ احمد است مقبول ما و مقبول خداست و مرود او مرود خداست و معل است
و نیز شیخ بید الدین صاحب حضرت القدس که از اکمل مریدان احمدیه مجرب و بسیار
تجربه میفرماید که شیخ فخر علیه السلام را در واقعه ده یاقم و عرض کردم که یا حضرت بنده
از نسب خود بهره و رفر باید فرمود که نویسد از کسی گرفته که ترا تمام عالم را ارشاد و
بناست و سید صالح مجددی رحمة الله علیه در سلاخ خود نوشته که آنحضرت
و متی مرا بخبر منی بجانب بئر ایچ فرستاد و فرمود که در راه سوره لایلات بسیار بخوانی
و اگر مشکلی پیش آید مرا ملا و کنی چون روان شدم راه غلط کردم و در میان ویرانها و
ناگهان دیدم که شیری دلیری از میستان پیدا شده و برای پلایک قصد من کردنی محال
نام نامی آنجناب بر زبان آوردم فی الحال شیخ نبات پادشاه پیدا شد و شیر را
بگیرانید و من با همراهمان خود از دست شیر فرور خلاص یافتم و صاحب
روضه السلام میفرماید که شیخ احمد را دو خارق عظیم بر صغیر روزگار باقی ماندند که
تکاب و کتوبات و دیگر سایل معنفه وی که احدی از شیخان پیچیده و خالقین در کشتن
خود و بلاد و ج نایکات خود ذکر ده است که وی فرموده دوم فرزند ان گرامی و
که تصرف خود را ایشان از وی علم ظاهر و کالات باطنی مثل ذات خود ساخت و تحفی
منها و که شیخ احمد مجدد هفت فرزند ارجمند داشت یکی خواهر مجرب صادق و دوم خازن اثر
شیخ احمد سعید سیوم عوده الوثقی شیخ محمد معصوم چهارم محمد اشرف که در طالت و طلوع
بر حمت حق پیوست پنجم محمد فرخ که در سن هزاره سالگی قضا کرد و ششم محمد عیسی که بعد
بهشت سالگی و نجات یافت هفتم محمد علی المشهور شافعی رحمة الله علیه جمین و ازین
سر هفت فرزند ان احمد سعید و محمد معصوم بعد از فوت جد عالم بقیه حیات و قایم مقام
خلق شدند و نقل است که روزی شیخ احمد مجدود در مسجد ملطه صبح میخواند و به تلقین
مردان متوجه بود که شاه اسکندر کتبی قدس سره و خرد بسیار که حضرت خورشید الاظم
بله حضرت شاه کمال کتبی آورده و بر سر مبارک شیخ انداخت و شیخ در بحر انوار سبب
تا و به مستغرق شد و در آنوقت بخاطر شیخ گذشت که من خرد علیها فاندان عالمیان

نقشبندیه ام الحبال که نسبت تا در بر مرا احاطه نموده است مبسوطا که
 پیران کبار نقشبندیه ازین رنجبده شوند بی الحال مشا بد
 نمود که حضرت غوث الاعظم و شاه کمال کیتله و خواجه بهار الدین
 نقشبند و خواجه محمد عبداله الباقی و خواجه خواجگان معین الدین حسن بنجوی حشمتی و شیخ
 شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین کبری و شاه جلیع الدین مدار و غیره پیران
 عظام و مشایخ کرام تشریف آفریدند و همه اکابران شیخ را از خلفای سلسله بای خود
 شمار میکردند و هر یک بمنفرد که شیخ احمد از اوست آخر الامر همه پیران طریق در قبولیت
 شیخ اتفاق نمودند و تمام حضرات از نسبت خود با اتفاق سرافراز نمودند و شیخ درین
 روز از صبح تا ظهر در محرابی مشغول ماند و بچشم حال این همه احوال مشاهده کرد
 و منتهی است که شیخ احمد مجتهد در مکتوب یا زیدیم چه پرورد شغفیه خود نوشت
 که در انشای ملاحظه آن مقام مرآتیه دیگر مقامات بعضی فوق بعضی ظاهر شدند
 چون بمقام فوق آن مقام رسید و معلوم شد که آن مقام ذمی بالنورین است و خلفا
 و دیگران هم در آن مقام عبودیت واقع است و فوق آن مقام مقام صدیق اکبر بمقام رسید و دیگر
 خلفای عظام را نیز در آن مقام عبودیت واقع شده پس با مقام رسید و خواجه بزرگ
 حضرت شاه نقشبند را در هر مقام با خود همراهی یافتیم و تفاوت نیست الا عبودیت بالا
 آن مقام هیچ مقامی مفروض نیست و الا مقام نبوت و محادی مقام صدیق اکبر بمقامی دیگر
 نگرفت و نورانی است که هرگز مثل آن نظر نیاید و بود و اندکی از آن مقام انتفاع داشت
 چنانچه صد از روی زمین بلند میازند معلوم شد که آن مقام محبوبیت است و آن مقام نیز
 و منسحقش بود و بنده هم خود را با انعکاس آن مقام رنگین و نقش یافت بعد از آن
 همان کیفیت خود را طبیعت یافت و مانند هوا یا آب خود را در عالم منتشر دید و بعضی از آن
 در گرفت و مقام حضرت خواجه نقشبند و مقام صدیق اکبر است و بنده خود را هم مقام
 مقابل آن می یافت بکفایتی که معروف داشت انتهی کلامه چوین و در حدیث
 آنکه درین جهان بزرگوار است بسبب اختیار نور جهان بیکم مردمان اهل دنیا بکفایت

بشمار اول بود و حضرت محمد در بر سخاوت و انبساط و رسالت باو گماشت و حضرت که در و بود و
 قوم و دشمنان جهانی آن اتمام جانی بودند فرصت و وقت غنیمت دانسته این مکتوب را بنظر
 پادشاه گذرانند و نگذارد که شیخ احمد خود را از صدیق اکبر جدا و خوار و خسته اند و میگویند که
 مقام هر دو از مقام صدیق اکبر بالاتر است و او شاه بر محمد بنو شیخ را از خود طلبید و در
 استغفار کرد و شیخ جواب داد که بطوریکه در مذمت اهل سنت و مکتبی علی المرتضی را از صدیق
 اکبر افضل خواند و اهل سنت را بر این چنین و در ذمه خود نگذاشت کسی خود را از حکمی که بهیشت
 ترین مخلوقات است بهتر دانست و حق نیست چه جایی که خود را از صدیق اکبر افضل خوانیم
 و این کسی که در مکتوب خود میگوید که میفرمود در مقامات سلوک است که منوچهر
 پیر و سنگی بر تومع می آید و این عروج صوفیه در آن مقامات برای سماعی است و این
 در و پادشاهی امرا و نامدار و متربان ذوی اختیار شب و روز حاضر می باشند و اگر
 پادشاه کسی را خیر و شکر می راند و در تبار برای کاری یا مصلحتی نزد خود طلب نماید و تقرب
 خود سماعی جاواده با او میبکلام شود و بعد انجام کار باز او را بهمانجای وی که در شکل
 محقر و خستیده بود پیش آن لشکری یا بمقدار تقرب که او را در ذمه بار سلطانی حاصل شد
 از او را روزی که متربان و داعی اند بهتر و افضل میخوانند و اگر چه بفرستد شاهی بر علی بنی
 رشید و با عده و نیزه در آن عروج مایان برای سماعی است که او از مقام گذشت باز که باز
 خیزد که در فرستد است می آید و چه جای قدر و منزلت ما از آن صاحب مقام که از صدیق اکبر
 است و خود را در مکتوب و ملازمه بر آن در مکتوب خود نوشته ام که البکس آن مقام خود را در نگین آینه
 مشکلی دی نیست که کسی البکس آفتاب روشن شده باشد این میگویند که آن شخص تمام شایسته
 رسید و زمین و کوه و در البکس آفتاب در نگین میگردد و میگویند که زمین با آفتاب رسیده است و زمین
 بعد از پادشاه را با اینچنین دلایل و بر این تفسیر را و پادشاه از سر عتاب در گذشت و در
 خدمت و خود را در قریح این واردات حضرت شعیب دانستند که کار عظیم ایشان نشد و بعد
 چه کسی در وقت و زمانه بفرستد پادشاه را رسانیدند که شیخ احمد جامع حق و کبریا رسانیدند
 در فرستادن علی بن ابی طالب و نیزه و می جمع اند و نیزه و یک است که گفته بر این مکتوب و حکایت

چونست حضرت در گذشت و پادشاه را برین آفریدند که شاهان سجد و تحیت نمایند و اگر شیخ احمد هم
 در حضورش ای حاضر شده سجد تحیت او را نماید مخالف نیست پس پادشاه باز شیخ را نیز خواست
 و سجد تحیت خواست چون شیخ ترکب این آفریدند همانان باز به لشکرش برداشتند
 و بر صفحون مکتوب که سابق ذکر کرده شده بود دیگر مضامین مکتوب که فتم ظاهر بنیان
 بیان نمیرسد اعتراض بالبرقوع آورد و نیز قصه مکتوب مولوی عبدالحق محدث دہلوی تفسیر
 مہرین بحث مکتوب بہانہ نوشت و جوابائی شانی یافت پس ہمہ علماء بخاطر داری علوم
 و بر بارقوی برقتل شیخ نوشتند و پادشاه آنجناب را در مجلس بیس نمود و حضرت شیخ
 باد و سال در مجلس ماند و نقلست کہ شیخ احمد پیش از وجہ چہ پادہ باصحاب
 و اصحاب خود فرمود کہ غفرحب بلالی برین نازل خواہ شد کہ موجب بزیات تعلقات
 ولایت بہا خواہد بود و حصول آن مقامات با سوامی نزول بلا ممکن نیست چون در مہر
 رسید چہ نہ از کار گزار کہ در مجلس شاهی بود علیہ اسلام پرسیا ند و صد با کس با رادت خود
 سر فر از کردہ بدجات ولایت رسانید و حضرت شیخ بمقام بیس گاہی پادشاه را دعا بد کرد
 بلکہ میفرمود کہ اگر پادشاه آنجناب را جہس سکیر و چندین نہا کس کہ از نوایہ دینی بست فید
 شدہ محروم میماند و در ترقیات مقامات کہ با حاصل شدہ نہ تخصیر نزول بالبرقوع
 متکثرنت و صوفیائی کہ از مریدان شیخ خواستند کہ بہ پادشاه مزیسہ رسانند ایقان را
 بجواب ویداری منع کرد و بعد و سال پادشاه از کردہ خود پشیمان شد و حضرات شیخ را
 پیش خود بلیدہ اکرام با کرد و مسخر تما نمود و از محبتان شیخ شد چہ یک گاہی آنجناب
 از خود جدا نمیکرد و نشانہ خود را داخل حلقہ مریدان شیخ نمود چنانچہ تا مریدان ہات
 و عالمگیر پادشاهان با ہمہ علماء و وزراء داخل سلسلہ مجددیہ مییافتند و نقلست کہ شیخ
 مجددیہ میفرمود کہ از جمله مریدان زندمان خاندان من کہ تبار و زقیامت داخل طریقہ مجددیہ
 اندامی خواہند شد مرا اطلاع دادہ اند و سامی بہ یک رابطہ بین من بیان کردہ اند و مدد خواہ
 است کہ من کہ کہ در طریقہ مجددیہ است از انشراح و رخاوت و ہست و مراد اشاعت و
 کہ چند ہی آفریدند و این حدیث مسنونہ را شیخ در سبب طریقت قرار داد و بعد و سال

که شخصی آوازها را است حضرت شیخ شنید و از وطن خود را میمنت منزه شد و چون اهل شهر
گشت شب بود و بوقت نماز حضرت شیخ توانست و در خانه بنگاه اهل آنجا از دینان شیخ بودند
مشت با شش نفر و از ایشان احوال شیخ پرسید ایشان به کس حال بیان کردند و کلیت
و به نسبت آنحضرت بر زبان آوردند چون بعضی از شب بگذشت تا که غوغا در آنجا که مالکان
گشته شد و کسی دشمن بخیر رسید و او را بر بستر روی بگشت علی الصبح چون آن شخص
شیخ حاضر شد شیخ او را بفکله فرمود و گفت که شخصی که نزد روی شب با شش کور او را از احوال
ماستفان خلافت و دروغ نزد تو گفته بود شب بیداری اعمال خود رسید و گشته شد و بعضی
بالیل الان که بالندار تقلست که چون علامه از زبان شیخ الاسلام هندوستان
سودی عبدالحکیم سیلکونی در اوایل یکی از معاندان حضرت شیخ بود شیخ را از باب و یک
زبوری وی آید قل اللهم ثم ندیم هم چون از بجزر شنیدن آیین آیت جذب شیخ و شوق
در دل وی اثر کرد و قلب وی ذاکر گردید چون از خواب بیدار شد دل خود را ذکر یافت
تبعو شیخ ذکر حق کرد و خود را الویسی شیخ منگفت آخر بخت حاضر آمد بدرباریت استاد
و از علمای هندوستان اول کسی که شیخ احمد را خطاب نمود الف ثانی یا در او بود
که وقتی شیخ بیا شد در آن جاری چند دانه سوز طلب کرد چون سوز حاضر شد و دانه از آن
شادولی نمود و برای بایمانده ارشاد کرد که ازین دانه های بایمانده هر یک را که خورد بخواهد
بعد از آن چند بایماندن سوز شفا حاصل کردند و شیخ عبدالمالک صاحب تذکره
میفرماید که سیدی منزل عداوت با میر سوادیه میباشست روزی مطالعه کتوبات شریف
آنحضرت میکرد چون بمقام تفریح سوادیه آمد بهر لرزش و مکتوب اب دوست بر زمین افت
چون شب شد حضرت شیخ را در خواب دید که او نقش لعنت اکرو و هر دو گوشش را گرفته از
غضب فرمود که ای نادان به کلام ما عرض میکنی اگر از من یادگیری میباید
خدمت علی المرتضی بپریم چنانچه کشتان کشتان بخشنه اسد الله الغالب علی اهل لب
به درود بروی بمانده عرض کرد که با حضرت و باب حد امیر معاویه این چنین است
و هر کس بگوید که سوادیه بر زمین میفرودین او را شاد و بماند و بفریادان شخص

مستجاب

مناطیب شد و فرمود که زنده بماند آن حضرت پیغمبر عداوت نکنی و امید داریم که بکدام نعمت
 عظمی با هم متفاوت و مجاهد کردیم شمار احد نیست که بماند آن پیغمبر اعراض کنید یا از سخن سنج
 که مدین حق است و دیگر داند سینه که چون این کلام شنید متوجه شد و در دلائل افتاد
 بار دیگر جناب خدیجه بجان نبی شیخ احمد مناطیب شد و فرمود که هنوز دل اینجانب بر پیغمبر است
 منته و گردیده یک سیلی محکم بر سینه اش زینند تا توبه کند شیخ حسب احکام قضای
 یکی سیلی سخت بر سینه اش زد و مجروحی خوردن سید ازان عقیده خود تاب شد
 و دلش صاف گردید چون بیدار شد آثار آس از ضرب سیلی بر سینه خود بیان یافت
 فی الحال بجهت شیخ حاضر شده مرید شد و بسعادت دارین پیوست شیخ عبدالحق التو
 سر منبری سیفر مایه که شیخ عبدالحق محدث دهلوی که اعلم علمای مدنی بود و بکفایت
 شیخ محمد نزاع داشت روزی من بترقیب ملاقات نزدش رفتم و ذکر کریمت نمود
 شروع شد شیخ عبدالحق بر سر انکار آمد جواب دادم که بابرگان دین عداوت داشتن
 خوب نیست منصف ما و شما قرآن است تجدید و منو کنیم و مصحف مقدس بکشایم
 بر آتشی که بادل صفح بر آید فال محال شیخ احمد محمد و خواهد بود شیخ عبدالحق قبول کرده
 بعد تجدید و منود و گلانه ادا نمود و مصحف را بدست گرفته تواضع و تکریم تمام بکشد
 سر ورق مصحف این آیت برآمد رجال لا تلهیهم تجاره ولا بیع عن ذکر الله از خواندن
 این آیت علامه نگذشت تاب شد و باز بر سر نزاع و عداوت زلفت و شیخ جان محمد
 جالندهری میفرماید که من مرید شیخ احمد محمد و بسلسله مالیه قادریه اعظمیه شدم شبی
 خدمت شیخ حاضر بودم و معلوم گزیدست که چون آنحضرت مرا در سلسله غوثیه قاده
 مرید کرده اند او شیخ سوال کنم که مرا بزیارت حضرت غوث الاعظم مشرف کنند و دین
 اثنا شیخ مخالفت و دست من گرفت فرمود که جان محمد ستاره قطب را می شناسی
 من با گشت غوثان دادم و دین سخن بودم که شخصی از ستاره قطب خرقه سیاه
 پوشیده نیواری اسم بجا بند و بسعادت تمام رو بر روی شیخ تشریف آورده و
 شیخ چون در یارید سر بر زمین آورد و من مخاطب شده فرمود که جان محمد حضرت غوث الاعظم

عزایا بد که درین اشخاص که از پیش سید انج که در آنوقت حاضر بودند حاضر بودند و این قول کردند باستان آئینی خواجهاوند محمود و فرمود که ما آن تقریر بنویسید و بدویم من بعد شیخ از چند بخت اسامی آبا و اجداد یاران بخوبی یاد کرد و تسلی خاطر نمود و بعد از چهارم جواب داد که خواجهاوند محمود پیرزاده ما از لولاه و خواجهاوند الدین نقش بند است و هر چهار سوال که در قاطر من خطور کرد شیخ احمد جواب آن افی کافی داد پس معتقد و مرید گشتم و صاحب دارالمعارف از سید غلام علی شاه احمدی محمدی نقل فرموده که شیخ طاهر لاهیجی قدس سره که از عالم خلقای شیخ احمد مهادست او را شیخ محمد زید و محمد محمود هر دو صاحبزاده شیخ بودند و قبل ازین بیعت بخاندان شاه کبکی تباری داشت چون عالم شمر بود هر دو صاحبزاده تسلیم علم طاهری از وی میکردند روزی در محفل علم منزل حاضر بود که حضرت شیخ مجد را از راه رسیده احوال شیخ طاهر طاهر شد و فرمود که علم معلوم شده است که شخصی از ما مریض این حلقه طوق کفر گردانید و خواهد انداخت و از راه هدایت و طریق دین متین خواهد برگشت و من برین فانی و کلفه و کافرو نشسته ام بنیم باستان آئینی یاران که حلقه بندگی ما را خلاصه بگوشتن از بیدار شدن نهامی و ترسان از رزان شدند و از شیخ بزرگ استغاثه خیال شدند و ایاز من تمام اهل حلقه آن بی نصیب که باین بلا مبتلا خواهد شد کیست و دانش چیست فرمود که آن شیخ طاهر است یاران مجلس اظهار معنی متاسف شدند که احدی این سخن بگوشتن شیخ طاهر برساند آخر کار بعد از ماه شیخ طاهر بر سر کافره عاشق شد طهارت اسلام را مبدل بجهالت کفر ساخت و زنا را را شد و بگردن طاق ازیت چون شیخ طاهر دوست داشت چون عالیشان بود از وقوع این خیال بسیار غم و اندام سنگین حال هر روز از این بلینا قبال شد آخر ریزی بوقت خوش بخدمت و اولی جمعه که عرض کرد که کار شما را غرض بدیامی کفر شده است و چه فرمایید که باز مشرت باسلام گرد و فرمود که هر چه شد بود شد که در صبح محفل بحق او همین کتب بود و آخر پند فرزند سعادتمند در باب نفرت شیخ طاهر از پس امر از که در محفل شیخ طاهر واری فرزندان و بنده است و این است

با خود میفهمد که ای نادرین مقصود را در سر نهاده گذاشته که میروی اما در حقیقت نداشت
 که راجی شود و تو وقت مکن آخر کشتان کشتان مدلاهور را آورند و دیگرش منجری صبران
 در پیشانی نشستم ناگاه مدح به فتوح حضرت خواجہ نقشبند ظاهر شد و باعث گشت
 که بکار که مامور شده مشغول شواش لالا مریهم و امر که چند کسر را مشغول ساختم حالا
 مجلس گرم است و ارواح مشایخ عظام فوج در فوج تشریف می آرند و الطاف
 کثیره میفرمایند خصوصاً حضرت غوث الاعظم و خواجہ بزرگ نقشبند و حضرت گنج شکر در
 حلقه ذکر و نماز تشریف فرمایند جناب رسالت مآب هم با چند پیر اصحاب نامدار تشریف
 آورده مدتی از در محفل میروند و نواز شهاب میفرمایند و در عشره احکامات تجلیت خاص و
 نسبت نامه سر فرارنگردند و حضرت فاطمه رضی الله عنها الطاف بسیار فرموده بنده را تشریف
 خاصه نواخت و قبل ازین هر یک نسبت از نسبت ثلاثه یعنی نسبت نقشبندی و قادیانی و شیخی
 نسبت نبوت رو می داد و گاهی مختلط هم میشود و گاهی غالباً مطلوب هم میگردد و کیبوت نسبت
 چشمتی و عظیم میگردد بعد از آن نسبت های دیگر را اسید گشتم درین ضمن نسبت نقشبندی را
 کرد و دیگر نسبت باران بر نیوده حالا بر نسبت یکی شده اند و درین ایام سیر در نسبت
 مشایخ عظام کم است و در نسبت اصحاب نبویه زیاده تر است و شیخ نسبت خلفا
 را شنیدین رضی الله عنهم اکثر اوقات بنده در نسبت حضرت پیغمبر علیه الصلوٰۃ و السلام
 چنانچه بسیار درم فخرش میماند و مطلوب فقیرم همین است که همین نسبت پیغمبر
 ترقی و زیادت بیاید و السلام و اگر چه چون به شیخ طاهر بن برادر زهر طلبای نامدار تکمیل
 رسیده ترفیات مقامات و ولایت رسیدند بمثل ایشان چه در خلفای نامدار بر ارج علیا فایز
 گشته خرقه خلافت یافته اوکل ایشان شیخ ابو محمد قادری و نقشبندی لاسوری است
 که حدیثین مختلط هم آسوده است و دم سید صوفی که مزار پر نور وی در دلی است
 سیوم شیخ کلین است که مدام سرست جام عشق بوده از خود بخود بود و دیگر که اندر توجیه
 بولایت رسیدی مدفن وی هم در لاسور بیرون در وانه مدوی است چهارم شیخ ابو القاسم
 نقشبندی که مزار گوهری وی به مقام مدینه مشهور است و وی با حجازت پیر و شریف غریب

مهدي است آن مرد پرهیزگار که کاشانی در وی مرید خواجه محمد قاضی دوتی مرتبه بمقام
 خواجه عبید الله اشارت نموده است و وفات خواجه محمد باشم بقبول صاحب مقبره الا
 بر روز و شب پانزدهم ربیع الاول سنه کین از محل و شش و از ارجام قصبه بیداست
 و وفات خواجه محمد صالح در ماه محرم سال کین از محل و شش و ارجام آمد و در حد
 مقبره شش بمقام بلخ و درت عمر شریف او دو و دو سال است از موالف

باشم صالح چو آن هر دو جوان از جهان فتنه دریاغ جهان بر سال میل آن هر دو و هر دو تاریخ آمدن سر و عیان اول باشم معنی ۱۳۴۶ متقی باز صالح سر و جنبت چو آن

آخون ملا حسین جناب از کثیمیه می نقشبندی مجددی قدس سره
 از علمای اولیا و کبرای مشایخ خطه کشمیر جنیت نظیر است اولاد ارادت بخدایت مولانا محمد
 قادری حاصل نموده تحصیل کمالات ظاهری و باطنی نمود چون مرشد ارشاده وی متوجه سفر
 حسین الشرفین شده خود را بخدمت خواجه عبید الله نقشبندی بدلی رسانید و خطه کامل
 و مفید شامل مستفید گشت و اصل از ان مدتی بخدایت حضرت خواجه بانی بانکد هم گنبدانید
 من بعد بخط دلپذیر کثیمیه تشریف برده مقام کرد و همگی محبت و ترویج شرح مبین و
 امور بدعت آئین هست و خواجه حبیب الله نوشتری که در آنوقت سماع می شنید و در
 میکروید لایل شرع چند بار بحث کرد و کتاب هدایت الاعمی و دیگر رسائل بسیار لطیف
 فرمود و در سایل خود بخی حضرت حسین بن منصور و فرید الدین عطار و خواجه محمد بن علی
 محی الدین و فرید که کلمه بهاد است بر زبان آورده اند و عباراتی چند تفسیر و آورده +
 و خواجه محمد اعظم و دومی صاحب تواریخ اعظمی میفرماید که شخصی از مشایخ کشمیر محمد
 صوفی نامی داشت میگفت که روزی بعد نماز جمعه شیخ بابا نصیب الدین سرور دلی
 و مولانا حیدر علامه و پسر مولانا حیدر خواجه محمد افضل بدین خواجه حسین خانقاه ملک
 جلال تنگه تشریف آوردند و منم که هم خود سالی بخدایت کفش بر دلی بابا نصیب
 مشرف بودم و دوبروی همه حضرات ایستاده بودم عند المقال ذکر حدیثی در میان
 آمد و خواجه حسین مولانا حیدر علامه مطالب عده فرمود که این حدیث را کدام کس

آن مجاب که حضرت سید الانام علیه السلام را می است ملا محمد علی قزوینی
 لب بجواب بگشاده بود که خواججه محمد افضل سپهر مولانا که بنوعی بحد بلوغ نرسیده بود جوانی بود
 که راوی این حدیث حضرت عثمان ذی النورین خلیفه ثالث است خواججه حسین
 بجواب وی التفات نکرده و در بارانجودت مولانا حیدر سوال کرد وی کلام سپهر
 تصدیق نمود و گفت که راوی این حدیث حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه است
 باستماع انی معنی خواججه حسین فرمود که اگر بحریجه اول شما نهین جواب میدادند قبول میکردیم
 چون قبل از شما سپهر شما بجواب سوال پرداخت و شما تصدیق آن کرده اید از منین خود
 سخت در خاطر میید انگشت و ضرور شد که حالا از حضرت عثمان تصدیق این حدیث کنیم
 و خواججه در همین تقریر بود که شخصی برقه پوشی بحسن نورانی و طلعت یوسف ثانی از در
 خانقاه درآمد بر صدر خانقاه اجلاس نمود ملا حسین و بابا نصیب الدین و مولانا حبیب
 هر سه حضرات بتعلیم وی برخاستند و بشرط آداب و تسلیمات بجا آوردند و دستهای خود
 در بر قدین الشرفین وی رسانیدند با ادب رو برو نشسته بکلام آهسته آهسته
 روایت حدیث مذکور بیان آوردند و بجواب آن مشرف شدند چون کلام ختم شد
 آن بزرگ برقه پوش از جای خود برخاست و از همان راهی که تشریف آورده بود
 تشبیه بر دو تشرفین برقی وی هر سه حضرات مشکورات عنایات خلیفه ثالث شدند
 و فرمودند که این روح پرفنون حضرت عثمان ابن عفان بود که برای تصدیق نزد
 حدیث تشریف آورده بود و **فات** خواججه حسین بقول صاحب تواریخ اعظمی در
 سال یکم از پنجاه حجری است و مزار پر انوارش در کشمیر بمکه کوه آره او **موصوف**

تدوینا چو در خلد و الار سید	ولی جهان شیخ اکبر حسین	یکی فضل علم است تاریخ او
دگر شاه سلطان امر حسین	خواججه خاوند المشهور حضرت الیشان	

قدس سره ولی مازند و قطعه الارشاد صاحب حال و قال جامع کمال
 ظاهری و باطنی منظر جمال صوری و معنوی بود و در طریقه عالی نقشبندیه رتبه عالی
 و درجه معلی داشت نسب شریف وی از جانب پدر نیکوگواروی خواججه علاء الدین علاء

علیه فرج شاه بهاء الدین نقشبند میرسد و نام ملا محمد شریعتی میسر شد شریعت بن خواجها
بن خواجه میر محمد بنی تاج الدین رحیم بن خواجه ملا الدین عطاس است خواجه ملا الدین عطاس از استاد نظام
بود و نسب پاک وی از یک جانب بجنرت سید آقا و از جانب دیگر شیخ فرید الدین عطاس
میرسد و خواجه خاوند محمود اگر چه بطاس میرید خواجه ابو اسحاق سفید کی نقشبندی بود که ملا
ادان نسبت اولیه بجنرت خواجه شاه بهاء الدین نقشبند داشت چنانچه محمد عین الدین در
کتابه منوالی میفرماید که این نسبت ارسبی که حضرت ایشان از روح پر فروغ خواجه بهاء الدین
نقشبند رسیده نسبت ای است که اولی الامیر المؤمنین علی که الله و جبر جبر حسن بصیری
و از وی خواجه پیچید پیچید راز وی بداد و ملائی و از وی معروف کرنی و از وی بسبی و
و از وی بهبید و بعد از وی ملا علی رود باری و از وی بابو علی کاتب و از وی بابو علی
مغربی و از وی شیخ ابوالقاسم کرکائی و از وی بابو علی فارسی و از وی خواجه یوسف بهار
و از وی خواجه عبدالخالق محمد وانی و از وی خواجه بهاء الدین شاه نقشبند و از وی
خواجه خاوند محمود و الله علیه جمیع فایز گشت و تقاضاست که در سن بهت سالگی چون
حضرت ایشان را شوق و ذوق الهی و انگیزه حال شد از بخارا در خوش آمد روز
در مجلس باقی بیک حاکم خوش که سخت بد مزاج بود شریعت داشت و باقی بیک جوان را
دیگر گفت که این و در آن که خود را خواجه زاد ما میگویند فی الحقیقت خلق را گمراه میکنند پس لایق
آنند که گوش و نبی ایشان بریده آتشگیر شود و من باقی بیک نباشم اگر آشکار کنم
باستماع انیمینی حضرت ایشان فرمود که روزی خواجه امید و ارم که گوش بینی تو قطع شود
بعد میگفتد میر شکار آن عبد الله خان شاه بخارا مع بانوران شکاری از دور با عبور کردند
دور خوش آمدند و گوشت میزدند گفت و بچ کرده بجانوران شکاری خود انداختند حاکم
در شین بپادشش زاین ظلم میر شکاران ضرب و شلاق نمود و از خوشی بدن کرد و میر
شکاران بدین عداوت باز ظاهر باد شاه را در راه گشتند و مستقیماً رسیدند که شاه را گفتند
که باقی بیک باز ما به شاه را بگفتد و ما از ضرب و شلاق نمود و چند بنان و دیگریم از این
خود انرا بسته عبد الله خان چون این سخن شنیدند بهم برآمد و ده نفر سیاه و سیاه وانی بیک

نیز دغد طلبیده و حکم بر دو گوشش بینی نافذ کرد چنانچه قطع کرده شدند و آن منکر او لیا
 این امر رسید **نقل است** که چون عبد الله خان شاه بخارا و عبد المؤمن خان پیش
 وفات کرد بهایون بادشاه شد و حضرت ایشان بایامی غیب از بخارا و کابل آمده
 چندی در کابل اقامت کرد و از آنجا که کشمیر رسید و بنام جمیل بیگ حاکم کشمیر فرمودند و
 خلق الله خدمت حاضر آمد و مدینه شدند و دست مدید در آنجا تشریف داشت چنانچه
 ما حال هزار در نظر رسید این دالاد خواجه و کشمیر موه و اند و شخصی از کشمیر میفرمود
 که از اولاد خواجه محمد بن و در سال یک هزار و در صد و سی و هفتاد و سه سال و در روز هفتم
 ایشان رفته تا نحو خانه و از طرف خود فضل الدین معصوم را قبولیت رو فرموده و کرده پس
 و کشمیر رفت من بعد خواجه ایشان از کشمیر فرمودند ستان آمد و در لاهور و ولایت کابل
 و غیره قیام فرمود و پیش جلال الدین الکبر و جهانگیر شاه جهان بادشاهان نبوی عظیم
 یافت بعد که بیگات و مستورات شاهی هم از آنحضرت پرده داشتند و نقل است
 که وقتی از حضرت ایشان از کشمیر بر ستان کشاف می برد و در موسم گرم و هوا بسیار
 و از رمضان بود ازین سبب بسیار تکلیف بهر امیان خواجه رسید بسبب تشنگی تاب نبرد
 نمایند آخر استاده و دما از خواجه کردند خواجه روی لبوس آسمان کرد و لباس بجا نماند
 ابر پاره نمودار شد و قطرات باریدن آغاز شدند و مهاسه گردید و تا غروب آفتاب ابر
 زیر آسمان بایل ماند تا باران با سائلی بمنزل مقصود رسیدند و همچنین روز خواجه خان
 حاجی باندی کشمیری و کشمیر مهمان بود چون در آنسال در تمام موسم قطره از آسمان
 نباریده بود و غلگرا ن بود بعد فراغ از طعام اهل مجلس انجای و دعای بر شش باران بختاب
 خواجه کردند خواجه با شمع انبغی روی لبوس آسمان کرده لباس بجا نماند فی الحال اسر
 محیط آسمان گردید و چندان بارید که تلانی ایام گذشته شد و نقل است که در وقت
 برادر جمیل بیگ در کابل رفته بود و حضرت ایشان خدمتی بومی فرموده بود چون در
 در تعیل حکم خواجه تسابل کرد و تا بر آن طبع مبارک خواجه از وی مکدر شد و شرف بیگ
 به بیماری نپ مبتلا گشت همه که تاسه با بیماری او طراست کشید آخر عرض بیگ بود که

او را در آن حالت بیاری نبردست خواجه آورد و در پیکانها سبب نداشت و دلهای او را صحت
 کرد و خواجه بکبر خاند و فرمود که اگر خدا خواست صحت خواهد یافت حاضرین مجلس را شنیدند که خواجه
 برای شفای وی دمای فرموده است چون خانه وی مشغول خانها خواجه بود وقت شب
 آواز داد و ایام صدای ماتم از خانه شرف بیگ برخواست و خبر رسید که شرف بیگ بر درین
 اثنا عرض بیگ نبردست خواجه حاضر آمد خود را در پیکان خواجه بر زمین نداشت و زاری بسیار کرد
 و گفت که خواجه بهاد الدین نقش بند مرده ما را زنده میکرد و منم امید دارم که برادرم زنده میگردد
 خواجه قسم شده فرموده که در خانه برو و بین که شاید شرف بیگ زنده باشد درین سخن بود که
 آواز داد ایلا از خانه شرف بیگ موقوف شد و خبر آمد که شرف بیگ چشم بگشاید زنده شد
 من بعد دید که در روز شفا یافت و صاحب کتاب رضوانی میفرماید که در لاهور
 روزی خواجه برز عید در عید گاه آبادی نماز تشریف برده بود و تاده ساعت روز نماز
 حاکم در پیش پند درین اثنا ذکر آخر وقت نماز عید در میان آمد خواجه فرمود که آخر وقت نماز عید
 تا وقت زوال است ملا صالح لاهوری که از عالم علماء و طعنه بلقب بلقب بود درین سخن بالکلیه
 آمد و چند سخن بی ادبانه بر زبان آورد حضرت ایشان فرمود که ای ابرنی ترسی که آن قضایات
 تو زیر ابرمات آید چنانچه بعد نماز عید ملا صالح بسیاری اسب روانه فرستاده در راه از سبب
 بر زمین افتاد و دیگران را و شکست و بهر مشکل در خانه رسید دانست که این شامستی ملا
 حضرت ایشان است سنی الحاح فهد الدین قاضی و میر حسین شیخ الاسلام لاهوری برادر
 معانی تفصیل خبر است خواجه فرستاد ایشان حاضر شده انقبای فاخته برای صحت ملا را فرستاد
 که حال تیری که بر حسب زخم او بر جان ملا صالح رسید ممکن نیست که باز گردد اما اگر در راه
 شوی خواجه جان ما را ضعیفی نشود میاید تا برای سلامتی ایمان ملا صالح فاخته بخوانم و دست
 برداشت و بعد نماز فرمود که ملا صالح ایمان از جهان بسلامت برد قاضی شیخ الاسلام
 از محفل متوسل تا امید این گشتند و بر دیگر ملا صالح بر جنت حق پرست تعلیم است
 که ملاز نسبی شام کشته می میگردد که قطعه تاریخ تعمیر خانها که حضرت ایشان فرموده بود
 آنصفت کرده بر سر چه کاغذ نوشته در کیسه انداختم و برگرداند از آن نبردست حاضرند

چون در آن وقت بسبب هجوم کثیر متوجع گذارشش تاریخ نبود موقوف بر وقت دیگر داشته
 شخصت ششم چندند هم برستم آواز داد و فرمود که ای ما خوند آنچه در جیب داشتی باز داد
 همین وقت باید که بترازمین موقع وقت کدام دیگر خواهد بود فی الحال بخدمت حاضر شدیم
 و قطعه تاریخ گذارشش کردم ملاحظه فرمود و بسیار تحسین کرد و بخلعت تاریخی که در آن تاریخ

حضرت خواجگان شته و بیدار	کز ازل بافت دولت سرمد	طرفشاهی که واکا بیزد پاک
از نمانج و از بقا سست	ذات قدسش که زنده می دارد	دین یزدان و رشت احمد
در همه کار و در همه حالت	باید از شاه نقشینه مدد	خاقانی لطیف کرد بن
که بر آن می برد سپهر حسد	آسمان گل کشش و فضا سوار	خشتش از ترس مهر و ماه نبرد
در فضا بشش که نو بهار صفای	بومی صد نقش نسیم مهر زد	خاک آن طوطیای مرغ فیض است
که خیالش بر دزدید اربد	گفت تاریخ سال آن زبخی	خاقانی عجب لطیف آمد

و در حج کتاب رضوانی است که چون ایام وفات حضرت ایشان نزدیک
 رسید بد پانزده روز قبل از ارتحال همه نماز عصر بنوا اقامت خان عالیجا هر یک بعد فرمود
 که بعد از پانزده روز بد ارا بقار ملت خواهم گردم چون روز شانزدهم رسید بر نذر شدند
 بعد ادا می نماز مغرب چند بد این بیت مولانا عبید الرحمن جامی بر زبان آورد جامی
 آنکی غمخساید بکشا گل از روضه جاوید بنما و قبل از عشا سیر سجده نهاد و بجان عزیزان
 آفرین سپرد چون برای غسل غسل ملوک ایشان بر تخت منند لیل و سار کردند قضا را
 عقد تهنیت بست شد و قریب بود که کشته گشته و در غسل آنان داخل بود خواجها هر دو
 دست فلجم آورده عقد تهنیت بهر دو دست محکم گرفت و نگذاشت که شرف عزت بگریزد
 و از مشامه اجمالی همه حاضرین اقرار کردند که آن اولیاء الله لا یرتقون و از جانب
 شاه جهان بلو شاه که در لاسمیر بود بر سران سید بلال الدین صدر الصدور بر اس
 استقامت بنیز و کفین خواجها چنان شده بود بعد در آنکه در آن شرف حضرت ایشان در لحد چیده
 کفن از روی مبدل بجا رسید و در آن وقت بود که ایامی مبادک در جنبش اند
 گویند چیزی میخواستند و بعد از آن خواب سعید خان گنبد عالی برادر پسر خواجها بنام

و نیز خواجہ حسین الدین در کتاب رضوانی میفرماید که بعد از تباری روزی عالی‌تر از هر روزی که در این جهان
 بود شاه بخت ششمین شخصت کرد و خان دوران تالاب حاکم لاهور سحر شد چون یک با حضرت خواجہ
 نزاع دلی داشت خواست که گنبد در خواجہ را منهد کند و بنده را که از کترین فرزندان سید
 نز و غرود طلبیده گفت که سابق احمدی از بزرگان نقشبندی گنبد بر دوازده بزرگان اینجامان
 نه کنایده است دشمنان طاعت طریق بزرگان کرده اید که بر مزار پر خود گنبد تعمیر کرده آید
 پس میخواستیم که گنبد مزار را بنید از یک گنتم که صاحب مزار را کرده چند اریه اگر طاعت دارم
 مسلمان کند بعد چند روزی خان دوران از لاهور سوار شده بطرف دیهات با یکه خود
 و بوقت دوپہر به باغ شالامار فرود آمد خادم خانقاہ حضرت ایشان سید انور از باغ
 خانقاہ پر کرده بطور شکش نزد خان دوران بر و خان دوران از راه تکر و غرود خود
 از آن بیخ خود دو بنوکران خود قسینم و دوازده مسافر خادم خانقاہ گفت که حسین الدین
 بسراوندان محمود و سیکوید که پدرم را مرده بنیدارند پس او اگر مرده خود را اینجا سیرده اید
 خادم بیخ جواب نداد و باز پس آمد بعد دوپہر چون خان دوران سوار شد شنبت بر روضہ
 عالیہ کرده سوار گردید چون نزدیک تالاب ہشیار خان رسید پس رو کہ با وی عباد دلی
 داشت و منظر معنی کشتن وی بود خان دوران پر خور از نزدیک تالاب مذکور تنہا
 بافتہ شمشیر برآورد و کارش با تمام رسانید و آن دشمنان گستاخان بنزاری کردار خود
 و مخفی میا و کہ حضرت ایشان ششش فرزند دلبند داشت اول خرابہ تاج الدین و نہ
 کہ جامع علم و عمل و دحل و قبال بود و در تمام عمر مرکب کبیر و گشت دوم خواجہ جواد احمد کہ
 بعد پدر بزرگوار بر سجادہ پیشینت نشست و در ولایت صاحب مقامات بلند بود و سوم
 خواجہ خاندن محمد تبارم خواجہ خاندن حسین الدین جامع کتاب رضوانی است کہ در علوم حدیث
 و تفسیر و فقه و اصول و فروع شاگرد شیخ عبدالحی محمدت و بلوی دور طریقت فیضیاب
 از ولد خود بود و پنجم خواجہ جواد قاسم ششم خواجہ بہا الدین خاندن کہ بعد وفات والد بزرگوار
 ترک منصب شاہی کردہ مجاور مزار بر خواگشت و تاحیات خود مجاور مزار حاضر ماند
 و خلفای حضرت ایشان شانزدہ کس آنکہ حسب الارشاد وی بدست تربیت گشت و از انہم

سجده به هدایت خلق برداشتند اول فرزند دینی خواجه که باسم خواجه احمد موسوم بود و وی
 خواجه عبدالرحیم نقش بند که از اولاد خواجه حسن عطار بن علاء الدین عطار بود و موسوم خواجه بی
 یکی که از اولاد شاه شجاع کرمانی بود و چهارم خواجه محمد امین و هفتم شیخ خواجه عبدالعزیز و دهم
 ششم خواجه ترسون المشهور بخواجه بانی ششم خواجه شادمان کابلی ششم و زام ششم برادر
 خواجه دیوانه بلخی که مرشد و پیر میان قلی خان بلو شاه پنج بود و ششم خواجه لطیف بخشی دهم و زام
 ابراهیم برادر میر نسیان که از امانم خلفای شیخ احمد مجدد الف ثانی بود و یازدهم خواجه بانه
 کشمیری و دوازدهم خواجه حاجی طوسی سیزدهم حاجی ضیاء الدین چهاردهم خواجه ابوالحسن پانزدهم
 پانزدهم مولانا پانیده هارنی شانزدهم خواجه حسین الدین فرزند و بیست و ششم ایقان لطف
 کتاب رضوانی رحمة الله علیه اجمین و وفات حضرت ایشان تبایع و دوازدهم
 ماه شعبان سن یک هزار و چاه و دو و سیست و قطعه تبایع وفات خواجه که در کتب و زوار است
 قطعه سوزانگان خواجه دوازدهم محمد و دنیا سفر کرد و حجت گزید و بی سال از دنیا رفت و بیست و یکم
 باب بزرگان بحجت رسید **از موالفین** ششم و خاوند و عالم
 که زانش بود سواد این محمود شد از دنیا بگذشت جادوای
 نداشت بهر سال ایامش که قطباً صفیاً خاوند محمود **ایضا**
 چه شد زیر زمین افسوسش ز دنیا آفتاب عشق محمود وصالش قطع نیست امروز
 و دوبار آفتاب عشق محمود **ایضا** شاه محمود چون ز دنیا
 رفت شد وصل با خدا محمود و بست محمود شاه و بیست سال نیز محمد و م پارت محمود
 و هزار چنانوار حضرت ایشان در راه برادرش بهر بجانب شرق متصل باغ شالام
 واقع است رحمة الله علیه حاجی خضر روحانی قدس سره از خلفای
 بزرگ شیخ احمد محمد و در سندهی است در قصبه بکول پور که از مضامین است سندهی است
 سکونت داشت اول بختل غلام نزل شیخ عبدالواحد والد بزرگوار شیخ احمد حاضر
 ماند و سر پادشاه سعادت انداختند و بعد از آن بخدمت حضرت شیخ احمد مجدیه آمده تکمیل
 یافت و از کالان وقت شد چون دل و شوق و طبعه عشق در دل سواد نزل کرد

بالاخرت بیاحت بسید که در بهاری پزشتا بکمال اقامت را در یافت و بزیارت جوی
الشرفین و بیت المقدس شرف گشت نقاشی کرد و زی شیخ احمد بعد از
علیه السلام را دید اندی پرسید که از یاران با کیست که ترا دست تعزیت بر وی نیست گفت
ما جی خضر که به چندام تزدیر که تروم ادر ابدام خود یا در دم و فاست حاجی خضر
سال یکزار و پنجاه و دو دست و هزار و قصبه پهلوی راست از مولا حسن

شیخ حاجی سبب چون خست مسافر	دل بسال وصل آن الامم
گفت خیر القاصین حاجی بگو	نیز کامل خاتم حاجی حرم

خلفای شیخ احمد بعد و سر سندی است در ابتدای مدین از حاجی خضر تعلیم طریقه فرمود و بعد از آن
باجازت حاجی خضر خدمت شیخ احمد شرف شده بدرجات عالی رسید و در احوال حال از
علوم ظاهری بهر توان داشت روزی در واقعه دید که از یافت غیب ندایشود که ای شیخ
آدم قرآن چه خوانده عرض کرد که الهی تو قادری حالا هم تعلیم فرمائی فی الحال دست
نورانی پدید آمد بر بسینی بی کینه وی مس کرد و قرآن حفظ نمود و علوم ظاهری را تعلیم کرد
مولانا بدرالدین مصنف کتاب الحضرات میفرماید که آدم بنوری باوصات این
سنت و رفیع بدعت موصوف و بکمال استقامت شریعت و بر حقیقت سرور بود و در
طالبان حق متوجه بود و بکمال استقامت و ولایت رسیدند و در خانقاه عالیجاه وی زیاده از هرگز
طلباء روز جمیع میبودند که نان و دو رفته ایشان در لنگر شیخ آدم میبود و در اول صلی و
قصبه مودعاست و از جانب پر رسید بسینی بود و جبهه مابده وی افغانی و قصبه بنور که از نو
سر سندی است سکونت داشت و شیخ آدم بارها میفرمود که والده ماجده با حضرت جعفر علیه السلام
و سلم را بخواب دید که تشریف آورد و دست مبارک بر بسینی کینه خود مالد و چیزی از کمال
جدا نبرد و در برین او را رشاد کرد که بخیز چون بخیزد همالشب والده شریفین برین عالم
اکثرن و معلوم کرده اند که وجود من بدان علیه حضرت شاه رسالت بود و همما حسب
تذکره اودیه میفرماید که شیخ آدم در سال یک هزار و پنجاه و دو در دار السلطنت لایق
آورد چون پادشاه با جناب اجتماع کثیر از افغانان و سادات و شیخ نظام خواجه

بازمانده

بعد از آن این خاندان بعض شاه جهان پادشاه رسانیدند که ای شیخ فوجی عظیم مستعد
 با خود دارد اگر خواهی تحت سلطنت از پادشاه بگیر و با شماع نیز پادشاه را در سوره عظیم خط
 افتاد و نواب سعد الله خان وزیر خود را برای دیدن شیخ و معاینه فرستاد و چون نوازش کرد
 از سعادت فقری بهره برد و سواهی اجتماع مالی و تعلیمات عمارت کاری دیگر داشت حضرت
 شیخ هم بوقت ماضی وی هیچ بخل و اوری دی نبرد و اخذت بلکه پند و نصیحت برای هر
 علاقه دنیاوی کرد وی هم بخیر مت بادشاه رفته تصدین کلام معاندان نمود عرض کرد
 که درین ایام لشکر شاهی هم بهم راجه بگفته و جنگ کنار بگو بهار فتنه اند و همراه این شخص ^{میان}
 افغان بود غیره کم از ده هزار نیستند پس مناسب آنست که نوعی من الانواع این از اینجا بجا
 دیگر باید فرستاد چنانچه بادشاه شیخ گفته فرستاد که مصلحت وقت آنست که شما باز بنهانه
 خود نشه لطف برید با شماع اینی حضرت شیخ فی الحال بوطن مراجعت کرد و از آنجا روانه
 سفر حاجز گردید و در آنجا رسید و بعد آوای و زیارت روضه نبوی در مدینه منوره و نوات
 و صاحب تذکره الاصفیا میگوید که صبه مادری شیخ آدم از قوم منوایی بود
 اگر چه ظاهر خود را بسیده مشهور نکرد و مردم آنها را افغان میگویند اما انتخاب هم از اولاد
 صحیح النسب بود که خود حضرت شیخ در کتاب مضافه خود سامی بزرگان جدی و مادر
 خویش در ادایل کتاب تاحضرت امام موسی کاظم رضی الله عنه تحریر فرموده است و در
 تذکره آدمیه بر وایت شیخ محمد که از یاران مهم شیخ بود درج است که در ایام قحط
 سالی که دانه گندم چون دانه مرارید نایاب بود و طافین خانقاه بسبب عدم موجودی غله
 و خرج بسیار به تنگ آمد و معوض حال بحضور شیخ کردند ارشاد کرد که در غله ان هر قدر
 که غله است از بالا بید سازند و در زیر آن سوراخ کرده ان سوراخ هر روز بقدر حاجت
 غله میگردانند باشند انشا الله بکرت خواهد شد چنانچه میران بچنان کرد و مدامت و راج
 زیرین غله ان هر روز بقدر حاجت غله میگردانند تا آنکه ششماه به بنجال بگذشتند
 که غله کم نشد چون موسم تنگی غله شالی رسید و از انی شد و ان غله ان را کشتا انداختند
 که چنانقدر غله که در غله ان بوقت نیک کردن دهن بود موجود است نقلست

که جمالی در سر بند و خنجر شخصی را خواستگاری نموده مجلس عالی ترتیب داد و حضرت شیخ را به مجلس
مجلس دیگر و در سوخته خواستگاری ناظر و بر روی شیخ بوقوع آمد و بعد چند سیبی بلبل
نسخ آن ناظر نمود و به دفتر دیگر کماح کرد و مدتی که اول بومی خواستگاری کرده بود و چند
خواجه آمده اظهار حال کرد و فرمود که اندیشه کمن او سزای کردار خود خواهد یافت غرض چون
با کونیز و شکوه خود رشت خواست که با شکوه خود صحبت کند خود را نام و یافت دانست
که این بلای غصب حضرت شیخ است بخدشت حاضر آمده الحاح و زاری نمود و قبول نفی
آخر کماح خود بهمان دفتر که خواستگاری وی کرده بود و متعقد کرد و از بلای نامردی خلاص
گشت ملا محمد رالدین سرسندی که پیر برادر و خواجه تاش شیخ آدم است و نفی
خدمت مناقب الاولیاء حاجی محمد امین بوشی در کتاب مناقب المحضرات و صاحب کراهه الاولیاء
و سنن الاثقیاء و صاحب روضه السلام مناقب و مقامات بسیار درج تصانیف خود
فرموده اند که از احاطه تحریر و تقریر افزون بنا بر آن اندکی از بسیار و یکی از بزرگواران
می آید که در تمام عمر شیخ صد کس اولیای کامل و مکمل تکمیل ظاهری و باطنی با خرقه طهارت
و اجازت طریقت از آنجا بیاقتند و تعداد مریدان تا بعد از رسیدن بود و شیخ آدم را
ما در زاد بود چون بمر بلبغ رسید کسب سپاه گری اشتغال داشت چون جازب عشق
حقیق را در آن خود کشید ترک سپاه کرده به خدمت حضرت حاجی خضر محمدی که از خلفا
عظیم الشان شیخ احمد محمد بود و بعد از آمدن ترقی مقامات خضر حاصل نمود بعد از آن
بوسیله جمیل حضرت حاجی خدشت شیخ احمد معیت کرد و کلمات کامل فایز گشت دور
طریق نقشبندیه قادریه و چشتیه و سهروردیه و شطاریه و مداریه و غیره و اجازت تکفین یافت
و بمطاب خلیفه الزانی و قطب الاقطاب مخاطب گردید حاجی مهندس لال که از خدام
عالیه مقام شیخ آدم بود مدتی مایه که وقتی بهار ششم حضرت صلی الله علیه و سلم با شیخ آدم
بر بالین من تشرفت آمد و فرمود که غلط محمد ار که صحت یافتی همان روز صحبت یافتی
و در ج کما سب روضه السلام است که روزی شیخ آدم لایارال هدم بکلمه
اشراق شسته بود که روحانیت حضرت شاه رسالت صلی الله علیه و سلم ظهور فرمود

و نه فرمودست مبارک اگر کشوده باشی مصافحه فرموده و ارشاد کرد که این شیخ هر که از سلفین
 تو بود مصافحه کند آن مصافحه نیک است و هر که بن مصافحه کرد منفور است پس شیخ همه
 مریدان خود را جمع فرموده باین یک مصافحه کرد که احدی ازین ملت مجرم نماند و همچنین
 که در مدینه و غیره مقامات چند بار عمل مصافحه بعمل آمد و نیز درج کتاب مذکور است که چون
 شیخ آدم بدین منوره تشریف برد و بروی دروازه فیض اندازد و روضه نبوی استوار
 ماند نهاده بر دو صراع دروازه روضه مقدس از خود داشتند پس اندوهش تشریف
 بردنی الحاکم برود دست حق پرست حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم از طرف اول
 و شیخ نیز از شوق پیش رفته مصافحه نمود و پس و او که همه حاضرین مشاهد کردند
 شیخ محمد بن نصیر و شیخ ابو نصر که از کبار اصحاب آن جناب اند میفرماید که تا به
 بر چنین بی چنین شیخ آدم لفظ الله نوشته نمیدیدیم از خیال یاران محرم اسرار دیگر
 هم اطلاع یافتند روزی آنها را این معامله با حضرت کردیم متعجب گشتند از آن اسرار
 منع فرمود و آن ساعت دست خورشید بر پیشانی مبارک مسود و آن ظهور را مخفی کرد
 و حضرت شیخ صادق را و ایل کتاب نکات الاسرار که تصنیف کرده اند جناب است
 سحر فرموده که این نظیر تصرف یک کسی میکند و از خود بخود جذب نمی نماید چرا که حق سبحان
 و عده شده است که من تصرف بجزیه اختیار می نکنم و همان کس را متصل من ساز
 و بر توصل من ثابت دار که بقضای سیرم منفور باشد هر چند ناقص رود اما بر وزیر قیامت
 از اولیای مقربین بخش عسائی پس حق سبحان تعالی درهای من قبول فرمود و اهل اجابت
 این رعد و دعا از تعالی ربی المصطفی صلی الله علیه و سلم بکرات شربت بطور که در اما با جود
 عدم تصرف ازین فقیر چهل هزار کس ایستاد و بهر منته شد و بارشاد خاص انجام مسکین
 کامل و کمال گشتند و از ارشاد حق چو گوید که همه سترشان را از فیض خاص علی قدر استعداد
 هر کی میرساند و شیخ صالح گفتند می میفرماید که چون داخل طریقه آدم و محمدیم
 در جلالیم گذشت که طریقه بای مشایخ متقدمین بسیار متبرک و بزرگ اندانست
 که مدقت مشایخ متقدمین و دنیا با هم عالم که مریدان الله میبود که از طریق متاخرین

شده ام دیدم باید که چه نماید و آید پس هائشب و نقاب دیدم که شیخ بر طریقیان فرمود
 خریدن خردشیش من آمدند و با من معاصی کردند گفت که تو عجب سعادتمند هستی که در طریقی
 مجتهدی آید میرسد شدی که این طریق آخری بهترین طریق متقدمین است چون از خواب
 بیدار شدی خود را بشناس و بدان وقت از غایت خوشنودی خود را بخدمت حضرت شیخ رسانید
 هنوز نوبت بمرض و کلام نرسیده بود که فرمود که یا صالح الحمد لله که خاطر تو سلی افیت شیخ
 علامه محمد سارینهدی میفرماید که شیخ مرا ارشاد کرد که وقتی که ترا مهمی یا مشکلی پیش آید
 ما را یاد کنی آقا قاضای در قندلار سیر نعم را بنظران ظاهر شدند و خواستند که دست ببارت
 مال من بکشایند و دل التماس بخدمت شیخ بردم ناگاه بچشم ظاهری دیدم که سواری از
 دور ظاهر شد و خود را سارینهدی را بنظران رخیت را بنظران از خوف وی در گریز نهادند چون
 نیک ملاحظه کردم آن سوار خود بذات مبارک شیخ آدم بود قلست که در قتر
 و در بوسا سبب جن گرفتار بود چون آن دختر نزد شوهر رفتی جن اورا میگذشت و شوهر
 دختر را از رسیدن او آفرید پیشش حاضر شد و بخدمت شیخ آمده عرض حال کرد فرمود که حالا
 چون جن حاضر شود بگویش و بگو که فرمان شیخ آدم چنان است که از اینجا بگریزی در شیخ
 ترا خواهد سوخت پدر دختر همچنان عمل کنی الحال دختر صحت یافت و شیخ نیز شریعت
 علامه در ساله خود نوشته که روزی قیوشب در خانه زنده بودم شیخ را در خواب دیدم که بفرمود
 ای شریف در خانه تو دزد آمده است برخیز و دفع کن فی الحال از خواب بیدار شدم و بر
 بام خود رفتم دیدم که دزد موجود است چون واردید بگریخت حافظ نور محمد سیامانی میگوید که
 وقتی شیخ مرا نزد شخصی برای کاری در گورستان برد چون رسیدیم دیدم که آن
 شخص را حاکم گورستان قاضی مجوس کرده است تا چارواکی آدم و در حال بنیت نمودم
 فرمود که در چند روز ما گورستان خودم مقید خواهد شد غشا الله تعالی روز ما نزد پادشاه
 برای قید ما گورستان صادر شد و وی مقید شده در دلی آمدن بدست مدینه در حبس ماند
 قلست که شخصی از حکام فاسق بخدمت شیخ آمد و التماس قبول دعوت طاعم کردن
 فرمود که اگر تو از مناسی و بدعت و ظلم بر عایان کاتب شوی دعوت تو قبول میکنم در با کمال

انیمنی غضبناک شد و دشمنای بی ادب و بی تربیت آن آمد و در آن مجلس بنیاد فاسد حضرت شیخ بنظر
تیز و روی مکرست و فرموده رفت باز آمدنش حزیب است نبود + بهار از زبان نایب خوار
بنکار رفت و در برب تفنگ از دست دشمنان هلاک شد و شخصی مباد که محبوب جهانی شیخ بود
ثانی چهار فرزند و دختر داشت که در ایام حیات وی خرد سال بودند چنانچه در سفر و حضر
سه پسر عالی کمر یکی شیخ ملا و یادوم شیخ محمد عیسی سیوم شیخ محمد حسن خرد سال همراه بودند و فرزند
بزرگ شیخ محدوی شیخ غلام محمد در وطن تشریف داشت چنانچه ملا
شیخ محمد عیسی در سال یکصد و هشتاد و پنج در پنج در بند و ولادت محمد حسن در
سال یک هزار و پنجاه و دو در گوالیار در عین سفر و حضر در شهر یمن بود و وفات
آن جامع الکملات در دین منوره بنایح سیر در نیم ماه شوال سنه یک هزار و پنجاه و سه بوقوع آمد
و هزار پیر انوار وی نیز در حقیقت البقیع نزدیک رفته سال حضرت عزت بن ذی النورین طایفه
ثالثه حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة و التعمید است چنانچه سایه جلاله پاینده رفته
ذی النورین بر بزرگواران انوار شیخ آدم می افتد رحمة الله علیه از مولف

چو کرد عالم فانی ز سر و پا	مثل کج پناه گشت اندر کمال	بسال ولایت و عافیت و کمال
و گریه نداشت آن عالم بخت و دل	ایضا شیخ ملا آدم ثانی و	شد چنان دنیا می دن با نفع جهان
گشت سر و حال و دل آنجناب	شاه عالم آدم ثانی و	نیز آدم شیخ محمود آمد است
به کمر شیخ زان آدم بخوان	نور آدم با وی حق گفته	سال میل آن شه عالمی مکلان
و شیخ بدر الدین صاحب	حضرات الله من طایفه	که کتاب خود نقل فرموده است
احسن انماص بوده عیسی آدم	چو در آن شهری باشت	چو شیخ و نانش گفت است
که با اصحاب داخل در دین	و تاریخ مندر کتب و	عزم شیخ و نانش گفت
مانده آمد بهشت آدم	ایضا سید آدم	بنایح اویسا آسوده
موان و بعد به جمال جهان	در پیشش نون بجان	بنایح حامد لا محذور
قدس سره از عالم ملکوتی حضرت شیخ آدم نبوی	است بسیار بزرگ و	متفق
و زاده بود در حضور شیخ عالمیان و فریدان شیخ	و یقین میکرد در نسبت	میر و شیخ عالم

و کرم خضی و کرم خردی و بی قدرت سخن بر زبان میزد و بخت انصافش میبرد و وفات	دی بر پنجشنبه بخت دوم ماه جمادی الاخری سن یک هزار و پنجاه و چهار هجری است
از وقت حمد گویند بخت اعمیر	چون که عابد عابدین ذوالکرم سال و سی و دو چشتم از خرد
گفت ما بد شیخ کامل کن رقم	شیخ نوید محمد پشاور سی قدس سره از خلفا
کبار و اصحاب نامدار شیخ آدم بنوری است و در ترک و تجرید و عزالت و سخاوت و شجاعت	و ریاضت بی نظیر اول در عمر جوانی بلا هو و سلطان نور تحصیل علم ظاهر می نمود بعد از آن بخت
شیخ آدم آمد و در مدینه شد و در جبه کمال رسید که هزار بار مردم قوم افغان یوسف نری توجیه بود	نری بدرجات ولایت رسیدند بختی تا حال اولاد شیخ نور محمد و اولاد و مریدان و در مقامات
پیش بخت و وفات	دی در سال یک هزار و پنجاه و ده هجری است از موالف
بخت بر توانگن مثل خورشید	چون شد نور الهدا نور محمد اندا شد فیض تقانی و دانش
در شکست کاش نور محمد	میر نعمان محمد دی قدس سره از اعظم خلفای شیخ
مجدد است نهایت بزرگ جامع سیادت و نجابت و شرافت و زهد و ورع طاق و در علم	و علم و دیانت و مطانت شه آفاق بود و در طریقت و شریعت قدیمی حکم و پایه را پیوست داشت
و بسیاری از مخلوق ببرکت توجیهی براه هدایت و کمال ولایت رسیدند و گرامت و غارتی	از وی سر بر میزدند و وفات حضرت میر تاج ششم ماه صفر سال یک هزار و شصت و یک
است و صاحب خدایا صلین رحلت میر نعمان در سال یک هزار و پنجاه و شصت و یک از شصت	میر تاج میر تاج و وفات
میر تاج میر تاج و وفات	چون نعمای جنت گشت معمم شد ملک ولایت میر نعمان
بسال انتقالش گرفت سرور	که بادی زمین نعمت میر نعمان اگر فیض علی مجرب سرور
بسال وصل حضرت میر نعمان	ایضا از دنیا رفت و درین روز سید عالی نسب نعمان و
داخل جنت جسد تاج او	کن رقم شیخ معالی تاج
میر والا ماه امان	میر ابو العلاء نقشبندی اکبر آبادی قدس سره
و بنا و اولاد و حجتی با دعا و احراز نقشبند است و در اکبر آباد سکونت داشت ذات مبارکش	بنایت تمام و عابد خضی قائم فیض و صدق احسان که خلق خدا نوح و نور و نجابت

و بے مافر شده فیض دنیا و عقی حاصل نگردد و حضرت میر بهر یک طالب
 خواه طالب دنیا خواه طالب عقی می بود متوجه میشد و مشکل کشای
 و بے میفرمود و می گفت که بعضی مشایخ عظام طالب کار و تیار
 نزد خود جا نمیدهند لیکن نزد من بهتر است که اول طالب دنیا تا بزرگوار
 گردود و بداند که مای مردان حق و طالبان خدا مقبولست و از دل متوجه مردان خدا
 گردود و کاشکی کار دنیا موجب کثرت گوی کار عقی بودی گرد پس طلق ابنوه نزد حضرت میر
 جمع میشد و تا که اول طالبان دنیا میر و ند طالبان حق میشدند و بساوت دنیا و عقی
 میر میشدند و **فات** از طایفه الکالات بر روز شنبه نهم ماه فرسال یکصد و شصت و یک
 و هزار پانزاد و اگر آباد است از مولف **بجمله برین یانت قدر بلند**
 جو آن بوالعلاء سید مقتدا **و مسائلش تو فیاض قلبین** بفرما اسیر سخی **بوالعلاء**
 شیخ ابوالفتح قدس سره از قدمای اصحاب و اکمل اصحاب و محرم اسرار و کاکند
 و خانسان کار حضرت شیخ آدم بنوری بود و در اوایل نبوت شیخ نهایت شوق
 و اشتیاق در و بر روی شیخ کلام مجربان کردی و شیخ را هم بحال وی محبت کمال غایت
 و پیوسته که از خود وی و ایام طفولیت در او در سایه مالتفت خود پرورش ساخت و تربیت نمود
 و شیخ ابوالفتح او را بقلای عشق مجازی شد و باز توبه پیر و شغیر عشق مجازی و
 مبدل بعشق حقیقی شد و بدین کمالات رسید که بارها شیخ آدم در حق و بر میفرمود که شیخ
 ابوالفتح بازوی راست است و **فات** شیخ ابوالفتح و رسال یکصد و شصت و یک **از مولف**
 حضرت ابوالفتح پیر زنده دل **یانت چون اندر در جنب مکان** سال و میل او سید گرفتار
 گوزمی برونق قنای جهان **هم فرو شیخ زمان محمد گفیت** انتقال آن شب که آن مکان
 شیخ عبدالحی قدس سره از اعلیٰ طغافا و عظم اصحاب حضرت احمد مجرب دست
 مقتدا ای زمان و امام جهان مبدل محبت مخزن کرامت بود در ذوق و شوق و جفا
 و استوار و ثانی نداشت و در اتباع سنت نبوی و در رعایت اقامت بنیاد و در کرامت
 و در ابرق مشهور و **فات** شیخ عبدالحی در سال یکصد و شصت و یک **از مولف**

گشتند فزون چاه موت گنج	در زمین حق پرست عهد	سعدی اعظم شمس نیز
قلوب کبریا حق پرست عهد	شیخ احمد سعید نقشبندی	مجددی فرزندی
<p>شیخ احمد محمد الف ثانی است حاوی معقول و منقول جامع فروع و اصول صاحب مال و قال منظر جمال و کمال مخزن برکات معدن کرامات منبع انوار واقع اسرار محکم عمیم الاشفاق صاحب مقامات جلیله و مدارج عالیله بود و در طریقت از والد بزرگوار فیض نام و فایده تمام حاصل کرد و خوارق و کرامت بسیار بی اختیار از ذات بابرکات وی سر بر میزدند صاحب تذکره آدمیه از ملا بدرالدین مجددی نقل میکند که روزی بنده مست شیخ احمد سعید حاضر بودم خادمی یک بیره برگ پان بزرگ پلاس سجدیه حاضر کرد شیخ آنرا و فرمود بیره پان تناول کرد و برگ پلاس را که لقاذا بود باز بصورت بیره برگ پان بسته بجانب من انداخت گمان بروم که شاید بیره پان است که من عطا کرده ام تبخیرم نام برداشتم چون واکردم خالی بود یعنی حاضران مجلس نیز کت من تبسم کردند و من شرمند شدم آخر برای دفع انفعال خود آن برگ را در دستار خود پوشیده کردم چون بعد بر خاست مجلس من خانه خود آمدم و دستار را از سر عهد کردم و برای انداختن آن برگ را بر آوردم دیدم که آن برگ پلاس برگ پان شده است از مشاهده این کرامت و تصرف حیران ماندم و بهزار خوشی تناول کردم ملاوتی یافتیم که از احاطه تحریر افزون است و صاحب دلا المعارف میفرماید که خواجہ پانی پناه دلهوی میفرمود که خواجہ احمد سعید رحمه الله تعالی بر دو پسران خواجہ احمد پاره بای جواهرانہ کہ بی بهمانند و در ایام خرد سالی بمقامات احمدی رسید مانند و نیز از دلا المعارف است کہ شخصی بنده است سید غلام علی شاه و خادمی مجددی عرض کرد که خواجہ ثناء الله پانی پانی فرمود کہ هر دو صاحب ارکان شیخ احمد در باب تجدید شرکت دار غلام علی شاه فرمود که دیگر خبر ندارم لیکن شیخ احمد مجددی میفرمود کہ معاملہ من و فرزندان من مثل معاملہ صاحب شرح قضا است بعد خود کہ جدا و انچه و تاجیه بخیر میکرد صاحب شرح و تاجیه حفظ مینمود چندی از خدمت من مکشوف اند پس انرا از خود یاد گرفته اند و صاحب حسب حضرت العزیز السلام</p>		

میفرماید که خواجہ احمد سعید آنچنان جلال ظاہری و کمال باطنی داشت کہ هر کسی کہ یکبارہ دیدہ
 آمدی محتون بکمال شرف و کمال کرامت بختاب میشد و نمایان خواہ آدم بنوری و در
 بسیار رابطہ مودت و دو دوستی بود و آنجناب فرزندانش شیخ آدم و خلفای للباب
 ایشان از برکت شریف برسی وی بکرم منکر و بر روی خود تربیت میکرد و شیخ بدال دین
 صاحب حضرت القدس در مقام آنجناب کتب بسیار سالما جمع آورده است و از تمام
 کہ وجود و کرامت آموز خواجہ احمد سعید جامع کرامات بود و در این یکدیگر در سر منہدی بای فہم ظاہر شد
 و صد با خلق خدا از ان بلای جان ربا ہلاک شد سکنای آنجا آخر رجوع بآنجناب آوردند
 و آنحضرت فرمود کہ از امر و زباز ہمدی بفرش ملاعون تلفت نخواہد شد انشاء اللہ تعالی
 و پیچان بوقوع آمد و وفات شیخ احمد سعید در سال یکہزار و شصت و دو و عمر شریف و سالہا
 چون سعید از خانہ دنیا رخت بست در جہان تہمت شد و در غلہ غیب گفت سرور سال ہول پاک او
 شیر روشن دلی درین پیشتہ باز با سرور ستیہ اہل نفس بہر تائیس از ازل رسید
 ایضا شد چون بدین غریب و درین غریب نور جان احمد و عارف غنی احمد سعید از شرف نام شیخ شرف نام شیخ شرف نام
 ہم چون ہم در عالم غنی احمد سعید شیخ محمد سلطان پوری قدس سرہ از عظماء
 خلفای شیخ آدم بنوری است بغایت بزرگ و صاحب علم و عمل و قال ابوہریرہ
 کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم خواندہ دم میکرد و بجا شفا می یافت و برای مرض خلیل بہر توان
 شتر بسم اللہ دم کردہ میداد و میفرمود کہ در گلوئی بیمار بیاورید و در چند روز شفا می یافت
 و چون ذکر میکرد و حیوانات بیابانی حاضر میشدند و درو بہر وی نشسته است و ذکر میکردند
 وفات وی در سال یکہزار و شصت و پنج ہجری است از مولفین
 چون محمد جامع صدق و صفا رفت و در دوسوی نفس داخل سال تریا شہر و شہیلان
 از محمد بن محمد و علی شیخ محمد محمود قدس سرہ فرزند بیاضی شیخ
 محمد الف ثانی است قطب الوقت و در شہر عمر بود و سبب شرف اجداد و اجداد و سبب
 بیافزادہ واسطہ سلطان فرخ بادشاہ کابل و بدست دہ واسطہ بہر المومنین و فرات
 میرسد و بدو تولد وی شیخ احمد علی دہکد ارشاد بحسب خواجہ عبدالباقی رسید و سبب

که تولد این فرزندی بسیار با عجب است که بعد تولد وی در محبت انجمن بر سر شغف
 منیر گردید و حضرت معصوم از علما استعدا در ولایت محمی الشریع بود و در مختار زنده
 سالگی به تحقیق علوم پرداخته تا اهل تحقیقین شد و دستار فضیلت بر تارک بنا کرد
 و علوم باطنی را توحید بنده توحید موجد والد ماجد انچه اولاد شیخ بزرگ سبقت برود شیخ احمد بود
 در آخر تربیت حریان خویش با وجود کم عمری بوی حلاوت نموده بود و در حق وی دعا خیر
 میفرمود و وصیت میکرد که هیچ گنه بر یاری خانقاه را تحت سلطنت دانسته بقناعت بر داند
 و در محبت اغنیاء و محاسن بادشاه محض زیباشند پس بچنان بود قورع آمد که شاه جهان بادشاه
 بمصاحبت و بسیار میل میکرد لیکن میسختی شد الا در رنگ رب ملائیکه معتقد آنحضرت شد
 و ایلادت آورد و دوام محبت میخواست قبول نفرمود و در بیان مصومی که توحید و بدین
 ولایت سیدند زیاده از حد نزار بودند و چون از هندوستان غم زیارت حرمین الشریفین
 نمود اهل عرب و عجم بشمار در طقه ایلادت و رواند و صاحب تذکره که آدمیه میخواند
 که محمد را لشکر خان شایان پادشاه حضرت ملا شاه تباری بود و ملائیکه از رنگ نیر به حضرت معصوم سینه بزرگ
 برود و در آن محتاج و دعوات و اقامت ازین پیر ملائیکه را بنویزین سر سیم که در آنجا بود حضرت
 معصوم درین نور سید شریف که ملائیکه را پیشانید بنویزیده است از آنجا ازین نظر و دل لایق شده
 حصول خلعت رجب که در خند نوزده بنویزین برده و شیخ عرض کرد که در این فرزند کان بنده پادشاه
 بعمل آمد که در بیان و در ایلادت کان بنده و در سینه اند و در ملائیکه که در اوستی این خاندان است
 ولی عهد شاه جهان گردید و برادر آنکلیفی بود بهستان بختاندان را بنویزین شما محسوس گشت
 که آنحضرت علی الله علیه و سلم شش پیر دست گرفته اظهار شد و فرموده که هر که دشمن شما است
 برای او این شمشیر قبر الهی کافی است چنانچه مرا تیره سر آورد و فرموده و ملائیکه در سینه
 کشیده شد پس بچنان بود قورع آمد محمد بن علی پادشاه وری میگوید که بغیر از پادشاه
 با راجه ملازمیت حضرت معصوم به جادوی استرعاذ است و ستم سر نه نشد تا گاه در راه استر
 بر میزد و من از پشت استر جدا شدم و پایم بر کباب بماند و استر میزد و در میان کباب
 میخیزد و مان و در دیگر رفتن تنواری شد و در آنوقت ازین بعد و پاویسج کردم بخیر

یاد کردن شیخ بذات خود را بخاطر شریف آورد و ز نام استر و اگر گفته است تا ده نود و پانز
 رکاب جدا کرده غایب شد و همچنین وقتی بر لب دریا جامه می کشیدم ناگاه در دریا افتادم
 آب عمیق بود و غوطه یا خوردم و نزو یک بود که غرق شوم و را نوقت صیبت شیخ را بسیار
 آوردم فی الحال ظاهر شده مرا از آب کشید و همچنین روزی از غلبه سلطان الاذکار
 مغلوب الحال شده بود بعد از انهدام و تا بجای رسیدم که مردم هنوز از تنهایی ترسیدم
 و دیدم که در آنوقت بهر طرف صورت شیخ در نظری آید **تقلید است** که شخصی صالح نام از
 بهمه صحبای شیخ بود و زن جمیله همسایه برادر عاشق شده و از هر دو طرف هزار آرزو و زوسه
 اتفاق صحبت افتاد و از جانبین نفس طالب و شهوت غالب شده چون اراده کار بد کردند
 ناگاه نظر مرد بسوی دروازه خانه افتاد و دید که حضرت شیخ متصل به دروازه ایستاده است
 و انگشت ببارک بدن آن گرفته میفرماید که خبر دار تکب این کار بد ندگری زن چون چنین
 دید از غایت خوف در عجب میپوش شد و مرد فرصت غیبت نشود و از آنجا فرار کرده ملا محسن
 کابلی میفرماید که روزی بخدمت حضرت معصوم که تقریب ماه رمضان و اعمکام
 بود رفتم و دیدم که شیخ در خواب است و چهره پر انوار زریه چادر پوشیده است آستین
 نبشتم و در دل گفتم که خواب غفلت است اولیا را خواب کردن نشاید بگذشتن
 خطه سر برداشت و فرمود شمع سوخته و صلیب خواب میدیدم و زهی و ارباب
 خوابی که به زبیدار است و ازین جواب بغایت منفعل گشتم و هزار عذر مستعی معانه
 تقصیر شدم معیر عسکری رحمه الله علیه میفرماید که در سکه مغرور پس شخصی فوت شد و آنکه
 او بسیار غریب و فزع میکرد و دست تضرع بد امان شیخ میزد و نهایتی ایشان
 قبول افتاد و شیخ خبر بالین مرده نشسته بود و بگشت چون ساعتی نگذشت از آن
 مسیحا شیخ لا شش متونی در حرکت آمد و بر فراست و صحت کامل یافت و هر چه
 بدشانی نیز در کتاب تنگه مشایخ معصومین که است تحریر فرموده است و
 ملاها گفته که یکی از مریدان و معتقدان شیخ معصوم است تحریر میفرماید که زنده
 انجمنی که در بهب شیعه داشت سب اصحاب کبار و نبوی صلی الله علیه و آله میباشند

از غایت شخص و غرضش می بیند چو کند او زدم که بر قلبش بخورد و فی الحال پلاک
گشت افار ب و بر عوی خون مرا پیش حکم بر منده حاکم ازین احوال پسید تمام احوال
بیان نمودم حاکم از من گو ایان سبب اصحاب طلب کرد چون گو ایان ندانم حاکم بر سر
تکلیف من حکم داد سخت در ماندم و در آنوقت سختی حضرت شیخ را یاد کردم چون سختی
آنکه زشت شیخ نبات با برکات خود در آن مجمع مافروشد و حکم فرمود که ملا پانده رست
میگوید و شا به حالش آن است که مرده را در قبر ببیند اگر روی قبله دارد و ناحق مرده باشد
و اگر پشت مرده قبله است سبب اصحاب کرد ما باشد حاکم برین قول انحصار نمود و مرده را
بگشت داد و یک که پشت قبله دارد و روی از حالت اصلی او برگشته است پس حکم تمام
خلایع تعلیم من بر خاست و اگر ام من کردند نقل است که پدر رحیم داد بجاری از دنیا
حضرت شیخ بود اتفاقا در جهازی مع مال سوداگری سوار بود جهاز در تنجایی آنکه غریق
بود که غرق شود آخر نیز در وسیع نیز از آن شیخ بر خود لازم کرد و آنوقت با دم از دنیا
بنما از تنجایی بر آمد و بمنزل مقصود رسید چون بخدمت شیخ آمد پانصد و پرتیز گذشت
فرمود که تو در فلان مملکت و تنجایی هزار وسیع نیز کرده بودی اکنون وفای و در لازم
وی شمر منده شد و هزار وسیع با فر آورد و معذرت خواست و لا اوت شیخ در سال
یکه از روزه و وفات با تو ال صحیح در سال یکه از روزه و وفات با تو ال صحیح در سال
سال وفات شیخ معصوم یکه از روزه و وفات با تو ال صحیح در سال یکه از روزه و وفات
و فرار بر نوار در سر منده است رحمة الله علیه از مولف محمد تقی بقیعش نیردان

شیخ معصوم عالمی رتبه مخدوم	تجلی بخش با قع حبست سرور	در دل شند با حق مخدوم معلوم
نظامی غنی جو سال و شش	بفر ما اهل حق مخدوم معصوم	زوالا مرتبه مثال و شش
بسرور از خود گردید معلوم	عیان گردد و گرنایح قول	ز عادت با دینی کلمه معصوم

میر سید علیم الله از کبرای اولیاد اعظم فلغای سفیج آدم بخوری است
سید صغینی نهایت متقی و کامل و عالم و عامل که بود در اتباع سنت ثانی شد
ملا عبد الحکیم سیالکوئی میفرماید که رفیقی بخدمت سید علیم الله مافروشد و در کمال

بسم بنایت فرمود از وی گرفته در کیسه انداختم چند سال آن روپیه در کیسه من بماند برکت وی گاهی کیسه من از روپیه خالی نماد هر قدر که خرج میکردم از تنب پیدا میشد و فاسات حضرت میر در سال یکزار و هشتاد و یک است از مولف	گشت روشن جوانان نذر نور سحر و یقین علیم الله گفت سرور بهال ترعیش شمس عرفان ازین علیم الله
و مقرران و خلفای عظیم ایشان شیخ آدم نبوری است احوالات عجیب مقامات غویبه داشت و در خوارق و کرامت مشهور و باوصات ظاهری و باطنی مومنون بود و وفات وی در سال یکزار و هشتاد و دوسه جواریست از مولف	شیخ محمد ابن ابالی قدس سره از مجربان و موقلات شیخ محمد بن یوسف از علمای اصفهان
از کبار اولیا و اعظم خلفای شیخ آدم است در علوم ظاهری عالم بودند و نیز به و تقوی مشهور و ملک احوال صاحب حال و قال وفات وی در سال یکزار و هشتاد دوسه به وقوع آمد از مولف	نظام از اسناد شریف از محمد نظام شیخ محمد شریف شاه آبادی قدس سره
سال وصال و تدفین در میان از آتام المسلمین سلطان شریف خلعت خواجه خاوند محمود نقش بندی قدس سره از علمای مشایخ و کبرای علمای کشمیر و نظیر است در زهد و ورع و تقوی و اتباع شریعت و ریاض نسبت و ترویج بدعت ثانی نداشت و در همه علما و صلحای وقت تحری و تقریرش مقبول و مشایخ عظام و علمای کرام را رجوع تمام نمیدست وی بود و علمای همه	خواجه معین الدین خواجه خاوند محمود نقش بندی قدس سره از علمای مشایخ
مثل حضرت علامه محمد طاهر کشمیری خلف مولانا جیدر علامه و ملا ابو الفتح کلو و ملا یوسف مدرس و مفتی محمد طاهر و مولانا عبد الغنی و مولانا مفتی شیخ احمد و غیره که در کشمیر علم شرعیتمی افزاقتند سر بر خط فرمان وی داشتند و با حکام رعایت و عدالت خود از وی می جستند و وی فرمان علمای عهد کتابت و نویختند و کلمه اسماوات در علوم شریعت و طریقت تصنیف فرمود و نیز کتابی که با عبارت فارسی و عربی	خواجه معین الدین خواجه خاوند محمود نقش بندی قدس سره از علمای مشایخ

بر سلسله ضوئی در احوال خوارق و کرامت و ذکر مقامات پدر علیه القدر خود تا لیکن که این کتاب
 نسبت آباء خود بخواجه علاء الدین علاء الطور که سالیان در ذکر خیر والدین بزرگوارش
 مذکور شده میسر اند نسبت پیران کبار بدین طریق بخواجه احرار نقشبند رسانیده که خواجهاوند
 محمود والد ماجد وی مرید و خلیفه خواجه محمد اسحاق سفیدکی دودیه بیدی مدی مرید و خلیفه
 خواجه خواجگی احمد کاشانی است و ترتیب و تکمیل از مولانا الطف الله که از خلفای خواجگی
 احمد بود یافت و خواجگی احمد فیض باطن از مولانا محمد قاضی خلیفه اعظم خواجه عبید الله و از
 نقشبندیان یافت و خواجه معین الدین فیض علوم ظاهر و باطن از پدر بزرگوار خود حاصل کرد
 و چون در عهد سلطنت شاه جهان بادشاه مظفر خان حاکم و ناظم کشمیر مقرر شد در عهد
 فیما بین مومنان توأمنه و اهل سنت جنگ معصب بود قریب آمد آخر بعد گشت و خون مقدس
 روی بروی قاضی ابوالقاسم و قاضی محمد عارف روی بکار شد بر دو قاضی بسبب هجوم و هجوم
 هر دو قوم در باب سزا و بی اهل کشمیر توقف و تسابل بکار بر زنند از معنی همه مردمان اهل سنت
 ناراض شده از شهر بیرون آمدند و بسبب گردگی خواجهاوند محمود بنجام هفت چند مقام از
 حضرت خواجه بسبب ناظم کشمیر سخنان سخت و درشت تحریر فرمود ناظم کشمیر فی الغور خبرست
 آن روشنفکر حاضر شد و بهر التماس خواجه را با اهل سنت در شهر نزد و بخوار و مانع قوم
 مردمانکه زبان به سب و تازی اصحاب کبار در از کرد و طوون بسیار کس را قتل رسانید
 لیکن این همه عمل از مظفر خان بظاهر محض خوف هجوم و بلوا بطور آمد و در باطن ناراض شده
 سخنان شکایت آمیز و طلال انگیز از طرف خواجه ببادشاه نوشت و حکم شاهی بطلب خواجه
 صادر گردید و خواجه بسبب احترام شاهجهانی روانه سمت لاهور شد و در لاهور رسید با یار و بادشاه
 بلاهور قیام پذیر گشت و خواجه معین الدین فرزند و بلند خود را خلیفه اعظم و سجاد نشین
 خانقاه کشمیر مقرر کرده از لاهور روانه کشمیر ساخت و وی در کشمیر در تعلیم و تلقین خلق کوشش
 بلین وسیع جمیل بکار برد و خلفای وی در اقلیم دور و دراز به هدایت خلق ناموشدند
 و قاسم آن جامع الکالات بقول صاحب تاریخ اعظمی در ماه محرم الحرام سال
 یک هزار و هشتاد و پنج است و فرار بر انوار کشمیر زیاده گاه خلق است و آنجا علی فرزند

و محبت اهل دنیا بغایت احتراز داشتی و طعام متمولان نخوردی و چون مجلس اجلاس
 کردی منتظرانه شستنی بطوریکه عاشق منتظر آمدن محشوق میباشد و اگر احدی
 از اهل محفل نام الله بر زبان آوردی بفرساعت شیخ مدحش گشتی و بر زمین
 مانند مرغ نیم سبل بغلیدی و کرامت و خوارق بسیار بی اختیار از آنجناب سر بریز
 نقلست که شبی شیخ سیف الدین بعد نصف شب بفرورت آدای نوازل تبه
 از ستر برخواست و بالای چهره برآمد از اتفاقات آوازی بگوشش حق نبوش و
 افتاد و بی اختیار شده از بام بر زمین بغیثا دو ضرب سخت بدست مبارک سید چون
 برش آمد فرمود که مردمان بسبب ترک سماع مارا بیدار و میگویند بیدار ایشان اند
 با سماع سماع مبر میکنند **نقلست** که روزی شخصی که از مردمان شیخ بود و در
 مجلس سماع رسید و آواز سماع بگوشش کرد تا سماع تمام و نشست و سوزش را ضبط
 کرد و فی الحال طلب و بشکاف و بعد با سماع انجیر فرمود که سماع مملک در دمنده است
 که اهل علمای دین سماع را حرام تصور کرده اند **نقلست** که در خاقانه شیخ هر روز
 چهار کس در ویشین بر ای استفاده جمعی آمدند و موافق فرمایش هر یک یاب و طایفه
 پنجه میشد و با وجود این همه سالکان بمقامات بلند و کرامات از جمله بیسیدند شخصی از
 طالبان خواست که تقلیل غذا کند شیخ گفت که درین طریق حاجت تقلیل ندانید
 که بزرگان مائنامی کار هر دوام و قوت قلبی و محبت شیخ نماده اند و زهد و مجاهده
 شاقه خرق عادات و تصرفات است و ما باین کار کار نداریم غرض ما دوام ذکر و
 املی الله و اتباع سنت و کثرت افکار و برکات است و **وفات** شیخ سیف الدین
 در سال یکصد و نود و هشت هجری است **از مولف** جو سیف الدین زودناخت **سبح**
 به بل وصل آن چهر کنو فلان **از محکم بن باصفاء شافعی** دو بار اشته علی سین قتال
شیخ سعدی بلجاری مجذوبی لا هواری از عظمای شیخ خوری
 زمینی و خانهای کا ملین شیخ آدم خوری است جامع علوم ظاهری و باطنی بود و از
 نغمه خوری در سایه ماظنت پادشاه پیر و خفیه خود پرورش یافت و استحکام کلامی

و جمیع بابائی بزرگواران شیخ محمد عارف ادری که از جمله اصحاب و اعیان شیخ است
 کتاب جوهر الامیر در احوال و اقوال شیخ از روز تولد تا یوم وفات بتالیف نموده است
 و خوارق و کرامت بشمار از آن حضرت در آن مندرج فرموده و صاحب کتاب
 رفته السلام شرف الدین کشمیری مجددی نیز در کتاب خود مناقب بشمار و خوارق
 بسیدار تمام بنویسیده چنانچه یکی از هزار و اندکی از بسیدار بحلیه کشمیری آنکه شیخ
 میفرمود که بجز سبب ساله بودم که روزی از دیرینه سکون خود برآمده بلب چای که نزدیک
 دیرینه بود وضو میکردم که مولانا حاجی سعد الله وزیر آبادی که یکی از خلفای شیخ آدم
 نبوی بود و قصد نبور داشت از آن راه گذر کرد که چون مرابا عیتا طام متوضی دید
 بسیار خوشنود و بیار آن خود فرمود که درین عمر خود سالی این کودک چه باقی ط
 تمام وضو کند پس لمحه بمن متوجه شده راه خود پیش گرفت من بعضی مردمان
 همراهمان ایشان پرسیدم که این بزرگ کیستند و چه نام دارند گفتند که حاجی سعد الله
 نام است و قصد نبور دارند و میخواستند که بخدمت پیر و خفغمیر خود حاضر شوند پس بخدمت
 جانب حقیقی من بمقتب ایشان روان شدم و در راه با حدسه از فقرای مولانا جلال
 و آینهنگی شنیدم و بخیر و غواب علیهمه از ایشان مشغول میبودم چون به نبور رسیدند
 و بشرف ملازمت حضرت شیخ مشرف شدند شیخ از مولانا حاجی حال هر یک نفیض علیهمه
 علیهمه استفسار فرمود آخر چون نوبت بن رسید مولانا عرض کرد که این طفل هم همراه
 من آمده است و احواله غریبه و معافش عجیبه و ابرو شیخ فرمود که چنان بگوئید که این
 طفل همراه آمده است بلکه بگوئید که ما همراه این پسر آمده ایم و این طفل سعادتمند
 ازلی است و مقبول لم نری اگر بر روز حشر و نشر حق سبحانه تعالی بشمار این بخت سببش
 این طفل خواهد بود بعد از آن شیخ بمن متوجه شدند و فرمود که ای پسر نام تو چیست
 عرض کردم که سعدی شنیدت گویان بر زبان آورد که هر جا که باشی در هر جا که رو
 سعدی در دنیا سعدی و در عقبی سعدی **س** جریح تا سالی عمر او بشمار
 حاضر تو سعادت برد + پس بختایت بای بشمار و تملطت بسیدار کرد و بمراد

بحکم محمد بن محمد بن خود بود و باطل محرم هم مخاطب شده فرمود که امر خود کی خود رسال صاحب کمال
 نزد ما رسید ه است که سید عالم صلی الله علیه و سلم و خیر الناس و خالقه الله الزهراء و اولی بنی
 قبول فرموده پس مشغول بشرف بیعت خود ساخت و تجدیدات خاص ماسور فرموده
 و صاحب روضه السلام بکمال کتاب حاجی محمد بن بخشش مجید
 میفرماید که شیخ محمد بن علی مادر زاد بود و اولی حضرت سید الانام علیه الصلو
 و السلام و بایام خود سالی بهر شکلی و مهمی که متوجه میشد بکفایت میرسد و توجیه فرمود
 بر آسب زده موثر بود بلکه جنیان از نام نامی و اسم گرامی وی میگره میزدند و بر وی
 هر اولیای که توجیه میکردی الحال حاضر میشد روی از روی حاکمیت مشایخ عظام هم فایده عظیم
 یافت و بخلافت می نازید و نیز صاحب تواریخ بخشش فرموده که شیخ محمد بن
 سیف بود که وقتی من بهر کانی پیر بخشش خود شهر سمارقند رفتم شبی در محراب مسجد
 بین النوم و اليقظه دیدم که بر آن شهر نوری ساطع شد و محیط آن گشت بهر حال
 عقیقه از او داد یکی از انبیاء علیهم السلام نزد من آمد و گفت که حضرت سیده النساء
 خاتمه الزهراء رضی الله عنها بیرون مسجد ایستاده اند و شما را طلب کرده اند پس
 آنجا رفتم دیدم که حضرت خاتون قیامت با جمعی از بناب انبیاء و مقام پیشوایان است
 ایستاده است پس بمن مخاطب شد و فرمود ای فرزند خواستیم که ترا از طرف خود
 به بخشیم و اسم اعظم یا موزیم و اسم اعظم یا مؤخت و اجازت بخشید و با همراهمان عالیخان
 در هوا پرواز کردند و از چشم من غائب شد و نیز میفرمود که وقتی که شاه جهان باو شاه
 گفته بعضی نافع آگاه با ذراج حضرت شیخ آدم از هندوستان حکم و اوج جمع صاحب
 و اجناس شیخ شجاع کردند که این بادشاه را تنبیه و توبیخ باید کرد شیخ فرمود که بادشاه
 اسلام است باعث رفاه مملکت عام در حق او اراده بد کردن مثلثه که معذور است
 و از حال ملکن ماضی و از نیست اصحاب چون از آنجناب باز پرس شدند با هم وصلت
 کردند و مکلف حال من گشتند که در باب تنبیه بادشاه متوجه شود اما من او را فرستادم
 شیخ اندیشه کردم شیخ ابو الفتح که از اعظم خلفای شیخ بود و کفیل منی شد و گفت

که متکفل رفاستند می خوشنودی شایع می شود اگر آرد و شوق خوشنودی ایشان بزرگ
است پس یک مؤخر دیگر را از باران با خود و سبق ساختن و در باغ کامران رفته ششم
و تو به گماشته و تصرفی بکار بردم که بادشاه را با تخت و جمیع ارکان و اعیان و
که موجب اغرای بادشاه شده بودند بر کف دست برداشتم و خواستم که زیر دوش بکنم
تا گاه نالی پیش آمد و مرا از آن تصرف بازداشت کرت ثانی دست تصرف دراز کردیم
و دیدیم که حصاری عظیم از غیب بگریه بادشاه برپا شده است کسی دست بر آن نهاده
غیرت گریان گیر حال شد مرتبه ثالث دست تصرف دراز کردیم و خواستیم که از حصا
در گذشته کار بادشاه تمام سازیم که حضرت شیخ بذات بیک کات خود ظاهر شد و از کت
ارشا نمود که ای فرزند و چنین امور تحمل باید که ای انسان اراده باز آدم دار غایت
شدم و حجاب تا سه روز بزیارت مشرف گشتم بعد سه روز چون حاضر شدم تبسم نمود
فرمود که درین باب گناه تو نیست بلکه گناه ابو الفتح است که مزایای نعمتی آماده ساخت
و شیخ محمد امین بدخشانی میفرماید که در لاہور چون نواب سعد الدخان بود
ماسد ان مزاج بادشاه بر شیخ آدم مکر ساخته و شیخ بگنبد شاه از لاہور روانه و نزد
خود شد یعنی بر خاطر شیخ سعدی نهایت گران گذشت و متوجه خرابی بادشاه شد
و از غیب شمشیری بدست گرفته خواست که بر بادشاه زند که ناگاه شیخ آدم ظاهر شد
و دست شیخ سعدی بدست حق پرست خود گرفته فرمود که در نیاب تحمل لازم است
که بادشاه اسلام و نیکو خواه خلق است و **محمد شرف الدین مجذوب**
صاحب رفته السلام تفریر فرموده که چون شیخ آدم روانه سمت بیت الله گردید
برادر زیارت والدین شریفین بجا خود شریفین بود و چندی در آنجا ماند و با اتفاق میر
نصیر بدخشانی که اول از امرای شاهی بود و بعد از آن تارک شده مرید دغلام شیخ
آدم شد روانه سمت که سفر گذشت چون بر جبال سوار شدند روزی لوفان عظیم بر پا
گشت و به جبال بلخی معصیه نازل گردید و قریب بود که جهل و اهل جهل غریب طرقت
شوند در آن حال میرنده صورت بدست شیخ سعدی آمد و دانه های اندک و فرمود که بزرگ

جهاز از درون هتقی باطل چهار تریز نهاد و اهل بیت بود که آمدند است بار آن درین دوا و گریه گرفتار
 شده اند اما از پیغمبر گاه ارجمند از محبت او میدوایم که ازین حادثه عظیم غلام یا بنده
 بجز و آنکه این کلمه از زبان گوهر افشان بود قوع آمد و طوفان منقطع شد و جهاز سلاست
 بسا مل رسید چون در مکه مظهر میمنه و حاضر خدمت شیخ آدم گشت و حال خرابی
 جهاز عرض داشت نمود فرمود که اگر شیخ سعدی در آن جهاز نبی بود باطل جهاز ازین
 بلای جانگزا جان بر نمی شدند و شیخ محمد امین بدخشی میفرماید که فرمود
 حضرت شیخ سعدی لماری که چون بعد ادای مناسک حج شیخ آدم به پیش پیغمبر
 مرا غم زیارت روزه حضرت شاه رسالت معمم شدند و اقبل از درواگهی خود را و این
 مدینه فرمود قتی در افاغ راه اعتیاج غسل شد و رجوی آب در آدم که آبش عتیق بود
 بود پس سبب دقت فخر و سرودی آب سرادین اثر کرد و لرزه بر اندام افتاد و شوقی را
 محل از غیب پیدا شد و آب جو بیرون آمده حلوی ترو تاز و در غایت گرمی بزمی او
 و فرمود که خبر که صحت یابی چون خوردم کمال خود آدم و قدم در راه نهادم و بعد نیزه
 رسیدم بعد چندی حضرت شیخ هم نایز دیند شد اتفاقاً تا در مدینه آزاری بسبب
 و بیماری سخت تر لاحق حال شد و چند روز از حاضری خدمت شیخ مقصر ماندم و این
 نبش شیخ رسید بعیادت من نشد و این آورد و مرا بحالت نزع دید و هیچ بزرگان
 و سخن ناکرده برگشت شب آن روز و حالت بیماری و پیشوی آن بین انهم و بعضی
 بودم بوقت شومیم که حضرت پیغمبر علیه الصلوٰۃ الملك الاکبر با حضرت صدیق اکبر
 و سیده النساء خاتمه الزهرانی الملقه قباله عننا بر تخت نورانی ظاهر شدند و من در
 بر سر کمر چهار حضرات دست بسته ایستاده است ناگاه قلم و کاغذ و دوات افتاد
 پیدا شد و حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم حضرت صدیق محمداً طیب شده فرمود که
 یا ابوبکر عمر سعدی که فرزند پیغمبر خاتمه است با نبی پیغمبر کنون بود فریاد خاله
 محمود و گویا عطا کردیم برین بگانه بنویس بعد از آن قدیمی سکوت فرمود و فرمود
 که بنیال دیگر هم نایز شدیم که بنیال دیگر و عیال باشد بیدار باشد طالبان

حق مصروف باشد نه زبان واقعه با تمام تر سید عالم و جمیع عالم حالت بهوشی در خواب
بر لبستر افتاده بود که حضرت شیخ بیاد است من تشرفی که آمدند بر بالین من استیلا
خادم خادم غفلت نمود که استیلا سیدی را حضرت شاه و بابت علیه الصلوٰه و السلام
پناه و نجیالی عمر دیگر عنایت فرمود و در عیش و آسایش بود و استیلا از حق
شیخ از خواب بیدار شد و سر در قدم نهاد و خود را شیخ دانست و بقیه
نمود و انما محمدی زنگی حضرت الله علیه که یکی از خلق شیخ اوم است و خطاب
سیر الاظم خطیب بود در کتاب خود میفرماید که چون حضرت شیخ اکرم در اندیشه وفات
حضرت شیخ سعدی بایامی ربانی در لاهور شریف آمد و دو مہین جاوطن در زید
سعد این خلق مصروف گشت و هزار طالبان خدا را بخدا رسانید زیاده اند و شهادت
بودند بلکه آنحضرت خود میفرماید که دیدم آن مانند ستاره های آسمان از خط شمشاد
اند و نمک آنها صد بلبل کامل بر تبه اجازت و ارشاد و سعیدند هر چهار فرزند
از سبب آنجناب اول خواجه محمد سلیم دوم خواجه محمد غنی سوم خواجه محمد یوسف چهارم
خواجه محمد عارف که هر چهار جاستون خاندان متین بودند و بستگی پیروان علیقدر آنجا
بکلمات غامبی و باطنی سعیدند که از همه شیخ متاخرین گویند و بیعت کردند
و تاریخ وفات حضرت سعدی اگر چه بقول اول ربانی بعضی مہین سال
یکصد و هشتاد و هفت و پنج کتاب هزار و ماده تاریخ زنده دل سعدی بخار
از قلم عزیزم تحریر شده بود لیکن چون بعد از آن کتاب روضۃ السلام مصنفه
شیخ شرف الدین محمد گشتی از جامع غریب کرم مولوی محمد سلیم دہلوی یافت
و بطالع آن مخطوط شدم از آن کتاب بر خاتمہ احوال شیخ سعدی لاهور
با قوال صحیح و حواله دیگر کتب و الا شنبہ بوضوح پیوست که حضرت شیخ سعدی
لاهوری بر روز چهارشنبه سیوم ماه ربیع الثانی سنال یکصد و یکصد و هشت و هشت
حق پیوست و در لاهور متصل محله میرزا فرنگ که فی زمانہ شیخ و ملک اشتیاق
دارند و چون شد الحمد و مدد و الملت که غلطی رخ مخطوط تاریخ مخطوطه لاهور

تحقیقات پیش از اینده گرفته بنام خود درج کتاب خود کرده است که بر مائه انگذار	
داشته شد از موهبت	شده و بعد از این زمان
گفت شعله خالی نماند که نم	نیز شعله ای طرفه اکثر فقیر
سال و میل آن شهر برشته	مولانا محمد علی محمد اسماعیل مخور بنی فقه شند که
مجددی قدس سره	از علمای عظام و کبرای مدام شیخ محمدی لاهوریست و نیز از
مولانا یار محمد گل مناری	مجددی که خطبه عظیم شیخ آدم بنوریست بهر کامل و فایده وافر
حاصل نموده بعجبت کیبیا	ما بسند شیخ آدم بنوری هم فایز گشته و عمری طویل داشته
نوبه یکصد و پانزده سالگی	رسیده بود در یک حصول زندق طلال و پادشاه در دو کان خورده
فروشی میکرد و کسب تجارت	داشتن بود است و بسیر ظالم در درازن و اخته در زمین
الشرفین و اشرف البلاد	و بعد از او که بلای معلی و بسطام و بکار افتاده از مشایخ عظام
فایده عام و فیض نام	حاصل نمود و از حضرت قادریه و حشیه بقیه شند به وسهر و رنجید
و مستفیض گشت و از بزرگی	که رسید ریالی عمر داشت و در شهر مین بود و انداختن طریقی
مستغرق نمود و از بعد میر	شیت عظیم بنیست شیخ محمدی لاهوری حاکم آنه و یکمیل کلان
حما حسب روضه السلام	هم میفریاد که خواجا اسماعیل مخوری جامع خوار و کرام
بود هر چند که وی با خفای	خود حق میگوشتید بی اختیار از وی سر بر میزد و آنجا که رسید
حجبت خان که عمارتش در سنگینی	استحکام ثانی نداشت و چون بزرگوار و اقبال مشغول باشد
مسجد بنیادش می آمد و چون	محاب این مسجد از وقت بنای مسجد قدیمی یکی از مسکن قبله
داشت و بسبب کنگری شکسته	در سخته شده بود و ساکنان آن محله رجوع به شیخ اسماعیل
آوردند که در میان توپ	بیکار میزد که یکی مسجد راست گرد و دومت شکست و سخته
به قورق آید عرض اهل محله	معرض قبول درآمد و آنحضرت در میان توپ بیکار میزد و
یکی مسجد هم بود باقی نهاد	در شکست و رخت عمارت هم در دست گردید و قیاس آن
جامع امکالات بنای	مجددی از اخیال کنه رو که در دوازده میریست و در نزد ازار
در پادشاه است از موهبت	شده و بنام خود درج کتاب خود کرده است که بر مائه انگذار

طش هست هارن سرست
نیز خودم ویر اسماعیل
محمد و محمد حافظ عبد الغفور

پشاور می مجدوی بن شیخ محمد صالح کشمیری قدس سره

از خلفای ارشد و اصحاب اکمل شیخ حاجی اسماعیل است و از حضرت شیخ محمد
لاهوری نیز فایده کامل بهره وافر یافت شکلی نفس و فزونی بر وجود معدن جود
علیه تمام داشت و ملی مادر زاد بود چنانچه میفرمود که در ایام طفولیت
باب پدر عالمیذره خود کتبیه میفرمود و پدر از شیخ بابا عبد الکریم که در غلج تکه دل است میسرم
در آنجا نماز نوافل میگذاشتم و بعد هر رکعتی که میخواندم فلوس های سکه را بجای وقت
پیش خود از غیب و جودی یا نعم و از امیگر نعم و با لطف هم معرفت میکردم و نیز میفرمود
که در وقت خورد سالی و آشرب چشم بود و بهمان حالت قرآنرا حفظ میکردم و گاه گاه
بر خفا خانه و الا جابه میرسید علی جهانی میرنعم و فاتحه میگفتم روزی حضرت میرزا بخوا
دیدم که با دو اطفال دیگر نجو بست ایشان حاضر من و حضرت میرسفر بایند که شما شکران
ماید جلالت قرآنرا حفظ کنید پس همچنان بوقوع آمد که در اندک ایام قرآنرا حفظ نمودم
شیخ محمد عمر پشاور صاحب کتاب جواهر السیر میرسفر بایند که حافظ بود
اول در پشاور بارادست حافظ محمد اسماعیل غوری پشاور می شفیق شد و بهر و از حال
نمود بعد از آن در لاهور تشریف آورد و مشرف لبشرف بیت شیخ نسیمی لاهور
گردید و خرقه خلافت و اجازت سلسله عالیة نقشبندی و قادریه و چشتیه و سهروردیه
و از کمالان وقت شد و تا دو نیم سال حاضر باشم مت اشرف ماند شیخ شرف الدین
صاحب رفته اسلام میفرمایند که شیخ احمد علی که از اربابان صداقت کیش و خطمان
اعظام اندیش حضرت حافظ بود گفت که در آن ایام که سلطان محمود منظم بهادر شاه
بن عالمگیر اورنگ زیب در کابل آمد و بای عظیم و طاعون زبون عاید حال مکن
کابل حاکم و در گردید و منم همان بیماری سخت بیمار شدم و بحالت نزع رسیدم و انعیان
خود مایوس گشتم هر آن حالت حال بهوشی و بهوشی بر من طاری شد و در واقع دیدم که
شیخ حافظ عبد الغفور شریف آمد و در همراه خود کتبیه عالم صلی الله علیه و سلم برد

و غرض نمود که محمد علی یکی از مریدان من است امیدوارم که از بلای بیماری خلاص شود
 ارشاد شد که صحت خواهد یافت حضرت حافظ باذرات نموده بعضی پرداخت که یا
 رسول الله اگر همین مساحت بیماری وی بصحت مبدل نشود او را از ماضی
 بنجست جناب چه نفع حاصل شد حضرت پنبه علیه الصلوة الملك اکابر ششم شد و فرمود
 که حافظ شما اینجا هستید که در تقدیر فاد حقیقی مقصوف شوم و این امکان ندارد باز عرض
 کرد که آنچه مصوبت و شدت مرض عاید حال این بیمار است همین وقت دور گردد
 و قدری اذان اگر تا بوقت مسمود باقی بماند مضاف بقدری دور فرمود که بسیار خوب
 بسیار سخاوت شما بنیلون ظهور خواهد آمد ان شاء الله تعالی این سخن بیان بوقوع آمد که همان
 از شدت مرض خلاص یافتیم و آنچه که قدری باقی ماند در چند روز زایل شود و فیض
 روضه السلام ارقام میفرماید که روزی این اقم در محفل غلام نزل حضرت
 حافظ حاضر بود و آنحضرت بمضامین شیرینی تقسیم میفرمود و بعضی از اقام که بر او بود
 ایستاده بود و حصه عطا فرمود و گفت که یک حصه تو حصه دو هم برای لیست است
 سر مقدم آورد و ظاهر کرد که در این وقت در خاطر من خطور کرده بود که اگر حضرت حافظ صاحب
 کشف است مراد و حصه یکی برای من و دومی برای لیست عطا خواهد کرد لیکن بر خط
 خاطر من مشرف شد میامید و ارم که این تصور من عفو کرده آید فرمود که عطا عفو کردم ندیدم
 گاهی با امتحان احوال درویشان نه پردازی و نیز درج کتاب رفته السلام است
 که روزی حضرت حافظ بطرف دیهات پناه و تقریب سیر و خبر گیری مریدان خود شریف
 رسیده بود وقت عصر در سبزی اندوخت مضافات دره خیر فرود آمد و در مسجد
 قیام کرد و پلکان بزرگ شغل و مراقبه مشغول شدند مجرای انجالت جماعتی از زائرین و دروا
 باراده غارت سبب درویشان متوجه مسجد شدند بعضی بایران که هنوز مسجدی
 نمیدانند آمدند از شاه راه ایستاد و خطبه ای را در گوشه و غوغا میخواندند حضرت حافظ
 بطور صدای خام ملزم از قبه برداشت و فرمود که از شدت غم و غمناحی حاصلت نمیشد
 و بنده مشغول باشم سبب الامر بسیاران مراقبه شدند و کمال مشغول شدند حضرت

ما نظام مشغول مراقبه گردید چون از ذکر و مراقبه فرستید بافتد همبازان خود را با هم بر سر شمع
 شریف انداخته و بسکونی وی یافتند به غلام آنکس و این خلیفه عظمی حسین با فتنه و بیخ
 ملوک و ملک بجلو از آن دیده که با فاصله چند کرده از پیش در بود باز در پیش و بجای حضرت حافظ
 رسیدند و متفق و مست که روزی حضرت حافظ با یاران خود در بازار ایشان
 میرفت ناگاه از عقب فیلی مست خوشخوار در رسید و حامیه انجیل یاران هر یکی بهر یک
 راه یافتند بگرختند سوای حضرت حافظ که بخوف و ترس همچنان ایستاده است بر پشت
 مشغول بود چون فیلی متصل و شش مبارک رسید و ابل بازار و غوغای در شود و در شود
 و حضرت روی بسوی فیلی مست کرده نگاه شیرانه لطیف فیلی که بجز نگاه فیلی فریاد
 بر آید و در جمع القهقری کرده بر آید که آمده بود بگرخت و نیز در ج رفته السلام است
 که فرمود سید ابوالعالی کشمیر که از اصحاب خاص حضرت حافظ بود که با تندی ملل من گاه
 بخدمت حضرت حافظ میرفتم روزی در دل اندیشیدم که اگر امروز حافظ صاحب کرامت
 ظاهر کنند مرید ایشان شوم بجز و خطور این خطره آنحضرت بر خطره من مشرف شد و مرا
 نزدیک خواند و گفت که شانه بای ما ببال که پیش تو انسانی بپایان کنم حسب الحکم العالی
 شانه بای مصروف شدم و آنحضرت فسانه شروع کرد که ما کشته یلیری و آتش و اوست
 بزین بجان داشت و در صدمه معنی بود که اگر بای خلوتی حاصل کند باز جمع کند اما صاحب
 خلوت میسر نمی شد آخر روزی در میان شام عشا که زن را در خانه خود پادشاه
 و خواست که ترکیب زنا شود و آنوقت بجز کسی محال و ممکن بود آخر و حق میطی بکار
 و در دل همچون آیه که می یوسف اعرض عن هذا پاکو ما نیدیم تا دیروز و او را زنا
 باز آمد و محظوظانه چون این واقع بر من بود و شروع آمده بود و فعل شده و هر چه
 و مرید شدم و نیز سید ابوالعالی کشمیر میفرماید که روزی حضرت حافظ در بازار
 پیش در میرفت و برده همراه بود ناگاه آنحضرت در سینه آمد دست خود گرفت چون چند
 قدم بر فتنه خود را با غیاب کشمیر القیم که از قبل دیده که دل که در کشمیر است نمیکند و بر فتنه
 حاضر نگین است که در بازار کاغذ فروشان است بچندیم و از آنجا که در بازار

ز غیبه کمال رسیدیم و آنحضرت دست مرا از دست خود جدا کرد و دیدم که باز باز از پشاور
 میروم بجا نیکه اولی میرفتم و غیر درج روضه اسلام است که حضرت حافظ و متیکه بایزنا
 توخه میدادند و از عظیم زمین محله پامیشد در اوایل مال اهل محله اخوت و براس
 و امشگر حال میشد بعد از آن چون معلوم کردند بر وقت حرکت زمین میشد استنکما
 محمد الغفور توجیه طلبا معرفت اند و سید محمد غفور شاد قادیانی گیلانی لاهور
 در سال خود عزیزی فرموده که حافظ عبدالغفور لپشوری تمام شب مجلس نفس مراقبه
 میگذاشتند و اتفاقات بدینا و اهل دینا ناشت و دمام و خدمت مساکین و مسافران شوی
 ماندی و قریب پانصد کس هر روز در مجلس وی طعام نخوروند و دیگر آن و گاهی نمیشد
 و خدام عالی مقام از صبح تا شام در جنگلی طعام و تقسیم کن معروف میمانند و شمع سوخته
 طعام میبخشند ان نقد و لباس هم محبت میفرمود و اینهمه خرچش سالی دخل ظاهر
 صرف از خزانه غیب بود و در عشق الهی بدین آگاهی میگذاشتند که اگر کسی بی ادبای
 قرآنی و عبادی وی میخواند و یا لفظ الله بزرگوار می آورد و گریه و اضطراب بر حضرت حافظ
 طاری میشد و وفات آن جامع الکملات بقول صاحب روضه الاسلام تبایع
 چهاردهم ماه شعبان منظم سال یکصد و یکصد و شانزده در عهد مملکت عالمگیر بادشاه
 و وزارت انوار شد و او را دانسته ترین وزارت **امیر محمد** شیخ عبدالغفور حافظ دین
 چون خدا کرد جان بنام آن حافظ و اصل است تاریخش هم بخوان حافظ کلام الله
خواجہ حافظ احمد سیوی نقشبندی قدس سره از اولانی
 خواجہ احمد سیوی ترکستانی است عزیزی خوش اوقات منظر خوانق و کرامات
 معرو و انوار و تجلیات بود بحسب تقدیر اندوخت و باطن بود و احوال و اکناف بود
 و مکه و مدینه و بیت المقدس و شام و عراق و روم و مدین و غیره سیر و درخ بهشتیان
 نهاد و ان همه و ستان بکشمیر حیات تشریف برد و در جا و لپشیر مخفی از خلق خلوت گرفت
 و گاه بگاه بر خانقاه شیخ آگاه ملاشده میرفت بعد چند سال خواجہ نظام الدین بن مہدی
 بن خواجہ غازی محمد بر جانش مطلع شده بخدمتش زیارت و مناز التماس نمود و او را

و به سبب این خولیس با سکو متش معترس ساخت چون خواه نظام الدین بر حجت حق پست
خلف وی خواجہ نور الدین محمد آفتاب بخیرست وی مرید شد مقامات ملوک نقشبندی را
با تمام رسانید ازین سبب اشتہار یافت و خلق خدا بکثرت آن مقبول کسبید فوج فوج
حاضر شدند و فیضیاب میگشت و خواجہ چند سال در کشمیر بر سندان شاد قایم ماند و ازین بخت
سوم ماه ذی الحج سال یک هزار و یکصد و چهارده بقول صاحب تواریخ اعظمی بقول مناسبت
کتاب نقشبندیہ در سال یک هزار و یکصد و شانزده بر حجت حق فایز شد و در کشمیر در آن

گشت از مولف	شیخ احمد چندی و حضرت	بهر تاریخ آن شاه اسلم
کن شهنشاه قنبری تحریر	فاضل علم احمدی فرما	شیخ محمد مراد کشمیری

مجددی قدس سرہ از انظار علما و کبریای مشایخ اشتهر کشمیر است پدر بزرگوارش
علامہ طاهر مفتی بود و خرقہ افتاد بر داشت و علامہ فہارہ عمر بود و شیخ محمد مراد البدر نام
او تحصیل علوم در غفوان جوانی ذوق و شوق محبت یزدانی و انکسار حال شد و قریب دو
سال پیش از وصول بخیرست پیر و شغفمیزید و ریاضت شاقہ گذرانید و بوقتیکہ شیخ
عبد الاحد سر سندی رونق افزای خط کشمیر شد بخیرست وی حاضر شد و مرید گردید و ازین
علاق و دولت و کثرت دنیا دست بردار شده با و پای اشنیاف ہم کتاب مرشد ارشد
از کشمیر سپید آمدہ بعد تربیت و تکمیل و حصول خرقہ خلافت و اجازت در کشمیر فرست
اما دلش قرار بر گرفت و بعد چارہ باز با دروغ منہ و ستان نہاد و در دہلی رسیدہ بوقتیکہ
دیانت طبعی شرف اندوز گردید و تا یک سال دیگر در خدمت گذرانید و خواجہ محبت اللہ
نقشبند ہم علما ہای بسیار و الطاف بشمار بحال دی منہ دل فرمودن بعد در کشمیر
در سبب افزاگر دیدہ چارہ سال در یک سہ سہ بر بد و خلق کثیر از فیض نسبت میدید
بہرہ و رساخت باز حسب الطلب حضرت شیخ در دہلی رسیدہ مدتی بہرہ اندوز شد
ماند و کمالات مقامات انتہای سلسلہ احمدیہ فایز شد چون بکشمیر معاودت فرمود از
قدوۃ الاولیاء شیخ محمد رضا کہ در آن ایام بکشمیر شریف آمد و درہ بود و خرقہ خلافت کمال
گیرید و سہروردیہ و چشتیہ متاد گشت و طالبان بہر سلسلہ کہ خواستند بی از ایشان

بسیار گرفتگی در دلقمه بسیار کوشش و احتیاط بکار برد و شیخ فوت در وقت اندوختن کار
خود پدید آید و به بنسنت مبارک خود مان بختی و در نماز تهجد در هر رکعت کم از هزار اخلاص بخواند
چون عمر مبارکش هفتاد و پنج سال رسید بتایخ سفیدتم رجب الحریب سال که از رویکند
و یک جزئی حیرت پوشست و گوشتی بر منده و خارج منام در وی صاحب تریخ عظمی انعم الیه بنام است و او
تواریخ عظمی کتابی دیگر هم در ذکر مناقب شیخ الموسوم بغیض از ادای سفید نمود و اوله

خوت سفریست چو زنی را درون مجلس
کنها در کمالیست عشاق با ملاو

و نحو و نطق و معانی و حدیث و تفسیر و علوم شریعت و طریقت و در امور حقیقت و معرفت و غیره
فقد واجازت از شیخ سیف الدین بن محمد معصوم بن شیخ احمد مجید و پسرید و از حافظ محمد بن
و دیگر غلامی مصححی بنزیره کامل حاصل کرد و به راجع بلند رسید و استغراق کامل آفرید
قوی داشت و میانه سال در حالت مستی و مدوشی گذرانید و ابتلع شکست بحدس
داشت که یکبار غلامان شت بجای می چای راست اول در بیت الله انهدا و ازین
تاسه روز انقباض مال سو بود و قوع آمد و در شش قوت چند روزه بکوفت بهست مبارک
خود می بخت و گاهه بیدار شت بود شت جوع پاره از آن نان خشک بکامی برد
و از کثرت مراقبه پشت مبارک خم شد و بود و از صحبت اهل دنیا اجتناب کلی میکرد و اگر
کاهی گاهی کتابی انابل دنیا باریت میگرفت تاسه روز ببطاعان نمی پرداخت و میفرمود که
ملکت دنیا و داران بدین کتاب مانند غلام پیچیده است و شیخ تعمرات قوی میداشت
و بر ای بر آمدن حاجات مخلصان توجه ازل میگذاشت و هر چه که میفرمود بود قوی می آمد
تقلست که وقتی زنی پسر زاده شد مست شیخ حاضر آمد و عرض کرد که از پیچند دختر
با که من مغفود الخیر است برای حاضری می توجه برگمارند فی الحال شیخ از محجب مراقبه
فرمود بعد ساعتی فرمود که برو دختر تو غلام وقت خوابد آمد انشاء الله تعالی همان روز
و دختر پسر زاده حاضر آمد و انهدا نمود که در صبح ای بقید جنبان بودم امر روزی رنگی در رسید
و دست فرا گرفت و در آن صبحا رساید تقلست که روزی دو کس از قوم شیخ

نیز دست حاضر آمده استقامت نمود و خواست بیعت کردند و فرمود که اول از عقیده باطله فطریه
 فاشیه شریعه بپایان آید برای بیعت اختیار است پس یک کس را از آن برود و بفرمود
 رفتی نشد و تاب شد و هر یک دید و دوم بهمان محوری مخدوم باشد نقلاست که نشد
 فاشیه مرید را از مریدان شیخ برام خود آورد و در برابر منی ساخت چون موقع کار رسید
 صورت ثعلبی شیخ بجهایت او در رسید و در میان مرد و زن باطل گشت زن از غنا
 خوف و محبت فریاد برآورد و گوید بگریخت و آن مخلص تاب گردید نقلاست
 که یکبار بنگ فروشی متصل مسکن شیخ دوکان بنگ فروشی جاری کرد شیخ جافان
 مجلس رشتاد که در غلظت بنگ نسبت مادر شمارا مکده ساخت مخلصان همانوقت رفته
 دوکانش خراب ساختند و فرمود که از وقوع اینحال زیاده ترکدورت آمد که بواسطه
 اعتبار خلافت شرع واقع شد پس حسب الامر شاد بنگ فروشی را در برابر او زدند و شیخ
 نظر توجه بر روی کردنی الحال مرید شد و از بنگ فروشی تاب گردید و وفات
 سید نور محمد متوکل صاحب مظهر جان جاناان تجارتی باز دوم و قیقه سال بگذرد که مرید

هجری است از ولادت	چو در غلظت برین گردید روشن چراغ یکتا نور محمد
عجب سال مالش طوبه گشت	و محمد زمزم نور محمد شد ایضا چو شد خوشید و نور محمد
نیز بر ابریشل ماه ستور	شده و تاریخ سالش تو بگو محمد نور گنج نور بر نور ۱۱۳۵

خواجبه محمد صدیق مجددی قدس سره از خلفای ارجمند و فرزندان ساجد
 شیخ محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد است و بسایه ماطفت پدری به برادر خود شیخ سعید
 بکجا تربیت و تکمیل یافت و بهمنارت و شجاعت و عبادت و ریاضت مشهور شد و به
 که فتوح رسیدی تا شب همه را بر راه خدا صفت کردی و مریدان او را زاد و بوم بکمال است
 رسانید که در طالع که دست بیعت بدست آن حق پرست میداد بر اول طالع بیعت
 و هر که بزرگ حق می گشتند و سلطان الاذکار عباری میشد نقلاست که خواجبه
 صدیق رفیعی بریدن شخصی که از اولاد امجاد خوشتر از انصاریه و شریعت برود و وی از
 خود و دیگر صاحبان را که بتظیم شیخ برخواست جملا اصحاب که هر کتاب آنجا بود از وقوع

این بی قوتی بنا خوش شد شیخ نور فرستاد از نا خوشنودی یاران مطلع شدند
مترجم باطن آن شخص گردید بعد از ساعتی آن شخص انجای خود برخواست و در راه
آورد و در می رسید و بکلمات نیک رسید اقرای او را رجوع وی با نظری ناپسند آمد
و زبان بلسن بکشوند آخر آن صاحبزاده روزی همه اقارب خود را که حاضرین حال و
شده بودند هم را گرفته بخدمت شیخ حاضر آمد و در اندک توجه شیخ بنگلی دست بعبت دست
شیخ دادند و در بگشتند وفات آن جامع الکملات در سال یک هزار و یکصد و شصت و شش

بجری است از مولف	چون سفر و نیندین و از افنا	و جان صادق و مایه نوح
هر سال از محل آنجناب	شده بیان تمام و قلی صد غنیر	ایضا رخت و طست چون کون
سال محل آنشه عالی نقا	هست اهل دین که اهل خلق	نیز اهل فضل قطب الالدیا

خواجہ عبداللہ بلخی نقشبندی مجددی کشمیری قدس سرہ از خط
مشایخ و کبرای اولیای سلسلہ عالیہ نقشبندیہ است اصل آنجناب از مشایخ است
و نسبت ارادت بخدمت شیخ عبداللہ محمود نقشبندی داشت چون در حرمین الشریفین
مشرف شد هفتده سال در آنجا در مجاورت حرمین عبادت حق مشغول ماند و بوقت
بلند و کرامات اچینده نایز شد بعد از آن بهندوستان آمد و از بندر و نوق از اخی خط
و پند کشمیر گشت و مقام فرموده بهدایت خلق مشغول گردید علما و صلحای کشمیر جنگ
رجوع بخدمت بابرکت وی آوردند و خواجہ محمد اعظم صاحب التواریخ اعظمیہ و خواجہ بابا فرید
و خواجہ بابا الدین صاحب کتاب نقشبندیہ خرقہ های طحانست و تبرک از آن جناب بقصد
و آنجناب تمام عمر در سیرا قلم روی زمین گذرانید و از مشایخ مورخ و شام و حواقی بغیر
سجعت مستفید و مستفیض گردید آخر در سال یک هزار و یکصد و سی و نه و کشمیر وفات یافت

از مولف	چو از دنیا فرودوس برین	جناب شیخ عبداللہ حق بن
نداشت هر سال انتقالش	که عبداللہ بلخی نیز درین	خواجہ عبداللہ صاحب
فاروقی کشمیر مجددی قدس سرہ	فرزند بن شیخ الیاس بلخی	است
و نسبت آجای کلام وی بواسطه	شیخ محمد الدین گبرای	بایر المومنین عمر ابن الخطاب

رضی الله عنه میر سعاد اول تربیت طاهری در بخارا از پدر بزرگوار خود یافت و پس که بر وجه تربیت
 لیکن بسبب وفات والد ماجد تکمیل کتابت چنانچه پیش رویش میفرستادند و از بخارا برگشتند
 آمدند از راه آسترخان بلاد روس میر رسید را از آنجا بحرین الشیرین تشریف بردار
 شیخ احمد ملی شیخ که از غفای خلفای شیخ محمد معصوم سرسندی بود و کسب کمالات
 طریقه احمدیه نمود و بعد وفات خواجه احمد سمیعیت سال در که غمگین گذرانید من بعد التبر
 والده ماجده خود در بخارا آمد و والده را هم با خود یک برود و سال دیگر در که ماند و در
 هر سال زیارت مدینه منوره هم تشریف بر روی و زیارت روضه نبوی شریف گشت و آنقدر
 بعد سبب و یکسال با یای غیبی متوجه هندوستان شد و در اوایل ذیقعه سال که از کوه
 دسی و شست وارد کشمیر حینت نظیر گردید و طبعی کثیر از سکنا می کشید به ارادت و بهر یاب شد
 و وی شب و روز بعبادت و ریاضت گذرانیدی و بخاندن او را و نهی بسیار میل داشت
 و **ولادت** با سعادت وی بقول صاحب تواریخ غظمی در سال هزار و هشتاد و
 و **وفات** در سال که از یکصد و چهل و یک در کشته بوقوع آمده و قدوة الیقین
 تواریخ وفات وی درج تواریخ غظمی است از مولف است شیخ عبد الله بخاری خودی
 مفصل از نور و شمس مهر ماه و اثنی عشر فی فضل شمس
 بهشت شتاق کرم ملتش هم بخوان الماشق منی انک بخوان
شیخ عبد الاحد بن
خان الرحمت احمد سعید بن شیخ احمد محمد و سرسندی قدس سره
 از کبرای خلفای والده بزرگوار خود است و بعد وفات پدر عالی قدر برجا و خدمت شست
 و هزار طالع را بطلب رسانید و سلسله محمدیه از ذات بابر کات وی در تمام عالم منتشر
 شد و خلفای وی در که مدینه و یوب حج رفتند و هدایت خلق پر او افتند و شیخ محبت الله
 بن محمد معصوم اکثر اوقات در حق وی فرمودی که انچه اندخته پیران کبیر و اجداد کرم
 ما بود حق سبحان تعالی همه در یک وجود شیخ عبد الاحد جمع فرموده است و شیخ
 عبد الاحد ارشاد میکرد که در اوایل مال طالبان حق را یقین تو به صبح میکردم پس
 حق را بر خود در از خواندیم که بسیار عیال با جمالت من فرمود و آنوقت مال و فرشتگان را یقین

فی الحال اولاد عیال محبب و ارباب شایسته بر خاست و فراموشی است از کار نامشروع
 صاحب گروید بوقوع اینجمله شیخ بمن مخاطب شد و فرمود که طریق توبه این است یعنی چون
 نسبت باطن بر طالب غالب میشود و خود بخود تائب میگردد و هیچ ضرورتی که بر خدا و ارباب
 تاکید توبه نصوح کرده اند پس از آن روز از تاکید توبه نصوح ببالبان اصرار نمودم
 نقلست که یکبار زنی بی ادب بخدمت شیخ سخنان ناسزا گفت شیخ صبر نمود و بخوا
 نپرداخت چون معلوم شد که غیرت حق در صدور انتقام است یکی از حاضرین فرمود که
 بر خیزد یک مشت برگردان این زن بزدان که انتقام از طرف من بوقوع آید آن شخص
 در زن مشت تو دفع نمودن فی الحال بفتیاد و ببرد پس شیخ بان شخص متوقف
 فرمود که خون آن زن برگردان تست اگر در زن مشت تو رفت نمیکوی زن بی ادب
 از طرف من سزا می یافت و جان بسلامت می برد و وفات شیخ عبداللهم در
 سال یکصد و یکصد و چهل و دو در حبس از مولود است

مقتدا عبد الاحد کتباتی	در مجلس شیخ کبیر	و دیگر
------------------------	------------------	--------

شیخ محمد فرخ مجددی قدس سره از بنابر شیخ احمد مجددی است با وفات
 زهد و ورع و تقوی موصوف و معلوم صوری و مثنوی سعادت و بخوارق و کرامت
 مشهور بود و نقلست که چون محمد فرخ بخدمت الشرفین تشریف برد و اول علیه
 مغیره رسید سید محمد برنجی که در آنکار شیخ احمد مجددی تشریف داشت در مدینه منوره بود
 و خواست که از مدینه بکوه آمده در معارف مجددی و مضامین مکاتیب احمدی بحث و شیخ
 فرخ کرده الزام دهد چون خبر آمدن سید محمد برنجی بشیخ فرخ رسید دست و پا
 بنجاست حق برآورد و گفت که الکی عجبی ام و وی عربی است و سباده و بیاضنه در حرم کعبه
 مناسب نیست پس تو شرار از من کفایت کن تیر و عابدهت اجابت آمد و وی سینه
 بپارشد با آنکه شیخ فرخ بعد طواف کعبه بدین رفت و زیارت روضه نبوی صلی الله علیه و آله
 مشرف شده باز بکوه آمد و در جمع بودند و سخنان کرده و در کشتی سوار شد و در آنجا رسید
 محمد فرخ بچشم مستقیم یافته متعجب شد شیخ شایسته و در زورتی نشسته خواست که در جهات

<p>شیخ جهان سوار بود و آید و مجادله کنی شیخ با اطلاع انجمنی باز برای خلافت غیر او کما القی بنالیند نه فرقی فی الحال بدریغ فرقی شد و آن منکر اولیا کبیر رسید و وفات</p>	<p>شیخ فرخ در سال کبیر و یکصد و چهل و هشت ازین</p>
<p>مقام غلام الله با نیت جا</p>	<p>رطت او را با شیخ فرخ بدان</p>
<p>حاجی محمد افضل قدس سره از علمای اکبر و فضیلائی و الشرح و اما علم اولیا و کبرای خلفای محبت اندیشه نقش بند فرزند شیخ محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد است و تازه سال استقاده فیض باطن او پرورش غمخیز خود کرد و تا ده سال از شیخ محمد الاید علیه شیخ احمد سعید شرف ولایت حاصل نمود و نیز عازم سفر حجاز شده بزبارت حرمین مشرف گشت و لغت و معانی و الیس آید و بتدریس طالبان علوم دین و تلقین اهل و قریه راه حق شنو گشت چنانچه شاه ولی الله محدث دهلوی علم و پند از حاجی محمد افضل سند دارد نقلست که شیخ حجت الله نقش بند بار داد حق حاجی محمد افضل مسافر بود که آنچنین ما از پیران کبار رسیده بود تمام و کمال در باطن توانا کردیم نقلست که آنچنین حاجی محمد افضل از قزوین بطور هدایا میرسد کتب هر فن خرید کرده و وقف میکرد و کبار باز و بزرگان دیگر هدیه آمده بود همه را کتب عامه مانع خرید کرده و وقف کرد و حاجی محمد افضل که کشفی می نمود قوی داشت و بسیاری از مطلق بواسطه وی بقریه حقایق رسیدند از خلفای دینی است وفات حاجی محمد افضل بسال کبیر و یکصد و چهل و هشت ازین</p>	<p>شیخ فرخ چون برای خلافت غیر او کما القی بنالیند نه فرقی فی الحال بدریغ فرقی شد و آن منکر اولیا کبیر رسید و وفات</p>
<p>حاجی افضل که از ده گاه حق</p>	<p>گور علم فضیلت یافت منت</p>
<p>از اولاد حق یاد شیخ محمد بن محمد شرف دهلوی و علیه شیخ محمد معصوم مجددی است او را در علوم ظاهری و جبر علی و صبر و الاد داشت که در دینی همای اماندی از انجمن شهر سمنی می توانست کرد بعد از آن یکشش هدایت ربانی بزرگ شیخ محمد معصوم حاضر شده از علوم باطنی نایده برداشت و در میانان طریقه عالم مجددیه کامل و مکمل شد و غرض خلافت پرشعید و در روح و تقوی و در هر و با نیت پیکانی روزگار شد و صاحب</p>	<p>حاجی افضل که از ده گاه حق</p>

کتاب فیض جانان میفرماید که شخصی از مخلصان شیخ محمد حسن فرموده که در
 نیرایت هزار بار انوار پیر خود حافظ محمد حسن نه مرا بفرمودم و در حالت بنوعی مشاهده کردم
 که بدن شریف و کفن همه درست است الا در پوست کفن با و کفن خاک اثر کرده است
 حضرت در آن مقام که کلمات چیت که دیگر تمام بدن و غیر از آن خاک محفوظ است الا در پوست کفن و کفن خاک
 و در کمره است فرمود که شما را معلوم خواهد بود که سنگ بیگانه بی مازن وی بجای و نهاده
 بودیم و اراده آن بود که در تکیه ملک آن حاضر خواهد شد و حال او خامم کرد و یکبار قدم نهاد
 سنگ گذاشته بودم از شومی آن گل خاک در پای من اثر کرده است وفات
 شیخ محمد حسن در سال که از راجل و سفت چیت از لطف رفت و رخت جوهران جهان
 یافت و جل خداوندی وصال و صل و حافظ محمد حسن بود نیز حافظ حسن اندر اسحال
 تو اب مکرم خان مجدوی نقشبندی قدس سره از مغبولان بانی
 و عاشقان یزدانی و اهل علفای شیخ معصوم مجدوی بود ظاهر شریعت آماسته و دین
 بطریق پیراسته و اول در زمره امرای نامدار عالمگیری بجاه و شمت اقصا داشت
 بعد از آن جذب عنایت جاذب حقیقی و رسید و بخدمت شیخ محمد معصوم حاضر شد و
 شد و توجیه موجب شکر اعلی و در جات معلی فاخر گشت نقلاست که روزی
 عالمگیر بادشاه در حالت ترک شمت و جاه ادناب مکرم خان پرسید که در شما چه باشد
 گفت چند سال بادشاه متبسم شد گفت بای تبسم چیست هر قدر که بخت فرستد پیر
 نیرنگوار خود را بر سرده ام عمر اصلی همان بود و تانی و بال آخرت است که در انجام خدمت
 تو بر سر دم نقلاست که در طعالم نواب مکرم خان تکلفات بسیار بود و بعد از آن
 میر سید اما حضرت میرزا جانان مجدوی نقشبندی میفرمود که هر کسی که علم از خوا
 نواب مکرم خان میخورد و نه باطن و انقیاد و ترزا می شد که گو باد و کانه نقل گذارده است
 نقلاست که وقتی نواب مکرم خان بخدمت پیران میفرمود و نوشت که محبت شما
 بر محبت خدا و رسول خط غالب است از غیر جسد و حب الفاعل است در جواب محتر
 فرمود که هیچ منفای نیست محبت پیران محبت خداوندی است و سبب جذب کلمات

التمی که در باطن پر ثابته است میشود تقلب است که بعد از وفات انتقال
مکرم خان کلاه بزرگ خواجہ احرار نقش بند که بوی او بر رخسار غیر خود رسیده بود بزرگ
سپارک وی نهادند نواب بعد در آن شدن در محراب چشم بکشد و گفت که کلاه بزرگ من
بیاید و بر سر من بنمید که وسیله جمیل من بجناب اینوی ذات پر خود است پس مقام
کلاه آوردند و بر سر نواب عالیجناب نهادند چون تاج کلاه بر سر یافت بدستور چشم
پوشید و قافست حضرت نواب مکرم خان در سال یک هزار و یکصد و چهل و شصت
هجری است و عمری طویل یافت که زیاده از یکصد و شصت بود از مولود

دوستدار حق مکرم خان ولی	شده چو از دنیا بخت جای گیر	سال وصال او سیر و شمع
از ولی حق مکرم و سنگیر	ایضا کرم از کرمهای الهی	ز دنیا بگذر ز درون علی
ولی نیر اکرم آمد و مصالحش	مکرم زبده الامیر و سرما	شیخ محمد فاضل قادری

و محمد وی بیالوی قدس القدره از اجداد علما و کبرای فضیله ای و علمای
فقهای خطه پنجاب است و در تبعیت و طریقت قدمی نداشت و استحکام حکم داشت
و هیچکس از علمای همد و شایخ وقت بر قول و فعل وی مای اعتراض نبود و تمام عمر
در تدریس و تعلیم طالبان علم و طالبان حق گذرانید و هزار بار خلق خدا اذان بمقتدای
اولیا کمالات طاهری و باطنی رسیدند و خلقی کثیر بخلقه ارادت و در آمد و سلسله
پیران کبکدوی بجهت واسطه در بیانی بابام ربانی شیخ احمد محمد الف ثانی و شاه
اسکندر کیتلی قادری میرسد بدین طریق که شیخ محمد فاضل بیالوی مرید و خلیفه شیخ
افضل کاندوری و مرید شیخ ابو محمد لاهوری و مرید شیخ محمد طاهر قادری
و مرید لاهوری و مرید و خلیفه حضرت شاه اسکندر کیتلی داماد ربانی محمد الف
ثانی شیخ احمد فاروقی سرسندی چونکه حضرت شیخ طاهر لاهوری اول ارادت و بیعت
بخاندان قادریه داشت و بعد ازان از حضرت مجدد شرفیاب خلعت و خرقه مجدی
شده بود ازین سبب مریدان نامندان شیخ طاهر خود را قادریه و مجدد میگفتند
که در کتاب تذکره آدمیه و روضه السلام و حضرات القدس مفصل شرح درج

و ستایش و درین مکنون هم مذکور شده است و حضرت شیخ طاهر اگر چه اجازت تعلیق سلاسل
 کاوی و جعبه و نقش بند و سدر دروید و غیره داشت اما رغبت خاطر وی از همه
 سلاسل بسلسله عالمیه قاهره زیاده تر بود و مشفقو مست که خواجہ محمد افضل
 روح تنمیز شیخ محمد فاضل و در کلا فور سکونت داشت و تمام عمر در کلا نور گذرانید و چنان
 مزار گوهر باری است و محمد فاضل بجز خورد و سالی بخدمت وی حاضر شده نیست
 و تکمیل طاهر فی رباطنی بخت و از کمالان وقت خویش گشت و حضرت خواجہ را
 خیر الکریم نظر غایت و همزانی بجال وی حضورت بود و جمال احدی از مریدان نبود
 و دیگر عام برای سنا کین و فقر او اطمینان خاص عام که بکیم خواجہ محمد افضل در شال
 جاری شده بود بنام محمد فاضل نامزد کرد و میفرمود که این نگار محمد فاضل است صاحب
 ما چنانکه بخدمتش حاضر آمدی و او را بخدمت محمد فاضل فرستادی تا مشککشی را
 کند و اکثر مریدان از آن برای تکمیل خواله وی میگردید و هر وقتی که رسیدی بر سر خراج نگر
 حواله محمد فاضل بفرمود و شمر است که وقتی در شال آمد سناک باران شد و عامک ببال
 التماس دعا و حاجت بکبر برای نزول باران بخدمت شیخ محمد فاضل کرد و فرمود که اگر
 پادشاه و وزیر برای خراج چنانکه نگر محمد فاضل بدی باران خواهد بارید و قبول کند و اگر
 رحمت نازل شد اما عامک بود کاشی غمزه برداشت و از شاست بدعبدی خود موزل شد
 من بعد هر چند تا میبشد و حق تعالی خواست قبول نیفتاد و بر بنیوت است
 که چون شیخ محمد فاضل تعمیرت خانه و واقع بباله شروع کرد و زرقه موجود بود و
 سهاران و خود در آن هر روز از خزانه غیب میداد و وفات آن جامع الکمال
 تاریخ چهارم ماه ذی الحجه سنه یک هزار و یکصد و پنجاه و یک هجریست و در مرغان
 سلف تا پنج وفات آن بختاب از جمله غم عام اند که دهاند و فرار بر انوار در قصبه بباله
 زیارتگاه خلق است و در دروس آن بختاب بباله خلق که توسل ارواح باطنی
 دارند بر این زیارت حاضر میشوند و بعضی ظاهر و بعضی باطنی حال از مریدان آن اصل
 بار حق است و بعد از این تعلیق و بعد از آنکه در این مکنون باقی است و معلوم

شیخ فاضل بن فضل اهل فضل	میرزا شمس محمد فضل نقین	مفتی خزان جهان بی ثبات
در جهان از فضل سبب عالمین	فاضل مقصود که تاریخ اد	نیز فرمان فضل علم اهل دین
نیز مقبول نبی فاضل بگو	مادری آفتاب فضل خن بین	سر در شاق بر حق کن انعم

انتقال آن شهردی زمین
 خواجها فاطمه سعد الله مجیدی قدس سره
 از علمای خلفای دگر برای اجای شیخ محمد صدیق بن شیخ محمد مصمم
 بن شیخ احمد مجید اله ثانی است و تاسی سال التزام صحبت کیمیا غایت پیروز نموده
 بمقامات عالی دنیا باطله احمدیه رسید و ملقب بملقب سید صوفیه شد و وی خدمات
 شایسته خدمت پرورش نمیداد و ادانود و سبهاست یکدیگر که من تاسی سال آب خانقا به پیرو
 خود بر سر کشیده ام و سوبهای سرین سوده شده اند و در راه مملکت کثرت بجا گویند
 من شایسته و نیز بدین سبب که باری حضرت پروردگار را با حمد و ثناء و در آن
 بجا که در فراق پروردگار شستم غایت گرمی آفتاب دیده های من بجا شد و با آنکه
 خدمت خانقا به عالیجا حضرت پروردگار کرده ام چندان خادمان بر درین گرد آمده اند که
 خدمت بهر یک نمیرسد و دیده های دل من منور بوز الهی گشتند و صاحب
 منظر مجیدی سیفر یار که قبل از اراوت وی بخاندان مجیدیه شبی حافظ سعد الله بن
 دید که شهری عظیم بر از انوار دربر کات است و در محله اش گروهای زاو لیا الله
 سکونت میدارند و در آن شهر شهرت است که جم غفیر از مقرران بارگاه حق می آیند
 و مسکنان شهر باستقبال ایشان بر آمده اند حافظ سعد الله پرسید که اینها کیستند
 گفت که الله تعالی در بنو قات انما رسالات جدید فرموده است و در طوق ایشان
 سر سبز است ایشان درین شهر که شهر ولایت است داخل میشوند با استقبال ایشان آمده
 و بر سر از توغ این واقعه حافظ سعد الله را اعتقاد عظیم طین سلسله عالی نظام بود
 و از صدق دل خدمت شیخ محمد صدیق رسید و در بدو بکلمات غامبی و باطنی
 تقاسمست که نواب خان فیروز جنگ که مرید شیخ سعد الله بود روزی خدمت
 عرض کرد که شیخ حسن سل نادر قدس سره هر که میخواستند از حضرت عظمی

صلی الله علیه و سلم مشرف میساختند و مشک مرید شام هم اسید دار وصول این نعمت
فرمود که هر که اسیرانم بود و بدادشرف زیارت حضرت شاه رسالت شرف کیم اگر نظر
است اشبه با تخته فلجمه و متوجه بروح پر فتوح رسول خدا صلی الله علیه و سلم شده
خواب روید ان شاء الله باین نعمت ممتاز و اسید شد خواب همچنان کرد و با شنب زیارت
مشرف گشت چون بیدار شد پانصد روپیه به شکرانه این نعمت بر خود فریاد و تعجب نمود
که اگر بار دیگر مشرف شوم پانصد روپیه دیگر هم به شکرانه او کنم و جمله برادر روپیه علی
نعمت شایع بر من چون خواب رفعت باز زیارت نبوی سر فرای گشت چون بیدار شد تعجب
نمود و روپیه پانصد روپیه بخت حافظه الله حاضر آورد و شکرانه او نمود و فرمود که این
نعمت شکرانه زیارت اول است شکرانه زیارت ثانی هم اول باید نمود و خواب بفرشته
فی الحال زیر شکرانه او نمود و از معتقدان کالید گشت و قتلست کرد و حافظه
حافظه الله که پیوسته بود و حاضر میماند و شصت حضرت حافظه کمال کعبه گران
بنایت هم بیان بود که کعبه گران بوی میگردند و خادمان وانه بای غله در دوان بگز
می نماند خنده و دمی دوان خود و داشته بندی دراز میشد تا کعبه گران همه دانا اند
که پیغمبر بودند و قیامت حضرت حافظه تایید یازدهم شمال سکه تار و یکصد و پنجاه
و دو هزار سکه و هزار و پنجاه و شاه جهان آباد بیرون در و از او بیست و دو سکه

حافظه ترین چو سجد الله گرفت	از جهان در منزل خلد برین	سال و سی و سه
حافظه پاکیزه دل هادی دین	ساکستان سجد الله خوان	سال و سی و سه
سرمه حافظه جلیل الم است	از حال آنکه رو به زمین	شیخ محمد زبیر

سرمه بنو و خلیفه حضرت نعت الله تقسمند و فقر و اقوی نند و در مع و می مستحکم
و قد می حکم داشت و از پیشگاه حضرت حق دولت دنیا و آخرت هر دو بخواجه بر عطا شد
بود و پادشاه وقت و امرای نامدار عصر مرید معتقدوی بودند و مدینه حسی آن بودند
نام در مدینه بانی تابستان خوانده پادشاهان به نام نعت تقسیم کرد و بعد از آن مغرب ملکات
او این خوانده و در هر روز نفی انعام میفرستاد پس از آن حلقه رطل میکرد و در این شهر

به علوم غریبه که در پیشگاهان ملایک اعلی بودند و خلقای نامدار و در این ذریه الاقدار و حواری
نخود زبیر صاحب کمال و اهل مل و قل زیاد و از متنبه خواجه شاه و خواجه عبدالعلی که از اول

روح پاک خواجه و الا زبیر		کامل و مکمل انداز خلقای ایشان انداز موهبت	
سالی چهل آن شهر روی بود	بست شمس الانقیاء قلب روان	رفت چو انوار خورشید روشن	طوفان و گرفت سال طرش
نیز شمس العابدین کامل و زبیر	نقشبند پاک با نقش یقین	گفت که مشتاق محمد صلی الله علیه و آله	بست سال احوال او بهین
و صلح محمد گشت و تهنیت زبیر	ایضا نقشه سوز زبیر انجمن	بست سال صانع و خیر زول	گفت که مشتاق محمد صلی الله علیه و آله

نقشبندی قدس سره از خلقای نامدار خواجه عبدالاحد مجیدی است
جامع بود میان کمالات ظاهری و باطنی و علوم شریعت و طریقت و حقیقت و زهد
و ورع و تقوی و تجربه و تفکر و ریاضت شاکه کشیدی و بعد از سه روز طعام خورد و سه
و هشتاد سال عمر خود و یک گلیم کند را نهد و طعام بعد از سه روز زیاد از سه قدم تناول نکرد
و اکثر طعام و می پوشت خریه و در روز دیگر پوشت اشیای خوردنی موافق هر موسم که
میبود از کوبه و باز از شهر برداشته و پاک نموده بخورد و در مسجد جامع دلی ساکنیت داشت
و چون نشسته میشد و سرگرفت آب از حوض مسجد که بنامیت گرم میبود نوش میکرد و طاعت
که روزی یک عزت قاضی زبیر ظاهری آراست و یک خانه بطریقت باز از مسجد بنظر
سید و ماهرین مجلس عرض کردند که بطریقت این فاضل توجیه فرمایند که براه است آید اول سال
خود و بعد از آن سبب مبالغه بآران متوجه شد بعد دو ساعت آن زن حاضر شد موسی سر
تراشیده و گلیم در بر کمری نالیده و استقامت میکرد و صحبت نمود و یکی از عارفان حق شد و صفا
کتاب دارالمدائن شاه و در وقت مجیدی میفرماید که روزی شخصی متوجه شد حاضر آمدنی از
تفلیحش برخواست و فرمود که مرا از تو بوی پیر و شمع خواجه عبدالاحد می آید او را که
که از من دیگر چیزی نیست الا کتابی چون کتاب را بکشایند و بگوید که دردی صراط
خنده به سحر فاضل خواجه عبدالاحد سلفه را بنوعی فاضل شاه کاشان و حسن علی که از صوفیه
و خطه و حریت از موهبت کاشان حرفت شهر جنبت رفت چون از جهان سایع جهان

ملک شاه بن ملک احمد سال	همه ولی شاه کاشان و نغان	شیخ محمد الشیخ محمد
-------------------------	--------------------------	---------------------

محمد دی قدس سره فرزند دین محمد را کشمیری محمدی است در آغاز جوانی بطلب ربانی مشغول شد و محنت سخت در یافتن شایسته کمال نمود و بعد از آن به اجداد و والدین و اهل بیت علیهم السلام در طریقه سادقت اختیار نموده ملازمت مرشد اعلیٰ شیخ عبدالحامد محمدی که بزرگترین تفسیر بدیش بود و در سینه جواهر دین و کمال خدمت آن اهل کمال حاضر مانده و او را در نگذاری و بافتنی گمانی داد و در خدمت وی آنحضرت سرفراز و ممتاز گشت و حسب الاجازت آنحضرت متوجه وطن المولد گردید بعد دو سال باز به بادبای اشتیاق سوا شده و به بندگیان نهاد و در شایعان آباد شرفیاب خدمت سراپا بکیت مرشد ارشد شده و زاده از دو سال در حضور سران و جوانان حاضر مانده خرقه خلافت یافت و تمام آخرین آنجناب از خدمت نیا سوره چون شیخ عبدالحامد در وفات یافت همراه نقاش مبارک شیخ در سینه آمد و خدمت تدین بجای آورده که کشمیر مراجعت فرمود و با فاده و اضافه طالبان حق مصروف گردید و بعد از یک بار اوجه چادر راه نهاد و بزمین الشریفین رسیده چندی در آنجا استقامت کرد و فیضیاب محبت مشایخ حرمین گردیده متوجه هندوستان گشت چون بدلی رسید شب بخت و فخرم جلال حجب سال بکینار و یکصد و پنجاه پنج رحمت حق پرست از مومن شیخ دین عبدالشیخ اهل شد و چون از دنیا در جنت رسید امر فضل آمد و سال پاک او نیز فراموش از شد و رسید

شیخ دین عبدالشیخ اهل شد	شیخ دین عبدالشیخ اهل شد
-------------------------	-------------------------

خواجہ نور الدین محمد آفتاب کشمیری نقشبندی قدس سره حضرت الصدق خواجہ نظام الدین بن خواجہ اخبرت الدین بن خواجہ معین الدین بن خواجہ خاند محمد نقشبندی بخاری است و لا اوت با سعادت وی و سال وفات خواجہ معین الدین اتفاق افتاد و از عمر خود سیالی آثار کمال در اصدادیه حال آن صاحب جلال و قلیل نمایان بودند چنانچه در عمر خود ساکنی از حصول علوم غریبی حفظ قرآن و از احکام عامه حاصل کرد و تربیت باطنی و تصفیه قلب از خواجہ احمد سوبکی بافته اخلاق طهارت پوشید و اجازت تلقین یافته بعد از وفات پدید بر گوار سید و شیخ طاهر

مالیجاه جدا گرام شد قطعه تاریخی سیاده نشینی خواج که درج کتاب تواریخ اعظمی است نیست
 قطعه شده از نو زنده خواج و در خانه خاقان چون گلشن و بافت از به مال ارشادش و
 زور تم آفتاب حق روشن و چون حضرت خواج رونق افزای مسند ارشاد گشت
 طالبان حق فوج نور مجرور در دانه فیض اندازه وی هجوم آوردند و احدی از طالبان
 دنیا و دینی محروم نرفت و دعای وی گاهی از درگاه الهی رد نگشتی هر چه که خواستی بعمل
 انجام میدی و از نیک و بد هر چه که بر زبان حق میماند میماندی و بطور وقوع آمدی نظر
 فیض اثر وی برای محبت بهاران و شغای در مندان اکثر اعظم بود و اود است
 از حضرت بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکم از و شتاب و شش و وفات
 بتاریخ ششم شعبان المکرم سنه یکم از و یکصد و پنجاه و شش حریت و مصرع بود و
 آفتاب اوج دل و جمله آفتاب را در کسوف و در تاریخ وفات وی درج تواریخ
 مذکور است که در دو ماده تفاوت یکصد و یاتی است از و

بودند بر زمین گردید و پیش	جانب آفتاب حسن موله	بسال آغاز آن شد برین
رقم شد آفتاب خلد و الا	ایضا نور برین آفتاب نور تعین	بود و هر چند برینیت ماه و
آفتاب آفتاب حسن بگو	سال تولید آن شریا ماه	شیخ تصوف و زکریا نقل خوان
سج خیل او بهرست و آه	حافظ محمد عابد قدس سره از خلفای نامدار شیخ	

عبد الاحد بود و علم و عمل و روح و تقوی گوی سبقت از او یابی وقت بر او الهیت
 آگاهی بحضرت مهدیق اکبر برنی الله عنه میر سید شب و روز در طاعت و جهاد و شغل
 میماند و بهر شب در نماز توجه به حضرت بار سوره یا سین میخواند و در عرض موت که شیخ را
 بیماری اسهال بود و بهر شب سوره یا سین در سجده و پنج بار میخواند و دست نه بار با ذکر
 کلمه طیب و هزار بار نفی و اثبات بحسب نفس تلاوت قرآن شریف و هزار بار دعای
 روز روزه و داشت و در حلقه روزانه وی از علماء و صلحا قریب و دود کس نمی نشستند
 و هزار در نهو طالبان حق توجیهات بلبر کانت وی لغایات مقامات می یافتند و به
 سعیدند و بر بند جبهه در خانه خاقان و الا جاه وی اجماع کثیر میشد و هر که در فکر می افتاد وی

می آمد لشکرش اگر بشه نقلاست که روزی محمد خان عابد در مسجد شریف نشسته بود و دو هفتاد شخصی مجمعی از مریدان خود داشتند و مردم را مرید میکرد و اما باطنش از نور نسبت مع الله غالی بود و شیخ خدا بر جلای وی رحم آمد و تا در پی توجع هاشم گریه در بحر توبه و ملائمت قلبی رسانید و بمجرب و توجع دلش و اگر گریه دید آن شخص برخاست و سرور راوی آورد و مرید شد و بمرا تبا علی رسید نقلاست که چون شیخ عابد در مدین الشریف رسید در تمام راه بر سواری نه نشست و چندین مسافت دور و دراز را پیاده قطع نمود و در آنجا رسیده بثمرت سعادت درایت مشرف گشت و میفرمود که حققت دل سوز سینه من که از غایت درد طلب حق رفد بر فرزند زاید بود و همچنان که نمی شد بغایت جناب مصطفوی تسکین یافت و آنچه مقصود بود حاصل شد نقلاست که شخصی درین منوره ریاضت و مجاهده و نوافل و عبادت بسیار میکرد و از جناب سرور کائنات علیه السلام و الصلوات مأمور گردید که بخدمت شیخ محمد عابد حاضر گردد و چون حاضر شد شیخ شد شیخ او را از ان مجاهدات منع فرمود و بتوسط عبادت احرک و چون بر ریاضت و عبادت کثیر عادت داشت بگفته شیخ عمل نکرد رسول مقبول صلی الله علیه و سلم باز او را نصیحت و التزام صحبت شیخ حکم فرمود پس بخدمت شیخ استفا ده نمود و بحسن قربت و بیفتاب عالیته و وفات شیخ محمد عابد بتاریخ نهم ماه رمضان المبارک سن یک هزار یکصد و شصت و هشت از مملکت رفت در وقت جو شیخ عابد آن سوری حق برداشت از دنیا فرات

گفت دل مال وصال جناب	عهد دین پیر عابد محترم	نیز فضل علم عابد پاکباز
سال وصال او پیش و کم	شیخ دین عابد بجهت پستی	رحلت آن سرور ملک عجم
شیخ قطب الحق وصال پاک او	رحمت حق با در پرده و مبهم	شیخ حاجی محمد سعید

الامپوری ادا اعظم مثل شیخ نقشبندی و تا در پی دستار یلست چنانچه صاحب الشرف و نسب نامہ حضرت گیلانی میفرماید که حاجی محمد سعید خلافت قادر بر اید محمود بن سعید علی حسینی را اگر کسی ساکن مدینه منوره در مدینه یافت باز شیخ اشرف الامپوری سلسله زائیه زنی ابشاه محمد غوث کو الیاری میرسد و اجازت نقشبندی از آنجا خواهد شد

محبوبی حاصل نمود خود را نقشند می میگویی یا بنید القلست که چون احمد شاه ابد
 با و شاه در آلی باراده سحر ملک هندوستان و لاهور رسید تمام مردمان سکنای لاهور
 اثبات البت خود را بر داشته بخوف خدا گری لشکر شاهی حاجی بجا رفتند و محمد داران لکنی
 و عبداللہ واری که حضرت حاجی در آنجا سکونت میداشت نزد وی آمده اعازت خواستند
 و عرض پرداز شدند که تمام سکنای لاهور از خوف غنیمت فوج با و شاهی فرار میشوند این
 باید امانت و راجی مقیم ایم اگر حمایت ما منظور خاطر اشراف باشد بهتر درینجا بیک پناه یابیم بزم
 حضرت حاجی بجا بپرداخت که معلوم میشود که تمام شهر لاهور از دست غارت لشکر احمد شاه
 با و شاه غارت گردا لا از غنا و اسیم که لکنی محله و عبداللہ واری از غارت لاهور موصول شده
 پس بمیان واقع شد که لشکر بانی احمد شاه در همه شهر لاهور دست غارت و تاراج کشاوند
 و هر چه یافتند بردند و سبای لکنی محله و عبداللہ واری که در حفظ امان ماند و سببش این شد
 که چون احمد شاه در لاهور رسید از مردمان ذکر کر است و خوارق حضرت حاجی شنیده معتقد
 گشت و بخدمت حاضر آمده و مدید و اموی نامدار خود را بهم بخدمت حاضر آورده مرید
 مگردانید و حکم داد که لکنی محله و عبداللہ واری که حضرت حاجی در آنجا سکونت میدادند
 غارت و تاراج در امان باشد و لشکر بانی خود را برای حفاظت مامور کرد پس از آن حضرت
 حاجی پیر افغانان مشهور شد چنانچه تا حال بشمار دارد و قلست که بعد از آنکه احمد شاه
 ابدالی از هند بطرف کابل معاودت نمود روزی ششصد نفر از سکنای لاهور بخدمت حاجی
 عرض کرد که دختر کی داشتیم لشکر بانی احمد شاه و دختر را هم بغارت بردند چون فرزندی دیگر
 ندارم بفرارم اگر در بیابان توجه فرمائید از عنایات مرساند بعید نیست با ستاع موخر بسایل
 سر در راه فرزند و بعد از آنکه مرید بسایل ارشاد کرد که چشم من پرست با چشم
 پوشیده چون او کرد و دختر خود را نزد خود لیستاده و بدو مالکیه آئند و روغن و جواهرات
 نزد دختر موجود بودند بسایل از حصول مراد خود بجا میفرستند و از دختر بسایل بخدمت
 می رسید گفت که چون لشکر بانی با و شاه مرا از لکنی بگرفتند همه خود را بکابل بردند
 از امرای شاهی مرا بکین خود کرده و بجان خود فروخته و خود را بکابل میباشند بعد از آنکه بسایل

و صاحب خانه آن دروغن و جاز فلوس حواله من کرد و گفت که از بازار دوشن خریدم بسیار
 چون در بازار رسیدم همین شیخ که در بنجاشه لعین میدار و بن ملاتی شد و گفت که چشم
 به پیش حساب الحکم چشم به پیشیدم بعد از آنکه از گونم رسید که چشم بکشت چون بکشتی
 خود را نزد تو بیا تمام سواد ای ازین خبری ندارم که آمدن من بکدام طریق بود تو آمد و مخفی
 بسیار که حاجی محمد سید و در بار جبین الشرفین تشریف برود و بشارت حج و زیارت روبرو
 سطره و بنوی مشرت گشت و از بسیار شایخ طریق فایده عام و نفع اام حاصل نمود و
 بیعت وی در خاندان عالیه قادریه بگذشت شیخ سید محمود کوی بکه سطره بود و روح پاک و سطره
 بسلسله قادریه اعظمی بگذشت و اسطره در میان محبوب سید عبدالقادر جیلانی بدین طریق رسید
 که وی مرید و طایفه سید محمود وی مرید سید جلال الدین و مرید سید شهاب الدین و مرید
 سید جمال الدین و وی مرید سید شمس الدین ابوالفادوی مرید سید شهاب الدین احمد و
 مرید سید قاسم و وی مرید سید عبدالباسط و وی مرید سید بنما و الدین ابوالعباس و وی مرید
 سید بدر الدین حسن و مرید سید علما و الدین و وی مرید سید شرف الدین محی تا ناکی
 و وی مرید سید ابوصالح نصر و وی مرید قطب الافاق سید الزقاق بن غوث الانجم محی الدین
 ابو محمد عبدالقادر جیلانی قدس الله سره هم العزیز و قات حضرت حاجی باقر و ال ستر
 و رسال کینار و یکصد و شصت و شصت سجده است و وی عمر طویل یافت که زیاده از یکصد و ده سال
 بود و شیخ عبدالرحیم نواسه وی که از اکمل خلفای او بود و در کوی فوت شد و سید
 فضل علی لاهوری که مرید طایفه شیخ عبدالرحیم بود آنهم در جیات شیخ حاجی جبرئیل
 پرست و غرار پیر انوار حضرت حاجی در لاهور زیارتگاه خلق است از مولف

چون سید آن سجد و در زمان	از وقت از دنیا و در جنت رسید	طایفه شیخ نور و فضل نور
نیز که معرفت حاجی سید	خواججه عبدالسلام کشمیری مجدد	قدس سره

از اکابر خلفای حافظ عبدالغفور شادری است جامع علوم نظامی
 و باطنی بود و با وجود ولایت ظاهری که واسطه و کالبد شاهی و کثرت داشت و با کمال
 در بود و با کمال باطنی ماند و خلقی که از اهل حاجات دینی و دنیاوی هر روز در خدمت

دوی هجوم می آورد و دو مجاهد رسیده بر یک می پرداخت و احد را از اسید باز میگردانید
 و برادر بزرگ وی طاهر او الدین خان نیز اگر چه منصب امیر الامر می داشت و بعد از او
 مستاز بود اما در شین دل بود و سلسله نسبت خود بخواجه جعفر بن علی بن محمد بن علی بن
 نقشبندی کشمیری داشت علی بن ابی القاس برادر خندوی شیخ عبد الکرم جامع کلات
 صوری و معنوی بود شیخ شرف الدین محمد کشمیری نقشبند
 که جامع کتاب روضه السلام است مرید و خلیفه شیخ عبد السلام بود خوارق
 که است بسید از آنحضرت بکتاب خود فریفت باید چنانچه میگوید که روزی در خانه
 میر غیاث الدین حضرت خواجہ بقریب دعوت تشریف برد بعد از آنکه تمام
 نموده اظهار عسرت و افلاس خود کرد و در حق خود اتقایی دعا بکرت نمود و فرمود که از
 جنس غله آنچه که موسم کاری ما فرزند می یکنم آوند چنانچه از سرخ سفید حاضر آورد و خواجہ
 انظر فیضی از خود بر آن آوند کرد و ارشاد نمود که سر این را محکم بربند و بخرج آن از زیر آوند
 بگذارد و از آن خرج هر روز بقصد حاجت بر آرد و به باشر انشاء الله تعالی که کم نموده شد پس
 دوی همچنان کرد و تا دوازده سال ازان آوند خرج نمود و هیچ کم نشد و روزی که
 از راه نجف سرچشمش آوند برداشت دید که تمام طرف خالی است و دانه بخر و دانه
 نی ازان حرکت نادم شد و متفقو است که روزی شخصی محو صابز نامی کشمیری
 بنحمت حاضر آمد و بر حصول اولاد تعویذی درخواست نمود و فرمود که بعد از سیب طرین
 دوی اولاد و سیب جان و سیب دوا و سیب دوا و سیب دوا و سیب دوا و سیب دوا و سیب دوا
 در خانه وی بوجود آمدند و شخصی محمد اکبر شاه که از مریدان خواجہ بود نقل میکند که روزی
 فقیر خجانه بندوقی از سنودان کشمیر بخت و درت کاری از دست بود وی چند نان بازاری را
 فقیر حاضر آمد و حواله آدم خود کرد و از آنجا برآمده حاضر خدمت خواجہ شدیم دیدیم که شخص
 سایل بعد از آنکه در دست گرفته بود وی خواجہ می فرمود و خواجہ خوش می آید پس
 بغیر از فرموده که مرا دوست این شخص نکلی ده و چند نانی که از انظار سلطان چند روز
 حواله کردن فی الحال تعیین حکم کردم و شیخ محمد المولای سب کشمیری نقل کرد که در دست

بروز عید اضحی برای سلام بودند و دست حضرت خواجه فخرشهر چون خواجده در مجلس
خود بود بنفست خادمه از او حلقه خود خواهم فی الفور بیرون شریعت کرد و جلاله کرد و گشت
چند تا غلام و یک بیکه است پاره گوشت داشت و در واله فخرشهر بود که خوشنویس ای شهم
انشاء الله تعالی پس در چند ماه خوشنویس گشتم و غیر صاحب رفته السلام بیفرماید که بود
خواجده برای ادای نماز ظهر در مسجد شریفین آمد و در چند کس از حرمیان همراه بودند در بهار جاو
کس بیادگان از سرکار ناظم کشیدند و فراموش شده بسیار کردند و گفتند که برخیز و همراه ما برو
خواجده برخاست و همراه ایشان روانه چون چند قدم بر رفت یک کس از آن بر روی پا
حالت سجودی دست داد و بر زمین میفتاد و می غلطید و سر و گشت حاضرین در امره
نیداشته پیاپی دو دم آنجا نزار کرد و روز و جمعه را خود رفته اظهار حال کرد و جمعه را خود با
چند کس حاضر آمد و معذرتا میخواست التماس که بمعرض قبول درآمد و آن بیاد به حال
خود آمد و محمد صدیق کشمیری نقل کرد که نزدیک حضرت خواجه جسد درخواست و التماس
بنده در باغ شریعت بر شخصی از نوکران ناظم کشمیر بم در باغ درآمد و بی اجازت بالا
روخت توت برآمده خوردن آغاز نمود و در آن حال خواجده را نظر حلاله است اثر بر او افتاد
و پرسید که این شخص کیست عرض کردم که نمیدانم همین قسم درمان انگلیبی آیند و بی طلب
بالای درختهای رفته میوه هم میخورد و نقصان شاخهای درختان هم میکنند با شلای
سخن خواجده بنظر تیز روی نگه داشت فی الحال آن شخص از درخت بر زمین بقیاد و بر پیش
بمالیکه میخ و قیقا زمر و شش باقی ماند چون چنین حال دیدم متفرع و زاری پیش آمدم
را از خوف و بر اس حاکم کشمیر لرزه بر اندام من افتاد پس خواجده خود برخاست و چند قطره
شریعت بنات در دیان روی انداخت تا بهوش آمد و بعد صاحب رفته السلام
ز باقی شیخ نور الله کشمیری نقل میفرماید که در عهد حکومت غلاب از آسیاب کشمیر سپهر او
علی رضا بیگ عالم را ناظم بود و روی سنی بر آیت الله خالوی ملا تهممت ناحیه در میان
کرد و یانواع غلاب لکذب ساخت آنخیز را به ویرجیه مانده گرفته از قید غلامان خود و بعد
آنرا در دایره خواست که عبادت و علی بر دم و صحن نیست و مسکن خود درین شهر است

و در راه مشرق به بارت خواجه و اسکیه طالع شد و بعد از شش گشتن و بعد از مراجعت
 که تمام خدمت بخت نه کرد و فرمود که جایگاه قصد رفتن دارد و در آنجا بقیع صلاح و بخت
 به خود برید آری و یکی گفته روانه شدم و در دل این شدم که بهین نیت از خانه برآیم
 حال از رفتن چه معنی دارد و از راه که تعلی در خانه هدایت الله رسیدیم و بعد رسیدیم که قبول
 شهر در رسید و بار دیگر هدایت الله را با متعلقانش محبوس کرد و بر دو مراجعت می نمود
 تصویر و مقید ساخت چون در محبس رسیدیم برنا نمیدگی خود و فرستادیم و پناه بخت
 خواجه بروم بعد چند ساعت دیدیم که همان نظام محبس از حفاظت من غافل اند و دست
 و وقت غیبت انگاشته از آنجا برآمدم و احدی برسان حال من نبود و توجع خواجه از این
 بلای ناگهانی خلاص یافتیم و نیز محمد که خادم آنحضرت نقل کرد که اهلیه فیکر که در عکس آنجا
 میماند یکسان می پرورید روزی گریه میبایگان حمله کرد و ما کنی را مجبور ساخت ملک
 سینه ماکی تمام چاک شد و در دم بیرون افتادند و بوقوع ایحال اهلیه فیکر گریه آغاز نمود
 و به تسلی تسلی نمی شد آخر حضرت خواجه مالکی مجبور بود دست مبارک گرفت و متوجه
 بعد از ساعت دو دست برآورد و بفرمود اهل صبح در سالم بود بطوریکه گاهی مجبور بود
 و منتهی نسبت که وقتی نواب ابوالبرکات خان نانک مشیر بخت بیارشد اطلبان
 سناحیه بی بجان آمدند آخر نواب رجوع با آنجا بآورد و خواجه دست حق پرست خود
 بر سرش فرود آورد و فی الحال شفا یافت نقیست که وقتی میر تقی میر تقی الله فرزند
 میرزا خاند کشمیری بفاست بیارشد و بجالت هم سید پدرش نزد کرد که اگر سپیدی را شفا
 شانی حقیقی شفا حاصل گردد مبلغ یک هزار و پیه بار و اح خواجهان نقشند و نیاز کنم
 و نیز آدم را بخدمت خواجه برای طلب تعویذ شفا فرستاد و فرمود که تعویذ شفا سپر مرا فرود
 همین است که او در دل قرار داده است لکن مشیت از حصول شفا او آنگاه بهتر است
 با استیاج آنجا بپای میرزا خاند که از وقت هزار و پیه بفرستیم نمود و در سیر روز شش
 شفا یافت و وفات آن جامع الکملات بقول صاحب رفته السلام تمام شد
 و در روز شوال یوم یکشنبه سال یک هزار یکصد و هشتاد و یک هجری است و در روز شوال

در کتب خبر زیارتگاه خلق است و بعد وفات شیخ محمد بن محمد مشهور و جید الدین فاضل القیام
 و اما عبداللہ النخاطب بقید الدین مفتی اصلی فرزند ان انخاب بر سر نهادن و بنشینند
 و اگر چه خلفای خواجہ پیشارند اما خواجہ محمد مابک دوسی و شرف الدین محمد صاحب ^{بسیلا}
 و محمد عثمان رنگوبی و شیخ عبدالرزاق رسول پوری و خواجہ امان اللہ و حاجی محمد مفتی
 و خواجہ محمد نور الدین و عبد الرحمان یار کنندی و ابو البقا کشمیری و محمد رضا بن عبد کریم
 برادرزاده آنحضرت و محمد آبراهیم و اکبر شاه و شیخ عبد اللہ و شیخ حمید الدین بن محمد
 نظام از اشهر ترین خلفای خواجہ اند و فی زمانه مولوی محمد سلیم الدین بن محمد خیر الدین
 بن مولوی محمد امین بن خواجہ محمد عمر بن خواجہ عبدالسلام اند و کلا دور و بی آنرا لا است
 و اگر چه جمیع ایامی خواجہ که در کتب روضه السلام مذکور است اما بنحو آن من عظمه ^{بسیلا}
 و شیخ السکین ^{بسیلا} و رضی ^{بسیلا} و زده ^{بسیلا} و سوال ^{بسیلا} یکشنبه و دوشنبه روز خاص تعصیف کشمیر ^{بسیلا}
 مصنف روضه السلام اند از مولف ^{بسیلا} شیخ عبد السلام ^{بسیلا}

در مجلس شریعی چنین حدیثی را مستانه و دیوانه‌نمود و همه مدعیان آن مدعیان
 علانیه کلمه چهار دست در هجوم عام بر زبان می‌آوردند و علماء و صلحای کشمیر این خبر
 با درنگ زیربمالگیه نداشتند با و شاه و لاجاه شاه صادق را حکم گرفتاری ناکند و
 رزم خود طلبید و باعث این همه سرگشتگی و دیوانگی پرسید بجواب کسی خواهم چند
 اشعار ابرار فی البدیهه بر زبان آورده و سخنان مستانه بسیار گفت با و شاه
 که این را بگذارد که گرفتاری حالت دیوانگی و معذرت است پس خواهم در سال کنیز و کعبه
 و سفینه از هندوستان و حاجت کرد و بموضع لار که از مصافات کشمیر است سکونت
 پذیرفته از بخدربی و دیوانگی برآند و قدم در احاطه شیخ و سلوک نهاد و غافله‌ها
 کرد و خلقی کثیر را بسلسله نقش‌بنده مستغنیس کرد و آخر در سال یکم از یکصد و هشتاد
 و یک درگذشت و بموضع لار مدفون شد از موهبت و جودت از جهان در شیت علی
 شه و جهان تنقی شیخ صادق خود بهر تالیف و تزیین یکس باغشاکه با و دی و شیخ صادق

شیخ محمد رضا الهامی نقش‌بنده قدس سره از کبرای مشایخ
 نقش‌بنده است و سلسله نسبت دمی بخند واسطه بنده الابرار خواهم عبدالله طر
 منقش میشود و دمی صاحب ریاضت و مهارت و محبت و شوق و ذوق خوارق و کرامت بود
 چون در کشف آیتی از آیات ربانی بود خطاب الهامی مخاطب شد و در سراسر این
 نسبت نقش‌بنده اند و حایت خواجه بهاد الدین شاه نقش‌بنده نسبت نماید از
 روحانیت غوثیه اعلیه نسبت مدیقه از روحانیت اوسى راه تحقیق هر یک بعدین
 حاصل بود و تقلست از صاحب کتاب نقش‌بنده که روزی از حجه شیخ قرآن
 شریف مخلص که بچند اوست شیخ داشت بدزدی رفت هر چند که نفهم و تجسس بل
 آید رسوخ داشت چون این خبر شیخ رسید فرمود که از کم شدگی قرآن جامه شسته
 و انگیزه حلال است هیه قرآن را بگیر و دیگر علیه قرآن حاصل نموده بجان خود و آن مخلوق بود
 که با جلد دیگری ندامت کرد و آن جلد از در طلباننده و نایت فرامید بهتر است
 فرمود که کام در صبر کن فردا علی الصباح قرآن بخند دمی نفع تو بهو اگر ده خواهد شد

و تمت شب شیخ در سبی چند جلد خادمی از خادم خود نمود و ارشاد کرد که بر علان و کوان
 و علان با دارنده علی العیال خاموش نشینی شخصی نزد تو خواهد رسید و قرآن شریف
 نزد تو آورده بتو خواهد داد و آنرا بگیری و این نقد با ویدی و بیای بی بخیل اصل آن شخص
 متوجه نشوی خادم حسب الایماصل آورده و بجنبه قرآن شریف از آن شخص آرند
 گرفته بخودت حاضر ساخت شیخ قرآن با الک قرآن حواله فرمود و از غایت پرده
 تمام سارق بر زبان نیار و بلکه قرآن با دای بدید باز از سارق خرید کرد و وفات
 آن جامع الکمالات بقول صاحب نقشبندی در سال کنه اردیکه در بغداد و نه بجوی است
 و شیخ و زیدار تاریخ وفات آنجناب در ج کتاب مذکور است **از مولف**

چیزت از جهان بهشت برین	محمد رضا ابرقانی خدا
بگفتا که مولی محمد از خدا	خواججه محمد اعظم و دومی کشمیری محمد

قدس سره از عالم علما و کبرای مشایخ عظمه کشمیر است و در سلسله قدوسی خیر الزمان
 تام داشت و دومی بود عالم و فاضل و عارف کامل و در علوم ظاهر و باطن بکا و جود
 حکومت و دولت و غرور و شرافت علم و کرامت حسب و نسب دل در نظر
 و بخود شیخ محمد و محمد دی حاضر شده کار باطن بکمیل ساجد و ترقه خلافت یافت
 و چون در ایامیل خاطر شمر گوی و تاریخ نویسی بسیار بود کتاب تاریخ اعظمی المصنف
 و تاریخ دومی در سال کنه اردیکه و چهل هشت در احوال بادشاهان و مغایر
 و علمای و فضلا و شوالی کشمیر بنیابت فصاحت و بلاغت تا تمام ساند و وفات کشمیر

تاریخ تالیف در ج کتاب مذکور ساخت و سواي آن دیگر کتابی المصنف فیض مراد
 تشیخ حالات و مقامات پیر و شغفیه خود تالیف فرمود و نیز سلسله مقامات فقر از
 تصانیف وی است و وفات آن جامع الکمالات در سال کنه اردیکه و چهل هشت و پنج

بجوی است از مولف	ابن غلک اعظم شیخ عظیم
با صفا اعظم بگو تا تاریخ	او بار دیگر کامل اعظم چیش

بن خواججه نور الدین آفتاب نقشبندی کشمیری قدس سره

کمال است ظاهری و باطنی معروف و باوصاف قلعبیت و طریقت بر صورت بود و بعد
 و قلمت خواجه نورالدین آفتاب در خانقاه خواجه خاوند محمود و بعد خود سجاد و شمس
 مگر دید و عالمی را بچین رهنمون گشت آخرازد دست اهل رفض بشهادت سید و بعد
 شهادت آن بدین طریق و بدین تشریح درج کتاب نقش بند است که در این
 مشیخت و می شخصی داعی نام منافق در کشمیر همانند بظاہر شمس و بیاطن افغانی بود و بعد
 شام در خانه شخصی که امین نام داشت و کار تخم فروشی میکرد و رفته پوشیده از پیچیدگان
 اهل سنت و عظم میگفت و ملوک و اسبوی مذہب رفض بخواند بعد چند ماه از آن
 بر ملا افتاد و اول شخصیکه از حالش مطلع شد خواجه کمال الدین بود و خواجه باطلاع
 اینحال و اعطی را نزد خود خواند و از وعظ گفتن مانعت کرد و او را نکار و اصرار جانبد
 و از وعظ باز نیامد بعد انتشال این تفسیر به پیش ناظم کشمیر و بکار شد و بشهادت
 شاه بدین معتبر که ایشان سبب اصحاب کبار از زبان آن نابکار بگوش خویشند و
 بود و حکم قتل نسبت و اعطی صادر گردید و روی بقتل رسید از ظهور این امر شمس
 کشمیر و پاکستان و اعطی از دل و جان دشمن جان خواجه کمال الدین میشدند و
 با قرار آردای تر نذر کشید و باب قتل حضرت خواجه سمعی جی کو تو ال شمس را بقتل خود
 اماره کردند و وی کار قتل خواجه بنده خود گرفته ز رشوت از دنفاء وصول کرد
 بدقت نصف شب با شمشیر بر بنداز راه بدر و آب در خانقاه در آمد چون خواب
 همه را نوقت برای آردای نماز تهجد از بستر استراحت برخاسته و به مؤمنان
 کو تو ال بد مال مانند شمر قاتل حسین پسران سید کونین رسید و از طریق پشت
 شمشیر بگلوی مبارک رسد و آن جمال باغ صینی را زنجیر کند و مانند زین
 پلیه دست خود بخون آل بنی آورده ساخت **۵** نماز شمس کار بر بند کار
 یا غم و لعنت کرد و کار **۶** و بعد انجام اینکار از همان راهی که آمده بود باز نشست
 و در این راقه بتاریخ نسبت و نهم ماه رجب المرجب سال یکم هزار و ششاد و بود و این
 بیت و در تاریخ شهادت آنحضرت درج کتاب نقش بند است **۷** با تمییز گفت

سال کشید با کمال شهادت از دنیا + و بعد شهادت آن جناب مولود عظیم و کثیر فیاض
سنی و شیعیه بموقع آمد و اهل سنت مدد با شیعه را بموضع شهادت خواست قتل رسانیده
خواجہ سعد الدین فرزند ارجمند خواجہ کمال الدین را بپنداشتند و قایم کردند که بپند
انیز در عمر بن عثمانی برکت حق پیوست بعد وفاتش شد شیخ عظیم در خاندان خواجہ
و جناب سجاد و شعی خاندان بموقع آمد یعنی خواجہ یوسف بن عبد الصمد بن خواجہ نور
آفتاب این عمده برای خود خواست و مریدان خاندان خواجہ عبد الحاق برادر خواجہ
سعد الدین بن کمال الدین را با شماع خود سجاد و شعی کردند ازین سبب خواجہ یوسف
بجان برنجید و با هم فریقین نزاع سخت بطور آمد و رفت قتل و بدال رسید زیرا که
با از این خاندان سرور شد اما اولاد خواجہ نادر محمود مایل در کشمیر بایک کارزگان بود

از مولود جسد کمال از دنیا رفت و اهل سنت باقی ماند

بگوشتن آفتاب علیه السلام

حضرت شاه شمس الدین حبیب الله

میرزا اجا خانان قدس سره از سادات عظام علومی است و نسبش به

برسبب دشت واسطه توسط محمد بن عیسی بن بامیلو منین علی القاضی رضی الله

عنه میرسد آباء اجدادی از امرای نامدار بادشاهی بودند و در سلاطین میوریه و شمس

امیر عبد السبحان که فواسق بر شاه بود و بعد از او بود و توسل بخاندان چشمتی مایه

و قده شرفی و در سلاطین وزیر است که مثل شهر خود از اولیا وقت بود و شیع

جهاد بگوشتن ظاهر می شنید و والد ماجد وی مرزا جان ترک دولت و منصب شاهی

نموده از خاندان عالیه قادی میر شاه محمد الرحمان قاضی شد و وزیر دوله

و توکل عمر خود گذرانید چون مرزا جان جانان در خاندان کاشانی می متولد شد

در سایه مملکت وی تربیت و پرورش یافت و از هر فن و علوم ظاهری بهره کامل

حاصل نمود چون بچهار سالگی رسید پدر بزرگوار وی برکت حق و دست دور

طریقت اول توسل وی بسلسله عالییه نقشندیه مجدد پسید نور محمد بداینی تجدیدی

بعد از آن بچهار سالگی محمد افضل محافظ سعد الله و محمد مایه قدس الله سر محمد

بودند بر چهار حضرت ولاد و جات بکمال است و ولایت و مراتب نهایت بجهت رسیدن
تخلص که شخصی محمد قاسم مدینه زلمهان خانان بطرف غلیم آباد رفته بود و در
 برادرش بخدمت وی حاضر شده بعد از آن رسانید که شنیده میشود که محمد قاسم در غلیم آباد
 قید شده است و بعد برای مخلصی وی فرمایند فرموده قید نشده است و از آباد لالان
 اندکی پیش فاش بود و قانع آمده بود اما بگریختن و خطی هم بنام شما فرستاده است و فرما
 نزد شما خواهد رسید پس همچنان بود و قانع آمده که فرموده بود و **تخلص** که نزد بی بی
 که شخصی از امرای غنم بود ارادت بخدمت آنحضرت داشت و بسبب پرورش بی بی
 حاضر شدن نمی توانست و بعد خانه خود را بیاید آنحضرت برای اندر یکات متوجه
 و بر روز غلام خود را برای اطلاع متوجه یکی خویش بخدمت میفرستاد و روز غلام با و
 هر روز بی بی از آن مخفیتر بخدمت آمده عرض کرد که بی بی صاحبه منتظر است و خانه
 خوشه است با سماع آئینی اندکی سکوت فرموده فرمود که دروغ نگو که بی بی هنوز
 متوجه نشده است و تو هم باذن وی نیامده آن شخص تقصیر خود معترف گشت
سیّد غلام علی محمدی میفرماید که روزی بخدمت حضرت میرزا حاضر بودم
 پس بی بی ادب بر در و آمده گشت خانه عرض کرد که آمده ام تا بنیم که کتله جان جانان
 رحمانی است یا شیطان حضرت فرمود و میلام آن نافرجام متفرشت و تیز تر زور
 اگر سیت فی الحال بر زمین افتاد و مانند ماهی بی آب پلیدن گرفت و بار از بگفت
 که توبه کردم برای خدا تقصیر من مغفرت فرمایند چون واسطه داخل جلالت رسیدی آمد
 بر خاست و بدست مبارک دست وی گرفته ایستاده کرد فی الحال شفا یافت **تخلص**
 که شخصی بی لوب یک شوقان فرزند اتمار داشت روزی حضرت فرمود که بستان بگفت
 و آن بکر هم برادر از راه امتحان یک گوزن را داد و گفت که این گوزن تو را
 جال دی و در خانه فرماید فرمود دروغ نگو این قریبی از زنان است قریباً تو نیست
 آن شخص فرموده خواست و گفت که محض برای امتحان کشته شام و گوشت بود و قانع
تخلص که والد نواب مسکری خان که داخل طایفه علویه محمدیه بود و در غلیم آباد

والمرحوم مبارک بگفت و عرض کرد که تا وقتیکه در باره دختر من بشارت تولد نرسد و من
 در او دامن مبارک اندوست نخواهم گذاشت قدری تامل نموده فرمود که خاوند محترم
 بدو خبر تو فرزند عطا خواهد کرد پس همچنان با توجع آمد و در پیشبخت قدری حالمه شد
 و بعد از ماه سپریز امید نقل است که روزی حضرت مرزا در میانان همراه ابرار
 شیر نیت ناگاه بارانی شدید نازل شد و هوا سرد گردید و نفاذ اکشیدند چون سخن
 در دست بدعا برداشت و گفت که الهی سخنم که باران بریاران من نباشد و من
 بارانم خود بمنزل برسم پس همچنان توجع آمد که اگر دیگر دایان بدان شد
 در ایشان یکقطره هم نمی افتاد و در تلخه حاجانان تخریب است که حضرت میسر
 حاجانان باران میفرمود که بفضل الهی رعنائت از دی همه از دای سوسو میسوی
 و دینی و دنیاوی باجمول انجامیدند الا شهادت طاهری که در قرب الهی در جلیلا
 باقیست او سبحانه تعالی سببی برانگیزد که این آئین در جمیع محمول انجامد چون ایام شهادت
 آنحضرت نزدیک رسیدند بهر مخلصان خطوط مضمون الوداع تحریر فرمود از هر
 که حاشیه نشین آنجناب بودند و بود که حالا وقت وداع است و وقت انتقال
 نزدیک است آخر لب چهارشنبه مغفرت ماه محرم سنه کهنه از یکصد و دویج باسی
 از شب گذشته بود که چند کس بر دروازه خانقاه و شب زدند خادم عرض نمود که
 بعضی مردم برای زیارت حاضر آمده اند و بود که بیایند پس سکس اندرون آمدند
 از ایشان مغل زابو چون ایشان اندرون رسیدند حضرت مرزا را با خلاق کرکان از
 جایگاه جسته بر سر دایان بایستاد و مغل پرسید که مرزا جانان شما اینده فرمود
 و کس دیگر هم گفته که بی مرزا جانان بهر است پس آن بی بخت گویا پنج حضرت
 مرزا از دگر گویا بر پهلوی چپ قریب پهل رسید و آنان صد مرتبه نعت و غایت مدح
 پیری بر زمین افتاد و تاملان فرار نمودند چون مردم خبر شد حجاج حاضر آمدند
 و علی الصبح بخت خان نواب حجاج فرنگی فرستاد و فرمود که شفا متعلق حق است
 حاجت محترم نیست و خصایخه مرگبار این مرشد اند من ایشان را همان کردم و من خود

پس تا سه روز بقید حیات بود و در سوم بر سر جمعه بعد نماز دو دست بر شانه تا دریا تو بر خیزد
 و بعد اهتمام یافتند که گویند آن بوقت شام جان بکن تسلیم نمود و آنشب شب شنبه
 و نگاه آن در جمعه محرم بود و لاوت با سوادت و محبت میزد جان جانان یا ندیم ما
 روز جمعه وقت صبح سینه کینزار و یکصد و یازده و ششادوست بر و نوحه نمیموم الحرام
 سال یکبار و یکصد و نود و پنج بحسبیت و صاحب نظر جانان تا اینک وفات آنجناب
 عاشق حیدر مات شهید آن عزیز فرموده و تاریخ ولادت آنحضرت قوله صاحب شریع از تمام خبرها
 از مولودت جناب جانان شاه شمس الدین سید که بدینکتابه بی و سیار است و مرغی
 بتولیدش سخن مقبول را بانی رستم کردم بموصل پاک او شاه شهادت قلمب محمولی
 از مولودت جانان شاه شمس الدین سید و صف او بر سر است گفت شنیدم که از آن بخت اقامت
 بهر توبه سید آن سعید گشت روشن از خبر و سال اول بنده حق شمس الدین سید
 مولوی احمد الله محمدی نقشبندی قدس سره نام بر نرگواکش
 شاه الله بانی حق است نسب نیکان آن بزرگوار بچند واسطه بشیخ جلال الدین حشقی
 صابری میسر و وی مرید حضرت میرزا جان جانان دناوری بود و درین نسبت کمال است
 و معلوم طاعت از پدر عالیقدر خود مولوی شاه الله خاندان بود و فاضل وقت شده بود
 هست و یک سپاره تر آن مجید تاروت میکرد و سی و پنج بزرگوار بانی و انبات و یک هزار
 بار در روز نیت میخواند و آن پنج تا پاست بر اقرب می نشست چون پیش از بوی محبت
 کمال بود روزی بجانب حق دعا کرد و گفت الهی در دل بنده محبت پسند زباده تر شده است
 و نمیخواهم که در هر دلی که محبت تو باشد محبت دیگر نیز باشد او را از میان بردار و دعا این
 اجابت رسید مولوی احمد الله بمهر سی ساله رحمت حق پیوست و برادر دیگر مولوی احمد
 صبیح الله نام داشت چون گوشه خاطر مدد بجانب وی مایل گشت او نیز در آغاز شب
 ازین دوا بر طالع اقرب از دواست پیوست و فاست وی در سال کینار است
 و نود و شصت است این مولوی احمد آن مقبول الله بن فیض ابراهیم علیهم السلام
 از همه دنیا خود نظر بر آن سال الله محمد بن شمس الدین سید محمد حسن

از تدمای اصحاب و غلامای خلفای حضرت میرزا جانان است و از ملا شیخ علی
محمد دهلوی است چون حافظ محمد حسن پیش بر جنت حق پرست در اوایل ایام جوانی
از جهل و نادانی و عقیده وی از آنانی در ظاهر و در باطن مستقیم انصافی پیدا شد روزی
در رویا دید که حضرت عزرا جانان شیر در میان تاول فرموده بقیه آن کو عطا فرموده است
پس آن روز بجزب جاذب حقیقی بخدمت حضرت جانان حاضر شده تائب شد و درین راه
بکمال استقامت ثبات و رزید و ترقیات کثیره رسید و نهایت مقامات احمدیه مجیدیه نقیضه
قائمه گشت و در نسبت وی جذبی و شورشی قوی بود و از حرارت شوق در گرمی طبعش باطنی
در موسم سرما جاذبه لباس شین داشت و از غایت محبت هرگاه اسم الله گوشت حق نمیش
وی آنقدری به پیش گشتی و صاحب منظر جانان میگفت که در یکبار سفر کردی
احمد شاه درانی شیخ محمد احسان به دروازه کوچ خود محبت تمام نموده ماند بعضی آنی توجه
آن روشنفکر بعدی از غارتگران در آن کوچه داخل نشد و اهل کوچه اندست غارتگران
حاجان و مال بسلاست بر خود نقیضه است که شخصی را در بهلو داشت بخدمت وی آمد و
نمود که فی سبیل الله بسلب این فرض است برگردانید هینکه اسم مبارک الله گوشت وی رسید
نعمه بنده پیش بر زمین نهاد و در زائل شد و وفات آن جامع الکرامات و سیال کبریا

و دو صد شخص مجری است از موهن
رفت از دنیا چو در غلدرین
شیخ و الاجاه احسان متقی | رطش اهل ضمیر احسان گبو
محم گبو احسان حضوری نجی
مولوی علیم الله گنگوئی قدس سره از تدمای اصحاب و اکابر اجاب با خلفا
با کمال شیفته جمال حضرت عزرا جانان بود سلوک طریقه احمدیه تمام نموده بحالات طایفه
علیه رسید و در نسبت وی سکرمه پیشی غلبه تمام داشت سرشار محبت الهی مخمور فوق و آگاه
میبانند که اهل محبت در دم بزربان داشتی و حکایات عاشقان الهی اشک ریز خنجر کرم
نقلست که یکبار حضرت غوث الاکظم را بحاجت و به خواست که قدیمی نماید فرمود که از
انچه حرکت است و فرمود که با این رسول الله سعادت یافتی نیست ازین لفظ ظاهر است
نموده مطلقا لب یا بجل و فرمود و شیخ غراب و یکبار بسلسله علایق پیشه مثل حضرت غلام

کتب شکر و شجاعت عبد القادر و سجدت الله علیه لعنه آورده از طلب وی سلب نسبت
 نقش بندیه کردند و اقصای نسبت ها بدان خود فرموده و تشریف بردند بعد از آن به صلاح
 بزرگان نقش بندیه مثل حضرت شیخ احمد مجد الدفن ثانی و غیره تشریف فرما شده نسبت پتیه
 از باطن دی کشیده و باز نسبت نقش بندیه در سینه بکینه و سکه معمر فرمود و علی اصباح
 سجدت حضرت میرزا جانجانان حاضر آمده اظهار این واقعه نمود آنحضرت او را سجدت پیر
 روغن غیر خود بهر هنوز لوبت با طهارت رسیده بود که حضرت شیخ فرمود که بزرگان چشمه کمال
 شما تصرفی نموده اقامی کیفیات نسبت خود فرموده بودند لیکن بزرگان نقش بندیه در سینه
 باز نسبت اصلی خود عطا فرمودند و مقاماتیکه ازین طریق مالیه حاصل کرده اید صحیح و بجای و وفا
 سید عالم الله سال کنیز او در و صد یازده هجری است از موهبت سید عالم علیه السلام سپرد
 چون ازین دنیا بخت شد مقیم راجش فاضل مکرّم بیان هم رستم کن شیخ عالمی علم
 مولوی شفاء الله مجد دی نقش بندیه قدس سره اصل وی از پانی پت
 است آنحضرت و سابق خلفای مرزا جانجانان و دهلوی است نسبت و بجهت شیخ با آن
 پانی چی چشتی صابری بدوازده واسطه میرسد و نسب شیخ جلال الدین چشتی بجهت پانی پت
 عثمان غفر الله ذلول الثقلین منتهی دیگر و دو شیخ شفاء الله زبده علماء ربانی و مقرب بارگاه
 سبحانی و در علوم عقلی و نقلی و کلمات ظاهری و باطنی از ممتازان وقت بود و در وقت و اول
 بمرتبه اجتهاد رسیده و ثانی بسوط در علم فقه الموسوم بحال ابدیه بر آیات مذنب الدین و غیره
 لعلانی جامع اقوال قدیمی مفسرین و آیات جدیدار قام نموده است و چند رسائل
 در تصوف و تحقیق معارف حضرت شیخ احمد مجد و بزرگداشت است و در اول مرتبه شیخ
 محمد با نقشبندی مجد دی شده ترجمات وی بمرتبه ثانی ثانی رسیده و از حسب احوال
 آنحضرت بخدمت مرزا جانجانان حاضر آمده به نهایت مقامات طریقه میرزا احمد رسیده
 و از نهایت سرعت سیر و شوق دلی تمام سلوک این طریقه و بخواه تو جهات تمام رسانیده و
 سبب بود که فرایق از تحصیل علم ظاهر و غافل طریقه با فقه بکمال علم و فیض باطن به دست
 و از تباران حضرت مرزا خطاب علم الله مخاطب شد و فلسفه است که مولوی شفاء الله در

ایام غزو رسالی شیخ جمال الدین بانی تپی بدخود از خواب دید که بسیار اطراف بحال دیگر
 مهندول فرموده پیشانی خود را به پیشانی وی مالید و نیز به دران ایام حضرت غوث الاعظم
 محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره از غریزه را بحواب دید حضرت غوثیه اعظمیه فرمودند
 عطا کرد چون بدید شد خراب بستر در دست حق پرست وی موجود بود و نیز یکبار زیارت
 سید ابرار علی المرتضی کرم الله وجهه بحواب مشرف شد گوئی المرتضی کمال بشاشت
 در حق وی فرمود که انت منی بمنزله هارون عن موسی علیهما السلام چون حضرت مولود
 نکلا بحواب بخودت مرزا جان جانان پیر و شفیع خود کو فرمود که صورت مثالی این خیر
 بصورت جدید گردا فرقی علی المرتضی متمثل شده شمارا باین کلمات بشیر ساخت و تعبیر
 اینست که بعد فقیر خلافت طریقه بشما منتقل گردد و منقو است
 که مرزا جانجانان به فرمود که اگر اوسبجانه تعالی بر دوشتر و شتر از من خواب بر سید که در
 درگاه حاج تحفه آوردی عرض کنم که مولوی ثناء الله بانی تپی آورده ام و منقو است
 که مولوی فضل الله برادر کلان مولوی ثناء الله که در علوم ظاهری و باطنی کامل در
 طریقه مجددیه مرزا جانجانان بود چون وفات یافت از وفات وی موکود ثناء الله
 بسیار اندوگین میماند شبی بحواب دید که مولوی فضل الله میگویی که ای برادر بلیقه
 دالم در باب مرگ من چه معنی دارد که دوستان خدا نمیزند پس منم غمزه ام بلکه ایات
 دوام یافته ام و این مقامی است که شمارا هم در اینجا رسیدن است و وفات
 مولوی ثناء الله در سال یک هزار و دصد و شانزده برسیست از مولود

ثناء الله ثناء گوی خداوند	بجنت یافت زین نام درون باب	بخوان اهل غفران	بناهی
گوناگون دیگر تاج اخیش	شاه درگاه بی محمدی قدس سره صاحب		

کرامت و خوارق و زهد و ورع و قوی بود و سلسله عالیه وی بدو اسطوره محمد بن عبد الله
 میرسد و استخراق بجزی داشت که وقت نماز مریدان با و از بلند آگاهش می کردند
 و گرمی نسبت بجدی بود که اگر بکویت بسوی هزار کس متوجه میشد همه به پیش
 می گشتند نقل است که روزی در نماز در پس امام ایستاده بود اما آیت بجزو

کعب الله الذین آمنوا شدوا جنانة بخواله شدن این آیت آتش محبت انزل است
 منزل دی بکوشن آمد و قدسی در جیم مبارک حرکت شدن فی الحال اول امام بعد از آن
 تمام مقتدیلین جماعت در و بعد آمدند چون ندای نای و سواد مسجد برخواست این محله
 جمع شدند و بغیر داخل شدن مسجد تمام و کمال در خوشن آمدن غرض هر صحنی که در آن
 مسجد قدم می نهاد از فیضان محبت الهی که در آنجا مثل باران می بارید میست و در پیش
 میشتند بر زمین چون نای بی آب می غلطید و صاحب محزون مجذوب می افتاد
 که حضرت شاه در گاهی ولی مادر زاد بود و جذب محبت با زبختی در ایام طفولیت
 ویرا بسوی خود کشید از وطن خود که مقام تخت هزاره خجاست بود برگشته و در آنجا
 و بسبب بیوشی از خوردن و پوشیدن هیچ خبر نداشت و اگر کسی میبرد میبرد و در آن
 درختان موالی آنکساکری چون بسن می رسید قدسی افتاد از بیوشی ماضل شد
 کلام الله بخواند و نماز صحیح کرد باز مغلوب الحال گردید آخر دعوی بی ادن افتاد و بزرگ
 پانوار شیخ حمید الدین صوفی آمده در طریقه قادریه اعظمیه مدینه شیخ جمال الله قادری
 بعد از آن فیض کامل از روحانیت حضرت شیخ احمد مخدوم دی رسید و از کاملان است
 شیه تقلست که شیخ در گاهی گاهی چیزی از کسی نگرفته ملاقات با غیاث و مانند
 و اگر کسی بوقت بیوشی در همی یا دنیاری در چاه کوی است و بوسی خجاست دنیا در
 و ماغ جان وی میرسد و بیوشی را میگوید فی الحال از آنجا رانده شده پدر یا میر رسید
 و آن در سم پادینار را بری می انداخت بطوریکه بکس است وی نباید تقلست
 که شخصی از مخلصان آنجناب در دعوی رفت اتفاقا شیر از پیشه پیداشده بر آن شخص حمله
 آمد و در آنوقت آن شخص شیخ در گاهی ایام داد خود را کرد و هانوت در آنجا میبرد
 و طایفه محنت بر روی شیر و شیرینی الحال بگریخت و آن شخص از دست شیر ابل غلامی
 تقلست که در زنی شخصی بقال که مسایه شیخ بود بگریخت شیخ حاضر آمد و در دست
 وی آمد و فرمود که این حرکت انصبر کیست گفت که امر و زبانت و حمایت شما جان
 بسلاست پدرم و در نه ملاک بشدم که امر و دیوار و دانه مکان من از عود و قیاد و تربیه

که نه بر آن دیوار آمده ملاک شوم شما بذات بابر کات شریف آورده آن دیوار را
بر دست خود گرفته و بجای دیگر انداخته ازین سبب سلامت ماندم **تقلست** که در
شیخ پشغنی از خلصان خود فرمود که آتش از غیب در خانه تو افکند ایست باید که
تمام شمع و اسباب خود از خانه خویش بدر کنی که سلامت ماند آن شخص خیال نیاورد
و چون شب شد آتش نمودار گشت خانه و اسباب خانه اش تمام و کمال بسخت و **لاوت**
با سعاد شمشیر و گاهی در ملک پنجاب بمقام تخت هزاره در سل کینز رسید و شصت
و دو بوقه آمد که تایخ ولادت آنجناب صاحب مخزن مجده معدن فیض حق از تمام
فرموده و وفات آن جامع الکمال با قول صحیح در سال کینز در مرد و در دست
و شش شمس و در گوهر باید بجام رام پور واقع شده که تایخ وفات آنجناب مات **تطلب الور**
۱۲۲۶

عن امر الله بیان فرموده اند از مولف	شیخ درگاه شاه و الیجاه
تا کم دین زاده تا ما به	ما شوق خاص کن تم ^{۱۲۲۷} در سال تولد او اگر خواست
سال تایخ ملتش فرما	تا آمد بهند شیخ درگاه ^{۱۲۲۸} به ایضا شیخ درگاه و ایل صفا
مقتدا می دین شده در و جلال	است خیر الکریم ^{۱۲۲۹} تولد او و ملتش شیخ ^{۱۲۳۰} عشق آید بیان

مولانا صفی الدین المشهور بصنی القادر قدس سره نام پدر باریقد و
خزینة القدر بن محمد عیسی بن بنیف الدین بن عروة الوثقی شیخ محمد معصوم بن شیخ احمد محمد
و ملت خانی قدس سره است جامع بود میان کمالات ظاهری و باطنی و اوصاف صوکی
و معنوی و بر طریقه آبابی کرام خویش حکم قدم و ثابت دم بود و ترک دنیا و انقطاع کامل
بمید داشت بعد که نواب نصر الدخان حاکم رام پور بخدمت وی التماس آورد که عهده بخشی گری
فوج قبول فرمایند وی قبول فرمود و ایام در شغال و اوراد و غرض قبول میبود و از بس
شوق و ذوق بخواندن حدیث و تفسیر داشت و اذیل نسق و بجز بنایت مختصر بود و وفات
مولانا صفی الدین بر در خزینه بست و پنجم شعبان سال کینز در و در صدی شش **تجرب**
که بمقام لکنه واقع شده و حضرت سید احمد و مولوی اسماعیل شمس که در پنجاب ضلع هزاره
نوابش از دست اولم سکینه شربت شناسان و چندین غرض و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر

بر پادشاه روان شدند وقت شب بود و در راه عیش و سرور میبردند کسی نمونده افتاده بود و در راه
آتش بر سوخت و در کسب فاکست که بر روی آتش بود معلوم نمیشد حال آن جنازه را که آتش
گذرانده بود و در کسب فاکست که بر روی آتش رفته اند آتش با چوبکس از مردمان آن
جنازه معلوم گشت چون ایشان از آنجا گذشتند دیگر مرایان از موجودی آتش آگاه
گشتند و از آنجا گذشتند از مولف

صنی الدین ولی مطالبه محو محب تاجیک در حیاتش عیان شد

شاه عبداللہ المشهور بنعلی و ملوکی قدس سره از اعاظم خلفای
و سجاد و دشمنان حضرت میرزا باغبانان است و نسبش از وی بجنت اسد اللہ العالی
علی ابن ابی طالب میرسد و والد بزرگوار وی سید عبداللطیف مدوی قرائض و اهل مجاہد بود که
بجای طعام با کل بقعات اتفاق کردی و در حیاتش از کسب و در سیاست قادر و عظیم بدین
ناصر الدین قادری بود و قبل از ولادت شاه غلام علی روزی حضرت علی المرتضی که در آن وقت
موجود بود که میفرمایند ای عبداللطیف ق ق ق ق عطا خواهر کرد و او را بنام ماموسوم
گفتی و والده ماجده حضرت شاه نیر بهمان ایام حضرت غوث الاعظم را بخواب دید که میفرمود این خرد
بنام عبدالقادر که بمم مبارک ماست موسوم کنی پس بعد تولد والده را بدین اسم علی و والده
شرفیادش با اسم عبدالقادر و محمد بزرگوارش با اسم عبداللہ و بر او موسوم ساخت چون بعد از
رسیدن از راه فرط او ب غور را بنام علی مشهور کرد و مولد و نشانی وی قصه باله خباب است و سر
بلوغ و آنجا سکونت داشت بعد از ده سالگی والد بزرگوار وی را از بلبله درو علی طلبید و بگوید
او را بمم بنامست پس خود حاضر کرده مرید کند چون غلام علی درو علی رسید شاه ناصر الدین فوت
کرد و نوبت به بیعت رسید پس والد بزرگوارش فرمود که ما شما را برای بیعت شاه ناصر الدین
طلبید و بدویم اما تقدیر نبوده حال را بر حاکم بوی مقصود پشیمان جان شما رسید بیعت کرد و در حیاتش
اول بجای بیعت شاه و بنیاد اللہ و شاه عبدالعزیز خلیفای خواجہ محمد زبیر ماشرید بعد از آن بیعت
خواجہ میر درد و در وقت خواجہ شاه ناصر الدین و مولانا نور الدین فخر الدین شتی در ملوکی و شاه
و شاه غلام سادات شتی و در کسب و در حیاتش عیان شد

بعد از آنکه حضرت عزرا جانان در سلک یاران و کینه داران حاضر شده دست راست و چپ او را بوسه دادند و او را در اول جمعیت بخاندان عالیله قادیان نمود و تکبیل رسیده خرمه خلافت سلسله ابدی یافت و بعد از وفات پیر شریف پاشین صاحب سجاده ایشان شد و هزار کس طالبان حق و الحق صلید و خوار و شکرت آنحضرت را در حساب نیست چنانچه منقول است که روزی مولوی کرامت الدین مدینه آنحضرت در روزات الجنب گرفتار بود آنجناب دست مبارک بجای درو ساند و زکال شفا و منقول است که یکبار بکناره دریا توجیه کبشتی روان فرمودنی الحال کبشتی در دریا سالن شد و شخصی را هدایا که از اجل اصحاب آنجناب بود میگویی که من بر تجارت میرم و قهر و شاع راه ایضا دیدم که حضرت شاه تشریف آورده قریب بهل سواری و البتاده فرمود که بهل را نیز بکنید و بدو ایند و ازین قافله جدا شده بگذرید که از بنان این قافله را غارت خواهند کرد پس بهل را روانیده از قافله جدا شدیم بقضای الهی بهل قافله آنروز گرفتار خبر از بنان شدند و من بتوجه آنحضرت سلامت ماندم میان الف شاه خادم آنحضرت نقل سیکر که در یک من در دشت راه گم کردم ناگاه از دور بزرگی پیدا شد و در راه راست دالالت کرد چون یک ملاخطه کردم حضرت شاه غلام علی بود و منقول است که روزی حضرت شاه غلام علی بجهت تفریث در خانه صالحه که مریده آنجناب بود تشریف بر وجهی که دختر آن صالحه بهرجان فوت شده بود فرمود که اللہ تعالی ترانم البدل بین دختر سپری عطا خواهد کرد آن زن که بهر سببی رسیده بود عرض کرد که یا حضرت من پریم و شوهر من پیر است حال پیدا شدن او را و خلافت عقل است فرمود که خدا قادر مطلق است بعد از آن زن حامله و زندی بزاید و بعد از یافت منقول است که زنی بخدمت حاضر شده برای شفای بیماری عرض کرد آنحضرت در تبرک از طعنه و طعنه کرد که نان و کباب بدو چون صفای خود فرستادید که آن کباب مبدل بخوا شده است معلوم نمود که ابل بیایند و یک رسیده است و چنان بود قوع آمد و میباید که علی که از غلامان آنجناب بود برای شفای بیک زنی از آثار خود مکرر رسیده عرض نمود که فرمود که زنیست آن زن زیاده از بازنده و زنده نمیشود و مقبره ربانی بعد از نهم وفات یافت لیکن در ایام مرض میرا کبر علی توجیه بآن زن

نموده بود چون بزبان شاه شریف برود و مودای اکبر علی مکر توجیه این زن نمود
 که برکات معلوم میشود عرض کرد که آری یک روز توجیه شده بودم و منقول است که توجیه
 خانقاه شکر شاه مکانی در ملکیت زنی بود که مذنب غیبه داشت آنحضرت بسبب تلبس آن
 خانقاه و کثرت خدام از وی درخواست مکان بطور بیع نمود تا شمول خانقاه و کندار آن
 از کار نمود آخر یکبار حکیم شرف خان را که از اعزّه دلی بود برای نهائش نزد وی فرستاد
 و آن زن بگفته حکیم هم از آنکو بیع مکان منظور داشت بلکه سخنان بد در حق آنجناب
 گفت حکیم شریف خان بخدست آنحضرت آمد و سخنان آنزن بعینه نقل کرد با سماع آن
 روی بسوی آسمان کرده بر زبان آورد که یا حضرت شنیدید کلام آن زن الحال بخوابم گشت
 تا وقتیکه او خود آمده التماس کرد پس بیان ایام بحسب تقدیر بیوت در خانه آن زن افتاد
 و از همه مردمان خانه یک زن یعنی وی و یک بچه و خور و سال بماند چون بچه بمبار شد نیست
 که از شومی نافرمانی است آخر آن بچه را بخدست آنحضرت آورد و عیاز مندیها کرد و بعد از
 تیمت حاجی مکان مطلوبه را به آنحضرت نمود و از آن آفت خلاص یافت و با اعتقاد
 نیک و زجر و مردمان آنجناب نسلک گشت و منقول است که حکیم کرن الدین خان را
 بدعای آنحضرت بمصعب و وزارت بحضور بادشاه مامول شد روزی آنحضرت سفارش فرمود
 که حق بجانب او بود حکیم مذکور کرد حکیم بدماغ و تکر وزارت در آن تند بی نکرد و از منیر حجب
 غبار ملال پر چهره آنحضرت از طرف حکیم کرن الدین خان بشت و وی بعد چند روز از منیر
 وزارت مغزول گشت و همچنین نظام الدین مویه دلی روزی در مجلس خود سخنان از کار
 در باب آنجناب بر زبان آورد چون آنخبر بگوشش حق میفرست حضرت شاه رسید فرمود
 که ما بدتر از حکیم که او میگویی پس در همان هفته مغزول شد نقل است که شمس الملک
 کامل هندوستان می آمد وقت عبور در بای شده اشتروسی مع کالاه در دریا غرق شد
 مذکور کرد که اگر شتر من زنده با اسباب از دریا بر آید و ندان و یعنی بد حضرت شاه غلامی
 بهیم فی الحال شترش با اسباب از دریا بر آید و در بلاسمی دیگری بکنار دریا حیدر
 بحضور آمد حال این واقعه عرض کرد که نان نیا نایابی عرض کرد که دام نقل است

که شخصی احمد یار نامی مرید حضرت شاه بود و عمر او را بادشاه بمطالع به مبلغ ناخته در مجلس گرد
 احمد یار بخدمت آمده و ضعیف بود و فرمود که شما دو کس جمع شده در قاعه نقابای برودند و او را
 از مجلس خلاص کرده بیاورند انشا الله کسی فراموش نماید بخوابد بشه پس همچنان بوقوع آمد
 که کسی ایشان را ندید و بادشاه هم باز در حال محو احمد یار نشد **قلقلست** که پس بر
 فضل احمد امام جمعه مسجد دلی علیل بود شبی در خواب دید که شاه غلام علی تشریف آورده
 چیزی به پسرخونشانید چون صبح شد پسرخونشان شفا یافت فضل احمد براه صدق المکن چند
 سبائع بطور نیان آورده بخدمت آنحضرت گذارید بستم فرموده گفت که این اجرت خدمت
 شبانه است عرض کرد که در این شکرانه نهایت شبانه خدمت **قلقلست** که شخصی
 بخدمت آمده عرض کرد که لیسیم از دوا و ماه غنودا الحز است امیدوارم که گنج است توجه فرمائید
 که بیاید فرمود که پسرتو در خانه بستم با ستماع نمینی آن شخص تحیر شد فرمود که جای حیرت
 چیست در خانه و در بین آنشوخو چون در خانه رسید پسرخود را موجود یافت **قلقلست**
 که روزی پریزالی بخدمت حاضر آمده عرض کرد که لیسیم در سیاه بیان بادشاهی نوکر بود حالا
 ترک کار کرده و رنگوفی بسته از دین شریعت برگشته است و بنگ مینوشد با ستماع نمینی
 ساعتی متوجه شد و هاتوقت پسرخو بصریت تمام بخدمت حاضر آمده بایگشت و مرید شد
 و هماندم لطایف خمسه وی ذکر شدند **قلقلست** که وقتی چند کس از خلفای آنجنابان را
 و در بخدمت آمدند و در شاه راه گفتند که عمول حضرت شاه است که بوقت حاضری بمریدان
 خود چیزی بطور تبرک عطا میفرماید یک گفت که مرا اینقرجه خواش مصلای خاص است
 دیگری گفت که من کلاه منیر اہم سیوم گفت که من چپ اسن خاص آنجنابان را زود ام
 عنایت کنید بچنین هر کس در دل تصور چیزی نمود چون بخدمت حاضر آمدند بکس راست
 مرعای وی اشیا جدا جدا عطا فرموده فرمود که حالا بدای خود را رسید و منفقوست
 که حضرت شاه از عنایت ترک دنیا بابل دنیا کاری نداشت و اگر امیری یا دولتمندی بخدمت
 حاضر آمدی از او دستنی تفاوت رواند اشتی چنانچه وقتی نواب شمشیر بہادر رئیس آنک
 سید بل کنند کلاه نصار اویشید حاضر شد آنحضرت در پیش آمده او را من فرمودند شما

که اگر همین حساب است باز تخفیم آمد فرمودند شما را در خانه انشخص منسوب
 شده بر خاست و رفت چون بزرگواران رسید کلاه خود را سر بر داشتند و خنجر
 و سر برهنه بخدمت حاضر آمده تا بید شد و جیت نمود و منقو نسبت که حضرت شاه
 اکثر اوقات این شعر بنیان گوهر افشان خودی آورد و خاک نشینی است سلیمانیم
 نیک بود انفسر سلطانیم هست چهل سال گرمی پوشش که نه نشد طلعت عریانیم و نیز میفرمود
 سه هر چند پیر و دست دل و ناتوان شدم به هرگاه یاد روی تو کردم جوان شدم و نیز میفرمود
 که در نقیری نادانم و قات فاعست و یاد و یاد الهی و سای ریاضت است که کجا آورد
 قاضی فضل و قات قرب و قبل و یای یاری در ای رحمت یافت و فیض شد و انا فی رحمت
 وقاف تو و یای یاسن رای سیم حاصل کرد و سو او الو جرنی الدینا و الاخرة گردید و نیز میفرمود
 طریقه نقش بندیه عبارت از چار چیز است بی خطگی و دو اوج منور و جذبات و در اوقات شکر
 که محبت سه قسم است یکی برای توشل به پیران کبار دوم به اوتوبه از معاصی سوم به راست
 کسب نسبت و میفرمود که مردمان چار قسم اند نامردانند و مردانند و جوانانند و آنند
 و فرد آنند طالب دنیا نامرد و طالب عقبی و طالب حق میگوید جو نبرد و طالب مولی در و او میفرمود
 که لایسته قسم اند از باب کشف و از باب ادراک و از باب جمل و میفرمود که از افراح بعضی
 مردمان ملک الموت قبض میکند و بوقت قبض روح خامان الهی فرشته را نیز از علی است
 سه در کوی تو عاشقان جهان جان بدینده کایجا ملک الموت نگنجد هرگز و میفرمود
 که معاش در دیشان بهین باید که شخ این چنین کبر و بی فکر کرده است

نان جوین خرمه شهن آید شود	سپاره کلام و حدیث و معنی	هم نسوزد و عجز از علمی نماند دست
در دین نه لغو و بلی و نه از غرضی	تا یک کلام که بی روشنی آن	بپرونده نشتی زبرد و شمع کاه
با یکدانشنا که نمیزد به نیم جو	در پیش چشم بهت شان ملک	این آن مسکوت که در شکر زبان
جو یای خست و معر و ملک سکندر	و نیز بعضی اوقات این اشعار جالی	سهروردی میخواند سه
تنگی زبرد و تنگی با لا + +	فی غم و اندوه غم کلاه	کردک بویا و هو سستک
و بیتی پزند و دو سستک	از قدر بس بود جاسه را	عاشق زند لا و با سله را

و بعض اوقات میفرمود که طالب باید که یک کمر از یاد طلب غافل نباشد
 این شربت عاشقی است خمر و بخون جگر خشید توان و صمیمی مود و حب الدنیا را
 کل خطیة یعنی دوستی دنیا سرگناه است یعنی چون دوستی دنیا در دل آید بر گناه که مخلوق
 بوی است از بنده طاهر میگردد و اهل دنیا کافران مطلق اند و روزی بشود بر حق
 زرق اند و بعض اوقات از حال خود خبر میداد که پیشتر در مسجد جامع غنا بجهان آباد
 بخور و بخواب میبودم و چون گرسنگی و تشنگی ظاهر میگردد آب حوض مسجد بخوردم و بر روز سیاه
 کلام مجید میخواندم و ده هزار بار ذکر لای و انجات و طیفه بالود و بسبت باطن چنان قوی بود
 که تمام مسجد از نور بر نور میداد و همچنین که در هر کج میگذشتم بر انوار میشد و بر فراز
 که میرفتم تسبیح است میگشت لیکن ناخود ارادت میکردم و کلام آن بزرگ بر خود
 لازم میدانستم حالا ضعیف شده ایم و حال اینست که زنا توفی خود اینقدر خبر دارم
 که از خشن نوانم که دیده بردارم و میفرمود که یکبار خفت آتش و زنج بسیار غلبه کرد و زنج
 در گریه و زاری گذرانیدم سید عالم صلی الله علیه و سلم را بجا بردیم که فرمود تو محب کما بود که
 مراد و مستعد اند و زنج و زنج فرود فرمود که روزی بر در حضرت سلطان المشایخ
 نظام الدین رفتم عرض توجه نمودم فرمود که انتهای کمالات سلسله احمدیه ترا حاصل است
 گنجایش و گیر نیست عرض کردم که نسبت خود نیز عطا فرمایند متوجه شد پس بیچاره مبارک
 سلطان المشایخ مثل شنبه و چهره من مثل ایشان نهایت مظلوظ شدم و من نوشتم
 تو من شدی من تن شدم تو جان شدی تا کس نگوید بعد از من من و گیم تو دیگری
 و فرمود که کلام ربانی که از صورت وطن مبراست بسیار شنیدم یکبار در مدرسه و دو بار
 مکان مسکون خود و فرمود که شبی گفتم با رسول الله صلی الله علیه و سلم که یابعد الصالح
 و شیخ محمد الغنی مجیدی در رساله خود بزرگوار حضرت میفرماید که اعظم کلمات فضل
 خرق ما ذات آن جامع الکملات تعرفت در بوطن طالبان از القای فیض بزرگات
 حضرت سبحان بعد از ایشان بود و این امر از آنجناب چند ان ظهور نموده که عمود آن جناب
 باید بر اینان و لمای ارا و شنیدن را و اگر گردانید و صد بار بکذبات و ولادت الهیه بیا شد

و بسیار بوقوت آمده اکثر کارهای مردم بدعای آنجناب یا تعالیم رسید و بسیار عتقاد یافتند
 و بارها موافق فرموده بظهوری آمد کلام که است نظام آن عالم نظام نوم شرفیاب حضورش
 کسان در تمام آنجناب را دیده اند و در طایفه خودند و بدید محبت عالم نوم شرفیاب حضورش
 اکثر فساق و فجار از توجیه آنحضرت تأثیر شده و راه راست آمدند و بعضی کفار و کجایان را
 اتفاقات آن محدق المذکرات باسلام مشرت گشتند **تفلسفست** که روزی چند و بچه
 بر همین اوده در مجلس شریف آمد چون شکل محبوب و صورت درخوب داشت هر اهل فضل و روح
 می آوردند حضرت شاه را هم نظر عنایت اثر بروی افتادنی الحال نزار کفر از گردن نبود
 بر آورده خلعت ایوان پوشید و قامت خود را از زیر کمر نهادیت بیا داشت و حسن اخراج و دینا نور
 اسلام جلاد او **نشین** بگدایان در دست که بکس **نیشست** باین طایفه شاه
 شد و بر خاست و **و منقوسست** که چنان ایام و فکات آن جامع الکلمات نزدیک
 رسیدند چند روز بمرض بواسیر و فاشش میا شد و بهمان بیماری تبارخ نسبت و دوم ماه صفر بعد
 اشراق سن یکده اردو در صد و چهل ازین دار پرمال بقرب ایزد متعال پیوست و وقت
 انتقال وصیت فرمود که پیش پیش جنازه را باعی حضرت خواجه بهاء الدین شافعی شریف با اشعار
 عربی بخوانید **س** مفسلیم آمده در کوی تو **س** شایا الله از جلال روی تو **س** دست گشتا
 جانب زمیبل ما **س** آفرین بردست و بر بادوی تو **س** وفدت علی المکرر اخبر ز اوده
 من الحسنات و القلب السلیم **س** فعمل الزاوتی کل شے **س** اذ اذاکان الوفود علی الکریم **س**
 پس چون جنازه برداشته شد بهین اشعار عربی و فارسی را بلون خوش بهاد جنازه میخواندند
 و حضرت شاه ابوسعید که عطف اعظم آنحضرت بود تاریخ وفات آنجناب **نور الله** رجب جمعه
 محرم فرمود و حضرت شاه روف این رباعی در تاریخ وفات آنجناب تعریف کرد **س**
 چون جناب شاه عبداللہ قیوم زمان **س** زینب خان فرموده طاعت سوی دینت که یکم **س** سل او
 با جلال اوجیم جوای یافت ندل **س** گفت فلان بدع و در میان دینت انعم **س** پس لاوت
 باسلت آنحضرت با نوال صحیح در سال یکده و یکصد و پنجاه و هشت در تصبیه شایا طاهر ملک

پنجاب پرتو رخ آمده وفات در سال یک هزار و صد و چهل و هجری است از مولف
 شده دستید و رسید و جهان امام و عالم علی و سلم شده روشن از طایفه نوخیز
 تبار یحیی تولید آن متقی و صاحب غلام علی مهدی است در آفتاب مروت علی
 ایضا اقتدای دین و والی حق و رهنمای خلق شیخ اولیا خواهد کشتن محمد الله گو
 سال تولدش بعد صد و سی و نوزده سال تولدش قبول اهل خبر هست عبد الله عاشق مقتدا
 گشت سرور سال تحلیش عیان زنده دل مرشد علی الهجری مولانا خاوند محمد
 قدس سرور از علمای عظام و کبرای اولیای خاندان مجددی است در علم ظاهر و
 هم بدنیفات کمال داشت که در ولایت گردستان و شهر روز وطن و دیگر احوال ثانی
 او نبود و در حدیث پنجاه کتاب سنده داشت و از علمای هندوستان البتة مع حضرت
 شاه عبدالعزیز دهلوی میکرد و در استعار عربی و فارسی گوی سبقت از فردوسی و فرزدی
 برده بود و حضرت شاه غلام علی قدس سرور در حق وی میفرمود که مولانا خاوند کجا وقت
 و خسرو عداست و وی بجمع علوم ظاهری و داعیه خدا طلبی در سر داشت از اتفاقات عزرا
 رحیم الله که شیخ عظیم از خلفای شاه غلام علی بود در گردستان نزد وی رسید حضرت
 خاوند پیش مولانا رحیم الله شکایت از عدم وجدان مرشد اهل طریقت نمود پس بحسن البیت
 و رهنمای عزرا رحیم الله از آنجا بدلی آمده و زمانه خدمت حضرت شاه غلام علی حاضر ماند و
 آبکشی خانقاه بنده خود گرفت و تبرج به بر روشنفریه به اراج علی رسید و بعد علمای خرقه
 خلافت و کلاه امارت بولمن نخست یافت و حضرت شاه وقت نخست و از خلفای بزرگ
 شیخ محمد عابد عجله او برای وداع او تشریف برد به اشارت تعلیم او گردستان از
 فرمود و مولانا خاوند در اقامت خود رفته یافت با یکی بسیار کشید و مردم خلق بنام نگاه وی چند
 گشت که اگر با سلطنت آن دیار بروجی تعلیق یافت است بعد از خلفای وی در اقامت گذر
 بهدایت و ارشاد خلق به روانه خود ابرق و کر است بسیار از وی بطریق کند و در این زمانه
 دنیا را پیش وی قدر بخود گویند که وقتی والی بعد از در خانقاه وی بطلب اجازت با نام
 آمد و در غم آمده و در بابی آبرو کرده از خانقاه خود بزرگوار منقول است که هر که بی امان

نام نامی مولانا خالد بزرگان آمدی به پیشش شده بزرگین می افتاد و شیخ محمد ابوباب
خلیفه وی که صاحب کرامات و مرجع خلائق شده بود و بواسطه شیطانی که او شده از وی
تخلف و رزید فی الحال نسبت باطنی وی باطل شده و در همچنان خود دلیل گردید و بیک
مولانا شاه ابوسعید مجیدی خلیفه اعظم حضرت شاه بحرین الشریفین تشریف فرما شده
او بهما خیال بود پس نخست حضرت شاه ابوسعید حاضر شده نیازمند به کار و آنجناب توجه
شده مدعال وی فرمود و شهر زور تعبیه ایست در ولایت گروستان که مولانا خالد آنجا
سکونت داشت آخر در طاعون بدیده شهادت رسید گویند که بوقت وفات خود نمک را
بر جای خود بخلافت و سندان شینی نصب کرد و فرمود که بعد من فلان و بعد فلان طایان
مسند نشین گرد پس چاکس در همان طاعون تبعات یکدیگر وفات یافتند و شیخ
عبد الکرم که بنحس ایشان بود بر مسند خلافت قائم ماند و قاضی مولانا خالد بقبول

صحیح رسال که از او در عهد و چهل و دوم بحسبیت از مولانا	سفر و زریه با لطف خداوند
چه خالد بن یحییان در طاعون علی	ز خالد بن یحییان محبوس شده
و در فرمود منقطع از کتب	خود و در حیل از کتب و سلسله
	شاه ابوسعید مجیدی

قدس سره از خلفای استین بجا و تشریف شاه غلام علی است نام پدر علی تشریف
علی القدر بن محمد عیسی بن سیف الدین بن خواجه محمد سعید و بن شیخ احمد مجید اعظم ثانی
جامعی بود میان علوم ظاهری و باطنی و فقه و حدیث و تفسیر و در علوم ظاهری شاگرد
مفتی شرف الدین و دهلوی و مولانا رفیع الدین محبت فرزند شاه ولی الله محبت بود
و نیز از مولانا عبد الغفر بن محمد و تفسیر دهلوی و حضرت سراج احمد بن شیخ محمد رشید علم
فقه و حدیث مسند داشت و در عینی تکمیل علم ارا و در حق طایبی رد دل حق منزلت و بسیار
تشاور ارباب تبحرست و الدما بدین غرضی القصد آمد بعد از آن با جازت و الدما بدین غرض
شاه در کماهی رفته کسب سعادت نمود خرقه خلافت یافت چون به طلب فدا بانی بود
رام بود به بلای آمد حاکم اینکام شد و بلای از اهل طاعون و صلاح مملکت که در زندان تمام
ولی الله شاه و عبد الغفر شاه و نوح الدین و شاه و بنه القادر و نیز قاضی شمس الدین و بنه

بود و شاه ابو سعید رقیه خود نام قاضی شاهره الله یابی بی دربار باد طاعی خود بخیر فرمود
 در جواب خود نوشت که حیرت از شاه غلام علی بهتر کسی نیست ازین سبب شاه ابو سعید
 بخیرت شاه غلام علی حاضر آمده بعیت کرد و کلمات نهایت مدارج طریقه مجرب و شیرین
 رسید منقول است که شاه ابو سعید یکبار از راه پور بطرف منبیل لشکر حج برود وقت
 عشاء بر دربار سید کشتی و ملارج حاضر نمود چون مصواری آنجناب بر عراب بود صاحب عراب
 فرمود که عراب را در دریا بینداز و می شنودی بود قبول دمی اعتبار یکدو میگفت که اگر از
 عراب بدریا خوف غرق جان و مال منی است چگونه عراب بدریا اندازم آخر بسبب خوف و شست
 آنحضرت بدریا انداخت بجا نیت الهی عراب بر روی آب چنان میرفت چنانچه در خشکی بود
 باز روی دربار سید صاحب عراب تحیر ماند فرمود جای حیرت نیست این غایات حق است
 که در حق اهل اسلام معروف است صاحب عراب فی الحال زبان تشبیه لایق اسلام بکشاید
 در مدیگشت و منقول است که وقتی مرزا طاهر در قلعه شاهی دعوت فرمود و شاه
 ابو سعید به دران مجلس شامل بود شاهزاده های چند که در آن مجلس بودند عند التذکره گفتند
 که ما که است احدی از بزرگان ندیده ایم آنحضرت نعره زد و همه اهل مجلس از آن نعره
 بیخوش بر زمین افتادند بوقوع این کرامت همه حاضرین حقه گشتند نقل است
 که حکیم فرخ حسین دهلوی از منکران شیخ بود و کلمات ناملایم در حق آنجناب میگفت و در
 سخنان حکیم گدوش حق نبوش وی رسید فرمود که من برای آنمعی از خدا خواهد یافت و خارج از
 وطن خواهد شد پس چنان اظهار اندک به تمجید متهم شده مدافع از نهاد و محمد اصغر که قاضی
 از مدینه آن آنجناب بود گفت که گاهی گاهی بسبب غلبه خواب نماز تجمیع از من فوت شد
 یکبار بخدمت شریف عرض کردم فرمود که انشاء الله بوقت نماز تجمیع شما را بیدار خواهیم کرد
 آینده گذاردن نماز با عقیده شماست پس هر شب بجهنم بود که بوقت نماز تجمیع از خود بیدار
 میشدم و خود را بر بستر نشسته میافتم و منقول است که چون شاه غلام علی قدس سره
 بر حمت حق پیوست شاه ابو سعید هجده سال اسباده پیر شریف تاجیم دیده در بار طاعی
 حق معروف ماند آنقدر سال مکن از دو صد و چهل و نه فرزند و دختر و پسر سید صاحب عراب

و آنکه سقراطیت اندیشه در پی رسیدن به حقایق است و این روش درین جهت
 مناسب معلوم نمیشود و در کمال و سپس گرفته و به زبان دیگر نمیشود و آن چهار دینیم ماه بمنزل
 مقصود رسید و چهار یک اول که در یک دهه یک سال در و ریا باشد و آفت گوناگون بر اهل جهان
 شدند بعد از پنج کلمه چهار چپ و اسامی عالم آنحضرت شد و بهمان حالت بر آنست درین
 زنده بشارت زیارت روحه عالیه نبوی مشرف گشت بعد از آن بزجوع بولن کرده و به جهان
 پیوسته شد و درین روز در بزرگترین بود آخر ماه رمضان داخل دارالسلام تو بنگ شدند
 وزیر الدوله دالی تو بنگ به نیازمندی تمام پیش آمد و بر وزیر عید سعید یکم اهتوال سال یکبار
 دو و صد و پنجاه روز شنبه ازین دار پر طلال تقرب این دستمال پیوست بعد غسل و بخت شاه
 عبد الغنی فرزند آنجناب بخش مبارک را در صندوق نهاد و بعد چهل و زبیدی آورد و به پهلوی
 حضرت شاه غلام علی و حضرت وزیر ابا جانان چون گنج بجاک سپرد پس ولادت باسلام
 آنحضرت دوم ماه ذیقعد سال یکبار رکبید و نو و شش در سام بود و وفات بزرگ
 عید سال یکبار و دو صد و پنجاه به تمام تو بنگ بود و آرد و عمر آنجناب چهل و پنج سال و بنور انوار
 تاریخ وفات آنجناب درج شد که شاه غلام علی است و آنکه
 آنکه چشم در شل آوردید شد عیان تولیه پانزده ساله
 و منش خردمند شش بیان باردی حق شیخ چیر آند پیر
 هم معالی شیخ و الله الوسمید ایضا شاه جان در آن وقت شاه بود
 تولیه او را در نظر عیان دل سال بعد از آنکه در آنجا نظر کرد
 برادر خاله را و شاه ابو سعید قدس سره است اول اتفاق حضرت شاه ابو سعید مرشد و در
 شد و تنیک حضرت شاه ابو سعید جمیع بحضرت غلام علی شاه آورد و در میان جمیع و در آن وقت
 حضرت شاه غلام علی شد و یکمالات رسید و وی کتابی از طغیانات حضرت شاه غلام علی کرد
 برادر آنحضرت موسوم ساخته و در باب مکتوبات و مقامات آنجناب کتابی دیگر تحریر نموده است
 و کتابهای دیگر نیز در زنده و در پیش و تفسیر بسیار تصنیف نموده است و در میان درونی نیز
 بچنان شمارندی و فارسی است از وی است و در شمار خود و تخلص آن فی یازده و شصت

و نسبت شاه روح ب حضرت شیخ احمد محمد الف تائی بود اسطر شیخ محمد بنی فرزند خود را بجای
میرسد و شاه روح بعد حصول خرقه خلافت از شاه غلام علی بجانب بلد کبیر بابل آمد و در آنجا
سید قبولی فطیم یافت و صد با کس در حلقه ارادت وی درآمد آخر بعد وفات حضرت شاه
ابوسعید نادوسال در زند و رستان مانده بعد زیارت حرمین الشریفین نمود و در این راه
بر حجت حق پیوست و وفات آن جامع الکملات در سال کبیر اردو رسید و در این راه

از وفات شاه روح در دهان	یانت از دنیا و در حجت تبار	شده عیان یافت عجب
سال وصل آتش در آتبار	نیز یافت عاشق نامی چون	بلای جلالش ساقاوت شستار

شیخ محمد اصغر قدس سره از خادمان خدمتگاه ارواح فرمایان لیل نهار شاه
غلام علی محمدی است نسبت قلبی بسیار قوی داشت و از حضور و عنایات حضرت شاه روح
و نظم نسق کارخانجات خانقاه بوی تعلق داشت و مریدان بعدی که بجمع حضرت شاه
می آمدند برای توجیه و اجرای ذکر قلبی ایشان نزد شیخ محمد اصغر مامور میفرمود و مردم را
توجهات وی خط و افرمی برداشتند اول سفر حرمین الشریفین کرده باز پس رو بای آمد
بعده باز همراه شاه ابوسعید عزم بیت الله کرد و در زیارت حرمین الشریفین شرف
شده و در بلی سید و در سال کبیر اردو رسید و بجا و پنج بر حجت حق پیوست از مملکت

رفت از دنیا و در دهان	چون محمد بن شیخ زمان	دال و دالش در حجت شستار
مندی منظور و منظور جهان	شاه عجب الرحمن محمدی	جالتی میری قدس

جاسمی بود میان علوم عقلی و نقلی و فقه و حدیث و تفسیر و مقامات و ولایت محمدیه و شریعت
مقامات عالیه و انوار علییه داشت نسبت جدی وی بواسطه شیخ سیف الدین شیخ احمد
الف تائی ملحق میشد و والد بزرگوار وی سیف الرحمن مرید حضرت مرزا اباجان شمشیر بود
و وی از خدمت شاه غلام علی کسب نسبت بکمالات رسانید و در جالتی مریدان وی
بسیار بودند و در راه جالتی هزار شتار تمام داشت اول یکبار ب سفر حرمین الشریفین شرف
بردی و پنج زیارت شرف شد و باز پس ب وطن آمد بعد چند بی باز اشتیاقی غالب شد و در
سفر حرمین الشریفین بسته روانه سفر بیت الله شد و در آنجا رسید و در این راه شرف داشت و در

مراجعت چون در ملک سده آمد و سال یکبار و دو صد و پنجاه مشیت از بیخ امر تعلق
 رخت اتانست به عالم جادوانی بر لبست از مولف جناب عبدالرحمان شاه و ملا
 سفر چون کرد و خربت زودین ایامش سال وصل آتشه دین زمارت متقی مجرب حیران
 مولوی کرم الله محمد شمس قدس سره پهلوی اول بزوره هندوان بود
 بعد از آن بر دست شاه عبدالعزیز توبه کرد و خلعت اسلام پوشید و دینی و علوم نگاهداری
 و باطنی و فقه و حدیث و تفسیر و قرآنیت و قرآن یگانہ وقت خود بود و حضرت شاه محمد الهادی
 و ملهوی تفسیر عزیزی محض بیاسنی طری تعین فرمود و مولانا کرم الله اول الادب
 بعد مت مولانا فخر الدین فخر جبان در فاندان عالیہ شپتین نظامی داشت
 من بعد بخد مت حضرت شاه غلام علی مجددی مافر شده کسب ولایت فاندان احمدی
 و بعد کمال خرقه خلافت و کلاه اجازت یافت و اکثر اهل دہلی در من قرآنیت و قرآن شاکر و دیگر
 بودند و دوی اول قصید یارت عربین الشریحین کرده بنزل مقصود رسید و بولن باز آمد
 لیکن از باز آمدن خود پشیمان بود و بنا بر آن باز مراده زیارت کرد و در راه و رسال یکبار
 و دو صد و پنجاه و هشت وفات یافت رحمة الله علیه از مولف از دنیای دودش بخشد برین
 چون آن مولوی بمعلم کرم اتابیح ترجمیل آتش دین بگو قطب و اشرف کرم کرم
 ملا عبدالغفور حیر جوئی قدس سره از عنفوان شباب بخد مت شاه غلام
 حاضر شده و در عنایات و مهربانیهای پیر و شفیع خود شد و در سلب او ارض توجیه
 وی نهایت اکثر بود و حضرت شاه مریدان لا بعد مت دی میفرستاد و دوی در یک
 توجیه سلب مرض میکرد و وقتی حضرت شاه مریدی ملاکه باز روند داخل بیت شمه بود
 نزد وی فرستاد و فرمود که برین شخص متوجه شوید تا لطایف خمسہ وی جاری شوند
 ملا عبدالغفور در یک توجیه بطایف خمسہ وی جاری کرد باز پس خدمت آنحضرت توجیه
 شمه بیک نگاه معلوم فرمود که لطایف وی جاری اند و خود متوجه باو شده کارش تکمال
 رسانید حتی که سلطان الازکار جاری گردید و نقل است که مریدان حضرت ملامحمد صاحب
 کشف و کرامت بودند و عجایب و غرائب بیان میکردند و ملاقات با روح مود و ملایک

و عالم جنیان اولی آشفته ایشان بود و حضرت ملا فتح علی داشت که زلفان الی سر کرده و زلفان
 میان میکرد و میگفت که آنال در فلان جا و فلان خانه مونس و دوست و کثرت دی گاه
 خطائی افتاد و خلفای حضرت ملا در بلاد ترکستان شهرت تمام و در مدو فایات
 حضرت ملا بمقام خراج بنایح سلجوقیه شوال سال یک هزار و دویصد و پنجاه و نه هجری بموقع مکه
 که شیخ محمد غوث صاحب مخزن مجددین تالیف وفات دی شیخ زین العابدین علی قلم تحریر

زین العابدین علی قلم تحریر	شیخ زین العابدین علی قلم تحریر	شیخ زین العابدین علی قلم تحریر
سال تالیف و کتبش	گفت ملا فتح علی محمد دوم	مرزا رحیم الله بیگ

المستنور در و کش محمد عظیم آبادی قدس سره از خلفای غفای شاه
 غلام علی محمدی نقشبندی است در علوم ظاهری و باطنی طایف و لیکن آناف خود در
 سماجی عظیم بود اول از هندوستان زیارت مرار برانوار حضرت شاه نقشبند در بخارا
 تشریف برده از آنجا در بلاد اسلام مثل روم و شام و حجاز و عراق و دارالاندلس میر کرد و نام
 هندوستان را نیز زیر قدم آورده و بصیبت بسیاری از شیخ عظام رسید اما میگفت که
 شیخی کامل و مکمل مثل شاه غلام علی ندیدم و در تنبیه در بهار رسید تا نزد اوان غاشیه
 اخلاص وی بر دوش خود کشیدند اما شیخ که از ارم و معرفت غنی نداشت دلام ایشان را
 سخنان درشت گفتی پس از آنجا بر آید و اکثر بلاد ترکستان سیر کرد و زلفان فلان هر یک
 مقام با خلاص پیش می آمدند لیکن شیخ بسبب بدعت های ایشان برنجیده شده در هیچ
 جا مقام نیکو و آخر در شهر سنه دار قرار گرفت و حاکم آنجا دهر کلان نذر آنحضرت نمود و چون
 حکومت خود از آن دهر برداشت و شیخ در آنجا خلفای بنا کرد و خدمت مسافران
 و مساکین بدهند خود گرفت و لیکن کلان انداخت و طعام بکثرت می بخشید و بصاد و طارد
 تقسیم مینمود و نه هب شامی اختیار فرمود و لند از بخارا و غیره با اسم مرزا شامی اشتدار
 یافت آخر بعضی حکام ترکستان که از والی شهر سنه غنا و دشتند و بسبب دعا و ایلاد
 حضرت مرزا بر و دست نمی یافتند و پشید و شیخ را بشهادت رسانیدند و بکتاب در
 سال یک هزار و دویصد و شصت شربت شهادت چشید از موهو

آخر در سال یکصد و هشتاد و شش و شش و شش ازین دل چر آنست بر من حق بر سبب
و بهیو الامن المقرین تاریخ وفات آن جامع الکملات درج کتاب مخزن مجدودیت
و گویند که بعد فوت آنحضرت چون مردم گوشش بله نای وی می نهادند آواز نسیم
و تمیل شنیده میشد و چون در حد مبارک نهادند و مریدان بر اصول دیدار برانوار افکند
برده کفن اندوی وی برداشتند چشم حق بین بکشت او در لب تبسم شد و بهر جا رسو

نگاره کرده با چشم بسته از غم	لفظ چوبین دارید السلام	احمد زبیا و سلسله مستقر
گشت تبایخ و عاشق عیان	اشترک الملل و تلفد و	مولانا محمد جان ششم

خبر رسیده از عالم خلفای حضرت شاه غلام علی مجددی است جامع کمال ظاهر
و باطنی و منظر انوار از روی عالم علوم دینی و دنیوی بود اول تحصیل علم برواغت
بعد از آن بخدمت شاه غلام علی آمده مرید شد و ریاضتهائی شاکه کشیده بکمالات
و احوال رسید وی تمام روز بخدمت پیر و شفیع حاضر میماند و وقت شب از شهر خارج
انوار خواجه قطب الدین بختیار میرفت و تمام شب در روضه مقدسه خواب بجا میآورد
حق مشغول میماند و تفکرات که در زند فتنه میجاری امید زنگانی بداشت
آخر او سپهر محمد از خواجه قطب الدین خارج بود وقت شب چون شیخ محمد جان انبوی
روفته در مراقبه بود سپهر را در خواب و شیخ بنشاند و خود بیرون آمد شیخ چون سر از
مراقبه برداشت و نظر بر روی مرید انداخت فی الحال شفایافت و صاحب
شد که شاه غلام علی میفرماید که شخصی دیگر نقل نمود که بحیث زنی گرفتار بودم و بر لب
که در زنا گرفتار شوم تا چار بخدمت مولانا محمد جان رفتم و استمداد خواهم نمود و کلام
و لا قوه تا آخر تا سه روز هر روز صد بار بخوانید چون خواندم محبت آنزل از دل من
برفت و فوت شصت و اندو و من تا دو سال برقت نقل است
که چون مولانا محمد جان بعد از علایق خدمت خلافت از پیر و شفیع
رخصت یافت بطریح حرمین الشریفین روانه شد و از آنجا
بطریح روم مراجعت کرد و امرای بادشاه روم بجلقه ارادت پناه

و بعد آنکه دو مادر سلطان نیز از مقتدای شیخ گشت و غافقانی تلمیذ نمود و خلفای و
 در استقبال و احضار روم منتظر شدند و مواجب محمول از سلطان مقرر گشت و شیخ
 هر قدر که مواجب یافتی بهر در خدمت مساکین و مسافرن صرف نمودی آخر سال یکزار
 و دویست و شصت و شصت و دین مکه منظر رحمت حق پرست و این آخرین سفر وی بود
 که از روم باز ارجح در آنجا تشریف برده بود از مملکت
 از جهان پروردش سوئی خلاص سال و شصت و شصت خرمید علوم ^{۱۷۹۹} و طمش شیخ الموم فایز بنان ^{۱۷۹۹}
 شاه احمد سعید مجیدی قدس سره فرزند دلبند حضرت شاه ابوسعید است
 جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و تحقیقت و فقه و حدیث و تفسیر و در طایفه بالین
 مرید حضرت شاه غلام علی مجیدی بود و خرقه خلافت و کلام اجادیت از ایشان یافت
 و بحسن تربیت و الدما جزو حفظ قرآن شریعت نمود و علوم عقلیه و نقلیه از مولوی کمال
 و مفتی شرف الدین و علم حدیث و تفسیر از مولوی رشید الدین و غیره تلامذید مولوی شاه
 عبد الغزیز دهلوی حاصل نمود از علوم دینی و فیض باطنی بهره وافر یافت و حضرت شاه
 غلام علی در حق وی و دیگر کس خلفای خود که عبارت از وی و شاه ابوسعید و شاه
 و مولوی ابشارت الله است ابشارت باطنی نیکو داد و تخریر فرمود که این چهار کس بر
 زمانه ستون دین محمدی اند و چون شاه ابوسعید بر رحمت حق پرست شاه احمد سینک
 پیر عالیقدر بر سجاده ارادت و ارشاد سر فرار شد و طالبان حق از بلاد هندوستان
 و خراسان و دیگر اقالیم رولوی آوردند و حسب حوصله خود نوایه بردند و خلفای و
 در اضلاع قندهار و کابل و غیره شهرت تمام دارند آخر چون شورش فوج انگریزی
 در دہلی بوقوع آمد و شهر بسبب هم انگریزی بغارت رسید شاه احمد سعید باعیال
 و اطفال خود از هندوستان جوی فرموده براه لا مبر ما زمین الشرعیه شد
 و همانجا ماند آخر در سال یک هزار و دویست و هشتاد و هشت بر رحمت حق پرست
 علیه و ما فظ عبد البقی و عبد المنعم فرزند ان شاه ابوسعید بر اعلان شاه احمد سعید
 در علم و علم و زهد و تقوی و ریاضت یکمای وقت و یکانه زمانه بودند و ولادت

با همه اوست حضرت شاه اسماعیل پسر باقوال منتهی در سال یکم از ورود و مدینه بنشیند
که صاحب تذکره شاه غلام علی تاریخ ولادت آنحضرت منظره زبان تحریر کرده و قاف

در سنه یکم از ورود و مدینه بنشیند و وقت بوضع آمد از موهبت	حضرت احمد سعید آن نور حق
پیر احمد میر بین شیخ سعید	آن جوان نعمت گشت تولیدش ایمان
منظره اسلام گو تو میسل او	هم بچو آن شیخ حسین احمد سعید
	و از غلغای نامدار و اصحاب

بلند اقتدار شاه احمد سعید قدس سره که بی زمانه که در پنجاب تشریف میدارند حضرت
مولوی محمد غوث مبردی است که در زهد و تقوی و شریعت و طریقت و طاعت
و عبادت و علم و علم و لطیف و مهربانی ثانی ندارد شخصی است باوصاف حمیده آراسته
و باخلق محمدی پیرانسته صاحب صورت و سیرت و اهل ظاهر و باطن مال و قال است
بسیار کن از خلق خدا که طالب خدا بودند بخدمت بابر گشت آنحضرت حاضر شده بود عارضه
و شخصی که بدست حق پرست آنجناب مرید گشت و امن خود پر از گوهر و ادیان و انجمن
و در موضع و نهونی که از مضامین تعبیر شد و اله است سکونت میدارند و گاه گاه بعد
سال یا ماه آن موفقت گاه بوجودی وجود و شهادت و امور مهم مشرف و متبرک میفرمایند
و این عالمی پر معاصی جامع این اوراق نیز بوسیله جمیله عارف حق آگاه سید حسین شاه
بنامی محمدی بزیارت آنحضرت مشرف شده شرفیاب دین و دنیا شده است
او بنیادهای تعالی سلالت باکرامت و ارادت رسید امام علی شاه الحسینی **الحسینی**
الکاسحری النقشبندی المجددی قدس القدره العزیز
از سادات عظام حسنی و عالم شایخ و کبرای شایخ اولیای متاخرین خاندان ائمه
نقشبندی مجددی است و سلسله طریقت دی بپیشش اسطر در میانی شیخ احمد مجدد
الاعتقالتی میرسد بدین طریق که سید امام علی مرید میران شاه حسین وری مرید شیخ
حاجی احمد مجددی وری مرید خواجه حاجی محمدان وری مرید خواجه زکی وری مرید خواجه
عبدالله وری مرید شیخ محمد معصوم وری مرید پیر عالیقدر خود شیخ احمد مجدد و الف
تعالی سرزندی است و سید امام علی از همه طریقت و شهاب را بنشیند و کشته و شهاب

محمد

علوم ظاهر و باطنی سعی وافر بکار برده در علوم حدیث و تفسیر و اصول فقه یکانه زمانه گردید
و توجیه پیر و مفتی بکالات مصری و مثنوی اسید چون حضرت شاه حسین فات یافت وی
بر سیاحت شینت و وفق افزاشده قهری عظیم یافت و خلقی کثیر از برادر پیر بخت آن پیر بطلب
خدا حاضر گشت چنانچه هزار و هزار بلکه بی تعداد و بیشمار طالبان حق بخت رسیدند و در تعلیم و دراز
از خلای آن جناب بهدیت خلق مامور شدند و هر سیکه بخت بابرکت آنحضرت از طالبان دینی با
حاضر آمد خالی و محرم زنت ذات بابرکات دینی بر اشفا میسر ای حاجت ردای حاجتمندان
روحت درو مندان اکثر عظم بود و کانی فیض که درین زمانه اخیر که نام اهل هدایت را شاو گنم
است احدی اندیشناخ عظام و خط پنجاب انقدر حاجت ردای اهل حاجت نگردیده که بخوا
از دل و جان درین کار خیر صرف بود و در خالقاه علیجاه آن شهنشاه بنگر عظیم جاست
که هزار با سبازین و سساکین قوت دو وقت بی منت از لنگر آنحضرت حاصل میکنند و هم
حاضرین خانقاه را با تکلف خورد و بزرگ و در لیس و غنی نان و درجه سبزی بهر وقت
عطا میکرد و برای دفع سایه چون بود و پیری اندک یکبار و شوی غنیمت اکبر بود چنانچه یکبار
امیر بخش نامی از لاهور و دختر سایه زده خود را بفرستاد آنجناب بر دینی الحال دفع چنین شد و دختر
بهوش آمد بی آنکه بر نی دفع جن علی بعمل آمده و دمای وی صحت گم زمان و بی ایست
مستجاب بود و عمارق و کرامت بسیار از آنحضرت بنظر آمده اند گاهی نمک گنای ایشان
حضرت محمد لاهوری میفرماید که یکبار در خدمت ناعنه فوج از وی ما خود عدالت لاهور بود
ولی توجیه آنجناب شدم شب خواب بشرفین آورده قسطنطنیه بود و در چند روز آن آفت
تلاص یافتم وقتی نذر گریه اولاد وی نمی زایست و هر سیکه با قدر متولد میشد و در خدمت
یا شست ماه تلف میشد اولاد لاهور بخت آنحضرت رفته حاضر شد و در محال خود نمود و بخت
دارش نمود که چون منکوحه تو عالم شود و در گلوی او بند می و بعد دفع عمل در گلوی او بند
تند گریه بجان کرد و از آن ملای برای یافت و بعد نماز عشاء چون حاضر طالبان حق بر گردید
سیک و در صد تا قلب را گردیدند و از توجیه موجب آن پیر بنگیر تار با طالبان لاله ملک می کرد
بنا بر حکامان ملای احمدیه میفرمودند و لا اوست با سبازین آنحضرت با قول میفرمود که

دو صد و دوازده و وفات آن جامع الکلمات بتاریخ سیزدهم ماه شوال سال کهنه ریاض
در هشاد و دویست و شصت و شش و بیست و یک بهشتاد و سه سال سیدیه و ادبتهای عمده پندار و عبادت و
در چاه نشینی و زهد و ریاضت گذرانید بعد از آن تا سی سال سجاده پیروز و غیره تا یکم شنبه
خلق معروف اند کیفیت وفات آنجناب بدین شرح تحریر است که آنحضرت بر روی سینه و بر
بیمار شد و بتاریخ پنجم شوال بهر مریدان و مطلقا خود را جمع نموده لفظ الطواع بر زبان آورد و سید و مطلقا
فرزدار محمد خود را بجای خود قائم ساخت و بتاریخ سیزدهم شوال در پنجشنبه وقت شام از دنیا
بدرالبقا شافت و بر روی جبهه نوشته هر ار بر پانزده آنجناب در موضع رتره چتر زیارتگاه اهل انصاف
و شریای این عهد تاریخی بوفات آنجناب بسیار نوشته اند چنانچه مولانا ابوسعید خدری از آنکه میر
الان و لیا الله و علیهم السلام بخیر نون تاریخ وفات آنحضرت بر آورده از مولف



نقشه دل باطل و دنیا	از اهدین شید و الا مقام	سال کهنه ریاض	سال کهنه ریاض
نیش اسالکین اهل جلال	بهشت و لیس عیان	عقلش معلوم می کن	هم بخوان در خط طاعت امام
پس چای علم گویند	آوردن کرم و مالش و اسلام	القیاس شایع درین امام علی	مقتدر شد و مومن حوام
طریقه شریعت عارفان شد	سل توکید از دل امام	اعظم الا و لیا امام علی	گشت تاریخ و عقلش از امام
با کمال سال پیش سرور	مسلقا افضل الا امام امام	نیز محمد علی عظیم	شد تاریخ و صل و خجرام

الکرم و المنة که بعد از آن این خود را بانی تکریم الا و لیا و شریعت و عقیده و شریعت نامی که در این
نقدت بینا حق صاحب الموم بهر منهد لکهنو بسی فرادان و محبت نمایان لاس الطباع و کهنه
قطعه تاریخ طبع و شاعر رنگین مهال کهنه حیدری سهامی زهمل خلعت جناب
ساجد اهل مباد و گلشن محرم و غفور شری لکهنو شاکر و فوا عا شری

شد طبع جلوا اول این نسخه و پسند	کز ذکر پاک و صاف بود کج اصفا
تاریخ سال طبع مهال اینچنین شد	مطبع و بهر دست کتابی از اولین
	نسخه حیدری



فہرست مضامین طبع اول کتاب مخزنۃ الانبیاء

ردیف	مضمون	ردیف	مضمون	ردیف	مضمون
۲۱	محمد خدا و جانشانہ	۴۲	حال امام احمد شہل رحمہ	۱۰۱	حال شیخ احمد بن مبارک
۳۲	مخزن اول طبع علی بن ابی طالب علیہ السلام	۴۶	حال امام علی نقی رحمہ	۱۰۲	حال شیخ احمد رفاعی
۴	حال حضرت صدیق اکبر علیہ السلام	۵۰	حال امام حسن عسکری رحمہ	۱۰۳	حال سید شرف الدین میری
۹	حال حضرت عمر رحمہ	۵۳	حال محمد مہدی رحمہ	۱۰۴	حال شیخ صدر مہدی
۱۳	حال حضرت عثمان رحمہ	۵۶	مخزن دوم ذکر شیخ نادر علیہ السلام	۱۰۵	حال ابو عمر صیغی
۱۵	حال حضرت علی رحمہ	۵۷	حال شیخ صفوت کریمی رحمہ	۱۰۶	حال شیخ محمد الادادی
۲۶	حال امام حسن رحمہ	۶۰	حال حضرت شیخ سہری سقایی رحمہ	۱۰۷	حال شیخ ابو سعید شہبلی
۲۰	حال امام حسین رحمہ	۶۱	حال سید ابی ہادی رحمہ	۱۰۸	حال شیخ میاں تیرانی
۳۰	حال امام زین العابدین رحمہ	۶۶	حال ابو بکر شہبلی رحمہ	۱۰۹	حال شیخ ابو عبد الرحمن
۳۵	حال امام محمد باقر رحمہ	۶۹	حال عبدالواسع تہمی رحمہ	۱۱۰	حال شیخ محمد ابن ابراہیم
۳۶	حال امام جعفر صادق رحمہ	۷۰	حال ابو الفرج طوسی رحمہ	۱۱۱	حال ابو ہریرہ بن خثیمہ
۳۳	حال امام ابو حنیفہ کوفی رحمہ	۷۱	حال ابو الحسن بن علی ہمدانی رحمہ	۱۱۲	حال شیخ تاج الدین مبارک زائر
۳۶	حال امام مالک رحمہ	۷۲	حال ابو سعید خدری رحمہ	۱۱۳	حال سید ابو الفضل محمد
۷	حال امام یوسف رحمہ	۷۶	حال حماد و یاس رحمہ	۱۱۴	حال سید ابو ذر یامانی
۸	حال امام شہید بانی رحمہ	۷۷	حال شیخ بقار رحمہ	۱۱۵	حال سید عبدالوہاب
۹	حال امام موسی کاظم رحمہ	۷۸	حال شیخ علی بن ابی ہریرہ رحمہ	۱۱۶	حال شیخ ابو نصر سیسی
۱۰	حال امام شافعی رحمہ	۷۹	حال حضرت علی بن ابی طالب علیہ السلام	۱۱۷	حال شیخ نور محمد الدین
۱۱	حال امام سبط رحمہ	۸۰	حال ابو محمد رحمہ	۱۱۸	حال شیخ ابو اسحاق
۱۲	حال محمد بن علی نقی رحمہ	۸۱	حال شیخ قاسم ابن علی رحمہ	۱۱۹	حال صدر الدین محمد بن علی

ردیف	مضمون	ردیف	مضمون	ردیف	مضمون
۱۱۲	حال شیخ محمد الدین	۱۱۲	حال شاہ مروتی	۱۵۴	حال میانہ لاپوری
۱۱۳	حال شیخ محمد جبار	۱۱۳	حال سید محمد گیلانی	۱۶۰	حال سید غلام محمد شاہ
۱۱۴	حال امام جلیل الدین	۱۱۴	حال شاہ فیض گیلانی	۱۶۱	حال سید شاہ بلال
۱۱۵	حال شاہ نعمت اللہ	۱۱۵	حال سید اسماعیل ابدال	۱۶۳	حال سید عبدالقادر اکبر آبادی
۱۱۶	حال بہار الدین بدینی	۱۱۶	حال سید اختر گیلانی	۱۶۴	حال شیخ عبدالحق دہلوی
۱۱۷	حال سید محمد غوث الہی	۱۱۷	حال شیخ خضر سیستانی	۱۶۵	حال اسکندر شاہ لاپور
۱۱۸	حال سید شاہ فیروز	۱۱۸	حال شاہ نور حضور	۱۶۶	حال سید محمد تقی
۱۱۹	حال سید عبدالقادر ثانی	۱۱۹	حال سید موسیٰ پاک مشید	۱۶۷	حال شیخ نور محمد لاپور
۱۲۰	حال سید محمود لاپور	۱۲۰	حال شیخ عبدالوہاب	۱۶۸	حال خواجہ باری لاپور
۱۲۱	حال سید عبدالغفور گیلانی	۱۲۱	حال سید موسیٰ گیلانی	۱۶۹	حال شاہ سلیمان قادری
۱۲۲	حال سید عبدالرزاق گیلانی	۱۲۲	حال سید کامل شاہ لاپور	۱۷۰	حال سید جان محمد حضور
۱۲۳	حال سید مبارک حقانی	۱۲۳	حال شیخ حسین لاپور	۱۷۱	حال محمد صالح اکبر آبادی
۱۲۴	حال سید محمد غوث بالاجہ	۱۲۴	حال شیخ حسین قادری	۱۷۲	حال شاہ حیات لاپور
۱۲۵	حال سید عبدالرشید مایل	۱۲۵	حال شیخ نعمت اللہ سرگودھا	۱۷۳	حال شیخ ملا شاہ لاپور
۱۲۶	حال مندر محمد جی قادری	۱۲۶	حال شاہ بدر گیلانی	۱۷۴	حال محمد ذرا شکوہ رح
۱۲۷	حال سید عبداللہ ربانی	۱۲۷	حال شاہ تمس الدین لاپور	۱۷۵	حال شاہ صفی اللہ
۱۲۸	حال سید اسماعیل گیلانی	۱۲۸	حال سید عبدالقادر گیلانی	۱۷۶	حال حاجی جمیل لاپور
۱۲۹	حال سید حامد گیلانی	۱۲۹	حال شاہ ابوالمعالی لاپور	۱۷۷	حال حاجی محمد عظیم
۱۳۰	حال شیخ ذاکر مانی	۱۳۰	حال میانہ تنہا لاپور	۱۷۸	حال سید محمد زین گیلانی
۱۳۱	حال شیخ جلیل الدین	۱۳۱	حال حاجی مصطفیٰ	۱۷۹	حال شیخ حاجی محمد قاری
۱۳۲	حال شیخ ابوالساق قادری	۱۳۲	حال شیخ عبداللہ سیستانی	۱۸۰	حال شیخ نصر علی قادیان
۱۳۳	حال سید میر حسن	۱۳۳	حال ملا محمد قادری	۱۸۱	حال سید خضر گیلانی

مضمون	نمبر	مضمون	نمبر	مضمون	نمبر
حال عبدالحمید گیلانی	۱۹۷	حال احمد شیکو نوشاهی	۲۱۱	حال صاحب خان تادرس	۱۹۳
حال سید محمد فاضل گیلانی	۱۹۸	حال شاه غلامی تادری	۲۱۲	حال شاه صدر الدین محمود	۱۹۴
حال خواجہ محمد فضیل نوشاهی	۱۹۹	حال عبداللہ گیلانی	۲۱۳	حال سید عبداللہ بن محمود	۱۹۵
حال شیخ رحیم داد قادر	۲۰۰	حال جمال اللہ نوشاهی	۲۱۴	حال حاج محمد قادر	۱۹۶
حال سید عمر گیلانی	۲۰۱	حال حافظ محمود نوشاهی	۲۱۵	حال عبداللہ بن شاه بلوچ	۱۹۷
حال سید حبیب شاپوری	۲۰۲	حال شاه محمود غوث لاهوری	۲۱۶	حال شیخ محمود قادر	۱۹۸
حال شاه رضا لاهوری	۲۰۳	حال سید محمد بن محمد نوشاهی	۲۱۷	حال سید عادل شاه گیلانی	۱۹۹
حال محمد صالح نوشاهی	۲۰۴	حال کریم الدین نوشاهی	۲۱۸	حال شیخ رشید تادرس	۲۰۰
حال صدر الدین نوشاهی	۲۰۵	حال شیخ بلبل عثمانی شاپوری	۲۱۹	حال شاه سردار قادر	۲۰۱
حال شاه دنگا بنی لاهوری	۲۰۶	حال عبداللہ قادی گیلانی	۲۲۰	حال سید علیشاہ قادی	۲۰۲
حال تاج محمود قادر	۲۰۷	حال شاه فرید نوشاهی	۲۲۱	حال سردار علی شعیب	۲۰۳
حال عبدالحمید نوشاهی	۲۰۸	حال فتح محمد نوشاهی	۲۲۲	حال شاه غلام حسن	۲۰۴
حال سید نور محمد گیلانی	۲۰۹	حال شیخ عنایت اللہ	۲۲۳	حال قطب الدین امام	۲۰۵
حال خوش محمد نوشاهی	۲۱۰	حال محمد سلطان لاهوری	۲۲۴	حال شیخ مسلم خان قادر	۲۰۶
حال حافظ بن محمد نوشاهی	۲۱۱	حال شاه حسین محمود	۲۲۵	محمد ہاشم دوزار لاری	۲۰۷
حال عبدالوہاب منصوری	۲۱۲	حال رحمت اللہ نوشاهی	۲۲۶	حال حسن بیک	۲۰۸
حال محمد تقی نوشاہی	۲۱۳	حال نصرت اللہ نوشاہی	۲۲۷	حال عبدالواحد بن زبیر	۲۰۹
حال ہاشم دوزار	۲۱۴	حال میر بہلی شاه منصور	۲۲۸	حال خواجہ فضیل میاض	۲۱۰
حال سید احمد شیخ گیلانی	۲۱۵	حال سید اللہ نوشاهی	۲۲۹	حال سلطان بزرگ اودھ	۲۱۱
حال سید بدر الدین گیلانی	۲۱۶	حال محمد غلام قادر	۲۳۰	حال خدایت اللہ العرفی	۲۱۲
حال شاه شریف لاهوری	۲۱۷	حال شاه سردار قادی	۲۳۱	حال خواجہ محمد بکر بکری	۲۱۳
حال حضرت اللہ نوشاهی	۲۱۸	حال سید محمد زان گیلانی	۲۳۲	حال خواجہ طلوع نور	۲۱۴

نمبر	مضمون	نمبر	مضمون	نمبر	مضمون
۲۳۹	حال ابراہیم صاحب	۳۸۸	حال شیخ عبداللہ بن سہیل	۳۲۳	حال حسام الدین کمالی
۲۴۱	حال ابوالحسن چشتی	۳۸۹	حال تاجی عبداللہ بن احمد	۳۲۴	حال خواجہ غفر الدین درویش
۲۴۲	حال ابوالحسن چشتی	۳۹۰	حال محمد صالح چشتی	۳۲۵	حال حسین ملائی بخاری
۲۴۳	حال ابویوسف چشتی	۳۹۱	حال شیخ داود بک	۳۲۶	حال مولانا فیاض الدین
۲۴۴	حال مودود چشتی	۳۹۲	حال عبدالغنی ناگوری	۳۲۷	حال شیخ بریل الدین عربی
۲۴۵	حال خواجہ احمد چشتی	۳۹۳	حال سید امام علی تاج	۳۲۸	حال شیخ حسام الدین بک
۲۴۶	حال شاہ محمود بنجان	۳۹۴	حال شیخ بریل الدین	۳۲۹	حال غفر الدین صوفی
۲۴۷	حال حاجی شریف	۳۹۵	حال خواجہ علاء الدین	۳۳۰	حال شیخ شمس الدین بک
۲۴۸	حال خواجہ عثمان بک	۳۹۶	حال عبدالدین بک چشتی	۳۳۱	حال ملک زادہ احمد
۲۴۹	حال خواجہ عبداللہ بن سہیل	۳۹۷	حال خواجہ شمس الدین چشتی	۳۳۲	حال شیخ دانیال چشتی
۲۵۰	حال قطب الدین بک	۳۹۸	حال سید محمد کرمانی	۳۳۳	حال مولانا غفر الدین درویش
۲۵۱	حال شمس الدین بک	۳۹۹	حال شیخ نظام الدین بک	۳۳۴	حال فیاض الدین بک
۲۵۲	حال شیخ طلال الدین بک	۴۰۰	حال شیخ شمس الدین بک	۳۳۵	حال خیر الدین ناگوری
۲۵۳	حال محمد بک ناروے	۴۰۱	حال تاجی محمد بک کاشانی	۳۳۶	حال شیخ کمال الدین علامہ
۲۵۴	حال غفر الدین چشتی	۴۰۲	حال خواجہ علاء الدین چشتی	۳۳۷	حال شیخ عبداللہ بن سہیل
۲۵۵	حال خواجہ محمود بن سہیل	۴۰۳	حال خواجہ شمس الدین چشتی	۳۳۸	حال انیس سراج الدین بک
۲۵۶	حال شیخ عبداللہ بن غفر	۴۰۴	حال شیخ شمس الدین بک	۳۳۹	حال شیخ عبداللہ بن سہیل
۲۵۷	حال شیخ جمال بک	۴۰۵	حال خواجہ نظام الدین بک	۳۴۰	حال قطب الدین بک
۲۵۸	حال شیخ احمد بک	۴۰۶	حال خواجہ امیر خسرو	۳۴۱	حال خواجہ حسین بن غفر
۲۵۹	حال شیخ عبداللہ بن سہیل	۴۰۷	حال مولانا محمود الدین	۳۴۲	حال علاء الدین بک
۲۶۰	حال شیخ عبداللہ بن سہیل	۴۰۸	حال عبداللہ بن سہیل	۳۴۳	حال سراج الدین چشتی
۲۶۱	حال شیخ نظام الدین بک	۴۰۹	حال خواجہ امام بک	۳۴۴	حال شیخ طلال الدین بک

مضمون	مضمون	مضمون
۳۵۰ مال شیخ حمید قلندر	۳۴۹ مال قاضی شہاب الدین	۳۴۸ مال راجی نادر شاہ
۳۴۹ مال سید محمد بن مبارک	۳۴۸ حلی میر سعید الدین حشتی	۳۴۷ مال شیخ حسن طاہر
۳۴۸ مال یوسف حشمتی	۳۴۷ مال شیخ نور الدین قطب عالم	۳۴۶ مال شیخ بنیہار حشتی
۳۴۷ مال حاج الدین غیر سوار	۳۴۶ مال شیخ شہلی پانی پتی	۳۴۵ مال شیخ محمد عسبی
۳۴۶ مال شیخ طہر المقدس	۳۴۵ مال علاء الدین قریشی	۳۴۴ مال شیخ عزیز الدین مکرمل
۳۴۵ مال شیخ علاء الدین کلانی	۳۴۴ مال بہرام حشتی	۳۴۳ مال الہداد بن پوری
۳۴۴ مال حسام الدین غمبار	۳۴۳ مال کبیر حشتی	۳۴۲ مال شیخ احمد محمد شہبانی
۳۴۳ مال قاضی سادی	۳۴۲ مال ابو الفتح جرنپوری	۳۴۱ مال شاہ سید و
۳۴۲ مال سید احمد گیسو دار	۳۴۱ مال شیخ عارف حشتی	۳۴۰ مال شیخ محمد حشتی
۳۴۱ مال سید اشرف تہاگیر پور	۳۴۰ مال ابو الفتح قریشی	۳۳۹ مال شیخ عبد اللہ قریشی
۳۴۰ مال افتخار الدین عمرانی	۳۳۹ مال شیخ پسیار	۳۳۸ مال سید ملک پور پانی پتی
۳۳۹ مال مولانا خواجہ حشتی	۳۳۸ مال شیخ مینا حشتی	۳۳۷ مال بہاؤ الدین جرنپوری
۳۳۸ مال شیخ احمد قاضی	۳۳۷ مال شمس الدین طاہر	۳۳۶ مال خانوگاہیاری
۳۳۷ مال شیخ فتح الدین اودھی	۳۳۶ مال جلال الدین گوانی	۳۳۵ مال شیخ علاء الدین جرنپوری
۳۳۶ مال سید الدین قتال	۳۳۵ مال شاہ کاکو لاہور	۳۳۴ مال جلال الدین قریشی
۳۳۵ مال سید محمد گیسو دراز	۳۳۴ مال حسام الدین ناگپوری	۳۳۳ مال سید علی بھارگی
۳۳۴ مال محمد متوکل کنتوری	۳۳۳ مال سید الدین فیض آبادی	۳۳۲ مال سید علی قوام
۳۳۳ مال شیخ یوسف برادرچی	۳۳۲ مال شاہ پاسبان	۳۳۱ مال عبد اللہ راجہ جہان
۳۳۲ مال شیخ احمد علی خان	۳۳۱ مال سید محمد بن جرنپوری	۳۳۰ مال شیخ ابن حشتی
۳۳۱ مال شیخ شہان علی حشتی	۳۳۰ مال سید محمد ملاوہ	۳۲۹ مال شیخ ایمان پانی پتی
۳۳۰ مال شیخ قاسم الدین حشتی	۳۲۹ مال سید حسام	۳۲۸ مال شیخ فخر و ہر سر
۳۲۹ مال شیخ مبارک حشتی	۳۲۸ مال حسین ناگپوری	۳۲۷ مال حسام الدین

مفتی	مفتی	مفتی	مفتی
۱۲۴	حال میر سید عبدالواحد چشتی	۱۲۵	حال عبداللہ انصاری
۱۲۵	حال حاجی غلام احمد آبادی	۱۲۶	حال احتیاج الدین حیدر
۱۲۶	حال شیخ عبدالغفر ظاہر	۱۲۷	حال طالب الدین کاسمی
۱۲۷	حال شیخ علی شافعی	۱۲۸	حال سید فضل چشتی
۱۲۸	حال شیخ ادب بن محمد چشتی	۱۲۹	حال شیخ سید حبیب
۱۲۹	حال شیخ سلیم چشتی	۱۳۰	حال شاہ نعمان چشتی
۱۳۰	حال شیخ حسن محمد	۱۳۱	حال حاجی اولیٰ نوری
۱۳۱	حال شیخ تقی حاکم	۱۳۲	حال احمد سید شوری
۱۳۲	حال شیخ طاہر گبراتی	۱۳۳	حال نظام الدین بانی
۱۳۳	حال شیخ نظام الدین کباری	۱۳۴	حال رحمت شوری
۱۳۴	حال شیخ پیر چشتی	۱۳۵	حال شیخ محمد بن فضل اللہ
۱۳۵	حال شیخ جلال الدین نائیک	۱۳۶	حال شیخ احمد شوری
۱۳۶	حال شیخ رفیع اللہ	۱۳۷	حال محمد سلیم لاہوری
۱۳۷	حال شیخ اسحاق چشتی	۱۳۸	حال میر سید محمد کاسمی
۱۳۸	حال عثمان زندہ پور	۱۳۹	حال شہاد علی بانی
۱۳۹	حال شیخ دانیال چشتی	۱۴۰	حال ہاریز بیک زئی
۱۴۰	حال فتح اللہ سنہلی	۱۴۱	حال خواجہ نظام الدین بانی
۱۴۱	حال شیخ نظام ناز فوری	۱۴۲	حال شیخ جان اللہ لاہوری
۱۴۲	حال شیخ طاہر چشتی	۱۴۳	حال شیخ خواجہ ناصر ترمذی
۱۴۳	حال شیخ شہدہ کارونی	۱۴۴	حال سید محمد محمد
۱۴۴	حال شیخ کبیر جلالہ	۱۴۵	حال شیخ محمد اعظم
۱۴۵	حال شیخ علی چشتی	۱۴۶	حال حاجی گلشن

مضمون	مضمون	مضمون
حال شیخ نور محمد چشتی	حال شاہ نیاز احمد چشتی	حال خواجہ اربابا کبیر
حال شیخ محمد داود چشتی	حال خواجہ محمد سلیمان چشتی	حال خواجہ جزیہ سنگے آٹا
حال حضرت شاہ ابوبعلالی	حال مولو غلام مصطفیٰ ذرا	حال خواجہ احمد صدیق
حال شیخ عبدالرشید بالہری	حال مولوی ہانت علی چشتی	حال خواجہ سلیمان
حال شیخ سونہار چشتی	حال شیخ حاجی مصباحی	حال خواجہ سید آقا
حال سید مراد بیک چشتی	حال شیخ فیض بخش لاہور	حال خواجہ غریب آٹا
حال سید عتیق اللہ چشتی	حال شیخ محمد درویش چشتی	حال خواجہ رگو گری
حال شیخ بکری مدسنے	حال حضرت سلمان فارسی	حال محمود انیسر لغو
حال علیم اللہ جہاں بادری	حال امام قاسم	حال میر حسن میر خور
حال نظام الدین اکبر آبادی	حال شیخ بایزید سلطانی	حال خواجہ علی راقمی
حال شیخ محمد سلیم چشتی لاہور	حال شیخ ابدر حسن خرقانی	حال سید محمد بابا ہات
حال شاہ بہلول برکی چشتی	حال شیخ ابوعلی فارسی	حال خواجہ میر سید کمال
حال شاہ لطیف اللہ چشتی	حال خواجہ کوہنٹ ہراسے	حال خواجہ مبارک الدین شاہ
حال مولانا خیر الدین دہوکے	حال خواجہ حسن ہندوستان	حال یادگار گارنی
حال سید علیم اللہ چشتی	حال شیخ عبد اللہ برہنہ	حال خواجہ ملا والدین عطار
حال شیخ نور محمد چشتی	حال خواجہ احمد سیوی	حال خواجہ ملا زنی بخاری
حال سید علی شاہ چشتی	حال خواجہ ملک الملوک محمد دہ	حال خواجہ میر محمد
حال شیخ محمد سیرت پور	حال خواجہ حکیم آقا	حال خواجہ شاہ امیر
حال شیخ محمد سید چشتی	حال خواجہ عبد الملک	حال خواجہ عارنٹ ویک کرانی
حال محمد شاہ چشتی	حال خواجہ منصور	حال میر برطان الدین
حال سید اعظم چشتی	حال خواجہ حاج آقا	حال خواجہ شیخ محمد
حال مولانا موسیٰ چشتی	حال خواجہ سید آقا	حال میرزا الدین شادانی

مضمون	مضمون	مضمون
حال خواجہ میر حمزہ	حال سعد الدین کاشغری	حال خواجہ ہندو کوٹلی
حال جمال الدین بٹانی	حال خواجہ نظام خان خوش	حال مولانا محمد قراری
حال خواجہ امیر کلاں انشی	حال خواجہ نور علی پارسا	حال ناصر الدین تراری
حال شیخ عبد کرم بناری	حال مولانا شمس الدین جہ	حال محمد زاهد حشقی
حال خواجہ حسام الدین شکر	حال خواجہ قاسم	حال مولانا دوش محمد
حال خواجہ محمد پارسا	حال علاء الدین امیری	حال عبد شمس قشندہ
حال خواجہ شریعہ خانی	حال میر بانو الدین قلی	حال مولانا خواجگی
حال خواجہ عبد اللہ گامانی	حال مولانا جعفر	حال خواجہ محمد باقی
حال خواجہ حسن قطار	حال خواجہ محمد اکبر	حال شیخ احمد مجدد الف ثانی
حال سیف الدین نقشبندی	حال خواجہ عبد اللہ دوار	حال شیخ محمد قطار لاہور
حال مولانا ابو سعید	حال مولانا عبد الرحمن جامی	حال خواجہ بیرنگ
حال مولانا کلل الدین	حال سید میر عبد الاول	حال خواجہ یاشم و صالح
حال خواجہ ساف خواز زمی	حال مولانا شمس الدین ابی	حال ملا حسین کشمیری
حال مولانا محمد مغاندی	حال خواجہ محمد سیکھی	حال خواجہ خاندان نشان
حال خواجہ عبد الباقی	حال مولانا اسماعیل فیرکنی	حال خواجہ حاجی خضر
حال خواجہ علاء الدین بٹولانی	حال خواجہ حسین	حال سید آدم بنور
حال خواجہ حسام الدین پارسا	حال خواجہ احمد	حال شیخ حامد لاہور
حال خواجہ درویش محمد تری	حال خواجہ خولجا	حال نور محمد شہادی
حال مولانا عمر ماتریدی	حال مولانا محمد قاضی	حال میر نعمان مجدد
حال خواجہ احمد سک	حال عبد الغفر لارے	حال میر ابوالعلا مجدد
حال خواجہ سلج الدین بکری	حال مولانا علی شاہ کھنکی	حال شیخ ابو الفتح
حال خواجہ نظام الدین خورش	حال مولانا بنی تھکندہ	حال شیخ مجدد علی

مضمون	مضمون	مضمون
۶۳۸ حال شیخ احمد سعید محمد	۶۳۸ حال حاجی محمد افضل	۶۳۸ حال مولانا صفی الدین محمد
۶۳۹ حال شیخ محمد طاهر ری	۶۳۹ حال محمد حسن محمد	۶۳۹ حال سید غلام علی شاہ دیوبند
۶۴۰ حال شیخ محمد معصوم	۶۴۰ حال ذاب کرم خان	۶۴۰ حال مولانا خالد محمد
۶۴۱ حال سید علیہ السلام	۶۴۱ حال شیخ محمد زامل بٹالوی	۶۴۱ حال شاہ ابوسعید محمد
۶۴۲ حال شیخ محمد انیس	۶۴۲ حال حافظ سعد اللہ محمد	۶۴۲ حال شاہ رفیع محمد
۶۴۳ حال محمد شریف شاہ بابری	۶۴۳ حال شیخ محمد زبیر	۶۴۳ حال شیخ محمد اسلم محمد
۶۴۴ حال خواجه حسین الدین ری	۶۴۴ حال شاہ گلشن محمد	۶۴۴ حال شاہ عبدالرحمن محمد
۶۴۵ حال شیخ عبدالحق صفدر	۶۴۵ حال عبدالرشید محمد	۶۴۵ حال مولوی کریم اللہ مرث
۶۴۶ حال خواجه داد بخش کوٹی	۶۴۶ حال نور الدین آغا کبیر	۶۴۶ حال ملا مجید العزیز چو
۶۴۷ حال محمد امین کشمیر	۶۴۷ حال حافظ محمد عابد محمد	۶۴۷ حال مرزا رحیم اللہ بیگ
۶۴۸ حال شیخ سیف الدین محمد	۶۴۸ حال حاجی محمد سعید لاہوری	۶۴۸ حال سید منو شاہ کلاہور
۶۴۹ حال شیخ سید علی لاہور	۶۴۹ حال خواجه عبدالسلام کشمیری	۶۴۹ حال مولوی خطیب محمد محمد
۶۵۰ حال حاجی اسماعیل غوری	۶۵۰ حال محمد صادق کشمیری	۶۵۰ حال مولانا محمد جان
۶۵۱ حال عبدالغفور لٹا پور	۶۵۱ حال محمد رضا الہامی	۶۵۱ حال شاہ احمد سعید دکن
۶۵۲ حال حافظ احمد سیدی انشیدی	۶۵۲ حال خواجه محمد اعظم دکن	۶۵۲ حال سید غلام علی شاہ محمد
۶۵۳ حال شیخ محمد راکشید	۶۵۳ حال خواجه کمال الدین کشمیری	۶۵۳ خانقاہ کساپ
۶۵۴ حال سید نور محمد بدوانی	۶۵۴ حال مرزا جان نمان	
۶۵۵ حال محمد مدین محمد	۶۵۵ حال مولوی محمد اللہ محمد	
۶۵۶ حال خواجه عبداللہ بلوچی	۶۵۶ حال شیخ محمد احسان	
۶۵۷ حال خواجه عبداللہ بخاری	۶۵۷ حال مولوی علی محمد گلگڑی	
۶۵۸ حال شیخ عبداللہ محمد	۶۵۸ حال مولوی شہزاد محمد محمدی	
۶۵۹ حال شیخ محمد رفیع محمد	۶۵۹ حال شاہ دلائی محمد	

2201



کنین ہنسین بخش میدند

